الغدیر

غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علامه عبدالحسین امینی نجفی رحمه‌الله

ترجمه: سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سید مهدی نبوی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



الغدیر

غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علّامه عبدالحسین امینی نجفی رحمه الله

۷

ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی



سرشناسه: امینی، عبدالحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹. Amini, Abdul Hosei
عنوان قراردادی: الغدیر فی الکتاب و السنّة و الأدب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور: الغدیر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب / [عبدالحسین امینی]؛ ترجمه: سیّدابوالقاسم حسینی (ژرفا)؛ بررسی و تصحیح: سیّدمهدی نبوی؛ همکاران: طاهر عزیزوکیلی، محمّد قدّوسی؛ [به سفارش بنیاد فرهنگی امامت].
مشخصات نشر: قم: مؤسسهٔ فرهنگی هنری امامت اهل بیت علیهم‌السلام، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۵۸۴ص.
شابک: ۵۰۰۰۰۰ ریال دوره: ۱-۲-۹۹۵۹۱-۶۲۲-۹۷۸؛ ج۷: ۴-۹-۹۷۲۸۷-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: ج.۲ - ۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۷)(فیپا). **یادداشت:** کتابنامه.
عنوان دیگر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب.
موضوع: علی بن ابی طالب علیه‌السلام، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I, 600-661 -- *Proof of caliphate
موضوع: غدیرخم **موضوع:** Ghadir Khumm
شناسهٔ افزوده: حسینی ژرفا، سیّدابوالقاسم، ۱۳۴۱-، مترجم **شناسهٔ افزوده:** نبوی، سیّد مهدی، ۱۳۲۱ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: عزیزوکیلی، طاهر، ۱۳۶۰ -، مصحّح **شناسهٔ افزوده:** قدّوسی، محمّد، ۱۳۵۷ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: بنیاد فرهنگی امامت
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۴۰۴۱ غ۸ الف /۲۲۳/۵۴ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲ **شمارهٔ کتابشناسی ملی:** ۵۲۷۸۲۳۴



۷ الغدیر غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علّامه عبدالحسین امینی نجفی
ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)
بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

• **ناشر:** انتشارات امامت اهل بیت علیهم‌السلام • **چاپ:** اشراق • **صحافی:** محمدی
• **نوبت چاپ:** اول، تابستان ۱۳۹۷ • **شمارگان:** ۱۰۰۰ نسخه

بنیاد فرهنگی امامت: قم، بلوار معلّم، کوی ۱۰، خیابان شهیدین، پلاک ۵۶
کدپستی: ۳۷۱۵۶۹۳۴۴۶ | تلفن و نمابر: ۲-۳۷۸۳۸۶۹۰-۰۲۵

www.emamat.ir nashr@emamat.ir

فروشگاه کتاب ما: قم، بلوار معلّم، مجتمع ناشران، طبقهٔ همکف، پلاک ۱۱
تلفن: ۳۷۸۴۲۴۴۳-۰۲۵


ma_book

فهرست مطالب

شاعران غدیر در سدهٔ نهم/۱۱

۷۲. ابن‌عرندس حلّی **۱۵**
پی‌نامهٔ شعر ۲۲
شاعر ۲۸

۷۳. ابن‌داغر حلّی **۴۱**
شاعر ۴۵

۷۴. حافظ برسی حلّی **۵۱**
شاعر ۵۲
آثار گرانقدر وی ۵۸
شعر خوشایند وی ۵۹

غلوّ ورزیدن در فضیلت‌ها **۹۵**

غلوّ ورزیدن در بارهٔ ابوبکر **۱۰۱**
سخن ما در پیرامون این خطبه ۱۱۵
۱. فضیلت‌های روایت شده در بارهٔ وی ۱۲۳
۲. اخلاق و منش و ویژگی‌های شخصیّتی ابوبکر ۱۳۲
خلیفه در دوران مسلمانی ۱۴۴
کلاله ۱۴۶
پیشگامی خلیفه در سنّت ۱۵۱

نهایت تلاش پژوهندگان ۱۶۱
۱. رأی خلیفه در بارهٔ مادربزرگ ۱۶۸
۲. رأی خلیفه در بارهٔ دو مادربزرگ ۱۶۹
۳. رأی خلیفه در بارهٔ بریدن دست دزد ۱۸۰
۴. رأی خلیفه در بارهٔ پدر بزرگ ۱۸۱
۵. رأی خلیفه در بارهٔ ولایت یافتن فرد فروتر ۱۸۳
خلافت نزد اهل سنّت ۱۹۰
سخن باقِلّانی ۱۹۰
سخن تفتازانی ۱۹۶
سخن قاضی ایجی ۱۹۶
سخن ابوالثناء ۱۹۷
آن چه امامت با آن تحقّق یابد ۱۹۸
سخن ماوردی ۱۹۹
سخن جُوَینی ۲۰۰
سخن قُرْطَبی ۲۰۱
رأی و سخنان خلیفهٔ دوم در بارهٔ خلافت ۲۰۲
نگاهی به خلافتی که اهل سنّت آوردند و عرضه کردند ۲۰۴
۶. رأی خلیفه در بارهٔ سرنوشت ۲۱۵
۷. انجام ندادن قربانی از بیم سنّت شدن ۲۱۸
۸. ارتداد بنی‌سلیم ۲۱۸
۹. سوزاندن فجاءه ۲۲۰
۱۰. رأی خلیفه در ماجرای مالک ۲۲۲
نگاهی بدین ماجرا ۲۲۸
۱۱. سه چیز و سه چیز و سه چیز ۲۴۱
سه‌گانهٔ میانی ۲۴۸
سه‌گانهٔ دیگر ۲۴۹
پاسداشت کرامت [خلیفه] ۲۵۳
۱۲. پرسش مرد یهودی از ابوبکر ۲۵۴
۱۳. جمع فرستادگان مسیحی و پرسش‌های آنان ۲۵۵

با من بیایید تا غلوّورزیدن را بنگرید! ۲۵۸
جلوه‌های دانش خلیفه ۲۶۲
جلوهٔ دوم ۲۶۴
جلوهٔ سوم ۲۶۶
جلوهٔ چهارم ۲۷۱
درخور توجّه ۲۷۸
چنگ زدن به دروغ‌های بزرگ ۲۸۲
۳. دلیری خلیفه ۲۸۵
حجّت‌آوری به سایبان ۲۹۵
غرق شده به هر خشک علفی چنگ می‌زند! ۳۰۵
۴. پافشاری خلیفه برعقیده ۳۰۹
۵. سخت‌کوشی خلیفه در عبادت ۳۱۳
۶. برجستگی اخلاقی خلیفه ۳۱۸
پوزش‌خواهی خلیفه از صدّیقه ۳۲۷
نگاهی به گفتاری نیشدار ۳۳۲
حدیث‌های غلوّآمیز یا قصّه‌های خرافه‌آلود ۳۴۱
۱. خورشید بر چرخ ۳۴۱
۲. توسّل به ریش ابوبکر ۳۴۴
۳. گواهی ابوبکر و جبرئیل ۳۵۱
۴. انگشتر پیامبر و نقش آن ۳۵۲
۵. پهنای بهشت ابوبکر ۳۵۵
۶. خداوند از ابوبکر شرم می‌ورزد ۳۵۶
۷. کرامت خاک‌سپاری ابوبکر ۳۵۸
۸. جبرئیل از هیبت ابوبکر به سجده می‌افتد ۳۶۱
۹. قصّه‌ای مشتمل بر کرامتی از ابوبکر ۳۶۴
۱۰. ابوبکر پیرمردی است سرشناس و پیامبر جوانی ناشناس ۳۷۰
انصار در دو بیعت ۳۷۶
خبر هجرت ۳۸۱

۱۱. ابوبکر از پیامبر سالمندتر است! ۳۸۷
۱۲. اسلام آوردن ابوبکر پیش از ولادت علی ۳۸۸
راویان این حدیث ۳۹۴
نگاهی به حدیث کعب ۳۹۹
۱۳. ابوبکر؛ سالمندترین صحابی پیامبر ۴۰۱
۱۴. ابوبکر در کفهٔ ترازو ۴۰۸
راویان حدیث ۴۰۸
۱۵. توسّل یافتن خورشید به ابوبکر ۴۱۱
۱۶. ماده‌سگی مأمور از جنّیان ۴۱۲
۱۷. بخشش ابوبکر به دوستارانش ۴۱۵
۱۸. ابوبکر در قاب قوسین ۴۱۹
۱۹. دین و گوش و چشم آن ۴۲۱
۲۰. ابوبکر و جایگاهش نزد خدا ۴۲۳
۲۱. پیامبر با این دو شیخ یاری می‌شود ۴۲۷
۲۲. پنج شبح از نسل آدم ۴۲۹
۲۳. ابوبکر بهترینِ آسمانیان و زمینیان است ۴۳۷
۲۴. پاداش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوبکر ۴۳۸
۲۵. دوستی و سپاسمندیِ بایسته بر امّت ۴۴۰
۲۶. ابوبکر در کفهٔ ترازو ۴۴۱
راویان حدیث ۴۴۱
۲۷. پدر هیچ مهاجری اسلام نیاورْد، مگر پدر ابوبکر ۴۴۴
اسلام آوردن پدر و مادر ابوبکر ۴۴۷
دستهٔ اوّل ۴۴۸
راویان این سند ۴۵۵
دستهٔ دوم ۴۵۷
اسلام آوردن مادر ابوبکر ۴۶۲
۲۸. ابوبکر و پدر و مادرش در قرآن ۴۶۹
آیهٔ دیگر در بارهٔ ابوبکر و پدرش ۴۷۲

هدف شایعه‌ها [انکار ایمان ابوطالب] ۴۷۵
کردار نیکو و سخن درخور سپاس وی ۴۹۱
۱. [ابوطالب و ماجرای بحیرا] ۴۹۱
۲. باران طلبیدن ابوطالب به شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله ۴۹۵
۳. ابوطالب در میلاد امیرالمؤمنین علیه السلام ۴۹۷
۴. آغاز دعوت پیامبر و حضور ابوطالب ۴۹۸
۵. ابوطالب و گم کردن پیامبر صلی الله علیه و آله ۴۹۹
عبارت دیگر ۵۰۱
درخور توجّه ۵۰۲
عبارت سوم ۵۰۲
۶. ابوطالب در آغاز دعوت ۵۰۴
۷. سخن ابوطالب به علی: همراه پسرعمویت باش! ۵۰۹
۸. سخن ابوطالب: کنار پسرعمویت بپیوند! ۵۱۲
۹. ابوطالب و مهرورزیدنش به پیامبر صلی الله علیه و آله ۵۱۲
۱۰. ابوطالب و ابن‌زبعری ۵۱۴
۱۱. سرورمان ابوطالب و قریش ۵۱۵
۱۲. بزرگِ ابطح [= مکّه] و نامهٔ قریش ۵۱۹
۱۳. وصیّت ابوطالب هنگام وفاتش ۵۲۴
۱۴. وصیّت ابوطالب به زادگان پدرش ۵۲۵
۱۵. حدیثی از ابوطالب ۵۲۷
روایت‌های خاندان و بستگانش از وی، تنها از طریق اهل سنّت ۵۲۷
کلمات پاک ۵۴۰
سوگ‌سرودهٔ امیرالمؤمنین برای پدر بزرگوارش ۵۴۱
سخن امام سجّاد ۵۴۳
سخن امام باقر ۵۴۴
سخن امام صادق ۵۴۴
سخن امام رضا ۵۴۵
سخن فرجامین در بارهٔ بزرگِ ابطح [= مکّه] نزد اهل سنّت ۵۴۵
آن چه پیرامونیان و باورداران ابوطالب، به وی نسبت داده‌اند ۵۴۹



شاعران غدیر در سدهٔ نهم

که سه تن و هر سه حِلّی هستند.

در این مجلّد، پژوهش‌هایی علمی، دینی و تاریخی گنجانده شده که پشتوانهٔ حقایق است و پژوهشگران را می‌سزد که به آن بیشتر عنایت ورزند.



(۸)
۲/۷

بسم الله الرّحمن الرّحیم

پاک و منزّهی تو؛ تویی سرپرست ما، نه آن‌ها. از نزد خویش برای ما سرپرست؛ و از نزد خویش برای ما یاوری قرار ده!

ای مردم! اینک شما را حق از سوی پروردگارتان آمد. پس هر که راه یابد، جز این نیست که به سود خویشتن راه می‌یابد؛ و هر که گمراه شود، همانا به زیان خویش گمراه می‌شود؛ و من مسؤول [انتخاب] شما نیستم. و بر ما نیست جز رساندن پیام.

هرآینه شما را از سوی خدا نور و کتابی روشن رسید تا آن که هلاک می‌شود، به حجّتی روشن هلاک شود و آن که زنده می‌ماند، به حجّتی روشن زندگی می‌یابد.

خداوند شما را از خویشتن پروا می‌دهد و از این که بر خدا چیزی را گویید که نمی‌دانید.

این کتابی است مبارک که نازل کردیم؛ پس آن را پیروی کنید و تقوا پیشه نمایید؛ باشد که مورد رحمت قرار گیرید.

و همانا حق را برای شما آوردیم؛ امّا بیشینهٔ شما از حق بیزاری جویند. نعمت خداوند را می‌شناسند و سپس به آن انکار می‌ورزند. در آن چه شما را بدان دانشی نیست، محاجّه [و جدل] می‌کنید و جز از گمان پیروی نمی‌نمایید و جز حدس و گمان نمی‌زنید.

از هواهای نفسانی گروهی که پیش‌تر گمراه شدند و بسیاری را نیز به گمراهی کشانیدند، پیروی نکنید. از خدا و رسول و فرمانروایان [به‌حق] از میان خود، فرمان برید؛ همانان که شبانگاهان و روزگاهان، پنهان و پیدا، مال خویش را انفاق نمایند و طعام را با دوست داشتنش، به بینوا و یتیم و اسیر بخورانند؛ همانان که ایمان آوردند و کارهای شایسته [که حق بدان دستور داده] کردند و آنانند بهترین آفریدگان.

امینی

(۱۱)
۳/۷

۷۲. ابن عرندس حلّی

ماهی که چون بر قلبم گذرد، شیرین جلوه کند، همچون شاخهٔ درخت «بان» با زیور و زینت به خرامیدن پرداخت.

با چشم همراه سستی و خماری، عقل‌ها را ربود؛ چشمی که جادوی حرام در آن حلال جلوه می‌کرد.

چون بند قبایش از پهلو و کمرش باز شد، عزم استوارم سست گشت.

بناگوش سپید رخسارش با آن چشمان زینت یافت، آن گاه که به گل عذارش پیوست.

زنجیره‌های زلفش به بازی آویخته شد و به خاطر آن، من در بند و زنجیر شدم.

ماهی است پیکرش چون نیزه راست؛ و چشمان قاتلش همچون شمشیر.

رخسارش چون گل سرخ «جوری» است و چشمانش همچون حوریان که آهوی سیه‌چشم را در بند می‌کشد.

شیفتهٔ پلک‌های خمار اویم، آن گاه که با خیرگی نگاه می‌کند. دیدگان مغازله‌گرش را دوست می‌دارم.

بر ما ستم کرد و از خون عاشقانش درنگذشت و نیزهٔ قامتش چه عدل و راست است!

زیبایی‌اش شاهانی را بندهٔ خود کرد که دیرگاهی پادشاه عزیز در برابرشان خوار بود.

با چشمان درشتش کسرا را؛ با رخسارش نعمان را؛ و با خالش نجاشی را نوکران و خادمان خود ساخت.

خدای والا بر صحیفهٔ رخسارش نونِ کمان ابروانش را نگاشت و تیر و کمان را مجسّم کرد.

و او با چشمانی نازفروش، با ابروانش چنان به سوی من تیر افکند که جانم را ستاند.

جای شگفتی است از عین عبیر مشکبوی خال او که در جیم جمره [= اخگر] گونه‌اش، نمی‌سوزد!
با گرمی عشقش، قلب از من غافل گشت و در آن ذوب شد؛ ولی از عشق او آرام نگرفت.
پس چه هنگام مژدهٔ وصل با ظفرمندی خواهد رسید تا شادمان و خوشبخت و آرام، شب را به صبح رسانم؟

(۱۲) بیماری‌هایم شفا یافت و من در امواج عشق گرفتار گشته، با غم و بلا دست و پنجه نرم می‌کنم.
و ابر اشکم بر گونه‌ام باران بارید، همچون خون حسین بر زمین کربلا.

۴/۷ حسین؛ آن روزه‌دار شب‌زنده‌دار صدقه‌بخش اطعام‌گر شهسوارتر از هر شهسواری.
مردی که جدّ برگزیده‌اش در گرمای سوزان، چادر بزرگ ابر را سایبان خویش کرد.
و پدرش حیدر همان است که قرآن با دانش و فضل او شرح و تفصیل یافت.
و مادرش فاطمهٔ پاک بود که تاج افتخارش با مجد و شکوه زینت گرفت.
نَسَبی دارد همچون صبح تابناک که حسَبی همانند آفتاب با جلوه‌ای روشن، زینتش بخشد.
سروری تکیه‌گاه، نیکبخت، سجده‌گر، نوادهٔ شهید پیامبر، ستمدیده، بلاکشیده.
ماهی که چشم آسمان از حسرت و دریغ بر او گریست و قلب روزگار به اضطراب افتاد.
به خدا سوگند! او را فراموش نمی‌کنم که تنها و تشنه بود، حال آن که گرگان بیابان از آن آب می‌نوشیدند.
و نیز سرورمان عبّاس را که دشمنان جامه‌اش را به یغما بردند و بر خاکش افکندند.
و آن کودک را که آفتاب حیاتش در نوزادی غروب کرد و بزرگ و جاودانه گشت.
و بنی‌امیّه نیزه‌های تیز و سخت را در پیکر یارانش خُرد کردند.
با جام‌های نیزه بادهٔ فنا نوشیدند که با بلا آمیخته بود؛ پس خود در بلا و مرگ افتادند.
نسبتشان با پدرانشان قطع شد [و این که فرزند چه کسی هستند و یا آزادند یا برده، نادیده گرفته شد] به علت بزرگواری‌شان که مقامی والا یافتند؛ و اجسامشان پاره‌پاره گشت و پا و سرشان را با هم یکی کردند.
از آن پس که جانشان ستانده شد، در سرای اقامت ابدی قیامت پناه یافتند.
و سبط پیامبر به پروردگار آسمان‌های برین شکوه برَد که یاری سلاح‌پوش ندارد.
و تشنهٔ قطره‌ای از آب فرات بود؛ امّا هرگاه خواست از آن آب برگیرد، شمشیرها را آبشخور خویش یافت.

و آن جماعت با سپاهی انبوه گردش را گرفتند، همچون دریایی که اوّل و آخرش یکی است. به تلاطم بودند و شمشیرهاشان گرسنهٔ او بود؛ پس گوشت این شهسواران را خوراک آن کردند.

شگفتا که او از تشنه‌کامی شکوه دارد و پدرش در قیامت آب گوارا نوشانَد!

عقابانی کبوترگیر و تشنهٔ خون بر سرش به پرواز درآمدند. پس مرگ، خون گلوی او را به آن‌ها نوشاند. (۱۳)

نیزه‌های گندمگون و کبود به دست او به سرخی نشستند و اسبان خاکستری، سیاه رنگ و گریزان شدند.

آن‌ها [= نیزه‌ها] را با خون رنگ کردند و این‌ها [= اسبان] را با غبار؛ و این رنگ از آنان جدا نخواهد شد. ۵/۷

سم اسبان وی در آن میدان بر فراز سرهای شهسواران، طاقی از گرد و غبار برپا ساختند.

گرد و غبار میدان به تاریکی گرایید و سیاهی امتداد یافت تا صبح را همچون شب تار ساخت.

گویا درخشش شمشیرها زیر آن غبار، آذرخشی بود که در میان ابر درخشید و فضا روشن گشت.

سپاهیان سراسر دشت را پوشاندند و آن قدر انبوه بودند که سم‌های اسبان آن سپاه نتوانست بر گسترهٔ دشت جای گیرد.

اینان فرزندان همان جماعتی بودند که [حقّ] وصیّ را انکار نمودند و پیامبر راهنما را که به حقیقت مبعوث خدای بود، تکذیب کردند.

در راه باطل جان‌فشانی کردند و از روی نادانی، اصول ثابت اسلام را دگرگون ساختند.

حلال را حرام کردند و حرام را حلال.

از روی عمد، وصیّ را به قتل رساندند و آن چه را احمد در قرآن آورده بود، تحریف کردند.

به قتل حسین برخاستند و آتشی برافروختند که نمی‌توان از شعله‌اش گرمی گرفت.

و او با عزمی که شمشیر بران را درهم شکند، به نبرد با ایشان برخاست.

بر فراز اسبی «اعوجی»[1] برآمد که گویا بر زمین شنا می‌کرد، همچون آذرخشی که از باد شمال پیشی گیرد.

اسبی که در روز نبرد، پایش جز با سرِ دلیران نعل نشود.

---

۱. «اعوج» نام اسبی بود از بنی‌هلال و گویند در عرب، اسبی به این اشتهار و کثرت نسل نبوده است. (ن.)

در حالی که روشنی صبح را بر تن داشت، به میدان آمد و سپس با غبار میدان، جامه‌ای از تاریکی بر تن کرد.

(۱۴) در کفش شمشیری برنده و تیز داشت؛ شمشیری که نیامش جوی خون در میان دارد.

با لبهٔ تیزش، کاسهٔ سرها و پهنای گردن‌های کافران را درید و بند از بندشان جدا کرد.

یاران من! برای آن کس که نیک بنگرد، گویا او و اسب نجیب و شمشیرش،

همچون خورشید بود بر فلکی دوّار که در کف دستش ماه قرار داشت و آن سرها و گردن‌ها منازل آن ماه بودند.[۱]

۶/۷ سپاهیان گرد جیم جمالش را گرفته، قلب‌هاشان از جوش و دل‌شوره، همانند دیگ جوشان بود.

سبط پیامبر با عزمی که آن سپاه گران را بر خاک می‌افکند، بر آن‌ها یورش آورده، صف‌های آنان را از هم می‌شکافت.

با سینِ سمر [= نیزه] اسبان درشت‌چشم را ضربت می‌زد و با بای بیض [= شمشیر] تیز، بر شتران دارای لب‌های شل و افتاده، فرومی‌کوبید.

با خود گمان می‌بری که طاء طعن [= ضربت] کجا نقطه نهاد و ضاد ضرب چگونه شکل گرفت.

این بود تا هنگام مرگ سبط پیامبر فرارسید که فرمانروای مرگ بر او چیره گشته بود.

سرکشان زادهٔ زناکاران، او را محاصره کردند و فراخنای بیابان را بر وی تنگ ساختند.

یکی از برون شدگان از دین، با کمانی تیری به سویش افکند که او را با تن پاره‌پاره بر زمین انداخت.

بدکار بنی‌ضباب [= شمر] با شمشیر به او یورش آورد، گویی شاهینی بر سر شکارش چشم‌بسته [و بی‌باک] حمله می‌کند!

با قلبی سرشار از کینه و دشمنی او، بر سینه‌اش زانو زد.

پس با تیغ ستم، سری را جدا کرد که دیرگاهی پیامبر دندان‌هایش را مکیده و بوسیده بود.

آفتاب در لحظهٔ قتل وی، از دریغ و حسرت تیره گشت و ستارگان آسمان افول کردند.

جبرئیل و میکائیل و اسرافیل خبر مرگش را بردند و عرش شکوهمند لرزید.

---

۱. پیش از او، چنین معنای بدیعی را شیخمان علّامه علاءالدّین شفهینی با بیانی رساتر و گسترده‌تر آورده است. بنگرید به: همین کتاب: ۳۶۲/۶.

پرنـدگان بـر شاخسـاران نـوای نوحـه سـردادند و حیوانـات وحشـی در بیابان‌هـا بـه نوحـه و زاری پرداختند. (۱۵)

آن اسب نجیب، بی‌سوار بخشنده آزرده و دردمند و هراسناک آمد.

شیهه‌اش بلند بود و از مردمک چشمانش قطرات درشت اشک می‌بارید.

زنان خاندان حسین شیههٔ او را شنیدند و داغدارانه از میان خیمه‌ها نمایان شدند.

پـس از چشـمان سیاهشـان اشـکی سـرخ همچـون رگبـار بـاران بـر سـپیدای گونه‌هاشـان جـاری کردنـد.

تا حسین کشته شد و پس از او، درس‌گاه‌های ارزشمند و گرامی بسته گشت.

و در خانه‌های نزول وحی عزا برپا شد و مرغزاران آبادش از همنشین خالی گشت.

سرکشـان بـه نادانـی خواسـتند تـا زنـان را بـه بردگـی گیرنـد و در ایـن اندیشه‌هاشـان سـتم ورزیدنـد؛ و سرکشـان را نادانـی سـزاوار اسـت.

آن سر گرامی را آشکارا بر نیزه بردند و گناهان را دامن کشیدند. ۷/۷

آن بانـوان بزرگـوار ارجمنـدش را بـدون پوشـش بـا سـر برهنـه حرکـت دادنـد، در حالـی کـه چشـم همـگان آنـان را می‌دیـد.

زین‌العابدین، آن سجده‌گر دانای امین، را در بند و زنجیر کردند و روانه نمودند.

قلب آرام سکینه از داغ و حسرت به اضطراب افتاد و این داغ از دلش بیرون نرفت.

پـس از دال دمـع [= اشـک] چشـمانش، صـاد صعیـد [= خـاک] غرقـه گشـت و کاف کلا [= گیاهـان] روییـد.

سرزمین آبادشان که منزلگاه یاران بود، خالی از ساکنان گشت.

صبر از جانم بار سفر بست، آن گاه که بر شتران جهاز بستند.

اشکم بر گونه‌هایم سرازیر گشت، آن گاه که بر شتران سواری، مهار زدند.

جماعتی امویّ به امید پاداشی سنگین، آنان را به سوی شام حرکت دادند.

از سر نادانـی، یزیـد را راضـی سـاختند تـا بـر عطاشـان بیفزایـد و نیازشـان را شـتابان بـه آنـان پیشـکش کنـد.

پس همانـا بنی‌امیّـه را لعنـت می‌کنـم؛ مـادام کـه سـاربانی آواز کاروان خوانَـد و قافلـهٔ شـتران حرکت کند. (۱۶)

زیاد و یزید را لعن کنم و پروردگارم نیز به عذاب آنان بیفزاید.

نفرین بر ایشان که با خاندان محمّد کاری کردند که سرکشان پیشین نکردند!

بر حسین چنان اشک خونین ریزم که خاک خشک را با آن تر کنم.

ای طفّ! بارانی سرشار از ابرهای شتابان گرداگرد خاک تو ببارد،

از ابرهایی متراکم و انبوه و نزدیک به زمین، با آذرخش‌هایی بلند که آن ابرها اشکی سیل‌آسا روان می‌سازند.

چون بر تو بارانی تند و گوارا می‌فرستد، شفایت بخشد؛ بارانی که بویی شبیه عود دارد.

پس از خدای سلام [= که از او احساس سلامت و امن می‌شود]، سلام باد بر آن که در خمّ پرچم‌های ولایتش برپا گشت!

۸/۷ همان تلاوت کنندهٔ کتاب خدا که نیکوترین تلاوتگرش بود و بهترین پی‌آیندهٔ مصطفای راهنما.

همسر بتول، برادر رسول، که دنیا را طلاق گفت و آن را در آتش بیزاری‌اش داغ کرد.

مردی که جامهٔ عفاف پوشید. زهازه از مردی که جامه‌های عفاف بر تن کند!

روز صلح او را چون ابری باران‌خیز بینی؛ و روز جنگ همانند شیر بچه‌دار هجوم آورنده.

آن که دستی بابرکت داشت که نیکی‌های آن دست، از کیوان فراتر رفته بود.

و صاحب معجزات خیره‌کننده و روشن و تابان که بر هرکه غلوّ ورزد، راه عذر باز کند.

از آن جمله: بازگشت خورشید پس از غروب؛ که خبری است که هوش از سر می‌بَرَد.[۱]

فضیلت دیگرش حرکت وی بر گلیم است که زبان‌آوران خوش‌گفتار از وصفش درمانند.[۲]

(۱۷) سخن گفتن با اصحاب کهف هم از افتخارات گرانسنگ و بلند او است که از ستارهٔ «سماک اعزل» نیز برتر رفته است.

این هم فضیلت او است که از میان نزدیکان و اصحاب پیامبر تنها کسی بود که بر دوش او فراز گشت و به این فضیلت، برتری داده شد.

او بود که همهٔ دانش‌ها را خواه فشرده و مجمل و خواه گسترده و مفصّل در خود گرد آورد.

او بود که با نماز و بخشش‌های خویش، دین و دنیایش را تمام و کامل فرمود.

او بود که با شمشیر و نیزه‌اش در خیبر، سخت‌ترین فتح‌ها آسان شد.

---

۱. حدیث بازگرداندن خورشید در همین کتاب (۳/ ۱۲۶-۱۴۱) گذشت.

۲. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ثعلبی [الکشف و البیان: برگهٔ ۳۱۰]؛ فقیه مغازلی [مناقب علی بن ابی‌طالب: ص۲۳۲]؛ قزوینی از ابن‌عبّاس و انس بن مالک. به خواست خدای تعالی، متن این روایت در جای خود خواهد آمد.

در مبارزهٔ تن به تن با مرحب، با ضربتی که باری سنگین بر شانهٔ کافران نهاد، او را نابود کرد.

و عمرو بن عبدود از سپاهیان احزاب را تپیده در خون بر ریگزاران افکند.

در تبوک با دلیران هماورد گشت و با اراده‌ای آهنین که هیچ گاه کاستی نگیرد، آنان را ضربتی زد و نابود ساخت.

آدم چون خطایی کرد، به او توسّل جست تا آن گاه که پروردگارمان او را برگزید و توبه‌اش را پذیرفت.

نوح او را در دعای خویش یاد کرد تا کشتی‌اش در راه گشت، آن هم در [آب] طوفانی که زمین سرشار و مالامال از آن بود.

خلیل نیز او را در دعای خویش یاد کرد تا آتشی که زبانه می‌کشید، بر وی خنک گشت.

موسی نیز با توسّل به او خدا را خواند تا عصایش مارهای جادو را که پیشتر ریسمان بودند، فروبلعید.

عیسای مسیح هم با توسّل به او خدا را خواند تا مردهٔ در گور را به سخن آورد و او از میان گور برخاست.

در خمّ، محمّدِ پیامبر به حقّ، او را برادر خویش خواند؛ و این فرمان قرآن بود. ۹/۷

ناصبیان مرا در عشق او سرزنش و نکوهش نمودند و من از ایشان سر پیچیدم و بر کیش کسانی شدم که دربارهٔ او غلوّ کردند.

به کوری چشم آنان، به مدح او پرداختم؛ مدحی که خداوند با آن، زنگار قلبم را زدود.

و هرگاه چشمانم را خس و خاشاکی فرارسد، خاک کفش ابوتراب مایهٔ جلا و روشنی آن است.

مادام که کسی شبانه حرکت کند و ابری باران تند ببارد، بر او درودهای مکرّر باد!

ای امیرالمؤمنین! قصیده‌هایی [از من] بشنو که هر چه زمان بگذرد، زیباتر جلوه کند.

قصائدی است عربی که در حلّهٔ بابِل زاده شده و در فصاحت، روی جرول [= سخنور معروف] را خجلت‌زده کرده است.

چنان والایی یافته که برای صالح عرندس افتخاری جاودان بر فراز ستارگان برپا ساخته است.

قلب حسودان را داغ نهاد و بر این قصیده نیز برتری یافت: «موی عذار نرم و صاف بر گونه‌هایش ظاهر گشت.»[1] (۱۸)

---

۱. سرآغاز قصیدهٔ شیخ علاءالدّین حلّی که در همین کتاب (۳۸۳/۶) گذشت.

> ای علی! چکامهٔ من در مدح تو بلندا یافت و با این قصیده برابر گشت: «بر منزلگاه خالی یاران نگریم که ویران شده و خانه‌های نو دگرگونش کرده است.»[1]

پی‌نامهٔ شعر

شاعر ما ابن‌عرندس در این قصیدهٔ خویش، شماری از افتخارات مولامان امیرالمؤمنین را یاد نموده که پیش‌تر در بارهٔ برخی از آن‌ها به تفصیل سخن رفت و در بارهٔ برخی دیگر، گفتار مفصّل ما خواهد آمد. در اینجا، تنها از موردی یاد می‌کنیم که وی با این سخن خود بدان اشاره نموده است:

> این هم فضیلت او است که از میان نزدیکان و اصحاب پیامبر تنها کسی بود که بر دوش او فراز گشت و به این فضیلت، برتری داده شد.

از علی روایت شده است: «رسول خدا ﷺ مرا به کنار بت‌ها برد و فرمود: ‹بنشین!›
کنار کعبه نشستم و آن گاه، رسول خدا ﷺ بر شانهٔ من فراز گشت و فرمود: ‹برخیز و مرا به آن
بت برسان!› وی را بر شانهٔ خود بالا بردم و چون ناتوانی مرا زیر آن بار دید، فرمود: ‹بنشین!›
پس نشستم و او را از شانهٔ خود فرود آوردم. آن گاه، رسول خدا ﷺ برای سوار شدنم بر
شانه‌اش نشست و به من فرمود: ‹ای علی! بر شانهٔ من فراز شو!› پس بر دو شانهٔ وی
برنشستم و رسول خدا ﷺ مرا بالا برد؛ و چون چنین کرد، احساس کردم که اگر خواهم، به
افق آسمان دست توانم یافت. سپس بر کعبه برآمدم و رسول خدا ﷺ کنار رفت. آن گاه،
بت بزرگ‌تر آنان را که از آنِ قریش و ساخته شده از مس بود و آن را با میخ‌هایی آهنین به
زمین [= بام کعبه] کوبیده بودند، فروخوابانیدم. رسول خدا ﷺ به من فرمود: ‹به شکستن
۱۰/۷ آن بپرداز!› بدان پرداختم و همچنان بدان مشغول بودم که رسول خدا ﷺ به من
می‌فرمود: ‹هان؛ هان؛ هان!› و من همچنان به آن مشغول بودم تا بر آن چیره گشتم. سپس
فرمود: ‹آن را خُرد کن!› پس آن را خرد کردم و درهم شکستم و فرود آمدم.»

---

۱. این بیت آغاز قصیدهٔ جمال‌الدّین خلعی در بارهٔ امام شهید سبط پیامبر است که ۷۵ بیت دارد و در همین کتاب (۱۸/۶) به همین بیت آن اشاره شد. شرح حال شاعر نیز در همان (ص ۱۲-۱۹) گذشت.

در عبارت دیگر آمده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ‹آن را پرتاب کن!› پس آن را پرتاب کردم و درهم شکست، چنان که شیشه درهم شکند. سپس فرود آمدم.» و در لفظی آمده است: «از فراز کعبه فروجَستم.»

(۱۹) نیز از جابر بن عبدالله نقل شده است: «همراه پیامبر صلی الله علیه و آله به مکّه درآمدیم. در خانۀ خدا و پیرامونش ۳۶۰ بت بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان افکندن آن‌ها را داد و همۀ آن‌ها به چهره فروافکنده شدند. بر فراز خانه، بتی بلندبالا به نام هبل بود. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی نگریست و فرمود: ‹ای علی! تو بر من سوار می‌گردی یا من بر تو تا هبل را از پشت کعبه فروandازم؟› [علی گوید:] گفتم: ‹ای رسول خدا! البتّه تو بر من سوار می‌شوی.› چون بر پشت من نشست، بدان جهت که از بار رسالت گرانبار بود، نتوانستم وی را بر دوش کشم. گفتم: ‹ای رسول خدا! من بر تو سوار شوم.› او خندید و فرود آمد و پشتش را برای من خم نمود و من بر آن نشستم؛ و سوگند به شکافندۀ دانه و پدید آورندۀ جانداران! اگر می‌خواستم آسمان را در دست گیرم، می‌توانستم. پس هبل را از پشت کعبه فروافکندم و آن گاه، خدای تعالی چنین نازل فرمود: ‹و بگو: حق بیامد و باطل نابود شد؛ که باطل نابودشدنی است.› [اسراء/۸۱]»

از ابن‌عبّاس نقل شده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: ‹برخیز تا کنار آن بت بر بلندای کعبه رویم و آن را بشکنیم!› سپس با هم برخاستند و چون بدان رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: ‹بر دوش من بایست تا تو را بر آن بالا برم!› علی جامۀ خود را به وی داد و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را بر دوش خود افکند و سپس علی را بالا بُرد تا بر فراز خانه نهاد. پس علی آن بت مسین را برگرفت و از فراز کعبه پرتاب نمود. آن گاه، رسول خدا صلی الله علیه و آله ندا داد: ‹فرود آی!› پس علی از فراز کعبه فروجست؛ گویا که او را دو بال بود.»

این اثر [افتخارآمیز] را گروهی از حافظان و پیشوایان حدیث و تاریخ با ذکر سند روایت کرده و مؤلّفان سده‌های پسین آن را از ایشان برگرفته و بی‌هیچ ایراد در سندش، از

باب ارسال مسلّم در کتاب‌های خویش یاد نموده‌اند. شماری از آنان از این قرارند:

۱. أسباط بن محمّد قرشی (د.۲۰۰) که احمد (المسند [۱۳۶/۱]) از وی روایت نموده است.

۲. حافظ ابوبکر صَنعانی (د.۲۱۱) که سیوطی [جامع الأحادیث: ۲۷۲/۱۶] از وی گزارش نموده است.

(۲۰) ۳. حافظ ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف فی الأحادیث و الآثار: ۵۳۴/۸] (د.۲۳۵) که زُرقانی [شرح المواهب اللّدنیّه: ۳۳۶/۲] و سیوطی از او گزارش کرده‌اند.

۴. پیشوای حنبلیان، احمد (د.۲۴۱) (المسند: ۸۴/۱ [۱۳۶/۱]) با سند صحیح که همهٔ راویانش ثقه‌اند.

۵. ابوعلی احمد مازِنی (د.۲۶۳) که نسائی [السّنن الکبریٰ: ۱۴۲/۵] از او روایت کرده است.

۱۱/۷ ۶. حافظ ابوبکر بزّار (د.۲۹۲) چنان که در ینابیع المودّه [۱۳۸/۱] آمده است.

۷. حافظ ابن‌شعیب نسائی (د.۳۰۳) (خصائص أمیرالمؤمنین علیه السلام: ص۳۱ [ص۱۳۴]).

۸. حافظ ابویَعْلیٰ موصلی (د.۳۰۷) (المسند [۲۵۱/۱]).

۹. حافظ ابوجعفر طبری (د.۳۱۰) چنان که در جمع الجوامع [۲۷۲/۱۶] آمده است.

۱۰. حافظ ابوالقاسم طَبَرانی (د.۳۶۰) آن گونه که در تاریخ الخمیس [۸۶/۲-۸۷] یافت گردد.

۱۱. حافظ حاکم نیشابوری (د.۴۰۵) (المستدرک علی الصّحیحین: ۳۶۷/۲ [۳۹۸/۲]) ضمن صحیح شمردن آن.

۱۲. حافظ ابوبکر شیرازی (د.۴۰۷/۴۱۰) در نزول القرآن، از طریق جابر.

(۲۱) ۱۳. حافظ ابومحمّد احمد بن محمّد عاصمی در زین الفتیٰ فی شرح سورهٔ هل أتی.

۱۴. حافظ ابونُعَیم اصفهانی (د.۴۳۰[۱]) که خطیب به گونهٔ املاء از وی روایت کرده است.

۱۵. حافظ ابوبکر بیهقی (د.۴۵۸) که خوارزمی [المناقب: ص۱۲۳] از طریق وی روایت کرده است.

۱. در چاپ پیشین الغدیر، ۳۴۰ درج شده، ولی در چاپ مرکز الغدیر، ۴۳۰ آمده که همین درست است. (ن.)

۱۶. حافظ خطیب بغدادی (د.۴۶۳) در تاریخ بغداد: ۳۰۲/۱۳.

۱۷. فقیه ابوالحسن ابن‌مَغازِلی (د.۴۸۳) (مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام [ص۲۰۲]) از طریق ابوهریره.

۱۸. حافظ ابوعبدالله فراوی (د.۵۳۰[1]) چنان که در کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام تألیف گنجی [ص۲۵۷] آمده است.

۱۹. اخطب خطباء خوارزم (د.۵۶۸) (المناقب: ص۷۳ [ص۱۲۳-۱۲۴]) از طریق حافظ بیهقی و حافظ حاکم.

۲۰. حافظ رضیّ‌الدّین ابوالخیر حاکمی (الأربعون المنتقی فی فضائل علیّ المرتضی علیه السلام [ص ۱۲۷]).

۲۱. حافظ ابوالفرج ابن‌جوزی (د.۵۹۷) (صفة الصفوه: ۱۱۹/۱ [۳۱۰/۱]).

۲۲. حافظ ابوعبدالله ابن‌نجّار (د.۶۴۳) چنان که در کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام [ص۲۵۷] آمده است.

۲۳. ابوسالم بن طلحهٔ شافعی (د.۶۵۲) (مطالب السّؤول: ص۱۲).

۲۴. ابومظفّر یوسف سبط ابن‌جوزی (د.۶۵۴) (تذکرة خواص الأُمه [ص۲۷]).

۲۵. حافظ ابوعبدالله گنجی (د.۶۵۸) (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام: ص۱۲۸ [ص۲۵۷-۲۵۸]). همو گفته است: «آن را حاکم و بیهقی روایت کرده‌اند و حدیثی است که نزد ناقلان حدیث، حسن و مسلّم به شمار رود.» (۲۲)

۲۶. حافظ صالحانی؛ چنان که در تاریخ الخمیس آمده است.

۲۷. حافظ محبّ‌الدّین طبری (د.۶۹۴) (الرّیاض النَّضِره: ۲۰۰/۲ [۱۵۰/۳]) به نقل از احمد و ابن‌جوزی و حاکمی.

۲۸. جمال‌الدّین ابوعبدالله ابن‌نقیب (د.۶۹۸) در التّفسیر و العبر. ۱۲/۷

---

۱. در متن ۳۵۰ آمده، ولی ۵۳۰ درست است. (ن.)

۲۹. شیخ الإسلام حمُّوئی (د.۷۲۲) (فرائد السّمطین [۲۴۹/۱]).

۳۰. حافظ شمس‌الدّین ذهبی (د.۷۴۸) (تلخیص المستدرک علی الصّحیحین [۳۹۸/۲]). وی سند این روایت را پاکیزه و متن آن را زشت و ناپذیرفتنی شمرده است.

امینی گوید: در آن سده‌های گذشته، هیچ حافظی این را درنیافت که متن حدیث یاد شده زشت و ناپذیرفتنی است تا آن که روزگارْ ذهبی را ارزانی کرد و او در این حدیث، تیزنگریست و آتش کینه‌اش او را داغ کرد؛ امّا این زشتی و ناپذیرفتگیِ وهم‌آمیز همراه وی به خاک سپرده شد و پس از وی هیچ محدّثی از او دنباله‌روی نکرد.

۳۱. حافظ زرندی (درگذشتهٔ هفتصد و پنجاه و اندی) (نظم دُرَر السّمطین [ص۱۲۵]).

۳۲. حافظ جلال‌الدّین سیوطی (د.۹۱۱) در الجامع الکبیر ـ چنان که در کنز العمّال (۴۰۷/۶ [۱۷۱/۱۳]) آمده است ـ از ابن‌ابی‌شَیبه و عبدالرّزّاق و احمد و ابن‌جَرِیر و خطیب
(۲۳) و حاکم. وی یاد نموده که حاکم این حدیث را صحیح شمرده است. نیز او (الخصائص الکبری: ۲۶۴/۱ [۴۳۸/۱]) از آن یاد کرده است.

۳۳. حافظ ابوالعبّاس قَسطَلانی (د.۹۲۳) (المواهب اللّدنّیّه: ۲۰۴/۱ [۵۸۶/۱]) به نقل از ابن‌نقیب.

۳۴. قاضی دیاربکری مالکی (د.۹۶۶/۹۸۲) (تاریخ الخمیس: ۹۵/۲ [۸۶/۲]) به نقل از طَبَرانی و زرندی و صالحانی و ابن‌نقیب مَقْدِسی و محبّ طبری و مؤلّفِ شواهد النّبوّه. سپس گفته است: «آن گاه، علی خواست تا فرود آید؛ پس برای ادب‌گزاری و ملاحظهٔ حال پیامبر ﷺ از جانب ناودان خود را به زمین افکند و چون بر زمین فرود آمد، لبخندی زد. پیامبر ﷺ دربارهٔ لبخندش از وی پرسید. او گفت: ‹از آن روی لبخند زدم که خود را از آن بلندجای افکندم و دردی به من نرسید!› فرمود: ‹چگونه دردی به تو برسد، حال آن که محمّد تو را فراز بُرد و جبرئیل فرود آورْد؟› شاعر گوید:

مرا گفتند: ‹دربارهٔ علی مدحی پرداز که یادش آتش افروخته را خاموش کند›.

گفتم: نتوانم مدح مردی را گویم که خردمندان در بارهٔ او گمراه گشتند تا آن جا که به پرستش او پرداختند.

پیامبر مصطفی در شب معراج چون به آسمان فراز شد، به ما فرمود:

‹خداوند دستش را بر پشت من نهاد، چنان که قلبم خنکایش را حس کرد.›

علی هم پایش را همان جا نهاد که خداوند دستش را نهاده بود.»

۳۵. نورالدّین حَلَبی شافعی (د.۱۰۴۴) (السیرة الحلبیه: ۹۷/۳ [۸۶/۳]).

۳۶. ابوعبدالله زُرقانی مالکی (د.۱۱۲۲) (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۳۳۶/۲) به نقل از ابن‌ابی‌شَیبه و حاکم. سپس گفته است: «شاعر نیکو سروده است: ۱۳/۷

ای پروردگار! تو را سوگند دهم به پایی که در جایگاه بس بلند قاب قوسین، آن را قرار دادی؛

و به حرمت پایی که شانهٔ آن پیامبر تأییدیافته در رسالتش، نردبانش شد! (۲۴)

کرامت فرما و گام مرا بر صراط استوار دار و مرا رهایی بخش و [از عذاب] سالم بدار!

و آن دو را اندوختهٔ من گردان؛ که هرکس آن دو اندوخته‌اش باشند، هرگز از دوزخ نهراسد.»

۳۷. شهاب‌الدّین آلوسی (د.۱۲۷۰) (شرح العینیّه: ص۷۵) که سخنش در همین کتاب (۲۲/۶) گذشت.

۳۸. شیخ ابوبکربن محمّد حنفی (د.۱۲۷۰) (قرة العیون المبصره: ۱۸۵/۱).

۳۹. خواجه کلان قُنْدُوزی (د.۱۲۹۳) (ینابیع المودّه: ص۱۹۳ [۱۳۸/۱]) از بزّار و ابویَعْلیٰ موصلی.

۴۰. سیّد احمد زَینی دَحْلان مکّی (د.۱۲۳۲) (السیرة النبویه [۱۰۲/۲]) ـ در حاشیهٔ السیرة الحلبیه (۲۹۳/۲) ـ. او گوید: «شاعر به نیکی سروده است:

ای پروردگار! تو را سوگند دهم به پایی که در جایگاه بس بلند قاب قوسین، آن را قرار دادی!

ـ تا پایان بیت‌های یاد شده ـ.»

۴۱. سیّد محمود قراغولی حنفی (جوهرة الکلام: ص۵۵ و ۵۹).

شاعر

شیخ صالح بن عبدالوهّاب ابن‌عرندس حلّی، مشهور به ابن‌عرندس، از برجستگانِ شیعیان و از دانشورانی بود که در فقه و اصول قلم می‌زدند و در ستایش و سوگ پیشوایان
(۲۵) اهل بیت علیهم‌السلام سروده‌هایی دارد که نشان می‌دهد تا پای جان در دوستی آنان می‌کوشیده و با دشمنانشان ستیز می‌نموده است. پاره‌ای از سروده‌های وی را شیخ ما طریحی (المنتخب [۲۵۴/۲]) آورده و شماری از آن‌ها نیز در مجموعه‌ها و جُنگ‌ها پراکنده است. علّامه سماوی در الطلیعة فی شعراء الشیعه، شرح حال وی را آورده و او را به دانش و فضل و تقوا و عبادت‌پیشگی و دست داشتن در علوم گوناگون ستوده است. خطیب فاضل یعقوبی (البابلیّات [۱۴۴/۱]) چون او، وی را به نیکی ستوده است. در الطلیعة فی شعراء الشیعه یاد شده که وی در حدود سال ۸۴۰ در حلّهٔ فیحاء [= دلگشا] درگذشت و همان جا دفن گشت و قبرش را به زیارت روند و از آن تبرّک جویند.

۱۴/۷ ابن‌عرندس در شعر خویش، به شیوهٔ شیخ علاءالدّین شفهینی ـ که شرح حالش در همین کتاب (۳۵۶/۶) گذشت ـ به آوردن جناس علاقه داشت و شعرش توانمند و استوار بود و از مهارت بسیارش در ادب عرب و لغت حکایت کند و اگر حرص ورزیدنش بر جناس فراوان که در اشعارش یافت می‌شود، نبود، سروده‌هایش رساتر و برتر از این بود که هست.

از جملهٔ سروده‌های وی، قصیده‌ای است رائیّه که بنا به آن چه در میان هم‌مذهبان ما شهرت دارد، آن را در مجلسی نخوانند، مگر این که امام حجّت منتظَر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ در آن حضور یابد. همهٔ این قصیده در المنتخب (۷۵/۲ [۳۵۲/۲]) تألیف شیخ ما طریحی یافت گردد؛ و آن چنین است:

در طول روزگار طومار [در هم پیچیدهٔ] شعرهایم گشوده و گسترده خواهد شد و شمیم خوش یادتان از آن‌ها برخواهد خاست.

چکامه‌هایی که گوینده‌اش از رسیدن به خواسته‌هایش محروم نخواهد شد. باطنش حمد است و ظاهرش شکر.

مطلع قصیده‌هایش به ستارگانِ طلوع کرده، می‌مانَد. پس سرشتشان تابنده است و نورهایش همچون شکوفهٔ سپید.

مانند عروسانی هستند که وقتی نمایش داده می‌شوند، دل‌های ما را جلا می‌دهند، با افسرانی از مروارید و تاج‌هایی از طلا.

چنان خوبرویند که حسّان بن ثابت به برتری‌شان گواهی دهد و بر رخسارشان طلاهایی است که زرها با آن زینت می‌یابند.

آن‌ها را چون مرواریدی به رشته کشم و شبانگاهان بیدار مانم تا یاد من به سبب آن‌ها (۲۶)
و به حرمت شما زنده بماند.

پس ای ساکنان سرزمین طفّ! شما را درود باد از دوستاری که تحمّل جدایی‌تان را ندارد.

دیوان‌های ستایشتان را پس از درهم پیچیده شدن، بازگشودم و بر هر صفحه از مدح خود برایتان سطری نگاشتم.

شعرم برای شما با اشک چشمانم درهم آمیخت. سپیدیِ این درهم‌آمیخته، شعر من است و سرخیِ آن، اشک‌هایم که بر گونه‌هایم پراکنده می‌شوند.

مرا متّهم نسازید که از اندوه شما تسلّی یافته‌ام؛ که همانا به حقّ خودتان سوگند! میعاد آرام و قرار من روز حشر است.

خواری‌ام به برکت شما، عزّت؛ فقرم به برکت شما، غنا؛ دشواری‌ام به برکت شما، آسانی؛ و شکستگی‌ام به برکت شما، سامان و اصلاح است.

آذرخش ابرها از سرزمین شما بر من با رفق و مدارا می‌درخشد و با درخشش خویش، از چشمانم باران درشت فرومی‌ریزد.

چشانم همانند خنساء[1] همواره اشک‌ریز است و قلبم در مهرتان چون صخره‌ای استوار.

بر[درِ] سرایی که روزی در آن بودید، ایستادم، پس سراتان پس از شما و سختی‌هایی که کشیدید، خشک و خالی از سکنه شده است.[2]

---

۱. خنساء دختر عمرو بن حارث، زنی شاعر و نامدار از صحابه است که در سوگ برادرِ پدری‌اش، صخر، که به دست بنی‌اسد کشته شد، شعر بسیار دارد.

۲. در متن «فقر» آمده، ولی در اعیان الشیعه «قفر» درج شده که با این بیت متناسب‌تر است و ترجمه نیز بر همین پایه انجام شد. (ن.)

[نشان‌ها و] راه‌هایش دیگر محو گشته، حال آن که روزی جای درس گفتن دانش الهی و قرآن بود.

باران اشکم بر آن جاری گشت تا آن گاه که درختان بان و سدر از اشکم سیراب شدند.

۱۵/۷ پس از دوری‌تان، مرا خوش آمد که روح از بدنم جدا گردد؛ و نشانه‌های خانهٔ شما در خاطرم به گردش درآمد؛

در حالی که ابر از آن جا دور شد و نبارید و دیگر پس از حسین، خیری ندید.

همان امام هدایت، سبط پیامبر، پدر امامان، خداوندگار نهی، و مولای صاحب امر.

امامی که پدرش مرتضی، راهنمای هدایت و وصیّ و همتا و داماد رسول خدا است.

امامی که انس و جنّ و آسمان و درندگان بیابان و پرندگان و خشکی و دریا بر او گریستند.

او را است گنبدی سپید در طفّ که همواره فرشتگان تابناک بر گردش به اختیار در طوافند.[1]

رسول خدا که این سخنش راست و آشکار است و غیرقابل شناخت نیست [= کسی نیست که آن را نداند]، در بارهٔ وی فرمود:

«سه ویژگی به او بخشیده شده که هیچ ولیّ‌ای آن را ندارد، چه رسد به زید و عمرو:

(۲۷) او را تربتی است که در آن شفا است و در زیر گنبدش دعا مستجاب می‌شود، آن گاه که کسی به گرفتاری و گزند دچار گردد؛

و نسلی گوهرین از او برآیند که نُه امام حق هستند، نه کم و نه بیش.»

آیا حسین تشنه‌کام در کربلا کشته شود، حال آن که از هر انگشتش دریایی روان است؟

و فردای قیامت، پدرش ساقی حوض کوثر است و آب فرات مَهر مادرش فاطمه است؟

ای دریغ و حسرت جانم بر حسین و جنایتی که شمر در روز کربلا در جنگ بر او روا داشت!

با سپاهی چون شب تاریک به نبرد او آمد که کمان‌ها هلال‌هایش بودند و نیزه‌ها ستارگانش.

پرچم‌هاشان بلند، شمشیرهاشان تیز، گرد و خاک برانگیخته، و نیزه‌ها کشیده بود.

سرکشانی از بنی‌امیّه در آن سپاه گرد آمدند؛ گروهی خیانت‌پیشه که هیچ عذری ندارند.

یزید سرکش آنان را روان کرد تا حکومت عراق را از آنِ خود سازد؛ و حکومت شام و مصر او را بسنده نبود.

---

۱. در آن سده‌ها گنبد مقدّس آن امام، سپید بوده که امروز روکش‌های طلاآن را پوشانده است و رنگ زردش چشم‌ها را می‌نوازد، چنان که درونش کاخی بلند است از شیشه.

زادهٔ زیاد در این نبرد به یاری آن‌ها کمر بست و از این پشتیبانی، بار گناهی سنگین بر دوشش قرار گرفت.

او هم زادهٔ سعد را که در حقیقت نحس بود، به فرماندهی آن سپاه گماشت. امّا آن نفرین‌شده، چندان عمر نکرد که حکومت ری به او برسد.

چون دو سپاه در سرزمین کربلا به هم رسیدند، عمل به خیر گریخت و شرّ روی آورد.

در دههٔ نخست محرّم او را محاصره کردند، حال آن که شمشیرهای تیز در دست‌هاشان می‌خرامید.

چون نیزه‌ها در هم تنیدند، آن جوانمرد برخاست و در حالی که تبِ گرما قلبش را هلاک کرده بود، یورش آورد.

و در میدان نبرد اسب نجیبش را به جولان درآورد که گویی طلعت تابناکش در دل آن سپاه، سپیده‌دمی است که از دل شب تاریک سر برزده است.

۱۶/۷ آن اسب را چهار پا است که باد در آن منزل کرده [و سریع و بادپا است] و حمله کردن زینت او بود و گریز، مایهٔ عیب و کاستی او نگشته بود.

پس جمع آن گروه را پراکند؛ گویا لاشخورانی بودند که باز فرود آید و جمعشان را به هم زند.

خاطرهٔ لیلة الهریر را برایشان زنده کرد که سگان گرد شیر شرزه را گرفتند و به زوزه پرداختند.[۱]

(۲۸) در آن جا، صالحان جان خویش را فدای او کردند که روز قیامت پاداشی چند چندان دارند.

دلخواهانه از کافران روی گردانده، به یاری وی برخاستند. حرّ [بن یزید] از سعادت خویش، سخاوتمندانه جانش را فدای او کرد.[۲]

نیزه‌های بلند و تیز به سوی او دراز کردند که مدّش زندگی سبط پیامبر را به جزر کشید.

از دین برون شده‌ای در تنگنای جنگ، با خیانتْ تیری بر گردن سبط پیامبر نشاند که گلویش را درید.

پس آن کریم بخشنده، کشته از پشت اسب نجیبش بر زمین افتاد و اسب بر گرد او به شیون پرداخت.

---

۱. لیلة الهریر از شب‌های صفّین بود که نزدیک به ۷۰/۰۰۰ تن در آن کشته شدند و مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و یارانش در آن شب دلاوری‌هایی کردند که تا ابد یادش زنده است. هریر (بر وزن امیر) زوزه کشیدن سگ است، نه پارس آن، بر اثر بی‌تابی در برابر سرما.

۲. حرّبن یزید ریاحی تمیمی یربوعی علیه‌السلام بزرگ قوم خویش در جاهلیّت و اسلام بود؛ چنان که ابن اثیر آورده است.

نیزهٔ سنان درونش را درید و شمشیر شمر رگ گردنش را برید.
تندباد [دشت] بر وی دامن گسترد و دست اسبان برای او جامه‌ای کهنه بافت.
هفت آسمان بر وی لرزید و کوه‌های بلند به زلزله افتاد و دریا به تلاطم.
آه از تو ای کشته‌ای که آسمان بر او خون گریست و چهرهٔ تیرهٔ زمین با خونش سرخ شد.
در نبرد، جامه‌هایش از خون سرخ گشت؛ جامه‌هایی که روز حشر از دیبای سبز خواهد بود.
دریغ و حسرت بر زین‌العابدین که اسیر و بیمار شبانه از آن [دشت] در بند اسارت برفت.
زنان خاندان رسول خدا به بردگی گرفته شدند و پرده و چادر [خیمه‌هاشان] مورد یورش و هتک قرار می‌گیرد.
۱۷/۷ اسیرانی بودند که سربرهنه بر جهاز مرکب‌ها سوار شدند و مردم، از بنده و آزاد، به آنان نظر می‌کردند.
رمله[1] در سایه‌سار کاخ‌ها محفوظ است و از گوشواره‌هایش گوهر و طلا آویخته است.
(۲۹) وای بر یزید از عذاب دوزخ، آن گاه که فاطمهٔ پاک در روز حشر پیش آید!
جامه‌هایش یکی از سمّ، سیاه باشد و یکی از خون سبط پیامبر، سرخ.
در حالی که دیده‌ها به او خیره شده‌اند و هر قلبی از مهابتش هراسان است، ندا سر می‌دهد؛
و با بانگ بلند نزد خدای والا شکوه می‌برد، حال آن که مولامان علی هم پشتوانهٔ او است.
پس یزید سرکش از جنایت خویش توان دم برزدن ندارد. و چگونه تواند عذر آورد که کارش خیانت و غدر بود؟
پس او را قصاص کنند و بهشت را بر وی حرام سازند و در دوزخ برایش کاخی آماده سازند.
آن روز، آوازخوانان برایش به طرب نغمه سرمی‌کردند و او به طرب می‌افتاد و در جام‌های زرین برایش باده می‌ریختند.
آن ساز و آواز در قیامت برایش رنج و عذاب گردد و آن باده در قلبش آتش نشاند.
آیا از جهل، دندان سبط پیامبر را کوبیده، حال آن که صاحب دندان مرزبان اسلام بود؟
این خون را فقط کسی خون‌خواهی خواهد کرد که خلیفهٔ پیامبر است و با عدل خویش، شکستگی دین را سامان و ترمیم خواهد کرد.

---

۱. رمله دختر معاویة بن ابی‌سفیان بود که عبدالرّحمان بن حسّان در تغزّل با او شعری دارد با این سرآغاز:
ای رمله! آیا روز عشقبازی را به یاد داری که راهمان را با آرزو می‌پیمودیم؟
و برای گفتن این شعرهای تغزّلی، حکایتی است که در شرح حال‌نامه‌ها یافت گردد.

فرشتگان از هر سو وی را در بر گیرند و کامیابی و عزّت و پیروزی فراپیش او گام برمی‌دارند.

سرنیزه‌اش در زره‌پوش‌ها راه باز کند و دربانش عیسی و کارگزارش خضر است.

عمامهٔ جدّش به حقّ بر سرش سایبان گردد، آن گاه که پادشاهان قدرتمند را زور و ستم سایبان است.

سینه‌اش دربردارندهٔ دانش نبوّت است. خوشا دانشی که سینهٔ او در برش داشته باشد!

او است محمّد فرزند امام عسکری، پرهیزگار و پیراسته و پاک و راهنما و دانشمند بزرگ.

از نسل علی هادی و محمّد جواد و آن که در طوس وی را مزاری است.

یعنی علیِّ رضا فرزند موسی؛ همان موسی که چون رحلت نمود، شمیم دلنوازش بغداد را فراگرفت.

راست‌وعده‌ای از نسل صادق، امامی که افتخار به دانش او فخر می‌ورزد.

مایهٔ شادمانی [و چشم‌روشنی] سرورمان امام محمّد، پیشوای شکافندهٔ دانش پیامبران.

از نسل زین‌العابدین، همو که گریست و از اشکش گیاهان خشک سبز شدند. ۱۸/۷

زادهٔ حسین فاطمی و حیدر وصیّ؛ پاکی که از آن پاکان روییده است.

حسن مسموم، عموی او است. زهازه امامی را که بخشش سرشارش همگان را فراگرفت! **(۳۰)**

همنام رسول خدا و وارث دانش او است؛ امامی که قرآن بر پدرانش نازل گشت.

آن‌ها نورند؛ نور خدای شکوهمند. آنانند تین و زیتون و شفع و وتر.

آنانند جایگاه فرود وحی خدا و گنجینه‌داران دانش او؛ مبارک‌مردمی که قرآن در خانه‌هاشان نازل شد.

نام‌هاشان بر فراز عرش خدا نگاشته شده و پیش از آن که جهان ذرّ شکل گیرد، نام‌هاشان نزد او محفوظ بود.

اگر آنان نبودند، خداوند آدم را نمی‌آفرید و هیچ زید و عمروی در جهان نبود.

و زمین گسترده نمی‌گشت و آسمان فرازیده نمی‌شد و خورشید برنمی‌دمید و ماه تابان نمی‌گشت.

چون نوح در کشتی نشست، آن‌گاه که به واسطهٔ آن‌ها[1] خدا را خواند و نجات یافت و طوفان فرونشست و کار تمام شد.

---

۱. در متن «به» درج شده، ولی منتخب طریحی «بهم» آمده که درست به نظر می‌رسد و ترجمه برهمین پایه صورت گرفت. (ن.)

اگر ایشان نبودند، آتش بر ابراهیم بی‌خطر و سرد نمی‌شد وآن آتش خاموش نمی‌شد.

اگر آنان نبودند، اندوه یعقوب زدوده نمی‌شد و رنج‌های ایّوب از میان نمی‌رفت.

با تمسّک به سرّ ایشان بود که آهن در دست داوود نرم شد و چنان آن را به‌اندازه [و ظریف] یافت که اندیشه درآن حیران شود.

و چون آن فرش، سلیمان را حرکت داد، چشمه‌ای برایش جاری گشت که مس گداخته از آن می‌جوشد.

و باد در دست او رام و آرام گشت و رفتنش یک ماه و آمدنش یک ماه به درازا می‌کشید.

آنان سرّ موسی هستند و راز آن عصایند، آن گاه که فرعون از اوامر او سر باز زد و سحر جادوگران از جانب حضرت موسی در ربوده شد.

اگر ایشان نبودند، عیسی بن مریم نمی‌توانست عازر را از گور زنده برخیزاند.

سرّ و فضیلت ایشان در هستی جریان یافت و هر پیامبری از سرّ ایشان بهره‌ای دارد.

شأن من به سبب ایشان والا گشت و افتخارم از آنان گرانمایه گشت. اگر آنان نبودند، در میان مردم یادی از من نبود.

ای خاندان طه! مصیبت شما داغی است برای اسلام که کفر، آن را پدید آورد.

ای ساز و برگ من در روزهای سخت! چون دههٔ نخست محرّم فرارسد، بر شما نوحه می‌سرایم و از اندوه می‌گریم.

مادام که زنده‌ام، بر شما می‌گریم. هرگاه بمیرم نیز چکامه‌ها و سوگ‌سروده‌ها بر شما می‌گریند.

ای خاندان طه! مَهر عروس اندیشهٔ صالح بن عرندس، قبول خاطر شما است.

سخن‌سرایان چگونه توانند به کمال، زبان به مدح شما گشایند، در حالی که یادتان در آیات قرآن به ستایش آمده است؟

زادگاه شما بطحای مکّه و صفا و زمزم و خانهٔ خدا و حجر اسماعیل است.

(۳۱) ۱۹/۷ شما را دستاویز روز معاد خود ساخته‌ام. خوشا کسی که شما اندوخته‌اش باشید!

گذشت روز و شب، هر تازه‌ای را کهنه می‌کند؛ امّا مهرتان در قلب من همواره تازه است و گذشت روزگار کهنه‌اش نمی‌کند.

مادام که آذرخش جلوه کند و گره [مَشک] ابر گشوده می‌شود و قطره‌های باران پراکنده می‌گردد، سلام خدا بر شما باد!

نیز قصیده‌ای در سوگ امام حسین علیه السلام دارد:

نکوهشگرم در عشق محبوب، خودش تا صبح بیدار ماند و عذر مرا در عشق یار پذیرفت و زمینه را [برای وصال] فراهم ساخت.

رخسار یار را در زنجیر زلفش دید و خود در زندان عشق به زنجیر افتاد.

بدین سان، آن که نکوهشگر من در عشق بود، عذرآور من در آن گشت و چشمان خوابش بیدار ماندند.

آهویی سپید قلبم را با تیر نگاهش از کمان ابروانش نشانه رفت و بر هدف نشاند.

ماهی است که هلال آفتاب بر فراز پیشانی‌اش قرار دارد و چون چهره نماید، خورشید بر او حسادت و رشک می‌برد.

قامتش چون شاخساری است که باد صبا پیچ و تابش دهد و قمری این دیار بر آن به نغمه‌سرایی پردازد.

چون قصد خون ما کند، قامتش نیزه شود و چشمانش تیغ آبدار از نیام برکشد.

چون در حال حرکت پیچ و تاب بخورد، همانند شمشیر برّان است و چون به تو بنگرد و به تو روی کند، او را آهویی زیبا بینی.

در طای طرّه و جیم جبینش، دو ضدّ گرد آمده‌اند، یکی برای گمراهی و یکی هدایت.

یکی شب و دیگری صبح، سیاهی در دل سپیدی. این عاشقان را گمراه می‌کند و آن راه می‌نماید.

گمان نکنید که داوود زنجیر گیسوانش را چنین بر گونه‌اش به‌اندازه [و ظریف] بافته است.

بلکه یاقوت خاء خدّ و رخسارش چنان است که موی بناگوشش در آن روییده و [سبزِ] زبرجدگون گشته است.

ای قاتل عاشقان؛ ای که چشمان تیرافکنش تیر هلاک به سوی ما افکنَد!

به ثای ثغر [= لب و دندان] تو سوگند که جیم جمان [= مروارید] در آن به نظم کشیده شده است! (۳۲)

و سوگند به آب دهانت که همچون شراب آمیخته به شهد است که با آن، تشنگی دل‌ها فرومی‌نشیند!

من در عشق بندهٔ تو گشته و در شرح این محبّت به آقایی دست یافته‌ام. ۲۰/۷

پس به بندهٔ خویش عدل ورز و ستم مکن و بخشنده باش و به وصل و نزدیکی‌ات در عین بی‌وفایی بخل مورز!

وفا را بنما و جفا را بگذار و از متارکه درگذر؛ که من عاشقی دردمندم.

قلبـم را از جدایـی‌ات سخت دردمنـد کـردی، همـان سان کـه بنی‌امیّـه بـا کاری کـه در حـقّ حسـین کردنـد، محمّد را بسـی دردمنـد ساختند.

همان سبط پیامبر مصطفی راهنما که مردم را از گمراهی به هدایت رهنمون گشت.

همان فرزند مولامان علی مرتضی، دریای بخشش، فرونشانندهٔ تشنگی، نابود کنندهٔ دشمنان.

او کـه از همـگان در نسَـب والاتـر و از جانـب پـدر، از همـه گرامی‌تـر و حسَـبش از مردمـان شـریف‌تر و تبـارش ارجمندتـر بـود.

دریایی موج‌زن، شیری غیور، بارانی سرشار، صبحی تابان، ستاره‌ای راهنما، ماهی سربرزده.

سَرور پشـتوانهٔ دیگـران، حسـین، بخشـش او گسـترده‌تر از همـهٔ اهـل زمیـن و آسـمان، و عطابخش‌ترین مردمان.

از یادش نمی‌برم که در کربلا در آتش بلا سوخت و برای نوشیدن آبگاهی نیافت.

جماعت یورشگر امویّ در پیرامون سراپرده‌ای که به سان سراپردهٔ پیامبر بود، بیابان را از فریاد و درشتگویی خود آکنده بودند.

گروهـی سـرکش کـه از سوارانشـان فضـا آکنـده شـده بـود، حقـوق خانـدان وصـیّ و احمـد را غصـب نمودنـد.

سپاهیانشـان [از کثـرت و انبوهـی] سـیاه شـدند و گـرد و خـاک برانگیختنـد، همچـون اقیانوسـی بـا آب تیـره و کـف کـرده.

از روی دشـمنی، صداهـای خشـن و درشـت بلنـد کردنـد و اسـم‌ها [بـر اثـر آن صداهـا] از حـرف نـدا جـدا گشـت.[۱]

اسبانشـان روزه‌دار [= لاغـر و چابـک] بودنـد و شمشـیرهای پهـن سپیدشـان نمـاز گزاردنـد و سرها را به سجده درآوردند.

خاک و غبار زره بر تن شیران پوشاند و خون سیاه و طلا را مجسّم ساخت.

سواران با چهره‌هایی خشن جلوه کردند، همانند عقاب‌هایی که غبار سیاه را می‌شکافتند.

چون برق شمشیرهاشان درخشیدن گرفت و بزدلان از غرش رعدها به لرزه درآمدند،

حسین با عزم خویش بر گردنکشان یورش آورد، بی آن که از نوشیدن جام مرگ بهراسد. (۳۳)

---

۱. این بیت از اصطلاح‌های نحو عرب بهره برده و از این رو، در زبان فارسی چندان حسن و ظرافتی ندارد. (ن.)

بـا لام لـدن [= نیـزه] ضربه‌هـای گسـترده می‌نواخـت و بـا غیـن غـرب [= تیـزی] شمشـیر، ضربتـی آرام و بُرنـده مـی‌زد.

با ضربه‌هایش نوک شمشیر خویش را خُرد کرد و با ضربت نیزه‌اش، نیزه‌ها را در هم شکست.

۲۱/۷ گویا کشتاری که از سپاه آنان کرد، همان بود که حیدر از دشمنان در نبرد احد کرد.

همـان سـپاهی کـه در پـی خشـنودی یزیـد بـود؛ گروهـی غاصـب کـه خداونـد والا و احمـد را بـه خشـم آوردنـد.

خداونـد والا و پیامبـر را انـکار کردنـد و بـا راهنمـای وصـیّ مخالفـت نمودنـد و از روز قیامـت بیـم نورزیدنـد.

شیطان فریفتشان و گمراهشان کرد و هیچ سرپرست ارشادگری نیافتند.

شگفتا که آب گوارای فرات به نرمی روان است و از حرکت بازنایستاده است؛

و مـوج می‌زنـد؛ امّـا جگـر سـبط پیامبـر تشـنهٔ آن اسـت؛ همـو کـه پـدرش فـردای قیامـت مردمـان را از آب گـوارای بهشـتی‌اش بنوشـاند!

گویا او و اسب نجیب و شمشیر بران و نیزه‌ها در سایهٔ تیرهٔ آن غبار، آن گاه که آشکار شوند، خورشـیدی اسـت بـر فلـک کـه مـاه در دسـت راسـت او اسـت و در شـب تاریـک، برابـر سـتارهٔ فرقـد جـای دارد.[1]

سرورمان عبّاس را دشمنان جامه از تن کنده و برهنه رهایش کرده‌اند.

فرزند حسین، سبط پیامبر، دلش از تشنگی می‌سوزد، حال آن که گرگ‌ها از آب خنک می‌نوشند.

همچون ماه کامل، گردنش بریده شده و خونش بر خاک، پاشیده گشته است.

سروران شهید در بیابان بر خاک افتاده و بر شن‌های کشیده و خمیده سر نهاده‌اند.

(۳۴) ایشان همانانند که بر راه هدایتی از پروردگار خویشند و هرکه به آنان اقتدا کند، هدایت یابد.

سبط پیامبر جانی سوخته از مصیبت ایشان دارد؛ حیران است و یار و یاوری نمی‌یابد.

چون مرگ از دوردست به نزدیک وی رسید و حیات نزدیکش [= زندگی دنیایی‌اش] دور گشت، کافـران بنی‌امیّـه کـه یکایـک دارای عیـب و نقصـی بودنـد و بـر سرکشـی خـود می‌افزودنـد، گـرد او را گرفتنـد.

---

۱. ایـن معنـای لطیـف برگرفتـه از علاءالدّیـن شـفهینی اسـت، چنـان کـه در همیـن کتـاب (۳۶۲/۶) گذشـت و نیـز ابن‌عرنـدس (همیـن شـاعر)، آن سـان کـه در همیـن مجلّـد (ص۵) ذکـر شـد، آن را بـه کار بـرده اسـت.

از گِردهٔ کمان‌های خویش به سوی او تیر افکندند، بی آن که جرمی کرده یا ستمی ورزیده باشد.

آن بخشنده از اسب نجیب خویش فروافتاد و هفت آسمان در آن روز سخت و شوم به لرزه افتاد.

شمر سر او را جدا کرد؛ سری که دیرگاهی دامان پیامبر و خوابگاه وی بود.

فرشتگان آسمان برین بر او گریستند و روزگار بر او جامه درید.

۲۲/۷ دست بخشش و عطا بسته گشت و دیدهٔ دانش دردمند گشت و به اشک نشست.

درندگان از آن اندوه بانگ برآوردند و پرندگان بر عزای وی نوحه سردادند و به ذکر افتخاراتش نغمه سرکردند.

زین‌العابدین سجده‌گر اشک‌ریز اندوهناک را در بند و زنجیر روانه کردند.

در قلب سکینه، اندوه سکنا گزید و تن رنجور و نحیف وی را زمینگیر کرد.

کشته شدن شهید طفّ، اشک زینب را جاری کرد و میان گونه‌اش شیاری ساخت.

کبوتری را دیدم که بر درختی انبوه‌شاخسار به نوحه‌خوانی مشغول است و زبان شاعران فصیح را بسته است.

همچون صبح تابان، سپید بود با دستانی سرخ که ظلمت شب را طوق گردن خویش ساخته بود.

او را سوگند دادم: «ای کبوتر! این گریه از چیست؟ پاسخم ده؛ که قلب محزونم را به درد آوردی.

گردن‌آویزی سیاه بر گردن سپیدت آویخته؛ و دستان سرخت همچون زر است.»

چون شیدایی و سؤال مرا دید و دریافت که آتش قلبم شراره برافروخته و خاموشی ندارد،

(۳۵) بر شاخه‌های برافراشته، دست خویش را برافراشت و چنان فریاد می‌زد که تا قیامت نوحهٔ نوحه‌گران را قطع کرد.

حسین در کربلا کشته شد؛ کاش فدای او می‌شدم و وی نجات می‌یافت.

آن گاه که این حادثه گردنگیر شد [= رخ داد]، اشکم سرخ و سخت و خونین گشت و چون دستم را بر آن کشیدم، گلگون شد.

بر سپیدی گردنم طوقی از اندوه پوشاندم که از سین سیاهی دل [محزون] من سیاه است.

ای پرسنده! این است ماجرای من؛ و اشک خونینم همواره روان است و خشک نمی‌گردد.

پس همراه من با سوز دل و آتش سینه نوحه سر کن و بگری؛ و در گریستنم با من همراه شو!»

پس مادام که ساربانان نغمه خوانند و حاجیان [در راه حج] بر تپه‌ها و دره‌ها گذر کنند، بنی‌امیّه را نفرین کنم.

و یزید و زیاد را لعن نمایم که پروردگارم عذاب جاودانشان را زیادت بخشد!

ای زادهٔ محمّد! بر تو می‌گریم تا در گور سر بر خاک نهم.

و از گوهر کلماتم در مدح والایی‌ات زیورهای زیبا و چشم‌نواز بیارایم.

مدحی سازم مهرورزانه و فصیح که در فصاحت از قُسّ[1] درگذرد و لبید[2] در برابر آن کودن جلوه می‌کند. ۲۳/۷

آن‌ها را با گردن‌آویزهایی آراستم که از برکت جود و بخشش شما است.

نسل عرندس صالح [شاعر] از این مدایح امید جاودانگی همراه حوریان در بهشت دارد.

سرزمین طفّ را سیراب کناد آن ابرهای پربارش که از چشمانشان اشک پیوسته با رگبار باران سرازیر است.

و مادام که پرندگان بر شاخساران نوحه و نوا سرکنند، سلام بر تو ای زادهٔ مرتضی!

همچنین قصیده‌ای با ۵۶ بیت در سوگ امام شهید، سبط پیامبر ـ صلوات الله علیه ـ دارد که در (المنتخب تألیف شیخ ما طریحی (۱۹/۲ چاپ بمبئی [۲۵۴/۲]) یافت گردد و سرآغازش چنین است:

ای شیعیانِ مولی ابوالحسن، بر حسین که از خانه و وطن غریب افتاد، نوحه سرکنید!

---

۱. قسّ بن ساعدهٔ ایادی، سخنور مشهور عرب است که در بلاغت به او مثَل زنند.

۲. لبید بن ربیعهٔ عامری در آغاز خلافت معاویه، در ۱۵۷ سالگی درگذشت.

(۳۷)
۲۴/۷

۷۳. ابن داغر حلّی

درود خداوند بر گروهی که دشت و زمین‌های پست برای پیشاهنگش در هم پیچیده می‌شود.

زیارت مزار امیرالمؤمنین را قصد نمودند؛ مزاری که گنبدش بر فراز ستارۀ «سِماک» ستون دارد.

به آستان آن بهترینِ آدمیان وارد گشتند که وارد شوندگانش نزد خداوند گرامی‌اند.

در آن جای، جوانمردی است، زاده و برادرِ جوانمرد و اهل فتوّت. زمام کشندۀ آن‌ها پروردگارشان است.

هر افتخار کهن و تازه و هر فضیلت نو و دیرینی از آنِ او است.

پس از رحلت پیامبر، مولی و امام و بزرگ و بخشنده و کریمِ مردمان بود.

چون مهتران در نبردگاهی با هم رویارو شوند و تاخت و تاز اسبان [پردۀ] غبار [میدان] را ببافد،

و جماعت‌ها را می‌بینی که هنگام درهم شدن نیزه‌هاشان، افراد، جمعِ [جنگجویان] را بیم می‌دهند،

و دلیران رزم‌آور سوار بر اسبانی تیزتک که از یکدیگر پیشی جویند، به میدان نبرد تازند،

ـ گویا جماعت پراکنده در میدان نبرد، مزرعه‌ای است که [انبوه] ملخ در آن پراکنده شده است ـ

و چوب‌های نیزه‌هاشان از هم بپاشد و نیام‌های شمشیرهاشان در هم شکند،

و تیغ شمشیرها در سرها[ی کشتگان] غلاف می‌شود و نیزه‌های راست، جان‌ها را بالا می‌برد، (۳۸)

در آن هنگام، برادر محمّدِ پیامبر را بینی که بار گران آزمونِ بزرگ پیکار، بر دوش او است.

در مبارزه شمشیر خویش را حمایل کرده، به صید دلیران به کمین نشسته است.

با شمشیر خود، به یاری پیامبر هاشمی برخاست تا آن جا که در نبرد، بازوانش از زخم پاره پاره شد. ۲۵/۷

از میان همگان تنها کسی بود که پیامبر او را به برادری گرفت و جز درِ خانهٔ او، درهای خانهٔ دیگران را به سوی مسجد بست که گشایندهٔ درِ خانهٔ او، همان [خدایی] است که درها را بست.

پیامبر در روز غدیر به سال وداع در حضور همگان، ولایت [بر امّت] را به او عطا فرمود.

و با این عطا، روز غدیر چنان [بر همگان] برتری یافت که برکاتش در شمار نیاید.

وصیّت احمد را پذیرفتند؛ امّا در سینهٔ خود، کینه‌هاشان از خاندان محمّد را نهان داشتند.

چون پیامبر رحلت نمود، سپاهیانشان با ستمی که ورزیدند، کینه‌هاشان را آشکار کردند.

خلافت را از صاحب و سرپرست آن دریغ داشتند، با بینش‌هایی که کور شده بود و راه‌های هدایتی که گم کرده بودند.

همه گرد آمدند تا حقّ فاطمه را از او بستانند؛ و او حیاتی سر به سر رنج و غم را پشت سر نهاد.

از روی غم و غصّه رحلت نمود و پس از وفات وی، حسین نیز کشته گشت و دیگر فرزندانش سر بریده شدند.

و بر منبرها به دشنام‌گویی همسرش پرداختند، در میان امّتی که گمراه گشته و فسادش به درازا کشیده بود.

در سخن پیشینیان به سخن شاعری ماهر برخوردم که آوردنش در این چکامه را خوش یافتم:

«آیا بر منبری که با شمشیر خودش چوب‌هایش استوار گشته، آشکارا او را دشنام می‌دهید؟»[1]

ای خاندان محمّد؛ ای سرورانی که فضل و راستی‌تان همگان را فراگرفت!

شما چراغ‌های تاریکی و بهترین و شکوهمندترین آدمیان هستید.

فاضلان، عالمان، بردباران، حکیمان، عابدان، و زاهدان امّت شمایید.

شما سروران همهٔ بندگانید و شیران نبردهایید. (۳۹)

تلاش‌های شما راه هدایت را برای مردمان روشن ساخت و پرهیزگارانِ [امّت] در آن راه رهسپار شدند.

اکنون سروده‌های پرآوازه و بکر «مغامس»[2] به پیشگاهتان پیشکش می‌شود که حسدورزانش هم به نیکویی‌اش اقرار دارند.

---

۱. این بیت از قصیده‌ای است سرودهٔ ابومحمّد عبدالله بن محمّد بن سنان خفاجی حلبی (د.۴۶۶) که رحمت خدا بر او باد!

۲. نام سرایندهٔ این چکامه. (م.)

چکامهٔ من به گرانسنگی کمال شما کمال یافته و با زیبایی‌هایی از حُسن شما زینت یافته و زیبایی‌اش افزون گشته است.

این چکامه را با صدا فریاد کردم و از آن گاه که آن را به گوش [امّت] رساندم، شعرم را [پذیرفتند و] لبّیک گفتند و آتش‌گیرهٔ آن بی‌شعله نماند.

این توشهٔ من بود که چون در مدح شما است، رونق و رواج یافت و از این روی، بیم کسادی آن نرود.

خداوند رحم آوَرَد بر آن کس که برای نگاشتن این قصیده‌ها مرکّب به قلم می‌رساند و امیدش این است که از به کار بردن مرکّب ناکام نمانَد.

پس در باب گناهان بزرگی که انجام داده‌ام، شفیع من باشید؛ که جانم از آن‌ها در ۲۶/۷
اضطراب است و خواب و قرار ندارد.

همان گناهان که اگر کوه‌های استوار بر دوش کشند، فروریزند و صخره‌ها و سنگ‌هاشان آب شود.

هیهات که جانی با توشهٔ محبّت ابوتراب، از شفاعت جدّتان ناکام گردد!

مادام که از ابرها تندر خیزد و رعدشان باران انگیزد، درود خداوند بر شما باد!

در قصیده‌ای با ۹۲ بیت گوید:

وقتی مصیبت‌ها پیاپی می‌رسند و گرفتاری‌های دنیای فریبنده فرومی‌بارند، چگونه می‌توان در سلامت بود؟

با اختلاف طبع‌ها، امید بستن به بقا و نجات مرد دشوار است.

به زندگی کم‌ترین امید هست و هرچه باید بشود، به حتم می‌شود و آن چه باید برسد، نزدیک است.

روزگار حالت‌های گونه‌گون دارد و اهل روزگار اگر خوب بیندیشند، خواهند دید که در هیچ حالتی از خیر و شر بهره‌ای [و در آن نقشی] ندارند.

خردمند کسی نیست که از زندگی خویش فریفته شود. خردمند آن است که در کارها اندیشه کند.

ای غفلت‌زده! مرگ از ما غافل نیست. هرچه خواهی زندگی کن؛ که مرگ در پی تو است.

وقتی روزگار به تو روی کرد و چهرهٔ تابانش را نشانت داد و شاخ جوانی تر و تازه بود، به خوشگذرانی روی آوردی.

پس آن گاه که گرفتاری‌ها در رسند و پیری بر رونق جوانی غلبه کند، چه کسی یارت خواهد بود؟

آدمی را آفت‌ها و بیماری‌هایی است که تا هنگام مرگ از دانش او پنهان است؛ و عمرش به اندازهٔ معیّن رقم خورده است.

می‌بینی که در طلب معاش رنج می‌برد؛ امّا روزی‌اش در جهان هستی به اندازه‌ای معلوم محاسبه گشته است.

روزگار همواره حوادث و پیشامدهای ناگوار تازه برای آفریدگان رقم می‌زند. (۴۰)

هرکه از روزگار شادمان گردد، از دگرگونی‌هایش امری ناخوشایند در گذر روزگار آزارش دهد.

طوفان‌های مصائب و بادهای غبارانگیز روزگار بر بهترین مردمان، خاندان محمّد، وزیدن گرفت.

امّا پیامبر، از میان قومش هم بیگانگان و هم یارانش در حقّ خویشان و نزدیکانش به وی خیانت ورزیدند.

و این آن گاه بود که وصیّت وی را ردّ کردند و نپذیرفتند تا آن جا که گویا سخنش دروغ است!

و حقّ پیامبر را در بارهٔ ولایت حیدر رعایت نکردند، حال آن که فراموش نمودند که وی در ماجرای خمّ، دستیار و همراه پیامبر بود.

وی چندی میانشان زیست و زندگی را بدرود گفت، در حالی که مورد خشم و غضب آنان بود.

نیز در این قصیده، در سوگ امام سبط پیامبر علیه‌السلام گفته است:

پدرم فدای امام ستمدیده در کربلا باد که مردمان را فراخواند و کسی ندایش را اجابت نکرد!

پدرم فدای آن تنهای بی‌دلسوز که آب نزدیکش بود و او از تشنگی رنج می‌برد! ۲۷/۷

پدرم فدای آن محبوب محمّدِ پیامبر؛ محمّدی که خود محبوب خدا بود!

ای کربلا! آیا در تو سبط پیامبر پاک، آشکارا کشته می‌شود؟ این جای شگفتی دارد!

تو جز کرب [= اندوه] و بلا نیستی؛ اندوه و مصیبتی که همهٔ مردمان از آن در غم و دردند.

دریغا بر وی که خاک‌آلود بر زمین افتاد، حال آن که سخت تشنه و مانده و خسته بود!

دریغا بر وی که در طفّ بر زمین افتاد و باد شمال و جنوب بر او وزیدن گرفت!

دریغا بر وی که [سمّ] اسبان او را درهم کوبیدند و پیرامون وی در حال تاخت و پای بر زمین کوفتن بودند!

دریغا بر وی که سرش را جدا ساختند و موی سپیدش از خون پاکش خضاب گرفت!

دریغا بر وی که زرهش را ربودند و بار و بنه‌اش را غارت کردند!

دریغا بر بانوان حرمش که سربرهنه و آشفته بودند و دل‌هاشان به بیم افتاد [و لرزید]! (۴۱)
تا آن گاه که سر ارجمندش با شمشیر بریده نشد، هیچ هراس و بیمی او را از جهاد بازنگرداند.
خدای را که بر چه بسیار گونه‌ها از بی‌تابی بر وی لطمه وارد شد و چه گریبان‌ها دریده گشت!
هرچه را فراموش کنم، زینب پاک را از یاد نبرم که روبندش را ربوده بودند و بر وی می‌گریست!
در طف، این مصیبت او را اندوهگین ساخت و اشک می‌ریخت و نوا و ندبه سرمی‌داد:
«برادرم! پس از تو دیگر زندگی خوش نداشته باشم و زودا که مرگ مرا دررباید!
برادرم! پس از تو کیست که جاهلان را از من براند و ندایم را بشنود و اجابت کند؟
از اندوهم کوه‌ها آب شوند و یعقوب غم یوسف را فراموش سازد.»

شاعر

شیخ مغامس بن داغر حلّی کسی است که چندین اثر از فرهنگ‌نامه‌های متأخّر از یادکردِ او به غرق شدنش در دوستی خاندان پیامبر ـ صلّی الله علیهم ـ لبریز است؛ همچون الحصون المنیعه تألیف علّامه شیخ علی آل کاشف الغطاء، الطلیعة فی شعراء الشیعه تألیف علّامه سماوی، و البابلیّات تألیف خطیب یعقوبی [۱۳۲/۱]. بخشی از سروده‌های وی را شیخ ما فخرالدّین طریحی (المنتخب: [۲۸۴/۲ و ۲۹۲ و ۳۰۰ و ۳۲۳]) و ادیب اصفهانی در ۲۸/۷
التحفة الناصریه آورده‌اند. نیز شماری از جُنگ‌ها، شعر او را آورده‌اند که ستایش و رثای اهل بیت وحی و پیشوایان هدایت ـ صلوات الله علیهم ـ در آن موج می‌زند؛ چندان که شیخ سماوی از آن‌ها دیوانی با نام خود او فراهم ساخته که به ۱۳۵۰ بیت می‌رسد و شاید بیشتر و بیشتر از این‌ها نیز از شعر وی از میان رفته باشد.

پس وی از شاعران پُرگو در بارهٔ اهل بیت و از کوشندگان در محبّت و دوستی آنان تا پای جان است؛ امّا روزگار یاد جاودانش را به فراموشی سپرده و شاید همین دل بریدن از غیر اهل بیت علیهم‌السلام سبب یاد نشدن از وی در شماری از جُنگ‌ها یا فرهنگ‌نامه‌های کسانی باشد که به دوستی اهل بیت الفت ندارند؛ چنان که همین رفتار را با بسیاری از

(۴۲) همانندان او کرده‌اند. پس یا یادش را وانهاده و یا او را به گونه‌ای کوچک وانموده‌اند، حال آن که یاد کسانی فروتر از اینان در فضیلت و ادب را بسی بزرگ کرده‌اند. و تاریخ چه جنایت‌های بی‌شمار در فرود آوردن و بالا بردن و زیر و زبر کردن نموده است!

شیخ مغامس از قبیله‌ای عرب در پیرامون حلّهٔ فیحاء [= دلگشا] بود که برای فراگرفتن دانش به حلّه آمد و تا هنگام وفات در همان جا ماند و از شاعران سخنور نیمهٔ سدهٔ نهم به شمار می‌رفت. شعروی حکایت از آن دارد که در میدان سخنوری گام‌های بلند برداشته، چنان که در همهٔ میدان‌های شاعری ترکتازی نموده است. خود گوید:

گاه در مدح، سخن به شعر می‌پردازم و گاه در خطبه‌هایم سخن به نثر می‌پراکنم.

پدرش، داغر، نیز شاعری دوستار اهل بیت بود که فنّ سرایش شعر را به او آموخت و در دوستی عترت پاک، ورزیده‌اش ساخت؛ چنان که در شعر خود وی خواهد آمد:

در مدح شما، اندیشهٔ خویش را به کار گرفتم؛ پس پدرم نیز مرا شعر مدحی آموخت و بدین کار سفارشم کرد.

پس خداوند بر آن پدر و این پسر درود فرستد! اکنون فهرستی از قصیده‌های وی می‌آوریم که در جُنگ‌های ادبی بدان‌ها دست یافته‌ایم:

۱. دوستار روزگار در تکاپوی خویش دچار خستگی و رنج است و مرگ به سویش می‌آید و او همچنان به تلاشش ادامه می‌دهد. (۹۳ بیت)

۲. آن چه را در نامهٔ اعمالش به شمارش درآمده بود، به یاد آورد. پس توبه نمود و از این که به عذاب کیفر گردد، حذر کرد. (۹۲ بیت)

۳. از سر نادانی، ادّعای تقوا کردی. ادّعایت باطل است، اگر از آن دست نکشی [زیان بینی]. (۸۱ بیت)

۴. آیا گمان داری وقتی پیری به سراغش آید و مویش را سپید کند، کاری در مسیر هدایت خواهد کرد، کارستان؟ (۹۰ بیت)

۲۹/۷ ۵. آیا پس از سپید شدن موی پسِ سرت باز هم در طلب دنیایی و روزها و شبان گذشته را به خاطر می‌آوری [و بر آن افسوس می‌خوری]؟ (۹۲ بیت)

بخشی از این قصیده در (المنتخب: ۴۵/۲ چاپ بمبئی[۳۰۰/۲]) یافت گردد.

(۴۳) ۶. دست حوادث روزگار بند از بندم گسست و تیر پیشامدهای ناگوار به کشتن‌گاه‌هایم اصابت کرد.

روزگار رشتهٔ توانم را از هم درید و هرچه روزگار از هم بدرد، پیوندخوردنی نیست. (۷۷ بیت)

این قصیده را شیخمان طریحی (المنتخب: ۳۶/۲ [۲۸۴/۲]) آورده است.

۷. ای دنیا! عنانم را به سوی غیر تو گرداندم؛ زیرا در بارهٔ کفایتگری [و سودمندی] تو فکری به نظرم رسید [= تو سودمند نیستی]. (۹۹ بیت)

همهٔ این قصیده در المنتخب (۵۸/۲ [۳۲۳/۲]) یافت گردد.

۸. نوحهٔ شب و روزم برای فرزندان پیامبر است.

ای دوست! قلبم گرفته و ابری است و اندوهم را پایانی نیست. (۱۰۵ بیت)

۹. بالش من با خوابم وداع گفت و اندوه بر دلم داغ نهاد.

حیاتم همه رنج و عذاب است، در سوگ آن کشته به دست ابن‌زیاد. (۶۲ بیت)

۱۰. کاش فدای حسین می‌شدم که در طفّ رگ‌های گلویش را بریدند!

با چشمی به شمر می‌نگریست و با چشم دیگر به بانوان خاندانش میان دو سپاه. (۱۰۶ بیت)

۱۱. گریستم؛ امّا نه بر شادابی شباب؛ و نه بر محو شدن آثار خانه‌ای خراب؛

و نه بر رخت بستن زندگی خوش؛ و نه بر فراق زینب و رباب. (۸۰ بیت)

۱۲. با تو همراه شدم، نه برای آن که به مهرت شیفته‌ام. پس از من جدا شو؛ که خوار و سرگشتهٔ تو دیگرانند. (۸۸ بیت)

۱۳. روزگار گرامی جوانی گذشت و جای خالی آن بر جان‌ها بس گران است. (۸۱ بیت)

۱۴. دست روزگار، دوران شاداب جوانی را از تو دور کرد. آیا باز هم دوست ویژهٔ زیبارویان سپیدپیکری؟ (۷۵ بیت)

۱۵. نیز سروده‌ای در ستایش پیامبر بزرگوار صلی‌الله‌علیه‌وآله دارد:

ای ساربان! به سوی مصطفی عنان بگردان؛ همان بهترین برانگیخته، برترین پیامبر.

به سوی سرور برانگیخته از مضر؛ راست‌گفتار ستایش شده در کتب آسمانی.

به سوی آن رحمت و نعمت خداوند آفریدگار؛ آن ابطحی پاک‌نسب.

(۴۴) آدم او را میان چهار نور درخشان بر فراز پایهٔ عرش از نزدیک دید.

گفت: «پروردگارم! این کیست؟» او را با ندایی از دوست با سخنی [قاطع و] بی‌تردید پاسخ دادند:

۳۰/۷ «ایشان دوستان و اولیای من از نسل تو و حوّا هستند. چشم و دلت به آنان روشن و خوش باد!

به حقّ خودشان سوگند! اگر به سبب جایگاهشان نزد من نبود، افلاک بر قطب نمی‌گردیدند.

و خورشید و ماه و شهاب و افق و پرده‌های آسمان،

و آسمان و زمین و درخت که باران یکریز بر آن می‌بارد، برای مردم آفریده نمی‌شد.

و نه بهشت خلق می‌شد و نه آتش دوزخ که دشمنان آنان هیزمش هستند.»

سپس خداوند به ساکنان آسمان برین فرمود: «آیا کسی هست که راست‌گفتارانه مرا از نام‌های ایشان خبر دهد؟»

پاسخی ندادند. پس آدم با علمی که از خدای باعظمت فراگرفته بود، از نام‌هاشان خبر داد.

خداوند به آنان فرمود: «همگی برای آدم سجده کنید. فرمان برید و از خشم من بپرهیزید!»

خداوند با وعدهٔ درخور انتظارش [به تولّد آن نورها از نسل وی]، آن نور را در چهرهٔ وی درخشش بخشید.

آن گاه که نوح بر تخته‌هایی با میخ‌ها و طناب‌ها به بیم دچار شد، با نام‌های آنان خدا را خواند و نجات یافت.

در میان آتش، ابراهیم خلیل خداوند را با نام آنان ندا داد؛ پس آن شرارهای سوزان فرونشستند.

چون موسی مدهوش فروافتاد، خدا را به حقّ ایشان فراخواند و از اندوه سخت وارهید.

پس این نور از پشتی به پشتی جابه‌جا گشت و خداوند آن را از دستبرد حوادث در امان نگاه داشت.

تا آن گاه که در پشت عبدالمطّلب جای گرفت و نیمی به عبدالله رسید و نیمی به ابوطالب.

خداوند آن نیم را در وجود آمنه نهاد تا در زمانی کوتاه و نزدیک به او باردار باشد.

چون او را زاد، ستون گمراهی از وحشت و بیتابی فروریخت و شرک ندای جنگ داد.

ایوان کسری شکاف برداشت و آتش مجوس از بیم فرونشست و کافران اقرار کردند که شکست خورده‌اند.

ستاره‌های فرشتگان برای سنگباران بت‌ها از آسمان باریدن گرفتند و با شرار آن‌ها بت‌ها در آتش سوختند.

چون به چهل سالگی رسید، پروردگارم او را با زبان وحی و کتاب آسمانی فراخواند.
او لبّیک گفت و خداوند وی را بر همهٔ آفریدگان از عجم و عرب به رسالت انگیخت.
پس معجزه‌های آشکار نشانشان داد تا دلیل رسالتش باشد؛ و هیچ پروا و بیم به خود راه نداد. (۴۵)
نشان بزرگ را به آنان نمایاند. شگفتا و این از شگفت‌انگیزترین شگفتی‌ها است! از چه رو به مخالفت برخاستند؟
عموزادگانش شبانه و هنگام سحر قصد جان او کردند و رسول خدا به گریختن از دست ایشان پناه برد.
بهترینِ آفریدگان، حیدر، با خوابیدن در بستر وی، شمشیر در کف، خود را فدای او ساخت.[۱] ۳۱/۷
چون رسول خدا را در بستر نیافتند، روی گرداندند و سخت در طلب وی به جست‌وجو پرداختند.
عنکبوتی بر دهانهٔ غار ایشان را به تردید انداخت؛ آن گاه که برای تار نوبافته‌اش پود می‌گذاشت.
تا آن گاه که خداوند آنان را از وی دور ساخت و سپس آن بزرگوار بر شتری اصیل و تکتاز راه در پیش گرفت.
پس به سرای مردمی فرود آمد که بر ضدّ دشمنانش با او بیعت کردند و خون دشمنان پیامبر و تعقیب کنندگان وی به حال ریختن درآمد.
هر روز آن سرور آفریدگان را نبردی با بت‌پرستان و مسیحیان اهل صلیب بود.
به یاری خدا، به نبرد آنان می‌رفت، همچون رفتن شیری شرزه در بیشه‌ای از نیزه‌های بلند؛
همراه جوانمردانی شیرآسا و بیم‌انگیز که چنگال‌هاشان از نیزهٔ خطّی و شمشیر بود.
پناهگاه‌ها را برای سپیدتنان زیبارو رها کردند. پناه آنان چیزی جز شمشیر و سپر نبود.
بدین سان، حقّ شادمان گشت و دین به وجد آمد و شرک در اندوه و کفر در رنج [و عذاب] افتاد.
تا آن گاه که پیامبر خدا آن کافران را سرنگون کرد و آرامش یافت؛ و راحت حقیقی [دنیا و آخرت] مؤمنان هم در همین رنج بود.
ای کسی که پیامبران خدا با او پایان یافتند و دیگر پس از او در جهانیان پیامبری نیست!
هرچند در مراتب نزول وحی، واپسینِ ایشان بودی، در رتبه و جایگاه، نخستینِ آنان به شمار آیی.
رسولان خدا در امّت‌های پیشین به تو بشارت داده بودند و برایشان ناشناخته نبودی.
گواهی دهم که تو پیام را به نیکی ابلاغ نمودی و حتّی یک روز هم باطل، تو را به خود نکشید. (۴۶)

---

۱. حدیث لیلة المبیت در همین کتاب (۴۷/۲) گذشت.

تا آن گاه که خداوند تو را به سوی خود خواند و مهرورزانه اجابتش کردی. هرکه محبوب بخواندش، او را اجابت کند.

برای دینشان خلیفه‌ای نصب کردی که پس از تو بهترین منصوب در میانشان بود.

امّا با او سر ناسازگاری نهادند و به جای او دیگری را برگزیدند؛ ولی آب جوشنده از چشمه کجا و آب چکیده از دَلو کنار حوض کجا؟

در همین قصیده گوید:

۳۲/۷ ای سوار بر شتر تیزپای میان‌بسته که او را به زیارت بهترینِ عجم و عرب می‌برد!

چون کارهای واجب حج را به کمال رساندی و کام دل خویش را گرفتی،

و مزار سرورمان و آقای جهانیان، خواه دور و خواه نزدیک، رسول خدا، را زیارت نمودی،

تو به جای من بایست و برای [و به جای] من او را سلام ده؛ گویی من نیز آن جا غایب نیستم.

سپس به اهل بقیع سلام ده؛ که مرا در آن جا محبوبانی هستند برای منِ عاشق همیشه دردمند.

و عشق همیشگی مرا به آنان ابلاغ کن و با اشکی که از گونه‌هایت جاری است، بگو:

«ای راهنمایان خلق در علم و عمل؛ ای پاک‌ترینِ مردمان در اصل و نسب!

رشتهٔ امیدم را به ریسمان [کرم] شما پیوستم؛ چنان که ریسمان [نیازم] به ریسمان [احسان] شما آویخته است.

در دین و مهرورزی به شما نزدیک گشته‌ام؛ و گرنه، شرافت من به شرافت شما نزدیک نیست.

تا زنده‌ام، دین دستاورد من و امید به عطای شما سرمایهٔ من است.

اگر روزگار مرا از زیارتتان بازدارد، قلب من از شما هرگز روی نخواهد گرداند.

گوشت و استخوانم با مهر شما درآمیخته و دوستی‌تان در مغز و پی من جاری گشته است.

از دشمنانتان دوری می‌جویم و با آنان کین می‌ورزم و صدق و مهرم را به شما ارمغان می‌دارم و با مدح شما سرمست می‌شوم.

گاه در مدح، سخن به شعر می‌پردازم و گاه در خطبه‌هایم سخن به نثر می‌گویم.

تا آن جا که گفتار مخالف [و دشمن] شما را از [آلیاژ] برنج قرار دادم و آن گاه قصایدی زرین در مدح شما ساختم.

(۴۷) در مدح شما، اندیشهٔ خویش را به کار گرفتم؛ پس پدرم نیز مرا شعر مدحی آموخت و بدین کار سفارشم کرد.

آیا به شفاعت شما دست می‌یابم در مورد گناهانی که از گذشته بر دوش خود دارم؟

ای مغامس! این سروده‌ها را تنها وقف ایشان کن و پاداش آن را با خداوند معامله نما!

(۴۹)
۳۳/۷

۷۴. حافظ برسی حلّی

این آفتاب است یا نور آن ضریح که به چشم می‌آید؟ مشک است یا شمیم وصیّ که پراکنده می‌شود؟

دریای جود است یا گلزاری که هدایت را در خود جای داده است؟ آدم است یا نوح، آن سرّ خدای چیره و نگاهبان؟

داوود است یا جانشینش سلیمان؟ هارون است یا موسای با معجزهٔ عصا یا مسیح؟

احمد مصطفی است یا وصیّ او علی که از دودمان هاشم و اسماعیل ذبیح است؟

بلکه همان دربرگیرندهٔ آسمان شکوه و ماه تمام در شب تار و سپهر جمال برای جهانیان و آفتاب [تابان] است.

محبوب حبیب خدا و سرّ اسرار او و پیکر امری که روح آفریدگان است.

او را است نصّ روز غدیر و ستایش خداوند از وی در قرآن روشن، آشکارا آمده است.

امامی که چون کسی با مهر او به محشر درآید، کفهٔ اعمالش در روز قیامت سنگین باشد.

شیعیانی دارد همانند ستارگان تابناک که در میان همهٔ جهانیان می‌درخشند.

چون زبان گشایند، حقّ همان است که ایشان گویند. و نور [حقیقت] در آن آشکار و زبانشان نیز فصیح است.

اگر در بارهٔ مقصود خویش به ستیز یا جدل برخیزند، دشمن نیرومند بر زمین می‌افتد و عقب می‌نشیند.

ای رایت هدایت! سلام خدا بر تو؛ سلام دوستاری مخلص در هر صبح و شام.

از وی قصیده‌ای خواهد آمد که در آن گفته است:

او است سروری که در غدیر خمّ وی را بیعتی است [شکوهمند] و گردن‌های پایین آمده، نزد وی به تواضع فرود آمدند.

(۵۰) شاعر

حافظ شیخ رضیّ‌الدّین رجب بن محمّد بن رجب برسی حلّی از دانشوران عارف امامیّه و فقیهان شیعه بود که در علوم گوناگون دست داشت، افزون بر آن که در فنّ حدیث، از فضلی آشکار بهره‌مند؛ و در ادب و سرایش شعر و نیکو سرودن، پیشگام؛ و از
۳۴/۷ دانش حروف و اسرار آن و استخراج فایده‌های آن، مایه‌ور بود. به سبب این همه، کتاب‌های وی را لبریز از تحقیق و دقّت نظر می‌یابید. او در عرفان و دانش حروف، شیوه‌ای خاص داشت؛ چنان که در ولایت پیشوایان دین ﷺ نیز آرا و اندیشه‌هایی داشت که گروهی از مردم آن را نمی‌پسندند و از این رو، او را به غلوّ و زیاده‌روی متّهم ساخته‌اند؛ امّا حق آن است که همهٔ آن چه وی در شأن ایشان ﷺ برشمرده، از مرتبهٔ غلوّ پایین‌تر است و به رتبهٔ نبوّت نمی‌رسد. از مولامان امیرالمؤمنین ؑ خبر رسیده است: «از غلوّ در بارهٔ ما بپرهیزید: بگویید که ما [اهل بیت] بندگانی پرورش یافتهٔ پروردگاریم؛ و سپس در فضیلت ما هر چه خواهید، بگویید.» [خصال شیخ ما صدوق: ص۶۱۴] نیز امام صادق ؑ فرموده است: «ما را دارای پروردگاری بشمار[ید] که به سوی وی باز می‌گردیم؛ و سپس در بارهٔ ما هر چه خواهید، بگویید.» و نیز آن حضرت ؑ فرمود: «ما را آفریدگان خدا بدانید و سپس هر چه خواهید، در بارهٔ ما گویید؛ که هرگز [به آن چه حقّ ما است] دست نیابید.» [بصائر الدّرجات صفّار: ص۲۳۶ و ۵۰۷]

چگونه ما توانیم به مرز و نهایت فضیلت‌ها و افتخاراتی رسیم که خدای سبحان به آنان عطا فرموده است؟ چگونه توانیم به نهایتِ ملکات و خصلت‌های برتر، صفات درونی گرانقدر، روحیّات قدسی، خوی‌های پرارج، و رادمردی‌ها و سرشت‌های ستودهٔ آنان که

خداوند ایشان را با آن شرافت بخشیده، دست یابیم؟ پس چه کسی تواند به معرفت امام دست یابد یا او را برگزیند؟ هیهات! هیهات! عقل‌ها گمراه و خردها سرگشته و مغزها حیران و چشم‌ها ناکام و بزرگانْ کوچک و حکیمانْ متحیّر و بردبارانْ کم‌آورده و خطیبانْ ناتوان در گفتار و خردورزانْ نادان و شاعرانْ کُندزبان و ادیبانْ ناتوان و زبان‌آورانْ درمانده گشتند از آن که یکی از شؤون امام و فضیلت‌های وی را وصف نمایند؛ و به ناتوانی و کوته‌دستی اقرار نمودند. چگونه توان او را به تمام و کمال یاد نمود یا به ژرفایش وصف کرد (۵۱)
یا چیزی از کار وی دریافت یا کسی را یافت که جایگزین او گردد و از فایدهٔ وی کفایت کند؟ نه؛ چگونه و کجا چنین تواند شد؛ که امام همانند ستاره است در فرادست دست‌اندازان و وصف وصف‌پردازان! پس این کجا و گزینش کجا؛ این کجا و خردها کجا؛ و چگونه همانند این یافت گردد؟[۱]

از این رو است که می‌بینید بسیاری از دانشوران ما که در شناخت اسرارْ اهل تحقیق هستند، برای پیشوایان هدایت ـ صلوات الله علیهم ـ همهٔ آن شؤون و جز آن‌ها را ثابت می‌دانند که دیگران آن‌ها را برنمی‌تابند. در میان دانشوران قم کسانی بودند که هر کس را که چیزی از آن اسرار را روایت می‌کرد، به غلوّورزیدن متّهم می‌نمودند؛ چندان که یکی از آنان گفت: «نخستین درجهٔ غلوّورزیدن آن است که بگوییم پیامبر ﷺ دچار سهو نمی‌شد.» و این بود تا آن که پس از ایشان محقّقان آمدند و حقیقت را شناساندند و برای بسیاری از آن سخنان در ضعیف دانستنِ [افراد و راویان] بهایی نشمردند. شماری فراوان
۳۵/۷ از اهل حقیقت و عرفان، از جمله حافظ برسی، به این مصیبت گرفتار بودند و همواره این دو گروه در دو جهت متضاد حرکت می‌کردند و احیاناً نبردی سخت میانشان برپا می‌شود؛ و صلح نیکوتر است.

جان کلام آن که نفْس‌ها به حسب ویژگی‌های ذاتی و استعدادهای خویش برای

---

۱. از عبارتِ «پس چه کسی تواند ...» تا این جا، برگرفته از سخن امام رضا ـ صلوات الله علیه ـ است که شیخ ما، ثقة الاسلام کلینی، (اصول کافی: ص۹۹ [۲۰۱/۱]) روایت کرده است.

دریافت حقیقت‌های مسلّم تفاوت می‌کنند: برخی از آن‌ها زیر بار مسائل دشوار و اسرار، کمر خم می‌کنند و برخی آن را با آغوش باز می‌پذیرند و با درازدستی به سوی آن دست می‌گشایند. طبیعی است که گروه نخست را نمی‌رسد تا آن چه را نمی‌دانند[1]، زیر پا نهند؛ همان سان که دانستنِ گروه دیگر بر آنان روا نمی‌شمارد تا آن چه را به تحقیق دریافته‌اند، باطل شمرند و دور اندازند. این جا است که ستیز اوج می‌گیرد و آتش کینه‌ها شعله‌ور می‌شود. ما کوشش‌های هر دو گروه را ارج می‌نهیم؛ زیرا می‌دانیم که همه نیّت‌های نیکو دارند و در راه هموار جست و جوی حق سیر می‌کنند؛ و گوییم:

بر آدمی است که به قدر توانش بکوشد؛ امّا وظیفه ندارد که همیشه موفّق باشد.

هلا که مردم معدن‌هایی هستند، همچون معدن‌های زر و سیم[2] و به تواتر از پیشوایان اهل بیت ﷺ نقل شده است: «کار ما ـ یا: حدیث ما ـ سخت و دشوارپذیر است و آن را کسی برنمی‌تابد، جز پیامبری فرستادهٔ خدا یا فرشته‌ای نزدیک به او و یا مؤمنی که خداوند (۵۲)
قلبش را به ایمان آزموده باشد.» (بصائر الدّرجات صفّار: ص۶ [ص۲۰]؛ اصول کافی: ص۲۱۶ [۴۰۱/۱]) پس ما در حقّ دانشوران دین بد نگوییم و در کرامت عارفان خدشه نکنیم و هیچ کس را به سبب دست نیافتن به مرتبهٔ کسی فرازتر از خود، نکوهش ننماییم؛ زیرا خداوند بر هیچ کس جز به اندازهٔ توانش بار تکلیف نمی‌نهد. مولای ما امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: «اگر بنشینم و با شما از آن چه خود از دهان ابوالقاسم ﷺ شنیده‌ام، سخن گویم، از نزد من بیرون می‌شوید، حال آن که می‌گویید: ‹هرآینه علی از دروغگوترین دروغگویان است.›» [منح المنّه تألیف شعرانی: ص۱۴]

پیشوای ما حضرت سجّاد ﷺ نیز فرمود: «اگر ابوذر می‌دانست که در قلب سلمان چه می‌گذرد، هرآینه او را می‌کشت، در حالی که رسول خدا ﷺ میان آن دو پیوند

---

۱. نسخهٔ چاپ مرکز الغدیر: «می‌دانند». (م.)

۲. این حدیث نزد شیعه و سنّی مسلّم است.

برادری بسته بود. پس شما را به دیگر مردمان چه گمان باشد؟»[1] «و همه را خداوند وعدهٔ بهترین پاداش [در آخرت] داده؛ و خدا جهادکنندگان را بر وانشستگان به مزدی بزرگ برتری بخشیده است.» [نساء/۹۵]

سرورمان امام سجّاد، زین العابدین علیه‌السلام با این سخن خویش، به همین مطلب اشاره دارد:

من گوهرهای دانش خویش را پنهان می‌دارم تا مبادا جاهلان با دیدن حقیقت، به گمراهی افتند.

۳۶/۷ و ابوالحسن نیز همین کار را از حسین خواسته و پیشتر آن را به حسن نیز سفارش نموده بود.

بسا گوهر دانش که اگر فاش کنم، مرا گویند: تو بت می‌پرستی.

و آن گاه، مسلمانان خونم را مباح می‌شمردند و قبیح‌ترین کاری را که در مورد من انجام می‌دادند [= قتل مرا] خوب می‌پنداشتند. [روح المعانی تألیف آلوسی: ۱۹۰/۶]

سرورمان امین (أعیان الشّیعه: ۳۱/ ۱۹۳-۲۰۵ [۶/ ۴۶۵-۴۶۸]) در شرح حال حافظ برسی سخنانی دارد که از چهارچوب آن چه یاد کردیم، بیرون نیست. از جملهٔ نکوهش‌های
(۵۳) وی در بارهٔ او، تکیه کردنش بر دانش حروف و اعداد است که هیچ برهانی با آن تمام نشود و هیچ حجّتی با آن برپا نگردد. هرچند ما نیز در این سخن با سیّد امین هم‌باوریم، امّا برسی و دیگر دانشوران که راه وی را رفته‌اند، همچون ابن‌شهرآشوب و عالمان پس از او، در بیان این مسائل دارای عذر بودند؛ زیرا این شبیه‌ترین کار به جدل در برابر کسانی از عالمان حروف در اهل سنّت بود که به همین گونه چیزها در باب‌های دیگر تکیه می‌نمودند، همچون عبیدی مالکی که در عمدة التّحقیق فی بشائر آل الصّدّیق (ص۱۵۵ [ص۲۶۲]) گوید: «بعضی از عالمان حروف گفته‌اند که پایداری شرف خاندان صدّیق [= ابوبکر] و برپایی عزّتش تا پایان دنیا، از سرّ این سخن خدای تعالی

۱. بصائر الدّرجات صفّار (ص۷ [ص۲۵]) آخر باب یازدهم از جزء اوّل؛ اصول کافی تألیف ثقة الاسلام کلینی (ص۲۱۶ [۴۰۱/۱]).

دریافت می‌گردد: ‹ذرّیّتی [= فرزندان من].› عدد این حروف در حساب جُمَّل کبیر برابر است با ۱۴۱۰ که گمان می‌رود دنیا در آن هنگام پایان پذیرد ـ چنان که برخی از ایشان گفته‌اند ـ؛ پس خاندان صدّیق همواره تا دنیا برپا است، عزّت و شکوهی آشکار خواهند داشت. این مدّت را تکیه‌گاه اهل تحقیق، مصطفی لطف الله روزنامجی، در دربار مصر از این سخن خدای تعالی: ‹لا یلبثون خلافک إلّا قلیلا (= پس از تو جز اندکی درنگ نکنند).› [اسراء/۷۶] برداشت نموده و سخنش چنین است: ‹چون حرف‌های تکراری آن را بیندازیم، یازده حرف می‌مانَد: ل ا ی ب ث و ن خ ف ک ق. عدد این حروف در حساب جُمَّل کبیر برابر است با ۱۳۹۹ که شمارهٔ این حروف یازده‌گانه را بدان می‌افزاییم و برابر با ۱۴۱۰ می‌گردد که با عدد همان سخن خدای تعالی یکسان است: ذرّیّتی.› از پایان‌بخشِ برجستگان، استادمان شیخ یوسف فیشی رحمه الله ، شنیدم که گفت: ‹محمّد بکریِ بزرگ می‌گفت: ”کسی از فرزندان ما [از خاندان ابوبکر] می‌آید که با عیسی بن مریم بر یک سجّاده می‌نشیند.“› و این تأیید می‌کند که آن برداشت [از حساب جُمَّل] صحیح است.»

ما ندانیم که مقصود سرورمان امین چیست که در بارهٔ برسی گفته است: «در طبع وی تکروی و انحراف؛ و در آثارش بیراهه‌روی و درهم‌آمیزی و پاره‌ای غلوّورزیدن بود که آن را موجب و سببی نیست و حتّی اگر بتوان برای آن محملی درست تصوّر کرد، دارای زیان است.» کاش سیّد به نمونه‌ای از انحراف طبع شاعر چیره‌دست ما اشاره می‌نمود تا سخنش ادّعایی بی‌دلیل نمانَد. پس از اعتراف خود سیّد به این که می‌توان سخنان برسی را دارای محملی درست دانست، به چه دلیل او را به بیراهه‌روی و درهم‌آمیزی

(۵۴) نسبت داده و این حدیث را از یاد برده است: «کار برادرت را بر نیکوترین صورت آن حمل

۳۷/۷ کن!»؟ بر چنان تقدیری، دیگر چه زیانی در سخن او می‌مانَد؟

افزون بر این، ما شماری از آثار برسی را بررسیدیم و در آن‌ها گواهی بر سخن سیّد

امین نیافتیم. پاره‌هایی لذّت‌بخش از شعر اعجاب‌انگیز وی در ستایش و سوگ اهل بیت ﷺ نیز خواهیم آورد که در آن چیزی نیست مگر بلندآوازه کردن فضیلت‌های مسلّم آنان نزد شیعه و سنّی یا ستایش زیبای ایشان که فروتر از مقام بَرینِ آنان است. پس کجا است آن تندروی که برخی از ایشان وی را به آن متّهم نموده‌اند؛ کجا است آن غلوّورزیدن که سیّد دیده است؟ برسی در کتاب‌های خویش نیز همان راهی را می‌رود که در شعر پذیرفتنیِ خویش رفته؛ پس بیراهه‌روی و زیان و غلوّورزیدنی که جناب سیّد امین پنداشته، جایگاهش کجا است؟

نیز وی با این سخن خویش، ساختن ذکر صلوات برای اهل بیت و زیارت‌نامه را از برسی نکوهیده است: «وی ذکر صلوات و زیارت‌نامه‌ای برای اهل بیت ساخته که با وجود آن چه از این‌ها بی‌نیاز‌مان می‌کند، دیگر نیازی بدان‌ها نیست؛ حتّی اگر این سخن مؤلّفِ ریاض العلماء را بپذیریم که این‌ها در نهایت فصاحت هستند.» باید گفت که تنها هنگامی این کار روا نیست که سازندهٔ آن‌ها دیگران را به وهم اندازد که از معصومان روایت شده‌اند. چه مانعی دارد که هر کس درودی را بدان سان که خدای تعالی بر زبانش جاری ساخته، آشکار کند، بی آن که بخواهد آن را به معصوم نسبت دهد یا چیزی تشریع نماید؟ دانشوران برجسته در میان شیعه و سنّی، خواه پیش از برسی و خواه پس از او، چنین کرده‌اند و گوش دنیا از هیچ یک از برجستگان امّت نشنیده که این کار را بر آنان عیب شمرده باشد.

نیز سرور ما امین گفته است: «در آثار برسی سودی چندان نیست و برخی نیز دارای زیان هستند؛ و خداوند را در آفریدگانش شؤونی [و حکمت‌هایی] است؛ خدا از وی و ما درگذرد!» باید گفت که این سخنْ لغزش قلم[1] از کسی است که بدون قصد، سخنی کنایه‌آمیز می‌گوید. خداوند از او و ما درگذرد!

---

۱. در متن «شطفة القلم» آمده، ولی گویا «شاطفة القلم» درست باشد و ترجمه بر این پایه صورت گرفت. (ن.)

آثار گرانقدر وی

۱. مشارق أنوار الیقین فی حقائق أسرار أمیرالمؤمنین.

۲. مشارق الأمان و لباب حقائق الإیمان (سال تألیف: ۸۱۳).

۳. رسالة فی الصّلوات علی النّبیّ و آله المعصومین.

۴. رسالة فی زیارة أمیرالمؤمنین. شیخ ما مؤلّفِ ریاض العلماء [۳۰۵/۲] در بارهٔ این
(۵۵) زیارت‌نامهٔ بلند گفته است: «در نهایت نیکویی و استواری و لطافت و فصاحت؛ و معروف است.»

۵. رسالة اللّمعة من أسرار الأسماء و الصّفات و الحروف و الآیات و الدّعوات. چنان که شیخ ما مؤلّفِ ریاض العلماء [۳۰۵/۲] گفته، این رساله دارای فوایدی است و از مطالب عجیب و غریب، تهی نیست.

۶. الدّرّ الثّمین؛ در بارهٔ ۵۰۰ آیه که در شأن مولای ما امیرالمؤمنین نازل گشته و بیشینهٔ
۳۸/۷ مفسّران مسلمان بر آن اتّفاق نظر دارند. ملا محمّدتقی زنجانی در کتابش طریق النّجاة، از آن نقل می‌کند.

۷. أسرار النّبی و فاطمه و الأئمّه علیهم‌السلام.

۸. لوامع أنوار التّمجید و جوامع أسرار التّوحید؛ در اصول عقاید.

۹. تفسیر سورهٔ الإخلاص.

۱۰. رسالة مختصرة فی التّوحید و الصّلوات علی النّبی و آله.

۱۱. کتابی در بارهٔ میلاد و فضیلت‌های پیامبر و علی و فاطمه.

۱۲. کتابی در فضیلت‌های امیرالمؤمنین؛ جز کتاب مشارق أنوار الیقین فی حقائق أسرار أمیرالمؤمنین.

۱۳. کتاب الألفین فی وصف سادة الکونین.

شعر خوشایند وی

حافظ برسی شعری خوشایند داشته که بیشینهٔ آن و بلکه سراسرش در ستایش پیامبر پاک و اهل بیت پاک وی ـ صلوات الله علیهم ـ بوده و در شعرش به «حافظ» تخلّص می‌کرده است.

از نمونهٔ اشعارش، این سروده در ستایش پیامبر اعظم ﷺ است:

افق تابان از تو روشن گشت و سخن [و سخنوری] در برابر سخن تو سر فرود آورد.

تو بودی، آن گاه که آدم نبود؛ زیرا وجود تو پیش از او بود.

(۵۶) وی با این بیت به سخنی اشاره نموده که از رسول خدا ﷺ رسیده است: «من نخستینِ مردم در آفرینش؛ و واپسینِ آنان در برانگیخته شدن هستم.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن سعد (الطبقات الکبریٰ [۱۴۹/۱])؛ طبری (جامع البیان: ۷۹/۲۱ [مج۱۱/ج۲۱/۱۲۵])؛ ابونُعَیم (دلائل النّبوّه: ۶/۱ [۴۴/۱]). نیز این کسان از آن یاد کرده‌اند: ابن کَثیر (البدایة و النهایه: ۳۰۷/۲ [۳۷۶/۲])؛ غزّالی (المضنون الصّغیر ـ در حاشیهٔ الإنسان الکامل: ۹۷/۲)؛ سیوطی (الخصائص الکبریٰ: ۳/۱ [۷/۱])؛ زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۱۶۴/۳).

در حدیث اسراء [= معراج] نیز آمده است: «همانا تو بنده و فرستادهٔ من هستی و تو را نخستینِ پیامبران در آفرینش و واپسین آنان در برانگیخته شدن قرار دادم.» [مجمع الزّوائد: ۷۱/۱] و هم از آن حضرت ﷺ روایت شده است: «نخستین چیزی که خدا آفرید، نور من بود.» (السّیرة الحلبیّه: ۱۵۹/۱ [۱۴۷/۱]) و نیز به تواتر و از طریق‌های صحیح، از آن حضرت ﷺ روایت شده است: «در حالی که هنوز آدم میان آب و گِل ـ یا: میان روح و پیکر؛ یا: میان آفریده شدن و دمیده گشتن روح در وی ـ بود، من پیامبر بودم.»

[همچنین برسی سروده است:]

۳۹/۷ اگر تو نبودی، هستی خلق نمی‌شد و غرب و شرق پدیدار نمی‌گشت.

با این بیت، وی اشاره به روایتی دارد که حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۶۱۵/۲ [۶۷۱/۲])؛ بیهقی؛ طَبَرانی؛ سبکی [شفاء السّقام: ص۱۶۲]؛ قَسطَلانی؛ عزامی؛ بلقینی؛ زُرقانی [شرح المواهب اللّدنیّه: ۴۴/۱]؛ و جز آنان از طریق ابن‌عبّاس آورده‌اند: «خداوند به عیسی علیه‌السلام وحی فرمود: ‹ای عیسی! به محمّد ایمان بیاور و آن کسان از امّتت را که وی را درک نمایند، فرمان ده که به او ایمان بیاورند. اگر محمّد نبود، آدم را نمی‌آفریدم؛ و اگر محمّد نبود، بهشت و دوزخ را خلق نمی‌کردم.›»

از طریق عمر بن خطّاب رسیده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «چون آدم آن گناه را مرتکب شد، گفت: ‹پروردگارم! از تو به حقّ محمّد درخواست می‌کنم که مرا بیامرزی!› خداوند فرمود: ‹ای آدم! چگونه محمّد را شناختی، حال آن که هنوز او را نیافریده‌ام؟› آدم گفت: ‹پروردگارم! آن گاه که مرا به دست خویش آفریدی و از روح خود در من دمیدی، سر برافراشتم و دیدم که بر پایه‌های عرش نوشته‌اند: لا اله إلّا الله؛ محمّد رسول الله. پس دانستم که تو نام کسی را در کنار خویش قرار نمی‌دهی، مگر آن که دوست‌داشتنی‌ترینِ آفریدگان نزد تو باشد.› خداوند فرمود: ‹ای آدم! درست گفتی. همانا وی دوست‌داشتنی‌ترینِ آفریدگان نزد من است. مرا به حقّ وی بخوان؛ که تو را آمرزیدم. و اگر محمّد نبود، تو را نمی‌آفریدم.›» (۵۷)

[نیز برسی گفته است:]

میم تو کلید همهٔ هستی است و میم [دوم نامت] در نهایت هستی را می‌بندد [= قفل می‌کند].
ای واپسینِ پیامبران! با فضیلتی تجلّی نمودی که هیچ کس به پای آن نرسد.
ما را اوّل و آخری و باطنِ ظاهرت بر همه چیز پیشی دارد.

در این بیت‌ها، به نام‌های شریف پیامبر اشاره نموده است: فاتح، خاتم، اوّل، آخر، ظاهر، باطن. بنگرید به: شرح المواهب اللّدنیّه تألیف زُرقانی: ۱۶۳/۳ و ۱۶۴.

[در ادامه گوید:]

از وصف مدح‌پردازان برتری، هرچند در ستایش تو به درازا سخن گویند یا به ژرفای آن پردازند.

منزلگاه تو خانه‌ای است پیرامون آفریدگان و بر اسرار ناپیدا احاطه دارد.

روح تو از ملکوت آسمان، امر [و فرمانِ] آن چه را که خلق می‌شود، نازل می‌کند.

شمیم خوشت در همهٔ هستی پراکنده گردد و هر یک به فراخور حالش رایحه‌ای از تو می‌پراکند.

قلب‌های همگان به تو گرایش و شوق دارد و گردن‌هاشان پیش تو خم شود.

فیض سرشارت در میان همهٔ جهانیان با جوی‌های اسرار می‌جوشد.

نشان‌های آیات روشنت بر پیشانی هستی می‌درخشد.

چون از موسای کلیم و توراتش خواسته شود که سخن گویند، از تو حکایت کنند.

عیسی و انجیلش بشارت دهند که تو ستوده‌ترینِ آفریدگان [= احمد] هستی.

ای رحمت خداوند در جهانیان؛ که اگر نبودی، آنان خلق نمی‌شدند؛ ۴۰/۷

زیرا تو وجه جلال تابان و جمال درخشان الهی هستی.

و امین و امانی و هر گسستگی را سامان می‌بخشی.

رجب با شانه‌ای گرانبار از گناه نزد تو آمده؛ آیا آزادش می‌کنی؟ (۵۸)

همچنین در ستایش امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام سروده است:

عقل نور است و تو جان و معنای آنی. آفرینش سرّی است که تو سرچشمهٔ آنی.

آفریدگان همه چون گردآیند، بندگانند و تو مولای ایشانی.

تویی آن ولیّ که بلندای افتخاراتش را در میان خلق همانندی نیست.

ای آیت خدا در بندگان؛ ای سرّ خدایی که معبودی جز او نیست!

جهانیان در بارهٔ تو نظریه‌های نقیض دارند و از دستیابی به هدایت، حیران شدند و درماندند.

گروهی تو را بشر خواندند و گروهی خدا.

ای اختیاردار حشر و معاد که خدایش حکم بندگان را به او سپرده است!

ای تقسیم‌گر بهشت و دوزخ در فردای قیامت! تو پناه و امان امیدوارانی.

برسی چگونه از لهیب آتش بهراسد، حال آن که تو فریادرس اویی؟

بندهٔ حیدر از آتش نمی‌هراسد؛ زیرا هرکه دوستار حیدر است، در آتش جای نخواهد داشت.

نیز در مدح مولامان امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ گوید:

ای سرزنشگر! مرا واگذار و وصف حالم را شنو!

هرچه مدح او را افزون کنم، گویند: غلوّ نورز!

حال که حقیقت را به یقین دیده‌ام، دیگر پروا ندارم.

او آیت خدا است که سخن در بارهٔ وصفش برایم شیرین است.

ای نکوهشگر! تا چند، تا چند، با من جدال می‌ورزی؟

ای نکوهندهٔ من در عشق! مرا به حال خود واگذار!

به سوی آن که هدایت یافته، برو و مرا بگذار با گمراهی‌ام!

(۵۹) مهر من به وصیّ مصطفی عین کمال است.

۴۱/۷ او توشهٔ من در معاد و پناه من در بازگشتگاه است.

با او دینم کمال یابد و سخنم ختم گردد.

از سروده‌های وی در ستایش امیرالمؤمنین علیه‌السلام چنین است:

با نام‌های نیکویت خاطرم را آرامش بخشم، آن گاه که از بارگاه قدس خداوند نسیم آن نام‌های نیکو برخیزد.

اگر جانم بیمار شود، تو طبیب آنی. اگر روزی تیره‌بخت شود، تو سعادت و نعمت آنی.

خشنودم که روز قیامت درآید، در حالی که خون کسانی را که با تو جنگیدند، به گردن گیرم.

ای ابوالحسن! اگر از راه مهر تو به دوزخ درآیم، رستگاری برای من، درآمدن به دوزخ است.

چگونه از آتش بهراسد، کسی که یقین دارد تو مولای اویی و بهشت و دوزخ را تو تقسیم می‌کنی؟

شگفتا از امّتی که خصم و طرف دعوای تو است، چگونه امید آمرزش از خداوند دارد؟

شگفتا از آن امّت که تو را که رهبرش بودی، بی‌هیچ جرمی واپس انداخت و دیگران را بر تو پیش انداخت!

همچنین در مدح مولای ما، پدرِ دو سبط پیامبر علیه‌السلام گوید:

علی به آسمان جلال فراز گشت و پیش تاخت. سپس با دستی سرشار از گوهرهای یکتا بازگشت.

هر کس که به آبشخور یکی از فضیلت‌های وی وارد شود، از آن بیرون می‌آید، در حالی که مَشکش از پُری آن تنگی می‌یابد.

کسی که به او صله داده شده، مبارک است و از نظر صله دهنده نیز مبارک است؛ زیرا برای هر کسی از طرف او صله و خیر و احسانی هست.

بس که بزرگ است، حسودانش هم فضیلت‌هایش را روایت کرده‌اند. بزرگ‌ترین فضل برای شخص آن فضیلتی است که حسودان روایت کنند.

دوستارانش از بیم دشمنان[1]، فضلش را پوشانده‌اند؛ و حسودان و دشمنانش هم با دشمنی آن را نهان کرده‌اند.

با وجود این دو، باز هم آن قدر افتخاراتش رواج یافته که از حدّ شمارش بیرون است.

امامی است که بر پیشانی شکوهش ستارگانی است فرازین که هیچ رصدگری به آن‌ها نرسد.

منبرش بر فراز شاخه‌ای از ستارهٔ سماک است و گردن‌آویزش بر گردن جوزا.

افتخاراتش چنان است که چون بدرخشد، هر اندوه را بزداید و چندان خوشبو است که از شمیم عطرش انجمن‌ها نواخته گردد. (۶۰)

امامی است که گروهی او را عبادت می‌کنند و گروهی به ولایتش اقرار دارند و گروهی نیز منکر ولایتش هستند.

امامی که [پیشوایی‌اش] روشن و دربردارندهٔ هر کرامت است که قرآن بر مدحش شاهد است.

مادام که دوستاری نامش را بر زبان رانَد، سلام خداوند بر او باد؛ و در مورد برسی، این سلام دادن [به خاطر قصایدی که همگان آن را می‌خوانند] جاودان خواهد ماند.

نیز در بارهٔ سرور عترت، امیرالمؤمنین ـ براو و ایشان درود باد! ـ گفته است:

ای رجبِ غریب که تو را رجب باعظمت گویند، فاش نمودی!

۴۲/۷ تو آن سرّ پوشیدهٔ پنهان نهفتهٔ غیبی را فاش نمودی.

و پرده‌ها و اسراری را آشکار ساختی که از بدسیرتان باید پوشیده بماند.

در میان مردمان جای گرفت و معلوم گشت که ظاهرهاشان نقرهٔ سپید است و باطن‌هاشان سراب [= فریب و نیرنگ]؛

مگر اندکی از مردانی که گوهری پاک و پیراسته دارند.

چیزی نوشتی که سزاوار است با نور بر گونه‌های حور نوشته شود.

از این روی، مردم دیگرگون گشتند و از جهل مرکّب درآمیخته شدند.

یکی دوستار او است؛ دیگری کینه‌ورز و دشمنش؛ و حزب خدا چیره است.

بینی‌درازی که چون مرا بیند، روی گرداند و چهره دژم کند،

---

۱. در متن «خیفة الهدی» درج شده، ولی در اعیان الشیعه «خیفة العدی» آمده که همین درست است. (ن.)

بی‌تردید در پاکدامنیِ مادرش شکّ است؛ که اگر اهل صدق بود، فرزندی پاک می‌زاد.
چون حدیثی بشنود که به یعسوب منسوب است، روی برمی‌گرداند؛
و اگر یادکردِ فضیلت‌های حیدر کرّار تکرار شود، به خشم آید.

قصیده‌ای رائیّه نیز در مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارد که چکامه‌ای شکوهمند و پرآوازه است و آن را ابن‌سبعی[1] تخمیس نموده است. اکنون اصل این قصیده را همراه تخمیس آن می‌آوریم:

صفات تو صاحبان اندیشه و نظر را به عجز افکنده و به ساحت ناتوانی و خطر [حیرت] کشانده است.

(۶۱) تویی که معنایش برای نکته‌سنج، ظریف و دقیق است؛ ای نشان خدا؛ بلکه ای آزمون بشر؛
ای حجّت خدا؛ بلکه ای منتهای سرنوشت!
صاحبان اندیشهٔ دقیق از فهم معنایت بازمانند. با تو، پروردگار والایی، فرزانگان را آزمود.
ای نور خدا! چگونه خردها به مرز تو راه یابند؛ ای آن که اشارات عقول به تو است؛
ای آن که خردمندان در بارهٔ تو در ناتوانی و خطر [حیرت] هستند!

در بارهٔ مخلوق بودنت گروهی از شیفتگی به گمراهی افتادند و هر معجزه را که از تو دیدند، غلوّ ورزیدند.
ای والامقام! اندیشه‌هاشان را به حیرت واداشتی؛ پس [از حدّ معقول] بالا رفتند.
خردهای خردمندان را به سرگشتگی افکندی، چون دیدند:
نشان‌های شأن تو را در روزگاران و عصرها.
احکام تحریف‌یافته را برای مردم روشن ساختی، همچنان که حدیث‌های دستکاری شده را برانداختی.

۴۳/۷ تویی که در سابقه و نسب پیشینیان، از همه پیشتر هستی؛ ای در نور و معرفت، اوّل و آخر؛
ای در واقعیّت و آثار، ظاهر و باطن!
ای بخشندهٔ قرص نان به نیازخواه اسیر که خود، طعم خوراک را نچشیدی و کریمانه روزه داشتی!

---

۱. علّامهٔ حجّت شیخ فخرالدّین احمد بن محمّد احسائی که در هند سکنا گزید و همان جا درگذشت و از شاگردان ابن‌متوّج و همنشین ابن‌فهد حلّی (د.۸۴۱) بود.

ای کـه در تلاطـم دریـای ظلمـت، قـرص خورشـید را بازگردانـدی! تـو را اسـت بیانـی بلیـغ [و صریـح در قـرآن و سـنّت]، چنـان کـه تـو را اسـت:

اشاره‌ها در آیات و سوره‌ها.

انـوار فضیلتـت خامـوش نشـود؛ بلکـه بـرای آن انـوار، دوام و جریـان اسـت و از میـان آن چـه گمراهـان پنهـان سـاختند، آشـکار گشـته اسـت.

فکر مردمان در بارهٔ تو تا ابد ناسازگار است. چه بسیار مردمی که در تو بسی اندیشیدند و سرانجام، معنای تو از هر توانمندی پوشیده ماند.

اگر تو نبودی، آیین پیامبر پاک سامان نمی‌یافت و هرگز شریعتش برای مردم روشن نمی‌شد؛ و شـبهه از گرفتـاران شـکّ و شـبهه دور نمی‌گشـت. تویـی راهنمـای هـر کـه دیـدهٔ بصیرتـش بـه حیـرت افتـاده اسـت،

برای فهم سخنان و عبارت‌های[۱] پیچیده.

به رتبه‌ای رسیدی که در وهم نگنجد. در ورطهٔ مهلک نبردهای سخت فرورفتی.

مـولای مـن، ای صاحـب دنیـا کـه آن را تـرک گفتـی! تویـی آن کشـتی کـه هـر کـس صادقانـه بـه آن تمسّـک جویـد،

نجات یابد؛ و هر که از آن روی گردانَد، در آتش فرورود.

صاحبـان اندیشـه از نـور فضـل تـو پرتـو گیرنـد و از ره‌نشـان‌های تـو، ای خداونـدگار دانـش، (۶۲) بهره ستانند.

اگر بیانت نبود، همه چیز در شبهه می‌ماند. پیش از تو برای افکار ملجأ و مرجعی نبود.

پس از تو نیز عبرت حقیقی برای کسی فراهم نیاید.

حکـم امیـری تـو در آیـات و کتاب‌هـای آسـمانی آمـده اسـت. برخـی بـه ایـن ایمـان آوردنـد و گروهـی در آن درنـگ کردنـد.

اگـر تـو نبـودی، آنـان هرگـز در روزی [ماننـد غدیـر، بـر خلافـت تـو] اجمـاع نمی‌کردنـد و نـه [پـس از آن] بـه اختـلاف می‌رسـیدند. هـم ناسـازگاری‌شـان در بـارهٔ تـو اسـت و هـم سـازگاری‌شـان.

پس گروهی در بهشتند و گروهی در دوزخ.

بهترین آفریدگان آنانند که راه تو را پی گرفتند. و بدترینشان آنانند که همگی از شأن تو فروکاستند.

---

۱. در شعر «عِبَر» آمده است. شاعر با قدری مسامحه، «عِبَر» را جمع «عبارت» آورده است. (ن.)

گروهی نیز به نادانی، هرچه را شنیدند، تأویل کردند. پس مردم در بارهٔ تو سه گروهند؛
یکی غلوّ کرده؛
و یکی در جهل و پلیدی فروافتاده.
ای وای بر آن گروه! چه چیز بازش داشت از پیروی تو؟ کاش از آن چه مایهٔ سودش بود، پیروی می‌کرد!
ای گروهی که با نامبارکی در گمراهی افتاده؛ ای فرقه‌ای که چندان فروافتاده که نوری آن را فراز نخواهد کشید؛
و دیدگانش به ژرفای بصیرت نخواهد رسید. ۴۴/۷
همهٔ کتاب‌های آسمانی به بلندی منزلتت اعتراف دارند. خداوندگاران دانش از علوم تو برمی‌گیرند.
اگر تو نبودی، روزی نه به سازش می‌رسیدند و نه به اختلاف. مردم در بارهٔ تو یا همساز گشتند یا ناسازگار؛
و همین است آن جای خطر.
آیات و سوره‌ها به بزرگداشت تو نازل گشتند. برخی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند.
برخی هم از روی نادانی درنگ کردند و در پی تحقیق نرفتند. بسا که اشاره کردند و آشکار نمودند و پوشاندند!
امّا حق، خواه آشکار و خواه مخفی، هویدا می‌شود.
به خدای آفریدگار هستی سوگند! اگر تو نبودی، خداوند والا آسمان را برنمی‌افراشت.
ای که نامت بر بلندای عرش نقش بسته! نام‌های تابناکت مانند ستارگان روشن، بر فراز آسمان است؛ همان سان که:
صفت‌های هفت‌گانه‌ات همچون افلاکِ مدوّر است.
چون خداوندگاران دانش به نادانی افتند، تو دانایی؛ چرا که هر دانشی که میان مردم رواج دارد، از تو نقل گشته است.
تو آن ستارهٔ هدایتی که هر گمراه را به هدایت رهنمون شوی. فرزندان تابناکت نیز چون برج‌هایی هستند در فلک معنا؛
و تو چون آفتاب و ماهی.

امامانی هستند که سوره‌های قرآن به فضلشان زبان گشوده و راه‌های هدایت به سبب ایشان هموار گشته است. (۶۳)
خوشا آن که تنها به آنان اعتماد ورزد. اینان خاندان خدایند که هر کس به ایشان دست آویزد،
از لغزش خطرناک وارهد.
آیات محکم خداوند بر ایشان نازل گشته[1] و فضیلت‌های سربستهٔ ایشان را تفصیل داده است.
ایشانند راهنمایان؛ پس جانشینی برایشان مجو. ساحل امن و امانند[2] و نردبان عروج،
برای برشدن بر فراز دانش‌هایند. و در ساحل‌ها چه دگرگونی‌ها است!
به لطف سرّ تو بود که موسی سنگ را شکافت. آن گاه که وی با خضر همراه گشت، تو همراه او بودی.
به وسیلهٔ تو نوح نجات یافت و کشتی در [دریای] تو حرکت کرد. ای سرّ هر پیامبر نام‌آور،
و هر پیامبر که نام‌آور نیست.
نادانان و سفیهان مرا در مهر تو سرزنش می‌کنند؛ امّا گفتار شبهه‌گران زیانی برای صاحبان حق ندارد.
سوگند به آن که از مانند و شبیه منزّه است! تو را برتر از این می‌شمارم که کسی را شبیه تو دانم.
تو در دیدگان ما همانند واقعیّت هستی برای تصویرها.

۴۵/۷ همچنین وی در مدح امیرالمؤمنین عليه السلام سروده است:
ای سرچشمهٔ اسرار؛ ای راز خدای چیرهٔ نگاهبان در سرزمین‌ها!
ای قطب دایرهٔ هستی و نیز چشمهٔ جوشان آن!
ای چشمه‌سار [دانش] و سرّی که فرشتگان از آن فراآموختند!
از پس شب تاریک، هر صبح که دمید، پرده از جمال تو برداشت.
ای زادهٔ خوب‌ترین‌ها و زنان پاک و بهشتی و بزرگوار!
تویی مایهٔ امان از نابودی و نجات از مهلکه‌ها.
تویی صراط مستقیم و تقسیم‌گر بهشت‌های دارای اریکه.

---
۱. در شعر چنین آمده که البتّه سخنی درست نیست و برای حفظ امانت به همین شکل ترجمه شد. (ن.)
۲. در شعر «شطر الأمانة» آمده که احتمالاً «شطّ الأمانة» درست است و ترجمه بر همین پایه صورت پذیرفت. (ن.)

آتش هم کارش و اختیارش در دست تو است و تویی اختیاردار «مالک» [= فرشتهٔ دوزخ].

ای که به جمال جلوه کردی و جامهٔ هر تیرگی را دریدی! **(۶۴)**

ای هدایتگر به بهترین راه‌ها؛ درود خداوند بر تو باد!

وقتی تو آن جا [در قیامت] هستی، حافظ برسی از چیزی بیم ندارد.

ابیاتی نیز در بارهٔ اهل بیت دارد که شاعر نغزگو و شگفتی‌آفرین، شیخ احمد بن حسن نحوی، آن‌ها را تخمیس نموده که هر دو را با هم می‌آوریم:

من دوستار خاندان و فرزندان و عترت مصطفی و خویشاوندان ایشان هستم که پاک‌ترین مردمان جهانند.

نشان‌های جدّ و پدرشان را با خود دارند و نور نبوّت از ایشان،

می‌تابد و آثار امامت در آنان به چشم می‌خورد.

ستارگان آسمان شکوه و ماه‌های تمام و ره‌نشان‌های دین خدا و کوه‌های استوار بردباری خدایند.

منزل‌گاه‌های یاد خدا و حاکمان حکم او و جای‌های فرود وحی خداوند و گنجینه‌داران دانش وی هستند.

سرّ خدای چیره و نگاهبان نزد آنان به ودیعه نهاده شده است.

در آیات محکم [= روشن] قرآن مدح آنان به روشنی آمده و آن چه آدم دریافت نمود، نزد ایشان است.

پس حکم دیگر مردم را فروگذار؛ که خودسرانه است. چون اینان به حکم نشینند، همه گنگ گردند؛

و چون زبان گشایند، روزگار سراپا گوش شود.

با محبّت ایشان، طاعات ما پذیرفته گردد و در فضل آنان، کتاب خدا نازل گشته است.

۴۶/۷ شمیم خوش ایشان همهٔ زمین را فراگرفته است. هرگاه از آنان یاد شود، همهٔ هستی عود و عنبر گردد؛

و رایحهٔ عطرشان در همه جا پیچد.

موسی نام آنان را خواند تا اندوهش زدوده شد و پروردگارش از سوی طور با وی سخن گفت.

چون به کاری روی کنند، دشوارها آسان شود؛ و چون به میدان نبرد آیند، قلب روزگار از قهر و غلبهٔ ایشان بلرزد؛
و شیر در بیشه به هراس افتد.
اگر آنان نبودند، کشتی حرکت نمی‌کرد و جاری نمی‌شد و خداوند هیچ چیز را خلق نمی‌کرد.
کریمانی هستند که تا به زیارتشان روی، به پذیرایی بشتابند؛ و اگر از نیکی و بخشش در جهانیان یاد شود، (۶۵)
دریای عطاشان مالامال موج می‌زند.
پدرشان برادر و جانِ پیامبر برگزیده، طه، است و ایشان شاخسار درختی سایه‌گسترند که در ساحت جلال خداوند کاشته شده است.
مادرشان فاطمهٔ زهرا همسر آن مرد است. پدرشان آسمان شکوه است و مادرشان آفتاب آن.
ستارگانی هستند که برج جلال جای طلوع ایشان است.
نسَبی دارند که ریشه به احمد می‌رساند و بر بلندترین رتبه برآمده است.
آن نسب بر جلوه‌های پاکی ایشان افزود. زهازه نسَبی که چون آفتاب می‌درخشد!
وه! چه شرفی که از ستارگان فرارتبه‌تر است!
کریمانی هستند که از پدری پاک و تطهیریافته برآمده و از گوهر احمد پاک پراکنده شده‌اند.
مادرشان زهرا است و پدرشان حیدر. اگر مردمان افتخارات خویش را بشمارند، چه کسی همانند آن‌ها است؟
یارا! اگر گوشی شنوا داری، دیگربار بنگر!
علی امیرالمؤمنین امیر آن‌ها است و شبّر و شبیرشان [= حسن و حسین] تنهٔ [درخت] تقوایند.
مهترانی هستند بسیار روزه‌دار که عطر عبیرشان همه جا پیچیده؛ مبارکانی عبادت‌پیشه که مانندشان نتوان یافت.
راهنمایان و والیان و سرچشمه‌های [تبلیغ و حفظ] رسالتند.
پاک‌زادانی هستند که سایه‌شان سایهٔ خدا در زمین است. همه کان دانش و فضلند.
فضل و بذلشان هستی را زندگی بخشیده است. چون از فضیلت یاد شود، فضلْ تنها از آنِ ایشان است؛

و چون [رایت] علم برافرازند، علمی چون علم ایشان نیست.
گناهکاران از گناه خویش به سوی آنان گریزند و ایشانند که بزهکاران را نزد پروردگارشان شفاعت کنند.
۴۷/۷ از کسی که دوستارشان نیست، طاعتی پذیرفته نگردد و جز دوستی‌شان کاری مایهٔ نجات در فردای قیامت نیست،
همان هنگام که محشر برای همگان برپا شود.
سوگند به آن که به قصد مکّه رود! هر که [ولایت] خاندان پیامبر را منکر شود، ناکام گردد،
هر چند همهٔ عمر در سجده باشد و برای خدا عبادت کند،
بی ولای آل عبا سودی نخواهد یافت.
(۶۶) خاندان احمد! فردا که در زنجیر گناهان پای پیش نهم، جز شما کسی را با خود نبینم.
ای بهترین شنوندگان ندای آدمیان؛ ای عترت پیامبر برگزیده؛ ای نشان‌های هدایت! شما را ندا دهم؛
و فردا در جایگاه حشر خود، به شما چشم خواهم دوخت.
ای خاندان احمد! به خدا سوگند! فردا از آتش بیم ندارم؛ که رشتهٔ کار به دست شما است.
اکنون دست گشوده، شما را می‌خوانم. پس ای اهل بیت محمّد! دست مرا گیرید!
جز شما در روز قیامت، چه کسی شفاعت خواهد کرد؟

همین قصیده را شیخ هادی (د.۱۲۳۵) ـ وی فرزند همان شیخ احمد نحوی است که این قصیده را تخمیس نموده و از آن یاد کردیم ـ نیز تخمیس کرده که آغاز آن چنین است:

فرزندان احمد آنانند که هر کس آنان را برگزیند، رستگار گردد. آن‌ها امامان حقّند که آن کس ایشان را برای نجات برمی‌گزیند.
خوشا آن که در راه خویش از آنان پیروی کند[1]! ایشانند که نور نبوّت در آنان می‌درخشد؛
و آثار امامت از آنان پرتوافکن است.

همچنین در بارهٔ عترت پاک ـ صلوات الله علیهم ـ گوید:

واجب و مستحب و سخن و گفت‌وگوی من شمایید. همهٔ وجودم از شما و از آنِ شما است.

---

۱. در شعر «یقتضیهم» آمده که گویا «یقتدیهم» درست است و ترجمه بر همین قرار صورت گرفت. (ن.)

هنگام نماز قبلهٔ منید و چون ایستم، به شما روی کنم.

همواره تندیس شما در نظر من است و مهرتان در خاطرم خیمه زده است.

ای سروران و پیشوایانم! با پلک چشمانم خاک آستانتان را می‌بوسم.

عمر خویش را وقف حدیث و گفتار و مدح شما کرده‌ام. آن را بپذیرید و بر من رحم آورید!

بر حافظ [برسی] از فضل و کرمتان منّت نهید و فردای قیامت او را وارهانید و نیکی کنید!

و هم در بارهٔ اهل بیت پاک ـ سلام الله علیهم ـ سروده است:

ای خاندان طه! شما مایهٔ امید منید و در هنگامهٔ رستخیز تکیه‌گاهم شمایید.

اگر گناهان مرا در تنگنا افکنند، شما در روز حساب مایهٔ گشایشم خواهید بود. ۴۸/۷

با ولایت و مدح خوش و نیک شما، به خشنودی خدا و عفو گناهانم امید دارم. **(۶۷)**

حافظ برسی، رجبِ محدّث، بندهٔ بندهٔ شما است و همواره،

در روز حشر، از لهیب آتش نهراسد؛ زیرا سرورانش محمّد و علی باشند.

آن دو کفهٔ کارهای شایسته‌اش را سنگین خواهند کرد و کارنامه‌اش را سپید.

او از راه شما جدا نشده تا [در قیامت] از روی گمراهی به سوی شاخه‌ای از سایه‌های دود، روان شود.

نیز مسمّطی در بارهٔ اهل بیت ـ صلوات الله علیهم ـ دارد که چنین است:

هیچ اندیشه‌ای به سرّ شما دست نیابد و امرتان در میان جهانیان خطیر است،

و سخت که گشودن رمزش بس خطرناک است؛ و وصفتان بیرون از توان بشر است.

سوره‌های قرآن به مدح شما شرافت یافته است.

وجودتان علّت پیدایش هستی و نورتان آیت ظهور حق است.

شما قبلهٔ وجودید و مهرتان کعبهٔ دوستاران؛

که به طواف و عمره می‌پردازند.

اگر شما نبودید، این گنبد مدوّر نمی‌گشت و آفتاب و ماه نور نمی‌یافت؛

و شاخسار و میوه آویخته نمی‌شد و برگ و سبزه، تر و تازه نمی‌شد؛

و آذرخش و باران جریان نمی‌یافت.

در قیامت که بازگردیم، نزد شما گرد خواهیم آمد و در روز حساب، پناهمان شمایید.

سخن شما در صراط سرنوشت‌ساز است و جایگاه رجوع ما را به دوزخ یا بهشت مشخّص می‌کند.
و با آن، گناهان دوستارانتان آمرزیده شود.
ای سرورانی که چهره‌هاشان خجسته، اصلشان مبارک، و عارف به حقّ ایشان دارای سیادت است؛
و مخالفشان در روز حشر که گوهرشناسان گوهر مردمان را وارسند، بیمناک است؛
چرا که با ولایت آن سروران، گوهرهاشان را محک زنند.
شمایید مایهٔ امیدم و مهرتان آرمان من است که روز معاد تکیه‌ام بر آن خواهد بود.
(۶۸) چگونه دوستارتان که محمّد و علی شفیعانش هستند، از زبانهٔ آتش بهراسد؛
یا از شرارش شرری به وی در رسد؟
۴۹/۷ بندهٔ فقیر شما، حافظ، بر آستانتان ایستاده و احسانتان را خواهان است.
پس سرورانم! ناامیدش نکنید و روز قیامت،
سایه‌ساری نصیبش نمایید که از نسیمش عطر خیزد.
پروردگار آسمان بر شما درود فرستد، همان سان که خالصتان نمود و به کرامتْ شما را برگزید؛
و بندهٔ دوستارتان را نعمت افزاید، مادام که پرندگان بر شاخساران آوازخوانند،
و قمریان نوحه کنند و درختان برگ برآورند.

همچنین در بارهٔ عترت پاک و سرور ایشان ـ درودهای خدا بر وی و آنان باد! ـ گفته است:

اگر خواهی روز رستاخیز از لهیب آتش در امان مانی و دین و اعمال واجب و مستحبّت از تو پذیرفته گردد،
علی و امامان پس از او، آن ستارگان هدایت، را دوستار باش تا از تنگنا و رنج رها شوی.
ایشان عترت رسولند که خداوند کار خویش را به آنان واگذارده؛ زیرا نعمت‌های ویژه به آنان عطا فرموده است.
پیشوایان حقّند که خدا حقّشان را واجب نموده و اطاعتشان فریضه‌ای است که همگان بدان آزموده گردند.
اندرزَت دهم که مبادا در ایشان به تردید افتی و از آنان به دیگری روی گردانی! چه کسی جز ایشان هست در میان مردمان، چه کسی؟
مهر علی توشهٔ دوستار او است، آن گاه که هنگام مرگ و کفن شدن و در گور قرار گرفتن، به دیدارش آید.
نیز در روز رستاخیز هیچ کس از آتش نرهد، مگر که دوستار ابوالحسن باشد.

و نیز شعری در سوگ امام شهید، سبط پیامبر ـ صلوات الله علیه ـ دارد:

ای ساربان شب! ما را به راست بر؛ که اگر نجد در سمت راست نمایان شود، برای دردمند ناتوان امداد و یاری است.

آن جا درنگ کن؛ باشد که گرفتار عشق که درونش شعله‌ور است، از شور شوق شفا یابد!

مرا نزد آن گروهی بر که میانشان آهوان [= زیبارویان] است که گلهٔ من از روزگار سختی [و قحط باران بهاری] با ایشان آشنا است.

مرا به سرزمین شادابش ببر تا از عطر آن خاکش که عنبر است، سیراب [و بهره‌مند] شوم.

ای نیکبخت! مرا بازایستان تا سرزمین آن درختان انبوه را ندا دهم؛ باشد که آن یاور را بیابم!

(۶۹) در آن سرزمین از عهد جیرون [= قدیم الایّام]، مرا همسایگانی است که هرگاه زمانه بر کسی ستم ورزد و به دامنشان پناه بَرَد، پناهش دهند.

ایشان اهل و خاندان منند جز این که برای من چون ماه، روشنی‌بخشند. آنان مقصد من هستند و من بندهٔ ایشانم.

آن‌ها عزّتمندانند که یک‌چارک عمرم در سرزمین عزّت آنان گذشت، بی آن که دچار سختی و بیم گردم.

منزلگاهی سبز و عیشی خوش و رویی سپید و مویی سیاه داشتم.

جمع شاداب از نسیم شمال و جامهٔ جوانی تر و تمیز بود و خنکای زندگانی را هیچ تلخی و ناگواری مکدّر نساخته بود.

۵۰/۷ سرزمین من جایی بود بارز مانند کوه‌ها و تپه‌هایش نشان‌دار، نهرهایش جاری و پرندگانش آوازخوان.

حوادث روزگار طومار حُسن آن سرزمین را در هم پیچید؛ همچنان که باد شوم شمال ردّ پایش را در خرابه‌هایش بر جای نهاد.

حوادث روزگار بر سرش دامن کشیدند و در آن میان، نه از این یار نشان ماند و نه آن یار.

جای شگفتی نیست که حوادثش ستم کند و پیچ و تاب خورَد و بر ضدّ آنان تعصّب ورزد و بفریبد و تجاوز کند و به شادمانی نغمه سردهد.

پیشتر هم به خاندان محمّد خیانت کرده بود و سپاهیان حوادث، در طفّ آنان را در محاصره گرفته بودند.

سپاهی گران و انبوه با پنج بخش و سپاه عظیم که [سواران و] گرداننده‌ٔ اسبانش [در میدان نبرد] شیرانند.

همه‌شان اشراری بودند کور در دیدن راه هدایت؛ و آیا ناشنوایان آن گاه که از حق روی بگردانند، ندایی می‌شنوند؟

ای امّتی که چون روی آوردید، به حق پشت کردید و مبارکی از شما جدا گشت و نحوست به شما پیوست!

و چون آمدید که دور شوید و از خردورزی بازدارید، [از حق] سر باز زدید، هنگامی که بخت از شما روی گرداند و پشت کردید و از حق سر کج نمودید.

روان شدید و به راه ستم رفتید و با گمراهی خود شاد شدید، آن گاه که ناپاک‌زادی شما را فراخواند و از هدایت درگذشتید.

برای نبرد گردآمدید آن گاه که به سوی گام‌هاتان حرکت کردید و گسترده و انبوه شدید، در حالی که شقاوت، حُدی‌خوان شما بود.

برشوراندید و شوریدید و انتقام خون‌های بدر را خواستید و به نبرد با ماه‌های تمام برخاستید که نورشان مایهٔ هدایت شما است.

سرانِ سرکشی و طغیان، ستمگرانه و آگاهانه به جنگ با سرور خود برخاستند، با سینه‌هایی سرشار از کینه.

(۷۰) شیوهٔ سرکشی و لجبازی در پیش گرفتند و روز قیامت را از یاد بردند. پس در شمار قوم عاد به حساب آیند.

آه و دریغ بر قلب دین، آن روز که اینان روی کردند به قتل آن مایهٔ امید، آن یگانه پرچم [هدایت]!

ستون هدایت را ویران ساختند و قامت والایی را دونیم کردند و به هواپرستی کمر بستند و بر تقوا راه گرفتند.

گویا می‌بینم که مولایم حسین و گروهش سرگردانند و هیچ یار و یاوری ندارند.

در کربلا به اندوه و بلا دچارند و تیر دشمن به سویشان روان است و دور از وطن، سپاه دشمن بر ایشان یورش آورده است.

آن گاه که دشمنان سرکش با لشکر بی‌شمار گرد آنان را گرفتند، مرگ به اینان خیره نگریست.

چون دشمن بر آنان فرود آمد، همه چیزشان را حلال شمرد و هیچ اختیاری برایشان نماند.

۵۱/۷ پس ندا برآورد و از این سو منادی مرگ هم رویداد سخت و ناگواری را به خطبه ایستاد و مرغِ فنا آواز سرکرد و ساربانِ اجل بانگ رحیل داد.

در حالی که اشک بر گونه‌اش روان بود، آنان را ندا داد: «آیا مرا می‌شناسید؟»

گفتند: «آری؛ تو حسینی فرزند فاطمه؛ و جدّت بهترینِ رسولان است، آن گاه که رسولان را برشمرند.

تو در نوجوانی و میانسالی، زادهٔ شکوهی و چون والایی‌ها را برشمرند، شکوه به تو ختم گردد.»

آنان را گفت: «پس اگر مرا می‌شناسید، چرا به قتلم روی آورده‌اید و بر قتلم عزمتان را جزم کرده‌اید؟»

پاسخ دادند: «اگر خواهی از مرگ برهی، با یزید بیعت کن؛ که راه راست همین است.

وگرنه، دریای مرگ به خروش درآمده و تو باید تشنه‌لب در آن فروروی و بازنگردی.»

گفت: «هلا ننگ بر این پیشنهاد که دادید! زخم شمشیر و نیزهٔ تیز برای من آسان‌تر از این پیشنهاد است.

پس میان من و شما ضربت‌های شمشیر است برای خرد کردن سرها که پیاپی فرود آید و از کارها گره بگشاید و در گشودن آن، کارها تمام می‌شود.»

آیا سروری که افتخار کاخی بلند برای دودمانش ساخته، از بیم مرگ، در برابر غلام خویش تن به پستی می‌دهد؟

شیری را که مرگ از دلیری‌اش می‌هراسد، چه عذر است که ذلّت بر او تحمیل شود؟ شود آیا که شیران از گرگ بهراسند؟

اگر روزی زمانه ما را ذلیل پسندد، هیهات؛ که پروردگارمان ـ ستایش او را است! ـ هرگز چنین نخواهد.

جان‌های پاک و سرورانی که سر دلیران نیام شمشیرشان است، ذلّت ما را نمی‌پذیرند.

خون آبشخور ایشان است و جان‌ها شکارشان. شرافتشان دیرینه است و مردمان [در خواستهٔ الهی] سپاه آنانند. (۷۱)

شیران نبردند که در سایهٔ نیزه‌ها بیاسایند و یورش‌ورانی هستند که مرگ نزد آنان طعم شهد دارد.

روز جنگ شیربچگانشان را پاس می‌دارند. ماه‌های شب تاریکند که در کودکی بر بزرگان برتری یافته‌اند.

چون میان مردم به فخر پردازند، همانندشان یافت نشود. آن شاهانند که شکوه بر آستانشان سجده می‌برد.

با دست عطای ایشان در بخشش و دهش نتوان مسابقه نهاد؛ و والایی و بزرگی‌شان را نتوان ردّ کرد [و از آن پیشی گرفت].

نیازخواهان را احسان بخشند و در میدان نبرد، تیغ و نیزه زنند. چون به سخن آیند، حجّت‌های سخت دارند و همه از آنان فرمان برند.

۵۲/۷ کلید گشایش دعاکنندگان و چراغ‌های هدایت و ره‌نشان‌های رهنوردانند که راهنمای مجرّب نیز از آنان راه می‌جوید.

هر که بر ایشان وارد شود، حریمش محفوظ است و هر که با آنان نبرد کند، بر زمین افکنده شده است. سرای ایشان امن است و با آنان می‌توان به مقصود دست یافت.

فضیلت‌هاشان باعظمت و برجستگی‌شان آشکار و مدحشان شهد و عطاشان عبیر و عنبر است.

باران‌های بهاری‌شان [= جود و کرمشان] سیراب می‌کند و در اقامتگاه‌های بهاری‌شان رحل اقامت افکنده می‌شود. نیازخواه آن‌ها کفایت گردد و طالعشان سعد است.

هرگاه نیازخواهی به سراغشان آید که روزگار منزلگاهش را نابود و محو ساخته و سبزی زندگی‌اش یکسره به خشکی و زردی گراییده، او را کریمانه دریابند.

امیدمندان قصد آنان کنند و به انجمن ایشان درآیند و چون به انجمنشان روند، نیکو پذیرایی شوند.

آنان از جهت مادر و جدّ و پدرشان از همه پاک‌ترند و خود نیکویند و مادر و پدر و جدّشان نیز نیکو هستند.

با نام‌هاشان به خیر و رضای الهی توان دست یافت و با یادشان گزند و سختی دور گردد.

(۷۲) به جوانان و مردانش روی کرد و گفت: «مرگ بر ما گوارا شده؛ پس هلا یورش آورید!»

همهٔ جوانان تیزتک به خون‌خواهی برخاستند و چون آتش‌زنهٔ فولادی برای شعله‌ور کردن جنگ به حرکت درآید، آنان سنگ مستعد برای شعله‌ور شدن دارند.

همه دلیرانی بودند گشاده‌روی و بی‌باک که هر فضلی در ایشان گرد آمده بود و خلاف آن در ایشان نبود.

چون بانگ نبرد زنند، دشمنان را به اسارت گیرند و چون روز بخشش رسد، وعده‌شان آزاد [و عملی] می‌شود.

شیران نبردند و باران‌های رحمت. بزرگانی چون شیران بیشه و بلکه خود شیرانند.

اگر به مبارزه طلبیده شوند، قصد دشمن کنند و به سوی او تیر و نیزه افکنند و اگر به زد و خورد با دشمن برخیزند[1]، او را دور سازند و اگر ضربه فرود آورند، دو نیم کنند.

آن شهسوارانی هستند که شیران بیشه شکارشان باشد. جوانمردانی راست‌پیمانند که کارشان ضربت بر دشمن و راندن او است.

چهره‌هاشان سپید، سرزمینشان سرسبز، و شمشیرهاشان سرخ است آن گاه که غبار [میدان نبرد] تیره و سیاه باشد.

چون روزی فراشان خوانند تا پیشامدی ناگوار را دور سازند، مرگ به فرمانشان درآید و سرنوشت، غلامشان گردد.

[درآن میدان نبرد] پیشگامان در فضیلت، اسبان تیزتکشان سریع‌تر از چشم بر هم زدن، می‌تازند. بخشندگانی هستند که چون بر اسب نجیب نشینند، تیز بتازند.

۵۳/۷ گویا بر زین‌هاشان چون گیاهان بردمیده بر بلندی‌هایند. استواری‌شان بر پشت زین‌ها به خاطر سختی اراده و عزم ایشان است، نه بسته بودن با کمربند و تسمه.

چون جلوه کنند، جامهٔ دلیری از پولاد دارند و کوه‌ها و سرافرازانی هستند که اسبان تیزتک حملشان کنند.

چون دل‌هاشان را بر زره‌ها پوشند و یورش برند، سختی و گرمای یورش نزدشان خوش و خنک است.

(۷۳) با لب‌های تشنه خود را به موج مرگ افکنند، حال آن که دریای مرگ همراه با مرگ در حال مدّ است.

رسیدن به مرگ را غایت آرزوی خود دانند و چون به شهادت رسند، شرنگ مرگ در کامشان شهد است.

چون در نبرد، شمشیرهاشان کُند گردد، آن را بر سر زره‌پوشیدگان زنند و تیز کنند.

یکی‌شان سپید چهره‌ای است که با شمشیر به دشمن یورش می‌برد؛ و دیگری گندمگونی که در کَفَش نیزهٔ سخت است.

همه از سبط پیامبر حمایت می‌ورزند، حال آن که غبار جنگ برخاسته و صدای آتش نبرد بلند شده است.

---

۱. در متن «ضربوا» درج شده و در اعیان الشیعه «ضوربوا» آمده که همین درست به نظر می‌رسد و ترجمه بر همین اساس انجام پذیرفت. (ن.)

برق شمشیرها به آذرخش می‌ماند که باران تندِ خون از آن می‌بارد و آذرخشش بانگ دلیران است.

و این چنین ادامه دادند تا آن گاه که عمر رو به پایان رفت و مرگ نزدیک گشت. روزگار چنین است که دورانش پایدار نمی‌ماند.

جان‌های خود را آمادهٔ فنا ساختند و به کسی تجاوز نکردند. پس خوشا به حال ایشان که با آن چه فراهم کردند، به بقا دست یافتند!

پیکر خود را بر شمشیرها حلال کردند و پذیرش ظلم را بر خود حرام کردند. پس در بهشت جاودان خدا جای گرفتند.

پیش روی امام، سبط پیامبر، جانفشانی کردند و برای او از جان دست شستند و در یاری‌اش سخت کوشیدند.

آن گاه که جان‌هاشان را فروختند و چیزهای گرانبها خریدند؛ پس وانهادن جان، عین وصل به جانان بود و در وصل جان، سودی نقد.

حقّ حسین را ادا کردند و جان دادند و از زندگانی دنیا جدا گشتند. یار نیکبخت من! آنان نهراسیدند؛ بلکه به سعادت رسیدند.

چون مولا حسین دید که مردان و جوانانش بر زمین افتاده، سرودخوان مرگ [گرد ایشان] سرود می‌خواند،

چون شیر خشمگین به طلب مرگ برآمد؛ شیری که از شیرزادگانش دفاع می‌کند و چون آنان یورش برند، در برابرشان سرسختانه یورش می‌برد.

اگر آنان با هفتاد هزار تن به قتل وی برآمدند، او یگانه و تنها به ایشان هجوم برد.

چون یورش برد، می‌گریزند، حال آن که برخی زخمی هستند، گروهی افتاده، بعضی گلوشان دریده شده است. و این شکست برخی را وادار نمود که خود را به مهلکه اندازند و برای فرار، خویشتن را به آب و آتش بزنند.

ندا داد: «ای جماعت از هدایت سر پیچیده و خیانت ورزیده و پیمان و عهد را نادیده گرفته‌اید! پس نفرین بر شما ای پیروان خیانت و غدر؛ که کفر پیشه کردید! پس نه قلبی از شما نرم گردد و نه مهری از شما دیده شود.

۵۴/۷ ولایت ما بر هر مسلمان واجب است و سرپیچی از ما کفر و پیروی از ما هدایت.

آیا کسی هست که از بیم شعله‌های سرکش عذاب، به امید نجات، ما را یاری کند؟»

به آبِ چشم دوخته، نوشیدنش را اشتیاق می‌کشید؛ امّا تا به طلب آن پیش می‌رفت، دورش می‌ساختند.

پس بر آنان یورشی علوی برد که در آن یورش، نیزه‌ها را در سینهٔ دشمنان می‌شکست.

این همان کاری بود که پدرش حیدر در خیبر و بدر و پس از بدر در اُحد کرده بود. (۷۴)

چون شمشیرش در گلوی شیران فرومی‌رفت، از خون گلوشان دریایی می‌جوشید و از بریدن گلویش مدّی پدیدار می‌شد.

سپس به سوی کودکان و بانوان خاندانش بازگشت، در حالی که دَمِ شمشیر مرگ را کُندی نبود.

در حال وداع، آنان را گفت: «شما را بدرود باد؛ که عمر به پایان رسید و وعدهٔ دیدار نزدیک شد.

هلا خواهرم! بشنو؛ اگر مرگ مرا درربایید، مبادا به گونه سیلی زنی و صورت بخراشی!

اگر با کشته شدنم، مصیبت‌ها بر تو سنگین شد و اندوه و ماتم و جدایی گران گشت،

به رضای خدای خود راضی باش و صبر پیشه کن؛ که پاداش و وعده‌های صابران تباه نخواهد شد.

تو را در بارهٔ سجّاد سفارش خیر می‌کنم؛ که او پس از من امام هدایت و عهده‌دار ولایت است.»

خاندان مصطفی شیون برآوردند و به او درآویختند و زنان و کودکان از آن رادمرد استغاثه کردند.

در حالی که سختی مرگ به سان تپه‌ای اوج گرفته و تاب و توانش از شدّت تشنگی پایان یافته بود، گفت:

«هلا وقت رحلت نزدیک شد. خداوند شما را کفایت کند؛ آن بی‌نیاز یگانه، بهترین کفایتگر آدمیان است.»

سپس به جنگ سرسختانه با سرکشان بازگشت، حال آن که شمشیرها و نیزه‌ها قامتش را شکافته بودند.

سرانجام برهنه بر خاک افتاد و گونه بر گونهٔ زمین نهاد.

شمر کمر بست تا سر او را جدا کند. هلا بریده باد آن انگشتان و آن دست!

ای وای از اندوه قلبم برای آن سر که بر فراز نیزهٔ سنان شد و اسبان بر او می‌تاختند و می‌دویدند!

هفت آسمان از شهادت او به لرزه افتاد و چیزی نماند که قلّهٔ کوه‌ها فروریزد. ۵۵/۷

عرش خدا از بیم به لرزه درآمد و فرشتگان بر او شیون کردند و صخرهٔ سخت شکافت. (۷۵)

پرندگان و درندگان از نبودِ وی، بر او نوحه نمودند و چون شب تاریک فرارسید، جنّیان به اندوه و ماتم شدند.

خورشید چاشتگاه در سوگ او زار و بیمار گشت و در هر بام و شام زرد و پژمرده بود.

اندوها بر تو ای کشته‌ای که آسمان بر او خون گریست و تخت عزّت فروریخت و شکوه ویران شد!

ای شهید غریب دور از وطن و تشنه‌کام و گلوبریده که آبشخورت خون گلویت شد!

جانم فدای آن کشته که با خون خویش غسل یافت و برهنه‌ای که بادهای وزنده بر او جامه پوشاندند!

اسبان مشرکان از کینه، سینه‌اش را خُرد کنند و تیزتکان با دویدنشان پیکرش را در هم شکنند.

آن گاه که اسبش بی‌سوار به سوی خاندانش برگشت، حال آن که با گونه‌اش زمین را شیار می‌زد [= سر به زیر افکنده بود]،

زنان سرگشته و نوحه‌گر با خواری بیرون آمدند، با قلبی که از فرط اندوه در آستانهٔ شکافته شدن بود.

زنی برهنه‌سر بود و با آستین صورتش را می‌پوشاند. شعلهٔ آتش به جای روبند داشت و اشک به جای احسان و عطا.

دیگری سرگشته بود و نمی‌دانست یار عزّت‌بخشش کجا رفته؛ زمین بر او تنگ و راه‌ها بر وی بسته بود.

زینب اندوهگین و ندبه‌گر بر آن رادمرد چنان از غم دچار درد و رنج بود که وصف نتوان کرد.

بانگ می‌زد: «برادرم؛ یگانه‌ام؛ اندوخته‌ام؛ یاورم؛ فریادرسم؛ امیدم؛ مقصودم!

ای بهار یتیمان و سرپرست بیوه‌زنان، حسین! پس از جدایی از شما، دچارغربت و تنهایی شدیم.

برادرم! از پس آن حفاظ و پوشش و پرده‌نشینی، کارمان به دست کافران افتاد و فرومایگان جامه‌هامان را ربودند.

ای زادهٔ پیامبر پاک طه! دخترانت سربرهنه‌اند و بار و بنه‌ات به یغما رفته و سپاهیان آن را میان خود تقسیم می‌کنند.

آرزوها ناکام و امیدها نومید شد. با رفتنت، دانش و دین و زهد مُرد.

لبان کفر از شادمانی به خنده باز شد و چشم والایی چنان گریست که بر گونه‌اش از باران تندِ اشک شیار افتاد.

گیاه فضیلت پس از دوران سرسبزی، پژمرد و گور، ماه تمام را در بر گرفت.

دست دشمنان به بازماندهٔ چادرهای ما درآویخت؛ گویا آن بهترینِ آفریدگان جدّ ما نبوده است!

پس کجایند آن پناهگاه‌ها و شیرانی که چون می‌تاختند، بر حوادث روزگار ـ آن گاه که ستم کند ـ می‌شوریدند؟

(۷۶) ۵۶/۷ ای زادهٔ پیامبر! چون ماه شما غروب کرد، دیگر آفتاب سر بر نزند و هیچ خجستگی نیابد.

دیگر ابر بر بلندی‌ها دامن نگسترد و شکوفه نخندد و رعد با باران همراه نشود.»

سپس خاندان و بانوان حرم مصطفی را سرگشته بردند و از تهدید و وعید دوزخ نهراسیدند.

مرکَب‌ها با شتاب، دوردستِ صحرا را پشت سر می‌نهادند و گام‌های بلند برمی‌داشتند.

به قصد دیدار پیشواشان، یزید زادهٔ هند، می‌شتافتند. هلا نفرین بر هند و زادهٔ او باد!

وه از تو ای مصیبت بزرگ که دل را می‌شکافی و گونه را سیلی می‌زنی!

آیا حسین در کربلا تشنه‌لب کشته می‌شود و شمشیرهای جلادیده از خونش سیراب می‌گردند؟

و دختران حسین سربرهنه می‌روند و غلام و آزاد به آنان می‌نگرند؟

پس این خون را تنها خلیفه‌ای تواند خواست که به او امید دوخته‌ایم و قلّه و کوه یگانه است.

او است قائم مهدی و سروری که چون حرکت کند، فرشتگان آسمان سپاهیان اویند.

با ظهورش ستون دین برپا و افراشته گردد و ستون شرک و کفر ویران شود.

شاخسار هدایت برگ و باری شاداب آورَد و سبزه و گیاهش چشم‌نواز گردد و کسی یارای رویارویی با دعوت حقّ نیاورد.

امید است که چشمان بیمار یک نگاه به چهرهٔ او نصیبشان گردد و جلا و شفا یابند.

سرّ همهٔ پیامبران به تو ختم گشته است. تویی واپسینِ همهٔ اوصیا، آن گاه که آنان را برشمرند.

ای خاندان وحی؛ ای امّ الکتاب [= اساس و پایهٔ قرآن]؛ ای که افتخاراتتان از شمار بیرون است، هرچند شمارش فراوان باشد!

این چکامه را چون عروسی به شما پیشکش نمودم که با داغ و اندوه به زفاف آمده و زبان به نوحه گشاید، آن گاه که شیدای دردمند آن را برخوانَد.

در سوگ دههٔ نخست محرّم به اشک نشسته و چون خوانده شود، حُدی‌خوان اشک، آن‌ها را براند و روان سازد.

رجب امید دارد که فردا با آن جایگاهی گشاده یابد، همان دم که به محشر درآید و حشر آکنده از جمعیّت شود.

همهٔ توان خویش را در مدح شما به کار بستم. امّا قدر مدح من چیست، وقتی [سورهٔ] حمد به مدح شما زبان گشوده است؟

من در بارهٔ شما نظم و نثری دارم که سود و ارزش آن اندک است؛ و این است همهٔ توان کسی که توانش نیست.

مصیبت و اشک‌باری‌ام بر شما همواره تازه می‌شود و صبر و قرار و توش و توانم کهنه می‌گردد.

ای زادهٔ پیامبر! فردا که هر بنده‌ای به آقایی پناه برَد، مرا یاد کن! **(۷۷)**

شما خود [پاداش و] بهرهٔ مدح‌پردازانید و من مدح‌گوی شمایم و فردا وعده‌های الهی [در بارهٔ شفاعت و دستگیری شما] اجرا خواهد شد.

چون امیدواران به سرای شما بار اندازند، به خواسته‌ها و مقصود خویش رسند.

ای زادگان فضیلت! اگر رویگردانی از شما روی گرداند، نزد کسانی قرار گیرد که هیچ جایگاهی [از فضیلت] ندارند. ۵۷/۷

پس ای توشه‌های من در روز سخت رستاخیز! سوز تشنگی بیماری‌ام به دست شما فرونشیند و داغش خنکا پذیرد.

بندهٔ کوچکتان، برسی، غلام افتخارات شما است. و این افتخارش بس که غلام شما باشد!

مادام که باران بر گلستان اشک‌هایش را می‌ریزد و بوی خوش عبیرِ گلستان می‌پیچد، سلام خدا بر شما باد!

نیز در رثای امام شهید، سبط پیامبر ـ صلوات الله علیه ـ سروده است:

در آن سرزمین، برپادارندهٔ سوگ که دور از وطن است، اشکی را می‌پراکند و دشمنی خون‌آشام که جنگ به راه انداخته، خونش را می‌ریزد.

چشمم اگر به اشک بنشیند، چشمه‌ای از آن می‌جوشد. پس چشمه‌هایی پر آب در آن جا روان می‌گردند.

من آن سوز و غم پنهان را آشکار ساختم. پس هر گاه شتری نیرومند بیابانی را درمی‌نوردد، شتری سرکش از آن سوز و غم، ناله سرمی‌دهد.

غـم و حسرت، نـو بـه نـو شدنش را بـر مـن وقـف کـرده و ایـن بـه غصّهٔ گسترده و فـراخ مـن افـزوده گشـته اسـت.

گواهان ذلّت و دلدادگی‌ام، قصّهٔ عشقم را نوشتند و دردْ آن را شرح کرد.

صبر و شکیبایی‌ام را شمشیری رها شده [که قاتل محبوبم بود] و قلبی دربند [دوستی او] و فاش کنندهٔ اندوهم، سست نمودند.

دیده‌ام در دریای اشکْ غرقه و شناور و قلبم در آتش غمْ شعله‌ور است.

نگاری گشاده‌چهره و بیمارچشم بر گونه‌ام شیار انداخت و آن یار کوشا در جفا و شوخ [طبع]، شوقم را تجدید کرد.

این چنین گشته‌ام که غم و اندوه‌ها با خستگی و فرسایش خویش، مرا فرومی‌کاهد و جسمم زار و نزار است و مانند شبحی به چشم می‌آید.

جامه‌های نزاری برای او روا شد. پس جامه‌اش جامهٔ پژمردگی است که در میان آن، پوست‌هایی [بر استخوان] جای گرفته است.

خطیب اندوهم بر منبر تنهایی، از فراق ایشان به بلاغت و فصاحت سخن می‌گوید.

غمم محرّم است و رنجم شوّال. عیدم سوز دل است و نوحه. **(۷۸)**

صبرِ مدیدم در بسیط اندیشه، به هزج [= سرودخوانی] مشغول است و اشکم وافر و مُسارح [= نرم‌رونده] است.[۱]

رفتند از آن سرزمین و آثار و ویژگی‌ها و منزلگاهشان محو گشت و امروز در آن جا تنها نوحه‌گران و ضجّه کنندگان هستند.

روزگار نشان‌های تازه‌اش را نیز زدود و ناآشنایش کرد و برای رویدادی سخت، چشمی بالانگر به سوی آن خیره شد.

پوسیدگی از زیبایی‌اش جامه بافت. پس فضا و محیط منزلگاه، همهٔ نشان‌هایش محو گشت و از میان رفت. ۵۸/۷

منِ اسیرِ عشق به زاریِ او برخاستم که نه یاری داشت و نه دلسوزی.

آه و سوز در میان سینه‌ام آتشی با شعله‌ای چهره‌سوز برافروخته بود و می‌گفتم:

عجب نیست که زمانه با مردمان نیرنگ ورزد و جفا کند و نابودی زاید و در نگاهش خیانت روا دارد؛

---

۱. به پنج بحر از بحور عروض اشاره کرده است. (م.)

که پیشتر هم گمراهانه در حقّ خاندان محمّد ستم ورزید و سگانش بر ایشان زوزه کشیدند.
و کلاغان سیاه بر بازهای شکاری تاختند و اسب سیاه، بر شیربچگان برتری جست.
سگ هار به برتری‌جویی پرداخت و بر شیر شکارشکن تاختن آورد. و این بسی گران است!
کفتارهای لنگ برجستند و بیم افکندند و گرگ به نبرد با شیران برخاست.
سخن از خاندان پیامبر است، زادگان وصیّ و سرچشمه‌های شرف والا و کلیدهای دانش، گنجوران دانش خدا، جای فرود وحی او، دریای علم ـ حال آن که مردم آبگیرهای کوچک دانشند ـ،
توبه‌ورزان و عبادت‌پیشگان و ستایشگران و یادآوران و ذکرگویان در شب‌های تیره،
(۷۹) روزه‌داران و نمازگزاران و ایثارگران طعام خود به دیگران که دستشان به بخشش گشاده است.
در بخشش، ابر [پربار] و هنگام هدایت، راه روشن و روز نبرد، سرورانی پیشگام.
آنانند قبلهٔ سجده‌گران و کعبهٔ طواف‌گزاران و مشعر و بطحا [= منا].
آنانند راه‌های هدایت و کشتی‌های نجات که دوستارشان در روز قیامت کفه‌ای سنگین دارد.
وقتی خدا در قرآن [= سورهٔ حمد] به ستایش ایشان پرداخته، شاعران به ثنای شایستهٔ آنان دست نیابند.
نسبشان همچون صبح رخشان است و تبارشان چنان پاک که ستارهٔ سماک برابرش سر فرود آورد.
۵۹/۷ جدّشان بهترینِ پیامبران، محمّد، راهنمای امین است که رسالت را ختم نموده و دین خاتم را واگشاده است.
آری؛ او خاتم، بلکه فاتح و حاکم و شاهد و شفاعتگر و چشم‌پوشنده [بر خطای دیگران] است.
او است آغاز نورها، بلکه برگزیدهٔ خدای چیره و با عظمت و عطر عنبرفشان.
او است سرور دو جهان، به حقیقت گرامی‌ترینِ جنّ و انس، و هشدارگر خیرخواه.
اگر تو نبودی، زمان خلق نمی‌شد و کرهٔ زمین و چراغ‌های آسمان [= ستارگان] برای جهانیان پدید نمی‌آمدند.
مادرشان فاطمهٔ بتول است، آن پارهٔ تن رسول راهنما که خدای نگاهبان، او را فضیلت‌ها عطا فرمود.
بهشتی زنی است به پیکر بشر که جلال و جمالش را وحی خداوند شرح داده است.
پدرشان وصیّ پاک، برگزیده، آن نشان هدایت و منارهٔ روشن است.

همان مولایی که نبأ عظیم [= خبر بزرگ] او را است و مهرش راه راست استوار است که هرکس آن را سرمایه کند، سود برَد.

مولایی که در غدیر خمّ با او بیعت کردند و در حالی که به خلافت چشم دوخته بودند، به وی گردن نهادند.

شیر شکارگیر دلیر خونریز در روز نبرد، آن سربُرنده [ی نابکاران].

شیر و شمشیر و ولیّ خدا و برادر راستین و وصیّ دلسوز احمد.

به حقیقت با بازو و شمشیر و عزم او بود که نوحه‌گران بر کافران به ماتم نشستند.

ای یاور اسلام؛ ای باب هدایت؛ ای شکنندهٔ بت‌هایی که سرنگون[1] گشتند.[2] (۸۰)

کاش بودی و می‌دیدی که در کربلا حسین میان سرکشان در دفاع از حریم خویش ستیز می‌کرد!

اسبان شیهه می‌کشیدند و با سواران شجاع خویش جولان می‌دادند و در دریای خون شنا می‌کردند.

شمشیرها و نیزه‌های راست برق می‌زدند و به هم می‌کوبیدند و نور می‌فشاندند و در درخشش و اهتزاز بودند.

آن دریای بخشش، دشمنان را بر خاک نابودی می‌افکند تا آن جا که خود بی‌مدافع بر زمین افتاد.

جانم فدای او که رگش را بریدند و خاک و باد بر او می‌وزید و بر رویش می‌ریخت!

آب موج می‌زد و او در بیابان، تنها و غریب و ستمدیده و دورافتاده، تشنگی می‌کشید.

۶۰/۷ آن زنان پاک، سربرهنه و داغدار و ندبه‌گر و نوحه‌خوان میان دشمنان گرفتار بودند.

در طفّ دامن ذلّت به زمین می‌کشیدند و روزگار، تیر و نیزهٔ نیرنگ به سویشان می‌افکند.

دشمنان چشم به سویشان می‌گرداندند و ایشان نور چهرهٔ خویش را با آستین‌هاشان از دید دشمن دور می‌داشتند.

ای دریغ و حسرت بر زینب که بر آن رادمردِ خویش زاری کرده و اشکش جاری و روان است!

ندا می‌دهد: «برادرم؛ ای یگانه پناه و امیدم! اکنون که روزگار چهره عبوس کرده است، چه کسی یاور من است؟

---

۱. در متن «طوامح» آمده، ولی گویا واژهٔ «طوائح» در این جا درست باشد. ترجمه بر این اساس صورت پذیرفت. (ن.)

۲. حدیث بت‌شکنی آن‌حضرت علیه السلام در همین مجلّد (۹-۱۳) گذشت.

چه کسی یتیمان و بیوه زنان را سرپرستی کند و ستمگران را اندرز دهد [و از ستم بازشان دارد]؟»

اندوهناکِ فاطمه هستم که از این مصیبت بزرگ با سوز دل و عذاب سخت، چهره می‌خراشد.

چشمانش به زخم نشسته و اشکش سرازیر و صبرش گریزان است. (۸۱)

خود را بر آن کشته می‌افکند تا آن را در بر گرفته، ببوسد، حال آن که خون از باریکهٔ روسری‌اش می‌چکد.

بر آن گلوی به خون نشسته خم می‌شود و لبان خاک‌آلودش را با دلی شعله‌ناک می‌بوسد.

دریغ و حسرتم بر آن خاندان و حرم نبوّت که آنان را بر خاک ذلّت افکنده‌اند و با نکوهش و تندی پاسخشان می‌دهند.

و آنان بر ماه غروب کرده در فلک خاک و شیر بیشهٔ نهان شده در گور، ندبه می‌کنند.

یکی برادرش را خوانَد و دیگری پدرش را. زبان به شکوه گشوده‌اند و هیچ سرپرست دلسوزی ندارند.

حسین پاک چنان به سختی‌های مرگ درگیر است که تاب پاسخ ندارد؛ و در برابر مرگ، مجسّم گشته است.

فاطمهٔ صغرا ناله‌ای جانسوز می‌زند که جان را به آتش و پیکر را به زخم می‌کشد.

کافری به او می‌پردازد تا زینتش را برباید و او در سایهٔ عفاف سخت‌کوشانه وی را از خود دور می‌راند.

با آستین چهره‌اش را می‌پوشاند و با آن ملعون می‌ستیزد تا او را از غارت جامهٔ خود بازدارد.

مولا امام و جدّش را به فریاد می‌خواند و دلش از پسِ آن شادمانی‌های پیشین به درد و غم می‌نشیند:

ای جدّ ما! دشمنان هر چه می‌خواستند، با ما کردند و با کین‌توزی لب به دشنام ما گشودند.

ای جدّ ما! یاور و پاسدار و سرپرست و مددکار و دلسوز ما رفت.

۶۱/۷ ما را بی‌پناه نهادید و آن وصیّت‌ها که در بارهٔ ما شده بود، تباه شد و تیر هلاکت در حرکت و جولان است.

ای فاطمهٔ زهرا! برخیز و چهرهٔ حسین را ببین که بر خاک قرار گرفته است.

تار و پود کفنش از غبار است و غسلش با خون گلو و هیچ کس بر وی زاری نمی‌کند.

شیرزادگانش به غارت شمشیرها رفته‌اند و در میان طفّ کفتارزاده‌ها و درندگان دیدارشان می‌کنند.

سنان [بن انس] سرش را بر نیزه کرد و پیکرش پایکوب اسبان دشمن شد. (۸۲)

درندگان از تنهایی فراقش به زاری‌اند و جنّیان در تیرگی شبانگاهان، بر او نوحه می‌کنند.

زمین می‌لرزد و آسمان با زمین بر او می‌گرید و پرندگان نیز صبح و شام گریه می‌کنند.

روزگار از این اندوه بزرگ در غم وی جامه دریده و اشکی سرشار از چشم‌ها جاری است.

آه و فریاد ای مردان! برای ظلمی که بر خاندان محمد رفته و برای خون‌خواهی‌شان؛ و کیست که در این راه بکوشد؟

حسین در کربلا برهنه بر خاک می‌افتد و دشت و شنزار بر او خاک می‌پوشانَد!

و بانوان خاندانش در آن سرزمین به حیرت و سربرهنه‌اند و از خواری در چهره‌هاشان نشان است.

دشمنان پُرکین، آنان را به اسارت نزد بدترینِ جهانیان می‌برند، سوار بر پالان شتران.

زین‌العابدین را در زنجیر کشیده، پیش می‌رانند و هیچ کس با او دلسوزی و مدارا نکند.

این اندوه را نزداید، مگر نسیم [و قیامی] زندگی‌بخش و خوشبو.

نسیمی نبوی و علوی و مهدوی که بیماران دردمند با بوی خوشش شفا یابند.

منادیِ [آن قیام] ندا دهد: «برخیزید به انتقام خون حسین!» و آن روز هنگامه‌ای فرحبخش باشد.

جنّیان و فرشتگان گرد پرچم او را گرفته‌اند و پیشاپیش وی لشکر بیم می‌رود و مرگ پیش رو قرار دارد.

... و ... بر تنهٔ درختشان با تحقیر قرار دارند؛ و نصب چوبهٔ دار، برافراشتنی است ظفرمندانه. ۶۲/۷

... و ... و گناه و ستم در ذلّتِ پستی، گرفتار و نفس‌زنانند.[1]

به سبب گناهانشان و هر جرمی که آتشش از آنان برمی‌خیزد، نفرین خدا بر آنان باد!

ای زادهٔ پیامبر! درد و غم عشقم پایان ندارد و اندوه در میان قلبم جای گرفته است. (۸۳)

چون ابر بخل ورزد، با اشک دمادم خویش بر شما می‌گریم که همواره جاری است.

---

۱. در این دو بیت، جناب مؤلّف در همین جای‌ها که ما سه نقطه نهادیم، جای خالی نهاده است. (م.)

پسْ از عروس شعر غلام خود ـ غلامی که بندهٔ ولایت تو است ـ رونمایی کن؛ و اگر تو نبودی، دست ذوق او چنین به عطا باز نمی‌شد.

این چکامهٔ برسی و حلّی را بنگر که رشتهٔ گردن‌آویزش کامل گشته و حمایل بدیع را بر خود آویخته است.

ای زادهٔ پیامبر! چکامه‌ام به سوی شما دست گشوده و تویی که آن را پاداش و صله بخشی و از خطایش درگذری.

رجب که به تو اعتماد دارد و مدح‌سرای تو است، چون [در قیامت] نزدت درآید، امید دارد که به واسطهٔ این چکامه، او را [به عنوان محب و دوستار] بپذیری.

تو در روز معاد، پناهگاهی و آن گاه که سرزمین‌های پهناور بر من تنگ گردد، مایهٔ گشایشی.

مادام که ابر اشک ریزد و نسیم عطرافشان وزد، سلام خدا بر تو باد!

و هم در سوگ امام سبط پیامبر ـ صلوات الله علیه ـ گوید:

نه یاد آن سرزمین دارای درخت «بان» و کوه و نه سلام بر سلمی در سرزمین ذی‌سلم، مرا به شور و شوق آورد.

نه عاشق آن عاشق هستم که از عشق، اشکش همچون باران بی‌وقفه می‌بارد.

نه روزی بر ویرانه‌ای به درازا درنگ کردم که اهل و قبیلهٔ خودم را ندا دهم.

نه به ساربان درآویختم و به او گفتم: «اگر به کوه سلع رسیدی، از حال همسایگان آن کوه بپرس!»

بلکه از مولایم حسین یاد کردم که در میان شدّت اندوه و بلا در کربلا به تشنگی دچار گشت.

پس صبر از کف دادم و اشکم جاری گشت و خواب از چشمم رفت و بی‌خوابی با بیماری به من نزدیک شد.

چون در فراق او اشکم روان گشت، قلبم سرگردان شد و بدین حال، نتوانستم خون خویش را نگاه دارم.

از یادش نبرم آن گاه که سپاهیان کفر در جوش و خروش بودند. آنان به امید ظفر بودند و دین در رنج و غم. (۸۴) ۶۳/۷

سواران گمراهی در طقّ بر گِرد او می‌چرخیدند و ندای حقّ شنیده می‌شد؛ امّا گوشی شنوا نداشتند.

و مرگ، سخت به سوی آنان می‌دوید.

حسین که دانش لوح و قلم را با خود داشت، با چشمی اشکبار پرسید:

«ای جماعت! نام این خاک چیست؟» آنان شتابان و پیاپی پاسخ دادند:

«این جا را کربلا گویند.» گفت: «آری؛ مرگ ما میان همین تپه‌ها و بلندی‌ها رقم خواهد خورد.

همین جا بار افکنید؛ که سرنوشت مرگ بر ما فرود آمده، نه بقای ما؛ و هیچ کس را جز خداوندْ جاودانگی نباشد.

ای مردان! آه و فریاد از رویداد بزرگی که پیش آمده است که زندگانی‌ها را به مرگ ناگهانی درمی‌رباید و در ماه حرام به ما ستم روا می‌دارد.

همین‌جا جگرها از تشنگی خواهد سوخت و پیکرها از خون سیراب خواهد شد.

همین‌جا ماه‌ها افول خواهند کرد و خورشید به غروب و ماه تمام به تیره‌گاه خواهد رفت.

همین جا غلامان، ستمگرانه به مولاها دست خواهند یافت و آنان که باید خدمتشان کرد، در چنگ خدمتکاران هستند.

همین جا پیکرها بر خاک افتند و خوراک جغدان و کرکسان گردند.

همین جا در دیار غربت دفن خواهیم شد و وعده‌گاه ما با خصم، نزد خدای یگانهٔ داور است.»

پس با بانگ رسا ندا درداد: «اینک شما و مرگ!» و آنان چون شیری که شکارشان شیران بیشه است، پیش شتافتند.

همگی جوانمردانی سپیدرو و درخشان‌پیشانی بودند که در آتش نبرد فرومی‌شدند و از لهیب آن بیم نداشتند.

همه برای اجابت دعوت الهی، شتابان به میدان آمدند و پاداش خود را از او خواستند.

برگزیدگانی بودند که تنها دستاویزشان خدا بود.

ریشه‌کن کنندهٔ پهلوانان بودند و ریشه‌کن کنندهٔ مرگ؛ همانان که امید مردمان بودند و مردم بر دستشان بوسه می‌زدند.

سپس اسب نجیب آن سبط پیامبر بی‌سوار به سوی خیمه‌ها بازگشت و با شیهه‌ای بلند بر وی نوحه سرنمود.

چون زنان پاک او را دیدند که با گونه و دهانش زمین را می‌خراشد،

همه زاری‌کنان و داغدار و اندوهناک و اشک‌ریزان و دردمند با سیل اشک، بیرون آمدند.

(۸۵) پس آمدند و دیدند که سبط پیامبر با تیغ بر تن، بر زمین افتاده؛ تیغ‌هایی که نمی‌گذاشتند دست یا لبان بوسنده‌ای به او برسد.

شمر با کین‌توزی سرش را از گلو می‌بُرد و زمین از بیمِ کرده‌های آنان بر خود می‌لرزد.

۶۴/۷ خواهر بزرگوارش چهرهٔ خود را با آستین می‌پوشاند و با قلبی شیدا و زخمی خم می‌شود؛

و برادر غریب ستمدیده‌اش را فرامی‌خواند: «برادرم! کاش چشم مرگ از بلندای تو کور می‌شد!

این زنان را به که سپردی و در بارهٔ ما به که سفارش کردی و که بر اهل حرم مهر ورزد؟

این سکینه است که آرام و قرار از کف داده؛ و این فاطمه است که خون می‌گرید.»

سپس خم شد تا برادر را ببوسد، حال آن که اشکش روان بود و سبط پیامبر در حیرت مرگ فرورفته، از او غافل بود.

آن همه خون و نیزه‌های شکسته مانعش بودند. پس پیوسته و خستگی‌ناپذیر آن نیزه‌ها را بیرون می‌کشید.

او را از شوق در آغوش گرفت و بوسید، حال آن که سینه‌اش از خون گلوی برادر رنگین و خضاب می‌شد.

با درد گران و سوز جان و اندوه بی‌پایان و گسست‌ناپذیر ندا می‌دهد:

«برادرم! تو نوری بودی که از آن پرتو می‌گرفتیم. اکنون نور هدایت و دین در تاریکی‌ها چه می‌کند؟

برادرم! تو فریادرس بیوه‌زنان بودی؛ ای دادرس یتیمان و دریای جود و کرم!

ای سرپرست من! آیا پس از خود، یتیمان را در اسارت خواری و نزاری و دردمندی بینی؟

ای یگانه پناه من؛ زادهٔ مادرم؛ حسین! دشمنان به هر چه خواستند، دست یافتند.

و سوز سینه‌های کین‌توزشان را فرونشاندند و آن چه را پیشتر پنهان کرده بودند، برملا ساختند.

یار دلسوز کجا است؛ که برادرم جدا شد و رفیق ستم ورزید و روزگار بر سختی اصرار ورزید؟

سرپرست ما رفت و شیر چهره پوشید و کفتارهای لنگ و گرسنه بر شیرزادگان تاخته‌اند.»

آن گاه، شیون برآورد و رسول خدا را به فریادرسی خواست: «ای جدّ ما! کجا شد آن سفارش‌ها که در بارهٔ خویشانت کرده بودی؟

(۸۶) ای جدّ ما! کاش دیدگان اندوهناکت بر این خاندان تابناک می‌افتاد که پس از آن دوران بزرگی و پرده‌نشینی،

اکنون از وطن رانده شده و زیر زور و ستم، داغدار و اسیر و سرگشته و آغشته به خونند.

پس از آن عزّت، اینک سوار بر مرکب‌ها، همچون اسیران روم و خادمان، به اسارت برده می‌شوند.

این بازماندهٔ خاندان خدا، سرور زمینیان، زینت همهٔ بندگان خداوند،

زادهٔ جوانمرد و بر جای ماندهٔ حسین و وارث او و سرور عابد سجده کننده در میانهٔ تاریکی‌ها [ی شب]. ۶۵/۷

میان اسیران، با ستمدیدگی و برابر دشمنانی که برخی خندان و برخی گریانند، به سوی شام برده می‌شود.

کجا است پیامبر که یزید با کین‌توزی به بهترینِ آفریدگان [= رسول خدا]، بر لب و دندان نوادهٔ او می‌کوبد؟

آیا این پلید بر لب و دندانی می‌کوبد که آن پیامبر پاک، بهترینِ عرب و عجم، از روی مهر آن را می‌بوسید؟

و باز هم سفاهتمندانه ادّعای مسلمانی دارد، حال آن که از عاد و اِرم نیز کافرتر است؟

وای بر او آن گاه که در حشر فاطمهٔ پاک درآید و در ایستگاهِ امّت‌ها فریاد زند!

درآید و همهٔ آن جمع از شرم سر به زیر افکنند و چهرهٔ پرعظمت زمین رنگ غبار گیرد.

سمت راست عرش بایستد و بانگ شکایت بردارد و نزد خدای چیرهٔ انتقام‌ستان دادخواهی کند.

آن جا است که حکم خداوند در بارهٔ سرکشان و خائنان ظهور می‌یابد. ننگ و نفرین بر کاری که کردند!

در دستش پیراهن خونین حسین است که از سر تا پای غرقه در خون شد.

ای فرزندان وحی و قرآن حکیم که ولایتشان مایهٔ امید و شفای درد من است!

تا ابد بر شما اندوهگینم و از رنجم کاسته نخواهد شد، تا آن گاه که بمیرم و سپس جان به استخوان‌های پوسیده‌ام بازگردد.

اندوهگینم تا زمانی که دولت موعود مهدوی شما بازگردد و همهٔ سرزمین‌ها را از نعمت سرشار کند.

دین را پناه و یاوری نیست، جز آن امام جوانمرد که تاریکی‌ها [ی ظلم] را بزداید.

امام قائم جانشین [امامان پاک]، مهدی، آن سرور پاک راهنما، فرزند پاک راهنما.

ماه شب‌های تاریک، موج عطا، پیروز سپاه، پشتیبان [همهٔ سرزمین‌ها:] حرم و غیر حرم.

ای زادهٔ امام پاک عسکری، فرزند جوانمردِ علی هادی نقی، آن پاک خصال! (۸۷)

ای زادهٔ جواد و رضا و کاظمِ فروخورندهٔ خشم و سرچشمهٔ کرم!

ای جانشین مولا صادق که چون دانش وی ظهور کرد، ظلمت‌های بسی تیره را روشن ساخت!

ای خلیفهٔ مولا باقر و زین‌العابدین علی نیکوسرشت!

ای زادهٔ سرورمان حسین، شهید طفّ! و زهازه از چنین فخری که بر همهٔ امّت‌ها برتری دارد!

ای زادهٔ حسین، فرزند فاطمهٔ پاک و علی، آن وصیّ پیامبر و درهم‌شکنندهٔ بت‌ها![1]

ای زادهٔ پیامبر و حیدر پاک؛ ای زادهٔ بتول و فرزند حرم و غیر حرم! ۶۶/۷

تو ظاهر و باطن افتخاری. تو مرکز فرمانروایی خداوند، بلکه سرزمین حکمت‌هایی.

روزگار سپید و سرسبزت خاتمهٔ دنیا و ختم سعادتمندانهٔ دین و امّت‌ها است.

کی شود که تو را ببینیم، حال آن که نه ستم باشد و نه تاریکی؛ و دین در خوشی و فراخنا باشد و کفر در شکست و تنگنا؟

بیا که نشانه‌های راه هدایت و دین از میان رفته و آن را آسیب رسیده و حقّ نابود شده است.

ای خاندان طه؛ ای آنان که مهرم به ایشان مایهٔ شرافت است و آن را در میان جهانیان از برترین نعمت‌ها می‌شمرم!

در ستایش شما چکامه‌ای مبارک سروده‌ام که از گوهرهای سخن برساخته‌ام.

چکامه‌ای است گسترده که اگر بو پراکَنَد یا آن را برخوانند، عطر مدح شما را بگسترد، همچون بساط گشوده شدهٔ شکوفه‌ها.

عروسی است باکره و داغدار که اندوه آن را به زفاف بر منابر برده و جز با اشک آرایش نشده است.

فردای قیامت، رجب از پس این همه رنج و سختی، با همین چکامه، امید اقامتگاهی فراخ [در بهشت] و توانگریِ پایدار دارد.

ای سرورانِ برحقّ! مرا جز شما امیدی نیست و مهرتان توشهٔ من و مدحتان پناهگاه من است.

وقتی خدای رحمان شما را در سورهٔ هل أتی و قلم ستوده است، مدح من چه منزلتی دارد؟

حاشا از شما که این امیدوار به عطای کریمانه‌تان را ناکام گذارید و پناهنده به درگاهتان، احترام نیافته بازگردد!

یا برسی از لغزش در صراط بیم دارد، وقتی پیوند ولایتتان را برتر از خویشان و نزدیکان خود می‌شمارد؟

---

۱. بنگرید به: همین مجلّد: ص۹-۱۳.

ارمغان درودها به شما پیشکش باد؛ که از شما و به شما امید رهایی از عذاب دارم.
مادام که جانداری پدید آید و نسیم‌های صبحگاهی در حرم وزیدن گیرد، سلام خداوند بر شما باد!

نیز او را است: **(۸۸)**

هلا سوگند به آن که خونم را حلال شمرد و بلا را مخصوص اهل ولا کرد!
اگر جام مرگ را در راه او به من بنوشانند، قلبم به ساقی‌اش نخواهد گفت: «نه».
پس مرگ برایم حیات است و در مهر او رسوا شدنم میان همگان لذّت دارد.
کیست که از او فراموشی تواند؟ دل آرام یافته؛ امّا هرگز لحظه‌ای او را فراموش نکرد.
سنّت خدا در میان آفریدگانش چنین است که عاشقان مبتلا باشند.

همو سروده است:

ای حافظ! سرّی پوشیده را برملا ساختی.
۶۷/۷ نوری را که نهانش کرده بودند، هویدا نمودی.
بدین‌سان، نزد خداوند و بزرگان، آسمانی گشتی.
و به دیدهٔ قبولت نگریستند و نیک‌بختت کردند. دیگران به تو حسد بردند و خدا از تو خشنود گشت.
پس با دلی پاک و به تنهایی زندگی کن و پرنده‌ای آسمانی باش!
در غربت خویش با خلوت خو کن و به هیچ انسانی نزدیک نشو!
چنان که با این خلوت و تنهایی، همگان فراموشت کنند.
اگر دیگران تیر کینه به سویت پرتاب نمایند و تو را پس زنند،
هیچ کس دشمنی‌ات نکند، مگر آن که پدرش زنگی باشد و بصری،
یا از مردم عمان و مرادی [= از قبیلهٔ ابن‌ملجم] و مجوس و یهودی.
از این رو است که چنین کسی آن کوفی‌سرشت [= سرایندهٔ این ابیات] را دشمن می‌دارد،
که [از لحاظ] زادگاه و تبارش، برسی و حلّی باشد.

در تغزّل گوید:

شایع کردند که من به لیلی مهر می‌ورزم و به عشق و سوز او گرفتار و سرگشته‌ام.
(۸۹) و میان قومش مرا آقا خوانند، همچنان که در میانشان بندهٔ او گشته‌ام.

به علّت دوستی او، مردم با بدرفتاری با من برخورد می‌کنند؛ یکی از من روی برمی‌گرداند و دیگری [متکبّرانه] رخ برمی‌تابد.
یکی هم با من چهره ترش می‌کند و کبر می‌ورزد، گویی فرزندش را کشته‌ام.
تنها گناه من که از من روی برمی‌گردانند و با من بد سخن می‌گویند، این است که در عشق لیلی انگشت‌نما شده‌ام.
اگر آنان نیز هرچه را من [در بارهٔ او] می‌دانم، می‌دانستند و به حریم وی روی می‌کردند، چنان که من کردم، مرا تا حدّی معذور می‌شمردند.
گمان کردند ـ و برخی گمان‌ها گناه است ـ و مرا تقبیح کردند که مدح‌های من از حدّ و شمار درگذشته است.
به خدا سوگند! وصف من از او، بیرون از حدّ نیست، بلکه حُسن او از حدّ درگذشته است.

این تمام اشعار شیخ ما حافظ برسی در ۵۴۰ بیت بود که بدان دست یافتیم و در آن ـ چنان که می‌بینید ـ هیچ نشانی از زیاده‌روی و غلوّورزیدن که وی را بدان متّهم می‌کنند، نیست. پس ماجرا همان است که خود وی گفته است:

گمان کردند ـ و برخی گمان‌ها گناه است ـ و مرا تقبیح کردند که مدح‌های من از حدّ و شمار درگذشته است.
به خدا سوگند! وصف من از او، بیرون از حدّ نیست، بلکه حُسن او از حدّ درگذشته است.

شرح حال وی در این مأخذها یافت گردد: أمل الآمل [۲/ ۱۱۷]؛ ریاض العلماء [۲/ ۳۰۴]؛ روضهٔ
۶۸/۷ چهارم از ریاض الجنّه؛ روضات الجنّات [۳/ ۳۳۷]؛ تتمیم أمل الآمل سیّد ابن‌ابی‌شبانه؛ الکنی و الألقاب [۲/ ۱۶۶]؛ أعیان الشّیعه [۶/ ۴۶۵-۴۶۸]؛ الطلیعة فی شعراء الشیعه؛ البابلیّات [۱/ ۱۱۸].

ما به تاریخ ولادت و وفات شاعرمان دست نیافتیم؛ امّا وی زمان تألیف یکی از آثار خود را چنین رقم زده است: «میان ولادت مهدی علیه‌السلام و تألیف این کتاب ۵۱۸ سال فاصله است.» بنا به آن روایت که ولادت امامِ پیروز ـ صلوات الله علیه ـ به سال ۲۵۵ بوده، این تاریخ با سال ۷۷۳ برابر می‌شود. نیز گذشت که وی یکی از کتاب‌هایش را به تاریخ ۸۱۳ رقم زده؛ و شاید در حدود همین تاریخ درگذشته باشد. و خدا دانا است!

(۹۱)
۶۹/۷

غلوّ ورزیدن در فضیلت‌ها

شماری از شاعران غدیر، همانند برسی، در دام نقد و اعتراض افتاده و به غلوّورزیدن متّهم گشته‌اند و گروهی از مؤلّفان[1] با تهمت و ناسزای بس زشت، از همه سو بر ایشان تاخته‌اند. از این رو، اهمّیّت دارد که پژوهشگران را بدین مهم آگاه سازیم تا غوغا و هیاهو، آنان را به سوی خود متمایل نکند و به تعصّب‌های گروه‌گرایی ناپسند و سخن باطل گوش نسپارند. پس گوییم:

چنان که پیشوایان لغت همچون جوهری [صحاح اللّغه: ۲۴۴۸/۶] و فیّومی [المصباح المنیر: ۴۵۲/۲] و راغب [المفردات: ص۳۶۴] و دیگران تصریح نموده‌اند، غلوّورزیدن یعنی از حد درگذشتن. از همین واژه است: غلاالسّعر ـ یغلو، غلاء ـ یعنی: نرخ از حد درگذشت؛ غلاالرّجل ـ غلوّاً ـ یعنی: مرد زیاده‌روی کرد؛ غلا بالجاریة لحمها و عظمها، یعنی: گوشت و استخوان دختر از حدّ معمول بیش‌تر شد ـ و آن هنگامی است که در جوانی شتاب گیرد و از همسالان خود بگذرد. حرث[2] بن خالد مخزومی گفته است:

زنی است کمرباریک که حمایلش یا کمربند گوهرینش بر اندامش به درستی قرار نمی‌گیرد، دارای جوانی باطراوت و لطیف که استخوانش بیش از حد بزرگ شده است.

و از همین باب است سخن رسول خدا ﷺ: «در بارهٔ [تحقیر] زنان مبالغه نکنید؛ چرا

---

۱. همچون ابن‌تیمیّه، ابن‌کثیر، قصیمی، موسی جارالله، و دیگرانی که شیوهٔ آنان را پی گرفته‌اند.

۲. در منابع ادبی «حارث» آمده است. (ن.)

که آنان را خداوند مایهٔ سیرابی و آبیاری شما کرده است.» (البیان و التّبیین: ۲۱/۲ [۱۹/۲-۲۰]) و نیز سخن عمر: «در مَهرهای زنان زیاده‌روی نکنید.» بنگرید به: همین کتاب: ۹۶/۶.

(۹۲) بی‌تردید غلوّورزیدن در هر جای و هر حال و هر کارْ ناپسندیده است، به ویژه اگر در کار دین باشد. سخن خدای تعالی در دو جای از قرآن حکیم نیز بر همین موضوع حمل می‌شود: «ای اهل کتاب؛ در دین خود غلوّ نکنید!» [نساء/۱۷۱؛ مائده/۷۷] چنان که مفسّران یاد کرده‌اند (الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۲۱/۶ [۱۶/۶ و ۱۶۳])، مراد از آن، زیاده‌روی یهودیان در دشمنی با عیسی است تا آن جا که مریم را متّهم نمودند؛ و نیز غلوّورزیدن مسیحیان است در بارهٔ وی تا آن جا که او را پروردگار شمردند. پس هم افراط گناه است و هم تفریط؛ و کار درست میان این دو گناه است؛ چنان که مطرف بن عبدالله گفته است. نیز شاعر گوید:

حقّ دیگران را کامل ادا کن؛ ولی در بارهٔ حقّ خودت سخت نگیر. گذشت و مدارا پیشه کن؛ که هیچ بزرگواری هرگز حقّ خودش را تمام و کمال نگیرد.

در هیچ چیز زیاده‌روی مکن و راه میانه در پیش گیر؛ که [منحرف شدن] به هر دو سوی راه راست، نکوهیده است.

۷۰/۷ و دیگری سروده است:

بر تو باد به میانه‌روی در کارها؛ که راه نجات همین است. نه بر مرکبِ بسی رام بنشین و نه چموش!

مولای ما امیرالمؤمنین گوید: «همانا دین خدا میان دو تن قرار دارد: تفریط‌ورز و غلوّکننده؛ پس بر شما باد به همگامی با سوارِ میانه [در کاروان دین] که تفریط‌ورز بدان بپیوندد و غلوّکننده به آن بازگردد.» [ربیع الأبرار زمخشری: ۶۳/۲] امّا لازم است حدّ و اندازه‌ای در دین که نباید انسان از آن درگذرد، تعیین گردد تا هم از سویی غلوّورزیدن و دروغ‌گویی پیش نیاید و هم از سوی دیگر، تشویق به امری که به درستی‌اش نادانیم، رخ ندهد و گاهی نیز فرونهادن حقوق واجب پیش نیاید. و این جز شیوهٔ رایج گروهی است که هر کس سخنی ناخوشایندشان گوید، وی را به غلوّورزیدن متّهم سازند و تعصّب‌ورزی کورکورانه آنان را وادارد تا در برابر هر سخنی که با ذوقشان نسازد، روی تُرش

کننـد. بیشینهٔ اتّهام غلوّورزیـدن به شـیعهٔ امامیّه از همیـن باب است که به فضیلت‌های امامان اهل بیت ﷺ باور دارند و آن‌ها را روایت می‌کنند؛ همان فضیلت‌هایی که کتاب‌های «صحیح» و «مسند» از آن‌ها سرشار و تألیفات و نوشته‌ها از آن‌ها لبریز است؛ چرا که هر کس شیعیان را به این لقب زشت [= غلوّورزی] خوانده، برای امامان هدایت بهایی قائل نیست که حق و حقیقت، آن را اثبات می‌کند و مقام برین آنان آن را اقتضا کند؛ همان مقام والایی که از کتاب و سنّت و نگرش صحیح و گزاره‌های عینی درست و پذیرفته شده میان همهٔ امّت استنباط می‌شود، البتّه اگر در این میان، کسانی نباشند که چشم و گوش خود را از دیدن و شنیدن آن‌ها ببندند یا توانایی علمی آنان از تحلیل فلسفهٔ صحیح [امامت] ناتوان باشد و یا در احاطه بر واقعیّت‌های تاریخی کوته‌دست باشند؛ همان کسان که هواپرستی اسیرشان نموده و نادانی، آنان را به پرتگاه سرگردانی و گمراهی افکنده؛ پس اعتقاد به این موارد را از مصداق‌های بزرگ غلوّورزیدن شمرده‌اند: (۹۳)

ـ دارای علم غیب هستند.

ـ از آن چه در دل‌ها می‌گذرد، خبر می‌دهند.

ـ مردگان با آنان سخن می‌گویند.

ـ به زبان پرندگان و حیوانات دانایند.

ـ خداوند، مردگان را به دعای آنان زنده می‌سازد.

ـ دعای ایشان در شفای نابینا و پیس و هر معیوب دیگر به استجابت رسد.

ـ رجعت [= برگشت به این دنیا پس از مرگ] می‌نمایند.

ـ کرامت‌هایی بر خلاف قانون‌های شناخته شدهٔ طبیعت، از آنان آشکار می‌شود.

ـ روانه شدن برای زیارت قبرهای ایشان و توسّل جستن به آنان و تبرّک جستن از خاک مزارشان و نیز دعا و نماز در کنار ضریح‌های آنان، [مایهٔ نزدیکی به خداوند است].

ـ اندوه و افسوس خوردن بر مصیبت‌های آنان [خداوند را خشنود سازد].

و بسیاری دیگر از این گونه باورها که شیعیان در فضیلت‌های عترت رهنما بدان معتقدند؛ فضیلت‌هایی که برهان‌آوریِ درست و حجّت‌های نیرومند، پشتوانهٔ آن‌ها

هستند؛ امّا ابن حزم، ابن جوزی، ابن تیمیّه، ابن قیّم، ابن کَثیر، و راه‌سپاران و پیروان ایشان، آن‌ها را منکر می‌شوند و زشت می‌دانند.

چه بسا ایشان در این انکار معذور باشند که در باور آنان، خلیفه فقط مردی است
۷۱/۷ که دست سارق را قطع می‌نماید و قاتل را قصاص می‌کند و مرزها را پاس می‌دارد و هرج و مرج را از جامعه دور می‌سازد و غنایم را گردآوری و تقسیم می‌کند و کارهایی از همین دست که شأن شاهان و امیران در همهٔ امّت‌ها و دوره‌ها است. خطبه‌های ابوبکر و عمر پس از دستیابی به خلافت[1]، به خلافت رسیدن عثمان و معاویه و فرزند طغیانگرش و همچنین خلفای پس از آنان، و حدیث عبدالله بن عمرو حمید بن عبدالرّحمان ـ چنان که بیان خواهد شد ـ روشنگر همین مطلب است.

آنان لازم نمی‌دانند که خلیفه دارای نیرویی نفسانی برخاسته از پاکی و قداست و عصمت از گناه باشد؛ نیرویی که دارندهٔ آن، چنان که مصلحت اقتضا کند، در هستی تصرّف نماید و غیب را به دیدهٔ بصیرت و یا حتّی با نور چشم خویش بنگرد؛ نوری که از اشعّهٔ رُنْتگِن دست‌کمی ندارد که می‌توان با آن درون بدن را از ورای پوست متراکم دید و آن چه را که کسی در مشت خود دارد، از پشت آن نگریست و نیرویش بدان حد رسیده که با آن می‌توان از پشت صندوقچهٔ آهنین تصویربرداری کرد.

کسی که در بارهٔ نیروهای درونی به اموری همچون خواب مغناطیسی مصنوعی
[= هیپنوتیزم] یا حاضر کردن ارواح و به خدمت گرفتن آن‌ها برای پاسخ گفتن به هر سؤال (۹۴) مورد نظر شخص احضار کننده در ماورای جهان آشکار، با نیروی نفس، باور دارد، چگونه می‌تواند انکار کند که جان‌ها با رخصت پروردگارشان و به دعای ولیّ خدا یا با قدرت انسانی صدّیق که آفرینندهٔ هستی‌اش به وی عطا فرموده، به پیکرها بازمی‌گردند؟ این کار بر خداوند سنگین نیست: «او است آن که زنده کند و بمیراند؛ و چون کاری را حکم فرماید، همانا آن را گوید: باش؛ پس می‌باشد.» [غافر/۶۸]

همچنین است کسی که می‌بیند هواپیماها صدها فرسنگ را در زمانی کوتاه طی

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۶/۱۹۱ و نیز سخنی که در همین مجلّد خواهد آمد.

می‌کنند و این کار پیش‌تر ماه‌ها بر پشت مرکب‌ها به درازا می‌انجامید. چگونه خِرد چنین کسی بر او روا دارد که طی الارض را برای دارندهٔ نیروهای عطا شده از مبدأ هستی، خدای حقِّ سبحان، انکار نماید [؟]: «و کوه‌ها را بینی؛ پنداری که بر جای ایستاده‌اند و حال آن که همچون ابر می‌روند.» [نمل/۸۸]

و همانند او است کسی که می‌بیند رادیو از دورترین فاصله‌ها صداها را انتقال می‌دهد و به گوش می‌رسانَد، گویا در کنارش، خود آن رادیو قرآن کریم را تلاوت می‌کند یا خطابه ایراد می‌نماید یا اخبار را منتقل می‌کند و یا ترانه می‌خوانَد. چنین کسی را نرسد که همانند این را در بارهٔ امام حقِّ تأیید شده از جانب خداوند، انکار ورزد: «خدا به هر که خواهد، می‌شنواند. و تو کسانی را که در گورها هستند، شنواننده نیستی.» [فاطر/۲۲]

۷۲/۷ نیز همین گونه است کسی که سخن می‌گوید و تصویر فرد مورد خطابش که از طریق تلفن و از راه دور با او گفت و گو می‌نماید، با نیروی نمایشگر پیش روی وی به نمایش درمی‌آید، گویا او را از نزدیک می‌بیند: «و بدین گونه ابراهیم را ملکوت آسمان‌ها و زمین می‌نمایانیم.» [انعام/۷۵]

همانند این کشف‌های نوپدید از آثار نیروی برق و جز آن، بسیار است که مشکلات فنّی را هموار نموده که پیش از امروز، عقل‌های ساده در آن درمی‌ماندند و شاید در آینده‌ای که از اختراعات و اکتشاف‌های علمی پرده برمی‌دارد، چیزهایی بس بزرگ‌تر و بزرگ‌تر از همهٔ این‌ها رخ دهد؛ زیرا دانش در یک حد درنگ نمی‌کند و هیچ برهانی دلالت ندارد که (۹۵)
نیروی اکتشاف به نهایت خود رسیده باشد. پس ممکن است که دانش پیش رود، همچنان که در سده‌های اخیر پیش رفته است. بشکوه باد قدرت پدید آورنده‌اش!

من بر آن نیستم که آن معجزه‌ها و کرامت‌های اولیا را از قبیل چیزهایی بشمارم که در مجرای قواعد طبیعی از آن‌ها یاد کردم؛ هرچند اگر در این مجرا نیز جریان داشتند، باز اعجاز بودند، زیرا در زمانه‌ای رخ دادند که این آثار و پدیده‌ها کشف نشده بودند و هیچ کس آن‌ها را نمی‌شناخت، چندان که اگر کسی از آن‌ها سخن می‌گفت، جز با استهزا و ریشخند به او توجّه نمی‌کردند و اعتقاد داشتند که وی از محال سخن می‌گوید. پس انجام یافتن چنان کارهایی از انسانی در این وضع و میان مردمی با این احوال ـ انسانی که کسی به

یاد ندارد به دانشکده‌ای رفته یا زیردست استادی دانش آموخته باشد ـ از معجزه بودن بیرون نیست. امّا باور ما این است که آن پیشوایان ـ بدان دلیل که برای اصلاح امّت برانگیخته شده‌اند و این کار جز با خضوع امّت برای ایشان صورت نپذیرد؛ و نیرومندترین حجّت‌ها برای رام کردن سرکشی مردم و واداشتنشان به چنان خضوعی، رخ دادن معجزه‌ها و کارهای فراعادی است ـ با پدیدآورندهٔ پاکْ پیوند دارند و او آنان را از ورای عالم طبیعت، این پیوند را دستگیری و پشتیبانی می‌کند. این لازمهٔ لطف واجب بر خدای سبحان است تا برای نزدیک‌ساختن و تیز کردن ذهن‌ها و آگاه نمودن فرد انصاف‌پیشه به حقیقت‌ها، چیزهای دور [از تحقّق یافتن] را [به تحقّق و وقوع] نزدیک نماید که در اکتشاف‌های جدید از آن‌ها یاد نمودیم. در بارهٔ بخشی از این مطلب، در همین کتاب (۵۲/۵ و ۶۵) به تفصیل سخن گفتیم.

پس اکنون با من بیایید تا به سراغ کسانی رویم که اثبات آن نسبت‌ها [به امامان] را بر شیعیان زشت می‌شمارند و آنان را به غلوّورزیدن و کفر و شرک متّهم می‌سازند، حال آن که همین نسبت‌ها را برای شماری از اولیای خود ثابت شمرده‌اند و چندین برابر فضیلت‌هایی را که شیعیان برای امامان خود نقل کرده و آن‌ها آن فضیلت‌ها را غلوّ می‌شمرند، در شرح حال افراد عادی خود یاد نموده و آن را در جامعه پراکنده و بدون هیچ عیب و ایرادی در سند یا مناقشه و نگرش صحیح در متن، به عنوان تاریخ درست قلمداد کرده‌اند. آنان این همه را به سبب دوستی و پاسداشت آن مردان انجام داده‌اند
۷۳/۷ ـ دوست داشتنِ چیزی، انسان را نابینا و ناشنوا سازد! ـ و این شیوه از سدهٔ نخست تاکنون در میانشان همچون قاعده‌ای کلّی و عمومی بوده و هیچ پژوهشگری مجال نیابد که آن مؤلّفانِ حافظ را به گمراهی و شرک و غلوّورزیدن و بیرون شدن از اجماع امّت اسلامی
(۹۶) متّهم نماید، همان سان که خود آنان شیعیان را بدین وصف‌ها متّهم ساخته‌اند.

افزون بر این‌ها، پژوهشگران لابه‌لای آن چه دست تبلیغات و انتشاراتْ به هم درآمیخته و دروغ‌پردازان و غلوّپیشگان در باب فضیلت‌ها بربافته‌اند، چیزهایی شگفت و غریب ـ یا بگویید: سست و واهی ـ می‌بینند که از چهارچوب عقل سلیم دور است، چه رسد به این که مشروع یا نامشروع باشد! اکنون بیان این مطلب:

غلوّ ورزیدن در بارۀ ابوبکر

دشوار و سخت نیست که حدّ و اندازۀ هریک از صحابه را که خواهید، دریابید؛ زیرا تاریخ دارای نشانه‌هایی از حقیقت هست که گَره‌اش با ماستش، و درستش با نادرستش برای بررسِ بینا در نیامیزد و او را مجال هست که کَرۀ [حقیقت] را با تکان دادن مَشک [تاریخ] به دست آورد و درس‌های حقیقت را از آن برگیرد و حدود مردان و سنجه‌های پیشینیان و اندازه‌های امّت‌های گذشته را با آن بشناسد؛ هرچند که در تاریخْ کورکورانه گام نهادن و آمیزش راه یافته و دستان ناپاک گناه‌پیشه، پرده‌هایی بر آن بافته‌اند و مطالب صحیح آن با فتنه‌های تاریک در دوره‌ها و سده‌های گذشته‌اش محو گشته و هواپرستی‌های گمراه‌گر با تحریف و دروغ‌سازی، در آن به بازی پرداخته و نابغه‌های دروغ‌بافی و جعل در آن به دسیسه برخاسته‌اند و صفحاتش با آرای سست و نظرهای پست و باورهای تباه و تعصّب‌های قوم‌گرایانه و دروغ‌های ناسیونالیستی عرب و جنایت‌های ضدّ عربی، سیاه گشته است.

وظیفۀ واجب و حتمی ما آن است که در شرح حال شخصیّت‌های برجسته از بزرگان پیشین و پسین اسلام به دیدۀ بزرگداشت و نه با چشم چرک‌گرفته بنگریم، به ویژه کسانی که در جامعۀ دینی به عنوان خلفای راشدین شناخته شده‌اند، هرچند با انتخاب غیرشرعی طبق قانون‌های بشری که در بازار ارزش و ترازوی عدالت، هیچ بها

و قیمتی ندارد:

«و پروردگارت آن چه خواهد، می‌آفریند و برمی‌گزیند؛ و آنان را حقّ برگزیدن نیست.» [قصص/۶۸]

«و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدای و پیامبر او حکمی کنند، آنان را در آن کارشان گزینشی باشد.» [احزاب/۳۶]

(۹۸) «پیش از مغلوبیّت و پس از آن، کار به دست خدا است.» [روم/۴]

«و همو به پاداش کارهایی که می‌کردند، یار و سرپرست آن‌ها است.» [انعام/۱۲۷]

«تکذیب کردند و پیرو خواهش‌های خویش شدند؛ و هر کاری [به جای خود] قرار می‌گیرد.» [قمر/۳]

۷۴/۷ پس وظیفهٔ مهمّ ما است که یار غار پیامبر بزرگوار و یگانه مهاجر همراه با وی در صف نخست مهاجرانِ پیشگام را گرامی شماریم و بزرگ داریم. از جنایت‌های بزرگ است که حقّ چنین کسی را فروگذاریم و در ترسیم حدود روحیّات شخصیّتش کوتاهی ورزیم و از داوری دادگرانه در بارهٔ شخصیّت و روحیّات وی بیرون شویم و به حکم احساسات گردن سپاریم.

در این جا، در پیرامون موضوع خلافت و چگونگی تحقّق و سیر و برپایی و تداوم یافتنش نمی‌گردیم و بدین نمی‌پردازیم که آیا در این زمینه، آزادی اندیشه وجود داشت و از سفارش‌های تشریع‌گر بزرگوار، پیامبر، پیروی شد و یا هواپرستی‌ها و خواسته‌ها [ی نامشروع] در آن روز سرسختانه حاکم شدند و در این امر تسلّط و چیرگی یافتند و فرا بردند و فرود آوردند و به هم آوردند و شکافتند و پنبه کردند و رشتند و گشودند و بستند.

اکنون بر آن نیستیم که هیچ یک از این‌ها را بررسیم، پس از آن که گوش دنیا حدیث سقیفه، مجمع گروه‌های مختلف مردم، را شنیده و خبر آن فریاد گوش‌خراش بزرگ و ستیز سخت میان مهاجران و انصار، چون گوشواره‌ای در گوشش آویخته شده

است: «آن گاه که آن رخداد رخ دهد ـ که در رخدادش دروغی نیست ـ فرونهنده است و فرابرنده.» [واقعه/۱-۳]

چه توانم گفت، حال آن که تاریخ در برابر پژوهندگان است و آن را بررسی می‌کند و در آن می‌یابد که هر مردی در آن روزگار، رستگاری و سلامت نفس خویش را در این می‌دانست که به هیچ یک از آن حزب‌های فراوان نپیوندد و فرورفتن در آن خیزش‌های شعله‌ور را فروگذارَد و در خاطرش این تهدید می‌گذشت که چون با حکومت جدید مخالفت کند یا به گروهی خاص پیوندد، به قتل خواهد رسید؛ و این پس از آن بود که برق و درخشش شمشیر برآمده از نیام را دید و صدای درشت مرد تهدیدگر به قتل (۹۹) را در بارۀ باوردارندۀ مرگ رسول خدا شنید که می‌گفت: «از هیچ کس نشنوم که بگوید رسول خدا درگذشت، مگر آن که او را به شمشیر خویش بزنم!» و یا می‌گفت: «هر که گوید رسول خدا درگذشت، شمشیرش می‌زنم؛ و جز این نباشد که وی به آسمان فرارفته است.»[1]

بانگ می‌زند: «هر که گوید مصطفی درگذشته، سرش را با شمشیر فرومی‌افکنم».[2]

و این پس از آن بود که امّت با نگاه خشم‌آلود در هم نگریستند و به هم مشت زدند و یکدیگر را مجروح کردند و آن دو شیخ برخاستند و هر یک بیعت را به دیگری عرضه کرد، پیش از آن که از هیچ کس رأیی خواسته شود ـ گویا نهانی نقشه کشیده بودند ـ و آن ۷۵/۷ به این می‌گفت: «دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم!» و این به آن می‌گفت: «البتّه تو باید چنین کنی!» و هر یک از آن دو می‌خواست تا دست دیگری را واگشاید و با او بیعت

۱. تاریخ الأمم و الملوک طبری (۱۹۸/۳ [۲۰۱/۳])؛ شرح نهج البلاغۀ ابن‌ابی‌الحدید (۱۲۸/۱ [۴۰/۲])؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر (۲۴۲/۵ [۲۶۳/۵])؛ تاریخ ابوالفداء (۱۵۶/۱)؛ المواهب اللّدنّیّه تألیف قَسطلانی [۵۴۴/۴-۵۴۶]؛ روض المناظر ابن‌شحنه [۱۸۸/۱] چاپ شده در حاشیۀ الکامل (۱۶۴/۷)؛ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زرقانی (۲۸۰/۸)؛ السّیرة النّبویّه تألیف زینی دحلان در حاشیۀ السّیرة الحلبیّه (۳۷۱/۳-۳۷۴ [۳۰۶/۲])؛ الذّکری تألیف حافظ دِمْیاطِی (ص۳۶) به نقل از غزّالی [إحیاء علوم الدّین: ۴۳۳/۴].

۲. از ابیات قصیدۀ عمریّه سرودۀ حافظ ابراهیم [دیوانش: ۸۱/۱] که «شاعر نیل» لقب داشت.

نماید و همراه آن دو، ابوعبیدهٔ جرّاح ـ آن گورکن مدینه[1] ـ بود که مردم را به بیعت با آن دو تن فرامی‌خوانْد. (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۹۹/۳ [۲۰۳/۳]) در این حال، وصیّ پاک و عترت رهنما و بنی‌هاشم به پیکر پوشیده شدهٔ پیامبر بزرگوار که پیشاروی ایشان قرار داشت، پرداخته و اهل بیت وی بر دیگران در بسته، بدان مشغول بودند. (السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۳۳۶/۴ [۳۰۷/۴]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۶۳/۱ [۲۰۳/۱]) امّا اصحاب وی او و اهل بیتش را تنها گذاشتند و اهل بیت به تدفین پیامبر پرداختند (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ص۸۲۱، چاپ لیدن: قسمت دوم/ج۲/ ۷۶ [۳۰۱/۲]) و پیکر او سه روز دفن‌ناشده بر زمین مانْد (البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۲۷۱/۵ [۲۹۲/۵]؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۵۲/۱) ـ یا: از روز
(۱۰۰) دوشنبه تا روز یا شب چهارشنبه[2] ـ و سپس اهل بیتش او را دفن نمودند و جز خویشاوندان نزدیکش کسی متولّی کار تدفین نبود (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ص۸۲۴، چاپ لیدن: قسمت دوم/ج۲/ ۷۸ [۳۰۴/۲]) و او را شبانگاه یا در پایان شب به خاک سپردند (سنن ابن‌ماجه: ۴۹۹/۱ [۵۲۱/۱]؛ مسند احمد: ۲۷۴/۶ [۳۹۰/۷]) و آن جماعت از این کار آگاه نشدند، مگر پس از شنیدن صدای بیل‌ها؛ در حالی که در دل شب، در خانه‌های خویش بودند (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ص۸۲۴، چاپ لیدن: قسمت دوم/ج۲/ ۷۸ [۳۰۴/۲]؛ مسند احمد: ۲۷۴/۶ [۳۹۰/۷]؛ السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۳۴۴/۴ [۳۱۴/۴]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۲۷۰/۵ [۲۹۱/۵]) و حتّی آن دو شیخ نیز در دفن او حضور نیافتند.[3]

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۳۶۷/۵ و ۳۶۸.

۲. الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد (چاپ لیدن: ۵۸/۲ و ۷۹ [۲۷۳/۲ و ۳۰۵]؛ السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام (۳۴۳/۴ و ۳۴۴ [۳۱۴/۴])؛ مسند احمد: ۲۷۴/۶ [۳۹۰/۷])؛ سنن ابن‌ماجه (۴۹۹/۱ [۵۲۱/۱])؛ السّیرة النبویّه تألیف ابن‌سیّد النّاس (۳۴۰/۲ [۴۳۴/۲])؛ تاریخ ابوالفداء (۱۵۲/۱) وی گوید: «صحیح‌تر آن است که شب چهارشنبه دفن شده است.»؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کثیر (۲۷۱/۵ [۲۹۱/۵]) او گوید: «این سخن مشهور نزد عموم مورّخان است؛ امّا سخن درست این است که شب چهارشنبه دفن گشت.»؛ السّیرة الحلبیّه (۳۹۴/۳ [۳۶۵/۳])؛ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زرقانی (۲۸۴/۸)؛ السّیرة النبویّه تألیف زینی دحلان در حاشیهٔ السّیرة الحلبیّه (۳۸۰/۳ [۳۰۸/۲]).

۳. ابن‌ابی‌شَیبه [المصنّف: ۵۶۸/۱۴] آن را روایت نموده؛ همان طور که در کنزالعمّال (۱۴۰/۳ [۶۵۲/۵]) آمده است.

و این پس از آن بود که مردی عمر بن خطّاب را دید که کمر بسته بود[1] و پیشاپیش ابوبکر می‌دوید و چنان به بلندی بانگ می‌زد که دهانش کف کرده بود. (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ص۷۸۷، چاپ لیدن: قسمت دوم/ج۲/۵۳ [۲۶۷/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۳۳/۱ [۵۶/۲])

و این پس از آن بود که گوش وی بانگ صحابی بدری بزرگ، حباب بن منذر، را شنید که در برابر ابوبکر شمشیر برکشیده، گفت: «به خدا سوگند! هیچ کس سخنم را رد نکند، مگر آن که بینی‌اش را با شمشیر درهم شکنم! من همانم که نظرش کارساز و رأیش چون شاخه‌ای پربار است که برای آن پشتیبانی قرار می‌دهند که نشکند. من پدر شیربچه در بیشهٔ شیرانم که به شیر نسبت داده می‌شود!» و به او گفته شد: «آن گاه، خداوند تو را خواهد کشت!» و او پاسخ داد: «بلکه تو را خواهد کشت ـ یا: بلکه می‌بینمت که کشته شوی!» (صحیح بخاری: ۴۵/۱۰ [۲۵۰۶/۶]؛ مسند احمد: ۵۶/۱ [۹۰/۱]؛ البیان و التّبیین: ۱۸۱/۳ [۱۹۸/۳]؛ السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۳۳۹/۴ [۳۱۰/۴]؛ العقد الفرید: ۲۴۸/۲ [۸۶/۴]؛ الإمامة و السّیاسه: ۹/۱ [۱۵/۱]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۰۹/۳ و ۲۱۰ [۲۲۰/۳ و ۲۲۳]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۳۶/۲ و ۱۳۷ [۱۲/۲ و ۱۳]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۶۲/۱ و ۱۶۴ [۲۰۲/۱ و ۲۰۴]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۲۴۶/۵؛ ۱۴۲/۷ [۲۶۷/۵؛ ۱۶۰/۷]؛ صفة الصّفوه: ۹۷/۱ [۲۵۶/۱]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۴۵/۲ [۵۴/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۲۸/۱؛ ۴/۲ [۳۸/۲؛ ۹/۶]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۸۷/۳ [۳۵۸/۳]؛ ابوبکر الصّدّیق تألیف استاد محمّدرضا مصری: ص۲۵) پس وی را گرفتند و بر شکمش لگد نهادند و در دهانش خاک فروکردند. (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۶/۲ [۴۰/۶])

۷۶/۷ (۱۰۱)

و این پس از آن بود که سومین کس را دید که با بیعت با ابوبکر مخالفت نمود و بانگ برداشت: «هلا به خدا سوگند! هر تیری را که در تیردانم دارم، به سوی شما پرتاب

۱. در متن «محتجراً» آمده، ولی «محتجزاً» درست است و ترجمه بر همین اساس صورت پذیرفت. (ن.)

می‌کنم و سرنیزه و نیزه‌ام را از خونتان رنگین می‌سازم و با شمشیرم تا آن گاه که در دستم باشد، شما را می‌زنم و همراه خویشان و قبیله‌ام که با من همراهی می‌کنند، با شما می‌جنگم.» (الإمامة و السّیاسه: ۱۱/۱ [۱۷/۱]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۱۰/۳ [۲۲۲/۳]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۳۷/۲ [۱۴/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۲۸/۱ [۳۹/۲]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۸۷/۳ [۳۵۹/۳])

و این پس از آن بود که فرد چهارم را دید که بر بیعت خشم گرفته، آتش جنگ را با این سخن خویش شعله‌ور ساخت: «من گرد و غباری می‌بینم که چیزی جز خون آن را فرونشانَد!» بنگرید به: همین کتاب: ۲۵۳/۳.

(۱۰۲) و این پس از آن بود که به کسی چون سعد بن عباده، امیر خزرج، نگریست که در ورطهٔ پستی و خواری افتاده بود و بر او برجهیده، خشمگینانه در مورد وی ندا دادند: «سعد را بکُشید؛ که خدایش بکُشد! همانا وی منافق ـ یا: فتنه‌انگیز ـ است.» و مردی بر سروی ایستاد و گفت: «بر آن شدم که بر تو لگد نهم تا عضوی از تو ـ یا: چشمانت ـ از بدنت جدا شود.» (مسند احمد: ۵۶/۱ [۹۰/۱]؛ العقد الفرید: ۲۴۹/۲ [۸۶/۴]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۱۰/۳ [۲۲۲/۳]؛ السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۳۳۹/۴ [۳۱۰/۴]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۶۲/۱ و ۱۶۴ [۲۰۲/۱ و ۲۰۵]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۸۷/۳ [۳۵۹/۳])

و این پس از آن بود که قیس بن سعد را دید که ریش عمر را در دست گرفت و گفت: «به خدا سوگند! اگر تار مویی از سعد کم کنی، بازنگردی در حالی که در دهانت دندانی باشد ـ یا: اگر تار مویی از وی کم کنی، بازنگردی حال آن که در تو عضوی باقی مانده باشد!» (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۱۰/۳ [۲۲۲/۳]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۸۷/۳ [۳۵۹/۳])

۷۷/۷ و این پس از آن بود که زبیر را دید که شمشیر خویش را برکشید و گفت: «آن را در نیام نکنم تا آن که با علی بیعت شود!» و عمر گفت: «این سگ را بگیرید!» پس شمشیرش را از دستش ستاندند و بر سنگ زدند و شکستند. (الإمامة و السّیاسه: ۱۱/۱ [۱۸/۱]؛ تاریخ الأُمم

و الملوک طبری: ۱۹۹/۳ [۲۰۳/۳]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۶۷/۱ [۲۰۷/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵۸/۱ و ۱۳۲؛ ۵/۲ و ۱۹ [۱۷۴/۱؛ ۵۶/۲؛ ۱۱/۶ و ۴۷])

و این پس از آن بود که مقداد، آن مرد بزرگ، را دید که او را هُل دادند؛ یا به حباب بن منذر نگریست که بینی‌اش را شکستند و بر دستش زدند؛ یا به آن پناهندگان به سرای نبوّت و پناهگاه امّت و خانۀ شرافتش، سرای فاطمه و علی نگریست که ایشان را ترسانده و تهدید کرده بودند (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۱۰/۳ [۲۲۳/۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵۸/۱ [۱۷۴/۱])؛ و ابوبکر، عمر بن خطّاب را به سوی آنان فرستاد و به او گفت: «اگر از بیعت سرپیچیدند، با ایشان بجنگ!» پس عمر با پاره‌ای آتش (۱۰۳)
پیش آمد تا خانه را بر سر آنان به شعله کشد. فاطمه رو در روی وی قرار گرفت و گفت: «ای پسر خطّاب! آیا آمده‌ای تا خانۀ ما را بسوزانی؟» و او گفت: «آری؛ مگر آن که به آن چه امّت در آن درون شده‌اند، شما نیز درون شوید.» (العقد الفرید: ۲۵۰/۲ [۸۷/۴]؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۵۶/۱؛ أعلام النّساء: ۱۲۰۷/۳ [۱۱۴/۴])

و این پس از آن بود که مردان آن حزب سیاسی را دید که به خانۀ خاندان وحی هجوم آوردند و سرای فاطمه را گشودند (الأموال تألیف ابوعبید: ص۱۳۱ [ص۱۷۴]؛ الإمامة و السّیاسه تألیف ابن‌قُتَیبه: ۱۸/۱ [۱۹/۱]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۵۲/۴ [۲۲۲/۳]؛ مروج الذّهب: ۴۱۴/۱ [۱۳۷/۲]؛ العقد الفرید: ۲۵۴/۲ [۹۳/۴]؛ تاریخ الیعقوبی: ۱۰۵/۲ [۳۱۷/۲]) و فرمانده ایشان پس از آن که پاره‌ای آتش طلبید، بلند بانگ برداشت: «به خدا سوگند! یا خانه را بر سرتان ـ یا: بر سر ساکنانش ـ به آتش می‌کشم یا برای بیعت بیرون می‌شوید!» پس به آن مرد گفتند: «در این خانه، فاطمه است!» و او گفت: «باشد!» (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۱۹۸/۳ [۲۰۲/۳]؛ الإمامة و السیاسه: ۱۳/۱ [۱۹/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۳۴/۱؛ ۱۹/۲ [۵۶/۲؛ ۴۸/۶]؛ أعلام النّساء: ۱۲۰۵/۳ [۱۱۴/۴])

و این پس از سخن ابن‌شحنه است: عمر به سوی خانۀ علی رفت تا آن را با

ساکنانش به آتش کشد و فاطمه رویاروی او قرار گرفت. پس عمر گفت: «در آن چه امّت درون شده‌اند، شما نیز درون شوید!» (روض المناظر تألیف ابن‌شحنه [۱۸۹/۱] ـ در حاشیهٔ الکامل: ۱۶۴/۷) ـ.

و این پس از آن بود که ناله و شیونی از آن اندوهگین ماتم‌زده، پارهٔ تن مصطفی، شنید که از پشت پرده بیرون آمده، می‌گریست و با صدای بلند ندا می‌داد: «ای پدر جان؛ ای رسول خدا! پس از تو، از پسر خطّاب و پسر ابوقحافه چه‌ها که کشیدیم!» (الإمامة والسّیاسه: ۱۳/۱ [۲۰/۱]؛ أعلام النّساء: ۱۲۰۶/۳ [۱۱۵/۴]؛ الإمام علی تألیف عبدالفتّاح عبدالمقصود: ۲۲۵/۱ [مج۱/ج۱/۱۹۱])

(۱۰۴) ۷۸/۷ و این پس از آن بود که فاطمه را دید که شیون می‌زد و صدا به زاری و گریه بلند می‌کرد ـ حال آن که زنانی از بنی‌هاشم با او بودند ـ و ندا می‌داد: «ای ابوبکر! چه زود بر خاندان رسول خدا تاختید! به خدا سوگند! تا هنگامی که به دیدار خدا روم، با عمر سخن نخواهم گفت!» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۳۴/۱؛ ۱۹/۲ [۵۷/۲؛ ۴۹/۶])

و این پس از آن بود که تندیس پاکی و بزرگی، امیرالمؤمنین، را نگریست که او را پیش می‌راندند و با خشونت برای بیعت می‌کشانیدند، همچنان که شتری مهار در بینی (العقد الفرید: ۲۸۵/۲ [۱۳۷/۴]؛ صبح الأعشی: ۲۲۸/۱ [۲۷۳/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۰۷/۳ [۷۴/۱۵]) را کشانند؛ و مردم نیز گردآمده، می‌نگریستند. سپس به وی گفتند: «بیعت کن!» او گفت: «اگر نکنم، چه شود؟» گفتند: «آن گاه، به خدایی که معبودی جز او نیست، سوگند! گردنت را می‌زنیم.» و او گفت: «در این صورت، بندهٔ خدا و برادرِ رسولش را می‌کُشید!» (الإمامة و السّیاسه: ۱۳/۱ [۲۰/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۸/۲ و ۱۹ [۴۹/۶]؛ أعلام النّساء: ۱۲۰۶/۳ [۱۱۵/۴])

و این پس از آن بود که همتای مصطفی، علی، را دید که به قبر رسول خدا ﷺ پناه

آوَرْد و بانگ‌زنان و گریان گفت: «ای پسر مادرم [= برادرم]! این مردم مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند!» (الإمامة و السّیاسه: ۱۴/۱ [۲۰/۱])

و این پس از آن بود که در روزی که علی علیه‌السلام را برای بیعت پیش می‌راندند، ندای ابوعبیدۀ جرّاح را خطاب به وی شنید: «ای پسرعمو! تو تازه‌سالی و اینان بزرگانِ قومت هستند. تو همانند ایشان آزموده و کارشناس نیستی. من ابوبکر را جز این نبینم که برای خلافت تواناتر از تو؛ و قدرتش برای بر دوش کشیدن و عهده‌داری کارها بیش از تو است. پس در این کار تسلیم او شو؛ که اگر عمرت باقی باشد و زنده مانی، آن گاه، تو به سبب فضیلت و دینداری و دانش و فهم و پیشینه و نَسب و دامادی‌ات با پیامبر، برای این کار سزاوار و شایسته خواهی بود.» (الإمامة و السّیاسه: ۱۳/۱ [۱۸/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵/۲ [۱۲/۶])

و این پس از آن بود که در آن روز سخت، انصار این گونه فریاد برداشتند: «جز با علی، با کسی بیعت نکنیم!» و سپس آن بدریِ ایشان بانگ زد: «از ما امیری باشد و از (۱۰۵)
شما امیری.» و عمر به او گفت: «اگر چنین شود، پس اگر توانی بمیر!» (صحیح بخاری: ۴۵/۱۰ [۱۳۴۱/۳؛ ۲۵۰۶/۶]؛ الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۵۵/۲؛ ۱۲۹/۳ [۲۶۹/۲؛ ۱۸۲/۳]؛ البیان و التّبیین جاحظ: ۱۸۱/۳ [۱۹۸/۳]؛ السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۳۳۹/۴ [۳۱۰/۴]؛ التّمهید فی أُصول الدین باقِلّانی: ص۱۹۷؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۰۶/۳ و ۲۰۹ [۲۰۳/۳ و ۲۰۶]؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۶۷/۳ [۷۰/۳]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۶۲/۱ و ۱۶۳ و ۱۶۴ [۲۰۱/۲-۲۰۵]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۱۴۶/۵ [۲۶۷/۵]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۴۱/۲ و ۴۵ [۵۰/۲ و ۵۴])

و این پس از آن بود که ابوبکر به انصار گفت: «ما امیرانیم و شما وزیران؛ این کار میان ما و شما نیم به نیم است، همچون نیم کردن یک برگ خرما.» (صحیح بخاری [۱۳۴۱/۳]؛ ۷۹/۷
البیان و التّبیین: ۱۸۱/۱ [۱۹۹/۳]؛ عیون الأخبار ابن قتیبه: ۲۳۴/۲ [مج۱/ج۵/۲۳۳-۲۳۴]؛ الطّبقات

الکبری تألیف ابن‌سعد: ۲/ ۵۵؛ ۳/ ۱۲۹ [۲/ ۲۶۹؛ ۳/ ۱۸۲]؛ العقد الفرید: ۲/ ۱۵۸ [۴/ ۸۶]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۲/ ۴۵۲ [۲/ ۵۰]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳/ ۳۸۶ [۳/ ۳۵۷]؛ النهایة فی غریب الحدیث و الأثر تألیف ابن‌اثیر: ۱/ ۱۳ [۱/ ۱۷] که در آن آمده است: «همچون دو نیم کردن یک برگ خرما.»؛ تاج العروس: ۸/ ۲۰۵)

اوسیان به سوی خلافت دست گشودند و خزرجیان نیز به رقابت با آنان چنین کردند.
هر یک خلیفهٔ خود را شایستهٔ این کار دید و از این جا بود که [موجِ] کینه‌ها برآمد.[۱]

و این پس از آن بود که مادرِ مسطح بن اثاثه که کنار قبر پیامبر ﷺ ایستاده بود، ندا می‌داد: «ای رسول خدا!

پس از تو ماجراها و اختلاف‌های سنگین رخ داد که اگر خود بودی، سختی‌ها چنین فراوان و سنگین نبود.
(۱۰۶) تو را از دست دادیم، چنان که زمین باران رحمتش را؛ و مردمت به پریشانی افتادند؛
پس در میان ما باش و غایب مباش!»[۲]

همهٔ این‌ها تودهٔ مردم را تهدید می‌نمود و عموم مردم را به هراس می‌افکند و هیچ کس را برای اصلاح مردم، انگیزه‌ای نمی‌نهاد و هیچ یک از امّت پس از دیدن چنان وضعی در آن روز، برای خود احترام و کرامتی نمی‌دید تا با آن در برابر آن موج توفنده بایستد.

در آن هنگام، امّتی را می‌دیدی که گویی از تنگنای وضعیّت، مست و مدهوشند ـ حال آن که مست نبودند ـ و خیال‌های درونشان با آنان نجوا می‌کرد که چندی درنگ کنند تا سنگینی آن آشوب کاسته شود و سرانجامِ آن نقشهٔ نهانی روشن گردد و راه از گمراهه آشکار شود؛ و نیز پندارهای درون، گروهی را همچون ماده شتر سرگشته و سراسیمه نموده بود که به هر سو می‌شتابد و ناله می‌زند و از حسرت و دریغ دندان می‌ساید؛ و چه بسا ناله‌زنانی که نالیدن سودشان ندهد!

۱. از بیت‌های قصیدهٔ عمَریّه، سرودهٔ حافظ ابراهیم، شاعر نیل. [بنگرید به: دیوان حافظ ابراهیم: ۱/ ۸۱].
۲. الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد (ص ۸۵۳ [۲/ ۳۳۲])؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید (۱/ ۱۳۲؛ ۲/ ۱۷ [۶/ ۴۳؛ ۲/ ۵۰]). برخی نیز این دو بیت همراه چند بیت دیگر را به صدّیقهٔ فاطمه ؏ نسبت داده‌اند.

من چه توانم گفت در بارهٔ آن خلافت، پس از آن که ابوبکر و عمر بن خطّاب آن را کاری اندیشه‌ناشده ـ همچون کارهای اندیشه‌ناشدهٔ دوران جاهلیّت ـ دانستند که خداوند شرّش را بازداشت؟ (التّمهید فی أُصول الدین باقِلّانی: ص۱۹۶؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۹/۲ [۴۷/۶]؛ الغدیر: ۳۷۰/۵)

پس از آن که عمر به قتل کسی فرمان داد که همانند چنان بیعتی را تکرار کند؟ (التّمهید فی أُصول الدین باقِلّانی: ص۱۹۶؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۲۳/۱ و ۱۲۴ [۲۶/۲]؛ الصّواعق المحرقه تألیف ابن‌حَجَر: ص۲۱ [ص۳۶])

پس از آن که عمر در روز سقیفه گفت: «هر کس بدون مشورت مسلمانان با امیری بیعت کند، برای او و آن امیر بیعتی نباشد؛ زیرا بیم آن می‌رود که کشته شوند!» (صحیح ۸۰/۷
بخاری: ۴۴/۱۰ [۲۵۰۷/۶]؛ مسند احمد: ۵۶/۱ [۹۱/۱]؛ السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۳۳۸/۴ [۳۰۹/۴]؛النهایة فی غریب الحدیث و الأثر تألیف ابن‌اثیر: ۱۷۵/۳ [۳۵۶/۳]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۴۵/۲ [۵۴/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۲۸/۱ [۴۰/۲]؛ البدایة و النهایة تألیف ابن‌کَثیر: ۲۴۶/۵ [۲۶۷/۵])

(۱۰۷) پس از آن که عمر به ابن‌عبّاس گفت: «در میان شما [خاندان پیامبر]، برای این کار، علی از من و ابوبکر سزاوارتر بود.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۳۲/۱؛ ۲۰/۲ [۵۷/۲؛ ۵۰/۶]؛ الغدیر: ۳۸۹/۱)

پس از آن که عمر گفت: «به خدا سوگند! ما به سبب کین‌ورزی خلافت را نستاندیم؛ بلکه علی را برای این کار کوچک می‌شمردیم و پنداشتیم که عرب و قریش گِرد او را نگیرند، زیرا خون اقوامشان را ریخته است.» و ابن‌عبّاس در پاسخ او گفت: «رسول خدا ﷺ وی را گسیل می‌فرمود و او سرکردگانشان را درهم می‌شکست. او علی را کوچک نمی‌شمرد؛ آیا تو و دوستت او را کوچک می‌شمارید؟» بنگرید به: همین کتاب: ۳۸۹/۱؛ کنز العمّال: ۳۹۱/۶ [۱۰۹/۱۳].

پس از آن که عمر به ابن‌عبّاس گفت: «ای ابن‌عبّاس! من بزرگتان را جز فردی مظلوم نمی‌بینم.» و ابن‌عبّاس به او گفت: «به خدا سوگند! خداوند او را کوچک نشمرد، آن گاه که فرمانش داد تا سورهٔ براءت را از ابوبکر بگیرد.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۸/۲ [۴۵/۶])

پس از آن که پدرِ دو سبط پیامبر، امیرالمؤمنین، گفت: «من بندهٔ خدا و برادر رسول خداوندم. من به این کار سزاوارتر از شمایم؛ با شما بیعت نمی‌کنم و شایسته‌تر آن است که شما با من بیعت کنید.» پس عمر گفت: «تو را وانمی‌گذاریم تا بیعت کنی!» و علی گفت: «ای عمر! بدوش شیری را که نیمش از آنِ تو است.» (الإمامة و السّیاسه: ۱۲/۱ [۱۸/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵/۲ [۱۱/۶])

پس از آن که آن حضرت علیه‌السلام گفت: «خدا را؛ خدا را؛ ای گروه مهاجر! مبادا حکومت محمّد در میان عرب را از سرای وی و ژرفای خانه‌اش، به سرای خود بیرون بَرید و خاندان او را از جایگاه و حقّ وی در میان مردم دور سازید! ای گروه مهاجر؛ به خدا سوگند! هر آینه ما شایسته‌ترین مردم برای خلافت هستیم؛ زیرا خاندان پیامبر ماییم و برای این کار
(۱۰۸) از شما سزاوارتریم، مادام که آن کس که قرآن را به حق و با فهم معانی آن می‌خواند تنها در میان ماست؛ دانای به دین خدا تنها در میان ماست؛ برای پرداختن به کار مردم نیرومند است؛ زشتی‌ها را از آنان دور می‌کند؛ و اموال را میانشان یکسان تقسیم می‌نماید. به خدا سوگند! چنین کسی تنها در میان ما است. پس، از هوای نفس پیروی نکنید؛ که از راه خدا گمراه شوید و از حق دورتر گردید!» (الإمامة و السّیاسه: ۱۲/۱ [۱۹/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵/۲ [۱۲/۶])

پس از آن که آن حضرت علیه‌السلام گفت: «چون مصطفی ارتحال فرمود، مسلمانان پس از وی در کار خلافت به ستیزه افتادند. به خدا سوگند! به ذهنم نمی‌آمد و به خاطرم خطور
۸۱/۷ نمی‌کرد که مردم عرب پس از محمّد، این کار را از اهل بیتش واگردانند و آن را از من دور

سازند! چیزی مایهٔ شگفتی من نشد جزآن که مردم از هرسو به ابوبکر روی نهادند و برای بیعت با وی، به سویش شتافتند؛ پس من دست خویش را بازداشتم و دیدم که بیش از کسی که پس از محمّد عهده‌دار خلافت شد، شایستهٔ جایگاه پیامبر در میان مردم هستم.» (الإمامة و السّیاسه: ۱۲۰/۱ [۱۳۳/۱])

پس از آن که علی ـ کرّم الله وجهه ـ فاطمه، دختر رسول خدا ﷺ، را بر چهارپایی سوار نمود و شبانه به مجالس انصار بُرد و او از آنان یاری خواست. ایشان می‌گفتند: «ای دختر رسول خدا! بیعت ما با این مرد به پایان رسیده است. اگر همسرت و پسرعمویت پیش از ابوبکر به سراغ ما می‌آمد، از وی به سوی دیگری نمی‌گرداندیم.» علی ـ کرّم الله وجهه ـ گفت: «آیا باید رسول خدا ﷺ را در خانه‌اش رها نموده، دفن نمی‌کردم و بیرون می‌آمدم تا با مردم در بارهٔ حکومت وی به نزاع برخیزم؟» فاطمه گفت: «ابوالحسن کاری نکرد جز آن چه شایسته بود؛ و برای آن چه ایشان کردند، خداوند از آنان حساب خواهد کشید و پاسخ خواهد جُست.» (الإمامة و السّیاسه: ۱۲/۱ [۱۹/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید: ۱۳۱/۱؛ ۵/۲ [۴۷/۲؛ ۱۳/۶])

پس از آن که آن حضرت علیه السلام گفت: «هلا به خدا سوگند! پسر ابوقحافه خلافت را مانند پیراهنی به تن برکرد، حال آن که می‌دانست من برای آن مانند محور میانهٔ آسیاب هستم و [دانش و معرفت همانند] سیل از من سرازیر می‌شود و هیچ پرنده‌ای به بلندای من نمی‌رسد. پس میان خود و آن، پرده آویختم و از آن برگذشتم و به دیگر سوی گشتم. در اندیشه شدم که با دستی بریده بتازم یا بر آن تاریکیِ سخت شکیبایی ورزم؛ همان که در آن، پیر فرسوده گردد و خردسال پیر شود و مؤمن پیوسته رنج کشد تا به دیدار پروردگارش رود. پس دیدم که شکیبایی بر آن، خردمندانه‌تر است. از این روی، (۱۰۹)
بردباری کردم، حال آن که خاشاک در چشم داشتم و استخوان در گلو؛ چرا که دیدم میراث من به غارت رفته است.

تا این که آن [خلیفهٔ] نخستین، به راه خود رفت و درگذشت و خلافت را پس از خود به پسر خطّاب سپرد.»

سپس به سخن اعشی تمثّل جست:

چه بسیار تفاوت است میان روزگار سخت من بر پشت شتران با روزگار من با حیّان برادر جابر!

[و ادامه داد:]

«شگفتا! در هنگام زندگانی‌اش از مردم می‌خواست که بیعت خود با وی را فسخ کنند؛ امّا خلافت را پس از خود برای دیگری وصیّت نمود. چه سان دو پستان خلافت را میان خود تقسیم کردند. او خلافت را در جایی دشوار و ناهموار قرار داد که زخمش عمیق و زبر و گزنده بود و اشتباه و لغزش و پوزش‌خواهی‌اش بسیار بود. شخص مرتبط با آن جایگاه، همچون سواری بود بر شتری سرکش که اگر مهارش را سخت بکشد، بینی‌اش پاره شود و اگر رهایش کند، در پرتگاه افتد. پس به خدا سوگند! مردم به گام برداشتن‌های کورکورانه و سرکشی و رنگ به رنگ شدن و به این سو و آن سو رفتن [= تغییر تصمیمات] گرفتار شدند.

من بر درازای زمان و سختیِ بلا شکیب ورزیدم تا او نیز به راهش رفت و درگذشت و خلافت را در گروهی قرار داد که مدّعی بود من نیز یکی از آن‌ها هستم. خدایا! وای از این شورا! چه هنگام مردم مرا با خلیفهٔ نخستین برابر پنداشتند تا جایی که من امروز با این کسان [پنج عضو شورا] همگن گردم؟ امّا چون آنان فرود آمدند، من نیز فرود آمدم؛ و چون پریدند، من نیز پریدم. سپس یکی از ایشان [= سعد بن ابی‌وقّاص] به خاطر کینه‌اش از من روی گرداند و دیگری [= عبدالرّحمان بن عوف] نیز به سبب دامادی و خویشاوندی‌اش با عثمان، از من رخ برتافت؛ با کارهای زشت دیگر.

۸۲/۷ تا آن که سومین برخاست، در حالی که هر دو پهلوی خود را [از پرخوری] برآمده ساخته بود و میان آخور و پِهِن‌گاه در رفت و آمد بود. قبیله‌اش [= بنی‌امیّه] نیز با وی به

خوردن مال خدا پرداختند، همچون شتری که با اشتهای تمام گیاه بهاری را بخورد؛ تا سرانجام ریسمان تابیده‌اش گسست و کردارش به قتلش انجامید و پرخوری و شکم‌بارگی‌اش او را به سر درافکند ... .»

سخن ما در پیرامون این خطبه

این خطبه را شقشقیّه[1] نامیده‌اند و در بارهٔ آن بسیار سخن رفته است. کارشناسان حدیث از هر دو مذهب، این خطبه را ثابت دانسته و آن را از خطبه‌های مسلّم مولامان امیرالمؤمنین دانسته‌اند که هیچ خدشه‌ای در سند آن نیست. پس به سخن نادانان گوش فراداده نشود که آن را از گفتار خود شریف رضی دانسته‌اند؛ زیرا گروهی در سده‌های نخستین و پیش از بسته شدن نطفهٔ رضی، آن را روایت کرده‌اند؛ همان سان که با سند همروزگاران وی و نیز پسینیانش از غیر طریق وی، رسیده است. اکنون گروهی از آنان را یاد می‌کنیم:

۱. حافظ یحیی بن عبدالحمید حمّانی (د.۲۲۸)؛ چنان که در طریق جلودی در علل الشّرائع [۱۸۴/۱] و معانی الأخبار [ص۳۶۰] آمده است. (۱۱۰)

۲. ابوجعفر دعبل خُزاعی (د.۲۴۶). چنان که در أمالی شیخ‌الطّائفه (ص۲۳۷ [ص۳۷۲-۳۷۴]) آمده، وی آن را با سند خویش از ابن‌عبّاس روایت نموده و برادرش ابوالحسن علی نیز آن را از وی روایت کرده است.

۳. ابوجعفر احمد بن محمّد برقی (د.۲۷۴/ ۲۸۰)؛ چنان که در علل الشّرائع [۱۸۱/۱] آمده است.

۴. ابوعلی جبّائی، بزرگِ معتزلیان (د.۳۰۳)؛ چنان که در الفرقة النّاجیه تألیف شیخ ابراهیم قطیفی؛ و بحار الأنوار علّامه مجلسی (۱۶۱/۸ [۱۵۵/۸]) آمده است.

---

۱. شقشقیّه، منسوب است به شقشقه که مانند شش گوسفند است که شتر هنگام هیجان، آن را از دهان بیرون آورَد و زیر گلویش صدا کند. در بار نخست، بیننده آن را زبان پندارد. (م.)

۵. چنان که در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌میثم [۲۵۲/۱-۲۵۳] آمده، آن [خطبه] با دستخطّی کهن دیده شده که نوشتهٔ وزیرْ ابوالحسن علی بن فرات (د.۳۱۲) برآن است.

۶. ابوالقاسم بلخی، از بزرگانِ معتزلیان (د.۳۱۷)؛ چنان که در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۶۹/۱ [۲۰۵/۱]) آمده است.

۷. ابواحمد عبدالعزیز جلودی بصری (د.۳۳۲)؛ چنان که در معانی الأخبار [ص۳۶۰] آمده است.

۸. ابوجعفر بن قبه، شاگرد ابوالقاسم بلخیِ یاد شده. چنان که در شرح نهج البلاغه (۱۱۱)
تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۶۹/۱ [۲۰۶/۱]) و شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌میثم [۲۵۲/۱] آمده، وی آن را در کتابش الإنصاف روایت کرده است.

۹. حافظ سلیمان بن احمد طَبَرانی (د.۳۶۰)؛ چنان که در طریق قطب راوندی (منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه [۱۳۲/۱]) آمده است.

۱۰. ابوجعفر بن بابویه قمی (د.۳۸۱) در دو کتابش: علل الشّرائع [۱۸۱/۱] و معانی الأخبار ۸۳/۷
[ص۳۶۰].

۱۱. ابواحمد حسن بن عبدالله عسکری (د.۳۸۲). شیخ ما صدوق (معانی الأخبار [ص۳۶۲] و علل الشّرائع [۱۸۲/۱]) شرح این خطبه را از او نقل کرده است.

درخور توجّه

علّامه سیّد شهرستانی (ما هو نهج البلاغه: ص۲۲) وی را از راویان شقشقیّه دانسته و وفاتش را به سال ۳۹۵ شمرده و در همان (ص۲۳) از او یاد کرده و گفته است: «وی در سدهٔ سوم می‌زیست.» نه این سخن تمام است و نه آن گفتار درست: بر وی پوشیده مانده که حسن بن عبدالله عسکری، روایتگر شقشقیّه، ابواحمد مؤلّفِ کتاب الزّواجر است که به سال ۲۹۳ زاده شد و در سال ۳۸۲ درگذشت. علّامه شهرستانی گمان کرده که وی ابوهلال حسن بن عبدالله عسکری، مؤلّفِ کتاب الأوائل و شاگرد ابواحمد عسکری است.

تاریخی که شهرستانی آورده نیز زمان فراغت وی از تألیف الأوائل، و نه هنگام وفات وی است. شرح حال این هر دو حسن عسکری در معجم الأُدباء (۸/۲۳۳-۲۶۸) و بغیة الوعاة (ص۲۲۱ [۱/۵۰۶]) یافت گردد. (۱۱۲)

۱۲. ابوعبدالله مفید (د.۴۱۳ [1]). وی که استادِ شریف رضی است، این خطبه را در الإرشاد (ص۱۳۵ [ص۱۵۲]) روایت کرده است.

۱۳. قاضی عبدالجبّار معتزلی (د.۴۱۵). وی تأویل برخی از جمله‌های این خطبه را در المغنی [ص۲۹۵] آورده و دلالت آن بر عیب شمردن خلافت پیشی‌جستگان بر امیرالمؤمنین را رد نموده، بی آن که به خدشه در سندش هیچ اشاره‌ای کند.

۱۴. حافظ ابوبکر بن مردویه (د.۴۱۶)؛ چنان که در طریق راوندی (منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه [۱/۱۳۲]) آمده است.

۱۵. وزیرْ ابوسعید آبی (د.۴۲۲) (نثر الدّرر و نزهة الأدب [ص۹۹]).

۱۶. شریف مرتضی، برادرِ بزرگ‌تر شریف رضی که به سال ۴۳۶ درگذشت. وی پاره‌ای از این خطبه را در الشّافی فی الإمامه (ص۲۰۳ [۳/۲۲۴]) آورده و آن را مشهور خوانده؛ نیز آغاز آن را در همان (ص۲۰۴ [۳/۲۲۸]) یاد کرده و معروف شمرده است.

۱۷. شیخ الطّائفه طوسی (د.۴۶۰) که آن را در الأمالی (ص۳۲۷ [ص۳۷۲-۳۷۴]) از سیّد ابوالفتح هلال بن محمّد بن جعفر حفّار ـ که شرح حالش در مستدرک الوسائل علّامه نوری (۳/۵۰۹) آمده ـ از طریق دو خُزاعی [دعبل شاعر و برادرش]؛ و نیز در تلخیص الشّافی [۳/۵۳] روایت کرده است. (۱۱۳)

۱۸. ابوالفضل میدانی (د.۵۱۸). وی (مجمع الأمثال: ص۳۸۳ [۲/۱۷۰]) گفته است: «امیرالمؤمنین علی را خطبه‌ای است که به شقشقیّه شناخته می‌شود؛ زیرا هنگامی که سخنش گسسته شد، ابن‌عبّاس به وی گفت: ‹کاش گفتارت را از همان جا که پایان ۸۴/۷

۱. در متن ۴۱۲ آمده؛ امّا ۴۱۳ صحیح است. (ن.)

دادی، پی می‌گرفتی!› و علی گفت: ‹هیهات؛ ای ابن‌عبّاس! این شقشقه‌ای بود که [بیرون زد و] بانگ برآورد و آن گاه، به جای خود بازگشت و آرام گرفت.›»

۱۹. ابومحمّد عبدالله بن احمد بغدادی، مشهور به ابن‌خشّاب (د.۵۶۷). ابوالخیر مصدّق واسطی نحوی این خطبه را نزد وی خواند و آموخت و به زودی گفتار او در این زمینه خواهد آمد.

۲۰. ابوالحسن[1] قطب‌الدّین راوندی (د.۵۷۳). وی آن را در منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه [۱۱۸/۱ و ۱۳۵] از طریق حافظ ابن‌مردویه و حافظ طَبَرانی آورده و گفته است: «گویم که این خطبه را در دو جای یافته‌ام که تاریخ هر دو چندی پیش از تولّد رضی است: یکی در ضمن کتاب الإنصاف تألیف ابوجعفر بن قبه، شاگرد ابوالقاسم بلخی[2]، از بزرگان معتزلیان، آمده که وفاتش پیش از میلاد رضی بوده است؛ دومین را در نسخه‌ای یافتم که دستخطّ وزیر ابوالحسن علی بن محمّد بن فرات، وزیرِ المقتدر بالله، بر آن هست؛ و این شصت و اندی سال پیش از میلاد رضی بوده است. گمان نیرومند من آن است که این نسخه مدّتی پیش از زمان تولّد ابن‌فرات نگاشته شده است.»

۲۱. ابومنصور طبرسی که از استادان ابن‌شهرآشوب (د.۵۸۸) بوده، آن را در الإحتجاج (ص۹۵ [۴۵۱/۱]) آورده و گفته است: «گروهی از راویان حدیث، این خطبه را از طریق‌های گوناگون، از ابن‌عبّاس روایت نموده‌اند.»

(۱۱۴) ۲۲. ابوالخیر مصدّق بن شبیب صلحی نحوی (د.۶۰۵) که آن را نزد ابومحمّد بن خشّاب آموخته و گفته است: «این خطبه را نزد استادم ابومحمّد بن خشّاب (د.۵۶۸)، می‌آموختم و چون به این سخن ابن‌عبّاس: ‹پس به خدا سوگند! دریغ نخوردم، همانند

---

۱. درستِ آن، ابوالحسین است؛ چنان که خود جناب مؤلّف در همین کتاب (۶۰/۵؛ ۲۵۷/۴) آورده و در چندین مأخذ آمده است. (غ.)

۲. در متن «کعبی» آمده؛ امّا چنین درست است. (م.)

تأسّفم بر این کلام.› رسیدم، وی به من گفت:"اگر من حضور داشتم، به ابن‌عبّاس می‌گفتم: ‹آیا در دل پسرعمویت چیزی باقی مانده که در این خطبه نیاورده باشد؟ وی هیچ یک از پیشینیان و پسینیان را وانگذاشت.› ابن‌خشّاب بذله‌گو و شوخ‌طبع بود. به او گفتم: ‹سرورم! پس شاید این خطبه به دروغ به امام نسبت داده شده است.› گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند! هرآینه می‌دانم که این، سخن او است؛ همان گونه که می‌دانم تو مصدّق هستی!› به وی گفتم: ‹مردم آن را به شریف رضی نسبت می‌دهند.› گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند! از کجا رضی را چنین گفتار و اسلوبی رسد؟ ما سخنان نظم و نثر او را دیده‌ایم که به این گفتار نزدیک نیست و در سبک آن قرار نمی‌گیرد.› سپس گفت: ‹به خدا سوگند! من این خطبه را در کتاب‌هایی یافته‌ام که ۲۰۰ سال پیش از آفرینش رضی تألیف گشته‌اند. نیز آن را با خط‌هایی که می‌شناسم، نگاشته یافته‌ام؛ و می‌دانم که آن خط‌ها از آنِ کدام یک از دانشوران و ادیبان است که پیش از آفرینش نقیب ابواحمد، پدرِ رضی، می‌زیسته‌اند."›»

۸۵/۷ بنگرید به: شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌میثم [۲۵۲/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۶۹/۱ [۲۰۵/۱].

۲۳. مجدالدّین ابوالسّعادات ابن‌اثیر جَزَری (د.۶۰۶). وی در توضیح واژهٔ شقشقه در النهایة فی غریب الحدیث والأثر(۲۴۹/۲ [۴۹۰/۲]) به این خطبه اشاره نموده و گفته است: «از همین مادّه است سخن علی در خطبهٔ وی: ‹این شقشقه‌ای بود که [بیرون زد و] بانگ برآورْد و سپس به جای خود بازگشت و آرام گرفت.›»

۲۴. ابومظفّر سبط ابن‌جوزی (د.۶۵۴) (تذکرة خواص الأُمّه: ص۷۳ [ص۱۲۴]) از طریق استادش، ابوالقاسم نفیس انباری، با سندش از ابن‌عبّاس. وی گفته است: «این خطبه به شقشقیّه شناخته می‌شود و پاره‌ای از آن را گردآورندهٔ نهج البلاغه آورده و پاره‌ای را انداخته؛ و من همهٔ آن را آورده‌ام.» سپس آن را با اختلاف لفظش یاد کرده است.

(۱۱۵) ۲۵. عزّالدّین ابن‌ابی‌الحدید معتزلی (د.۶۵۵) که در شرح نهج البلاغه (۶۹/۱ [۲۰۵/۱-۲۰۶]) گفته است: «من، خود، بخش‌هایی بسیار از این خطبه را در آثار شیخمان ابوالقاسم بلخی، پیشوای معتزلیان بغداد، دیده‌ام که در دوران المقتدر، دیرزمانی پیش از تولّد رضی می‌زیسته است. همچنین بسیاری از آن را در کتاب ابوجعفر بن قبه، از متکلّمان امامیّه، که کتابی مشهور است و آن را با نام الإنصاف می‌شناسند، دیده‌ام. این فرد از شاگردان شیخ ابوالقاسم بلخی ـ رحمه الله تعالی ـ بود و در همان روزگار وی، پیش از آن که رضی رحمه‌الله زاده گردد، درگذشت.»

۲۶. کمال‌الدّین بن میثم بحرانی (د.۶۷۹) که آن را از نسخه‌ای کهن که دستخطّ وزیرْ علی بن فرات (د.۳۱۲) بر آن هست، و نیز از کتاب الإنصاف ابن‌قبه گزارش نموده و گفتار یاد شده از ابن‌خشّاب و آموختن ابوالخیر، این خطبه را، نزد وی یاد کرده است.

۲۷. ابوالفضل جمال‌الدّین بن منظور افریقی مصری (د.۷۱۱). وی در مادّهٔ شقشقه از کتاب لسان العرب (۵۳/۱۲ [۱۶۸/۷]) آورده است: «در حدیث علی ـ رضوان الله علیه ـ آمده است: ‹این شقشقه‌ای بود که [بیرون زد] و بانگ برآوَرْد و سپس به جای خود بازگشت و آرام گرفت.›»

۲۸. مجدالدّین فیروزآبادی (د.۸۱۶/ ۸۱۷). وی (القاموس المحیط: ۲۵۱/۳ [ص۱۱۶۰]) بدان اشاره کرده و گفته است: «خطبهٔ علوی شقشقیّه از آن روی چنین نام گرفت که ابن‌عبّاس به علی گفت: ‹کاش سخنت را از همان جا که پایان دادی، پی می‌گرفتی!› و وی گفت: ‹هیهات؛ ای ابن‌عبّاس! این شقشقه‌ای بود که [بیرون زد] و بانگ برآوَرْد و سپس به جای خود بازگشت و آرام گرفت.›»

حال من چه توانم گفت پس از آن که شاعر نیل در روزگار ما[1] عربده می‌کشد و آتش
۸۶/۷ خفته را شعله‌ور می‌سازد و آن جنایت‌های فراموش شده را ـ نه؛ به خدا سوگند! هرگز تا

۱. محمّد حافظ ابراهیم (د.۱۹۳۳میلادی/۱۳۵۱هجری).

ابد فراموش نخواهند شد ـ بازسازی می‌کند و آن‌ها را مایهٔ ستایش [خلفا و] پیشینیان می‌شمارد و پس از گذشت سده‌ها از آن جنایت‌های آزارنده، بانگ برمی‌دارد و با این (۱۱۶)
سخن خویش در قصیدهٔ عمریّه زیر عنوان «عمر و علی» به شادمانی و فخرورزی می‌پردازد:

و گفتاری را عمر [خِطاب] به علی گفت. چه نیکو شنونده‌ای و چه بزرگ گوینده‌ای!
گفت: «اگر بیعت نکنی، خانه‌ات را همراه دختر مصطفی که در آن است، به آتش می‌کشم و آن را بر سرت باقی نمی‌گذارم!»
جز ابوحفص هیچ کس دیگر نمی‌توانست چنین سخنی در برابر شهسوار و حامی عدنانیان بر زبان آورد.

چه گویم پس از آن که امّت مصر در جشنواره‌ای فراهم آمده در اوایل سال ۱۹۱۸ برای قراءت این قصیدهٔ عمریّه که شامل بیت‌های یاد شده است، گرد هم آمدند و نشریّاتشان آن را در همه سوی جهان می‌پراکنند و کسانی از این قبیل در مصر به انتشار دیوانی که شعرش چنین است، همّت می‌گمارند: احمد امین، احمد زین، ابراهیم أبیاری[۱]، علی جارم، علی امین[۲]، خلیل مطران[۳]، مصطفی دِمْیاطِی بک[۴]، و جزآنان[۵]. آنان به نشر دیوانی می‌پردازند که شعرش این است و از شاعری که چنین مایهٔ فهمی دارد، قدردانی می‌کنند و در این وضع بحرانی و روزگار سخت، عواطف را جریحه‌دار نموده، با این تعصّب‌های طایفه‌گرانه، زلالِ صلح و سازش در جامعهٔ اسلامی را می‌آلایند و با آن، اتّحاد مسلمانان را از هم می‌پاشند و می‌پندارند که کاری نیکوانجام می‌دهند!

---

۱. این سه تن به تحقیق و تصحیح و شرح این دیوان پرداخته‌اند که به سال ۱۹۳۷میلادی در دار الکتب، در دو مجلّد انتشار یافته و بیت‌های یاد شده در آن (۸۲/۱) یافت گردد.

۲. این دو همراه فردی سوم، تصحیح آن دیوان در چاپی دیگر را به عهده گرفتند.

۳. وی بر دیوان حافظ [ابراهیم] مقدّمه‌ای نوشته که در سال ۱۹۳۵میلادی/۱۳۵۳هجری در مکتبة الهلال انتشار یافته و آن بیت‌ها در همان (ص۱۸۴) یافت گردد؛ با این تفاوت که مصراع دوم از بیت دوم [به جای «لم تبایع» چنین تغییر یافته است: «اگر مبالغه نکنی [= لم تبالغ]، خانه‌ات را همراه دختر مصطفی که در آن است، ... .»

۴. وی قصیدهٔ عمریّه را شرح نموده که ۹۰ صفحه دارد و در مطبعة السّعاده در مصر به چاپ رسیده و آن بیت‌ها در آن (ص۳۸) شرح گشته است.

۵. در شماری از چاپ‌های دیگر این اثر.

می‌بینید که ایشان دیوان این شاعر، به ویژه قصیدهٔ عمریّه، را پیاپی به چاپ جدید می‌سپارند و دِمْیاطِی، شارح آن، بیت دوم را چنین یادداشت می‌زند: «مقصود آن است که سکونت دختر مصطفی در این خانه، علی را از [تهدید به قتل از جانب] عمر مصون نداشت.» (۱۱۷)

همو (همان شرح: ص۳۹) گوید: «در روایت ابن جَرِیر طبری، از جَرِیر، از مغیره، از زیاد بن کلیب آمده که عمر بن خطّاب به منزل علی آمد که طلحه و زبیر و مردانی از مهاجران در آن بودند؛ و گفت: ‹به خدا سوگند! یا این خانه را بر شما به آتش می‌کشم یا برای بیعت بیرون می‌آیید!› پس زبیر با شمشیر آخته به سوی وی بیرون شد و شمشیر از ۸۷/۷
دستش افتاد؛ سپس بر وی جستند و شمشیرش را گرفتند. اگر این زیاد [بن کلیب: راوی حدیث] همان ابومعشر کوفی حَنْظَلی باشد، فردی ثقه است؛ و ظاهراً حافظ [ابراهیم] رحمه‌الله بر همین روایت تکیه نموده است.»

نیز می‌بینید که آن شاعر و این قصیده‌اش را بسیار ستوده‌اند؛ گویا وی دانشی بسیار یا اندیشه‌ای نو و شایسته برای امّت آورده و یا برای عمر فضیلتی والا برشمرده که امّت و پیامبر پاکش بدان شادمان گردند. پس پیامبر بزرگوار را مژده، بلکه دوچندان مژده باد که پارهٔ تنش صدّیقه هیچ احترام و کرامتی نزد گویندهٔ این سخن نداشته و سکونتش در خانه‌ای که خداوند اهل آن را تطهیر فرموده، آنان را از عمر و سوزاندنش بر سر ساکنانش بازنداشته است! پس مرحبا، مرحبا به انتخابی که وضعش چنین است؛ و آفرین، آفرین بر بیعتی که با این تهدید سامان یافت و با آن عیب و ننگ‌ها انجام شد!

آری؛ هیچ یک از این‌ها اینک مورد اهتمام ما نیست. آن چه اکنون برای ما اهمّیّت دارد ـ پس از آن که تاریخ زندگی خلیفهٔ نخست را پژوهیدیم و شخصیّت و روحیّات او را در پیش و پس از اسلام، همچون دیگر مردم عادی یافتیم که فقط آن انتخاب، وی را بر عرش خلافت فراز برد ـ پژوهش در دو موضوع است: فضیلت‌های روایت شده در بارهٔ وی؛ درون‌مایه‌های شخصیّتی او.

۱. فضیلت‌های روایت شده در بارهٔ وی

آیا حدیثی صحیح در فضیلت وی از پیامبر بزرگوار ﷺ رسیده و آیا آن ستایش فراوان پرشمار که در بارهٔ وی روایت شده، صحیح است؟ ما در این جا در جایگاه کسی هستیم
که حقیقت را می‌جوید؛ و برای داوری، جز آن چه از پیشوایان فنّ حدیث که میان درست (۱۱۸)
و نادرستش فرق می‌گذارند، نقل می‌کنیم، لب از لب نمی‌گشاییم. سپس این نقل را با سنجشی که آن را تأیید کند، همراه می‌سازیم.

فیروزآبادی در بخش پایانی سفرالسّعاده [۲۰۷/۲] که به چاپ رسیده، گوید: «بخش پایانی کتاب در اشاره به باب‌هایی است که در آن‌ها حدیث‌هایی رسیده که هیچ یک از آن‌ها صحیح نیست و نزد دانشوران کارشناس حدیث، ثابت نشده است.» سپس وی باب‌هایی را برشمرده تا گفته است:

«باب فضیلت‌های ابوبکر صدّیق؛ از مشهورترین حدیث‌های ساختگی در این باب این است: ‹خداوند برای مردم به گونهٔ عام، و برای ابوبکر به گونهٔ خاص تجلّی
نماید.› و نیز این حدیث: ‹خداوند چیزی در سینهٔ من نریخت، مگر این که آن را در ۸۸/۷
سینهٔ ابوبکر نیز ریخت.› و نیز: ‹هرگاه رسول خدا ﷺ به بهشت اشتیاق می‌یافت، ریش سپید ابوبکر را می‌بوسید.› و نیز: ‹من و ابوبکر همچون دو اسب مسابقه‌ایم [= در فضیلت با هم در رقابتیم].› و نیز: ‹همانا آن گاه که خداوند روح‌ها را برگزید، روح ابوبکر را انتخاب کرد.› و دیگر حدیث‌های از این گونه که دروغ و جعلی است و بطلان آن به بداهت عقل آشکار باشد.» [سفرالسّعاده: ۲۱۱/۲]

عجلونی (کشف الخفاء: ۴۱۹/۲-۴۲۴) صد باب در فقه و جز آن آورده و گفته است: «هیچ حدیثی در آن‌ها صحیح نیست؛ یا: حدیث صحیحی در آن‌ها یافت نگردد.» و عباراتی از این گونه. سپس در همان (۴۱۹/۲) گوید: «باب فضیلت‌های ابوبکر صدّیق؛ از مشهورترین حدیث‌های ساختگی در این باب است، همچون این حدیث: ‹همانا

خداوند برای مردم به گونهٔ عام و برای ابوبکر به گونهٔ خاص تجلّی نماید.› ـ تا پایان سخن یاد شده از فیروزآبادی.»

سیوطی (اللآلئ المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه: ۱/۲۸۶-۳۰۲) سی حدیث از مشهورترین فضیلت‌های ابوبکر را آورده که نویسندگان در سده‌های اخیر، آن‌ها را مورد اتّفاق دانسته و بدون هیچ سند یا اهتمام بدان، از باب ارسال مسلّم آورده‌اند. سپس آن‌ها را باطل و ساختگی دانسته و رأی حافظان را در این زمینه یاد کرده است.

(۱۱۹) بر سیوطی که شتابان و رهوار در پی آنان می‌تاخت [و از ایشان پیروی می‌نمود]، دشوار و سنگین بود که حتّی یکی از این سی حدیث را نیز صحیح نشمارد؛ پس در همان (۱/۲۹۶) این حدیث منسوب به پیامبر صلّی الله علیه و آله را آورده: «چون برای معراج به آسمان برده شدم، از آسمانی نگذشتم، مگر این که بر آن چنین نوشته یافتم: محمّد رسول خدا است؛ ابوبکر صدّیق [در مقام و منزلت] پس از من است.» سپس این حدیث را ساختگی شمرده؛ زیرا عبدالله بن ابراهیم غِفاری[1] از راویان آن است که فردی حدیث‌ساز بوده و نیز استادش عبدالرّحمان بن زید که همگان او را ضعیف شمرده‌اند. خود سیوطی بدین مطلب در بارهٔ آن دو تصریح نموده و با این حال، گفته است: «گویم که آن چه از خدا می‌خواهم در آن خیر قرار دهد، حکم به حسن بودن این حدیث است و نه ساختگی و ضعیف بودنش؛ زیرا شاهدهای بسیار دارد.» سپس وی شاهدهایی را از طریق‌هایی آورده که هیچ یک صحیح نیست و در هر یک از آن‌ها یا حدیث‌سازی است یا دروغ‌پردازی یا کسی که همگان وی را ضعیف شمرده‌اند و یا ناشناسی ناشناخته که از ناشناسی چون خود روایت نموده است. سیوطی غفلت ورزیده که استخاره، شر را به خیر تبدیل نمی‌کند و نادرست را درست، و منکر را معروف نمی‌سازد.

نزد عطّار رفت تا جوانی خود را بازجوید. آیا عطّار تواند آن چه را روزگار تباه کرده، سامان بخشد؟

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۵/۳۰۳.

خداوند سبحان به گزافه، خیری را عطا نمی‌نماید و شاهدهای دروغین، ضعیف را قوی نمی‌کنند، حال آن که حافظان هر یک از این شاهدها را ساختگی یا ضعیف ۸۹/۷
شمرده‌اند. اکنون طریق‌های آن شاهدها را می‌آوریم:

۱. طریق خطیب بغدادی که در همین کتاب (۳۰۳/۵ و ۳۲۵ چاپ دوم) گذشت.

۲. طریق بزّار در المسند که در آن، عبدالله بن ابراهیم غِفاری حدیث‌ساز هست و نیز استادش عبدالرّحمان بن زید که همگان او را ضعیف شمرده‌اند؛ چنان که در تهذیب التّهذیب (۱۷۸/۶ [۱۶۱/۶]) و اللآلئ المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه (۲۹۶/۱) آمده است.

۳. طریق ابن‌شاهین در السّنّه که همان طریق خطیب بغدادی و حدیث او است که (۱۲۰)
ذهبی [میزان الاعتدال: ۶۰۹/۳] و ابن‌حَجَر [تهذیب التّهذیب: ۱۲۱/۵] آن را باطل دانسته‌اند؛ چنان که در مجلّد پنجم گذشت.

۴. طریق دارَقُطْنی در الأفراد. سیوطی (اللآلئ المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه: ۲۹۷/۱) پس از ذکر آن گوید: «دارَقُطْنی گفته است: ‹تنها محمّد بن فضیل از ابن‌جریج آن را آورده؛ و کسی جز آن دو را نشناسم که این حدیث را روایت نموده باشد. مؤلّف در الواهیات، آن را از طریق سری آورده و ناصحیح شمرده است. ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۳۵۶/۱] حجّت‌آوری به سری بن عاصم را روا ندانسته است.›»

امینی گوید: سری بن عاصم، راوی این حدیث، یکی از دروغگویان است که شرح حالش در همین کتاب (۲۳۱/۵) گذشت. دارَقُطْنی [الضّعفا و المتروکون: ص۲۹۳] طریقی دیگر نیز دارد که در آن، عمر بن اسماعیل بن مجالد باشد که او نیز یکی از دروغگویان است. بنگرید به: همین کتاب: ۲۴۶/۵. سیوطی (اللآلئ المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه: ۳۰۹/۱) آن را با همین طریق آورده و گفته است: «این صحیح نیست و مایهٔ نادرستی‌اش، عمرِ [بن اسماعیل] دروغگو است.»

۵. طریق دیلمی در مسند الفردوس بمأثور الخطاب که در آن، پس از راویانی ناشناس،

عبدالمنعم بن بشیر ابوالخیر قرار دارد که فردی دروغگو و حدیث‌ساز بوده و ۲۰۰ حدیث دروغین داشته[1] و نیز عبدالرّحمان بن زید بن اسلم که همگان ضعیفش دانسته‌اند؛ چنان که گذشت.

۶. طریق ختلی در الدّیباج، از نصربن حریش[2]، از ابوسهل مسلم خراسانی، از عبدالله بن اسماعیل، از حسن بصری که حدیث رسول خدا ﷺ را چنین آورده است: «بر پایهٔ
(۱۲۱) عرش نوشته شده است: ‹معبودی جز خدای یگانه و بی‌شریک نیست؛ محمّد رسول خدا است؛ و دو دستیارش ابوبکر صدّیق و عمر فاروق هستند.›»

۹۰/۷ چنان که در تاریخ بغداد (۲۸۶/۱۳) آمده، دارَقُطْنی این سند را ضعیف و ثابت نشده شمرده و ابوسهل و نصربن حریش را ضعیف دانسته است. نیز آن گونه که در لسان المیزان (۲۶/۳ [۳۲۵/۳]) آمده، عقیلی [الضّفاء الکبیر: ۲۳۴/۲] گفته است: «حدیث عبدالله بن اسماعیل ناپذیرفتنی است و هیچ حدیثی از وی پذیرفته نشود.» افزون بر این، حدیث یاد شده مرسل است؛ زیرا حسن بصری از رسول خدا روایت ننموده و او را درک نکرده است. خطیب نیز طریقی با همین لفظ دارد که دو کلمهٔ «پایه» و «دو دستیارش» در آن نیست. در سند وی، احمد بن رجاء بن عبیده قرار دارد که خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۵۸/۴) وی را ناشناس شمرده است.

۷. طریق ابن‌عساکر که عبدالعزیز کتانی در آن است و چنان که در لسان المیزان (۳۳/۴ [۴۰/۴]) آمده، ذهبی [میزان الإعتدال: ۶۳۰/۲] او را سست شمرده است. نیز حارث بن زیاد محاربی در آن است که ذهبی [میزان الإعتدال: ۴۳۳/۱] و جز او، وی را ضعیف و ناشناس شمرده‌اند؛ چنان که در لسان المیزان (۱۴۹/۲ [۱۹۰/۲]) آمده است. نیز کسی در این طریق هست که شناخته نیست و شرح حالی از وی در فرهنگ‌نامه‌ها یافت نگردد.

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۲۴۱/۵.

۲. در اللآلئ المصنوعه [۲۹۸/۱] جریش آمده؛ و صحیح همان است که آوردیم.

ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۲۰۴/۳۰] طریقی دیگر با ذکر سند از محمّد بن عبد بن عامر دارد که حدیث‌سازی مشهور بوده[۱] و او از عصام بن یوسف روایت کرده که ابن‌سعد وی را ضعیف شمرده و ابن‌حبّان [الثّقات: ۵۲۱/۸] حدیثش را اشتباه دانسته و ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۷۱/۵] گفته است: «حدیث‌هایی روایت نمود که از وی پذیرفته نشود.» این سخن در لسان المیزان (۱۶۸/۴ [۱۹۴/۴]) آمده است. (۱۲۲)

تأییدگر درستیِ سخن فیروزآبادی و عجلونی، مطلبی است که به روشنی در همین کتاب (۲۹۷/۵-۳۳۲) آوردیم که صد افتخار دروغین برای ابوبکر و دار و دسته‌اش که به رسول خدا ﷺ به دروغ بسته شده، به حکم پیشوایان و حافظان، باطل شمرده شده است. نیز با داوری برجستگان فنّ حدیث، ۴۵ روایت ساختگی در بارۀ خلافت را در همین کتاب (۳۳۳/۵-۳۵۶) باطل ساختیم؛ برجستگانی چون: ابن‌عدی، طَبَرانی، ابن‌حبّان، نسائی، حاکم، دارَقُطْنی، عقیلی، ابن‌مدینی، ابوعمر، جوزقانی، محبّ طبری، خطیب بغدادی، ابن‌جوزی، ابوزرعه، ابن‌عساکر، فیروزآبادی، اسحاق حَنْظَلی، ابن‌کَثیر، ابن‌قیّم، ذهبی، ابن‌تیمیّه، ابن‌ابی‌الحدید، ابن‌حَجَر هَیثَمی، ابن‌حَجَر عَسْقَلانی، حافظ مَقْدِسی، سیوطی، صغّانی، ملّا علی قاری، عجلونی، ابن‌درویش حوت، و جز آنان.

آن چه به بطلان آن روایت‌های فراوان در فضیلت‌های خلیفۀ نخست گواهی می‌دهد، آن است که صحیح‌های شش‌گانه و کتاب‌های سنن و مسندهای کهن، از این روایت‌ها تهی هستند. اگر مؤلّفان آن آثار برخی از این روایات را دارای نشانی از
درستی می‌دانستند ـ و بلکه اگر حتّی به یکی از آن‌ها آگاه بودند ـ همگی از آن‌ها دست ۹۱/۷
نمی‌شستند تا اینان که هر زاویه را می‌کاوند و دفن شده‌ها را می‌شکافند، آن‌ها را روایت نموده، از زیر غبار مهجوری یا از ورای تار عنکبوت‌های فراموشی درآورند و به همگان نشان دهند. این به ما رهنمود می‌دهد که تاریخِ زایش این روایت‌ها پس از

۱. بنگرید به: همین کتاب: چاپ دوم: ۲۵۹/۵.

دوران زندگی مؤلّفان کتاب‌های «صحیح» بوده؛ و همین در خواری و فرومایگی آن‌ها بس است، همان سان که همین مقدار اندک و کم که در کتاب‌های «صحیح» [در تأیید آن فضیلت‌ها آمده] پس از روزگار پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله زاییده شده است.

افزون بر این، اگر خود خلیفه یقین داشت که چیزی از این احادیث، حتّی اندکی از آن‌ها، از آنِ رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، دیگر کسی همچون ابوعبیدهٔ جرّاح، آن گورکن، را برای خلافت سزاوارتر از خود نمی‌دید و او را بر خویش مقدّم نمی‌شمرد. نیز حجّت‌آوری به این (۱۲۳) روایت‌ها را وانمی‌نهاد، در روزی که سخت بدان نیاز داشت و گفت و گو در بارهٔ خلافت، سخت مطرح بود و هر صاحب فضیلتی به بیان حجّت‌های خویش می‌پرداخت و جدال چنان بالا گرفته بود که نزدیک بود به درگیری بینجامد و حجّت‌آوری چندان شعله می‌کشید که در آستانهٔ ستیزه‌گری و لجبازی بود؛ امّا این مرد و دار و دسته‌اش هیچ حجّتی نداشتند، مگر آن که وی یار رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و دومینِ دو تن در غار و کهنسال‌ترینِ آن گروه ـ که بی‌شک پدرش از خود وی کهنسال‌تر بوده! ـ به شمار می‌رفته و مردم او را انتخاب نمودند و پس از آن سبکسری‌ها و تعصّب‌های ناروا، با تکیه بر همانند چنین ادّعاهایی، با وی بیعت کردند؛ ادّعاهایی که هیچ حجّتی با آن استوار نگردد و خردمندی به آن تسلیم نشود و با آن، کار امّت سامان نیابد و پراکندگی به اتّحاد نگراید و کار خلافت به سرانجام نرسد.

آری؛ از ابوبکر روایت شده که در حجّت‌آوری به سود خود، چیزهایی را یاد نموده که راویان انداخته و ذکر نکرده‌اند، مگر این را که وی نخستین مسلمان یا نخستین نمازگزار بوده است. از ابوسعید خدری نقل شده که ابوبکر گفت: «آیا من سزاوارترینِ مردم برای خلافت نیستم؟ آیا من نخستین کسی نیستم که اسلام آوَرْد؟ آیا من دارای چنان و چنین فضیلت نیستم؟»[1]

---

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ترمذی [السّنن: ۵۷۱/۵]؛ بزّار؛ ابن حبّان [الإحسان فی تقریب صحیح ابن حبّان: ۲۷۹/۱۵]؛ ابونعیم (معرفة الصّحابه [۱۵۹/۱])؛ ابن منده در غرائب شعبه؛ سعید بن منصور؛ ابوداوود، چنان که در کنز العمّال (۱۲۵/۳ [۵۸۵/۵]) آمده است. نیز ابن اثیر (اُسْد الغابه: ۲۰۹/۳ [۳۱۴/۳])؛ و ابن کثیر (البدایة و النهایه: ۲۷/۳ [۳۷/۳]) از آن یاد کرده‌اند.

نیز از ابونضره[۱] نقل شده که چون مردم در بیعت با ابوبکر درنگ کردند، وی گفت: «چه کسی برای این کار سزاوارتر از من است؟ آیا من نیستم نخستین کسی که نماز گزارد؛ آیا من نیستم؛ آیا من نیستم؛ آیا من نیستم؟» پس از کارهایی یاد نمود که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله انجام داده بود.[۲]

(۱۲۴) ۹۲/۷
ما هیچ یک از آن مطالب حذف شده از فضیلت‌های ادّعا شده از سوی وی یا نسبت‌هایی را که به دروغ بدو داده‌اند، نمی‌شناسیم؛ زیرا ممکن است ـ بلکه به یقین چنین است ـ که او هرگز چیزی نگفته باشد؛ و جز آن نیست که این تصویر را برایش ساخته‌اند تا این توهّم را ایجاد کنند که در آن روز، وی دارای فضیلت‌های مسلّم بوده است. امّا به آن چه از این افتخارهایی که یاد شده، نظر می‌افکنیم؛ و آن همین است که خلیفه نخستین مسلمان یا نمازگزار بوده، حال آن که چنین نیست و اعتقاد بدین مطلب، با رأی پیامبر بزرگوار و سخنان صریح صحابه ناسازگار است. در همین کتاب (۲۱۹/۳-۲۴۳) به تفصیل از این مطلب سخن گفتیم و صد سخن صریح از پیامبر پاک و امیرالمؤمنین ـ درودهای خدا بر آن دو و خاندانشان باد! ـ و نیز صحابهٔ نخستین و پیروان ایشان به نیکی آوردیم، با این مضمون که نخستین مرد اسلام آورنده و نمازگزارنده، مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. در همان جا آشکار نمودیم که ابوبکر نخستین کسی نبود که اسلام آورد یا نماز گزارد؛ بلکه در حدیث صحیح از طبری [تاریخ الأمم و الملوک: ۳۱۶/۲] آمده که وی در پی بیش از پنجاه مرد اسلام آورد. پس بدان بخش مراجعه کنید!

اگر صحابهٔ نخستین، چیزی از آن روایت‌های ساختگی فراوان را می‌شناختند، در آن روز، برای تسلیم نمودن مردم، حجّت‌آوری به آن را رها ننموده و به جای آن، فراخوانی

---

۱. در کنزالعمّال، ابوبصره آمده است. (غ.)

۲. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌سعد (الطّبقات الکبری: ۱۲۹/۳ چاپ لیدن [۱۸۲/۳])؛ و خیثمهٔ طرابلسی در فضائل الصّحابه، چنان که در کنزالعمّال (۱۲۶/۳ [۵۹۰/۵]) آمده است.

خویش را با تهدید و بیم دادن همراه نمی‌کردند؛ و عمر بن خطّاب در روز سقیفه به این سخن بسنده نمی‌نمود: «چه کسی همانند این سه ویژگی را دارد: دومینِ دو تن در غار؛ آن گاه که به همراهش گوید: ‹اندوهگین مباش!›؛ و ‹همانا خداوند با ما است.›»[۱]

و نیز این سخن: «همانا سزاوارترینِ مردم به خلافت پیامبر خدا، دومینِ دو تن در غار و پیشگام کهنسال، ابوبکر، است.»

و نیز این سخن در روز بیعت همگان: «همانا ابوبکر همراه رسول خدا و دومینِ دو تن در غار بوده است.» (السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۳۴۰/۴ [۳۱۱/۴]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۶۲/۱ و ۱۶۶ [۲۰۳/۲ و ۲۰۶]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۲۴۷/۵ و ۲۴۸ [۲۶۷/۵ و ۲۶۸]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۶/۲ [۳۸/۶]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۸۸/۳ [۳۵۹/۳])

(۱۲۵) و سلمان به صحابه نمی‌گفت: «در تشخیص کهنسالِ‌ترین‌تان راه صواب رفتید؛ امّا در رعایت حقّ اهل بیت پیامبرتان به خطا رفتید!» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۳۱/۱؛ ۱۷/۲ [۴۹/۲؛ ۴۳/۶])

و عثمان بن عَفّان در فراخوانی به سوی ابوبکر، به این سخن بسنده نمی‌نمود: «هرآینه ابوبکر صدّیق سزاوارترینِ مردم برای خلافت است؛ زیرا وی صدّیق و دومینِ دو تن در غار و یار رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است.»[۲]

۹۳/۷ و مغیرة بن شعبه با ابوبکر و عمر چنین نمی‌گفت: «به دیدار عبّاس روید و برای او در خلافت بهره‌ای قرار دهید تا از آنِ وی و بازماندگانش باشد؛ پس هم او را از جانب علی جدا می‌سازید و هم چون عبّاس به شما روی کند، بر ضدّ علی و نزد مردم برای شما حجّتی باشد.»

---

۱. برگرفته از سخن خدای تعالی: «هنگامی که هر دو در غار بودند، آنگاه که به همراه خویش می‌گفت: اندوه مدار؛ خدا با ما است.» (م.)

۲. طرابلسی در فضائل الصّحابه آن را روایت کرده؛ همان گونه که در کنزالعمّال (۱۴۰/۳ [۶۵۳/۵]) آمده است.

و ابوبکر و عمر و ابوعبیده و مغیره شبانه نزد عبّاس نمی‌رفتند و ابوبکر به او نمی‌گفت: «همانا نزد تو آمدیم و می‌خواهیم از خلافت بهره‌ای برایت قرار دهیم تا از آنِ تو و بازماندگانت پس از تو باشد؛ زیرا عموی رسول خدا هستی.» (الإمامة و السّیاسه: ۱۵/۱ [۲۱/۱]؛ تاریخ الیعقوبی: ۱۰۳/۲ و ۱۰۴ [۱۲۴/۲-۱۲۵]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۱۳۲/۱ [۵۲/۲])

و تنها با بیعت دو تن، خلافت برای ابوبکر فراهم نمی‌شد: عمر و ابوعبیده؛ یا چهار تن: آن دو و اسید و بشر؛ و یا پنج تن: آنان و سالم غلام ابوحُذَیفه؛ چنان که تفصیلش خواهد آمد.[1]

و سران مهاجران و انصار از بیعت با وی سر باز نمی‌زدند: علی و دو پسرش نوادگان پیامبر، عبّاس و پسرانش از بنی‌هاشم، سعد بن عباده و فرزندان و خانواده‌اش، حباب بن منذر و پیروانش، زبیر، طلحه، سلمان، عمّار، ابوذر، مقداد، خالد بن سعید، سعد بن ابی‌وقّاص، عتبة بن ابی‌لهب، بَراء بن عازب، اُبیّ بن کعب، ابوسفیان بن حرب، (۱۲۶) و جز آنان. (تاریخ الیعقوبی: ۱۰۳/۲ [۱۲۴/۲]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۶۷/۱ [۲۰۷/۲]؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۵۶/۱؛ روض المناظر ابن شحنه [۱۸۹/۱] در حاشیهٔ الکامل: ۱۶۴/۷؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۱۳۴/۱ [۵۶/۲])

و مجالی برای این سخن محمّد بن اسحاق نمی‌مانْد: «همهٔ مهاجران و بیشینهٔ انصار تردید نداشتند که پس از رسول خدا ﷺ علی صاحب خلافت است.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۸/۲ [۲۱/۶])

و در آن روز، در حضور مدّعیان فضیلت‌ها، عتبة بن ابی‌لهب نمی‌گفت:

گمان نداشتم که زمامداری از بنی‌هاشم و سپس از ابوالحسن بگردد [و به دیگری رسد]!
مگر او نخستین کسی نیست که رو به قبلهٔ مسلمانان نماز گزارد و آگاه‌ترینِ مردم به آیات قرآن و سنّت‌ها است؟

---

۱. بنگرید به: همین مجلّد: ص۱۹۳.(غ.)

و مگر او واپسین انجام دهندهٔ فرمان پیامبر و همان کسی نیست که جبرئیل در غسل و کفن رسول خدا کمک‌کنندهٔ او بود؟

او کسی است که هر صفت نیک که در این مردم هست، در او نیز هست و در این شک نمی‌کنید؛ امّا صفات نیکوی او در این مردم نیست.

چه چیزی شما را از وی بازگرداند؟ بگویید تا ما هم بدانیم! هلا که بیعت شما [با غیرِ او] آغازگر فتنه‌ها بود.[1]

۹۴/۷ و در همان روز، قصیّ نمی‌گفت:

ای بنی‌هاشم! مگذارید که دیگران در خلافت شما طمع کنند، به ویژه قبیلهٔ تیم بن مرّه یا عدیّ!

کار خلافت جز در شما و به سوی شما نیست و کسی مگر ابوالحسن، علی، شایستهٔ آن نباشد.

ای ابوالحسن! با استواری به این کار کمر بربند؛ که تو برای این کار که بدان امید بسته شده، توانا هستی.

مردی که قصیّ پشتوانه‌اش باشد، حریمی استوار [و نفوذ ناپذیر] دارد و مردم از منزلت آل غالب [= بنی‌هاشم] دورند.

(تاریخ الیعقوبی: ۱۰۵/۲ [۱۲۶/۲])

(۱۲۷)

۹۵/۷

۲. اخلاق و منش و ویژگی‌های شخصیّتی ابوبکر

اکنون برآنیم که به اخلاق و منش خلیفه و درون‌مایه‌های وی از دانش و روحیّات شخصی بنگریم تا دریابیم که آیا او را با فضیلتی پیوند می‌دهد یا به جایگاهی که شایستهٔ آن روایت‌ها باشد، نزدیک می‌سازد یا حدّ و مرزی برایش برمی‌شمرد که کوتاهی ورزیدن در درک آن حد، موجب ستم به وی و فروگذاردن حقّ او و خُرد کردن مقامش باشد و زیاده‌روی در آن حد، غلوّورزیدن تلقّی گردد.

امّا در بارهٔ پیشینهٔ وی قبل از اسلام به تفصیل سخن نمی‌گوییم؛ زیرا اسلام پیش از

---

۱. تاریخ الیعقوبی (۱۰۳/۲ [۱۲۴/۲])؛ رسائل جاحظ (ص۲۲)؛ أُسد الغابه (۴۰/۴ [۱۲۴/۴])؛ تاریخ ابوالفداء (۱۶۴/۱)؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۲۵۹/۳ [۲۳۲/۱۳])؛ الغدیر (۲۳۲/۳). این بیت‌ها به شماری از شاعران نسبت داده شده است. به مأخذهای یاد شده بنگرید.

خود را قطع می‌کند. پس عنایتی نکنیم به آن چه عکرمه گفته است: «ابوبکر با اُبیّ بن خَلَف و مشرکان دیگر، پیش از حرام شدن قماربازی، قمار می‌نمود.» این را امام شعرانی (کشف الغمّه: ۱۵۴/۲) یاد نموده است.

امام ابوبکر جصّاص رازی حنفی (د.۳۷۰) (أحکام القرآن: ۳۸۸/۱ [۳۲۹/۱]) گوید: «میان دانشوران اختلاف نیست که قمار حرام است و شرط‌بندی نیز نوعی قمار است. ابن‌عبّاس گفته است: ‹شرط‌بندی قمار است و مردم جاهلیّت بر مال و همسر شرط می‌بستند و این کار تا هنگامی که حرام گشت، مباح شمرده می‌شد و آن گاه که آیۀ ﴿الم غلبت الرّوم﴾ [روم/۱-۲] نازل گشت، ابوبکر صدّیق با مشرکان شرط بست.›»

نیز توجّه نشود به آن چه ابوبکر[1] اسکافی در ردِّ الرسالة العثمانیّه تألیف جاحظ (رسائل الجاحظ: ص۳۴ [ص۱۴۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۶۴/۳ [۲۴۹/۱۳]) آورده که ابوبکر پیش از اسلام آوردنش، فردی مشهور و سرکرده‌ای معروف بود و بسیاری از مردم مکّه نزد وی انجمن ساخته، شعر می‌خواندند و اخبار [و سرگذشت پیشینیان] را نقل می‌کردند و باده می‌نوشیدند. پس وی دلیل‌های نبوّت و حجّت‌های رسالت را شنید (۱۲۸)
و به سرزمین‌ها سفر نمود و خبرها بدو رسید.

فاکهی در کتاب مکّه با سندش از ابوقموص آورده است: «ابوبکر در روزگار جاهلیّت[2] شراب نوشید و چنین سرود:

۹۶/۷ مادر بکر مرا سلام می‌دهد و آیا پس از [کشته شدن] قوم تو [در بدر] جایی برای سلام [و سلامتی] مانده است؟

ـ تا پایان ابیات ـ

پس این خبر به رسول خدا ﷺ رسید و او برخاست و در حالی که جامه‌اش به

۱. «ابوجعفر» درست است. (ن.)

۲. این کلمه به روایت افزوده شده و دنبالۀ همین روایت، آن را رد می‌کند. به زودی خواننده را از تاریخ صحیح در این زمینه آگاه خواهیم ساخت.

زمین کشیده می‌شد، آمد تا درون گشت. عمر که همراه ابوبکر بود، با رسول خدا روبه‌رو شد و چون به چهرهٔ سرخ و برافروخته‌اش نگریست، گفت: ‹از خشم رسول خدا ﷺ به خداوند پناه می‌جوییم. به خدا سوگند! دیگر هرگز [مستی شراب] به سر ما راه نیابد!› و او نخستین کسی بود که شراب را بر خود حرام نمود.»

حکیم تِرمِذی (نوادر الأصول: ص۶۶ [۱۵۷/۱]) این سخن را یاد کرده و گفته است: «این از چیزهایی است که قلب‌ها آن را نمی‌پذیرند و زشت می‌شمرند.» پس گویا حکیم ترمذی آن حدیث را رایج و افتاده بر سر زبان‌ها دیده؛ امّا بر آن بوده که قلب‌ها آن را زشت و ناپذیرفتنی می‌دانند.

ابن حَجَر (الإصابه: ۲۲/۴) این سخن را یاد کرده و گفته است: «نفطویه بر این روایت تکیه نموده و گفته است: ‹پیش از آن که شراب حرام گردد، ابوبکر باده نوشید و بر کشتگان مشرکان در بدر مرثیه خوانْد.›»

این حدیث ابوقموص را طبری (جامع البیان: ۲۰۳/۲ و در چاپ دیگر: ص۲۱۱ [مج۲/
(۱۲۹) ج۲/۳۶۲]) از ابن بشار[1]، از عبدالوهّاب[2]، از عوف[3]، از ابوقموص زید بن علی[4] آورده است: «خداوند ﷻ سه بار در بارهٔ شراب آیه نازل فرمود. نخستین آیه‌ای که نازل شد، این سخن خداوند بود: ‹تو را از می و قمار می‌پرسند؛ بگو: در آن‌ها گناهی است بزرگ و سودهایی برای مردم؛ و گناه آن‌ها از سودشان بزرگ‌تر است.› [بقره/۲۱۹] برخی از مسلمانان ـ که مشیّت خدا به آنان تعلّق گرفته بود ـ با وجود نهی در این آیه، باده نوشیدند تا آن که دو مرد پس از شراب نوشیدن، به نماز درآمدند و به هذیان سخن گفتند که عوف نداند آن سخن چه بود. سپس خداوند ﷻ این آیه را در بارهٔ شراب نازل فرمود: ‹ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در حالی که مستید، به نماز نزدیک مگردید تا بدانید چه می‌گویید.› [نساء/۴۳] پس باز برخی از آنان باده

---

۱. حافظ ابوبکر محمّد بن بشّار عبدی بصری، از راویان صحیح‌های شش‌گانه.
۲. ابن عبدالمجید بصری، از راویان صحیح‌های شش‌گانه.
۳. ابن ابی جمیلهٔ عبدی بصری، از راویان صحیح‌های شش‌گانه.
۴. چنان که در تهذیب التّهذیب (۴۲۰/۳ [۳۶۳/۳]) آمده، وی ثقه است.

نوشیدند و هنگام نماز از آن خودداری کردند تا آن که مردی، به ادّعای ابوقموص، باده نوشید و چنین بر کشتگان بدر نوحه‌گری کرد:

مادر عمرو مرا سلام می‌دهد و آیا پس از [کشته شدن] قوم تو [در بدر] جایی برای سلام [و سلامتی] مانده است؟

مرا واگذار تا بادهٔ ناب بامدادی نوشم؛ که مرگ را بسی در جست و جوی هشام دیدم.

فرزندان مغیره آرزو داشتند که هزار مرد یا چارپا را فدایی او کنند.

۹۷/۷ گویا کنار چاه بدر می‌بینم آن چوب‌های [= پیکرهای] ارزشمند را که از شکوفه‌ها تاجی بر آن نهاده‌اند.

گویا کنار چاه بدر می‌بینم آن تاج‌ها[۱] و جامه‌های باارزش را.

پس این خبر به رسول خدا ﷺ رسید و او برآشفته و در حالی که از شدّت بیمناکی و نگرانی، ردایش را بر زمین می‌کشید، آمد تا به آن مرد رسید. چون مرد وی را دید، رسول خدا ﷺ چیزی را که در دست داشت، بالا برد تا بر وی بزند. آن مرد گفت: ‹از خشم خدا و رسولش به خداوند پناه می‌جویم. به خدا سوگند! دیگر هرگز از آن نچشم.› پس خداوند این آیه را در تحریم شراب نازل فرمود: ‹ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همانا می و قمار و بت‌ها و تیرهای قمار، پلید و از کار شیطان است ... پس آیا بازمی‌ایستید؟› [مائده/۹۰ و ۹۱] پس عمر بن خطّاب گفت: ‹دست کشیدیم؛ دست کشیدیم!›»[۲]

(۱۳۰) بزّار با ذکر سند از انس بن مالک آورده است: «من [در آن روز] ساقی آن جمع بودم و باده‌ای آمیخته از انجیر و کشمش به ایشان می‌دادم. در میان آنان مردی به نام ابوبکر بود که چون نوشید، گفت:

مادر بکر را سلام می‌گویم و آیا پس از [کشته شدن] قوم تو [در بدر] جایی برای سلام [و سلامتی] مانده است؟

---

۱. در متن «الفتیان» آمده، ولی گویا «التیجان» صحیح باشد. ترجمه بر این پایه صورت گرفت. (ن.)

۲. بر خوانندگان پوشیده نیست که طبری تحریف ورزیده و به جای نام ابوبکر، «مردی» قرار داده؛ و نیز کلمهٔ «امّ‌بکر» را در شعر به «امّ‌عمرو» تغییر داده تا احترام ابوبکر را نگاه دارد.

پیامبر ما را گوید که [پس از مرگ] زنده خواهیم شد؛ و زنده شدن استخوان‌های مرده که به صَداء و هامَه[۱] بدل می‌شود چگونه خواهد بود؟[۲] [مجمع الزّوائد: ۵۱/۵]

در همین حال بودیم و آن گروه به نوشانوش سرگرم بودند که مردی از مسلمانان بر ما درآمد و گفت: ‹چه می‌کنید؟ همانا خداوند ـ تبارک و تعالی ـ آیهٔ تحریم باده را نازل فرمود.› ... .»

ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۰/۱۰ [۳۷/۱۰]) و عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۸۴/۱۰ [۱۶۸/۲۱]) گفته‌اند: «از حدیث‌های غریب، آن است که ابن‌مردویه در التفسیر، از طریق عیسی بن طهمان[۳]، از انس آورده که ابوبکر و عمر نیز در میان آن گروه بوده‌اند. این خبر با آن که سندی پاکیزه دارد، بسی زشت و ناپذیرفتنی؛ و به گمان من، نادرست است. ابونُعَیم (حلیة الأولیاء [۱۶۰/۷]) در شرح حال شعبه، حدیث عایشه را آورده که ابوبکر شراب را بر خویش حرام نموده بود و نه در جاهلیّت شراب نوشید و نه در اسلام.

اگر آن خبر صحیح باشد، احتمال دارد که ابوبکر و عمر در آن روز، به دیدار ابوطلحه
۹۸/۷ رفته‌اند؛ امّا همراه آن گروه باده ننوشیده‌اند.[۴] سپس در روایت بزّار، از طریقی دیگر، از انس
(۱۳۱) دیدم: ‹من ساقی آن جمع بودم و در میان ایشان مردی به نام ابوبکر بود که چون باده نوشید، گفت:

مادر بکر مرا سلام می‌دهد ... .

---

۱. منظور از «أصداء» و «هام» که جمع صَدَاء و هامَه هستند، پرنده‌ای افسانه‌ای است که به پندار عرب، از سر مقتول بیرون می‌آید و طالب خون‌خواهی او است. (ن.)

۲. در مجمع الزوائد، این بیت چنین آمده است: «یُحَدِّثُنا الرسولُ بِأنْ سَنُحیِی / و کیف حیاةُ أصْداءٍ و هامِ.» که صحیح همین است و ترجمه بر این پایه صورت گرفت. (ن.)

۳. این کسان وی را ثقه شمرده‌اند: احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۴۵۶/۳]؛ ابن‌معین [التّاریخ: ۳۳۳/۳]؛ ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۲۸۰/۶]؛ یعقوب بن سفیان [المعرفة و التّاریخ: ۲۳۲/۳]؛ ابوداوود؛ حاکم؛ دارَقُطْنی؛ [مؤلّفِ] تهذیب التّهذیب (۲۱۶/۸ [۱۹۳/۸]).

۴. در این جا سخن عینی پایان می‌یابد و پس از آن تنها گفتار ابن‌حَجَر است.

پس مردی از مسلمانان بر ما درآمد و گفت: "همانا آیهٔ تحریم شراب نازل شد." ... .» این ابوبکر را ابن شغوب می‌گفتند و برخی ادّعا کرده‌اند که او همان ابوبکر صدّیق است؛ امّا چنین نیست. البتّه به این قرینه که نام عمر در کنار وی یاد شده، نادرست نیست که وی همان ابوبکر صدّیق باشد. پس بدین‌سان، نام آن ده تن را به دست آوردیم[1].»

امینی گوید: می‌بینید که ابن حَجَر در بیان حدیث دچار تأمّل و درنگ می‌شود؛ نه دوستی‌اش به خلیفه، او را وامی‌گذارد که این حدیث را بپذیرد؛ و نه درستیِ آن، به وی اجازه می‌دهد که از آن روی برتابد. پس نخست آن را غریب می‌شمارد و با آن که سندش را پاکیزه می‌داند، حدیث را ناپذیرفتنی می‌خواند. سپس یک بار آن را غلط وانمود می‌کند و بار دیگر حدیثی سزاوار نگهداری [و دارای اعتبار] می‌شمارد. سرانجام درستی و راستیِ این حدیث دامن‌گیرش می‌شود و چنین نتیجه می‌گیرد که به قرینهٔ وجود عمر، ابوبکرِ یاد شده در آن، همان ابوبکر صدّیق است؛ و آن دو را از یازده نفری می‌شمارد که در خانهٔ ابوطلحه باده می‌نوشیدند.[2]

ابن حَجَر می‌داند که آن چه ابونُعَیم در حلیة الأولیاء از حدیث عایشه روایت نموده، نمی‌تواند در برابر آن حدیث مسلّم روایت شده با طریق‌های صحیح از راویان کتاب‌های صحیح رویارویی کند. ابونُعَیم (حلیة الأولیاء: ۱۶۰/۷) حدیث خود از عایشه را از طریق عبّاد بن زیاد ساجی، از ابن [ابی][3] عدی، از شعبه، از محمّد بن عبدالرّحمان ابورجال، از مادرش عمره روایت نموده و گفته است: «این حدیثی است غریب از شعبه که آن را جز از حدیث عبّاد بن ابی عَدیّ ننوشته‌ایم.»

---

۱. مقصود ابن حَجَر، نام ده تن حاضر در آن جمع باده‌نوش است که البتّه یازده تن بودند و در این جا، نام معاذ بن جبل افتاده است؛ چنان که خواهد آمد. (م.)

۲. البتّه یاد شد که ابن حَجَر آنان را ده تن شمرده است. (م.)

۳. افزوده از حلیة الأولیاء است. (غ.)

ایرادهای این حدیث از این قرار است:

عبّاد بن زیاد ساجی به قدَری بودن متّهم است. موسی بن هارون گفته است: «حدیث او مردود است.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۴۸/۴] گوید: «او از مردم کوفه بود که در تشیّع غلوّ می‌ورزید و حدیث‌هایی ناپذیرفتنی در بارهٔ فضیلت‌ها دارد.» (تهذیب التّهذیب: ۲۹۴/۵ [۸۲/۵])

(۱۳۲) نیز در زنجیرهٔ راویان این حدیث آمده است: «شعبه، از محمّد بن عبدالرّحمان ابورجال.» خطیب گوید: «این وهم است؛ زیرا شعبه چیزی از ابورجال روایت ننموده است. نیز چنین است این گفتار: از شعبه، از محمّد بن عبدالرّحمان، از مادرش عمره.» (تهذیب التّهذیب: ۲۹۵/۹ [۲۶۳/۹])

ابن‌حَجَر و عینی گفته‌اند: «نزد عبدالرّزّاق، به نقل از مَعْمَر بن ثابت و قتاده و جز آن
۹۹/۷ دو، از انس، ثابت گشته که آن جمع یازده مرد بوده‌اند.» (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۰/۱۰ [۳۷/۱۰]؛ عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۸۴/۱۰ [۱۶۸/۲۱])

این انجمن باده‌نوش در سال فتح مکّه، یعنی سال هشتم هجری، در مدینهٔ مشرّفه و در خانهٔ ابوطلحه زید بن سهل برپا گشت و ساقی‌اش انس بود؛ چنان که در صحیح بخاری [۱۶۸۸/۴] ـ کتاب تفسیر: سورهٔ مائده، در آیهٔ خمر ـ و صحیح مسلم [۲۲۹/۴-۲۳۱] ـ کتاب اشربه، باب تحریم خمر ـ آمده است. سیوطی (الدّرّ المنثور: ۳۲۱/۲ [۱۷۲/۳]) گفته است: «آن را عبد بن حمید و ابویَعْلیٰ [المسند: ۱۰۱/۶] و ابن‌منذر و ابوشیخ و ابن‌مردویه، از انس با ذکر سند روایت کرده‌اند.»

نیز آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد (المسند: ۱۸۱/۳ و ۲۲۷ [۲۵/۴ و ۱۰۲])؛ طبری (جامع البیان: ۲۴/۷ [مج۵/ج۷/۳۷])؛ بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۲۸۶/۸ و ۲۹۰)؛ ابن‌کثیر (التّفسیر: ۹۳/۲ و ۹۴).

چنان که از مَعْمَر و قتاده گذشت، شمار حاضران در آن جمع یازده تن بوده که

ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۰/۱۰) ده تن از ایشان را یاد نموده و آن سان
که در همین کتاب (ص۹۸) گذشت، گفته است: «پس بدین سان، نام ده تن را به دست (۱۳۳)
آوردیم که از این قرارند:

۱. ابوبکر بن ابی‌قحافه که در آن روز ۵۸ سال داشت.

۲. عمر بن خطّاب که آن روز ۴۵ ساله بود.

۳. ابوعبیدهٔ جرّاح که ۴۸ سال داشت.

۴. ابوطلحه زید بن سهل، صاحب آن انجمن که ۴۴ ساله بود و ابن جوزی (صفة الصّفوه: ۱۹۱/۱ [۴۸۰/۱]) گوید: ‹به سال ۳۴ در ۷۰ سالگی درگذشت.›

۵. سهیل بن بیضاء که کهنسال بود و پس از همین ماجرا درگذشت.

۶. اُبیّ بن کعب.

۷. ابودجانه سماک بن خرشه.

۸ . ابوایّوب انصاری.

۹. ابوبکر بن شغوب.[1]

۱۰. انس بن مالک که ساقی آن گروه بوده و به گفتهٔ درست‌تر، در آن روز ۱۸ سال داشته است. مسلم در الصّحیح ـ در کتاب اشربه، باب تحریم خمر ـ و بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۲۹۰/۸) از انس آورده‌اند: ‹من که کوچک‌ترین آنان بودم، در حالت ایستاده، ساقی بودم.›»

۱۰۰/۷ یازدهمین فرد این گروه بر ابن حَجَر پوشیده مانده که همانا معاذ بن جبل است؛
چنان که در حدیث قتاده از انس آمده است. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند:
ابن جَرِیر (جامع البیان: ۲۴/۷ [مج۵/ج۷/۳۷])؛ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۵۲/۵)؛ عینی (عمدة (۱۳۴)

۱. در الإصابه (۲۲/۴) ابوبکر بن شعوب لیثی آمده که شدّاد یا اسود و یا شدّاد بن اسود نام داشته و شعوب نام مادرش بوده است. پدر وی از بنی‌لیث بن بکر بن کنانه بوده و ابن‌شعوب پس از اُحد اسلام آورد. (غ.)

القاری فی شرح صحیح البخاری: ۵۸۹/۸ [۱۶۸/۲۱]؛ سیوطی (الدّرّ المنثور: ۳۲۱/۲ [۱۷۲/۳]) به نقل از ابن جَرِیر و ابوشیخ و ابن مردویه؛ نَوَوِی (شرح صحیح مسلم [۱۵۰/۱۳]) ـ در حاشیهٔ الإرشاد قَسطَلانی (۲۳۲/۸).

در آن روز، معاذ ۲۳ ساله بود ـ زیرا وی به سال هجدهم درگذشت ـ و هنگام مرگ ۳۳ سال داشت؛ چنان که ابن جوزی (صفة الصّفوه [۵۰۲/۱]) آورده است.

اینان از کسانی بودند که چنان که در همین کتاب (۲۵۱/۶) یاد شد، پس از نازل شدن آن دو آیه در بارهٔ شراب، باده می‌نوشیدند و آن را تأویل می‌نمودند تا آن گاه که آیهٔ سورهٔ مائده فرود آمد: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همانا می و قمار و بت‌ها و تیرهای قمار، پلید و از کار شیطان است ... پس آیا بازمی‌ایستید؟» [مائده/۹۰-۹۱] و این در سال فتح مکّه بود که چون خشم رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدند و از آیهٔ سوم، پرهیز دادن و بیم‌دهی را فهمیدند، دست کشیدند و عمر گفت: «دست کشیدیم؛ دست کشیدیم!»

آلوسی (روح المعانی: ۱۱۵/۲) گوید: «بزرگان صحابه رضی الله عنهم پس از نازل شدن آیهٔ خمر در سورهٔ بقره، باز شراب نوشیدند و گفتند: ‹تنها آن چه را به ما سود می‌رساند، می‌نوشیم.› و از این کار دست نکشیدند تا آیهٔ سورهٔ مائده نازل گشت.»

ابن ابی‌حاتم با ذکر سند از انس آورده است: «ما باده می‌نوشیدیم و سپس این آیه نازل شد: ‹تو را از می و قمار می‌پرسند؛ ... .› [بقره/۲۱۹] پس گفتیم: ‹چیزی از آن را می‌نوشیم که ما را سود بخشد.› پس آیهٔ سورهٔ مائده فرود آمد: ‹ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همانا می و قمار و بت‌ها و تیرهای قمار، پلید است ... .› [مائده/۹۰] سپس اصحاب گفتند: ‹بارخدایا! همانا دست کشیدیم.›» (الدّرّ المنثور: ۲۵۲/۱ [۶۰۶/۱]؛ تفسیر شوکانی: ۱۹۷/۱؛ فتح القدیر: ۲۲۲/۱])

(۱۳۵) عبد بن حمید با ذکر سند از عطاء آورده است: «نخستین آیه که در تحریم شراب نازل شد، این بود: ‹تو را از می و قمار می‌پرسند ... .› [بقره/۲۱۹] پس برخی از مردم گفتند: ‹آن را برای سودهایی که در آن است، می‌نوشیم.› و برخی دیگر گفتند: ‹در چیزی که اثم

[= گناه] در آن است، خیری نباشد.› سپس این آیه فرود آمد: ‹ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در حالی که مستید، به نماز نزدیک مگردید ... .› [نساء/۴۳] پس برخی از مردم گفتند: ‹باده می‌نوشیم و در خانه‌هامان می‌نشینیم.› و برخی گفتند: ‹در آن چیز که ما را از نمازگزاردن همراه مسلمانان بازدارد، خیری نیست.› پس این آیه نازل گشت: ‹ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همانا می و قمار و ... .› [مائده/۹۰] آن گاه، از این کار دست کشیدند.» [روح المعانی تألیف آلوسی: ۱۷/۷]

۱۰۱/۷ به همین سبب که آیه‌های مربوط به شراب چندگانه بود و پیشینیان در آن اختلاف ورزیدند و برخی از آنان دو آیهٔ سورهٔ بقره و نساء را از آن میان تأویل نمودند، این سخنان گوناگون در بارهٔ تاریخ تحریم شراب پدید آمده است:

۱. گروهی به روایت طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۸۳/۲۰] از طریق معاذ بن جبل استناد نموده‌اند که نخستین بار به هنگام بعثت، پیامبر صلی الله علیه و آله از باده‌نوشی و نیز ستیزه‌گری مردان نهی فرمود. [ألاوائل سیوطی: ص۹۰] پس تحریم شراب ـ اگر نگوییم در اوایل بعثت ـ در اوایل هجرت بوده است. تأیید کنندهٔ این سخن، روایت صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله است که باده‌نوشی از بزرگ‌ترین گناهان است [الغدیر: ۲۵۷/۶] و تأمّل در آیه‌های مربوط به شراب نیز آن را تأکید و استوار می‌کند. آیهٔ نخست از این آیات در سورهٔ بقره، نخستین سورهٔ فرود آمده در مدینه، است (الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۱۳۲/۱ [۱۰۷/۱]؛ تفسیر ابن‌کَثیر: ۳۵/۱؛ تفسیر الخازن: ۱۹/۱) و آیهٔ دوم در سورهٔ نساء که در اوایل هجرت نازل گشت.[1]

شاید این رأی هر کسی باشد که آیهٔ سورهٔ بقره را موجب حرام بودن شراب شمرده است. عایشه گوید: «چون سورهٔ بقره نازل گشت، آیهٔ تحریم شراب نیز در آن فرود آمد. (۱۳۶) پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از این کار نهی نمود.» (تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۳۵۸/۸؛ الدّرّ المنثور: ۲۵۲/۱ [۶۰۶/۱]) و چنان که در همین کتاب (۱۹۷/۶) گذشت، سورهٔ بقره پس از ازدواج پیامبر و عایشه نازل شد.

۱. بنگرید به: مطالبی که در همین کتاب: ۱۱/۸ چاپ اوّل خواهد آمد.

جصّـاص [أحکام القرآن: ۳۲۲/۱] همیـن سـخن را برگزیـده کـه حـرام بـودن شـراب بـه موجـب آیـۀ سـورۀ بقـره اسـت؛ همـان سـان کـه سـخنش را در همیـن کتـاب (۲۵۴/۶) یـاد نمودیـم. قُرْطُبـی (الجامع لأحکام القـرآن: ۶۰/۳ [۴۱/۳]) گویـد: «دسـته‌ای از صاحب‌نظـران گفته‌انـد: ‹شـراب بـا همیـن آیـه، یعنـی آیـۀ سـورۀ بقـره، حـرام گشـت.›» نیـز رازی (التّفسیر الکبیر: ۲۲۹/۲ [۴۱/۶]) گوید: «همین آیه، یعنی آیۀ بقره، بر تحریم نوشیدن شراب دلالت نمایـد.» همـو (همـان: ۲۳۱/۲ [۴۴/۶]) وجوهـی را در دلالـت آن بـر حرمـت شـراب برشـمرده اسـت.

۲. بَلاذُری بر آن است که تحریم شراب به سال چهارم هجری رخ داده؛ چنان که در إمتاع الاسماع مَقْریزی (ص۱۹۳) آمده است. ابن‌اسحاق یاد نموده که بنا بر سخنِ گزیده، تحریم شراب در ماجرای بنی‌نضیر به سال چهارم بوده (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۴/۱۰ [۳۱/۱۰]؛ عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۸۲/۱۰ [۱۶۶/۲۱])؛ و ابن‌هشام (السّیرة النّبویّه: ۱۹۲/۲ [۲۰۰/۳]) گفته است: «در ماه ربیع الأوّل سال چهارم، پیامبر بر بنی‌نضیر فرود آمد و آنان را شش شب در آن جا محاصره نمود؛ و آیۀ تحریم شراب همان جا نازل گشت.» همین را ابن‌سیّد النّاس (عیون الأثر: ۴۸/۲ [۲۴/۲]) یاد کرده است.

۱۰۲/۷ آن چه این رأی را تأیید می‌کند، روایتی است که ابن‌مردویه از جابر آورده است: «پس از جنگ احد، شراب حرام گشت.» (فتح القدیر شوکانی: ۷۱/۲ [۷۵/۲]) جنگ احد در سال سوم رخ داد؛ پس عبارتِ «پس از جنگ احد» تقریباً همان سال چهارم می‌شود.

۳. دِمْیاطِی یقین ورزیده که تحریم شراب در سال صلح حدیبیّه، یعنی سال
(۱۳۷) ششم، بوده؛ چنان که در فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۲۴/۱۰ [۳۱/۱۰]) و عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری (۸۲/۱۰ [۱۶۶/۲۱]) آمده است.

۴. شراب در سال فتح مکّه، سال هشتم هجری، و در همان روزی تحریم گشت که انجمن یاد شده در خانۀ ابوطلحه برپا شد. این تحریم با آیۀ سورۀ مائده بود که در آن،

بیم‌دهی و پرهیز دادن به چشم می‌خورَد. با همین آیه بود که عمر و همراهانش در آن انجمن، از باده‌نوشی دست کشیدند و عمر گفت: «دست کشیدیم؛ دست کشیدیم!»

این سخن با هیچ حجّتی تأیید و تقویت نگشته و تنها از آن روی بیان شده که شراب‌نوشی آن مردان از صحابه را درست وانمود سازد و آن را پیش از تحریم شراب قرار دهد. می‌بینید که ابن‌حَجَر بدین سخن حکم قطعی نمی‌کند؛ بلکه آن را از ظاهر حدیث احمد [المسند: ۳۸۱/۱] دریافت می‌نماید. وی (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۷۴/۸ [۲۷۹/۸]) گوید: «به ظاهر برآید که تحریم شراب در سال فتح مکّه، سال هشتم، بوده؛ زیرا احمد از طریق عبدالرّحمان بن وعله روایت نموده است: ‹در بارهٔ فروش شراب، از ابن‌عبّاس پرسیدم. ابن‌عبّاس گفت: "رسول خدا ﷺ را دوستی از ثقیف یا دوس بود که به سال فتح مکّه در همین شهر به دیدار وی آمد و مَشکی شراب آورد تا به او هدیه دهد. رسول خدا ﷺ فرمود: ای ابوفلان! آیا ندانسته‌ای که خداوند شراب را حرام فرموده است؟ پس آن مرد به غلام خود روی نمود و گفت: برو و آن را بفروش! رسول خدا ﷺ فرمود: ای ابوفلان! او را به چه کار فرمان دادی؟ گفت: فرمانش دادم که آن را بفروشد. فرمود: کسی که نوشیدنش را حرام فرمود، فروش آن را نیز تحریم نمود. سپس فرمان داد تا آن را در آبراه شنی ریختند."›»

نهایتِ آن چه از این حدیث برآید، این است که تحریم شراب در سال فتح مکّه به آن مرد ابلاغ گشت، نه آن که در این سال حرام شد؛ زیرا آن مرد از محیط و فضای تبلیغ احکام دور بود و میان اعراب صحرانشین رفت و آمد داشته، حتّی از اصول معاشرت و دوستی خبر نداشت. گواه این مطلب آن است که وی به رسول خدا ﷺ شراب هدیه نمود؛ که حتّی در فرض حرام نبودنِ آن، از چیزهایی نیست که به کسی چون پیامبر هدیه گردد. امّا این مرد از عامّهٔ مردم بود و بر همان آیین رایج میان مردم سفله و عادی سِیر می‌نمود.

(۱۳۸) **خلیفه در دوران مسلمانی**

وامّا ابوبکر در دوران مسلمانی؛ ما از نبوغ علمی، پیشگامی در جهاد، برجستگی اخلاقی، سخت‌کوشی در عبادت، و یا پایبندی به اصول و اعتقادات، در وی نشانی نیافته‌ایم.

۱۰۳/۷ امّا نبوغ وی در دانش تفسیر؛ در این زمینه چیزی از وی روایت نشده که درخور اعتنا باشد. کتاب‌های تفسیر و حدیث پیش روی شما است. به آن‌ها نظر افکنید؛ در آن‌ها چیزی از وی نتوانید یافت که عطش تشنه‌ای را سیراب سازد یا نیاز جست‌وجوگری را پاسخ‌گو باشد. آری؛ در بارهٔ وی روایت شده که او نیز همچون رفیقش، عمر بن خطّاب، معنای «أبّ»[1] را نمی‌دانست، یعنی همان واژه‌ای که هر عرب‌زبان اصیلی، حتّی مردم صحرانشین عرب، با معنایش آشنایند و جای شگفتی نیست که حتّی مردم عادی نیز آن را بدانند. این واژه نیز همچون دیگر کلمات عربی است که همواره مردم عرب در هر سفر و حضری بر زبان می‌راندند و کلمهٔ غیرعربی راه‌یافته به این زبان نبود[2] تا کسی که معنایش را نمی‌داند، معذور باشد؛ و نیز از کلمات کم‌کاربرد به شمار نمی‌رفت که مردم عرب آن را اندک به کار برند تا شناختش از برخی مردم دور مانَد.

مایهٔ شگفتی بسیار است که برخی گرایش‌مندان به ابوبکر[3] چنین بهانه آورده‌اند که وی در تفسیر قرآن همواره احتیاط می‌ورزید و بدین سبب، در بیان مفصّل معنای أبّ پرهیزگاری به خرج داد. امّا آگاهان می‌دانند که احتیاط در بیان مقصودهای قرآن کریم

۱. این کلمه در سخن خدای تعالی در سورهٔ عبس [۲۷-۳۱] آمده است: «پس در آن، دانه‌ها رویانیدیم؛ و انگور و درخت پرشاخ و برگ [که شاخه‌هایش آویزان است]؛ و درخت زیتون و خرما؛ و بوستان‌های پُردرخت؛ و میوه و علف.»

۲. امّا این که ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری [۲۷۱/۱۳]) ادّعا نموده که این کلمه غیرعربی است و بعداً به زبان عرب راه یافته و از این رو، دو خلیفه معنایش را نمی‌دانستند؛ پاسخ آن در همین کتاب (۱۰۰/۶) گذشت.

۳. همچون قُرْطُبی [الجامع لأحکام القرآن: ۲۷/۱؛ ۱۴۵/۱۹] و سیوطی [الدّرّ المنثور: ۴۲۱/۸].

و تعیین مواد و تبیین مجمل و تأویل متشابه و چیزهایی از این دست واجب است که شتاب‌ورزی در آن‌ها، بدون تحقیق و کاوش، در دین منع گشته؛ و امّا کدام احتیاط، عربِ ریشه‌دار در زبان عرب را بازمی‌دارد که معنای واژگان زبانش را ـ که البتّه به‌طبع و بر پایهٔ سرشت خویش، آن را می‌شناسد ـ بفهمد؟ (۱۳۹)

گیریم که این مرد به زبان مردم خویش آگاهی کامل نداشته؛ پس آیا در قرآن حکیم، در دنبالهٔ همان آیهٔ گرامی، به این سخن خدای سبحان نیندیشیده که روشنگر «فاکهه» و «أبّ» است: «برخورداری برای شما و چهارپایانتان.» تا دریابد که خدای منزّه والا بر مردم منّت نهاده و به آنان، میوه را بخشیده تا خود بخورند و أبّ را عطا نموده تا چارپایانشان از آن بچرند؟ پس آن میوه است و این علف.

ابوالقاسم بَغَوی از ابن‌ابی‌ملیکه با ذکر سند روایت کرده است که در بارهٔ آیه‌ای، از ابوبکر سؤال نمودند. وی گفت: «هر گاه در بارهٔ کتاب خدا سخنی گویم که خداوند قصد نفرموده، کدام زمین مرا در خود بگنجانَد ـ یا: کدام آسمان بر من سایه افکنَد ـ؟»

ابوعبیده از ابراهیم تیمی با ذکر سند روایت نموده که از ابوبکر در بارهٔ این سخن خدای تعالی پرسیدند: «و فاكهةً و ابّاً». او گفت: «اگر در بارهٔ کتاب خدا چیزی را ۱۰۴/۷
بگویم که نمی‌دانم، کدام آسمان بر سرم سایه می‌افکند ـ یا: کدام زمین مرا در خود جای دهد ـ؟»

در لفظ قُرْطُبی آمده است: «هر گاه در بارهٔ حرفی از کتاب خدا ـ تبارک و تعالی ـ سخنی گویم که خداوند قصد نفرموده، کدام آسمان بر من سایه افکنَد و کدام زمین مرا در خود جای دهد و کجا روم و چه کنم؟»

آن را این کسان یاد کرده‌اند: قُرْطُبی (الجامع لأحكام القرآن: ۲۹/۱ [۲۷/۱؛ ۱۴۵/۱۹])؛ ابن‌تیمیّه (مقدّمة أصول التّفسير: ص۳۰ [ص۴۷])؛ زمخشری (الكشّاف: ۲۵۳/۳ [۷۰۴/۴])؛ ابن‌کثیر (التّفسير: ۵/۱) ـ همو (همان: ۶/۱) آن را صحیح شمرده است ـ؛ ابن‌قیّم (أعلام

الموقّعین: ص۲۹ [۵۴/۱]) ضمن صحیح شمردن آن؛ خازن (التّفسیر: ۳۷۴/۴ [۳۵۴/۴])؛
(۱۴۰) ابوالسّعود (التّفسیر[۱۱۲/۹]) ـ در حاشیهٔ تفسیر رازی (ص۳۸۹) ـ؛ سیوطی (الدّرّ المنثور: ۳۱۷/۶
[۴۲۱/۸]) به نقل از ابوعبید در الفضائل و عبد بن حمید؛ ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح
البخاری: ۲۳۰/۱۳ [۲۷۱/۱۳]). نیز ابن جُزَیّ کَلْبی (التّفسیر: ۱۸۰/۴) بدان اشاره نموده است.

کلاله

می‌بینید که خلیفه همانند آن همتای خویش، معنای کلاله را که در آیهٔ تابستان[1] در آخر سورهٔ نساء آمده، نمی‌دانست: «از تو فتوا می‌خواهند. بگو: خداوند شما را در بارهٔ کلاله فتوا می‌دهد: اگر مردی که فرزندی ندارد، بمیرد و خواهری داشته باشد، خواهر را نیمی از آن چه او بر جای نهاده، رسد ... .» [نساء/۱۷۶]

پیشوایان حدیث با سندی صحیح و راویانی ثقه، از شعبی روایت نموده‌اند که در بارهٔ کلاله از ابوبکر سؤال شد. وی گفت: «من با رأی خویش در بارهٔ آن سخن می‌گویم. اگر درست باشد، از جانب خدا است؛ و اگر خطا باشد، از من و شیطان است و خدا و رسولش از آن بیزارند. به باور من، کلاله وارثی است غیر از فرزند و پدر.» چون عمر به خلافت رسید، گفت: «من از خداوند شرم می‌ورزم که آن چه را ابوبکر گفته، رد نمایم.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: سعید بن منصور؛ عبدالرّزّاق [المصنّف: ۳۰۴/۱۰]؛ ابن ابی‌شَیبه [المصنّف فی الأحادیث و الآثار: ۴۱۵/۱۱]؛ دارمی (السّنن: ۳۶۵/۲)؛ ابن جَرِیر طبری (جامع البیان: ۳۰/۶ [مج۳/ج۲۸۴/۴])؛ ابن منذر؛ بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۲۲۳/۶). سیوطی در الجامع الکبیر ـ چنان که در (کنز العمّال: ۲۰/۶ [۷۹/۱۱]) آمده است ـ آن را از ایشان گزارش نموده و این کسان نیز از آن یاد کرده‌اند: ابن کثیر (التّفسیر: ۴۶۰/۱)؛ خازن (التّفسیر: ۳۶۷/۱ [۳۳۳/۱])؛ ابن قیّم (أعلام الموقّعین: ص۲۹ [۸۲/۱]).

---

۱. پیش‌تر گذشت که چون این آیه در فصل تابستان نازل گشت، بدین نام خوانده شد. (م.)

امینی گوید: این سخن، نظرِ دوم ابوبکر بود. وی نخست اعتقاد داشت که کلاله کسی است که فقط فرزند نداشته باشد. عمر بن خطّاب نیز در این رأی با وی هم‌باور ۱۰۵/۷
بود و سپس هر دو به آن باور که دیدید، گراییدند (الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۷۷/۵
[۵۱/۵]) و آن گاه، در آن نیز دچار اختلاف شدند. ابن‌عبّاس گوید: «من واپسین کسی (۱۴۱)
بودم که نزد عمر بن خطّاب حضور یافتم و با وی دیدار داشتم. وی گفت: ‹من و ابوبکر در بارهٔ کلاله اختلاف داشتیم؛ و سخن همان است که من گفتم.›» [تفسیر ابن‌کَثیر: ۵۹۵/۱] در روایت صحیح از بیهقی [السّنن الکبریٰ: ۲۲۵/۶] و حاکم[1] و ذهبی[2] و ابن‌کَثیر[3] از ابن‌عبّاس آمده است: «من واپسین کسی بودم که نزد عمر حضور داشتم و از او شنیدم که گفت: ‹سخن همان است که من گفتم.› پرسیدم: ‹چه گفتی؟› گفت: ‹گفتم کلاله آن است که فرزند ندارد.›»

چنان که گذشت، عمر پیش‌تر در هنگامی که به خلافت رسیده بود، گفت: «من شرم می‌ورزم که در این زمینه، با ابوبکر مخالفت نمایم.» و نیز گفته بود: «بر من زمانی درآمد که معنای کلاله را نمی‌دانستم. اکنون بر آنم که کلاله کسی است که پدر و فرزند ندارد.» [السّنن الکبریٰ: ۲۲۴/۶] امّا سخن یاد شده از ابن‌عبّاس را هنگامی گفت که ضربت خورده بود و پس از همهٔ سخنان پیشین، چنین گفت و او بدان چه می‌گفت، بینا بود!

من ندانم آن احتیاطی که خلیفهٔ نخست در بیان معنای أبّ، بدان تیزی و تندی داشت، کجا گریخت؛ کدام آسمان بر وی سایه افکنْد؛ کدام زمین او را در خود جای داد؛ کجا رفت و چه کرد آن گاه که در دین خدا رأیی ابراز نمود که بیراهه‌اش را از راه نشناخت و ندانست که آیا از خداوند است یا از خود او و شیطان؟ چگونه آیهٔ تابستان بر وی پوشیده مانْد، حال آن که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای شناخت کلاله، آن را کافی دانست ـ چنان

۱. در المستدرک علی الصّحیحین (۳۰۴/۲ [۳۳۲/۲]) ضمن صحیح شمردن آن.
۲. در تلخیص المستدرک علی الصّحیحین؛ وی سخن حاکم را پذیرفته که آن را صحیح شمرده است.
۳. در تفسیرش (۵۹۵/۱) ضمن یاد کردن از سخن حاکم و تأیید آن که این حدیث را صحیح شمرده است.

که در همین کتاب (۱۲۷/۶) گذشت؟ و چگونه این سخن خدای تعالی بر او پنهان مانْد: «اگر نمی‌دانید، از اهل ذکر بپرسید!» [نحل/۴۳] چرا نپرسید و نیاموخت و به اهل ذکر اعتنا ننمود، در حالی که بی‌تردید آنان را می‌شناخت؟ گویا احکام دارای حدّ و مرز معیّن نیستند و وابستهٔ شانس و بخت هستند و هر کسی در بارهٔ آن‌ها می‌تواند نظری داشته باشد! اگر این خواب‌ها راست باشند، پس هر کس را مجال هست تا در بارهٔ هر چه از کتاب و سنّت، از وی پرسند، به رأی خود فتوا دهد و گوید: «اگر درست باشد، از خدا است؛ و اگر خطا باشد، از من و شیطان است.»

آری؛ این گونه فتوا دادن به رأی، نیازمند گستاخی ورزیدن بر خدا و رسول او است؛
(۱۴۲) و آن برای هر کسی دست ندهد، بلکه بی‌تردید ویژهٔ گروهی، جز گروه دیگر، است. گویا معنای اجتهاد نزد اهل سنّت نیز همین است، نه استنباط احکام از دلیل‌های تفصیلی‌اش در کتاب و سنّت. از همین جا است که ایشان کسانی همانند این افراد را مجتهد می‌شمارند:

۱۰۶/۷ ـ عبدالرّحمان بن ملجم، قاتل مولامان امیرالمؤمنین. بنگرید به: همین کتاب: ۳۲۳/۱.

ـ ابوالغادیه، قاتل صحابی بزرگوار عمّار بن یاسر علیه‌السلام. بنگرید به: همین کتاب: ۳۲۸/۱.

ـ معاویة بن ابی‌سفیان، قاتل هزاران انسان بی‌گناه و پاک و شایسته. (الفصل فی الملل و النحل تألیف ابن‌حزم: ۸۹/۴؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۲۷۹/۷ [۳۱۰/۷])

ـ عمرو بن نابغه، آن عصیان‌گرِ فرزند عصیان‌گر. (البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۲۸۳/۷ [۳۱۴/۷])

ـ خالد بن ولید، کسی که مالک را به ستم کشت و با همسرش زنا نمود.[۱]

۱. البدایة و النهایه تألیف ابن‌کثیر (۲۲۳/۶ [۳۵۵/۶])؛ روض المناظر ابن‌شحنه ـ در حاشیهٔ الکامل ـ (۱۶۷/۷ [۱۹۰/۱-۱۹۲]) و تفصیلش خواهد آمد.

ـ طلحه و زبیر [التّمهید فی أُصول الدین باقِلّانی: ص۲۳۲] که بر امام حق که امامتش با نصّ و گزینش ثابت گشته بود، شوریدند.

ـ یزید، آن باده‌نوش بدکار که رویدادهای بس زشت و نابهنجار را رقم زد و کارنامه‌های سیاه داشت. (البدایة والنهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۸/ ۲۲۳ [۸/ ۲۴۵])

آری؛ آنان این کسان را مجتهد در دین خدا و در آن رأی‌های دور از حکم اسلام و شریعت حق، صاحب تأویل می‌دانند و در آن ستم‌های تجاوزگرانه، ایشان را سزاوار پاداش می‌دانند. ابن‌حَجَر (الإصابه: ۴/ ۱۵۱) گوید: «گمان ما در بارهٔ این صحابه در آن نبردها، این است که ایشان در این موارد دارای تأویل بوده‌اند؛ و مجتهد خطاکار را یک پاداش است. هرگاه این در بارهٔ یکایک مردم صدق کند، ثبوت آن در حقّ صحابه سزاوارتر و أولَیٰ است.»

مرحبا، مرحبا به این دین! به به! که مجتهدان امّت محمّد ﷺ چه بسیارند و حتّی فرومایگان شام و مردمان پَست و پس‌ماندهٔ عرب و افراد خشن احزاب و فرزندان آزاد (۱۴۳)
شدگانِ [فتح مکّه] مجتهد و تأویل‌گر گشته‌اند!

زهازه بر آن آراسته شدگان به جامهٔ [زیبای] اجتهاد؛ آن ریشه‌های فساد و کشندگان برگزیدگان نیک و هجوم آورندگان به شرع و قانون اسلام و مقام قدسی پیامبر و بیرون شوندگان از فرمانبری کتاب و سنّت؛ همان گروه ستم‌پیشهٔ سرکش و ورزیدگان در شرّ و فساد و دشمنی با خاندان پاک، زیر پرچم [معاویه]، کسی که پیامبر بزرگوار او را آزاد شده
فرزند آزاد شده و لعنت‌شده فرزند لعنت‌شده خوانْد[1] و به راستی فرمود: «آفت دین سه تن ۱۰۷/۷
هستند: فقیه بدکار، پیشوای ستم‌پیشه، و مجتهد نادان.» (کنزالعمّال: ۵/ ۲۱۲ [۱۰/ ۱۸۳])

این برجستگان برای ننگ و عیب اسلام بسنده‌اند؛ همین صاحبان چنین رأی‌های گمراه‌گر و قلم‌های زهرآلود که ساحت جرم‌پیشگان را از آلودگی بدکاری و نفاق می‌زدایند

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۳/ ۲۵۱ و ۲۵۲.

و نیکوکار و زشت‌کردار، بر باطل و بر حق، و پاک و ناپاک را دو لنگه بارِ یک مَرکب می‌سازند و با چنین سخنان سست و ادّعاهای بی‌دلیل و رأی‌های بی‌ارزش، امّت را به گمراهی می‌کشند و آن جنایت‌های بزرگ در حقّ خداوند و رسولش و کتاب و سنّت و جانشین و خاندان وی و هوادارانشان را در چشم جامعهٔ دیندار کوچک جلوه می‌دهند. «بزرگ [و ناروا] سخنی است که از دهانشان بیرون می‌آید؛ جز دروغ نمی‌گویند.» [کهف/۵] «پس هرکه هم‌سنگ ذرّه‌ای نیکی کند، آن را بیند و هرکه هم‌سنگ ذرّه‌ای بدی کند، آن را بیند.» [زلزله/۷ و ۸]

نخستین کسی که درِ تأویل و اجتهاد را گشود و با این دو، ساحت آن جرم‌پیشگان را پیراست و با صاحبان آن جنایت‌ها و زشتی‌ها ملاطفت و بذل و بخشش کرد، خلیفهٔ اوّل بود که با همین بهانهٔ ساختگی، دامن خالد بن ولید را از آلایش گناهان سنگینش پاک نمود و حد را از وی دور ساخت؛ چنان که به خواست خدای تعالی، تفصیل آن را خواهیم آورْد.

(۱۴۴) این نمونه‌ای بود از پیشگامی خلیفه در دانش تفسیر؛ در عین این که آن چه از او در این زمینه روایت شده، اندک است، حافظ جلال‌الدّین سیوطی (الإتقان فی علوم القرآن: ۳۲۸/۲ [۲۰۴/۴]) گوید: «ده تن از صحابه به تفسیر اشتهار داشتند: خلفای چهارگانه، ابن‌مسعود، ابن‌عبّاس، اُبیّ بن کعب، زید بن ثابت، ابوموسی اشعری، و عبدالله بن زبیر. و امّا در میان خلفا، کسی که بیش از همه از وی روایت شده، علی بن ابی‌طالب است و از آن سه تن دیگر بسیار اندک روایت گشته؛ زیرا آنان زودتر درگذشتند. همین موجب اندکیِ روایت حدیث از ابوبکر است. من از وی در تفسیر چیزی یادداشت نکردم، مگر اخباری بسیار اندک که از ده حدیث درنمی‌گذرد. و امّا علی؛ از او بسیار روایت شده است. مَعْمَر از وهب بن عبدالله، از ابوالطُّفیل روایت نموده است: ‹علی را دیدم که خطبه می‌خوانْد و می‌گفت: "از من سؤال کنید؛ که به خدا سوگند! در بارهٔ چیزی نمی‌پرسید، مگر این که شما را از آن آگاه کنم. در بارهٔ کتاب خدا از من بپرسید؛ که به خدا سوگند!

هیچ آیه‌ای نیست، مگر آن که می‌دانم شبانگاه نازل گشته یا روزگاهان، در دشت فرود آمده یا در کوه.“›»

ابونُعَیم (حلیة الأولیاء [۶۵/۱]) از ابن‌مسعود با ذکر سند روایت کرده است: «همانا قرآن بر هفت حرف نازل گشته که هریک از آن‌ها ظاهری و باطنی دارد؛ و هم ظاهر و هم باطن ۱۰۸/۷
آن نزد علی بن ابی‌طالب است.»

نیزوی (همان [۶۷/۱-۶۸]) از طریق ابوبکر بن عیّاش، از نصیر بن سلیمان احمسی، از پدرش، از علی روایت کرده است: «به خدا سوگند! هیچ آیه‌ای نازل نشده، مگر این که می‌دانم در بارهٔ چه چیز و کجا فرود آمده است. هرآینه پروردگارم به من دلی خردورز و زبانی پرسشگر بخشیده است.»

امینی گوید: این تناقض در گفتار سیوطی چیست؟ آیا کسی نیست تا از این مرد بپرسد که اگر با آن پی‌جویی و چیره‌دستی، [بیش از] ده حدیث در دانش تفسیر از ابوبکر (۱۴۵)
نیافته، چگونه او را در شمار صحابهٔ اشتهار یافته به تفسیر شمرده است؟ آری؛ او را خوش افتاده که میان وی و مولامان امیرالمؤمنین فرق نگذارد، در حالی که در بارهٔ آن حضرت آن چیزها را روایت نموده؛ غافل از آن که خدای تعالی فرموده است: «بگو: آیا برابرند آنان که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند؟» [زمر/۹]

پیشگامی خلیفه در سنّت

امّا پیشگامی وی در سنّت؛ همهٔ آن چه که احمد، پیشوای حنبلیان، (المسند: ۲/۱-۱۴ [۵/۱-۲۵]) از وی ثبت نموده ۸۰ حدیث است که بیش از ۲۰ مورد آن‌ها تکراری است و تنها نزدیک به ۶۰ روایت نامکرّر خالص از وی مانده، حال آن که احمد کتاب خویش را از میان بیش از ۷۵۰/۰۰۰ حدیث گزینش نموده و یک میلیون حدیث از بر داشته است.[1]

---

۱. تذکرة الحُفّاظ ذهبی (۲/۱۷ [۲/۴۳۱])؛ شرح حال احمد در پایان مجلّد نخست المسند.

ابن‌کَثیر پس از تلاش‌های عظیم، احادیث وی را در ۷۲ حدیث گردآورده و آن را مسند الصّدّیق نام نهاده است. (تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۶۲ [ص۸۶]) جلال‌الدّین سیوطی پس از بررسی و بالا و پایین کردن، و با تبحّر و احاطه در حدیث، به جبران کاستی‌های کار ابن‌کَثیر پرداخته و حدیث‌های ابوبکر را به ۱۰۴ عدد رسانیده و همهٔ آن‌ها را در تاریخ الخلفاء (ص۵۹-۶۴ [ص۸۱-۸۸]) یاد کرده است.

گاه روایت شود که ابوبکر دارای ۱۴۲ حدیث است که مسلم و بخاری تنها در ۶ مورد
از آن‌ها اتّفاق نقل دارند؛ و ۱۱ مورد را فقط بخاری و یک مورد را تنها مسلم آورده است. (۱۴۶)
[شرح ریاض الصّالحین صدّیقی: ۲۳/۲]

پژوهندگان را رسد تا در سند یا متن شماری از این حدیث‌ها مناقشه ورزند؛ زیرا برخی
از آن‌ها اصولاً حدیث به شمار نیایند و تنها سخنی از گوینده‌ای هستند، همچون این ۱۰۹/۷
گفتار وی خطاب به سبط پیامبر، حسن علیه‌السلام: «پدرم فدای کسی که به پیامبر شبیه است، نه به علی!» و نیز: «رسول خدا در کار جنگ مشورت نمود.» و نیز: «همانا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شتری به ابوجهل هدیه نمود.»

دربارهٔ برخی از آن‌ها نیز حکم شده که ساختگی هستند و یا با کتاب و سنّت ناسازگارند و خِرد و منطق و فطرت، آن‌ها را نادرست می‌شمارد؛ همچون این سخنان وی [به روایت از پیامبر]:

۱. اگر من در میان شما به پیامبری برانگیخته نمی‌شدم، هرآینه عمر برانگیخته می‌شد.

۲. آفتاب بر هیچ مردی بهتر از عمر نتابیده است.

۳. همانا با گریستن زنده بر مرده، بر آن مرده آب جوشان می‌پاشند.

۴. جز این نیست که حرارت جهنّم بر امّت من، همچون حمّام است.

امّا حدیث نخست؛ چند طریق دارد که هیچ یک از آن‌ها صحیح نیست:

طریق اوّل از آنِ ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۱۶/۳] است که در سندش

ایـن کسـان راه دارنـد:

یک. زکریّا بن یحیی وکّار. یکی از دروغگویان بزرگ بوده که شرح حالش در زنجیرهٔ دروغگویان در همین کتاب (۲۳۰/۵) گذشت.

دو. بشر بن بکر. ازدی گوید: «حدیثش بس زشت و ناپذیرفتنی است و خودش ناشناخته.» (لسان المیزان: ۲۰/۲ [۲۶/۲])

(۱۴۷) سه. ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌مریم غسّانی. احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۳۹/۲] گوید: «وی ضعیف بوده و عیسی بن یونس، او را قبول نداشت.» از ابوداوود، از احمد نقل شده که وی اعتباری ندارد. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۴۰۵/۲] گفته است: «از ابن‌معین در بارهٔ وی پرسیدم و او ضعیفش شمرْد.» ابوزرعه وی را ضعیف و دارای حدیث بس زشت و ناپذیرفتنی خوانده است. ابوحاتم گوید: «حدیثش ضعیف است. دزدان در راه بر وی درآمدند و دارایی‌اش را ربودند و او آشفته‌عقل گشت.»[۱] جوزقانی گفته است: «او قوی نیست.» نسائی [کتاب الضّعفا و المتروکون: ص۲۶۲] ضعیفش شمرده است و ابن‌سعد [الطّبقات الکبری: ۴۶۷/۷] گوید: «بسیار حدیث می‌گفت و ضعیف بود.» دارَقُطْنی گفته است: «حدیثش مردود است.» (تهذیب التّهذیب: ۲۹/۱۲ [۳۳/۱۲])

طریق دوم نیز از آنِ ابن‌عدیّ است که این کسان در سندش راه دارند:

یک. مصعب بن سعید، ابوخیثمهٔ مصّیصی. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۶۴/۶] گوید: «حدیث‌های ناپذیرفتنی از افراد ثقه روایت می‌کند و حدیث را تحریف می‌نماید.» نیز گوید: «ضعف در روایات وی آشکار است.» ابن‌حبّان [الثّقات: ۱۷۵/۹] گفته است: «فردی فریب‌گر بود.» صالح جزره گوید: «او پیری است نابینا که نداند چه می‌گوید.» ذهبی نیز حدیث‌هایی از او یاد کرده و گفته است: «این‌ها جز حدیث‌های بس زشت و ناپذیرفتنی و فتنه‌زا نیستند.» (میزان الإعتدال: ۱۷۳/۳ [۱۱۹/۴]؛ لسان المیزان: ۴۴/۶ [۵۱/۶]) ۱۱۰/۷

۱. امینی گوید: اگر برای آشفته‌عقلی وی هیچ نشانی جز همین حدیث نبود، کفایت می‌کرد.

دو. عبدالله بن واقد. ابن‌عدی و جوزقانی و نسائی [کتاب الضّعفا و المتروکون: ص۱۵۰] گفته‌اند: «حدیثش مردود است». جزآنان هم گفته‌اند که وی اعتباری ندارد. ازدی گوید: (۱۴۸) «حدیث‌هایی بس زشت و ناپذیرفتنی دارد.» احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۵۵/۲] گوید: «گمان دارم که فریب‌گری می‌کرد.» ابوزرعه گفته است: «حدیثش ضعیف است و از او حدیث نتوان کرد.» بخاری [التّاریخ الکبیر: ۲۱۹/۵] گوید: «وی را مردود دانسته‌اند و حدیثش بس زشت و ناپذیرفتنی است.» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۲۹/۲] گفته است: «در حدیثش مطالب بس زشت و ناپذیرفتنی راه یافته؛ پس حجّت‌آوری به خبرش روا نیست.» صالح جزره وی را ضعیف و حقیر خوانده و ابواحمد حاکم گوید: «حدیثش استوار نیست.» (تهذیب التّهذیب: ۶۶/۶ [۶۰/۶]؛ میزان الإعتدال: ۸۴/۲ [۵۱۷/۲]؛ لسان المیزان: ۳۷۴/۳ [۴۵۸/۳]؛ اللآلئ المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه: ۳۰۲/۱)

سه. مشرح بن عاهان[1]. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۴۶۹/۶] و ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۲۸/۳] گفته‌اند که حجّت‌آوری به وی روا نباشد؛ و جزآن دو گویند: «وی از عقبه حدیث‌هایی بس زشت و ناپذیرفتنی روایت کند و حدیث این دو تن پذیرفته نگردد.» دیگران گویند: «کار درست، وانهادن روایت‌هایی است که وی به تنهایی آورده است.» (اللآلئ المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه: ۳۰۲/۱؛ میزان الإعتدال: ۱۷۲/۳ [۱۱۷/۴])

ابن‌جوزی (الموضوعات [۳۲۰/۱]) حدیث یاد شده را به همین دو طریق آورده و گفته است: «این هر دو حدیث از رسول خدا ﷺ صحیح نیستند. اوّلی صحیح نیست؛ زیرا زکریّا بن یحیی از دروغگویان بوده و ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۱۵/۳] او را از حدیث‌سازان شمرده است. دومی نیز صحیح نیست؛ زیرا احمد و یحیی [التّاریخ: ۳۳۶/۲] عبدالله بن واقد را بی‌اعتبار شمرده‌اند و نسائی وی را مردود می‌شمارد و ابن‌حبّان گوید: «کتاب‌های مشرح دستکاری شده؛ پس حجّت‌آوری به وی باطل است.»[2]

---

۱. در الخلاصه (۸۰/۳) چنین آمده؛ امّا در مأخذهای دیگر «هاعان» ثبت گشته است. (غ.)

۲. در همین کتاب (۵۰۰/۵) اشاره به آن گذشت. (غ.)

طریق سوم از آنِ ابوالعبّاس زوزنی در شجرة العقل است، با این لفظ: «ای عمر! اگر من (۱۴۹)
به پیامبری برانگیخته نمی‌شدم، تو می‌شدی.» در سند آن، این کسان قرار دارند:

یک. عبدالله بن واقد که حال وی در طریق دوم بیان شد.

دو. راشد بن سعد حمصی. حاکم گزارش کرده که دارَقُطْنی وی را ضعیف شمرده؛ و ابن‌حزم نیز او را ضعیف دانسته است. بخاری [التّاریخ الکبیر: ۳/ ۲۹۲] یاد نموده که او در صفّین همراه معاویه حضور یافت. (تهذیب التّهذیب: ۳/ ۲۲۶ [۳/ ۱۹۵]) پس وی به تصریح پیامبر بزرگوار، از گروه تجاوزپیشه بوده است. صغانی نیز از این حدیث یاد نموده و آن را ساختگی شمرده؛ چنان که در کشف الخفاء (۲/ ۱۶۳) آمده است. ۱۱۱/ ۷

طریق چهارم از آنِ دیلمی [الفردوس بمأثور الخطاب: ۳/ ۳۷۲] است که آن را از ابوهریره با این لفظ آورده است: «اگر من در میان شما برانگیخته نمی‌شدم، عمر برانگیخته می‌شد. خداوندْ عمر را با دو فرشته پشتیبانی نموده که او را توفیق می‌بخشند و به راه درست می‌دارند و چون خطا ورزد، وی را به راه درست بازمی‌گردانند.»

در سند این طریق، اسحاق بن نجیح ملطی ابوصالح ازدی راه دارد که احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۲/ ۳۰] او را از دروغگوترین مردم دانسته و ابن‌معین [معرفة الرّجال: ۱/ ۵۱] گوید: «مردی بود دروغگو و دشمن خداوند و بدکار و پلید. در بغداد گروهی حدیث‌سازی می‌کردند که اسحاق ملطی در زمرۀ آنان بود.» ابن‌ابی‌مریم در بارۀ وی گفته است: «از شناخته شدگان به دروغگویی و حدیث‌سازی بود.» علی بن مدینی وی را بی‌اعتبار و ضعیف و دارای روایت‌های عجیب و غریب دانسته است. عمر بن علی او را دروغگو و حدیث‌ساز خوانده است. جوزقانی گوید: «وی ثقه و امانتدار نیست.» نیز گوید: «فردی دروغگو و حدیث‌ساز است که پذیرفتن حدیثش و حجّت‌آوری به آن روا نباشد و واجب است که وضع او بیان گردد.» جهضمی و بخاری [التّاریخ الکبیر: ۱/ ۴۰۴] حدیثش را بس زشت و ناپذیرفتنی دانسته‌اند و نسائی [کتاب الضّعفا و المتروکون: ص۵۳] او را دروغگو دانسته و حدیثش را مردود شمرده است. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱/ ۳۳۲] گوید: (۱۵۰)

«حدیث‌هایش ساختگی‌اند که خود وی برساخته و همهٔ آن حدیث‌های بس زشت و ناپذیرفتنی را که از ابن‌جریج نقل نموده، خود ساخته و به او نسبت داده؛ و در میان ضعیفان، وضع و حالش روشن است. او در زمرهٔ حدیث‌سازان قرار دارد.» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۳۴/۱] گوید: «یکی از فریبکاران است که آشکارا حدیث می‌سازد.» برقی گفته است: «به دروغگویی نسبتش داده‌اند.» ابوسعید نقّاش وی را مشهور به حدیث‌سازی شمرده و ابن‌طاهر او را فریبکار و دروغگو خوانده و ابن‌جوزی گفته است: «همگان اتّفاق نظر دارند که وی حدیث‌ساز بوده است.»[۱]

دیلمی پس از یاد کردن آن حدیث از این طریق، گفته است: «راشد بن سعد، از مقدام بن معدی‌کرب، از ابوبکر صدّیق، در روایت این حدیث از طریقی دیگر از وی پیروی نموده؛ و خداوند داناتر است.»

امینی گوید: در طریق سوم دانستید که راشد ضعیف است و صغانی این حدیث وی را ساختگی شمرده است. عجلونی نیز در کشف الخفاء (۱۵۴/۲ و ۱۶۳) سخن صغانی را راست شمرده و حدیث راشد را باطل دانسته است. سیوطی (اللآلئ المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه: ۳۰۲/۱) از آن یاد کرده؛ امّا در تاریخ الخلفاء [ص۸۷] همان را با چنین طریق ناهمواری از احادیث ابوبکر شمرده، حال آن که شرح حال این مردان، همچون اسحاق ملطی، بر وی پوشیده نیست! آری؛ او را خوش افتاده که شمار حدیث‌های خلیفه را هرچند با همانندِ چنین حدیثی افزون سازد؛ و سندهای آن را نیز حذف نموده تا خوانندگان به ساختگی و دروغین بودنش پی نبرند. و خداوند در پیگرد و حسابرسی او است.

۱۱۲/۷ امّا حدیث دوم؛ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۹۰/۳ [۹۶/۳]) آن را با سندش از عبدالله بن داوود واسطی تمّار، از عبدالرّحمان برادرزادهٔ محمّد بن منکدر، از محمّد بن

---

۱. مأخذهای این سخن در همین کتاب (۲۱۸/۵) گذشت.

منکدر، از جابر رضی الله عنه آورده است که روزی عمر بن خطّاب به ابوبکر صدّیق رضی الله عنهما گفت: «ای بهتریـنِ مردم پس از رسول خدا!» ابوبکر گفت: «هلا ـ حال که چنین گفتی ـ من نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ‹آفتاب بر هیچ مردی بهتر از عمر نتابید.›» (۱۵۱)

ذهبی در تلخیص المستدرک علی الصّحیحین این حدیث را آورده و در پی آن گفته است: «گویم که عبدالله [بن داوود] را ضعیف شمرده‌اند و در بارهٔ عبدالرّحمان چون و چرا کرده‌اند و این حدیث شبه‌ساختگی است.» همو (میزان الإعتدال: ۱۲۳/۲ [۶۰۲/۲]) گوید: «آن را عبدالله بن داوود تمّار ـ که از نظر اعتبار، ساقط و بی‌ارزش است ـ از عبدالرّحمان، برادرزادهٔ محمّد [بن] منکدر ـ که فردی است ناشناس ـ روایت نموده و حدیثش پذیرفتنی نیست. تِرمِذی [السّنن: ۵۷۷/۵] گفته است: ‹سندش دارای اعتبار و ارزش نیست.›»

امینی گوید: بخاری [التّاریخ الکبیر: ۸۲/۳] در بارهٔ عبدالله بن داوود تمّار گفته است: «در او جای تأمّل است.» ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۴۸/۵] گفته است: «وی قوی نیست و احادیث بس زشت و ناپذیرفتنی دارد.» حاکم ابواحمد وی را نزد حدیث‌شناسان، نااستوار شمرده و نسائی [کتاب الضّعفا و المتروکون: ص۱۵۱] ضعیفش خوانده و ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۳۴/۲] گفته است: «حدیثش بس زشت و ناپذیرفتنی است و از راویان مشهور، حدیث‌های بس زشت و ناپذیرفته روایت نماید که حجّت‌آوری به آن روا نباشد.» دارَقُطْنی وی را ضعیف شمرده است. (تهذیب التّهذیب: ۲۰۰/۵ [۱۷۶/۵])

و امّا عبدالرّحمان؛ یحیی بن معین گوید: «من عبدالرّحمان را نمی‌شناسم.» ابراهیم بن جنید این حدیث را نزد یحیی خوانْد[1] و او این سخن را گفت و حدیث را مردود و نشناخته شمرد.

---

۱. لسان المیزان (۴۴۸/۳ [۵۴۴/۳]). [در این مأخذ، به جای «ابراهیم بن جنید این حدیث را نزد یحیی خوانْد.» آمده است: «ابراهیم بن جنید آن را گفت.»(غ.)] سخن درون قلاب، از افزوده‌های مرکز الغدیر است که به رسم امانت آوردیم؛ اما عبارت «ابراهیم بن جنید این حدیث را نزد یحیی خوانْد.» را جناب مؤلف از لسان المیزان نقل نکرده؛ بلکه سخن خود ایشان است. پس نیازی به این قلاب نیست. (ن.)

علّامه حریفیش در سدهٔ هشتم پدیدار گشته و در کتابش الرّوض الفائق (ص۳۸۸)
(۱۵۲) حدیثی ساختگی را در فضیلت مولامان امیرالمؤمنین و ابوبکر آورده و این روایت را در فضل ابوبکر از زبان علی علیه السلام ساخته که ابوهریره روایت نموده ابوبکر صدّیق و علی بن ابی طالب رضی الله عنهما روزی به درِ اتاق رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند. علی به ابوبکر رضی الله عنهما گفت: «تو پیشگام شو و نخست در را بکوب!» و بر او اصرار نمود. ابوبکر گفت: «ای علی؛ تو پیشگام شو!» علی گفت: «من بر مردی پیش نیفتم که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در حقّ وی فرمود: ‹از پی من، برتر از ابوبکر صدّیق مردی نیست که آفتاب بر او طلوع و غروب
۱۱۳/۷ نماید.›» ابوبکر گفت: «من نیز بر مردی پیش نیفتم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حقّ وی فرمود: ‹بهترینِ زنان را به بهترینِ مردان دادم.›»

این حدیث ادامه دارد و در آن شش افتخار برای ابوبکر از زبان علی، و نیز برای علی از زبان ابوبکر برشمرده شده است. سیوطی با آن که اهتمام داشته تا شمار روایات ابوبکر را افزون سازد، چیزی از این حدیث را نیاورده؛ زیرا دروغین بودن و ضعف لفظی‌اش بس آشکار است و ساختگی بودن در معنا و لفظش نمود دارد و چنان که می‌بینید، جمله‌هایش با هم نمی‌سازند. آری؛ هر یک از حدیث‌سازان را در حدیث‌سازی ذوقی خاص و روش و سلیقه‌ای ویژه بوده و بر یک شیوه راه نمی‌سپرده‌اند!

و امّا حدیث سوم [که با گریستنِ زنده، بر مرده آب جوشان می‌پاشند]؛ این نیز آشکارا ناپذیرفتنی است، همچون روایتی که از عمر در همین کتاب (۱۶۲/۶) گذشت: «همانا با گریستنِ زنده، مرده دچار عذاب گردد.» عایشه نیز به این سخن اعتراض و آن را رد نمود. این گفتار با قرآن مجید ناسازگار است که فرماید: «و هیچ کس بار [گناه] دیگری را برنمی‌دارد.» [انعام/۱۶۴] آیاتی همانند آن نیز هست. در همین کتاب (۶/ ۱۵۹-۱۶۷) در پیرامون این مطلب به تفصیل سخن گفتیم.

همچنین این گفتار با عدالت ناسازگار است؛ زیرا حتّی اگر بپذیریم که گریستن

بر مرده گناه است، قانون عدل الهی، عذاب نمودن کسی به سبب گناه دیگری را رد می‌کند و خردهای سالم آن را دور می‌افکنند و خردمندان گویندهٔ این سخن را سرزنش می‌نمایند. بسی برتر است خداوند از این سخنان که می‌گویند!

(۱۵۳) و امّا حدیث چهارم که حرارت جهنّم بر امّت من، همچون حمّام است؛ این گفتار شبیه‌ترین چیز به یاوه‌های سبک‌مغزان است و یا سخن کسی که می‌خواهد بزرگیِ شأن خدای سبحان را درهم کوبد و یا ساده‌دلان امّت را به ارتکاب گناهان تشویق کند، با این پندار که آن آتشِ سختِ دوزخ که خدای انتقام گیرندهٔ با عظمت و چیره بر همگان، برای همهٔ سرکشان برافروخته، به این امّت نرسد و تنها برای امتّ‌های پیشین و مردمان غیر مسلمانِ کنونی است. امّا اگر در این آیات تأمّل ورزید:

«آتش افروختهٔ خدا است که بر دل‌ها برآید و چیره شود.» [همزه/۶ و ۷]

«[آتشی] که هیمه‌اش آدمیان و سنگ‌ها است.» [بقره/۲۴]

«روزی که آن [زر وسیم] را در آتش دوزخ بتابند و با آن، پیشانی‌ها و پهلوهاشان را داغ نهند.» [توبه/۳۵]

«و آن گاه که دوزخ افروخته و شعله‌ور گردد.» [تکویر/۱۲]

«و دوزخ برای هرکه بیند، آشکار شود.» [نازعات/ ۳۶]

«شراره‌ها می‌افکند همچون کوشک‌ها؛ گویی شترانی زرد رنگ است.» [مرسلات/۳۲- ۳۳]

«هرگز؛ که آن آتشی است زبانه کشنده؛ برکنندهٔ پوست سر.» [معارج/۱۵- ۱۶]

۱۱۴/۷ «روزی که آنان را بر روی‌هاشان در آتش می‌کشند؛ [و گویند:] بچشید تماس و برخورد با دوزخ را.» [قمر/ ۴۸]

«و تو چه دانی که سقر چیست؟ نه باقی گذارد و نه رها کند. سوزاننده و سیاه کنندهٔ پوست است. بر آن نوزده [فرشته] گماشته شده است.» [مدثّر/۲۷- ۳۰]

گفتند: «چه چیز شما را به دوزخ درآورد؟ گویند: ما از نمازگزاران نبودیم و بینوا را طعام نمی‌دادیم و با اهل باطل به باطل سرگرم بودیم.» [مدثّر/۴۲- ۴۵]

«همانا درخت زقّوم، خوردنیِ بزه‌مند است؛ مانند فلز گداخته که در شکم‌ها می‌جوشد، همچون جوشیدن آب جوشان.» [دخان/۴۳- ۴۶]

(۱۵۴) و نیز اگر در این سخن خدای سبحان که بی‌توجّهان و کُندی کردگان در حرکت برای جهاد در فصل گرما را چنین تهدید فرموده: «بگو: گرمای آتش دوزخ سخت‌تر است، اگر درمی‌یافتند.» [توبه/۸۱] و خورندگان مال‌های یتیمان را با این سخن بیم داده: «جز این نیست که در شکم‌های خود آتشی می‌خورند و به‌زودی به آتش افروختهٔ دوزخ درآیند.» [نساء/۱۰] و دیگر موارد فراوان از این دست، بیندیشید، تردید نمی‌ورزید که همهٔ امّت‌ها در این زمینه یکسانند و حتّی مخاطب شمردن امّت رحمت شدهٔ اسلام که تهذیب و دور ساختنش از گناه، بیشتر مورد نظر بوده، برای این خطاب‌ها، سزاوارتر از امّت‌های از میان رفته‌ای است که فرجام اطاعت یا پیامد عصیان برآنان سپری گشته و در گرو کارهای خویش ره سپرده‌اند. با همین خطاب است که قاعدهٔ لطف اجرا می‌شود و تربیتْ نیکو می‌گردد؛ و همین است که صالحان را به گریستن وامی‌داشته و تقواپیشگان را به زاری و دردمندی می‌افکنده و اشک اولیا را سرازیر می‌نموده و سبب می‌شده تا سرور ایشان، امیرالمؤمنین، در دل تاریکیِ شب تیره همچون مارگزیدگان به خود بپیچد و در حالی که محاسنش را در دست دارد، اندوهگینانه بگرید و بگوید: «ای پروردگار ما! ای پروردگار ما!» و به درگاهش زاری نماید و به دنیا خطاب کند: آهنگ مرا کرده‌ای [تا مرا بفریبی]؟[۱] به من روی اشتیاق آورده‌ای؟ هیهات؛ هیهات! کسی جز مرا بفریب؛ که من تو را سه‌طلاقه نمودم. عمْر تو کوتاه، منزلگاهت پست، و [اهمّیّت و] اعتبارت اندک است. آه؛ آه! از کمیِ توشه و دوری سفر و وحشت‌انگیزی راه!» (حلیة الأولیاء: ۸۵/۱؛ الإستیعاب: ۴۶۲/۲ [۱۱۰۸/۳]؛ الرّیاض النَّضِره: ۲۱۲/۲ [۱۶۴/۳]؛ زهر الآداب قیروانی: ۳۸/۱ [۷۸/۱]؛ تذکرة خواص الأُمّه تألیف سبط: ص۲۷۰ [ص۱۱۹]؛ مطالب السّؤول: ص۳۳؛ الإتحاف بحبّ الأشراف شبراوی: ص۷ [ص۲۵])

از این گذشته، چه شباهتی است میان آن آتش زبانه‌کش بنیان‌کن با حمّام که گرمای آن تنها برای بهداشت است و چرک‌ها را می‌زداید و جسم‌ها را به عرق می‌نشانَد

---

۱. در متن «إلیّ تغرّرتِ» درج شده، ولی در دیگر مصادر «إلیّ تَعَرَّضْتِ» یا «أبی تعرّضتِ» آمده که یکی از این دو درست است. (ن.)

و خستگی‌ها را از میان می‌برد و تن انسان‌ها را آسوده می‌سازد؟ آیا افراد سرکش از میان بشری که بس ستم‌ورز و نادان و چموش آفریده شده ـ بشری که عقل و رهیافتگی و حدیثش چنین است! ـ با چنین گرمایی تهدید می‌گردند؟

(۱۵۵)
۱۱۵/۷

نهایت تلاش پژوهندگان

این بود نهایت تلاش پژوهندگان در بارهٔ دانش خلیفه به سنّت؛ و این بود گسترهٔ آگاهی وی از آن! حال اگر مجموعهٔ احادیث صحیح و ساختگی از خلیفه را در زمینهٔ تفسیر و احکام و نکته‌های سودمند ـ که ۱۴۰ یا ۱۴۲ حدیث است ـ با آن چه از پیامبر پاک در سنّت شریف رسیده، قیاس کنیم، قطره‌ای است از دریایی موج‌زن که با آن، هیچ یک از پایه‌های اسلام برپا نگردد و هیچ ستونی از دین استوار نشود و عطش هیچ تشنه‌کامی سیراب نگردد و گرهی از هیچ مشکلی گشوده نشود.

اینان ابوهریره، انس بن مالک، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عبّاس، عبدالله بن عمرو بن عاص، عبدالله بن مسعود، و... هستند که هزاران حدیث از سنّت پیامبر روایت نموده‌اند. تقی بن مخلد در المسند تنها پنج هزار و سیصد و اندی حدیث از ابوهریره آورده [الإصابه: ۲۰۵/۴]، حال آن که ابوهریره تنها سه سال از صحابهٔ پیامبر بوده است.

این احمد بن فرات است که یک میلیون و پانصد هزار حدیث نگاشته و ۳۰۰/۰۰۰ مورد از آن‌ها در زمینهٔ تفسیر و احکام و نکته‌های سودمند را برگزیده است. (خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۹ [۲۷/۱])

این حرملة بن یحیی ابوحفص مصری، از شاگردان شافعی است که تنها از طریق ابن‌وهب ۱۰۰/۰۰۰ حدیث روایت کرده است. (خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۶۳ [۲۰۳/۱])

این ابوبکر باغندی است که در بارهٔ ۳۰۰/۰۰۰ مسأله با حدیث رسول خدا ﷺ پاسخ می‌گوید. (تاریخ بغداد: ۲۱۰/۳)

(۱۵۶) این حافظ روح بن عبادهٔ قیسی است که بیش از ۱۰۰/۰۰۰ حدیث دارد. (میزان الإعتدال: ۳۴۲/۱ [۵۹/۲])

این حافظ مسلم، مؤلّفِ الصّحیح، است که ۳۰۰/۰۰۰ حدیثِ شنیده شده نزد وی است. (تذکرة الحُفّاظ: ۱۵۱/۲ [۵۸۹/۲])

این حافظ ابومحمّد عبدان اهوازی است که ۱۰۰/۰۰۰ حدیث از بر دارد. (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۲۸۸/۷ [۵۴/۲۷])

این حافظ ابوبکر بن انباری است که ۳۰۰/۰۰۰ بیت شعر به عنوان شاهد آیات قرآنی

۱۱۶/۷ و ۱۲۰ تفسیر را با سندهایش از بر دارد. (شذرات الذّهب: ۳۱۶/۲ [۱۵۲/۴])

این حافظ ابوزرعه است که ۱۰۰/۰۰۰ حدیث ـ برخی گفته‌اند: ۷۰۰/۰۰۰ حدیث ـ از بر دارد، همان سان که کسی سورهٔ توحید را از برداشته باشد. (البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۳۷/۱۱ [۴۴/۱۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۳/۷ [۳۰/۷])

این حافظ ابن‌عُقْدَه است که در ۳۰۰/۰۰۰ حدیث از اهل بیت علیهم‌السلام و بنی‌هاشم پاسخگو است که دارَقُطْنی از وی روایت کرده است. (تذکرة الحفّاظ: ۵۶/۳ [۸۴۰/۳])

(۱۵۷) این حافظ ابوالعبّاس احمد بن منصور شیرازی است که از طَبَرانی ۳۰۰/۰۰۰ حدیث نوشته است. (تذکرة الحفّاظ: ۱۲۲/۳ [۹۱۶/۳])

این حافظ ابوداوود سجستانی است که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ۵۰۰/۰۰۰ حدیث نگاشته است. (تذکرة الحفّاظ: ۱۵۴/۲ [۵۹۳/۲])

این عبدالله فرزند پیشوای حنبلیان، احمد، است که از پدرش صد هزار و اندی حدیث شنید. (تذکرة الحُفّاظ: ۲۱۴/۲ [۶۶۵/۲])

این ثعلب بغدادی است که ۱۰۰/۰۰۰ حدیث از قواریری شنید. (تذکرة الحُفّاظ: ۲۱۴/۲ [۶۶۶/۲])

این ابوداوود طیالسی است که ۱۰۰/۰۰۰ حدیث را که در خاطر داشته، املا می‌نموده است. (شذرات الذّهب: ۱۲/۲ [۲۵/۳])

این ابوبکر جِعابی است که ۴۰۰/۰۰۰ حدیث را با سندها و متن‌هاشان از بر دارد و در بارهٔ ۶۰۰/۰۰۰ حدیث مذاکره نماید و نزدیک به همین میزان از حدیث‌های مرسل و بریده‌سند و خطابه‌ها را در خاطر دارد. (البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۲۶۱/۱۱ [۲۹۶/۱۱])

این پیشوای حنبلیان، احمد، است که بیش از ۷۵۰/۰۰۰ حدیث نزد وی است. بنگرید به: پایان مجلّد نخست از مسند وی.

(۱۵۸) این حافظ ابوعبدالله ختّلی است که ۵۰/۰۰۰ حدیث از بر روایت می‌کند. (البدایة و النهایة تألیف ابن‌کَثیر: ۲۱۷/۱۱ [۲۴۵/۱۱])

این یحیی بن یمان عِجْلی است که تنها در موضوع تفسیر ۴۰۰۰ حدیث از سفیان در خاطر دارد. (تاریخ بغداد: ۱۲۲/۱۴)

۱۱۷/۷ این حافظ ابن‌ابی‌عاصم است که پس از نابود شدن کتاب‌هایش ۵۰/۰۰۰ حدیث از حفظ املا می‌نماید. (تذکرة الحفّاظ: ۱۹۴/۲ [۶۴۱/۲])

این حافظ ابوقِلابه عبدالملک است که ۶۰/۰۰۰ حدیث از برروایت می‌نماید. (تذکرة الحُفّاظ: ۱۴۳/۲ [۵۸۰/۲])

این ابوالعبّاس سرّاج است که برای مالک ۷۰/۰۰۰ مسأله نوشت. (تاریخ بغداد: ۲۵۱/۱)

این حافظ ابن‌راهویه است که ۷۰/۰۰۰ حدیث از حفظ املا می‌نماید. (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۴۱۳/۲ [۱۳۷/۸])

این حافظ اسحاق حَنْظَلی است که ۷۰/۰۰۰ حدیث از بر دارد. (تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۳۵۲/۶)

این اسحاق بن بهلول تنوخی است که ۵۰/۰۰۰ حدیث از حفظ روایت می‌کند. (تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۳۶۸/۶)

این محمّد بن عیسی طبّاع است که حدود ۴۰/۰۰۰ حدیث از بر دارد. (تاریخ بغداد: ۳۹۶/۲)

(۱۵۹) این حافظ ابن‌شاهین است که پس از نابودی کتاب‌هایش ۲۰/۰۰۰ یا ۳۰/۰۰۰ حدیث از حفظ می‌نویسد. (تاریخ بغداد: ۱۱/۲۶۸)

این حافظ یزید بن هارون است که ۲۴/۰۰۰ حدیث را با سندهاشان از بر دارد. (شذرات الذّهب: ۲/۱۶ [۳/۳۳])

اکنون با من بیایید تا بنگریم اسلامی که گسترهٔ دانشش، فراوانیِ قانون‌ها و سنّت‌هایش، و سرشاریِ فنون و علومش چنین است و پیامبری که حدیث و سنّت و گنجینه‌های اصلاحگر امّتش این گونه است و جایگاه برجستگان و امانت‌داران گنجینه‌های دانش و دین، و روش حافظان سنّت شریفش از این سان است، خلیفهٔ آن پیامبر پاک باید چگونه به جامهٔ دانش‌های کتاب و سنّت آراسته شود و سزاوار است که چه سان بار دانش‌ها و معارف پیامبر را بر دوش کشد و افتخارات و آثار او را به ارث برد. آیا به ۱۰۴ حدیث از وی بسنده گردد یا این امّت بی‌نوا این مقدار اندک از آن میزان بسیار فراوان و نخلستان پردرخت را می‌پذیرد یا به کارش می‌آید یا جای خالی پیامبر را پُر می‌کند و کسی که وضعیّت و ویژگی و روش و سنّت و دانش و حدیثش چنین است، نمایندهٔ آن دانش‌های اسلامی سرشار می‌گردد یا بهانهٔ کسی که اندکیِ حدیث وی را به سبب کوتاهی دوران خلافتش ۱۱۸/۷ می‌شمارد، پذیرفته می‌شود؟

چه پیوندی است میان کوتاهی دوران زندگی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و اندکیِ روایت؟ راویان حدیث در روزگار پیامبر از نقل حدیث منع نشده بودند و زبان‌های آن صحابهٔ نخستین بسته نشده بود و در مدّت زندگانی پیامبر پاک، بر دهان‌ها بند نزده بودند تا دانش کتاب و سنّت را نپراکنند. آنان که بسیار روایت نموده‌اند، تنها پس از روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث نگفته‌اند. پس اندک بودن حدیث ابوبکر تنها به سبب آن است که روایاتی اندک از پیامبر دریافت و حافظه‌ای کم‌توان داشت. از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ و ظرف آن گاه که پُر باشد، سرریز گردد!

(۱۶۰) دیگر آن که چگونه خلیفه را روا باشد که بار خلافت بر او سنگینی کند و در مسائل مشکل درمانَد و همانند این سخنان را سپر خویش سازد: «کدام آسمان بر من سایه می‌افکنَد ... ؟» یا: «با رأی خویش در این زمینه سخن می‌گویم.»

و یا روزی چند پس از خلافتش که در تنگنا افتاده، خواهان نجات از آن وضع سخت گردد و چنین خطبه بخوانَد: «هرآینه دوست می‌داشتم که کسی جز من عهده‌دار خلافت گردد. اگر از من بخواهید که روش پیامبرﷺ را [در زمامداری] در پیش گیرم، نتوانم؛ زیرا او از شیطان در امان بود و وحی از آسمان بر وی فرود می‌آمد.» (مسند احمد: ۱۴/۱ [۲۴/۱]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۷۷/۱ [۲۱۹/۲]؛ کنز العمّال: ۱۲۶/۳ [۵۸۸/۵])

و یا بگوید: «هلا به خدا سوگند! من بهترینِ شما نیستم و از مقام خلافت ناخرسند بودم و دوست می‌داشتم که یکی از شما به جای من عهده‌دار آن می‌شد. آیا گمان می‌برید که من در میان شما به سنّت رسول خداﷺ رفتار می‌کنم؟ من نتوانم چنین کنم؛ زیرا رسول خدا به سبب وحی دارای عصمت بود و با خود، فرشته‌ای داشت؛ امّا همراه من شیطانی است که به سراغم می‌آید. پس چون در خشم شدم، از من بپرهیزید تا در موی‌ها و پوست‌هاتان نشان نگذارم. هلا مرا بپایید؛ اگر به راه راست رفتم، یاری‌ام کنید و اگر به گمراهی افتادم، مرا راست سازید!»

در عبارت ابن‌سعد آمده است: «هلا جز این نیست که من بشری هستم و از هیچ یک از شما بهتر نباشم. پس مرا بپایید؛ اگر دیدید که به راه راست می‌روم، پیروی‌ام نمایید و اگر دیدید که به گمراهه می‌روم، به راهم آورید! و بدانید که مرا شیطانی است که به سراغم می‌آید؛ پس هرگاه دیدید که به خشم آمده‌ام، از من دور گردید تا در موی‌ها و پوست‌هاتان نشان نگذارم.» (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۵۱/۳ [۲۱۲/۳]؛ الإمامة و السّیاسه: ۱۶/۱ [۲۲/۱]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۱۰/۳ [۲۲۴/۳]؛ صفة الصّفوه: ۹۹/۱ [۲۶۱/۱]؛ شرح نهج البلاغه: ۸/۳؛ ۱۶۷/۴ [۲۰/۶؛ ۱۵۶/۱۷]؛ کنز العمّال: ۱۲۶/۳ [۵۸۹/۵])

(۱۶۱) یا چنین گوید: «من عهده‌دار حکومت بر شما شدم؛ امّا بهترینتان نیستم. پس اگر مرا برحق دیدید، یاری‌ام نمایید؛ و اگر بر باطلم یافتید، مرا به راهی درست و استوار آورید!»[۱]

۱۱۹/۷ در لفظ ابن جوزی (صفة الصّفوه: ۹۸/۱ [۲۶۰/۱]) آمده است: «من عهده‌دار کار شما شدم؛ امّا بهترینتان نیستم. پس اگر به راه نیک رفتم، یاری‌ام سازید؛ و اگر به بیراهه رفتم، مرا به راهی درست و استوار آورید!»

آیا خلیفه را می‌سزد که امّت و مردمش او را بپایند و یاری‌اش کنند و چون به خطا و گمراهه رفت، او را به راهی درست و استوار آورند و راستش سازند؟ چگونه از خلیفه که وارث دانش پیامبر و حامل سنّت او است، عمل به سنّت را توقّع نداشته باشیم، حال آن که خداوند دین خویش را کمال بخشید و هر چه را امّت بدان نیاز داشت، به پیامبرش وحی فرمود و رسول خدا ﷺ نیز هر چه را آمد، ابلاغ نمود تا آن جا که او را روا و سزاوار گشت تا از رأی و قیاس در دین خدا نهی نماید یا فرماید: «من هیچ چیز را که خدا شما را بدان فرمان داد، فرونهادم و همه را به شما فرمان دادم؛ و هیچ چیز را که خداوند شما را از آن نهی فرمود، وانگذاشتم و شما را از همهٔ آن‌ها نهی نمودم.»؟ (جامع بیان العلم و فضله تألیف ابوعمر [ص۴۲۸]؛ و نیز در مختصر آن: ص۲۲۲ [ص۳۸۴])

خلیفه به سبب کوتاه‌دستی‌اش در دانش‌های کتاب و سنّت، درِ سخن گفتن بر پایهٔ رأی را بر هر دو لنگه گشود، از آن پس که پیامبر بزرگوار، آن را بر امّتش بسته بود. خلیفه راه گریزی جز این نداشت! ابن سعد (الطبقات الکبریٰ [۱۷۸/۳])؛ ابوعمر (جامع بیان العلم و (۱۶۲) فضله: ۵۱/۲ [ص۲۷۰])؛ و ابن قیّم (أعلام الموقّعین: ص۱۹ [۵۴/۱]) آورده‌اند که هرگاه مسأله‌ای

۱. الطبقات الکبریٰ تألیف ابن سعد (۱۳۹/۳ [۱۸۳/۳])؛ المجتنی تألیف ابن درید (ص۲۷ [ص۱۵])؛ عیون الأخبار ابن قتیبه (۲۳۴/۲ [مج۱/ج۵/۲۳۴])؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری (۲۰۳/۳ [۲۱۰/۳])؛ السّیرة النبویّه تألیف ابن هشام (۳۴۰/۴ [۳۱۱/۴])؛ تهذیب الکامل (۶/۱)؛ العقد الفرید (۱۵۸/۲ [۲۳۸/۳])؛ إعجاز القرآن (ص۱۱۵ [ص۲۰۹])؛ الرّیاض النّضره (۱۶۷/۱ و ۱۷۷ [۲۰۷/۲ و ۲۱۸-۲۱۹])؛ البدایة و النهایه تألیف ابن کثیر (۲۴۷/۵ [۲۶۹/۵]) ضمن صحیح شمردن آن؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید (۱۳۴/۱ [۵۶/۲])؛ تاریخ الخلفاء سیوطی (ص۴۷ و ۴۸ [ص۶۶ و ۶۷])؛ السّیرة الحلبیّه (۳۸۸/۳ [۳۵۹/۳]).

برای قضاوت نزد ابوبکر آورده می‌شد و او اصلی در کتاب خدا یا نشانی در سنّت برایش نمی‌یافت، به رأی خویش اجتهاد نموده، می‌گفت: «این رأی من است. اگر درست باشد، از خدا است؛ و اگر خطا باشد، از من است؛ و از خدا آمرزش می‌جویم.» این را سیوطی (تاریخ الخلفاء: ص۷۱ [ص۹۸]) از ابن‌سعد گزارش نموده است.

میمون بن مهران گوید که چون کسانی برای دادخواهی نزد ابوبکر می‌آمدند، اگر در کتاب یا دانشی از رسول خدا چیزی برای قضاوت میانشان می‌یافت، به همان حکم می‌رانْد؛ و اگر درمانده می‌شد، بیرون آمده، از مسلمانان پرسش می‌نمود و می‌گفت: «چنین و چنین نزد من آورده شده؛ آیا می‌دانید که رسول خدا در این زمینه قضاوتی کرده باشد؟» پس چه بسا گروهی نزدش گرد می‌آمدند و همگی می‌گفتند که رسول خدا ﷺ در آن زمینه قضاوتی نموده؛ و ابوبکر می‌گفت: «ستایش خداوند را که در میان ما کسی را نهاد که سنّت پیامبرمان را پاسداری کند!» و اگر درمی‌مانْد که سنّتی از رسول خدا ﷺ در آن زمینه بیابد، سران و نیکان مردم را گردمی‌آورْد و با ایشان رایزنی می‌نمود و چون رأیشان بر چیزی گردمی‌آمد، به همان حکم می‌کرد.[1]

این بود جایگاه خلیفه در قضاوت و میزان دانش و شیوۀ وی در عمل کردن به رأی بدون پشتوانۀ کتاب و سنّت، حال آن که عمر بن خطّاب گفته است: «اهل رأی دشمنان سنّت‌ها هستند و چون از فراگرفتن احادیث درمانده و روایت کردن آن‌ها از دستشان دررفته است، رأی را برساخته‌اند. ای مردم! تنها رأی رسول خدا ره به صواب می‌بُرد؛ زیرا ۱۲۰/۷
خداوند حقیقت را به او نشان می‌داد. امّا رأی ما، تنها گمان و به زحمت افکندنِ خویش است.» (جامع بیان العلم و فضله تألیف ابوعمر: ۱۳۴/۲ [ص۳۵۱ و ۳۶۳]؛ و نیز در مختصر آن: ص۱۸۵ [ص۳۲۱]؛ أعلام الموقّعین: ص۱۹ [۵۴/۱])

۱. سنن دارمی (۵۸/۱). نیز چنان که در الصّواعق المحرقه (ص۱۰ [ص۱۸]) آمده، بغوی آن را با ذکر سند روایت کرده است.

دیگر آن که کسی را که جای پیامبر را گرفت و بر جایگاه او نشست، چه رسد که از مردم در بارهٔ سنّت شریف سؤال کند و آن را از کسی بخواهد که خودش بر وی حکم می‌رانَد؟ و چرا آن گاه که در بارهٔ أبّ و کلاله از وی سؤال شد، همین شیوهٔ خود را کنار
(۱۶۳) نهاد و از صحابه پرسش ننمود و با آنان رایزنی نکرد و با رأی خویش فتوا داد و آزادانه هر چه خواست، گفت؟

غیر از مواردی که گذشت، آن چه از ابوبکر در قضاوت رسیده، با این که اندک است، برای شناختن میزان دانش وی بسنده و کافی است. اکنون نمونه‌هایی از آن را می‌آوریم:

۱. رأی خلیفه در بارهٔ مادربزرگ

از قَبیصة بن ذُؤَیْب نقل شده است که مادربزرگی نزد ابوبکر صدّیق آمد که در بارهٔ ارث خویش از وی سؤال نماید. ابوبکر به او گفت: «در کتاب خدا، تو را چیزی نیست؛ و در سنّت رسول خدا ﷺ نیز بهره‌ای برای تو نیافته‌ام. پس [اکنون] بازگرد تا از مردم سؤال نمایم.» مغیرة بن شعبه گفت: «من نزد رسول خدا ﷺ حضور داشتم که به مادربزرگ یک‌ششم از میراث را داد.» ابوبکر گفت: «آیا کسی جز خودت در این مطلب با تو همراه است؟» محمّد بن مسلمهٔ انصاری برخاست و او نیز همانند سخن مغیره را گفت. پس ابوبکر آن میزان را برای مادربزرگ مقرّر نمود. ـ تا پایان حدیث ـ (موطّأ مالک: ۱/۳۳۵ [۲/۵۱۳]؛ سنن دارمی: ۲/۳۵۹؛ سنن ابوداوود: ۲/۱۷ [۳/۱۲۱]؛ سنن ابن‌ماجه: ۳/۱۶۳ [۲/۹۰۹]؛ مسند احمد: ۴/۲۲۴ [۵/۲۶۵]؛ السنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۶/۲۳۴؛ بدایة المجتهد: ۲/۳۴۷؛ مصابیح السّنّه: ۲/۲۲ [۲/۳۹۱])

بنگرید که در مسأله‌ای بسیار مورد ابتلا که حکم آن مورد اتّفاق است، حکم مسأله بر خلیفه پوشیده مانده تا آن جا که نیازْ او را واداشته که به روایت کسی چون مغیره، آن زناکارترینِ ثقیف و دروغ‌پردازترینِ امّت[1]، اتّکا نماید. مغیره همان کسی است که یکی از کارهایش در دگرگون ساختن سنّت و به بازی گرفتن آن، این بود که از بیم برکنار شدن، به

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۶/۱۴۱.

سال چهلم، نماز عید قربان را در روز عرفه ادا نمود (الأغانی: ۱۴۲/۱۴ [۹۶/۱۶])؛ و هرگاه بر منبر فراز می‌شد، به امیرالمؤمنین علیه السلام ناسزا می‌گفت[1].

(۱۶۴) ۱۲۱/۷

۲. رأی خلیفه در بارهٔ دو مادربزرگ

از قاسم بن محمّد نقل شده که دو مادربزرگ [یکی مادرِ مادر و دیگری مادرِ پدر] نزد ابوبکر صدّیق آمدند و وی خواست تا یک‌ششم میراث را به مادربزرگِ مادری دهد. مردی از انصار گفت: «اگر مادربزرگِ پدری می‌مرد و این شخص [= میّت] زنده بود، وی از او ارث می‌بُرد. اکنون او را از ارث این شخص محروم می‌کنی؟» سپس ابوبکر یک‌ششم را میان هر دو تقسیم نمود.

عبارت دیگر

دو مادربزرگ، یکی مادری و دیگری پدری، نزد ابوبکر صدّیق آمدند. وی میراث را تنها به مادربزرگ مادری داد. عبدالرّحمان بن سهیل/ سهل که از بنی‌حارثه بود، به او گفت: «ای خلیفهٔ رسول خدا! به کسی سهم دادی که اگر می‌مرد، این شخص از او ارث نمی‌بُرد!» پس ابوبکر یک‌ششم را میان آن دو تقسیم کرد.

بنگرید به: موطّأ مالک: ۳۳۵/۱ [۵۱۳/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۳۵/۶؛ بدایة المجتهد: ۳۴۴/۲ [۳۴۸/۲]؛ الإستیعاب: ۴۰۰/۲ [۸۳۶/۲]؛ الإصابه: ۴۰۲/۲ ـ وی راویان خبر را ثقه شمرده است ـ؛ کنزالعمّال: ۶/۶ [۲۲/۱۱] به نقل از مالک و سعید بن منصور [السّنن: ۵۵/۱] و عبدالرّزّاق [المصنّف: ۲۷۵/۱۰] و دارَقُطْنی [السّنن: ۴/ ۹۰-۹۱] و بیهقی.

امینی گوید: آیا در شگفت نمی‌شوید که این مرد حکم ارث دو مادربزرگ را نمی‌دانسته و با انتقاد مردی از انصار یا یکی از بنی حارثه، به شتاب از رأی نخست خویش بازگشت؟ این انتقاد اقتضا می‌نمود که مادربزرگ مادری از ارث ناکام گردد؛ امّا ابوبکر او را نیز در ارث

۱. در همین کتاب (۶/ ۱۴۳ و ۱۴۴) گذشت.

سهیم نمود و فقیهان همان را مأخذ حکم خویش ساختند. ریشهٔ این حکم برگرفته از روایت مغیره در بارهٔ یک مادربزرگ است؛ پس بنگرید و عبرت گیرید!

(۱۶۵) و امّا رأی آن مرد انصاری در بارهٔ مادربزرگ که خلیفه را از حکم خویش بازگرداند، نه تنها برگرفته از کتاب و سنّت نبود، بلکه با این دو مخالف و با این سخن شاعر سازگار بود:

فرزندان ما زادگان پسران ما هستند. و امّا زادگان دخترانمان، فرزندان مردان بیگانه‌اند.

پس اهل سنّت این سخن خدای تعالی: «خداوند شما را در بارهٔ فرزندانتان سفارش می‌کند: بهرهٔ پسر، برابر با بهرهٔ دو دختر باشد.» [نساء/۱۱] را به سبب همین بیت تخصیص زده و تنها شامل نوادگان پسری، و نه دختری، دانسته‌اند و با استناد به سخن این شاعر، بر آن شده‌اند که احکام فرزندان در زمینهٔ ارث و جز آن، نوادگان دختری را دربرنمی‌گیرد.

ابن‌کثیر (التّفسیر: ۱۵۵/۲) گوید: «گفته‌اند که هر گاه مردی مالی را به پسرانش بخشد یا بر آنان وقف نماید، تنها پسران خودش و نوادگان پسری‌اش بدان ویژه گردند. ایشان به این سخن شاعر استناد نموده‌اند:

فرزندان ما زادگان پسران ما هستند. و امّا زادگان دخترانمان، فرزندان مردان بیگانه‌اند.

بغدادی (خزانة الأدب: ۳۰۰/۱ [۴۴۵/۱]) گفته است: ‹با آن که این شعر در کتاب‌های
۱۲۲/۷ نحویان و جز آنان شهرت دارد، سراینده‌اش شناخته نیست.› عینی گوید: ‹نحویان برای جایز بودن پیش افتادن خبر از مبتدا؛ کارشناسان میراث برای داخل دانستن نوادگان پسری در ارث و این که انتساب تنها از راه پدران است؛ فقیهان به همین گونه در باب وصیّت؛ و دانشوران معانی و بیان در زمینهٔ تشبیه، این بیت را گواه آورده‌اند؛ و من ندیدم که یکی از ایشان آن را به گوینده‌اش نسبت دهد!› من در شرح کرمانی در شواهد شرح کافیهٔ خبیصی[1] دیدم که سرایندهٔ این بیت را ابوفراس همام فرزدق بن غالب شمرده[2] و سپس شرح حال وی را آورده است. و خداوند به حقیقت حال داناتر است!»

۱. شمس‌الدّین ابوبکر خبیصی که شرحش را المرشّح نامیده است.
۲. مؤلّف جامع الشّواهد (ص۹۱ [۳۱۷/۱]) آن را به عمر نسبت داده و گفته است: «این از ابیات عمر بن خطّاب است.» و این سخن با سیاست‌پردازی‌ای که در بیت آمده، سازگارتر است.

بارخدایا؛ منزّهی تو! ایشان بر پایهٔ این رأی سیاسی، چه مایه گستاخی در دین خدا ورزیده‌اند تا خاندان وحی را از فرزندیِ رسول خدا ﷺ بیرون سازند! سخن شاعر در برابر این سخن خدای تعالی چه ارزشی دارد (؟): «پس بگو: بیایید تا ما و شما پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان را بخوانیم.» [آل عمران/۶۱] این آیه صراحت دارد که نوادگان دختری پیامبر، حسن و حسین، دو پسر پیامبر پاک بوده‌اند. نیز خدای سبحان نوادگان دختری نوح را ذرّیّهٔ او دانسته؛ و چنان که در القاموس المحیط (۳۴/۲ [ص۵۰۷]) آمده، «ذرّیّه» کسانی جز فرزندان انسان نیستند. خداوند سبحان فرموده است: «و از فرزندان او داوود و سلیمان ... و یحیی و عیسی ... .» [انعام ۸۴ و ۸۵] پس عیسی را از ذرّیّهٔ نوح شمرده، حال آن که وی پسرِ دختر او، مریم، بوده [و پدر نداشته] است. (۱۶۶)

رازی (التفسیر الکبیر: ۴۸۸/۲ [۸۱/۸]) گوید: «این آیه ـ بگو بیایید ... ـ [آل عمران/۶۱] دلالت می‌کند که حسن و حسین علیهما السلام دو پسر رسول خدا ﷺ بوده‌اند؛ زیرا وی وعده فرمود که پسرانش را فراخوانَد و حسن و حسین را فراخوانْد؛ پس لازم است که این دو پسران او بوده باشند. آن چه این سخن را تأکید می‌کند، سخن خدای تعالی در سورهٔ انعام است: ‹و از فرزندان او داوود و سلیمان ... و زکریّا و یحیی و عیسی ... .› [انعام/۸۴ و ۸۵] و روشن است که عیسی علیه السلام از طریق مادر به ابراهیم علیه السلام نسب می‌رسانَد، و نه از طریق پدر. پس ثابت گشت که نوادهٔ دختریِ [فرد] گاه پسرِ [وی] نامیده شود؛ و خدا داناتر است!»

قُرطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۱۰۴/۴ [۶۷/۴]) گوید: «در این آیه ـ بگو بیایید ... ـ [آل عمران/۶۱] دلیلی است بر آن که نوادگان دختری، پسران نامیده می‌شوند.» همو (همان: ۳۱/۷ [۲۲/۷-۲۳]) گفته است: ۱۲۳/۷

«عیسی با آن که نوادهٔ دختری بود، از ذرّیّهٔ ابراهیم شمرده شده است. پس فرزندان فاطمه رضی الله عنها ذرّیّهٔ پیامبر ﷺ هستند؛ و کسی که معتقد است نوادگان دختری نیز فرزند نام می‌گیرند، به همین استناد نموده است.

ابوحنیفه و شافعی گفته‌اند که چون کسی بر فرزند خود و فرزند فرزندش وقف کند، (۱۶۷) هم نوادگان پسری و هم نوادگان دختری‌اش، تا نسل‌های بعد، در آن راه دارند. نیز اگر کسی به خویشان خود وصیّت نماید، نوادگان دختری نیز در آن درون شوند. نزد ابوحنیفه، خویشاوند شامل هر خویشِ مَحرم است.

مالک بر آن است که نوادگان دختری در این وقف یا وصیّت راه ندارند. همانند این سخن در همین تفسیر ما (الجامع لأحکام القرآن: ۱۰۴/۴ [۶۷/۴]) از شافعی گذشت. دلیل آن دو، سخن خدای سبحان است: ‹خداوند به شما در بارهٔ فرزندانتان سفارش می‌نماید.› [نساء/۱۱] مسلمانان از ظاهر این آیه، چیزی جز فرزندان خود فرد و نوادگان پسری، به طور خاص، را نفهمیده‌اند.[1]

ابن قصّار گوید: ‹دلیل کسانی که [فرزندانِ] دختران را در خویشاوندان راه داده‌اند، آن است که پیامبر علیه السلام در بارهٔ حسن بن علی فرمود: "این پسر من، سرور است." ما کسی را نیافته‌ایم که خودداری کند از این که فرزندان دختران را فرزندان پدرِ مادرشان بشمارد.[2] معنای کلمه نیز همین را اقتضا می‌کند؛ زیرا ولد از تولّد گرفته شده؛ و اینان نیز بی‌تردید از پدرِ مادرشان متولّد شده‌اند و زاییده شدن از سوی مادر، همچون زاییده شدن از سوی پدر است. قرآن نیز بر این مطلب دلالت دارد. خدای تعالی فرماید: "و از فرزندان او داوود و سلیمان ... از شایستگان بودند." [انعام/۸۴] پس عیسی را از ذرّیّهٔ نوح شمرده، با آن که وی از نوادگان دختری نوح بوده است.›»

ابن ابی حاتم با سند خویش از ابوحرب بن اسود آورده که حجّاج، یحیی بن یعمر را فراخوانْد و گفت: «به من خبر رسیده که ادّعا می‌کنی حسن و حسین از ذرّیّهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله

۱. این تهمتی است بر مسلمانان! حاشا که ایشان از این آیه، بدون هیچ دلیلِ بازگرداننده‌ای، خلاف ظاهر آن را فهمیده باشند!

۲. در متن «لأنهم ولد لأبی اُمّهم» آمده، ولی در مصدر «أنهم ...»، یعنی بدون لام، درج شده که همین درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

هستند. آیا این را در کتاب خدا می‌یابی؟ من قرآن را از آغاز تا پایان قراءت نمودم و این را نیافتم!» یحیی گفت: «آیا سورهٔ انعام را نمی‌خوانی: ‹و از فرزندان او داوود و سلیمان ... و یحیی و عیسی ... .› [انعام/۸۴]؟» گفت: «آری.» یحیی گفت: «آیا عیسی با آن که پدر نداشته، از ذرّیّهٔ ابراهیم نیست؟» گفت: «راست گویی.»

به همین سبب، اگر مردی مالی را به ذرّیّهٔ خود وصیّت یا بر ایشان وقف نماید یا بدانان بخشد، نوادگان دختری نیز در آنان راه دارند. (تفسیر ابن‌کَثیر: ۱۵۵/۲)

پس از این که ثابت شد فرزندان انسان، به طور مطلق، ذرّیّهٔ او هستند و نوادگان دختری نیز در آنان راه دارند، سزاوار نیست که در احکام میان ذرّیّه و اولاد جدایی اندازیم (۱۶۸) ۱۲۴/۷
و هیچ کس را مجال نباشد که فرزندانِ دختران را فرزندان مردان بیگانه و بیرون از دایرهٔ فرزندان انسان، به طور حقیقی، بشمارد، و در عین حال، نوادگان دختری را از ذرّیّه بشمارد؛ زیرا ذرّیّه [کسانی] جز فرزندان انسان نیستند.

این سخنان رسول خدا ﷺ بر این کاربرد لغوی قرآن مجید و این که به حقیقت، نوادهٔ دختری، فرزند پدرِ مادر خویش است، دلالت دارند:

۱. جبرئیل مرا خبر داد که این پسرم ـ حسین ـ کشته می‌شود.

در عبارتی نیز آمده است: «هرآینه امّتم این پسرم را خواهند کشت.»

(الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد [زندگانی امام حسین: چاپ نشده/ص۴۴]؛ المستدرک علی الصحیحینِ حاکم: ۱۷۷/۳ [۱۹۴/۳]؛ أعلام النّبوّه تألیف ماوردی: ص۸۳ [ص۱۳۷]؛ ذخائر العقبیٰ: ص۱۴۸؛ الصّواعق المحرقه: ص۱۱۵ [ص۱۹۲])

۲. این پسرم در سرزمینی از عراق کشته می‌شود.

(دلائل النّبوّه تألیف ابونُعَیم: ۲۰۲/۳ [۷۱۰/۲]؛ ذخائر العقبیٰ: ص۱۴۶)

۳. (در بارهٔ نواده‌اش حسن:) این پسرم، سرور است.

(المستدرک علی الصّحیحین: ۱۷۵/۳ [۱۹۱/۳]؛ أعلام النّبوّه تألیف ماوردی: ص۸۳ [ص۱۳۷]؛ تفسیر ابن کَثیر: ۱۵۵/۲)

۴. (خطاب به علی:) تو برادر من و پدرِ فرزندانم هستی. (ذخائر العقبیٰ: ص۶۶)

۵. همانا جبرئیل مرا خبر داد: «خداوند ﷻ به ازای خون یحیی بن زکریّا ۷۰/۰۰۰ تن را کشت و به ازای خون فرزندت حسین نیز ۷۰/۰۰۰ تن را خواهد کشت.» (ذخائر العقبیٰ: ص۱۵۰)

(۱۶۹) ۶. مهدی از فرزندان من است که چهره‌اش همچون ستاره‌ای است درخشان. (ذخائر العقبیٰ: ص۱۳۶)

۷. این دو ـ حسن و حسین ـ پسران من هستند؛ هر که آنان را دوست بدارد، مرا دوست داشته است.

(المستدرک علی الصّحیحین: ۱۶۶/۳ [۱۸۱/۳]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۲۰۴/۴ [۱۹۹/۱۳]؛ کنز العمّال: ۲۲۱/۶ [۱۲۰/۱۲])

۸. (خطاب به فاطمهٔ صدّیقه:) دو پسرم را نزد من فراخوان! (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۳۱۶/۴ [۱۵۳/۱۴])

۹. (خطاب به انس:) پسرم را نزد من فراخوان! (البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۲۰۵/۸ [۲۲۳/۸])

۱۰. پسرم را نزد من فراخوانید! ـ پس حسن بن علی درآمد. ـ (ذخائر العقبیٰ: ص۱۲۲)

۱۱. بارخدایا! همانا این ـ حسن ـ پسر من است و من او را دوست می‌دارم؛ پس تو نیز او را و هر که دوستارش باشد، دوست بدار! (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۲۰۳/۴ [۱۹۷/۱۳])

۱۲۵/۷ ۱۲. پیامبر ﷺ به علی فرمود: «پسرم را چه نامیدی؟» گفت: «من در این کار بر تو پیشی نگیرم.» فرمود: «من نیز بر پروردگارم پیشی نجویم.» پس جبرئیل فرود آمد و گفت:

«ای محمّد! هرآینه پروردگارت به تو سلام رسانَد و فرماید: ‹نسبت علی با تو همچون نسبت هارون است با موسی؛ امّا پس از تو پیامبری نیست. پس نام فرزند هارون را بر این پسرت بگذار!›» (ذخائر العقبیٰ: ص۱۲۰)

(۱۷۰) ۱۳. چون حسن و حسین و محسن بن علی زاده شدند، در هر نوبت پیامبر ﷺ فرمود: «فرزندم را به من بنمایانید؛ او را چه نام نهاده‌اید؟»

(المستدرک علی الصّحیحین: ۱۸۰/۳؛ کنز العمّال: ۱۰۷/۷ و ۱۰۸ [۶۶۰/۱۳ و ۶۶۴] به نقل از دارَقُطْنی، احمد [المسند: ۱۹۰/۱]، ابن ابی شَیبه، ابن جَرِیر، ابن حبّان [الإحسان فی تقریب صحیح ابن حبّان: ۴۰۹/۱۵]، دولابی [الذّریّة الطّاهره: ص۹۹]، بیهقی [السنن الکبریٰ: ۱۶۶/۶]، حاکم، و خطیب)

۱۴. چون حسن و حسین گم شدند، پیامبر ﷺ فرمود: «دو پسر مرا بیابید!» (کنز العمّال: ۱۰۸/۷ [۶۶۲/۱۳])

۱۵. همانا این دو پسرم ـ حسن و حسین ـ گل‌های خوشبوی من از دنیا هستند. (الصّواعق المحرقه: ص۱۱۴ [ص۱۹۱]؛ کنز العمّال: ۲۲۰/۶؛ ۱۰۹/۷ [۱۱۳/۱۲؛ ۶۶۷/۱۳])

۱۶. پسرم بر پشت من سوار شد.

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد [المسند: ۶۲۲/۷]؛ بَغَوی؛ طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۲۷۰/۷]؛ حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۷۲۶/۳]؛ بیهقی؛ سعید بن منصور؛ ابن عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۱۷/۴ [۱۶۰/۱۴])؛ ابن کَثیر (البدایة و النهایه: ۳۶/۸ [۴۰/۸]). بنگرید به: کنز العمّال: ۲۲۲/۶؛ ۱۰۹/۷ [۱۲۴/۱۲؛ ۶۶۸/۱۳].

(۱۷۱) ۱۷. دو پسرم را بیاورید تا بر آن‌ها تعویذ بخوانم؛ همان تعویذی که ابراهیم برای دو پسرش خواند. (تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر: ۲۰۹/۴ [۲۲۴/۱۳])

۱۸. (خطاب به انس:) وای بر تو ای انس! پسرم و میوهٔ دلم ـ حسن ـ را واگذار! (کنز العمّال: ۲۲۲/۶ [۱۲۵/۱۲])

۱۹. این دو پسرم، حسن و حسین، دو سرور جوانان بهشتی‌اند. (الصّواعق المحرقه تألیف ابن حَجَر: ص۱۱۴ [ص۱۹۱])

۲۰. (در بارهٔ علی:) این برادر و پسرعمو و داماد و پدرِ فرزندان من است. (کنزالعمّال: ۱۵۴/۶ [۶۰۹/۱۱])

۲۱. نام دو پسر هارون، شبّر و شبیر، را بر این دو پسرم نهادم. (الصّواعق المحرقه: ص۱۱۵ [ص۱۹۲]؛ کنزالعمّال: ۲۲۲/۶ [۱۱۸/۱۲])

۲۲. اگر از دنیا تنها یک روز مانده باشد، خداوند آن را چندان به درازا کشد که مردی
۱۲۶/۷ از فرزندانم را که همنام من است، برانگیزانَد.

سلمان گفت: «ای رسول خدا! از کدام فرزندت؟» فرمود: «از این فرزندم.» ـ و بر حسین دست نهاد. ـ (ذخائر العقبیٰ: ص۱۳۶)

(۱۷۲) و نیز سبط پیامبر، حسن علیه‌السلام این سخنان را دارد:

۲۳. (در خطبه‌ای:) من حسن بن علی، فرزند پیامبر، فرزند آن بشارت‌بخش، فرزند آن انذارگر، و فرزند آن فراخواننده به سوی خدا با رخصت وی و آن چراغ روشن هستم.

(المستدرک علی الصّحیحین: ۱۷۲/۳ [۱۸۸/۳–۱۸۹]؛ ذخائر العقبیٰ: ص۱۳۸ و ۱۴۰؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۱/۴ [۳۰/۱۶]؛ مجمع الزّوائد: ۱۴۶/۹؛ الإتحاف بحبّ الأشراف شبراوی: ص۵ [ص۱۸])

۲۴. (خطاب به ابوبکر که بر منبر جدّ پاکش نشسته بود:) از جای نشستن پدر من فرود بیا!

و ابوبکر گفت: «راست گفتی؛ هرآینه این، جای نشستن پدر تو است.»

در لفظ دیگر آمده است که حسن گفت: «از منبر پدرم فرود بیا!» و ابوبکر گفت: «[آری؛] این، منبر پدر تو است؛ نه منبر پدر من.» (الرّیاض النَّضِره: ۱۳۹/۱ [۱۷۵/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۷/۲ [۴۲/۶]؛ الصّواعق المحرقه: ص۱۰۸ [ص۱۷۷]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۵۴ [ص۷۵]؛ کنزالعمّال: ۱۳۲/۳ [۶۱۶/۵])

۲۵. (در وصیّتش:) مرا کنار پدرم ـ مصطفی ـ به خاک بسپارید! (الإتحاف بحبّ الأشراف شبراوی: ص۱۱ [ص۳۸])

۲۶. سبط پیامبر، حسین علیه‌السلام، به عمر گفت: «از منبر پدرم فرود بیا!» عمر گفت: «[آری؛] این، منبر پدر تو است؛ نه منبر پدر من. چه کسی تو را به گفتن این سخن فرمان داد؟» (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۴/ ۳۲۱ [۱۴/ ۱۷۵])

(۱۷۳) ۲۷. ابن‌عبّاس گفته است: «این دو ـ حسن و حسین ـ دو پسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند.» (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۴/ ۲۱۲ و ۳۲۲ [۱۳/ ۲۳۹؛ ۱۴/ ۱۷۹])

۲۸. زهیر بن قین به حسین علیه‌السلام گفت: «ای پسر رسول خدا! سخنت را شنیدیم.» (جمهرة خطب العرب: ۲/ ۴۰ [۲/ ۴۸])

۲۹. چنان که در الإتحاف بحبّ الأشراف شبراوی (ص۴۹ [ص۱۳۶]) آمده، امام حسن، نوادهٔ پاک پیامبر، چنین سرود:

پس از جدّم، بندهٔ برگزیدهٔ خدا پدر من است؛ و من زادهٔ دو برگزیده‌ام.

من نقره‌ای هستم که از طلا ریخته شده؛ پس من نقره‌ام فرزند دو طلا.

۳۰. نیز چنان که در الإتحاف بحبّ الأشراف شبراوی (ص۵۷ [ص۱۹۳]) آمده، وی سرود:

من فرزند آن مردم که جایگاهش را دانید. و بر حقِّ آشکار، پوششی نیست.

۱۲۷/ ۷ مگر رسول خدا جدّ و پدر من نیست؟ اگر ستارگان هم پوشیده مانند، من ماه تمامم.

۳۱. در الإتحاف بحبّ الأشراف شبراوی (ص۵۷ [ص۱۳۹]) آمده که فرزدق در ستایش امام سجّاد علی بن حسین علیهماالسلام گفت:

او فرزند کسی است که بهترینِ همهٔ بندگان بود. او تقواپیشهٔ پیراستهٔ پاک راهنما است.

۳۲. در الإتحاف بحبّ الأشراف شبراوی (ص۵۷ [ص۱۳۱]) آمده که ابن‌بشر در مدح زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام سروده است:

آن گاه که آن زادهٔ مصطفی بر دره‌ای ببارد، خشکی را از آن بزداید و شاخه‌ها[ی درختان]، سبز و شاداب شود.

زید بهار مردمان در هر زمستان است، آن دم که برق در ابرها بدرخشد و رعد بغرد، امّا نبارد.

(۱۷۴)
۳۳. چنان که در زهرالآداب حصری قیروانی (۱/ ۸۰ [۱/ ۱۲۷]) آمده، ابوعاصم بن حمزهٔ اسلمی در ستایش حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام گفته است:

ستایش من به حسن بن زید رسد و قبرهایی در صفّین گواه [ولایتِ] منند.

قبرهایی که از وقتی ابوالحسن از آن‌ها دور شد، روزگار با آن‌ها سر دشمنی دارد.

قبرهایی که اگر پناهندگانش به احمد و علی پناه جویند، امان خواهند یافت.

آن دو پدران تو هستند. هر که را آن دو فرونهادند، تو نیز فرونه؛ و تو به فراز بردن هر که آن دو فراز بردند، شایسته‌ای.

۳۴. چنان که در زهرالآداب (۱/ ۸۱ [۱/ ۱۲۹]) آمده، آن گاه که همین حسن بن زید که از او یاد شد، ابراهیم بن علی بن هرمه را اندرز داد، وی گفت:

فرزند رسول خدا مرا از باده‌نوشی نهی نمود و به آداب بزرگواران ادب نمود.

۳۵. ابوتَمّام طائی[1] گوید:

با فرزندان و خاندان پیامبر کاری کردید که کمترینش خیانت و نیرنگ است.

۳۶. دعبل خُزاعی سروده است:

پس از روزه داشتن و نماز گزاردن، چگونه توان به خداوند نزدیک شد،

جز از راه دوستی فرزندان و خاندان پیامبر و دشمنی با فرزندان «زَرْقاء» و «عَبَلات»[2].

۳۷. همو گفته است:

آیا اندوهناکت نساخت که خاندان زیاد به خون‌خواهی کشتگان خود [= مشرکان] به فرزندان پیامبر ستم کردند و آسیب رساندند؟

(۱۷۵)
۱۲۸/۷
۳۸. حمّانی گوید:

همان کسان که هنگام کرامت ورزیدن، از بالا و پایینِ چهره‌هاشان شکوه و بلندی می‌تراود.

---

۱. شرح حال شاعران این سروده‌ها را در مجلّدهای همین کتاب، در کنار سروده‌هاشان بیابید.

۲. «زرقاء» مادر مروان است که زنی بدکار و در جاهلیت دارای پرچم و نشان بود. «بنی الزرقاء» همان «بنی مروان» یا «آل مروان» هستند. «عَبَلات» نیز، فرزندان «عبله» همسر عبدالشمس بن عبدمناف هستند که ایشان را «عَبَلات» و نیز «بنی امیّهٔ اصغر» می‌خوانند که جز بنی امیّهٔ معروف یا همان آل ابی‌سفیان است. دور نیست که شاعر در این جا به خاطر قافیهٔ شعر، «عَبَلات» را دربارهٔ مطلق بنی امیّه، چه اصغر و چه اکبر، به کار برده باشد. بنگرید به: بحارالأنوار: ۴۹/ ۲۵۳. (ن.)

آن گاه که از افتخارات یاد شود، اینان احمد را پدر خویش می‌شمرند. عود [خوشبو] در میان چوب‌های بی‌اصل و نسب و معمولی، به اصل خویش می‌رسد و شناخته می‌شود.

۳۹. تنوخی سروده است:

از فرزند رسول خدا و زادهٔ وصیّ او به ناصبیِ فسادگر در مسیر راه دین.

۴۰. زاهی گفته است:

فرزندان مصطفی! شما با شمشیر ستم نابود می‌شوید و من به خواب آرام سر به سلامت نهاده‌ام؟

۴۱. ناشئ سراید:

فرزندان احمد! قلبم از اندوه شما پاره پاره گردد و هیچ کس مصیبتی همانند اندوه من در سوگ شما نشنیده است.

۴۲. صاحب بن عبّاد گوید:

سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست! همانندی برای علی والا یافت نگردد.

سرشتش چنان که می‌دانی، سرشت پیامبر است و آن گاه که از فخرورزی دم زنند، فرزندانش فرزندان پیامبر هستند.

۴۳. همو را است:

آیا سر فرزند پیامبر را جدا می‌کنند، حال آن که در جهانیان کسانی هستند که پیشاپیش مَرکبش کشته نشده‌اند؟

۴۴. همو گوید:

به محمّد و وصیّ او و دو فرزندش و عابد و دو باقر و کاظم [امید نجات بسته‌ام].

۴۵. همو سروده است:

به محمّد و وصیّ او و دو فرزند پاکش و سرور عابدان.

(۱۷۶) ۴۶. صوری [دیوان صوری: ۳۰۹/۱] گوید:

از این رو است که فرزندان احمد، آن زادگان علی، در همه سوی آواره‌اند.

۴۷. مهیار دیلمی [دیوان مهیار دیلمی: ۱۸۳/۲] گفته است:

با کدام حکم، فرزندان پیامبر از شما فرمان برند، حال آن که تنها افتخار شما آن است که صحابه و تابعین پیامبر هستید؟

۴۸. همو [دیوان مهیار دیلمی: ۵۰/۳] سراید:

ای زادهٔ پیامبر! ماجرای سقیفه بود که راه فاجعهٔ تو را در کربلا گشود.

۴۹. ابن جابر[1] گفته است:

برای فرزندان رسول خدا نشانه‌ای نهاده‌اند، حال آن که نشانه درخور کسی است که شهره نباشد.

۱۲۹/۷ ۵۰. شبراوی [الإتحاف بحبّ الأشراف: ص۱۰۷] گوید:

ای زادهٔ رسول! با مادرت زهرای بتول و جدّت که امید همگان است،

در میان سادات همچون عقل و روح و سری، ای زادهٔ مصطفی!

پس در این حال، خلیفه را چه توجیهی باشد که از کتاب خدا و سنّت پیامبرش روی گردانَد و سخن آن مرد از انصار را بپذیرد که از کتاب و سنّت دور و بیگانه است؟ فقیه یا حافظِ محدّث چه عذری دارد که رأی آن مرد انصاری را آیین خویش ساخته و به سخن شاعری هنوز ناشناخته تمسّک ورزیده، حال آن که قرآن و حدیث و ادب فراروی او است؟

(۱۷۷) ۳. رأی خلیفه در بارهٔ بریدن دست دزد

از صفیّه دختر ابوعبید نقل شده که در روزگار ابوبکر مردی دزدی نمود که یک دست و یک پایش پیش‌تر قطع شده بود. ابوبکر خواست تا پایش را ببُرد و دستش را بگذارد تا با آن خود را خوشبو نماید و طاهر سازد و از آن بهره گیرد. عمر گفت: «نه؛ به آن که جانم در دست او است، سوگند! باید دست دیگرش را قطع نمایی.» پس ابوبکر فرمان داد و دست

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۵۰۰/۶ در بارهٔ شمس‌الدّین مالکی از شاعران سدهٔ هشتم.

دیگرش را بریدند. نیز از قاسم بن محمّد نقل شده که ابوبکر خواست تا پس از یک دست و یک پا، پای دیگر [دزدی] را قطع کند. عمر گفت: «سنّت، قطع دست است.» [السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۸/۲۷۳-۲۷۴]

از مایه‌های حیرت و شگفتی است که خلیفه حدّ دزد را نمی‌داند؛ و این از مهم‌ترین چیزهایی است که برای پاسداری از امنیّت عمومی و آرام ساختن اوضاع و قطع ریشهٔ فساد، دانستنش لازم است. نیز مایهٔ حیرت است که وی در این حکم شتاب ورزید، پیش از آن که ـ چنان که در همین کتاب (ص۱۱۹) به وی نسبت داده شد ـ به کتاب و سنّت و سپس نظرخواهی از صحابه و آن گاه، مشورت پردازد!

وانگهی کسی که در این حکم، وی را به راه راست واداشت، چرا خودْ در روزگار خلافتش، آن را از یاد بُرد و خواست تا همسان ابوبکر رفتار کند؟ بنگرید به: همین کتاب: ۶/۱۳۶.

۴. رأی خلیفه در بارهٔ پدر بزرگ

از ابن‌عبّاس و عثمان و ابوسعید و ابن‌زبیر نقل شده که ابوبکر پدر بزرگ را همچون
۱۳۰/۷ پدر دانست. (صحیح بخاری [۶/۲۴۷۷]؛ سنن دارمی: ۲/۳۵۲؛ أحکام القرآن جصّاص: ۱/۹۴ [۱/۸۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۶/۲۴۶؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۶۵ [ص۹۰]) مقصود آنان این است که تا پدر بزرگ زنده باشد، برادران ارث نبَرند و میراث میان آنان و پدر بزرگ تقسیم نشود؛ همان سان که تا پدر زنده باشد، برادران و خواهران ارث نبَرند.

(۱۷۸) امینی گوید: این رأی خلیفه از کتاب و سنّت برگرفته نشده و هیچ یک از صحابه در زمان حیات وی، بدان عمل نکرده است. نیز در روزگار وی پیش نیامد که پدر بزرگی ارث بَرد تا رأی وی تأیید گردد و گفته شود که هیچ یک از صحابه در زمان زندگی ابوبکر با این رأی وی مخالفت نورزیده؛ چنان که بخاری [الصّحیح: ۶/۲۴۷۸] و قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۵/۶۸ [۵/۴۶]) گفته‌اند. نخستین پدر بزرگی که در اسلام خواست تا همهٔ میراث

نواده‌اش را بگیرد و به برادران او سهمی ندهد، عمربن خطّاب بود که علی و زید نزد وی رفتند و گفتند: «این مال از آنِ تو نیست؛ بلکه تو نیز همانند یکی از دو برادر هستی.» پیش‌تر در همین کتاب (۱۱۵/۶-۱۱۸) به تفصیل در این زمینه سخن گفتیم. نیز نخستین کسی که در بارهٔ این رأی با ابوبکر مخالفت نمود، همین خلیفهٔ پس از وی بود؛ و علی و عمر و عثمان و عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و ابن‌مسعود بر خلاف خلیفه هم‌داستان بودند که همراه با پدر بزرگ، برادران نیز ارث می‌برند. (صحیح بخاری [۲۴۷۸/۶]؛ سنن دارمی: ۳۵۴/۲؛ بدایة المجتهد: ۳۴۰/۲ [۳۴۳/۲]) سخن مالک و اوزاعی و ابویوسف و محمّد و شافعی و ابن‌ابی‌لیلی نیز همین است. (أحکام القرآن جصّاص: ۹۴/۱ [۸۲/۱]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۶۸/۵ [۴۶/۵])

اهل سنّت برای خلیفه چنین عذر تراشیده‌اند که وی پدر بزرگ را جانشین پدر می‌دانسته؛ زیرا خدای تعالی فرموده است: «دین پدرتان ابراهیم.» [حج/۷۸] و نیز فرماید: «ای فرزندان آدم!» [اعراف/۲۶] و مطلب را چنین بیان کرده‌اند که در این آیات، به طور حقیقی، برای پدر بزرگ، واژهٔ پدر به کار رفته است. امّا بر هیچ کس پوشیده نیست که درستیِ این کاربرد موجب نمی‌شود که پدر و پدر بزرگ در همهٔ احکام با یکدیگر یکسان باشند. آیا نمی‌بینید که واژهٔ مادر نیز به گونهٔ حقیقی بر مادربزرگ اطلاق شده و در تعریف مادربزرگ گفته‌اند که وی مادرِ بزرگ‌تر و بالاتر است (الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۶۸/۵ [۴۶/۵])؛ امّا این کاربرد اقتضا نمی‌کند که این دو از ارث یکسان نصیب بَرند؛ و با وجود این، همگان یک‌ششم را سهم مادربزرگ می‌دانند و طبق کتاب و سنّت، سهم مادر یک‌سوم است؟

افزون بر این، صحابهٔ نخست هیچ اشاره‌ای به این عذرِ تراشیده شده نکرده‌اند و اگر
(۱۷۹) رأی خلیفه دارای بها و ارزشی بود، دست‌کم یکی از ایشان آن را جایز می‌دانست و چون علی و زید با عمربن خطّاب مخالفت نموده، او را از به کار بستن این رأی نهی نمودند، آن یک به بیان این عذر لب می‌گشود.

بلکه طبق روایت دارمی از حسن، سنّت در بارۀ پدر بزرگ جاری شده بود و سپس ابوبکر او را همچون پدر شمرْد؛ امّا مردم [سنّت را] برگزیدند. [سنن دارمی: ۳۵۳/۲] این روایت اشاره می‌کند که سنّت در بارۀ پدر بزرگ، جاری و ثابت گشته بود و خلیفه با آن مخالفت نمود و مردم نیز[سنّت را] برگزیدند و با او مخالفت ورزیده، به سنّت گرامی عمل نمودند. ۱۳۱/۷

۵. رأی خلیفه در بارۀ ولایت یافتن فرد فروتر

حَلَبی (السّیرة النّبویّه: ۳۸۶/۳ [۳۵۸/۳]) آورده که ابوبکر ولایت یافتن فرد فروتر با وجود فرد برتر را جایز می‌شمرْد؛ و نزد اهل سنّت این نظر حق است، زیرا گاه فرد فروتر برای سامان دادن به مصالح دین تواناتر و به تدبیر کارها و مایۀ نظم امور مردم، آشناتر از فرد فراتر است.

حَلَبی این سخن را در پاسخ به این پرسش گفته که چرا ابوبکر، عمر بن خطّاب و ابوعبیدۀ جرّاح را در خلافت بر خویش مقدّم داشت و گفت: «با هر یک از این دو مرد که خواهید، بیعت نمایید!»

باقِلّانی (التمهید فی أُصول الدین: ص۱۹۵) در پاسخ به پرسش در بارۀ این سخن ابوبکر: «من بر شما ولایت یافتم؛ امّا بهترینِ شما نیستم.» گفته است: «شاید وی اعتقاد داشته که در میان امّت کسانی برتر از او هستند؛ امّا وحدت کلمه [و اتّفاق نظر] با خلافت وی بیشتر تحقّق می‌یابد و وضع امّت با تدبیر و مدیریّت او بهتر سامان می‌گیرد. وی آن سخن را گفت تا نشان دهد که اگر مانعی برای به پیشوایی گماشتن فرد فراتر باشد، پیشوایی فرد فروتر جایز است. از همین روی، به انصار و جز آنان گفت: ‹من برگزیدم که یکی از این دو مرد امیر شما باشد؛ پس با هر یک که خواهید، بیعت کنید: عمر بن خطّاب و ابوعبیدۀ جرّاح.› و این درحالی بود که خودِ او می‌دانست که ابوعبیده فروتر از خودش و عثمان و علی است؛ امّا اعتقاد داشت که وحدت کلمه [و اتّفاق نظر] با خلافت وی

بیشتر تحقّق می‌یابد و با تدبیر و مدیریّت او، فتنه‌ها بریده می‌شود. و این نیز چیزی بود که آنان در برابر وی برایش پاسخی نداشتند.»

(۱۸۰) امینی گوید: آن چه ما در بارهٔ خلافت بدان معتقدیم آن است که همچون نبوّت، فرمانروایی الهی است، هر چند رسول برای آوردن شریعت و وحی خداوند اختصاص یافت. جایگاه خلیفه آن است که به تبلیغ و تبیین پردازد و آن چه را به اجمال بیان شده، تفصیل دهد و مسائل مشکل را تفسیر کند و کلمات خدا و رسولش را بر مصداق‌هاشان تطبیق نماید و در راه
۱۳۲/۷ تأویل بجنگد[1] ـ چنان که پیامبر در راه نزول وحی می‌جنگید ـ و آشکار کند آن چه را که پیامبر مجال بیان نیافت؛ بدین سبب که یا هنوز زمانش فرانرسیده بود یا جان‌های مردم برای آن آمادگی نداشت و یا سبب‌هایی جز این. پس هر یک از این دو در گسترهٔ لطف الهی جای دارد؛ همان لطفی که بر خداوند بایسته است؛ بدین معنا که بندگان را به فرمانبری نزدیک سازد و از سرکشی دور فرماید؛ و به همین سبب، آنان را آفرید و بندهٔ خویش ساخت و آن چه را نمی‌دانستند، به آنان آموخت. پس بشر را همچون چهارپایان رها نساخت تا بخورند و کام یابند و فریفتهٔ آرزوها گردند؛ بلکه ایشان را آفرید تا او را بشناسند و آنان را توان بخشد تا به خشنودی‌اش دست یابند و با برانگیختن رسولان و فرستادن کتاب‌ها و فرستادن پیوستهٔ وحی در زمانی به دنبال زمانی، راه رسیدن به این مقصود را برایشان هموار فرمود.

عمر هیچ پیامبری تا پایان دنیا ادامه ندارد و برایش تقدیر نگشته که تا ابد زنده

---

۱. پیامبر صلّی الله علیه و آله مولامان امیرالمؤمنین را با همین ویژگی تعریف فرمود: «در میان شما کسی است که برای تأویل قرآن می‌جنگد، همان گونه که من برای فرود آمدن آن جنگیدم.» ابوبکر گفت: «ای رسول خدا! آیا من همان کس هستم؟» فرمود: «نه.» عمر گفت: «ای رسول خدا! آیا من همان کس هستم؟» فرمود: «نه؛ بلکه آن پینه زنندهٔ کفش است.» و این در حالی بود که کفش خویش را به علی داده بود تا پینه زند.
آن را گروهی از حافظان با ذکر سند روایت کرده‌اند و حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۱۳۲/۳] و ذهبی [تلخیص المستدرک علی الصّحیحین] و هیثمی [مجمع الزّوائد: ۱۳۳/۹] آن را صحیح شمرده‌اند؛ چنان که تفصیلش خواهد آمد.

بماند. شریعت‌ها نیز گسترهٔ زمانی معیّنی دارند؛ همچنان که شریعت واپسین تا نهایت ادامه می‌یابد. پس چون رسولی درگذرد و شریعتش دارای یکی از آن دو مدّت باشد و در هر دو نوع، برخی از جان‌ها هنوز کمال نیافته و بعضی از احکام ـ هرچند تشریع گشته بودند ـ هنوز تبلیغ نشده و برخی نیز زمانشان فرانرسیده بود؛ و زاده‌هایی بودند که مقدّر بود تا پیدایش آن‌ها به تأخیر افتد. [آری؛ با عنایت به این حقایق، چون رسولی درگذرد] خردمندانه نیست که امّت در این وضع به حال خود رها گردند، در حالی که همهٔ مردم در بهره‌مندی از آن لطفِ بایسته بر خدای سبحان، یکسان هستند؛ پس بر خداوند ـ بزرگی‌اش بشکوه باد! ـ بایسته است که برای آنان کسی را برانگیزانَد تا با بیان خویش، شریعت را کمال بخشد؛ با برهان خود، شبهه‌های کفرورزان را بزداید؛ با شناخت خویشتن [به حقایق دین]، تیرگی‌های نادانی را بپیراید؛ با شمشیر و تیغ خویش، شرّ و آسیب دشمنان دین را از آن دور سازد؛ و با دست و زبانش، انحراف و کجی را به راستی و درستی تبدیل کند.

از آن جا که حضرت مولا ـ بخشش‌هایش بشکوه باد! ـ به بندگان خود عنایت می‌ورزد و بر خویش لازم فرموده که به آنان نیکی نماید و جز خیر و خوشبختی به آنان چیزی نبخشد؛ پس بر او است که برایشان کسی را برگزیند ـ که این بار گران را بر دوش کشد و در همهٔ وظیفه‌ها جایگزین رسول گردد ـ و به این گزینش به روشنی از زبان آن پیامبرِ برانگیخته تصریح کند؛ و روا نیست که آنان را به راه خودشان وانهد و سرگشته رهاشان سازد. آیا نبینید که عبدالله بن عمر به پدرش گفت: «مردم در بارهٔ تو می‌گویند که کسی را به خلافت برنمی‌گزینی. اگر چوپانی برای شتران یا گوسفندانت داشته باشی و او آن‌ها را رها کند و نزد تو آید، وی را تقصیرورز می‌شماری، حال آن که سرپرست مردم بیش از چوپان شتر و گوسفند مسؤولیّت دارد. پس چون با خدای ﷻ دیدار نمایی و کسی را بر بندگانش خلیفه قرار نداده باشی، به او چه خواهی گفت؟» (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۴۹/۸ از صحیح مسلم [۱۰۲/۴]؛ سیرهٔ عمر تألیف ابن جوزی: ص۱۹۰ [ص۱۹۵]؛ الرّیاض (۱۸۱)

النَّضِره: ۷۴/۲ [۳۵۳/۲]؛ حلیة الأولیاء: ۴۴/۱؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۷۵/۱۳ [۲۰۶/۱۳] از مسلم)

نیز عایشه به ابن‌عمر گفت: «پسرم! سلام مرا به عمر برسان و بگو: ‹امّت محمّد را
۱۳۳/۷ بدون سرپرست رها مکن؛ خلیفه‌ای بر ایشان بگمار و آنان را پس از خویش رها وامگذار؛ که من بر ایشان از فتنه بیم دارم!› (الإمامة و السّیاسه: ۲۲/۱ [۲۸/۱]) پس اگر مردم در کار خلافت به حال خود رها شوند، بیم فتنه بر آنان می‌رود.

همچنین عبدالله بن عمر به پدرش گفت: «کاش کسی را جانشین خویش سازی!» گفت: «چه کس را؟» گفت: «تلاش کن [تا بیابی]! تو خدای آنان نیستی [که غیب بدانی]. تلاش کن! اگر سرپرست یکی از زمین‌های خود را نزد خویش فراخوانی، آیا دوست نمی‌داری که وی کسی را در جای خود بگمارد تا هنگامی که به آن زمین بازگردد؟» عمر گفت: «آری.» گفت: «آیا اگر چوپانِ گوسفندانت را فراخوانی، دوست نمی‌داری تا مردی را بر جای خود نهد تا برگردد؟» (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۲۴۹/۳ [۳۴۳/۳])

این معاویة بن ابی‌سفیان است که برای جانشین ساختن یزید، به همین حکم عقلی مسلّم استناد می‌جوید و می‌گوید: «من بیم دارم که امّت محمّد را پس از خویش همچون گوسفند بدون چوپان رها سازم.» (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۷۰/۶ [۳۰۴/۵]؛ الإمامة و السّیاسه: ۱۵۱/۱ [۱۵۹/۱])

(۱۸۲) کاش می‌دانستم چرا امّت در بارهٔ تعیین جانشین برای پیامبر بزرگوار، این دلیل عقلیِ پذیرفتهٔ همگان را نادیده گرفته و پیامبر را به چشم‌پوشی از آن متّهم نموده‌اند! من ندانم.

نیز روا نباشد که تعیین خلیفه به افراد امّت یا اهل حلّ و عقد از میان ایشان واگذار گردد؛ زیرا به موجب عقل سلیم، امام باید دربردارندهٔ شرط‌هایی باشد که برخی از آن‌ها از جملهٔ ویژگی‌های پنهان روحی و اخلاق و منش‌هایی است که جز دانندهٔ نهان‌ها

کسی از آن آگاه نیست[۱]؛ همچون عصمت، پاکی روح، پیراستگی درونیِ دورسازندهٔ وی از هواهای نفسانی و خواسته‌های نابجا، دانشی که با آن در هیچ یک از احکام به گمراهی نیفتد، و بسیاری از ویژگی‌های درونی دیگر. در جهان بیرون، تنها جزئیّاتی از این ویژگی‌ها بروز می‌یابد که بس دشوار است تا با شمردن آن‌ها، به ثبوت کلّیّات آن ویژگی‌ها حکم گردد. «و پروردگارت آن چه را سینه‌هاشان نهان می‌دارد و آن چه را آشکار می‌سازند، می‌داند.» [قصص/۶۹] «خدا داناتر است که رسالت خویش را کجا نهد.» [انعام/۱۲۴]

پس امّتی که دستش از رسیدن به غیب‌ها کوتاه است، نمی‌تواند تشخیص دهد که چه کس بدین صفت‌ها آراسته گشته؛ و معمولاً در گزینش دچار خطا می‌گردد. آن گاه که پیامبری همچون موسی ـ بر پیامبر ما و خاندانش و او درود باد! ـ از هزاران هزار تن، هفتاد مرد را برگزیند و ایشان پس از رسیدن به وعده‌گاه الهی گویند: «خداوند را آشکارا به ما بنمایان!» [نساء/۱۵۳] دیگر در بارهٔ افراد عادی و گزینش آنان، و انسان‌های مادّی و دنیاپرست و انتخابشان چه گمانی دارید؟ آنان چه توانند کرد جز آن که کسی را برگزینند که همچون دندانه‌های شانه با خود ایشان برابر است و همانند آنان به کسی نیاز
۱۳۴/۷ دارد که او و ایشان را به راه راست بدارد؟ آنان ایمن نیستند از این که فردی تباه‌کار را برگزینند یا به شخصی فتنه‌گر دچار شوند یا بر سر کسی بریزند که چیزی را خلاف آن چه
(۱۸۳) در دل دارد، آشکار می‌کند و یا نادانی را انتخاب سازند که در احکام به آشفتگی افتد و خطاهای بزرگ مرتکب شود و جنایت‌ها پدید آورَد و ندانسته به گناه آلوده شود یا نداند ولی پروا نکند که سخنی باطل گوید و حکمی نادرست دهد؛ و بدین سان، امّت از همان جای که می‌خواستند کارها را سامان دهند، فساد و تباهی کنند و نفهمیده در هلاک افتند؛ همان سان که همانندهای این رخداد در بیعت با معاویه و یزید و خلفای اموی روی داد.

---

۱. در جاهای دیگر [از این کتاب] به طور گسترده در بارهٔ بایستگی این ویژگی‌های برین شخصیّتی برای امام، دلیل آوردیم.

پس برآفریننده‌ای که همهٔ این‌ها را در آفریدگان خویش ناخوش می‌شمرَد، بایسته است که هیچ یک از آفریدگانش ـ که ایشان را ستم‌پیشه و نادان آفریده[1] ـ را در انتخاب خلیفه مجاز نشمرَد. «آیا کسی که آفریده، نمی‌داند، حال آن که باریک‌دان و آگاه است؟» [ملک/۱۴] «و پروردگارت آن چه را خواهد آفریند و برگزیند؛ و آنان را حقّ گزینش نیست.» [قصص/۶۸] در این امر [خلافت]. «و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدای و پیامبرِ او کاری را حکم فرمایند، آنان را در آن کارشان گزینشی باشد؛ و هرکه خداوند و پیامبرش را نافرمانی کند، به‌راستی گمراه گشته، گمراهی‌ای آشکار.» [احزاب/۳۶]

پیامبر بزرگوار از همان روز نخست که [دعوت] خویشتن را به قبیله‌ها عرضه فرمود، مردم را از این حقیقت آگاه ساخت. وی به بنی‌عامر بن صعصعه رسید و آنان را به سوی خداوند فراخوانْد. یکی از ایشان گفت: «آیا می‌پذیری که اگر تو را بر این کارت پیروی کنیم و سپس خداوند بر مخالفانت چیره‌ات سازد، پس از تو این فرمانروایی از آنِ ما باشد؟» وی فرمود: «همانا این کار در اختیار خدا است و او آن را هر جا که خواهد، بگذارد.» (السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۳۲/۲ [۶۶/۲]؛ الرّوض الأُنُف: ۲۶۴/۱ [۴/۳۸-۳۹]؛ بهجة المحافل عمادالدّین عامری: ۱۳۸/۱؛ السّیرة الحلبیّه: ۳/۲؛ السّیرة النّبویّه تألیف زَینی دَحْلان: ۳۰۲/۱ [۱۴۷/۱] چاپ شده در حاشیهٔ السیرة الحلبیّه؛ حیاة محمّد تألیف هیکل: ص۱۵۲ [ص۲۰۱-۲۰۲])

کجا روا باشد که مردم در کار خلافت حقّ گزینش داشته باشند؛ مردمی که در انتخاب، دارای فراوانیِ هدف‌ها و غرض‌ها و انگیزه‌ها و رویکردها و خواهش‌ها هستند و دیدگاه‌ها و آرا و عقایدشان در بررسی روحیّات و شخصیّت‌های بارز افراد متفاوت
و متعارض است؟ از این گذشته، حزب‌ها و دسته‌ها و قوم‌ها و طایفه‌های درگیر با (۱۸۴)
یکدیگر، بسیارند و در میان آدمیزادگان بینوا، از همان روز نخست کینه‌های قومی و طایفه‌ای و ملّی‌گرایانه رایج و همه‌گیر بوده است.

---

۱. بنگرید به: احزاب/۷۲.

انتخاب از نخستین لحظهٔ آن با ستیز و زد و خورد و درگیری و نگاه خشم‌آلود و جار ۱۳۵/۷
و جنجال و دشمنی ورزیدن آغاز گشت، چندان که بُردهای یمانی از هم دریده شد و شرّ و آسیب رخ داد. با انتخاب، چه حرمت‌ها که شکسته، چه مقدّسات که خوار شمرده، چه حقیقت‌ها که ضایع، چه حق‌های ثابت که باطل، و چه مصالح همگانی[1] که تباه شدند و اتّحاد از میان رفت، صلح متزلزل گشت، خون‌های پاک ریخته شد، و اندام‌های اسلامِ راستین پاره پاره و پراکنده گشت. پس هر بی‌بهره‌ای [از فضیلت] در خلافت طمع ورزید؛ از بازاریِ جامه‌فروش گرفته تا دلّالِ سرگرم به سوداگری در بازار یا بزّازی که خاندانش را بر گردن مردم سوار کرد یا گورکنی که در فضیلت و ارزش، شخصی شناخته شده نبود یا آزادشدهٔ ستم‌پیشه یا باده‌نوش همیشه‌مست یا پرده‌درِ فتنه‌انگیز، از آنان که بندگان خدا را به بردگی گرفتند و مال خداوند را به هم بخشیدند و کتابش را مایهٔ فریب ساختند و دینش را دگرگون نمودند.

به اقتضای این بیان پُرپیمانه، خلیفه باید در میان امّتش برترینِ مردم باشد؛ زیرا اگر در روزگار وی، کسی در فضیلت با او یکسان یا از او برتر باشد، از انتخاب وی، یا ترجیح دادن بدون دلیل لازم می‌آید و یا از کفهٔ برتر و سنگین‌تر، کم نهادن.

افزون بر این، اگر امام در یکی از آن ویژگی‌ها دارای کاستی باشد، ممکن است به چیزی نیازش افتد که دانشش از آن جدا افتاده، بصیرتش در آن دچار کوتاهی گشته، و قدرتش از آن ناتوان شده؛ و آن گاه فاجعهٔ بزرگ پیش می‌آید؛ یا فتوای بدون دلیل و رأی بی‌پشتوانه؛ و یا فراگیری از کسی که او را به راه راست وادارد. در مورد نخست، تباهی و سستی پیش می‌آید؛ و در مورد دوم، سقوط جایگاه و موقعیّت امامت؛ حال آن که در امام نیز همچون پیامبر شرط است که به گونه‌ای باشد که بتوان از او فرمان برد: «و هیچ پیامبری نفرستادیم، مگر برای آن که [باید] به فرمان خدا فرمانش برند.» [نساء/۶۴] و فرمانبری از

۱. در متن «الصالح العالم» آمده؛ امّا گویا «الصالح العام» بوده باشد. ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

امام با فرمانبری از خدا و رسولش، در سخن خدای تعالی همراه گشته: «از خداوند و از رسول و صاحبان فرمانروایی [به حق] از خودتان، فرمان برید!» [نساء/۵۹]

(۱۸۵) این از آن رو است که وی بتواند حدود الهی را جاری و باطل‌ها را ابطال سازد. چه بسا که از نادانی وی، شبهه به اصل دعوت الهی و حقیقت دین سرایت نماید، اگر سرپرست و فراخوانندهٔ دین در پاسداری آن و از میان بردن شبهه‌های روی‌آورنده به سویش ناتوان و دستش کوتاه باشد.

همهٔ این‌ها می‌طلبد که امام در همهٔ صفات کمالی، کامل و از همهٔ امّت برتر باشد:

۱۳۶/۷ «بگو: آیا آنان که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند، یکسانند؟» [زمر/۹] «بگو: آیا نابینا و بینا یکسانند؛ یا آیا تاریکی‌ها و نور برابرند؟» [رعد/۱۶] «آیا کسی که به حق راه می‌نمایانَد، برای پیروی سزاوارتر است یا آن که خود راه نیابد، مگر این که او را راه نمایند؟ پس شما را چه شده؛ چگونه داوری کنید؟» [یونس/۳۵]

خلافت نزد اهل سنّت

آری؛ خلافتی که اینان بدان اعتقاد دارند، به هیچ یک از آن چه گفتیم، نیازمند نیست؛ زیرا ایشان هر کس را که دارای این ویژگی‌ها باشد، خلیفه می‌پندارند: بر امّت چیره گردد، دست دزد را قطع نماید، قاتل را قصاص نماید، مرزها را پاس دارد، امنیّت همگانی را حفظ نماید، و کارهایی از این دست. چنین کسی اگر دچار فسق شود، برکنار نمی‌گردد و نمی‌توان از گناه آشکار بزرگش انتقاد نمود و نادانی‌اش را عیب شمرد و لغزشش را بازخواست کرد. در وی شرط نیست که هیچ یک از ویژگی‌های والای شخصیّتی را دارا باشد و او می‌تواند دیگران را [بازخواست و] سرزنش کند و بر وی هیچ سرزنش و بازخواستی نیست.

سخن باقِلّانی

باقِلّانی (التمهید فی أُصول الدین: ص۱۸۱) گوید:

«باب گفتار در بارهٔ ویژگی امامی که لازم است با وی پیمان فرمانروایی بسته شود:

اگر کسی گوید: ما را آگاه کنید که ویژگی امامی که لازم است با وی پیمان فرمانروایی بسته شود، نزد شما چیست؟

گوییم: واجب است که وی دارای ویژگی‌هایی باشد که از جملهٔ آن‌ها چنین است:

ـ قریشیِ ناب باشد.

ـ در دانش دارای جایگاه یک قاضی از قضات مسلمانان باشد.

ـ در کار جنگ، ادارهٔ سپاه‌ها و دسته‌های سربازان، پاسداری از مرزها، حمایت از (۱۸۶)
کیان، حفظ امّت، انتقام‌کشی از ستم‌ورزان، داد ستاندن برای مظلومان، و آن چه به مصلحت امّت مربوط است، دارای بصیرت باشد.

ـ از کسانی باشد که در اجرای حدود دچار نازک‌دلی و مدارا و محافظه‌کاری نگردند و از زدن گردن‌ها و [تازیانه] زدن بر بدن‌ها بی‌تاب نشوند.

ـ در دانش و دیگر زمینه‌های قابل برتری، از برترین مردم باشد؛ مگر آن که مانعی برای تعیین فرد برتر پیش آید که در این صورت، گماشتن فرد فروتر نیز جایز است. این ویژگی‌ها برای امام لازم نیست: معصوم بودن، غیب را دانستن، شهسوارترین و دلیرترین بودن در امّت، و این که از بنی‌هاشم باشد نه جز ایشان از قریش.»

همو (همان: ص۱۸۵) گفته است: «اگر گویند: آیا امّت به علم امام و این که وی به
طور خاصّ چیزی را بداند و آن چه را ایشان نمی‌دانند، روشن سازد، نیازمند است؟ گفته ۱۳۷/۷
شود: چنین نیست؛ زیرا امام و امّت در دانش و حکم شریعت با یکدیگر یکسانند. سپس اگر گفته شود: پس چرا امام گماشته می‌شود؟ گفته شود: به سبب آن چه پیشتر گفتیم، همچون ادارهٔ کار سپاه، پاسداری از مرزها، بازداشتن ستمگر، دادخواهی ستمدیده، اجرای حدود، تقسیم نمودن اموال عمومی میان مسلمانان، و واداشتن آنان به حج و جهاد. این است آن چه امام عهده‌دار می‌شود و به سبب آن تعیین می‌گردد؛ پس اگر در یکی از این کارها به خطا رود یا آن را از جای خویش بگرداند، امّت بروی نظارت و اشراف می‌ورزد تا به راه راستش دارد و انجام وظیفه‌اش را از او بخواهد.»

همو (همان: ص۱۸۶) گوید: «تودۀ اهل اثبات[۱] و اصحاب حدیث گفته‌اند: اگر امام دچار فسق و ستم گردد بدین سان که اموال را غصب نماید، بر بدن‌ها [نابجا تازیانه] زند، متعرّض جان‌هایی شوند که حرمت دارند، حق‌ها را پایمال نماید، و حدود خدا را تعطیل سازد، از خلافت خلع نمی‌شود و شوریدن بروی واجب نیست؛ بلکه واجب است که او را اندرز و بیم دهند و در آن چه به معصیت خدا می‌انجامد، از او فرمان نبرند. اینان برای اثبات سخن خویش، به روایت‌های فراوانِ هم‌افزا[۲] از پیامبر صلی الله علیه و آله و صحابه استناد نموده‌اند که فرمانبری از پیشوایان واجب است، حتّی اگر ستم ورزند و اموال را به سود خویش گیرند. پیامبر علیه السلام فرموده است: ‹بشنوید و فرمان برید پیشوایتان را حتّی اگر غلامی بینی‌بریده و حبشی باشد؛ و پشت سر هر نیک و بدی نماز بگزارید!› نیز روایت شده که وی فرمود: ‹از
(۱۸۷) آنان اطاعت کن، حتّی اگر مالت را بخورند و بر پشتت بزنند. مادام که آنان نماز می‌گزارند، از ایشان اطاعت کنید!› در این زمینه، خبرهای فراوان رسیده و ما در کتاب إکفار المتأوّلین، در همین باب آن روایت‌ها را آورده و روایت‌های مخالف و معارض با آن‌ها را یاد کرده و در تأویل آن‌ها سخنی آورده‌ایم که به خواست خدا، خوانندگانِ آن را کفایت کند.»

همو (همان: ص۱۸۶) گفته است: «اگر برای کسی جز امام فضیلتی حاصل شود که با آن بروی برتری یابد، موجب برکناری آن امام نمی‌شود، حتّی اگر چنان باشد که چنان چه در آغاز پیمان بستن با آن امام، کسی دیگر در آن صفت بر او برتری می‌یافت، واجب بود که از بیعت با او به بیعت با فرد برتر عدول شود. این بدان دلیل است که افزونی فضیلت در فردی جز وی، بدین معنا نیست که او در دین بدعت یا امری جدید را پدید آورده و شخصیّتش دچار دگرگونی گشته که برکناری‌اش را موجب گردد. همانند این سخن همان است که از هم‌مذهبان خویش آوردیم که پدیدار شدن فسق در امام پس

۱. در برابر قَدَریّه و ظاهریان، اهل اثبات بر کسانی اطلاق می‌شود که برای احکام، علل برشمرده و در کار خدا چون و چرا نموده و برایش صفاتی اثبات کرده‌اند که به تشبیه و تجسیم انجامد. بنگرید به: احکام ابن حزم: ص۱۱۴۶. (م.)
۲. این تعبیر را به جای «متظافر» نهاده‌ایم، به معنای روایاتی که یکدیگر را تقویت می‌کنند. (ن.)

از پیمان بستن با او، سبب برکناری‌اش نمی‌شود؛ هرچند اگر در آغاز بیعت چنین شده بود، واجب بود که از او روی گردانند و پیمان با وی باطل می‌شد.»

امینی گوید: آن چه یاد می‌کنیم، از جملهٔ آن روایت‌های فراوان مورد اشارهٔ باقِلّانی است که دلالت دارد باید از امامان پیروی کرد، حتّی اگر ستم ورزند و اموال را به سود خویش گیرند؛ و امام با فسق برکنار نمی‌شود:

۱. از حُذَیفة بن یمان نقل شده است: «گفتم: ‹ای رسول خدا! ما در [کفر و] شرّ می‌زیستیم و خداوند [اسلام و] خیر را آوَرْد که اکنون درآنیم. آیا در ورای این خیر، شرّی خواهد بود؟› فرمود: ‹آری.› گفتم: ‹و آیا در ورای آن شر، خیری خواهد آمد؟› فرمود: ‹آری.› گفتم: ‹و آیا در ورای آن خیر، شرّی خواهد بود؟› فرمود: ‹آری.› گفتم: ‹این چگونه ۱۳۸/۷ شود؟› فرمود: ‹پس از من پیشوایانی خواهند بود که هدایت مرا اجرا نمی‌کنند و به خود نمی‌گیرند و به سنّتم رفتار نمی‌کنند و در میانشان مردانی هستند که پیکر انسانی دارند؛ امّا دل‌هاشان شیطانی است.› گفتم: ‹ای رسول خدا! اگر آن روزگار را درک نمایم، چه کنم؟› فرمود: ‹از حاکم سخن بشنو و فرمان ببر، حتّی اگر بر پشتت [تازیانه] زند و مالت را بستاند. پس بشنو و فرمان ببر!›» (صحیح مسلم: ۱۱۹/۲ [۱۲۴/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۵۷/۸)

۲. از عوف بن مالک اشجعی نقل شده است: «از رسول خدا ﷺ شنیدم: ‹بهترین پیشوایانتان کسانی هستند که دوستشان می‌دارید و آنان نیز شما را دوست می‌دارند؛ بر آنان درود می‌فرستید و آنان نیز بر شما درود می‌فرستند. و بدترین پیشوایانتان کسانی هستند که آنان را دشمن می‌دارید و آن‌ها نیز با شما دشمنی می‌ورزند؛ آنان را لعن (۱۸۸) می‌کنید و ایشان نیز شما را لعن می‌نمایند.› گفتیم: ‹ای رسول خدا! آیا در آن صورت، با آنان ستیز و جنگ نکنیم؟› فرمود: ‹نه، مادام که در میانتان نماز بگزارند. هلاکه هر کس امیری بر او ولایت یافت و دید که کاری در نافرمانی خدا انجام می‌دهد، باید از این کار

وی در نافرمانی خدا بیزاری جوید و هرگز از اطاعتش دست نکشد!›» (صحیح مسلم: ۲/ ۱۲۲ [۴/ ۱۲۹]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۸/ ۱۵۹)

۳. سَلَمَة بن یزید جعفی از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: «ای رسول خدا! اگر امیرانی بر ما حاکم گردند که حقّ خویش را از ما بخواهند؛ امّا ما را از حقّمان محروم سازند، به ما چه فرمان دهی؟» راوی گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی روی برگرداند. سپس دیگر بار سَلَمَه همان سؤال را نمود و پیامبر باز هم چنین کرد. سپس سَلَمَه بار دیگر پرسید و پیامبر فرمود: ‹سخن بشنوید و اطاعت کنید؛ زیرا آن چه آنان به آن مکلّف شدند، بر عهدهٔ خودشان است و آن چه شما به آن مکلّف شدید، بر عهدهٔ خودتان.›» (صحیح مسلم: ۲/ ۱۱۹ [۴/ ۱۲۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۸/ ۱۵۸)

۴. از مقدام نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر چه را امیرانتان فرمان دهند، اطاعت کنید. اگر شما را به چیزی فرمان دهند که من آن را به شما گفته‌ام، بر آن پاداش یابند و شما نیز به سبب اطاعتتان اجر یابید؛ و اگر شما را به چیزی فرمان دهند که من شما را به آن فرمان نداده‌ام، گناه آن بر خود ایشان است و شما از آن بریء هستید [و بی‌گناهید]. این از آن رو است که چون شما با خداوند دیدار کنید، گویید: ‹پروردگارا! بر ما ستمی نرود؟› و او فرماید: ‹ستمی نرود.› پس شما گویید: ‹پروردگارا! تو رسولانی را به سوی ما فرستادی و ما از آنان به اجازهٔ تو فرمان بردیم؛ و خلفایی را جانشین آنان ساختی و بر ما حاکم نمودی[1] و ما به اجازهٔ تو از آنان فرمان بردیم؛ و امیرانی را بر ما حاکم ساختی و ما از آنان فرمان بردیم.› پس خداوند فرماید: ‹راست گفتید. آن گناه بر ایشان است و شما از آن بریء هستید.›» (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۸/ ۱۵۹)

۵. از سوید بن غفله نقل شده است: «عمر بن خطّاب به من گفت: ‹ای ابوامیّه! بسا

---

۱. این افترایی است بر خداوند؛ زیرا خدا هرگز چنان خلفا و امیرانی را بر مردم خلیفه نساخت و حاکم نفرمود؛ بلکه آنان تنها انتخاب شدهٔ امّتشان بودند. هر گاه آن خلفا نیک باشند یا بد و ستمگر، سپاس و سرزنش از آنِ همان امّت است.

۱۳۹/۷ که تو پس از من زنده مانی. پس از امام فرمان ببر، حتّی اگر غلامی حبشی باشد. اگر تو را زد، صبر کن؛ اگر تو را فرمانی داد، اطاعت کن؛ اگر [از حقّت] محرومت نمود، صبر کن؛ اگر به تو ستم ورزید، شکیبایی ورز؛ و اگر تو را فرمانی داد که دینت را بکاهد، بگو: "با خونم [و به خاطر حفظ جانم] می‌شنوم و فرمان می‌برم؛ نه با دینم [و با اعتقاد دینی‌ام]."›» [السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۵۹/۸]

(۱۸۹) با استناد به همین حدیث‌ها است که تودهٔ آنان معتقدند امام اگر دچار فسق شود، برکنار نمی‌گردد. نَوَوِی (شرح صحیح مسلم [۲۲۹/۱۲]) ــ در حاشیهٔ إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری (۳۶/۸) ــ در دنبالهٔ این حدیث‌های یاد شده از صحیح مسلم، گفته است: «معنای این حدیث آن است که با حاکمان در حکومتشان نستیزید و به آنان اعتراض نکنید، مگر آن که کاری ناشایست از ایشان ببینید که براساس قواعد اسلام، آن را به یقین نادرست می‌دانید. پس اگر چنین دیدید، آن را ردّ و بر ایشان اعتراض کنید و هر جا هستید، حق را بگویید. و امّا شوریدن بر آنان و به جنگ برخاستن ضدّ ایشان، به باور همهٔ مسلمانان حرام است؛ حتّی اگر آنان فاسق و ستم‌پیشه باشند. حدیث‌هایی پشت در پشت، به همین معنا که گفتم، رسیده و اهل سنّت اتّفاق نظر دارند که سلطان با فسق خود به خود برکنار نگردد ... پس اگر بر خلیفه فسق راه یابد، برخی گفته‌اند که برکنار نمودنش واجب است، مگر این که آشوب و جنگ از آن پدید آید. امّا تودهٔ فقیهان و محدّثان و متکلّمان اهل سنّت گفته‌اند که خلیفه با فسق و ستم و تعطیل نمودن اجرای حقوق، نه خود برکنار می‌شود و نه باید برکنارش سازند؛ و به این سبب، شوریدن بر وی روا نباشد، بلکه باید او را اندرز و بیم داد.»

امینی گوید: پس عذر عایشه و طلحه و زبیر و پیروانشان از پیمان‌شکنان و بیرون شدگان از دین چه بود که بر مولامان امیرالمؤمنین شوریدند؟ گیریم که وی ــ صلوات الله علیه ــ قاتلان عثمان را پناه داد و ــ معاذ الله! ــ حدود را تعطیل نمود؛ پس چرا به این احادیث که آن امّت بینوا سنّتی مسلّم و مشروعش شمرده‌اند، عمل نشد؟ من ندانم.

سخن تفتازانی

تفتازانی (شرح المقاصد: ۲۷۱/۲ [۲۳۳/۵]) گوید: «شرط نیست که امام از بنی‌هاشم و دارای عصمت و برتر از زیردستان خود باشد.»

همو (همان: ۲۷۲/۲) گفته است: «چون امام درگذرد و کسی که دارای همهٔ شرط‌ها است، بدون بیعت و تعیین شدن به امامت از سوی امام پیشین، برخیزد و با زور و قدرت خویش بر مردم چیره گردد، خلافت برای وی انعقاد یابد. بنا به سخن درست‌تر، اگر وی فاسق یا نادان باشد، نیز چنین می‌شود؛ با این تفاوت که در آن کارش از وی اطاعت
(۱۹۰) نمی‌گردد. فرمان بردن از امام، خواه عادل باشد و خواه ستم‌پیشه، هنگامی واجب است، مادام که با حکم شرع مخالف نباشد.»

۱۴۰/۷ ### سخن قاضی اِیجی[1]

قاضی اِیجی (المواقف فی علم الکلام [ص۳۹۸]) گوید:

«تودهٔ دانشوران بر آنند که کسی شایستهٔ امامت است که در اصول و فروع مجتهد باشد تا بتواند کارهای دین را برپای دارد؛ صاحب نظر و اندیشه باشد تا کارهای حکومت را بگردانَد؛ و دلیر باشد تا بر پاسداری از قلمرو کشور توانا باشد. برخی گفته‌اند که این ویژگی‌ها شرط نیست؛ زیرا در کسی یافت نگردد؛ پس شرط نمودن آن‌ها یا بیهوده باشد و یا مکلّف نمودن به چیزی که عمل به آن در توان نیست و مفسده‌هایی را در پی می‌آورَد که نصب پیشوای بدون این ویژگی‌ها می‌تواند از آن مفسده‌ها پیشگیری کند.

آری؛ واجب است که امام، عادل باشد تا ستم نورزد؛ عاقل باشد [= دیوانه نباشد] تا شایستهٔ دست بردن در کارها گردد؛ بالغ باشد، زیرا عقل نابالغ کوتاه است؛ مرد باشد، زیرا عقل و دین زنان کاستی دارد؛ آزاد باشد تا خدمت نمودن به آقایش او را به خود

---

۱. وی قاضی عبدالرّحمان ایجی (د.۷۵۶) پیشوای شافعیان است.

مشغول ندارد و سبب کوچک شمردن و نافرمانی از وی نشود. به اتّفاق آراء، این ویژگی‌ها برای امام شرط است.

در این میان، ویژگی‌هایی نیز هستند که در شرط بودن آن‌ها اختلاف است:

یک. قریشی بودن.

دو. از بنی‌هاشم بودن. این را شیعیان شرط دانسته‌اند.

سه. آگاهی به همهٔ مسائل دین. این را نیز امامیّه شرط کرده‌اند.

چهار. پدیدار شدن معجزه به دست امام؛ زیرا از همین جا است که راست بودن ادّعای امامتش و عصمت وی آشکار گردد. این را غلوّورزان گفته‌اند.

این که ما برای خلافت ابوبکر دلیل داریم، در حالی که هیچ یک از سه شرط اخیر برای وی ثابت و لازم نبود، آن سه را باطل می‌سازد.[1]

پنج. معصوم بودن. این را امامیّه و اسماعیلیان شرط دانسته‌اند و همین که به باور همگان، برای ابوبکر عصمت واجب نبود، آن را باطل می‌گردانَد[2].»

سخن ابوالثناء[3] (۱۹۱)

ابوالثناء (مطالع الأنظار: ص۴۷۰) گوید:

«امامان نُه ویژگی دارند:

یک. امام در اصول و فروع دین مجتهد باشد.

دو. صاحب نظر و تدبیر باشد تا رویدادها و کار جنگ و صلح و دیگر کارهای سیاسی را اداره نماید.

سه. دلیر و دارای قلبی نیرومند باشد و از برپای داشتن جنگ نهراسد و دلش در

۱. این، دلیلی است که مادر فرزندْ مرده را می‌خندانَد؛ زیرا فراتر از این نیست که مصادره به مطلوب و یکی دانستن مدّعا و دلیل است.

۲. بخوانید و بخندید؛ یا آن را به جملهٔ پیشین عطف کنید!

۳. شمس‌الدّین بن محمود اصفهانی (د.۷۴۹).

اجرای حد ناتوانی نورزد و از دیگر سو، بی‌پروایی نورزد و مردم را در هلاکت نیفکند [و نه افراط ورزد و نه تفریط].

گروهی در این سه ویژگی تساهل ورزیده و گفته‌اند: ‹هرگاه خود امام دارای این سه نباشد، کسی را با این ویژگی‌ها برای انجام چنین کارهایی نیابت می‌بخشد.›

۱۴۱/۷ چهار. عادل باشد؛ زیرا در جان‌ها و دارایی و ناموس مردم دست می‌برد و اگر عادل نباشد، مردم از تجاوزگری‌اش ایمنی نیابند.

پنج. عقل.

شش. بلوغ.

هفت. مَردی.

هشت. آزاد بودن.

نه. قریشی بودن.

بر خلاف اندیشهٔ اسماعیلیان و شیعیان دوازده‌امامی، عصمت برای امام شرط نیست. دلیل ما آن است که ابوبکر به امامت رسید[1] و امّت هم‌داستان بودند که عصمت برای وی واجب نبوده؛ البتّه نمی‌گوییم که عصمت نداشته است.»

(۱۹۲) آن چه امامت با آن تحقّق یابد

قاضی عضد اِیجی (المواقف فی علم الکلام [ص۳۹۹]) گوید:

«مطلب سوم در بارهٔ چیزهایی است که امامت با آن ثابت گردد. امامت یا با تصریح پیامبر اثبات می‌شود و یا با نص یا تصریح امام پیشین. همگان این دو را پذیرفته‌اند و نیز با بیعت اهل حلّ و عقد اثبات می‌شود، بر خلاف باور شیعیان که این را نمی‌پذیرند. دلیل ما، ثابت شدن امامت ابوبکر با بیعت اینان است.[2]

چون ثابت شد که امامت با انتخاب و بیعت تحقّق یابد، بدان که تحقّق آن نیازمند

۱. شگفتا؛ چه برهان‌آوری استواری!

۲. بنگرید که چگونه آنان بافته‌های خود را بر روی یک نَوَرد بافته‌اند!

اجماع[1] نیست؛ زیرا هیچ دلیل عقلی یا سمعی بر آن برپای نگشته، بلکه بیعت یک یا دو تن از اهل حلّ و عقد کفایت نماید؛ زیرا می‌دانیم که صحابه با آن استواری‌شان در دیانت، به همین مقدار بسنده نمودند، همچون بیعت عمر برای ابوبکر، و عبدالرّحمان بن عوف برای عثمان. آنان اجماع همهٔ مردم مدینه را شرط نکرده‌اند، چه رسد به اجماع همه امّت. این کاری است که هیچ کس آن را بر صحابه نادرست نشمرده و در همهٔ عصرها تا روزگار ما، همگان آن را پذیرفته‌اند.

برخی از هم‌مذهبان ما گفته‌اند که بیعت باید فراروی گواهان عادل صورت پذیرد تا از درگیری بر سر ادّعای کسی که مدّعی انعقاد امامت به صورت پنهانی برای خویشتن، پیش از انعقاد علنی با امام است، پیشگیری کند. البتّه این از مسائل اجتهادی است.

آن گاه، چون چندگانگی در این زمینه پیش آید، باید تحقیق شود که بیعت با کدام کس زودتر انجام گشته؛ و امامت وی پذیرفته گردد. اگر فرد دیگر بر ادّعای خویش پافشاری ورزد، از سرکشان است. بیعت با دو امام در سرزمینی با قلمرو تنگ روا نباشد؛ امّا اگر سرزمینی دارای قلمروی گسترده باشد، به گونه‌ای که یک نفر مجال ادارهٔ آن را نیابد، این مسئله اجتهادی و نظرها در بارهٔ آن مختلف است.»

شارحان این کتاب، سیّد شریف جرجانی و مولا حسن چلبی و شیخ مسعود شیروانی، سخن وی را تأیید کرده‌اند. بنگرید به: شرح المواقف: ۲۶۵/۳-۲۶۷ [۳۵۲/۸].

(۱۹۳)
۱۴۲/۷

سخن ماوِرْدی

ماوردی (الأحکام السّلطانیّه: ص۴ [۲/۲ و ۷]) گوید:

«دانشوران در زمینهٔ شمارهٔ کسانی که امامت با بیعت آنان تحقّق می‌یابد، دارای نظرهای گوناگون شده و اختلاف نموده‌اند. گروهی گفته‌اند: (امامت جز با بیعت

---

۱. سیّد شریف جرجانی [در شرح این اثر] گفته است: «مقصود، اجماع اهل حلّ و عقد است.»

تودهٔ اهل حلّ و عقد از هر سرزمین انعقاد نیابد تا رضایت همگانی از آن امام فراهم آید و همه تسلیم امامتش گردند.› این نظر ناپذیرفتنی است؛ زیرا ابوبکر با بیعت کسانی که در [انجمن] بیعت حاضر بودند، به خلافت رسید و برای بیعت خویش در انتظار غایبان نمانْد.

گروه دیگر برآنند که بیعت با دست‌کم پنج نفر تحقّق می‌یابد یا باید یکی از آنان به بیعت اقدام نماید و چهار تن دیگر بدان رضایت دهند. اینان دو دلیل آورده‌اند: یکی آن که بیعت ابوبکر با بیعت پنج تن تحقّق یافت و سپس مردم در این کار از آنان پیروی نمودند. آن پنج تن اینان بودند: عمر بن خطّاب، ابوعبیدة بن جرّاح، اسید بن حضیر، بشیر بن سعد، و سالم غلام ابوحُذَیفه رضی‌الله‌عنهم. دلیل دوم این است که عمر شورا را در شش تن نهاد تا با رضایت پنج تن، بر یکی از آنان بیعت شود. این، سخن بیشینهٔ فقیهان و متکلّمان بصره است.

دانشوران دیگر از کوفه گفته‌اند: ‹امامت با بیعت سه تن حاصل گردد که یکی عهده‌دار آن شود و دو تن دیگر بدان رضایت دهند ـ تا یک حاکم و دو شاهد باشند ـ چنان که عقد ازدواج با وجود ولیّ و دو شاهد، صحیح گردد.›

دسته‌ای دیگر گفته‌اند: ‹امامت با یک تن نیز برقرار شود؛ زیرا عبّاس به علی رضی‌الله‌عنهما گفت: "دستت را پیش آور تا با تو بیعت نمایم و مردم بگویند که عموی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با پسرعموی وی بیعت نمود؛ و دیگر هیچ دو تنی در بارهٔ تو اختلاف نورزند." و نیز به این دلیل که بیعت، حکم است و حکم یک تن هم نافذ باشد.›»

(۱۹۴) **سخن جُوَینی**

امام الحرمین جُوَینی (د.۴۷۸) (الإرشاد: ص۴۲۴ [ص۳۵۷]) گوید:

«بابی در بارهٔ انتخاب امام و چگونگی‌اش و بیان آن چه امامت بدان تحقّق یابد:

بدانید که در انعقاد امامت، اجماع شرط نیست؛ بلکه امامت تحّقق می‌یابد، حتّی

اگر امّت بر آن اجماع نکنند. دلیل این سخن آن است که چون پیمان امامت ابوبکر بسته شد، وی از همان آغاز به اجرای احکام مسلمانان پرداخت و درنگ نورزید تا خبرها به صحابهٔ ساکن در مناطق دور برسد؛ و کسی نیز این کار وی را نادرست نشمرد و او را به درنگ ورزیدن وانداشت. پس چون اجماع در پیمان امامت شرط نباشد، عددی معیّن
و حدّی خاص نیز لازم نیست و همین حکم صحیح است که امامت با بیعت یک تن ۱۴۳/۷
از اهل حلّ و عقد نیز تحقّق یابد.

دیگر آن که برخی از هم‌مذهبان ما گفته‌اند که بیعت باید در حضور گواهان باشد؛ زیرا اگر چنین چیزی شرط نگردد، ایمن نیستیم که کسی ادّعا نماید که پیش از آن بیعتِ آشکار و علنی، بیعتی پنهان بر امامت وی بسته شده است. رتبهٔ امامت، فروتر از عقد ازدواج نیست که آشکار نمودنش شرط است. این شرط [= آشکار بودن] قطعی نیست؛ زیرا نه عقل بدان گواهی دهد و نه دلیل یقین‌آورِ سمعی بر آن دلالت نماید؛ پس همانند دیگر مسائل اجتهادی است.»

امام ابن‌عربی مالکی (شرح صحیح تِرمِذی: ۲۲۹/۱۳) گوید: «در عقد بیعت با امام شرط نیست که از سوی همگان باشد؛ بلکه برای بیعت، دو یا یک تن نیز کفایت کند، طبق اختلافِ شناخته شده در این زمینه.»

سخن قُرْطَبی

قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۲۳۰/۱ [۱۸۶/۱]) گوید: «اگر یکی از اهل حلّ و عقد بر
امامت بیعت بندد، امامت با آن تحقّق یابد و کار وی بر دیگران نیز لازم افتد. برخی در (۱۹۵)
این مسأله اختلاف نموده و گفته‌اند که بیعت امام جز با گروهی از اهل حلّ و عقد تحقّق نیابد. دلیل ما آن است که عمر بیعت خلافت ابوبکر را بست و هیچ یک از صحابه آن را نادرست نشمرد.[1] دلیل دیگر آن که این نیز درشمار عقدها است و همچون دیگر عقدها

۱. گویا در نظر قُرْطَبی، هیچ یک از اینان در شمار صحابه نبوده‌اند: همهٔ بنی‌هاشم، همهٔ انصار جز دو مرد، زبیر، عمّار، ←

نیازمند افراد متعدّدی نیست که آن را منعقد کنند. امام ابوالمعالی گفته است: ‹هر که با بیعت یک تن به امامت رسد، امامتش همگان را لازم افتد و تا زمانی که بدعتی رخ نداده یا حالش دگرگون نشده، برکناری‌اش جایز نباشد؛ و همگان این را پذیرفته‌اند.›»

امینی گوید: اگر چنین است، پس چرا این کسان از بیعت مولامان امیرالمؤمنین پس از اجماع امّت بر بیعت وی، سر باززدند (؟): عبدالله بن عمر، اسامة بن زید، سعد بن ابی‌وقّاص، ابوموسی اشعری، ابومسعود انصاری، حسّان بن ثابت، مغیرة بن شعبه، محمّد بن مسلمه، و برخی دیگر از کارگزاران عثمان در امور زکات. چرا آنان از وی در جنگ‌هایش فرمان نبردند و در میان صحابه نیز به همین کار شناخته شدند و به سبب کناره گرفتن از بیعت با علی، کناره‌جویان [= معتزله] نام گرفتند؟ (المستدرک علی الصحیحینِ حاکم: ۱۱۵/۳ [۱۲۴/۳]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۵۵/۵ [۴۳۱/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۸۰/۳ [۳۰۳/۲]؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۱۵/۱ و ۱۷۱)

۱۴۴/۷ رأی و سخنان خلیفهٔ دوم در بارهٔ خلافت

از عبدالرّحمان بن أبزی نقل شده که عمر گفت: «خلافت در میان رزمندگان بدر است، مادام که یکی از آنان زنده باشد. آن گاه، در میان رزمندگان اُحد است، تا زمانی که یکی از آنان زنده باشد. سپس در فلان و بهمان است. آزاد شده و فرزند آزاد شده و مسلمانان فتح مکّه را از خلافت بهره‌ای نیست.» (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۲۴۸/۳ [۳۴۲/۳])

(۱۹۶) ابن حَجَر (الإصابه: ۳۰۵/۲) این سخن را از وی آورده است: «خلافت، آزاد شدگان و فرزندانشان را نشاید.»

نیز وی گفت: «اگر یکی از این دو مرد دوران پایانی خلافتم را درک می‌کرد و خلافت

→ سلمان، مقداد، ابوذر، و بسیاری دیگر از مهاجران و سرپیچندگان و معترضان به بیعت ابوبکر؛ چنان که در جای خود به تفصیل بیان شده است. اگر چنین نبود، مفسّر را جایز نباشد که دروغ گوید، حال آن که می‌داند تاریخِ راست از فریبگری‌اش پرده برمی‌دارد!

را به او می‌سپردم، بدو اعتماد داشتم: سالم غلام ابوحُذَیفه، و ابوعبیدهٔ جرّاح. اگر سالم زنده بود، این کار را به شورا نمی‌سپردم.» (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۲۴۸/۳ [۳۴۳/۳]؛ التّمهید فی أُصول الدین باقِلّانی: ص۲۰۴؛ الإستیعاب ابوعمر: ۵۶۱/۲ [قسمت دوم/۵۶۸]؛ طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۴۹/۱؛ أُسْد الغابه: ۲۴۶/۲ [۳۰۸/۲])

نیز آن گاه که وی ضربت خورد، گفت: «اگر مردم خلافت را به آن مردِ مویِ سوی سر ریخته وامی‌نهادند، آنان را در راه صاف راست پیش می‌برد.» و مقصودش علی بود. ابن‌عمر به وی گفت: «چه چیز بازت می‌دارد که علی را برای خلافت پیش اندازی؟» گفت: «خوش نمی‌دارم که هم در زمان حیاتم بار این کار را بر دوش کشم و هم پس از مرگم.» (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۱۶/۵؛ الإستیعاب ابوعمر: ۴۱۹/۲ [قسمت سوم/۱۱۵۴])

همچنین او گفت: «اگر خلافت را به عثمان بسپرم، خاندان ابومُعَیط را بر گردن مردم سوار می‌کند. به خدا سوگند! اگر چنین کنم، او چنان کند؛ و اگر چنان کند، دور نیست که به سوی وی روان گردند تا سرش را جدا نمایند.» گفتند: «علی چه؟» گفت: «مردی است گمنام و ترسو.»[1] گفتند: «طلحه؟» گفت: «مردی است که بزرگی می‌فروشد.» گفتند: «زبیر؟» گفت: «وی در این حد نیست.» گفتند: «سعد؟» گفت: «اهل اسب و کمان است.» گفتند: «عبدالرّحمان بن عوف؟» گفت: «بسیار بخیل است؛ و این کار تنها شایستهٔ کسی است که بدون اسراف‌گری بخشش کند و بدون بخل از ریخت و پاش بپرهیزد.»

(۱۹۷) این را قاضی ابویوسف انصاری (د.۱۸۲) (الآثار[ص۲۱۷]) به نقل از استادش، ابوحنیفه پیشوای حنفیان، آورده است.

---

۱. گویا خلیفه پیشینهٔ مولامان امیرالمؤمنین را در جنگ‌ها و نبردها و عزم قاطع و نافذ و دلیریِ آشکار و دیگر ویژگی‌های کمال‌آورش را از یاد برده و خود را به غفلت زده که آن چه سبب شد تا آن حضرت پس از رسول خدا ﷺ از نبرد با او بازنشیند، بیمناکی از این بود که با درگرفتن فتنه، مردم به کفر بازگردند؛ نه آن که از برق شمشیر و غرّش و دلیریِ عمر ـ که آن حضرت که درود خدا بر او باد، به خوبی از چند و چونش آگاه بود! ـ بیم داشت. آری؛ یکّه تاز میدان شدن، انسان را برانگیزد که چنین سخن گوید!

این سخنان و آن چه در پی آن می‌آید، زنجیره‌ای است از بلا و مصیبت که از حق و منطق دور است؛ امّا ما کریمانه بر آن می‌گذریم. ۱۴۵/۷

نیز از ابن‌عبّاس روایت شده است: «عمر گفت: ‹ندانم با امّت محمّد چه کنم!› ـ و این پیش از آن بود که ضربت بخورَد ـ گفتم: ‹چرا نگران هستی، حال آن که کسی را داری که به خلافت ایشان بگماری؟› گفت: ‹سرورتان، را می‌گویی؟› ـ مقصودش علی بود ـ گفتم: ‹آری؛ وی به سبب خویشاوندی‌اش با رسول خدا و دامادیِ وی و پیشینه‌اش و آزمودگی‌اش، شایستهٔ خلافت است.› عمر گفت: ‹وی بیهوده‌کار و مزاح‌پیشه است.› گفتم: ‹در بارهٔ طلحه چه می‌گویی؟› گفت: ‹او بس فخرفروش و تکبّرپیشه است.› گفتم: ‹عبدالرّحمان بن عوف؟› گفت: ‹مردی صالح؛ امّا کم‌توان است.› گفتم: ‹سعد؟› گفت: ‹مرد سپاه در جنگ و نبرد است و اگر کارِ یک آبادی به او سپرده شود، از عهده‌اش برنیاید.› گفتم: ‹زبیر؟› گفت: ‹دمدمی‌مزاج؛ در حال رضامندی، مؤمن و در حال خشم، کافر؛ و بخیل است. این کار سزاوار کسی نیست، مگر آن که بدون خشونت، نیرومند باشد؛ بدون ضعف، مدارا ورزد؛ و بدون زیاده‌روی، بذل و بخشش کند.› گفتم: ‹عثمان؟› گفت: ‹اگر حاکم شود، خاندان ابومُعَیط را بر گردن مردم سوار خواهد کرد؛ و اگر چنین کند، او را می‌کشند.›»

این را بَلاذُری (أنساب الأشراف: ۵/ ۱۶). یاد نموده و در عبارت دیگروی (همان: ۵/ ۱۷) آمده است: «گفته شد: ‹طلحه؟› گفت: ‹بینی‌اش در آسمان است و نشیمنگاهش در آب!›»

نگاهی به خلافتی که اهل سنّت آوردند و عرضه کردند

امینی گوید: این بود خلافت اسلامی و امامت عام که اهل سنّت آوردند و نزد ایشان چیزی نیست جز فرمانروایی عام برای ادارهٔ لشکر، پاسداری از مرزها، بازداشتن ستمگر، دادخواهی برای ستمدیده، اجرا کردن حدود، تقسیم نمودن اموال عمومی میان مسلمانان، و واداشتن آنان به حج و جهادشان. در این خلافت، برجستگی‌ای با دانشی افزون بر دانش مردم شرط نیست؛ بلکه امام و امّت در دانش شریعت یکسانند و همان

دانشی که قاضیان از آن بهره دارند، برای او نیز کافی است. این قاضیان در برابر شمایند و خوب از دانش آنان خبر دارید و می‌توانید از نزدیک در علمشان بنگرید!

(۱۹۸) از دید آنان، امام با فسق ورزیدن و ستمگری و بیداد و بدکاری برکنار نمی‌شود و بر امّت واجب است که در هر حال، خواه وی نیک باشد و خواه بد، از او فرمان برند و برای هیچ کس جایز نیست که با وی مخالفت کند و بر او بشورد و در خلافتش ستیز نماید.

بر این پایه، خلفای گزینش شده با انتخاب غیر شرعی و بشری، در قضاوت و فتوادهی از حکم کتاب و سنّت منحرف می‌گشتند و هیچ مانعی در این میان نبود و هرگز کسی یافت نمی‌شد که امر به معروف و نهی از منکر کند؛ زیرا از حدیثِ ساختهٔ دست سیاست
۱۴۶/۷ و بندهایی که با آن بر دهان‌ها بسته بودند، می‌هراسید. در این حدیث که منسوب به پیامبر است، عرفجه آورده است: «به زودی رویدادهایی زشت رخ خواهد داد. پس هر که خواهد در میان این امّتِ یکپارچه اختلاف اندازد، هر که باشد، او را با شمشیر بزنید!» (صحیح مسلم: ۲/ ۱۲۱ [۴/ ۱۲۷]؛ سنن ابوداوود: ۲/ ۲۸۳ [۴/ ۲۴۲])

و نیز روایت مرفوع عبدالله [از پیامبر]: «به زودی پس از من حاکمانی می‌آیند که اموال را به سود خویش می‌گیرند و کارهایی رخ خواهد داد که منکر و زشت می‌شمارید.» گفتند: «ای رسول خدا! هر کس از ما که آن حال را درک کند، به وی چه فرمان دهی؟» فرمود: «حقّی را که بر عهدهٔ شما است، ادا کنید؛ و حقّی را که از آنِ شما است، از خدا بخواهید!» (صحیح مسلم: ۲/ ۱۱۸ [۴/ ۱۲۰])

بر این پایه، معاویة بن ابی‌سفیان توانست در کوفه برای بیعت بنشیند و مردم بر بیزاری از علی بن ابی‌طالب، با او بیعت کنند. (البیان و التّبیین: ۲/ ۸۵ [۲/ ۷۲])

بر این پایه، عبدالله بن عمر بیعت با یزید باده‌گسار را مُهر تأیید نهاد. نافع گوید: «چون مردم مدینه یزید بن معاویه را از خلافت خلع کردند، ابن‌عمر خاندان و نزدیکانش ـ در روایت سلیمان: خاندان و فرزندانش ـ را گرد آورد و گفت: ‹من از رسول خدا ﷺ

شنیدم که فرمود:"در روز قیامت، برای هر خائن پرچمی برپا گردد."›» زهرانی افزوده که عبدالله بن عمر گفت: «همانا ما با این مرد بر پایهٔ بیعت خداوند و رسولش بیعت نموده‌ایم و من هیچ بیعت‌شکستنی را بزرگ‌تر از این نمی‌دانم که بر پایهٔ بیعت خدا و رسولش با مردی بیعت کنند و سپس به جنگ با او برخیزند. هیچ یک از شما را ندانم که یزید را برکنار شمارد و در خلافت با دیگری بیعت نماید، مگر آن که این کار مایهٔ جدایی من و او گردد [و چون شمشیر] رابطهٔ من و او را قطع کند!»

(۱۹۹) در عبارت دیگر آمده که چون مردم مدینه همراه عبدالله بن زبیر ﷺ شوریدند و یزید بن معاویه را از خلافت خلع کردند، عبدالله بن عمر خاندان خود را گرد آورد و گفت: «ما با این مرد [= یزید] بر پایهٔ بیعت خدا و رسولش پیمان بسته‌ایم؛ و هرآینه خودم از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹همانا در روز قیامت برای بیعت‌شکن پرچمی نهند و گویند:"این، نشانهٔ پیمان‌شکنی فلان کس است."› پس از شرک ورزیدن به خداوند، بزرگ‌ترین پیمان‌شکنی آن است که مردی برپایهٔ بیعت‌های خدا و رسولش با مردی دیگر بیعت بندد و سپس بیعتش را بشکند. هیچ یک از شما یزید را از خلافت برکنار نکند و بدین شورش نزدیک نشود؛ که اگر چنین کند، چون شمشیر میان من و او است [و ما را از هم جدا کند]!» (صحیح بخاری: ۱۶۶/۱ [۲۶۰۳/۶]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۵۹/۸ و ۱۶۰؛ مسند احمد: ۹۶/۲ [۲۲۸/۲])

۱۴۷/۷ بر این پایه، از حمید بن عبدالرّحمان نقل شده است: «آن گاه که یزید بن معاویه به خلافت رسید، نزد یسیر انصاری که از صحابه بود، درآمدم. او گفت: ‹مردم می‌گویند که یزید بهترینِ امّت محمّد ﷺ نیست و من نیز چنین باوری دارم. امّا این که خداوند کار امّت محمّد ﷺ را یکپارچه نماید، نزد من دوست‌داشتنی‌تر از پراکندگی ایشان است. پیامبر ﷺ فرمود:"در جماعت جز خیر، تو را نرسد."›» (الإستیعاب: ۶۳۵/۲ [قسمت چهارم/۱۵۸۴]؛ أُسْد الغابه: ۱۲۶/۵ [۵۲۰/۵])

بر این پایه، در آن چه اسود بن یزید روایت نموده، عایشه سخنی چنین گفته است.

اسود گوید: «به عایشه گفتم: ‹آیا درشگفت نیستی که مردی از آزاد شدگان، با اصحاب محمّد در خلافت می‌ستیزد؟› وی گفت: ‹از چه چیزآن درشگفتی؟ این حکومت خدا است که آن را هم به نیک می‌دهد و هم به بد؛ همچنان که فرعون ۴۰۰ سال برمردم مصر حکومت نمود.›»[۱]

بر این پایه، سخن مروان بن حکم توجیه می‌گردد که گفت: «هیچ کس به اندازهٔ علی، از عثمان حمایت ننمود.» به وی گفتند: «پس چرا او را برمنبرها دشنام می‌دهید؟» گفت: «زیرا جزبا این، کار ما راست نگردد.» (الصّواعق المحرقه: ص۳۳ [ص۵۵])

(۲۰۰) بر این پایه، روا گشت که معاویه هنگام بیعت‌خواهی برای یزید، عبدالرّحمان بن خالد را به قتل رسانَد. معاویه برای مردم شام به خطبه پرداخت و به آنان گفت: «ای شامیان! من کهنسال گشته‌ام و مرگم نزدیک است. می‌خواهم با مردی بیعت کنید تا مایهٔ سامان کارتان باشد. جز این نیست که من هم مردی از شما هستم؛ پس رأی خویش را به من بنمایانید!» مردم اتّفاق و اجماع نمودند و گفتند: «ما بیعت با عبدالرّحمان بن خالد[۲] را برمی‌گزینیم.» این برمعاویه گران افتاد؛ امّا آن را در دل خویش پنهان نمود. سپس عبدالرّحمان بیمار گشت و معاویه به پزشکی یهودی که نزد وی بود و مقام و جایگاهی ویژه داشت، فرمان داد که او را شربتی بنوشانَد و به قتلش رسانَد. پزشک نزد او رفت و چنین کرد؛ پس اندرونش شکافت و مُرد. آن گاه، برادرش، مهاجر بن خالد، همراه غلامش پنهانی به دمشق درآمد. پس در کمین آن پزشک یهودی نشستند و چون شبانه از نزد معاویه بیرون آمد، مهاجربروی یورش آوُرد. همراهان مرد یهودی از گرد او گریختند و مهاجر وی را کشت.

این را ابوعمر (الإستیعاب: ۴۰۸/۲ [قسمت دوم/۸۲۹]) آورده و گفته است: «این ماجرای

۱. چنان که در الدّرّ المنثور (۱۹/۶ [۳۸۳/۷]) آمده، آن را ابن‌ابی‌حاتم با ذکر سند روایت کرده است.

۲. وی از صحابه و در شمار شهسواران قریش و دارای سیرهٔ نیک و فضیلت و کرامت بود؛ امّا از علی و بنی‌هاشم روی گردانده بود. بنگرید به: أُسد الغابه: ۲۸۹/۳ [۴۴۰/۳].

وی نزد سیره‌نویسان و آگاهان به روایات و خبرها مشهور است که ما چکیدهٔ آن را یاد کردیم.» نیز عمر بن شبّه در أخبار المدینه؛ و جز او از این ماجرا یاد نموده‌اند. همچنین ابن‌اثیر (أُسْد الغابه: ۲۸۹/۳ [۴۴۰/۳]) از آن یاد کرده است.

بر این پایه، عذرتراشی شمر بن ذی‌الجوشن، قاتل امام سبط پیامبر، درست می‌گردد. ابواسحاق گفته است: «شمر بن ذی‌الجوشن همراه ما نماز می‌خوانْد و می‌گفت: ‹بارخدایا! تو شریفی و شرافت را دوست می‌داری؛ و هرآینه می‌دانی که من شریف هستم؛ پس مرا بیامرز!› گفتم: ‹چگونه خداوند تو را بیامرزد، حال آن که به کشتن فرزند رسول خدا ﷺ یاری نمودی؟› گفت: ‹وای بر تو! پس چه می‌کردیم؟ هرآینه اینان که امیران ما هستند، ما
۱۴۸/۷ را به کاری فرمان دادند و ما با ایشان مخالفت ننمودیم؛ و اگر با آنان مخالفت می‌کردیم، از این الاغ‌های تیره‌بخت بدتر بودیم.›» (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۳۳۸/۶ [۱۸۹/۲۳]؛ میزان الإعتدال ذهبی: ۴۴۹/۱ [۲۸۰/۲])

(۲۰۱) در لفظ دیگر آمده است [که شمر پس از نماز می‌گفت]: «بارخدایا! مرا بیامرز؛ که من بزرگوار هستم و فرومایگان مرا نزاده‌اند.» به او گفتم: «تو بداندیش و بدفکر هستی که به قتل دخترزادهٔ رسول خدا ﷺ می‌شتابی؛ و اکنون چنین دعا می‌کنی؟» گفت: «از من دور شو! اگر به آن چه که تو و همفکرانت اعتقاد دارید، رفتار می‌کردیم، هرآینه از الاغ‌های این درّه‌ها بدتر بودیم.»

بر این پایه، گذشت آن چه بر ابوبکر طائی و یارانش گذشت. سلیمان بن ربوه گوید: «من و ده تن از استادان حدیث در جامع دمشق گردآمدیم. ابوبکر بن احمد بن سعید طائی نیز در میان ما بود. پس فضیلت‌های علی بن ابی‌طالب را برخواندیم. پس نزدیک به ۱۰۰ تن بر ما یورش آوردند و می‌زدند و ما را کشان‌کشان نزد امیر بردند. ابوبکر طائی به آنان گفت: ‹ای سروران؛ به ما گوش فرادهید! جز این نیست که امروز فضیلت‌های علی را خواندیم و فردا نیز فضیلت‌های امیرالمؤمنین معاویه را خواهیم خوانْد. مرا ابیاتی در نظر

آمد که اگر خواهید، آن را بشنوید.› به وی گفتند: ‹بخوان!› پس او به بداهه سرود:

مهر علی با ضرب و کتک همراه است که از ترس آن، دل به لرزه درآید.

پس کیش من، مهر امام هدایت، یزید، باشد و دین هم همین ناصبی‌گری است.

هرکه جز این باور داشته باشد، نه عقل دارد و نه اندیشه.

مردم چنینند که هر کس با امیال و هواپرستی‌شان همراهی کند، نجات یابد، وگرنه تاراجِ مرگ شود.

پس ما را آزاد نمودند.» (تمام المتون صفدی: ص۱۸۸ [ص۲۵۱])

بر این پایه، پردۀ حرمت خاندان وحی دریده، مقدّسات عترتِ رهنما تباه، و خون‌های بی‌گناهان و پاکان از شیعیان اهل بیت پاک ریخته شد و لعن گفتن به سرور عترت ـ آن جان پیامبر پاک و کسی که خداوند وی را تطهیر شده خوانده ـ بر فراز منبرها رواج یافت و پیچید و خلفای بنی‌امیّه آن را سنّتی بایستۀ پیروی در همه سوی جهان اسلام ساختند، چندان که معاویه سعد بن ابی‌وقّاص را توبیخ نمود که چرا از دشنام گفتن به پدرِ دو سبط پیامبر، مولامان امیرالمؤمنین، لب فروبسته[1] و عبدالله بن ولید بن عثمان بن عَفّان توانست در شامگاه عرفه که هشام بن عبدالملک بر منبر بود، برخیزد (۲۰۲)
و بگوید: «ای امیرالمؤمنین! این همان روزی است که خلفا لعن گفتن به ابوتراب را در آن مستحب می‌شمردند.» (رسائل الجاحظ: ص۹۲ [ص۴۳۵]؛ أنساب الأشراف بَلاذُری: ۵/ ۱۱۶)

۱۴۹/۷ و نیز سعید بن عبدالله به هشام بن عبدالملک گفت: «ای امیرالمؤمنین! همانا خاندان تو پیوسته در چنین جایگاه‌های شایسته‌ای ابوتراب را لعن می‌گفتند؛ پس تو نیز او را لعن گوی!» (البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۴۳۲/۹ [۲۶۲/۹])

بر این پایه از معنای خلافت، هیچ بیراهه‌روی و انحرافی در این رأی خلیفۀ نخست و پیروانش نیست که ترجیح دادن فروتر بر فراتر و پیش انداختن پس‌رو بر پیش‌رو درست است، آن هم با بهانه‌های ساختگی و پندارهای خودساخته و ترجیح‌بخش‌های سست

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۳/ ۲۰۰.

و سیاست غیر دینی؛ زیرا مقامی که برای صاحب آن هیچ بهره‌ای از پاکی روح، منش‌های برتر، سرشت‌های ارزشمند، صفت‌های شخصیّتی گرامی، مایه‌های دانش و شناخت، و درجه‌ها و رتبه‌های اجتماعی نیاز نباشد و هر چه کند، بازخواست نگردد و با تعطیل نمودن احکام و جاری نکردن حدود برکنار نشود و مادام که در میان امّتش نماز بگزارد، نتوان با او ستیز کرد ـ چنان که تفصیل این همه را شنیدید ـ دیگر هیچ مانعی نیست که کسانی چون ابوعبیدهٔ جرّاح، آن گورکن، این بار سنگین را بر دوش گیرند و خود را با جامهٔ خلافت بیارایند؛ و نیز هیچ منعی ندارد که خلیفهٔ نخست، وی یا دوست او را در آغاز کار بر خود پیش اندازد؛ و نیز مانعی نباشد که هر کس شایستهٔ انجام کارهای یاد شده برای امام ـ همین کتاب: ۱۳۸/۷ ـ هر چند با یاری واسطه‌ها و پاسبانان و کارپردازان وی باشد، به خلافت انتخاب گردد؛ بلکه اگر دارای سرسختی و تندخویی و زورگویی و بی‌پروایی و ویژگی‌هایی از این دست باشد؛ و شاید این فرد به اقتضای سیاست غیر دینی، بر دیگران برتری یابد!

بیشینهٔ اهل سنّت در پیش انداختن فروتر بر فراتر، از خلیفه پیروی کرده‌اند. قاضی (المواقف فی علم الکلام [ص۴۱۳]) گوید: «بیشینهٔ دانشوران جایز شمرده‌اند که با وجود فرد برتر، فرد فروتر به امامت رسد؛ زیرا چه بسا وی برای امامت شایسته‌تر باشد؛ چرا که در عهده‌داری هر کار، شناختن مصلحت‌ها و مفسده‌های همان کار و توانِ انجام لوازم آن، شرط است و چه بسا کسی که در علم و عمل فروتر است، برای رهبری، داناتر و در گزاردن (۲۰۳)
شرط‌های آن عامل‌تر باشد. گروهی نیز فرق نهاده و گفته‌اند: ‹اگر تعیین فرد برتر فتنه‌ای برانگیزد، واجب نیست؛ وگرنه واجب است.›»

شریف جرجانی (شرح المواقف: ۲۷۹/۳ [۳۷۳/۸]) گوید: «به همین سان، تعیین فرد فروتر جایز است، اگر فرض چنین باشد که سپاهیان و زیردستان از فرد برتر فرمان نپذیرند و از فروتر فرمان برند.»

امینی گوید: مقصود ما از فرد برتر کسی نیست جز آن که دارای همهٔ صفت‌های کمال است که گردآمدنش در بشر ممکن باشد؛ نه برتری در یک صفت و فروتری در صفت دیگر. پس در این حال، کسی که مثلاً فقیه‌تر است، در همان زمان، در مسائل سیاسی هم بیناتر، به مصلحت‌ها و مفسده‌های کارها آگاه‌تر، در ادارهٔ مصالح عمومی استوارتر، در موقعیّت‌های جنگی دلیرتر، در دادرسی‌ها به قضاوت آگاه‌تر، در راه خدا سرسخت‌تر، به ضعیفان امّت مهربان‌تر، و بر نیازمندان جامعهٔ دینی بخشنده‌تر نیز هست ۱۵۰/۷
و دیگر شرط‌ها و ویژگی‌های از این دست را هم دارد. پس تصوّری برای این پندار آنان نمی‌مانَد که فرد فروتر، گاه تواناتر و آگاه‌تر و پُرکارتر از فردِ برتر باشد.

بر خدای سبحان بایسته است که هیچ روزگاری را از انسانی با این ویژگی‌ها که گفتیم، تهی نگذارد؛ پس از آن که اثبات نمودیم برانگیختن چنین شخصی به سبب لطفِ بایسته بر ذات سبحان است و چنان انسانی هم‌دوش قرآن کریم است و این دو آن گاه که در کنار حوض نزد پیامبر درآیند، از هم جدایی نپذیرند.

و امّا هر که از سپاهیان و جز آنان از چنین انسانی فرمان نپذیرد، همانند کسی است که از رسول خدا فرمانبری نکند؛ و این سبب نمی‌شود که دارندهٔ ولایت و فرمانروایی از مقام ولایت کبری که خداوند او را بدان برانگیخته، دور گردد؛ بلکه بر دیگر افراد امّت بایسته است که آن کسان را تسلیم و فرمان‌بردار آن مقام سازند، چنان که با از دین برگشتگان یا افرادی که به گمان اینان، از دین برگشته بودند، چنین کردند و باید «تیرِجنّ» را به سوی چنین کسی نشانه روند، چنان که به سوی سعد بن عباده، امیر خزرج، نشانه رفتند.

خلیفه از این رأی خویش در پیش انداختن فرد فروتر گریزی نداشت؛ و این چیزی نبود جز برای درست شمردن خلافت خود وی و پیش افتادنش بر کسی که خدای سبحان در کتاب عزیزش، وی را پاک شمرده و جان پیامبر پاک دانسته و اطاعت (۲۰۴)
و ولایتش را با اطاعت و ولایت پیامبر همراه نموده و دین را با او کمال و نعمت را با او

تمامت بخشیده و پیامبرش را فرمان داده که این پیام را برسانَد و ضمانت فرموده که از مردم در امانش دارد و نداگر وحی، پیام ولایت و برتری او بر مؤمنان، حتّی بیش از خودشان، را در همایشی بس پُرابّهت با جمعیّتی صدهزار نفری یا بیش‌تر ندا داده است: «ای مردم! همانا خدا مولای من است و من مولای مؤمنانم و بیش از خودشان بر آنان حق و ولایت دارم. هر که من مولای او هستم؛ علی نیز مولای او است. بارخدایا! هر که وی را دوست دارد و یاری کند، دوستار باش و یاری کن؛ و هر که با او دشمنی ورزد، با وی دشمنی ورز!»

بر هیچ کس پوشیده نبود که پدرِ دو سبط پیامبر دارای چه فضیلت‌هایی است و از منش‌ها و ویژگی‌های شخصی، ولادت قدسی، تبار پاکیزه، زایش پاک، و جایگاه باعظمت بهره دارد و در قاطعیّت، عزم، پیشگامی در اسلام آوردن، فانی شدن در ذات خدا، و برتری در دانش و همهٔ فضیلت‌ها، مقام و رتبه‌ای والا دارد.

آری؛ از همان روز نخست، بر پایهٔ رأی خلیفه در بارهٔ پیش انداختن فروتر بر برتر، انتخاب صورت پذیرفت. پس تنها با بیعت دو تن، عمر بن خطّاب و ابوعبیدهٔ جرّاحِ گورکن، با ابوبکر بیعت شد و این کاری بود در آشکار که نقشهٔ آن در پنهان چیده شد و میان آن مردان، بنیادگذاران انتخاب غیر شرعی و بشری، توطئه‌چینی [با قرار و مدار قبلی] شد و در آن روز، جز اسید بن حضیر و بشر[1] بن سعد، کسی از آن دو پیروی نکرد. سپس مردم پس از خودداری ناچار به تسلیم گشتند و پارگی جامه چنان گسترده شد که از توانایی وصله زننده خارج گشت و فرصتی پیدا نشد که به شخص نادان اطلاع داده
۱۵۱/۷ شود تا آن که در هلاک افتاد؛ و آن اصلاحگر ستمدیده [که از اصلاح وضع موجود نا‌امید گشت] بدین حال درآمد که بگوید: «آن مردمان و انتخابشان را واگذار [که پند دیگر سودی ندارد]؛ در میان شرّ نیز می‌توان گزینش کرد و از خار، انگور نتوان چید.»

با ابوبکر بیعت کردند و حال او رو به راه شد و منصب‌های دینی از همان روز نخست

۱. در متن چنین است؛ امّا «بشیر» درست است. (ن.)

میان سه تن تقسیم گشت: او امامت یافت؛ عمر گفت: «قضاوت از آنِ من باشد.»؛ و ابوعبیده گفت: «امور اموال عمومی در اختیار من!» عمر، خود، گوید: «گاهی یک ماه بر من می‌گذشت و دو تن برای دادخواهی نزد من نمی‌آمدند.»[1] (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۳۰/۳ [۱۸۴/۳]) در این میان کسی نبود که برتریِ ابوبکر و عمر بر مولامان امیرالمؤمنین را ادّعا نماید یا بدان زبان گشاید. این ابوبکر است که بر فراز منبرها ندا می‌دهد: «من بر شما ولایت یافتم؛ امّا بهترینتان نیستم؛ و مرا شیطانی است که متعرّض من می‌شود.» هموا از امّت خویش می‌خواهد که وی را در کار خود یاری دهند و ناراستی و کجی‌اش را راست سازند. بنگرید به: همین کتاب: ص۱۱۸. (۲۰۵)

این عمر بن خطّاب است که سخنان صریح وی فراروی شما است که خلافت از آنِ علی بود؛ امّا آنان این حق را از وی دور نمودند، یا به سبب تازه‌سالی یا به دلیل خون‌هایی که به گردن وی بود[2] و یا به سبب این سخن که عمر هنگام تعیین جانشین خویش، به وی گفت: «خدا خیرت دهد که چه مایه شایسته‌ای، اگر شوخ‌طبعی‌ات نبود!» ـ چنان که صفدی (الغیث المنسجم: ۱۶۸/۱ [۲۷۶/۱]) آورده است. ـ و خود او از پروردگارش می‌خواست که وی را در مشکلی که ابوالحسن برای حلّ آن نباشد، زنده نگذارد؛ و باور داشت که اگر علی نبود، وی گمراه می‌شد [التّمهید فی أُصول الدین باقِلّانی: ص۱۹۹]؛ و اگر علی نبود، او هلاک می‌گشت؛ و اگر علی نبود، وی رسوا می‌شد؛ و زنان از این که همانند علی را بزایند، عقیم هستند؛ و بسیاری از سخنان دیگر که وی بیان نموده و در مجلّد ششم، در بخش اخبار نادر و شگفت، گذشت. در نهان دلِ وی راه نیافت و هرگز راه نیابد ـ و کجا تواند راه یافت؟ ـ که در یکی از فضیلت‌های مولامان علی با او همسان باشد یا به وی نزدیک گردد و یا کم از او دور باشد!

پس از آن که دانستید معنای خلافت نزد اینان و رأی پیشینیانشان در این زمینه

۱. مقصود عمر از این گفته چندان روشن نیست؛ ولی جناب مؤلف از این سخن این‌گونه برداشت کرده‌اند که نیامدن مردم نزد عمر برای دادخواهی، به دلیل اطمینان نداشتن آنان به قضاوت وی است. والله العالم. (ن.)

۲. بنگرید به: آن‌چه در همین کتاب: ۳۸۹/۱؛ ۸۰/۷ گذشت.

چیست ـ که پیشاهنگشان خلیفهٔ نخست است ـ با من بیایید تا ناسازگاری میان آن
۱۵۲/۷ سخنان و ادّعاهای دیگر را بنگرید که گروهی دیگر بدان گراییده‌اند: «و اگر از جانب کسی جز خدا بود، هرآینه در آن اختلاف بسیار می‌یافتند.» [نساء/۸۲]

احمد بن محمّد وتری بغدادی (روضة النّاظرین: ص۲) گوید: «بدان که تودهٔ اهل سنّت
(۲۰۶) و جماعت برآنند که برترین مردم پس از پیامبر ﷺ، نخست ابوبکر است و سپس عمر و آن گاه عثمان و سرانجام علی ـ خدای تعالی از همهٔ آنان خشنود باد! ـ و کسی که در خلافت پیش افتاد، در فضیلت نیز پیش بود؛ زیرا محال است که فروتر بر فراتر مقدّم داشته شود؛ چرا که آنان مراقب بودند هر که فراتر است، برکار آید. دلیل این مطلب آن است که چون ابوبکر بر عمر تصریح نمود، طلحه برخاست و به وی گفت: ‹به پروردگارت چه پاسخ دهی که فردی تندرفتار و درشت‌خوی را بر ما ولایت بخشیدی؟› ابوبکر پاسخ داد: ‹برای من بر چشمانت دست مالیدی [و کارهایم را زیر نظر گرفتی] و پاشنهٔ کفشت را ورکشیدی و نزد من آمدی تا مرا از رأیم بازداری و از دینم برگردانی! اگر پروردگارم از من سؤال فرماید، به او گویم: "بهترینِ بندگانت را بر آنان به خلافت گزیدم."› این سخن دلالت می‌کند که آنان در گزینش خلیفه، رعایت انتخاب برتر و سپس برترِ پس از او را می‌کردند.»

می‌بینید که در این ادّعا فریبگری رخ داده تا ساده‌فکران این امّت بینوا را بفریبد؛ و آن با رأی تودهٔ ایشان و دیدگاه‌های دانشوران کلامی آنان و نیز عمل و سخنان صریح صحابه و پیش از هر چیز، با رأی خلیفه، ابوبکر، ناسازگار است. گویا این محال بودنی که وی پنداشته، بر خلیفه و یاورانش در کار خلافت و گردن‌سپاران به امامت وی در طول عصرها و نسل‌های پس از او، پوشیده مانده است! و گویا برتریِ آن مرد تندرفتارِ درشت‌خوی بر صحابه پوشیده بوده و کسی از آن خبر نداشته و ابوبکر آن را آشکار نموده است! و گویا تاریخ و اخبار نادر و شگفت، فراروی وتری نبوده تا قدر و شأن مردان را دریابد و در بارهٔ آنان غلوّ نورزد و به استبداد سخن نگوید و سخن گزافه بر زبان نرانَد و در

گفتار زیاده‌روی نکند و بداند که اگر عمر با این سیره و اخبار شگفت و نادرش، بهترینِ امّت بوده، پس باید اسلام را بدرود گفت!

آری؛ جز این نیست که این‌ها هواها و خواست‌هایی است که هر کس به گوشه‌ای از آن درآویخته؛ و فتواهایی بی‌دلیل است که هر کس به حسب خواسته‌های خود در پی آن تاخته است. ما عقل سلیم شما را ابزار سنجش میان این دو امام می‌سازیم: کسی که ما وی را وصف می‌کنیم؛ و کسی که اینان می‌گویند. به عقل خویش بازگرد و ببین که به کدام یک از آن دو می‌گراید و کدام را میان خود و خدای سبحان دستاویز می‌سازد و کدام یک شایستهٔ چیره شدن بر گردن‌ها و جان‌ها و ناموس‌ها و احکام دنیا و آخرت مسلمانان است؛ البتّه اگر در ترازوی انصافش عیبی نباشد! پس وای بر کم‌فروشان!

(۲۰۷)
۱۵۳/۷

۶. رأی خلیفه در بارهٔ سرنوشت

لالَکائی در السّنّة از عبدالله بن عمر با ذکر سند روایت کرده که مردی نزد ابوبکر آمد و گفت: «آیا اعتقاد داری که زنا در سرنوشت نگاشته شده است؟» گفت: «آری.» مرد گفت: «پس خداوند آن را بر من تقدیر فرموده و آن گاه، مرا عذاب سازد؟» ابوبکر گفت: «آری؛ ای زادهٔ زنِ گنده‌بوی! هلا به خدا سوگند! اگر کسی نزد من بود، فرمان می‌دادم تا بینی‌ات را درهم شکنند.» (تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۶۵ [ص۸۹])

امینی گوید: آیا به گمان شما، خلیفه معنای درست سرنوشت را درک نموده است؟ سرنوشت یعنی ثبت آن چه می‌گذرد در دانش ازلی خداوند، همراهِ بخشیدن قدرت به آدمیان برای انجام دادن یا ندادن و نیز همراهِ معرّفی کردن خیر و شر و بیان سرانجام نیک اوّلی و عاقبت بد دیگری.

«ما راه را به او بنمودیم؛ یا سپاسگزار باشد و یا ناسپاس.» [انسان/۳]

«و آیا او را دو راه ننمودیم؟» [بلد/۱۰]

«و هرکه سپاس گزارد، جز این نیست که به سود خویش سپاس می‌گزارد؛ و هرکه ناسپاسی کند، همانا پروردگار من بی‌نیاز است و بزرگوار.» [نمل/۴۰]

«و هرکه خدای را سپاس گزارد، همانا برای خود سپاس می‌گزارد؛ و هرکه ناسپاسی کند، همانا خداوند بی‌نیاز و ستوده است.» [لقمان/۱۲]

همهٔ این‌ها همراه برابریِ عقل و شهوت در انسان است و نیز همراه آفرینش آن چه آدمی را در برابر نفْسِ فرمان‌گر به بدی، به رستگاری می‌کشانَد؛ و انسان می‌تواند با گزینش نیکوی خویش، وظیفهٔ بندگی به جای آوَرَد یا با گزینش نادرست خود، به معصیت درافتد.

«پس برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی میانه‌رو؛ و از ایشان برخی به نیکی‌ها پیشی‌گیرنده‌اند.» [فاطر/۳۲]

(۲۰۸) «هرکه راه یافت، جز این نیست که برای خود راه یافته و هرکه گمراه شد، همانا به زیان خود گمراه شده است.» [اسراء/۱۵]

«پس هرکه راه یافت، تنها برای خود راه یافته است؛ و هرکه گمراه شد، جز این نیست که به زیان خود گمراه می‌شود.» [زمر/۴۱]

«هرکه کاری شایسته کند، تنها برای خود کرده؛ و هرکه کار ناشایست کند، به زیان او است؛ سپس به سوی پروردگارتان بازگردانده می‌شوید.» [جاثیه/۱۵]

«پس هرکه بینا گشت، تنها برای خود بینا گشته؛ و هرکه کور شد، به زیان خود او است.» [انعام/۱۰۴]

۱۵۴/۷ «بگو: اگر گمراه شوم، جز این نیست که به زیان خویشتن گمراه می‌شوم؛ و اگر راه راست یابم، به سبب آن است که پروردگارم به من وحی می‌کند.» [سبأ/۵۰]

«اگر نیکی کنید، برای خودتان نیکی می‌کنید؛ و اگر بدی کنید، به خود می‌کنید.» [اسراء/۷]

«همانا پروردگارت داناتر است به آن که از راه او گمراه شده و هم او داناتر است به آن که راه یافته است.» [نجم/۳۰]

«پروردگارم آن را که راه یافته و آن را که در گمراهی آشکار است، بهتر می‌شناسد.» [قصص/۸۵]

پس اعتقاد به سرنوشت و تقدیر، مستلزم جبر نیست و دانش خدای سبحان به مقدّرات و اندازه‌های کرده‌های بندگانش از دو راه خوب و بد و اعمال خیر و شرّ ایشان، با تکلیف

منافات ندارد؛ همچنان که در آزادی و اختیار مکلّفان نیز مؤثّر نیست و با وجود آن، کیفر دادن به سبب گناه، زشت شمرده نمی‌شود و نیز حقّ پاداش به دلیل اطاعت، از میان نمی‌رود.

«هرکه به اندازهٔ ذرّه‌ای نیکی کند، آن را می‌بیند؛ و هرکه به اندازهٔ ذرّه‌ای بدی کند، آن را می‌بیند.» [زلزله/۷ و ۸]

«و ما ترازوهای دادگری را در روز قیامت می‌نهیم؛ پس به کسی هیچ ستمی نرود. و اگر [عمل بندگان] هم‌سنگ دانهٔ خردلی باشد، آن را آوریم؛ و [برای دادگری] همین بس که ما حسابگر هستیم.» [انبیاء/۴۷]

«امروز هر کسی بدان چه کرده پاداش داده شود؛ امروز هیچ ستمی نیست.» [غافر/۱۷]

«پس چگونه خواهد بود [حال آنان] آن گاه که فراهم آوریمشان در روزی که هیچ شکّی در آن نیست و هر کسی را آن چه کرده، به‌تمام پاداش دهند و بر آنان ستم نرود.» [آل عمران/۲۵] (۲۰۹)

آیا خلیفه همین معنا را از سرنوشت دریافت که چنان پاسخی داد؛ امّا آن پرسنده مقصود وی را نیافت و آن گونه انتقاد نمود؟ لکن اگر پرسنده چنین مقصودی داشت، خلیفه پیش از بیان آن ـ با این هدف که آن مرد به سوی حق بازگردد، با دشنام زشت با وی رو به رو نمی‌شد و آرزو نمی‌کرد که کسی نزدش باشد تا بینی وی را درهم شکند!

و یا آن که خلیفه نیز از معنای سرنوشت چیزی نمی‌دانست جز همان را که تودهٔ پیروانش بدان بانگ برداشته، آن را به معنای «خلق اعمال» می‌دانستند؟ در این صورت، سخنی که آن منتقد گفت، بجا بود؛ خواه خلیفه به وی دشنام می‌داد و خواه نمی‌داد. آن چه از دختر وی، عایشه، نقل شده، گرایش به همین معنای دوم را نشان می‌دهد؛ هنگامی که پس از شوریدن بر مولامان امیرالمؤمنین و بیرون آمدن از سراپردهٔ خانهٔ خود ـ بیرون آمدنی به شیوهٔ جاهلیّت نخست ـ و سرزنش شدن بر این کار، چنین عذر آوَرْد که این کار بر پایهٔ سرنوشتِ مقدّر بوده و سرنوشت دارای سبب‌های خویش است. این را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۱۶۰/۱) با سند خویش آورده است.

البتّه سخنی دیگر از وی، ما را به سرگشتگی می‌افکَند. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد:

۱۸۵/۹) از عروه با ذکر سند روایت کرده است: «هرگز عایشه از حرکت خود در ماجرای جمل یاد نمی‌کرد، مگر آن که می‌گریست، چندان که روبندش تر می‌شد؛ و می‌گفت: ‹ای کاش نَسیِ مَنسی بودم.›»[1] سفیان ثوری گفته است: «مقصود از نسی منسی، لخته خون حیضِ افکنده شده است.» ۱۵۵/۷

گویا وی حرکت خویش را گناهی بزرگ می‌دید که شایستهٔ آن بود که همواره بر آن بگرید و با اشکش روبندش تر شود و چنان آرزویی کند. این با آن عذرآوریِ خنک سازگاری ندارد؛ همان که ریشه‌اش را از پدر خویش گرفته بود؛ خلیفه‌ای که در دور نمودن انتقاد وارد شده بر خود، جز دشنام راهی نیافت. (۲۱۰)

۷. انجام ندادن قربانی از بیم سنّت شدن

در همین کتاب (۱۶۷/۶) ضمن حدیثی صحیح گذشت که ابوبکر و عمر قربانی نمی‌کردند؛ زیرا از این که به آنان اقتدا شود و گمان وجوب چنین کاری رود، ناخرسند بودند. حقّ سخن را در همان جا به تمام ادا نمودیم؛ پس بدان جا مراجعه کنید!

۸. ارتداد بنی‌سلیم

از هشام بن عروه، از پدرش نقل شده که در میان بنی‌سلیم ارتدادی رخ داد. ابوبکر، خالد بن ولید را به سوی آنان گسیل نمود. خالد مردانی از آنان را در آغل‌های پَرچینی گرد آورْد و آن را بر سرشان به آتش کشید. این خبر به عمر رسید و او نزد ابوبکر آمد و گفت: «این مرد را وامی‌گذاری تا همان عذابی را که خداوند ﷻ می‌دهد، بر مردم روا دارد؟» ابوبکر گفت: «به خدا سوگند! من شمشیری را که خداوند بر دشمنان خویش برکشیده، در نیام نکنم تا آن گاه که خدا چنین کند.» سپس به خالد فرمان داد تا از همان مسیر به سوی مسیلمه حرکت کند. (الرّیاض النَّضِره: ۱۰۰/۱ [۱۲۹/۱])

---

۱. این کسان از آن یاد کرده‌اند: ابن اثیر (النهایة فی غریب الحدیث والأثر: ۱۵۱/۴ [۵۱/۵])؛ ابن منظور (لسان العرب: ۱۹۶/۲۰ [۱۳۳/۱۴])؛ زبیدی (تاج العروس: ۳۶۷/۱۰).

در این پاسخ ابوبکر، راه برون‌رفتی از اعتراض عمر نیست؛ زیرا در کتاب عزیز، خدای تعالی فرماید: «جز این نیست که سزای کسانی که با خدا و فرستادهٔ او می‌جنگند و در زمین به تباهی می‌کوشند، این است که آنان را بکشند یا بر دار کنند یا دست‌ها و پاهاشان را به خلاف یکدیگر ببُرند و یا از آن سرزمین تبعیدشان کنند. این است خواری و رسوایی برای آنان در این جهان؛ و در آن جهان عذابی بزرگ دارند.» [مائده/۳۳]

نیز در حدیث صحیح از پیامبر ﷺ آمده که سوزاندن را نهی نمود و فرمود: «هیچ
(۲۱۱) ۱۵۶/۷ کس جز پروردگار آتش، دیگران را با آتش عذاب ننماید!» نیز فرمود: «همانا جز خداوند با آتش عذاب نکنند!» و نیز: «کسی با آتش عذاب نکند، جز پروردگار آتش.» (صحیح بخاری: ۳۲۵/۴ [۱۰۹۸/۳]؛ مسند احمد: ۴۹۴/۳؛ ۳۰۷/۲ [۵۵۰/۴؛ ۵۹۲/۲]؛ سنن ابوداوود: ۲۱۹/۲ [۵۴/۳-۵۵]؛ سنن تِرمِذی [۱۱۷/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۷۱/۹ و ۷۲؛ مصابیح السّنّه: ۵۷/۲ و ۵۸ [۵۲۸/۲ و ۵۳۰]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۲۳۶/۱ [۲۷۹/۱]) و نیز: «هر که دینش را دگرگون ساخت، او را بکُشید!» (صحیح بخاری: ۸۳/۱۰ [۲۵۳۷/۶]؛ سنن ابوداوود: ۲۱۹/۲ [۱۲۶/۴]؛ مصابیح السّنّه: ۵۷/۲ [۵۲۸/۲]) و نیز: «ریختن خون مسلمانی که به یگانگی خدا و رسالت محمّد گواهی دهد، جز با یکی از این سه کار حلال نگردد: زنا کردن پس از زناشویی که چنین کسی سنگسار می‌شود؛ مردی که به جنگ خدا و رسولش برمی‌خیزد که کشته یا بر دار یا تبعید می‌گردد؛ و یا کسی که دیگری را می‌کشد و به سبب آن کشته می‌شود.»

(سنن ابوداوود: ۲۱۹/۲ [۱۲۶/۴]؛ مصابیح السّنّه: ۵۹/۲ [۵۳۱/۲]؛ مشکاة المصابیح: ص۳۰۰ [۳۰۴/۲])

و امّا کاری که امیرالمؤمنین ؑ با عبدالله بن سبأ و یارانش نمود، سوزاندن نبود؛ بلکه گودال‌هایی برای آنان کَند و آن گودال‌ها را شکافت و به هم راه داد. سپس آن حفره‌ها را بر آنان پر از دود کرد؛ چنان که عمّار دُهنی گفته است.[1] عمرو بن دینار این

---

۱. شاید جناب مؤلّف بر آن است که گزارشی تاریخی را که بر زبان دیگران جاری شده، بازگو نماید و توضیح فرماید ←

سخن شاعر را آورده است:

مقدّرات مرا اگر در آن دو چاله نیفکنند، هر جا که خواهند، بیفکنند.

آن گاه که هیزم و آتش برافروختند و مرگ نقد بود، نه نسیه. [السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۷۱/۹]

و امّا این سخن ابوبکر: «در نیام نمی‌کنم شمشیری را ... .» گفتاری است خودرأیانه در برابر سخن صریح پیامبر؛ و شمشیر زبانی گویاتر از گفتار نداشته است![1] چه هنگام
(۲۱۲) خدای سبحان شمشیر خالد را برکشید؛ همان صاحب مصیبت‌های بزرگ و رفتارهای بس سنگین و نابهنجار در آن روز و نیز روز دیگر که کاری ننگین در میان بنی حنیفه و با مالک بن نویره و همسرش انجام داد و نیز پیش از این دو با بنی جذیمه انجام داده و رسول خدا ﷺ از کارش بیزاری جسته بود و دیگر کارهای ناشایست و رسوایی‌ها که با آن‌ها، این شمشیر باید در نیام شود؟

۹. سوزاندن فجاءه

مردی از بنی‌سلیم به نام فجاءه که همان ایاس بن عبدالله بن عبد یالیل بن عُمَیْرة بن خفاف بود، بر ابوبکر وارد شد و به او گفت: «من مسلمانم و قصد نموده‌ام که به جهاد کافرانی رَوَم که از اسلام به کفر بازگشته‌اند. پس مرا مرکبی ده و یاری‌ام کن!» ابوبکر او را بر
۱۵۷/۷ مرکبی نشانْد و سلاحی به وی داد. پس او بیرون شد و راه را هم بر مسلمانان و هم بازگشتگان به کفر گرفت و دارایی‌شان را ستانْد و هر که را خودداری می‌نمود، آسیب و زخم می‌رسانید. همراه وی مردی از بنی‌شرید به نام نجبة بن ابی‌میثاء بود.

← که این کار، به فرض صحّت این خبر، به آتش کشیدن نبوده است؛ وگرنه خبرگان حدیث و تاریخ اثبات نموده‌اند که اصولاً کسی به نام عبدالله بن سبأ وجود نداشته است و آن چه در بارهٔ وی و یارانش ساخته‌اند، غرض‌هایی کین‌توزانه در رویارویی با شیعیان دارد. بنگرید به: عبدالله بن سبأ تألیف مرتضی عسکری؛ صد و پنجاه صحابی ساختگی تألیف همو. (م.)

۱. مقصود آن است که رفتار خالد نمی‌تواند بیش از سخن پیامبر بازگو کنندهٔ سنّت او باشد و ابوبکر با این رفتار، از سخن پیامبر سرکشی کرده است. (ن.)

چون خبر وی به ابوبکر رسید، به طریفة بن حاجز نوشت: «فجاءه، این دشمن خدا، نزد من آمد و ادّعا نمود که مسلمان است و از من خواست تا در برابر بازگشتگان به کفر، نیرویش بخشم. پس من به وی مرکب و سلاح دادم. اکنون به من خبر یقینی رسیده که این دشمن خدا هم بر مردم مسلمان و هم مردم به کفر بازگشته راه می‌بندد و مال‌هاشان را می‌گیرد و هر که را با او مخالفت نماید، می‌کشد. پس با مسلمانان همراه خویش به سوی او روان شو تا یا او را بکشی و یا دستگیر نموده، نزد من آوری!» طریفه به سوی او روان شد و چون دو گروه به هم رسیدند، به یکدیگر تیر افکندند و نجبة بن ابی‌میثاء با تیری که به سویش پرتاب شد، کشته گشت. چون فجاءه دید که مسلمانان سرسخت هستند، به طریفه گفت: «به خدا سوگند! تو در این کار بیش از من سزاوار نیستی. تو از جانب ابوبکر فرماندهی و من نیز از جانب او فرمانده.» طریفه به او گفت: «اگر راست می‌گویی، سلاح را بگذار و به سوی ابوبکر روان شو!» فجاءه همراه او روان گشت و چون نزد ابوبکر رسیدند، وی به طریفة بن حاجز فرمان داد: «این را به بقیع ببر و در آن جا با آتش بسوزان!» سپس طریفه او را به نمازگاه [= مکان برگزاری نماز میّت] بُرد و برایش آتشی افروخت و وی را در آن افکنْد.

در عبارت طبری آمده است: «پس در نمازگاه مدینه، با هیزمی بسیار برایش آتش افروخت و او را دست و پا بسته در آن افکنْد.»

(۲۱۳) در عبارت ابن‌کَثیر نیز آمده است: «پس دست وی را به پشت سرش بست و او را در آتش افکنْد و در حالی که دست و پایش بسته بود، وی را در آتش سوزانْد.» (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۳۴/۳ [۲۶۴/۳]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۳۱۹/۶ [۳۵۱/۶]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۴۶/۲ [۲۷/۲]؛ الإصابه: ۲۲۳/۲)

امینی گوید: سخن در این زمینه همانند همان سخن پیشین است که سوزاندن با آتش و عذاب کردن با آن جایز نیست. افزون بر این، فجاءه اظهار اسلام نمود و خلیفه

آن گاه که به وی مرکب و سلاح داد، این را پذیرفت؛ هر چند طبق خبر یقینیِ رسیده به خلیفه، وی در کردار دچار فسق بود. در این جا دیگر نمی‌شود ادّعا نمود که فجاءه نیز همچون خالد بن ولید، شمشیر برکشیدهٔ خداوند بود تا خلیفه پرهیز کند که آن را در نیام سازد و چنین ادّعایی برای طریفه هم نشده تا وی برای مخالفت با سخن صریح و شریف پیامبر معذور باشد. شاید به همین سبب‌ها بود که ابوبکر هنگام مرگ خویش از این کار پشیمان بود؛ چنان که به خواست خدای تعالی، در خبر صحیح خواهد آمد. پس تا آن هنگام!

شگفتا و بسا شگفتا از سخن قاضی عضد اِیجی که در المواقف فی علم الکلام [ص۴۰۳] از خلیفه چنین دفاع کرده است: «همانا ابوبکر مجتهد بود؛ زیرا غالباً مسأله‌ای نبود که وی در آن دارای عقیده‌ای مشهور نزد دانشوران نباشد. سوزاندن فجاءه نیز از روی اجتهاد وی و نپذیرفتن توبهٔ او بود؛ زیرا وی زندیق بود و بر پایهٔ اعتقاد صحیح‌تر، توبهٔ زندیق پذیرفتنی نیست.»

پس از وی نیز قُوشْچی با این سخن در شرح التّجرید (ص۴۸۲) به دفاع از خلیفه برخاسته است: «سوزاندن فجاءه در آتش، از اشتباهات اجتهادی ابوبکر بود؛ و چه بسیار است از این گونه اشتباهات در کار مجتهدان!»

۱۵۸/۷ بخوانید و بخندید یا بگریید! زهازه بر اجتهاد در برابر سخن صریح کتاب و سنّت؛ مرحبا به مجتهدی که با دین خدا مخالفت نماید!

(۲۱۴) ۱۰. رأی خلیفه در ماجرای مالک

خالد بن ولید به سوی بطاح روان شد تا بدان جا رسید و هیچ کس را در آن نیافت. پیش‌تر مالک بن نویره مردم آن سرزمین را پراکنده و از گردآمدن نهی نموده و گفته بود: «ای بنی‌یربوع! ما به خلافت ابوبکر فراخوانده شدیم و در پذیرش آن سستی ورزیدیم و رستگار نگشتیم. من در این کار اندیشیدم و دیدم که بدون نیاز به اعمال زور و سیاست کردن،

فرمان‌روایی برای آنان فراهم است و آن را مردم اداره نمی‌کنند پس از دشمنی با این گروه که کارها برایشان ساخته و پرداخته شده، بپرهیزید و از هم پراکنده گردید و در خلافت [ابوبکر] درآیید!»

سپس آنان با همین تصمیم [که مالک سفارش کرده بود] پراکنده شدند. چون خالد به بطاح درون گشت، دسته‌هایی از سپاه را به چند سو پراکند و فرمان داد تا ندای دعوت به اسلام دردهند و هر که را نپذیرفت، نزد وی آورند و اگر خودداری ورزید، او را بکشند. پیش‌تر ابوبکر به آنان سفارش نموده بود که چون در جایی فرود آیند، ندای اذان و اقامه در دهند و هرگاه مردم آن جا اذان و اقامه گفتند، از آنان دست شویند؛ و اگر چنین نکردند، راهی نباشد جز آن که بر ایشان یورش آورند و به هر شکلی از کشتن، آنان را بکشند، با سوزاندن و کارهای دیگر! نیز خلیفه به آنان گفته بود: «اگر دعوت شما به اسلام را پذیرفتند، از آنان در بارهٔ زکات بپرسید و اگر به زکات اقرار کنند، ادّعای مسلمانی‌شان را بپذیرید؛ و اگر از زکات سر باززدند، راهی نیست جز یورش، بی آن که سخنی در میان باشد!»

سپس سواران، مالک بن نویره را با شماری از همراهانش از مردم بنی‌ثعلبة بن یربوع و قبیله‌های عاصم و عبید و عرین و جعفر، نزد خالد بن ولید آوردند. دسته‌های سپاه که ابوقتاده نیز در میانشان بود، در بارهٔ آنان اختلاف نظر داشتند. ابوقتاده گواهی داد که ایشان اذان و اقامه گفته و نماز خوانده‌اند. چون در بارهٔ آنان اختلاف نمودند، خالد فرمان داد تا آنان را در شبی سرد که سرما غیر قابل تحمّل و رو به افزایش بود و کسی را یارای رویارویی با آن نبود، به حبس افکنند. آن گاه، خالد به نداگر فرمان داد تا بانگ زند: «اسیرانتان را گرم کنید!» در لغت مردم کنانه، این عبارت کنایه از کشتن بود. پس آنان گمان بردند که خالد فرمان کشتن داده، حال آن که وی مقصودی جز گرم کردن آنان نداشت. پس آنان را کشتند و کشندهٔ مالک، ضرار بن ازور بود. خالد بانگ شیون را شنید

و بیرون آمد؛ در حالی که ایشان از آن کار فراغت یافته بودند. پس گفت: «هرگاه خداوند کاری را بخواهد، آن را به انجام رسانَد!» سپس با امّ‌تمیم، همسر مالک، ازدواج نمود. ابوقتاده گفت: «این کار از روی توطئه و طرح تو بود؟» خالد وی را راند و خشمگینانه رهسپار شد.

در تاریخ ابوالفداء آمده که عبدالله بن عمرو ابوقتادهٔ انصاری حضور داشتند و با خالد در بارهٔ رفتارش سخن گفتند و او از گفتار آنان ناخرسند گشت. مالک گفت: «ای خالد! ما را نزد ابوبکر بفرست تا وی در بارهٔ ما داوری کند!» خالد گفت: «خداوند از من نگذرد، اگر از تو بگذرم!» و سپس به ضرار بن ازور فرمان داد تا گردن وی را بزنند.

(۲۱۵) عمر به ابوبکر گفت: «همانا در شمشیر خالد، شرّ و خشونت است.» و در این زمینه بر او بسیار اصرار نمود. ابوبکر گفت: «ای عمر! او اجتهاد و تأویل به خرج داده و در تأویل دچار خطا شده؛ پس زبانت را از وی فروگیر؛ که همانا من شمشیری را که خداوند بر کافران برکشیده، در نیام نکنم.»

۱۵۹/۷ در عبارت طبری [تاریخ الأمم و الملوک: ۲۷۹/۳] و جز او آمده که از سفارش‌های ابوبکر به سپاهیانش این بود: «چون به یکی از خانه‌های مردم رسیدید و از آن ندای اذان را برای نماز شنیدید، از ساکنانش دست بکشید تا آن گاه که بپرسید به چه چیزی معترضند؛ و اگر ندای اذان نشنیدید، بر آن خانه هجوم آورید و ایشان را بکشید و بسوزانید!» از جملهٔ کسانی که به مسلمانیِ مالک گواهی داد، ابوقتاده حارث بن ربعی بود که با خدا عهد نمود دیگر پس از این ماجرا هرگز همراه خالد بن ولید نبرد نکند؛ و می‌گفت: «چون به آن مردم رسیدیم، آنان را در تاریکی شب به هراس انداختیم. ایشان نیز سلاح برداشتند. گفتیم: ‹ما مسلمانیم.› آنان گفتند: ‹ما هم مسلمانیم.› گفتیم: ‹پس چرا سلاح همراه دارید؟› ایشان گفتند: ‹چرا شما سلاح همراه دارید؟› گفتیم: ‹اگر چنان که گفتید، هستید، سلاح را بگذارید!› پس سلاح نهادند و آن گاه، نماز گزاردیم و آنان نیز نماز

گزاردند.» امّا خالد برای کشتن مالک بن نویره چنین عذر آوَرْد که وی در گفت و گو با او، گفته بود: «من نمی‌پندارم که پیشوایتان [= پیامبر] چیزی جز چنین و چنان می‌گفت.» و خالد پاسخ داده بود: «مگر تو او را پیشوای خود نمی‌شماری؟» سپس پیش رفته، گردن او و یارانش را زده بود.

چون خبر کشتن آنان به عمر بن خطّاب رسید، در این زمینه با ابوبکر سخن گفت و بسیار اصرار ورزید و گفت: «دشمن خدا بر مردی مسلمان تجاوز نموده و او را کشته و بر زنش جهیده است!» پس خالد بن ولید از سفر بازگشت تا به مسجد درون شد، حال آن که قبایی بر تن داشت که اثر زنگ‌زدگیِ آهن بر آن به چشم می‌خورْد و عمامه‌ای بر سر و صورت پیچیده بود که تیرهایی در آن فروکرده بود. چون به مسجد درآمد، عمر برخاست و به سوی او رفت و تیرها را از عمامه‌اش بیرون کشید و بر زمین افکنْد و گفت: «آیا ریا می‌ورزی؟ مردی مسلمان را کشتی و بر زنش جهیدی؛ به خدا سوگند! تو را با سنگ‌های خودت [= سنگ‌های زناکار] سنگسار می‌کنم!» خالد بن ولید با او هیچ نگفت و گمانش جز این نبود که ابوبکر نیز باوری همچون عمر در بارهٔ وی دارد. پس بر ابوبکر درآمد و ماجرا را برایش باز گفت و از او عذر خواست. ابوبکر عذرش را پذیرفت و آن چه را در آن نبرد انجام داده بود، بروی بخشید. سپس در حالی که ابوبکر از او راضی شده بود، بیرون آمد. عمر در مسجد نشسته بود. خالد گفت: «ای پسر امّ‌شمله؛ نزد من بیا!» پس عمر دریافت که ابوبکر از او راضی شده و درگذشته و با وی هیچ سخن نگفت و به خانهٔ خویش درون شد. (۲۱۶)

سوید گوید: «مالک بن نویره از کسانی بود که موی بسیار داشت. سپاهیان سرهای مالک و یارانش را پایه‌های دیگ کردند. آتش به پوست همهٔ این سرها رسید، مگر سرِ مالک که از بس موی داشت، پخته نشد، با آن که درونِ خودِ دیگ پخته شد؛ و آن موی‌ها، پوست سرش را از آتش نگاه داشت.»

ابن‌شهاب گوید: «مالک بن نویره موی بسیار داشت و چون کشته شد، خالد فرمان

داد تا سرش را دیگ‌پایه کنند. آن چه در دیگ بود، پخته شد، پیش از آن که آتش به پوست سروی رسد.»

عروه گوید: «برادرِ مالک، متمّم بن نویره، برای خون‌خواهی وی نزد ابوبکر آمد و از او
خواست تا اسیرانشان را آزاد سازد. ابوبکر فرمان آزادی اسیران را برایش نوشت. عمر به ۱۶۰/۷
ابوبکر اصرار نمود که خالد را برکنار سازد؛ و گفت: ‹همانا در شمشیر وی، شرّ و خشونت است!› ابوبکر گفت: ‹نه؛ ای عمر! من شمشیری را که خداوند بر کافران برکشیده، در نیام نکنم.›»

ثابت در الدّلائل روایت نموده که خالد، همسر مالک را که بسیار زیبا بود، دید و از آن پس، مالک به همسر خود گفت: «تو مرا کشتی!» و مقصودش این بود: «به زودی به خاطر تو کشته خواهم شد.» (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۴۱/۳ [۲۷۷/۳]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۴۹/۳ [۳۲/۲]؛ أُسد الغابه: ۲۹۵/۴ [۵۳/۵]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۱۰۵/۵ و ۱۱۲ [۲۵۶/۱۶ و ۲۷۴]؛ خزانة الأدب: ۲۳۷/۱ [۲۶/۲]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۳۲۱/۶ [۳۵۴/۶]؛ تاریخ الخمیس: ۲۳۳/۲ [۲۰۹/۲]؛ الإصابه: ۴۱۴/۱؛ ۳۵۷/۳)

زمخشری و ابن‌اثیر و ابوالفداء و زَبیدی گفته‌اند: «مالک بن نویره رضی الله عنه روزی که به دست خالد بن ولید کشته شد، به همسر خود گفت: ‹مرا به کشتن دادی.› و مقصودش این بود: ‹با زیبارویی‌ات مرا که باید غریبه را از تو دور کنم و بر تو غیرت ورزم، در معرض کشته شدن قرار دادی.› و آن زن بسیار زیبا و خوش‌سیما بود و خالد پس از کشتن مالک
بن نویره، با وی ازدواج نمود. عبدالله بن عمر این کار وی را زشت شمرد. کسی در این (۲۱۷)
زمینه سروده است:

آیا حقّ است که هنوز خون ما خشک نشده، خالد در یمامه [از نو] داماد شود؟»

(الفائق: ۱۵۴/۲ [۱۵۷/۳]؛ النهایة فی غریب الحدیث والأثر: ۲۵۷/۳ [۱۵/۴]؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۵۸/۱؛ تاج العروس: ۷۵/۸)

در روض المناظر ابن شحنه [۱۹۱/۱-۱۹۲] ـ در حاشیهٔ الکامل (۱۶۵/۷) ـ آمده است: «خالد فرمان داد تا ضرار گردن مالک را بزند. مالک به همسر خویش نگاهی کرد و سپس به خالد گفت: ‹این زن مرا کشت.› همسروی بسیار زیبا بود. خالد گفت: ‹بلکه بازگشتت از اسلام به کفر، تو را کشت.› مالک گفت: ‹من مسلمانم.› خالد گفت: ‹ای ضرار؛ گردن او را بزن!› ضرار گردن وی را زد. ابونمیر سعدی در این زمینه سروده است:

هلا به آنان که لگدمال سُم اسبان شدند، بگو: پس از مالک، این شب [با اندوه بر او] دراز گشت.

خالد شب را با تجاوز به عروس سپری کرد و او از پیش، عشق آن عروس را در دل داشت.

به عشقش رسید، در حالی که مهار هوس را به دیگر سوی نگردانده بود و نیز خویشتنداری به خرج نداد.

و دارای همسر گشت؛ امّا مالک بدون همسر گشت و مرده‌ای در میان مردگان!

چون این خبر به ابوبکر و عمر رسید، عمر به ابوبکر گفت: ‹همانا خالد زنا نموده؛ پس او را تازیانه زن!› ابوبکر گفت: ‹نه؛ زیرا وی اجتهاد و تأویل نموده و در تأویل دچار خطا شده است.› عمر گفت: ‹همانا وی مسلمانی را کشته؛ پس او را بکش!› ابوبکر گفت: ‹نه؛ زیرا او اجتهاد و تأویل کرده و در تأویل به خطا رفته است.› سپس گفت: ‹ای عمر! من شمشیری را که خداوند بر آنان برکشیده، در نیام نکنم.› برادرِ مالک، متمّم، در سوگ وی قصیده‌های بسیار سرود.»

این تفصیل را ابوالفداء (التّاریخ: ۱۵۸/۱) نیز آورده است.

۱۶۱/۷ در تاریخ الخمیس (۲۳۳/۲ [۲۰۹/۲]) آمده است: «عمر در این زمینه سخت کوشید و به ابوبکر گفت: ‹خالد را سنگسار کن؛ زیرا زنا با آن زن را حلال دانسته و مرتکب شده است.› ابوبکر گفت: ‹به خدا سوگند! من چنین نکنم. همانا خالد در کاری تأویل ورزیده و به خطا رفته است.›»

در شرح المواقف [۳۵۸/۸] آمده است: «عمر به ابوبکر نظر داد که خالد را به قصاص

(۲۱۸) بکُشد. ابوبکر گفت: ‹من شمشیری را که خداوند بر کافران برکشیده، در نیام نکنم.› و عمر به خالد گفت: ‹اگر به حکومت رسم، تو را به خاطر همین حکم، به زندان خواهم افکند.›»

در تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۱۱۲/۵) آمده است: «عمر گفت: ‹من خالد را سرزنش نکردم، جز به دو جهت: پیش افتادنش [بر ابوبکر] در تصمیم‌ها و عملکردش در بارهٔ اموال.› و خالد چنان بود که هرگاه به مالی دست می‌یافت، آن را میان بی‌نیازان تقسیم می‌کرد و حساب و کتابش را به ابوبکر نمی‌داد. نیز در برخی کارها بر ابوبکر پیشی می‌گرفت و به خلاف نظر وی بدان‌ها می‌پرداخت؛ مالک بن نویره را کشت و با زنش ازدواج نمود؛ با مردم یمامه صلح نمود و دختر مجاعة بن مراره را به عقد خویش درآورد. ابوبکر از این کارها ناخرسند بود و به متمّم بن نویره دیه پرداخت و خالد را فرمان داد تا همسر پیشین مالک را طلاق دهد؛ امّا وی را برکنار نکرد. عمر این کار و همانندهای آن را بر خالد ناروا می‌شمرْد.»

نگاهی بدین ماجرا

امینی گوید: پژوهندگان را می‌سزد تا از دو جهت در این ماجرا به دقّت بیندیشند:

یک. کارهای بس نابهنجار و جرم‌های بزرگ که خالد بن ولید مرتکب گشت و ساحت هر گرونده به اسلام باید از آن پیراسته باشد؛ کارهایی که با ندای قرآن کریم و سنّت گرامی در تعارض است و هر که به خدا و رسولش و روز قیامت ایمان دارد، از آن‌ها و مرتکبانش بیزاری می‌جوید:

«آیا آدمی پندارد که او را بیهوده و رها فروگذارند؟» [قیامت/ ۳۶]

«آیا می‌پندارد که هرگز هیچ کس بر او توانا نیست؟» [بلد/۵]

«آیا کسانی که بدی‌ها کنند، گمان کرده‌اند که بر ما پیشی می‌گیرند؟ بد است آن داوری که نمایند.» [عنکبوت/ ۴]

بر پایهٔ کدام آیه یا سنّت، این مرد آن خون‌های پاک را ریخت؛ خون مردمی که به

خدا و رسولش ایمان آوردند و از راه حق پیروی کردند و دعوت نیکو را تصدیق نمودند و اذان و اقامه گفتند و نماز خواندند و این بانگ را برداشتند: «ما مسلمان هستیم؛ پس چرا با خود سلاح برداشته‌اید؟» «هرگز مپندار کسانی که بدان چه کرده‌اند، شادی می‌کنند و دوست دارند که بدان چه نکرده‌اند ستایش شوند، مپندارشان که از عذاب برهند؛ و آنان را عذابی دردناک خواهد بود.» [آل عمران/۱۸۸] (۲۱۹)

این مرد چه بهانه‌ای دارد که کسی همچون مالک را کشت که با پیامبر بزرگوار
۱۶۲/۷ معاشرت داشت و یار نیک وی بود و پیامبر صلی الله علیه وآله او را کارگزار زکات قومش نمود و از بزرگان جاهلیّت و اسلام و در ردیف پادشاهان به شمار می‌رفت؟ «هرکه کسی را بکشد، بی آن که کسی را کشته یا در زمین تباهی کرده باشد، چنان است که همهٔ مردم را کشته باشد.» [مائده/۳۲] «و هرکه مؤمنی را به‌عمد بکشد، سزای او دوزخ است که جاودانه در آن باشد.» [نساء/۹۳]

چه چیز بر این مرد مباح نمود که بر خانوادۀ آن کشتگان و بستگان بی‌گناهشان هجوم آوَرَد و آنان را آزار نماید و به اسارتشان گیرد، بی آن که گناهی انجام داده یا کار زشتی مرتکب شده یا فسادی در جامعهٔ دینی از ایشان سرزده باشد؟ «و آنان که مردان و زنان مؤمن را بی آن که بدی و گناهی کرده باشند، [با تهمت زدن] می‌آزارند، هرآینه بار تهمت و گناهی آشکار را برداشته‌اند.» [احزاب/ ۵۸]

این سنگدلی و تجاوزگری و خشونت چیست؟ چرا وی از قانون‌های اسلام دور شد و سرهای گروهی مسلمان را هتک حرمت نمود و آن‌ها را پایهٔ دیگ‌ها ساخت و در آتش سوزانید؟ «پس وای بر سنگدلان!» [زمر/۲۱] «پس بر آنان که ستم کردند، وای از عذاب روز دردناک!» [زخرف/۶۵]

خالد کیست و چه ارزشی دارد، پس از آن که هوا و هوس خویش را معبود خود ساخت و نفسش هواپرستی را برایش آراست و خواسته‌های نفسانی‌اش او را به گمراهی کشید و شهوت نرینگی‌اش او را سرمست کرد؛ پس پردۀ حرمت‌های خدا را درید و اسلام

مقدّس را بدنام نمود و در همان شبِ قتل مالک، آن کشته شده به سبب گمراهیِ خالد، برزنش جهید (الصّواعق المحرقه: ص۲۱ [ص۳۶]؛ تاریخ الخمیس: ۲/ ۳۳۳ [۲/ ۲۰۹])؟ «همانا این
(۲۲۰) کاری زشت و نفرت‌انگیز و بدراهی است.» [نساء/ ۲۲] کشتن مالک تنها برای ارتکاب همین زنا صورت پذیرفت؛ و این مطلبی آشکار و رازی نانهفته بود که خود مالک نیز آن را می‌دانست و پیش از کشته شدن، آن را به همسرش خبر داد: «تو مرا کشتی!» پس این مرد برای غیرت ورزیدن بر ناموسش و حمایت از آن، از روی ستم کشته شد؛ و در حدیث متواتر آمده است: «هر که برای دفاع از خانواده‌اش کشته شود، شهید است.»[1] و نیز در خبر صحیح آمده است: «هر که در راه دادخواهی خود کشته شود، شهید است.»[2]

این بهانهٔ ساختگی که مالک از پرداخت زکات خودداری ورزید، خالد را از آن جنایت‌ها تبرئه نمی‌کند. آیا می‌توان باور کرد که مردی همچون مالک فریضهٔ زکات را انکار نماید و بر سر آن مسأله جدل کند؛ مردی که به خدا و کتابش و رسولش ایمان و به آوردهٔ پیامبر پاکش اعتقاد دارد، فریضهٔ نماز را با اذان و اقامه ادا می‌کند و فریاد می‌زند: «ما مسلمان هستیم.» و پیامبر بزرگوار دیرزمانی او را کارگزار زکات نمود؟ به خدا سوگند! چنین نباشد.

۱۶۳/۷ آیا این که مردی مسلمان و یکتاپرست و مؤمن به خدا و کتابش که اصل زکات واجب را باور دارد، امّا از پرداختنش به این فرد خاص [= ابوبکر] خودداری می‌ورزد، موجب بازگشت وی به کفر است یا در این حال، به قتل وی حکم می‌شود؟ همانا در خبر صحیح از تشریع‌گر بزرگوار آمده است: «خون مردی که به یکتایی خداوند و پیامبری من گواهی دهد، جز با یکی از این سه چیز مباح نگردد: ریختن خونش به سبب ریختن خون دیگری باشد؛ در حالی که همسر دارد، زنا کند؛ و دینش را ترک نماید و از جماعت

---

۱. مسند احمد (۱/ ۱۹۱ [۱/ ۳۱۱]). مناوی (فیض القدیر: ۶/ ۱۹۵) به تواتر این حدیث، تصریح نموده است.

۲. آن را نسائی [السّنن الکبریٰ: ۲/ ۳۱۱] و ضیاء مَقْدِسی ـ چنان که در الجامع الصّغیر [۲/ ۶۳۱] آمده ـ با ذکر سند روایت کرده‌اند و سیوطی آن را صحیح شمرده است. بنگرید به: فیض القدیر: ۶/ ۱۹۵.

مسلمانان بگسلد.» (صحیح بخاری: ۶۳/۱۰ [۲۵۲۱/۶]؛ صحیح مسلم: ۳۷/۲ [۵۰۶/۳]؛ دیات ابن‌ابی‌عاصم ضحّاک: ص۱۰؛ سنن ابی‌داوود: ۲۱۹/۲ [۱۲۶/۴]؛ سنن ابن‌ماجه: ۱۱۰/۲ [۸۴۷/۲]؛ مصابیح السّنّه: ۵۰/۲ [۵۰۲/۲]؛ مشکاة المصابیح: ص۲۹۱ [۲۸۵/۲])

(۲۲۱) نیز رسول خدا ﷺ فرمود: «خون مرد مسلمان جز با یکی از این سه چیز مباح نگردد: پس از اسلامش کفر ورزد؛ بعد از همسرداری‌اش زنا کند؛ کسی را بدون آن که خونی بر گردنش باشد، بکشد.» (دیات ابن‌ابی‌عاصم ضحّاک: ص۹؛ سنن ابن‌ماجه: ۱۱۰/۲ [۸۴۷/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۹/۸)

و هم پیامبر ﷺ فرمود: «فرمان یافتم که با مردم نبرد کنم تا لا اله الا الله گویند؛ و چون چنین کنند، خون‌ها و اموالشان را از من نگاه داشته‌اند؛ و حسابشان با خدا است.» (صحیح مسلم: ۳۰/۱ [۸۱/۱]؛ دیات ابن‌ابی‌عاصم ضحّاک: ص۱۷ و ۱۸؛ سنن ابن‌ماجه: ۴۵۷/۲ [۱۲۹۵/۲]؛ خصائص امیرالمومنین علیه السلام تألیف نسائی: ص۷ [ص۴۳]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۹/۸ و ۱۹۶)

نیز ابوبکر، خود، به سلمان چنین سفارش کرد: «هر کس نمازهای پنجگانه را بگزارَد، از بام تا شام، پیوسته در پناه خدای تعالی است. پس هیچ یک از آنان را که در پناه خدا هستند، هرگز مکش؛ که اگر چنین کنی، پیمان خدا را شکسته‌ای و خداوند تو را به رو و با صورت در آتش فرواندازد.»[1]

آیا این که مردی مسلمان از پرداخت زکات خودداری ورزد، حرمت مسلمانی را از خانواده و دارایی و بستگانش می‌ستانَد و آنان را هم‌سنگ آن کافران بدکاری می‌سازد که پیامبر پاک را سزا بود تا بر آنان هجوم آورَد؛ و به اسارت و کشتار بس زشت و غارت اموالشان و جهیدن بر آن آزادزنان اسیر، حکم می‌گردد؟

---

۱. چنان که در تاریخ الخلفاء سیوطی (ص۷۰ [ص۹۵-۹۶]) آمده، آن را احمد (الزّهد [ص۱۶۵]) با ذکر سند روایت کرده است.

و امّا این عذرتراشی که «خالد گفت: ‹اسیرانتان را گرم کنید!› و مقصودی جز همین نداشت ـ و این در گویش مردم کنانه به معنای کشتن بود ـ، پس آنان این افراد را کشتند و چون از این کار فراغت یافتند، خالد بیرون آمد.» کسی بدان لب نگشاید، مگر بی‌خردی که هواپرستی‌اش عقلش را به اسارت گرفته و در سخن گفتن به سفاهت
۱۶۴/۷ افتاده باشد. چرا ضرار با شنیدن آن جمله، مالک را کشت، حال آن که وی از مردم کنانه نبود و به گویش آنان سخن نمی‌گفت؛ بلکه از تیرهٔ ثعلبه از بنی‌اسد بود و فرماندهش نیز تا پیش از آن روز به گویش کنانه سخن نگفته بود؟

(۲۲۲) اگر این ادّعا راست باشد، چرا در آن روز ابوقتادهٔ انصاری که از نزدیکْ آن ماجرا را می‌دید، بر او خشم گرفت و با وی مخالفت نمود و ترکش گفت؟ کسی که در صحنه‌ای حاضر است، چیزهایی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند!

چرا خالد چنین عذر آوَرْد که مالک گفته است: «گمان ندارم که پیشوای شما چیزی جز چنین و چنان گفته باشد.»؟ خالد بدین ترتیب اعتراف نموده که خود، مالک را کشته؛ امّا سخنی برای وی تراشیده؛ سخنی که کنایه است و اگر بپذیریم که وی چنان گفته باشد، نزد همهٔ امّت اسلامی، قتل را جایز نمی‌سازد؛ و آن جا که پای شبهه به میان آید، حدها دور می‌شود.

چرا عمر او را دشمن خدا شمرد و به قتل و زنا متّهمش ساخت؛ گرچه این در تغییر رأی ابوبکر مؤثّر نیفتاد؟

چرا عمر با این سخن خطاب به وی، آبرویش را در جمع صحابه ریخت: «مردی مسلمان را کشتی و سپس بر همسرش جهیدی؛ به خدا سوگند! تو را با سنگ‌های خودت [= زناکاری‌ات] سنگسار می‌کنم.»؟

چرا عمر شمشیر خالد را مایهٔ شرّ و خشونت دانست، حال آن که او و یارانش مالک را نکشته بودند، بلکه گویش کنانه چنین کرده بود؟

چرا خالد از پاسخ گفتن به وی فروماند؟ تنها عمل خالد بود که او را گنگ ساخت!
«بلکه انسان بر خویشتن بینا است؛ هرچند عذرهای خود را در میان آرد.» [قیامت/ ۱۴ و ۱۵]

چرا ابوبکر سخن عمربن خطّاب و عیب شمردنش از خالد را تصدیق نمود و در این گفته به او اعتراض نکرد و فقط گاه او را تأویل‌گر شمرد و گاه برایش فضیلتی تراشید؟

چرا خالد فرمان داد تا آن سرها را دیگ‌پایه کنند و ننگی بر گویش کنانه افزود؟

(۲۲۳) چرا وی بر همسر مالک برجست و خانواده‌اش را به اسارت گرفت و جماعتش را پراکند و رشتۀ یکپارچگی‌اش را گسیخت و قومش را نابود کرد و مالش را غارت نمود؟ آیا همۀ این کارها گناه گویش کنانه است؟

چرا تاریخ‌نویسان یاد کرده‌اند که مالک در راه دفاع و حمایت از خانواده‌اش کشته شد؟

چرا شرح حال‌نگاران آن کشتار بس زشت را به نام خالد، و نه گویش کنانه، ثبت
۱۶۵/۷ نموده و در شرح حال ضرار و عبد بن ازور [الإصابه: ۴۳۲/۲] گفته‌اند که خالد او را به کشتن مالک بن نویره فرمان داد (الإستیعاب: ۳۳۸/۱ [قسمت دوم/۷۴۷]؛ أُسد الغابه: ۳۹/۳ [۵۲/۳]؛ خزانة الأدب بغدادی: ۹/۲ [۳۲۶/۳]؛ الإصابه: ۲۰۹/۲)؟ و نیز در شرح حال مالک آورده‌اند که خالد او را کشت یا ضرار او را به فرمان خالد ـ در حالی که در بند اسارت بود ـ به قتل رساند؟ [الإصابه: ۳۵۷/۳؛ مرآة الجنان: ۶۲/۱]

این‌ها پرسش‌هایی است که آن عذرآورنده را در جایگاه حیرت قرار می‌دهد و وی برایش پاسخی ندارد.

آن پیشینیان [= صحابه و تابعین به اصطلاح، «صالح»!] را چه شده بود؛ کسانی که سرمستیِ شهوت‌رانی آنان را در معرض هلاک افکند و انگیزۀ هوا و هوس آنان را هلاک نمود و در حالی آمدند که عهد و پیمان هیچ مؤمنی را رعایت نکردند؛ همانان که تجاوزگر بودند؟ پس می‌بینید که این، کسی چون مالک را می‌کشد و آن کارهای بس زشت و نابهنجار را مرتکب می‌شود تا امّ‌تمیم را به همسری گیرد و دیگری با میل شدید به

ازدواج با قطام، سرور عترت، امیرالمؤمنین، را به قتل می‌رسانَد و آن یک[1] بر طایفه‌ای از بنی‌اسد هجوم آوَرْد و با زنی زیبا که آن را به خود اختصاص داد و دوستانش حقّ خودشان از آن زن را به او بخشیدند، درآمیخت و سپس چون این مطلب را نزد خالد یاد نمود، وی گفت: «آن زن را برایت حلال نمودم.» گویا آن سپاهیان آراسته می‌شدند تا با زنان درآمیزند و بکارتشان را برگیرند! پس وی این را به عمر نوشت و او فرمان داد تا سنگسارش کنند. (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۷/ ۳۱ [۲۴/ ۳۸۸-۳۸۹]؛ خزانة الأدب: ۲/ ۸ [۳/ ۳۲۶]؛ الإصابه: ۲/ ۲۰۹)

(۲۲۴) نیز این یزید بن معاویه است که با همسرِ نوادهٔ پاک و گل خوشبوی رسول خدا، حسن، توطئه می‌چیند که به او زهرِ کشنده بخورانَد تا وی را به قتل رساند و یزید او را به همسری خود درآوَرَد (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۴/ ۲۲۶ [۱۳/ ۲۸۴])؛ یا آن که معاویه چنین کرد، با هدفی که خواهد آمد.

در ورای این تجاوزپیشگان گروهی هستند که با عذرهای ساختگی همچون تأویل و اجتهاد ـ کاش این دو هرگز وجود نداشتند! ـ و به خطای گویش کنانه، ساحت آنان را می‌پیرایند؛ و خداوند می‌داند آن چه را که در سینه‌هاشان پنهان دارند و آن چه را آشکار می‌کنند: «و چون داوری کنی، به داد میانشان داوری کن؛ که خداوند دادگران را دوست می‌دارد.» [مائده/ ۴۲]

دو. جنبهٔ دوم که باید روی بحث را به سوی آن بگردانیم، آن است که اوّلاً خلیفه کسانی همچون خالد و ضرار بن ازور، آن باده‌نوش بدکار (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۷/ ۳۰ [۲۴/ ۳۸۹-۳۹۰]؛ خزانة الأدب: ۲/ ۸ [۳/ ۳۲۶]؛ الإصابه: ۲/ ۲۰۹)، را بر جان‌ها و خون‌ها و آبروها و ناموس‌های مسلمانان چیره ساخت و به سپاهیانش سفارش نمود که بازگشتگان به کفر را
۱۶۶/۷ در آتش بسوزانند ـ حال آن که در همین کتاب (ص۱۵۵) دانستید که سنّت شریف، این کار را

---

۱. وی همان ضرار بن ازور، هم‌پالکی و همانند خالد بن ولید در جهیدن بر آزادزنان است.

نهی نموده است ـ و ثانیاً وی از این رفتارهای بس زشت و نابهنجار و جنایت‌های بزرگ چشم پوشیده؛ گویا چیزی درخور ذکر نبوده‌اند؛ پس گوش دنیا از وی در پیرامون آن‌ها حتّی نوایی آهسته هم نشنید و از وی در اعتراض به آن‌ها حتی کلمه‌ای گزارش نگشت و هیچ کس ندید که او در بارهٔ آن‌ها دچار تغییر حال گردد!

چرا خلیفه، خالد را به سبب کشتن مالک و یاران مسلمان بی‌گناهش مؤاخذه ننمود، حال آن که چنین گناهی برایش ثابت شده بود، چنان که از دفاع و حمایت وی از خالد برمی‌آید؟

چرا خلیفه او را به قصاصِ قتل نرسانید و بروی تازیانهٔ زناکار نزد و حدّ افترا جاری نکرد و به سبب تجاوز به اموال آن مسلمانان، او را تعزیر ننمود؟

چرا خالد را برکنار نساخت، با آن که کارش را نادرست شمرد و به برادرِ مالک، متمّم بن نویره، دیهٔ او را عرضه کرد و خالد را به طلاق دادن همسر پیشین مالک فرمان داد؛ چنان که در الإصابه (۴۱۵/۱) آمده است؟ (۲۲۵)

همهٔ این‌ها را واگذارید! چرا دست کم امر به معروف و نهی از منکر ننمود و آن مرد را به سبب آن جرم‌ها توبیخ و سرزنش نکرد؟ کم‌ترین مایهٔ انکار ـ چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام گفته ـ آن است که ترش‌رویانه با گناهکاران رو به رو گردی.

از چه روی، خلیفه در دفاع از خالد و جنایت‌هایش دچار درنگ و لکنت می‌شود؛ پس گاهی معتقد است که او تأویل و اجتهاد نموده و در تأویل دچار خطا گشته و گاه برایش عذر می‌آوَرَد که از شمشیرهای خدا است و عمربن خطّاب را از بد گفتن در بارهٔ وی بازمی‌دارد و به او فرمان می‌دهد که از خالد دست شوید و زبانش را از خشم گرفتن به وی بازدارد؛ و بر ابوقتاده به سبب اعتراض بر رفتار خالد خشم می‌ورزد؛ چنان که در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۱۸۷/۴ [۲۱۳/۱۷]) آمده است؟

ما در بررسی این جنبه، تنها می‌خواهیم خوانندگان را به سوی این نکته رهنمون

گردیم و به دوردست و پایان آن راه نمی‌سپریم؛ زیرا کسی را ندیده‌ایم که نادرستی و بیراهه بودن هیچ یک از این دو عذر بر روی پوشیده باشد. چرا کسی که به شریعت اسلام پایبندی نشان می‌دهد، نمی‌داند که در آن جنایت‌ها و جرم‌های بزرگ، تأویل و اجتهاد راه ندارد، و هیچ انجام دهنده یا ترک کنندهٔ کاری خلاف شرع را روا نیست تا در جنایت‌هایش چیزهایی همچون این دو را سپر سازد و در جنایت‌هایش این‌ها را زره خود قرار دهد؛ و با این عذرها نه حدها برداشته می‌شوند و نه خون‌های ریخته شده به ناحق، هدر روند و نه حرمت‌های آزادزنان شکسته و بی‌ارزش می‌شود و نه حکم خدا در بارهٔ جان‌ها و آبروها و اموال رد و نادیده گرفته می‌شود؛ و حاکم به سخن کسی که چنین ادّعایی ورزد، گوش فرانمی‌دهد، چنان که قُدامة بن مظعون در شراب‌نوشی‌اش همین گونه ادّعا کرد که تأویل و اجتهاد نموده و عمر عذرش را نپذیرفت و بر وی حد جاری نمود و تازیانه‌اش زد؛ چنان که در السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی (۳۱۶/۸) و جز آن آمده است؟

ابن ابی‌شَیبه [المصنّف فی الأحادیث و الآثار: ۵۴۶/۹] و ابن منذر از محارب بن دثار با
۱۶۷/۷ ذکر سند روایت کرده‌اند که شماری از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در شام شراب نوشیدند
و گفتند: «ما با توجّه به این سخن خدای تعالی شراب نوشیدیم: ‹بر کسانی که ایمان
(۲۲۶) آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، گناهی نیست در آن چه خورده‌اند.› [مائده/۹۳]» سپس عمر بر
آنان حد جاری نمود. (الدّرّ المنثور: ۳۲۱/۲ [۱۷۴/۳]) نیز ابوعبیده، ابوجندل عاصی بن سهیل را تازیانه زد که با تأویل نمودن همان آیه، شراب نوشید؛ چنان که در الرّوض الأُنُف سهیلی (۲۳۱/۲ [۴۸۹/۶]) آمده است.

آیا کسی تردید می‌ورزد که شمشیرِ برکشیدهٔ خدای سبحان مایهٔ شرّ و خشونت و آشوب نیست و با آن، خون‌های محترم بر زمین نمی‌ریزد و [پردهٔ] حرمت‌های خدا دریده نمی‌شود؛ و چنین شمشیری برای دستیابی به خواسته‌های نفسانی تیز نمی‌گردد و برای شهوت‌رانی‌های جنسی از نیام بیرون نمی‌آید و با آن، قانون اسلام مورد حملهٔ

غافلگیرانه قرار نمی‌گیرد و تنها دست‌های مردم پاک و مردان پیراسته از شرّ و بدی و تباهی و فساد، آن را در چنگ می‌گیرد؟

پس خالد کیست و چه اهمّیّت و ارزشی دارد تا خلیفه آن فضیلت بیش از حد را به وی ببخشد و او را شمشیرِ برکشیدهٔ خداوند بر دشمنانش بشمارد، حال آن که به تصریح خلیفهٔ دوم ـ چنان که در همین کتاب (ص۱۵۹) گذشت ـ وی دشمن خدا بوده است؟ آیا همهٔ این‌ها خودرأیی و زیاده‌روی در سخن و باطل‌گویی و به استهزا و نادانی و سفاهت گرفتن فضیلت‌های دین خدا نیست؟

چگونه ما را رسد تا خالد را یکی از شمشیرهای برکشیدهٔ خداوند در برابر دشمنانش بشماریم؟ در شرح حال وی که فراروی ما است، آمده که او گردنکشی بود به ناگاه کُشنده و در آن چه خشم و هوای نفسش او را بدان وامی‌داشت، پروای دین نداشت و در زمان زندگی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز در غمیصاء[1] با بنی‌جذیمه کاری کرد که از آن چه در حقّ مالک بن نویره نمود، سنگین‌تر بود و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از آن که چندی بر وی خشم گرفت و از او دوری نمود، از گناهش درگذشت. همین گذشت بود که او را به طمع انداخت تا آن رفتار را با بنی‌یربوع در بطاح بنماید. (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۸۷/۴ [۲۱۴/۱۷])

(۲۲۷) اگر گذشتِ پیامبر بزرگوار از این مرد پس از آن خشم‌گرفتن و مؤاخذه به سبب گناهش و دوری نمودنش برای دیرزمانی از وی، او را به طمع افکنْد تا چنان کاری کند، بنگرید که چشم پوشیدن خلیفه از وی بدون هیچ خشم گرفتن و دوری جستن، چه می‌کند و دفاع وی از او چه اثری از جرأت و جسارت در جان آن مرد و دیگر گناه‌ورزان و تباه‌کاران همسان او و آشوبگران و فتنه‌پردازان بر جای می‌نهد!

کجا ما را رسد تا خالد را شمشیر برکشیدهٔ خداوند بر دشمنانش شماریم، حال آن که
۱۶۸/۷ در صفحهٔ تاریخ، نامهٔ ابوبکر به وی ثبت گشته که در آن آمده است: «ای زادهٔ امّ‌خالد؛ به

---

۱. جایی است در بادیهٔ عرب و نزدیک مکّه که بنی‌جذیمة بن عامر در آن می‌زیستند. (غ.)

هستی‌ام سوگند! تو آسوده‌دلانه با زنان همبستر می‌شوی، حال آن که در صحن خانه‌ات خون ۱۲۰۰ مرد مسلمان ریخته شده و هنوز خشک نشده است.» (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۵۴/۳ [۳۰۰/۳]؛ تاریخ الخمیس: ۳۴۳/۳ [۲۱۸/۲])؟ وی این نامه را هنگامی به خالد نوشت که او به مجاعه گفته بود: «دخترت را به همسریِ من درآور!» و مجاعه پاسخ داده بود: «درنگ کن! تو کمر من و خودت را نزد خلیفه است [= ابوبکر] می‌شکنی [و ما را بی‌آبرو می کنی].» و خالد گفته بود: «ای مرد؛ او را به همسریِ من درآور!» پس مجاعه دخترش را به وی داد و این خبر به ابوبکر رسید و او آن نامه را به خالد نوشت؛ و چون خالد در آن نگریست، گفت: «این، کار آن مردک خشن و شوم[1] است!» و مقصودش عمر بن خطّاب بود.

این نخستین شیشه‌ای نبود که در اسلام به دست خالد شکست! در روزگار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیزوی همانند این کار زشت ناپسند را انجام داد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از رفتارش بیزاری جست. ابن‌اسحاق آورده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دسته‌هایی از سپاهیان را به پیرامون مکّه گسیل می‌فرمود تا مردم را به سوی خداوند عزّوجلّ بخوانند؛ امّا آنان را به جنگ فرمان نداده بود. از جملهٔ کسانی که گسیل نمود، خالد بن ولید بود که به او فرمان داد تا برای دعوت مردم، و نه جنگیدن، به فرودستِ تهامه رود. وی همراه قبیله‌هایی از مردم عرب حرکت کرد و به قلمرو بنی‌جذیمة بن عامر گام نهاد. چون آن مردم خالد را دیدند، سلاح برگرفتند. خالد گفت: «سلاح بر زمین گذارید؛ که مردم، دیگر [مسلمان شده و] تسلیم گشته‌اند!»

همو گوید: «یکی از دانشوران هم‌کیش ما از مردم بنی‌جذیمه برایم گفت: ‹چون خالد به ما فرمان داد که سلاح بگذاریم، مردی از ما به نام جحدم[2] گفت: "وای بر شما ای بنی‌جذیمه! به خدا سوگند! او خالد است [و نارو زننده]. پس از فرونهادن سلاح، جز (۲۲۸)

۱. در متن «أُعَیْسَرة» آمده که تصغیر «أعسَر» است. اگر چه در لغت، «أعصر» به معنای فرد چپ دست نیز آمده، ولی با توجه به سیاق، بعید است که این معنای مقصود باشد. (ن.)

۲. در جایی از الإصابه (۲۲۷/۱) جحدم؛ و در جای دیگر (۳۱۸/۱) جذیم بن حارث آمده؛ و همان واژهٔ نخست صحیح است.

اسارت نیست؛ و پس از اسارت، جز زده شدن گردن‌ها. به خدا سوگند! من هرگز سلاحم را فرونمی‌گذارم.“ پس مردانی از قومش او را گرفتند و گفتند:”ای جحدم! آیا خواهی که خون‌های ما را بریزی؟ این مردم تسلیم گشته و سلاح گذارده و جنگ فروخفته و مردم ایمن گشته‌اند.“ و چندان به وی اصرار نمودند تا سلاحش را گرفتند و همهٔ آن قوم به سبب سخن خالد، سلاحشان را فرونهادند. چون چنین کردند، خالد فرمان داد تا دستشان را بستند و به دم شمشیرشان سپردند و گروهی را کشتند. چون خبر به رسول خدا ﷺ رسید، دو دستش را به سوی آسمان فراز نمود و گفت:”بارخدایا! از آن چه خالد بن ولید انجام داد، نزد تو بیزاری می‌جویم.“›»

ابوعمر (الإستیعاب: ۱۵۳/۱ [قسمت دوم/۴۲۸]) گوید: «این از گزارش‌های صحیح تاریخ است.»

ابن‌هشام [السّیرة النّبویّه: ۷۲/۴] [در بارۀ همین ماجرا] گفته است: «یکی از دانشوران از ابراهیم بن جعفر محمودی نقل نموده است که رسول خدا ﷺ فرمود: ‹در خواب دیدم که گویی لقمه‌ای از حَیس[1] برگرفتم و از طعم آن لذّت بردم. آن گاه که آن را فرومی‌بردم، ۱۶۹/۷
بخشی از آن راه گلویم را گرفت؛ پس علی دست خویش را در گلویم فروبرد و آن را بیرون آوَرْد.› ابوبکر صدّیق گفت: ‹ای رسول خدا! تعبیرش این است که یکی از دسته‌های سپاهت را روانه می‌کنی و در بارۀ آن خبرهایی به تو می‌رسد که از برخی خرسند می‌گردی و برخی به دست‌انداز می‌خورند. پس علی را می‌فرستی تا آن را هموار گردانَد.›»

ابن‌اسحاق گوید: «سپس رسول خدا ﷺ علی بن ابی‌طالب ـ رضوان الله علیه ـ را فراخوانْد و فرمود: ‹ای علی! به سوی این قوم روان شو و در کارشان بنگر و کار جاهلیّت را زیر پا بگذار!› علی بیرون شد تا به آنان رسید و با مالی که رسول خدا ﷺ همراهش نموده بود، تاوان آن خون‌ها و اموال تلف شده را داد؛ چندان که حتّی تاوان کاسهٔ

۱. غذایی است آمیخته از روغن و خرما و کشک.

آب‌خوری سگشان را نیز پرداخت و هیچ خون و مالی نماند، مگر آن که تاوانش را پرداخت. سرانجام بخشی از مال نزد وی باقی مانْد و علی ـ رضوان الله علیه ـ چون از کارشان فراغت یافت، به آنان گفت: ‹آیا باز هم خون یا مالی مانده که تاوانش را نداده باشیم؟›
(۲۲۹) گفتند: ‹نه.› گفت: ‹من از روی احتیاط و برای رسول خدا ﷺ باقیماندهٔ این مال را نیز به شما می‌دهم تا تاوان چیزهایی باشد که دانسته نیست و شما نیز نمی‌دانید.› پس چنین نمود و آن گاه، نزد رسول خدا ﷺ بازگشت و ماجرا را به وی خبر داد. پیامبر فرمود: ‹کاری درست و نیکو انجام دادی.› سپس رسول خدا ﷺ برخاست و روی به قبله نمود و دستانش را چندان فراز بُرد که زیر بغل‌هایش دیده شد؛ و سه بار گفت: ‹بارخدایا! از آن چه خالد بن ولید انجام داد، نزد تو بیزاری می‌جویم.›»

در همین زمینه، میان خالد و عبدالرّحمان بن عوف سخنی درگرفت. عبدالرّحمان بن عوف به وی گفت: «در اسلام به حکم جاهلیّت رفتار نمودی.»[1]

در الإصابه آمده که عبدالله بن عمر و سالم غلام ابوحُذَیفه، به این کار وی اعتراض نمودند. البتّه چنان که در الإصابه (۸۱/۲) آمده، این نیز گاه از جنایت‌های گویش کنانه شمرده شده است!

این شرّ و خشونت و زیاده‌روی در شمشیر خالد که در روزگار ابوبکر رخ داد، از باقیمانده‌های همان گرایش‌های جاهلیّت بود و شیوهٔ وی از همان آغاز چنین بود. پس کجا ما را رسد تا او را یکی از شمشیرهای خدا بشمریم، حال آن که پیامبر بزرگ اسلام بارها از وی بیزاری جست، در حالی که روی به قبله نموده و دستانش را فراز برده بود و ابوبکر نیز از نزدیک به وی می‌نگریست؟

---

۱. السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام (۵۳/۴-۵۷ [۷۰/۴-۷۳])؛ الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد (شمارهٔ پیاپی چاپ مصر: ص۶۵۹ [۱۴۷/۲-۱۴۸])؛ صحیح بخاری [۱۵۷۷/۴] با آوردن بخشی از آن در کتاب المغازی باب بعث خالد إلی بنی‌جذیمه؛ تاریخ ابوالفداء (۱۴۵/۱)؛ أُسْد الغابه (۱۰۲/۳ [۱۱۰/۲])؛ الإصابه (۳۱۸/۱؛ ۸۱/۲).

۱۷۰/۷
۱۱. سه چیز و سه چیز

از عبدالرّحمان بن عوف گزارش شده که در بیماریِ انجامیده به مرگ ابوبکر صدّیق نزد وی رفت و او را نگران دید و گفت: «خدای را سپاس که امروز حالت بهتر شده است!» ابوبکر گفت: «آیا چنین می‌بینی؟» گفت: «آری.» ابوبکر گفت: «من کار شما را به کسی سپردم که نزد من بهترینِ شما است؛ پس همگی از این انتخاب در خشم شدید و هر یک از شما می‌خواهد خلافت از آنِ خودش باشد. شما گمان کردید که دنیا به سویتان روی آورده؛ امّا دیدید که هنوز روی نیاورده و به شما روی خواهد آورد تا آن جا که پرده‌های (۲۳۰) ابریشمین و پشتی‌های دیبا برگیرید و از خوابیدن بر پشم آذری چنان درد کشید که گویی بر خار خوابیده‌اید. به خدا سوگند! اگر یکی از شما پیش انداخته شود و ـ بدون حد خوردن ـ گردنش زده شود، وی را بهتر از آن است که در [دریای] دنیا فرورود. فردا شما نخستین گمراه‌گران مردم هستید که آنان را از راه دین به راست و چپ بازمی‌گردانید. ای رهنمای جاده! جز این نیست که آن یا سپیده‌دم است یا مصیبت[۱].»

عبدالرّحمان بن عوف گوید: «به وی گفتم: ‹سهل بگیر؛ خدایت رحمت کند! این، حالِ تو را وخیم نماید. جز این نیست که مردم در بارهٔ کار تو دو دسته‌اند: یکی نظر تو را دارد؛ پس با تو است؛ و دیگری با رأیت مخالف است؛ امّا نظری که می‌دهد، از روی محبّت است نه دشمنی؛ و دوست تو [= عمر] همان گونه است که تو دوست داری. ما برآنیم که قصد تو تنها خیر بوده و همواره صالح و اصلاح‌گر بوده‌ای و بر هیچ چیز دنیا اندوه و افسوس نمی‌خوری.›»

ابوبکر گفت: «آری؛ من بر هیچ چیز دنیا اندوه و افسوس نخورم، مگر بر سه چیز که

---

۱. یعنی: اگر انتظار کشی که فجر راه را برای تو روشن کند، راه را می‌یابی؛ و اگر در تاریکی گام برداری و بر شتری شب‌کور سوار شوی، به ناچار تو را به شرّ و بدی می‌رسانند. و این مَثَلی است برای سختی‌های دنیا و این که اهلش را به سرگردانی می‌کشد. بنگرید به: الکامل مبرّد، ۹/۱. (م.)

انجام دادم و کاش نمی‌دادم؛ و سه چیز که انجام ندادم و کاش می‌دادم؛ و سه چیز که کاش از رسول خدا صلی الله علیه و آله در بارهٔ آن‌ها سؤال می‌نمودم.

امّا آن سه چیز که کاش انجام نمی‌دادم: کاش به هیچ سبب خانهٔ فاطمه را نمی‌گشودم، هرچند آن را از سرِ جنگ بسته بودند!

کاش فجاءهٔ سلمی را در آتش نمی‌سوزاندم و یا فوری می‌کشتمش یا به سرعت رهایش می‌ساختم!

کاش در روز سقیفهٔ بنی‌ساعده، کار خلافت را در عهدهٔ یکی از دو مرد ـ مقصودش عمرو ابوعبیده است ـ می‌نهادم و یکی از آن دو امیر می‌گشت و من وزیر می‌شدم!

و امّا آن سه که انجام ندادم: کاش آن روز که اشعث بن قیس را در حال اسارت نزد من آوردند، گردنش را می‌زدم؛ زیرا به نظرم رسید که هیچ شرّی نبیند، مگر این که آن را یاری رسانَد!

کاش هنگامی که خالد بن ولید را به سوی بازگشتگان به کفر روان ساختم، خودم در
۱۷۱/۷ ذی‌قصّه می‌ماندم تا اگر مسلمانان پیروز می‌شدند، که هیچ؛ و اگر شکست می‌خوردند، درصدد نبرد یا یاری‌شان برمی‌آمدم!

کاش آن گاه که خالد بن ولید را به شام روانه کردم، عمر بن خطّاب را نیز به سوی عراق می‌فرستادم و دست هر دو را در راه خدا [= جهاد] می‌گشودم! ـ و در این حال، دو دستش را گسترد. ـ

کاش از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌پرسیدم که خلافت از آنِ کیست تا کسی با وی در آن ستیز نکند!

کاش از وی می‌پرسیدم که آیا انصار را از خلافت سهمی هست!

(۲۳۱) کاش در بارهٔ میراث دخترِ برادر و نیز عمّه، از وی می‌پرسیدم؛ چرا که هنوز هم در بارهٔ این دو در دلم شک و تردید هست!»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوعبید (الأموال: ص۱۳۱ [ص۱۷۴])؛ طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۵۲/۴ [۴۲۹/۳])؛ ابن‌قُتَیبه (الإمامة و السّیاسه: ۱۸/۱ [۲۴/۱])؛ مسعودی (مُروج الذّهب: ۴۱۴/۱ [۳۱۷/۲])؛ ابن‌عبدربّه (العقد الفرید: ۲۵۴/۲ [۹۳/۴]). سند این خبر صحیح است و همهٔ راویانش ثقه هستند و چهار تن از ایشان، از راویان صحیح‌های شش‌گانه به شمار می‌روند.

امینی گوید: در این حدیث نُه چیز آمده که در سه مورد از آن‌ها، روزی که خلیفه بدان‌ها عمل کرد، حکم آن را به درستی نمی‌دانست. از آن میان، در بارهٔ سوزاندن فجاءه به تفصیل سخن گفتیم. و امّا این که آرزو نمود خلافت را در عهدهٔ یکی از آن دو مرد می‌گذاشت؛ نشان از آن دارد که خلیفه در پایان عمر دریافت که حکمرانی‌اش بر پایهٔ قانون شرعی در بارهٔ خلافت و وصیّت نبوده؛ زیرا کسی که خلیفه یا وصیّ برجای می‌گذارد، باید خودش تعیین نماید که چه کسی پس از وی کارش را انجام دهد. این همان چیزی است که خلیفهٔ دوم نیز پس از دیرزمانی بدان پی برد و گفت: «بیعت ابوبکر کاری اندیشه نشده همچون کارهای اندیشه نشدهٔ روزگار جاهلیّت بود که خداوند [امّت را] از شرّش نگاه داشت؛ پس هر که به کاری همانند آن بازگردد، وی را بکشید!» بنگرید به: همین کتاب: ۳۷۰/۵؛ ۷۹/۷.

من ندانم که آن چه آن دو نفر بدان پی بردند، به سبب [کاستی و] کوتاهی فردِ گزیده شده بود یا گزینش کننده یا هر دو و یا در اصل این که بتوان با گزینش، خلیفه را تعیین نمود. هریک از این‌ها را که قصد نموده باشد، ما را در آن، جای برون‌رفت [و پیروزی در بحث] هست. اینان گروه‌های پیامبران و رسولانند که همواره خلیفهٔ پس از خویش را تعیین نموده و جانشینانشان را امّت‌های آنان برنگزیدند.

آیا هیچ خردمندی هست که ادّعا نماید وصیّ بودن برای فردِ از دست رفته که روا کنندهٔ تصرّف در چیزهای باقیمانده از وی پس از او است، وابسته به انتخاب مردمی است (۲۳۲)

بیگانه که نمی‌دانند آن فرد در کارهایش دارای چه مقصودی بوده و از اهداف و مقاصد او و آن چه که در بارهٔ اموال و خانواده‌اش می‌پسندد، دورند، در حالی که فرد از دست رفتهٔ عاقل و رشد یافته، صالح را از ناصالح می‌شناسد و مقصود کسانی را که با او آمیخته‌اند و به انگیزهٔ حرص و آز پیش می‌آیند و پراشتهایی، آنان را شتاب می‌بخشد و طمع ایشان را ۱۷۲/۷
برمی‌انگیزد، می‌داند؟ آیا در این حال، می‌پندارید که وی جانشین خود را تعیین نمی‌کند و بازماندهٔ خویش را رها می‌سازد تا خوراک خورندگان شود و غارت طمع‌ورزان گردد؟ چنین نیست!

هر کس خواهان خیر و نیکی برای خاندانش و صلاح و سامان برای اموالش باشد، چنین نمی‌کند. روش مسلمانان از روزگار صحابه تا امروز نیز چنین بوده و شریعت اسلامی همین را درست شمرده و برای وصیّت احکامی برنهاده است. در صحیح بخاری (۲/۴ [۱۰۰۵/۳] و صحیح مسلم (۱۰/۲ [۴۴۶/۳]) از رسول خدا ﷺ روایت شده است: «مرد مسلمان را که چیزی برای وصیّت کردن دارد، سزاوار نیست که دو شب بخوابد، مگر آن که وصیّتش در کنارش نوشته شده باشد.» در عبارت بخاری چنان آمده؛ و در عبارت مسلم [الصّحیح: ۴۴۶/۳] چنین است: «سه شب بخوابد ... .» ابن عمر گوید: «از آن گاه که این سخن رسول خدا ﷺ را شنیدم، هیچ شبی بر من نگذشت، مگر آن که وصیّتم در کنارم بود.» نَوَوِی (ریاض الصّالحین: ص۱۵۶ [ص۲۴۳]) این را مورد اتّفاق همگان شمرده است.

خداوند وصیّت نمود و رسولانش نیز چنین کردند. پس بهترین کار پیروی از ایشان است.
اگر وصیّت نباشد، مردم به سرگشتگی دچار شوند. با وصیّت است که حکومت‌ها پایدار گردد.
پس به این شیوه عمل کن و آن را رها مساز؛ که وصیّت حکم خدا از روز ازل بوده است.
برای مردم یادآوری کردم آن چه را که خداوند به آن سفارش کرده بود و من حقّ دست بردن در وصیّت و سفارش خدا [و کم و زیاد کردن آن] را ندارم. (بخش اخیر الفتوحات المکّیّه تألیف ابن عربی: ص۵۷۵ [ص۴۴۴/۴])

(۲۳۳) هرگاه وصیّت در مال فناپذیر، [در شریعت] ثابت شده باشد، پس چرا در بارهٔ

خلافت رهیافته و شریعت جاودان چنین نفی می‌شود که عهده‌دار اصلاح مردمان و نظام‌های جامعه و مال‌ها و احکام و اخلاق و مصلحت‌های همگانی و صلح و اتّحاد است؟ مسلّم است که فهم بشرعادی از هدف‌های نهایی آن امور کوتاه است و در این حال، گریزی نیست از این که رسول امین از جانب پروردگارش، خلیفهٔ پس از خویش را تعیین نماید تا راهش را در میان امّتش پی گیرد.

در همین کتاب (ص۱۳۲) رأی عایشه و عبدالله بن عمرو معاویه گذشت و از این سخن آنان یاد شد که هرکس از طرف فردی عهده‌دار چرانیدن شتران یا گوسفندان یا سرپرست زمینی باشد، او را نرسد تا آن‌ها را بی‌سرپرست رها کند؛ و سرپرستی مردم سنگین‌تر از سرپرستی شتر و گوسفند است. پس چرا در روز سقیفه، امّت از آن حکمِ پذیرفته شدهٔ خویش روی گرداندند و گوش‌ها آن را برنتافت و زبان‌ها گنگ گشت و خردها از آن غفلت ورزید و سپس مردم بدان زبان گشودند و امّت را از آن خبردادند؟ چرا پیامبر ﷺ امّتش را بلاتکلیف و وانهاده رها نمود و بدین سان، درهای فتنه‌های گمراه‌گر و تاریک را گشود و امّتش را کوچک شمرد و سرپرستی آنان را از سرپرستی شتر و گوسفند، کم‌تر دانست؟ ۱۷۳/۷
حاشا که پیامبر بزرگوار به چنین موهوماتی دست زده باشد! آن‌حضرت ﷺ وصیّ و خلیفه‌اش را تعیین نمود و بر خلافتش تصریح کرد و آن را به امّتش ابلاغ نمود؛ امّا خود وی به وصیّ پس از خویش سپرد که این امّت پس از او به وی خیانت خواهند کرد؛ چنان که در خبر صحیح آمده است.[1] نیز به وی فرمود: «هلا که پس از من سختی و رنج بسیار خواهی دید!» و علی گفت: «آیا دینم در سلامت خواهد بود؟» و او فرمود: «دینت در سلامت خواهد بود.»[2] و هم به علی فرمود: «در سینه‌های برخی کسان کینه‌هایی است

۱. المستدرک علی الصحیحینِ حاکم (۱۴۰/۳ و ۱۴۲ [۱۵۰/۳ و ۱۵۳]) ـ وی و ذهبی (تلخیص المستدرک علی الصّحیحین) آن را صحیح شمرده‌اند؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی (۲۱۶/۱۱)؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کثیر (۲۱۹/۶ [۲۴۴/۶])؛ کنز العمّال (۱۵۷/۶ [۶۱۷/۱۱]).

۲. المستدرک علی الصحیحینِ حاکم (۱۴۰/۳ [۱۵۱/۳]). وی آن را صحیح شمرده و ذهبی نیز سخنش را تأیید نموده است.

که تنها پس از من، آن را آشکار سازند.»[1] و نیز به وی فرمود: «ای علی! پس از من به زودی دچار بلا می‌شوی پس به جنگ برنخیزا!» (کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق مُناوی: ص۱۸۸) (۲۳۴)

دیگر آن که خلیفهٔ پشیمان چرا آرزو نمود که ای کاش در روز سقیفه از خلافت به آهستگی می‌گریخت و آن را در عهدهٔ یکی از دو مرد، ابوعبیده یا عمر، می‌افکنْد؟ آیا پشیمانی‌اش از حقّی بود که تحقّق یافت؟ حق که ندامت ندارد! و یا از باطلی بود که پیش‌تر رخ داد؟ و این همان است که پایهٔ خلافت رهیافته را ویران می‌کند.

و نیز این که آرزو نمود تا آن را در عهدهٔ یکی از آن دو مرد افکنَد؛ ما هیچ وجهی برای ویژه گشتن این دو نمی‌یابیم؛ در حالی که بزرگ‌تران و فضیلت‌مندانی در میان صحابه بوده‌اند که این دو به جایگاه هیچ یک از آنان نمی‌رسیده‌اند. با عنایت به آن چه از احوال صحابه دریافتیم، این دو تن اگر نگوییم از فرورتبگانِ ایشان بوده‌اند، به صراحت تمام توانیم گفت که از والایانِ ایشان نبوده‌اند، حال آن که در میان صحابه افرادی بزرگ بودند که پیشاپیش همهٔ ایشان، سرورمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام جای داشت: دارندهٔ پیشینه‌ها و افتخارات و مقام دامادی پیامبر و خویشاوندی و کفایت‌مندی و رنجبری؛ صاحب افتخار در روز غدیر و نبردها و رویدادهای بزرگ و جایگاه‌های مشهور؛ جان پیامبر بزرگوار به تصریح قرآن عزیز[2] و پیراسته از هر پلیدی به موجب آیهٔ تطهیر [احزاب/۳۳].

پس چرا خلیفه آرزو نکرد که خلافت را در عهدهٔ علی بیفکنَد تا امّت را به آرامی و آسانی [به سوی کمال] حرکت دهد و بر شاهراهی روشن راه بَرد و به راه مستقیم وادارد

---

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌عساکر [ترجمة الإمام علیّ بن ابی‌طالب، چاپِ تحقیق شده]؛ محبّ‌الدّین طبری (الریاض النّضره: ۲/ ۲۱۰ [۳/ ۱۶۲]) به نقل از احمد بن حنبل (مناقب علی علیه‌السلام)؛ حافظ گنجی (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۴۲ [ص۲۷۳])؛ خوارزمی (مقتل الإمام الحسین علیه‌السلام: ۱/ ۳۶).

۲. به موجب آیهٔ مباهله: آل عمران/ ۶۱.

و آنان وی را هدایت‌گر و هدایت‌یافته بینند و ایشان را به بهشت درون سازد؛ چنان که پیامبر بزرگوار ﷺ به همهٔ این‌ها خبر داده بود؛ و بخشی از آن در همین کتاب (۱۲/۱ و ۱۳) گذشت؟

و امّا گشودن خانهٔ فاطمه علیها السلام؛ اکنون خوشایندمان نیست که احساس‌ها را با آن ۱۷۴/۷
مصیبت‌ها خدشه رسانیم؛ امّا در همین کتاب (۱۰۲/۳-۱۰۴) و نیز (۷۷/۷ و ۸۶) در بارهٔ آن قدری سخن گفتیم. چکیدهٔ آن ماجرای بزرگ این است که حضرت صدّیقه علیها السلام در
حالی وفات یافت که برکنندهٔ آن کار خشمگین بود و ایشان ـ صلوات الله علیها ـ پس از هر (۲۳۵)
نماز، وی را نفرین می‌کرد. (الإمامة و السّیاسه: ۱۴/۱ [۲۰/۱]؛ رسائل الجاحظ: ص۳۰۱ [ص۴۶۷]؛ أعلام النّساء: ۱۲۱۵/۳ [۱۲۴/۴])

جای شگفتی بسیار است که اینان آن زشتی‌های بزرگ را هنگامی انجام دادند و در ورطهٔ آن افتادند که هنوز گوش‌ها از این نداهای پیامبر ﷺ سرشار بود:

ـ هر کس این [دخترم] را می‌شناسد، که می‌شناسد؛ و هر که نمی‌شناسد، وی پارهٔ تنم، قلبم، و جان نهفته در درون من است که هر کس وی را آزار دهد، مرا آزار داده است.

ـ فاطمه پارهٔ تن من است؛ هر چیز او را نگران و ناآرام سازد، مرا نیز نگران و ناآرام می‌کند و هر چه او را آزار دهد، مرا نیز بیازارد.

ـ فاطمه پارهٔ تن من است؛ پس هر که وی را خشمگین سازد، مرا خشمگین نموده است.

ـ فاطمه پارهٔ تن من است؛ هر چه او را دلتنگ کند، مرا دلتنگ سازد؛ و هر چه او را گشاده‌دل کند، مرا گشاده‌دل سازد.[1]

ـ فاطمه پارهٔ تن من است؛ هر چه او را شادمان نماید، مرا شاد کند. (الأغانی: ۱۵۶/۸ [۳۰۱/۹])

ـ ای فاطمه! همانا خداوند به سبب خشم تو، خشم می‌گیرد؛ و با خشنودی تو، خشنود می‌شود.[2]

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۲۱/۳. در همین مجلّد، به خواست خدا، تفصیل آن را خواهیم آورد.

۲. بنگرید به: همین کتاب: ۱۸۰/۳. به خواست خدا، تفصیل آن را خواهیم آورد.

با این نداها درمی‌یابید که پشیمانی خلیفه در جای خویش بوده؛ امّا هنگامی پشیمان گشت که هنگام پشیمانی نبود و کار از کار گذشته و آن چه رخ داد، سپری شده بود. او هنگامی پشیمان گشت که صدّیقهٔ طاهره با درونی لبریز از خشم در خاک نهفته بود!

سه‌گانهٔ میانی

و امّا آن سه چیز از کارهای نُه‌گانه که خلیفه بر انجام ندادنش پشیمان بود، حکایت
(۲۳۶) از آن دارد که وی آن‌ها را از روی اندیشه یا بصیرت در کار و یا استناد به حکم شرعی انجام نداد تا آن گاه که برایش آشکار گشت در همهٔ آن‌ها دچار خطا شده و در آن‌ها، گناهان سنگین صورت پذیرفته و رویدادهای بس نابهنجار در پی آورده است. خلیفهٔ مسلمانان نباید کاری کند که چنین پیامدهایی در پی آورَد و سرانجامش پشیمانی باشد.

ماجرای اشعث بن قیس نشان می‌دهد که پشیمانی خلیفه بجا بوده است. آن مرد
۱۷۵/۷ پس از بازگشت به کفر و انجام جنایت‌های زشت و جنگ با مسلمانان، دستگیر گشت و او را به اسارت نزد خلیفه آوردند. ابوبکر گفت: «اندیشی که با تو چه کنم؛ که می‌دانی چه کرده‌ای؟» گفت: «بر من منّت نهی و از بند آهنین رهایم سازی و خواهرت را به همسری‌ام درآوری؛ که من بازگشته و اسلام آورده‌ام.» ابوبکر گفت: «چنین کردم.» سپس [خواهرش] امّ‌فروه، دختر ابوقحافه، را به همسری وی درآوَرْد. اشعث شمشیرش را از نیام برکشید و به بازار شتران درآمد و هر شتر نر و ماده‌ای را که دید، پی نمود. مردم بانگ برآوردند که اشعث دیگربار کافر شده است. چون کارش به پایان رسید، شمشیرش را افکند و گفت: «به خدا سوگند! من کافر نشدم؛ بلکه این مرد خواهرش را به همسری من درآوَرْد؛ و اگر ما در سرزمین خود بودیم، ولیمه‌ای جز این می‌دادیم. ای مردم مدینه؛ بخورید! ای صاحبان شتران؛ بیایید و بهای شتران را بگیرید!» آن روز همانند عید قربان شد و وبرة بن قیس خزرجی در این زمینه سروده است:

کندیّ در روز ازدواجش ولیمه‌ای سنگین داد، همچون ولیمهٔ کسی که بار سنگین گناهان را بر دوش دارد.

شمشیر خود را بیرون کشید که از روز نخست، در نبردها فقط سرها و گردن‌ها نیام آن بود.
سپس آن را در اندرون و دست و پای همهٔ شتران و اسبان و خران و قاطران [فرود آورد و] غلاف نمود.
روزی که آن جوانمرد کندیّ را دیدی، به او بگو: به بزرگ‌ترین افتخار فرزندان آدم دست یافتی!

نیز اَصْبَغ بن حرملهٔ لَیثی بر این دامادی خشم گرفته و گفته است:

آن کندیّ مرتد را نزدت آوردند که در کفر و شکستن پیمان دین خود، کار را به نهایت رساند.
پاداش پیمان‌شکنی‌اش را چنین دادی که زنده‌اش نهادی؛ و پاداش کفرش آن بود که دختری باکره را به عقدش درآوردی.
حتّی اگر آن دختر را از تو نمی‌پذیرفت، مَهرش را هم خودت می‌پرداختی!
و باز اگر دختران دیگر همانند او می‌خواست، ده دختر دیگر و سپس ده دختر دیگر را به عقد او درمی‌آوردی!
به ابوبکر بگو: پس از آن تزویج دختر به اشعث، قریش را بدنام ساختی و نام شهرهٔ آنان را گم نمودی.
مگر در مردم تیم بن مرّه کسی نبود که آن دختر را همسر وی سازی، اگر در پی افتخار به اشعث نبودی؟
اگر وقتی کندیّ نزد تو آمد، وی را می‌کشتی، افتخاری جاودان برای خود به دست آورده بودی و نیز ذخیرهٔ آخرت. (۲۳۷)
اکنون کندیّ گمان دارد که تو وظیفهٔ خود را در برابرش انجام داده‌ای؛ پس نه سپاسی به دست آوردی و نه پاداشی.

(تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۷۶/۳ [۳۳۹/۳]؛ ثمار القلوب ثعالبی: ص۶۹ [ص۸۸]؛ الإستیعاب: ۵۱/۱ [قسمت اول/۱۳۳-۱۳۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۶۰/۲ [۴۹/۲]؛ مجمع الأمثال میدانی: ۳۴۱/۲ [۴۵۴/۳]؛ الإصابه: ۵۱/۱؛ ۶۳۰/۳)

سه‌گانهٔ دیگر

و امّا سه‌گانهٔ دیگر که خلیفه آرزو کرد آن‌ها را از رسول خدا ﷺ می‌پرسید، ما را خبر می‌دهد که وی در دانش دین دچار کاستی بوده و در دانستن و فهم آن به خطا می‌رفته

و احکام ارث را ـ که به طور طبیعی فراوان بدان دچار می‌شده ـ نمی‌دانسته و در اصل این
۱۷۶/۷ که خلافت به موجب نص است یا گزینش، تردید داشته: اگر گزینشی است، آیا تنها ویژهٔ مهاجران بوده یا انصار نیز همراه ایشان سهمی از آن داشته‌اند؛ و در هر حال، وی یقین نداشته که در فراز آمدن بر کرسی خلافت، کار او بر حقّ و هدایت بوده است. در این میان، تنها وجدان آزاد شما را داور می‌سازیم؛ و حق نباید مایهٔ خشم شود!

از این فراتر، من برای این آرزو نتیجه نمی‌بینم؛ زیرا اگر وی از پیامبر صلّی الله علیه و آله در بارهٔ این مطلب سؤال نموده بود، هرآینه جز با چنین سخنانی پاسخش نمی‌فرمود:

ـ هر که من بر وی ولایت دارم، علی نیز مولای او است. بنگرید به: مجلّد نخست از همین کتاب.

ـ من دو گرانمایه را در میان شما بر جای می‌نهم: کتاب خدا و عترتم که اهل بیت من هستند.[1]

ـ من در میان شما دو جانشین بر جای می‌نهم: کتاب خدا و اهل بیتم.[2]

ـ نسبت علی با من همانند نسبت هارون است با موسی؛ جز این که پس از من پیامبری نیست. (همین کتاب: ۳/ ۱۹۹)

ـ (خطاب به علی:) آیا خشنود نیستی که نسبت تو با من همانند هارون باشد با
(۲۳۸) موسی؛ جز این که پیامبر نیستی؟ همانا سزاوار نیست که من بروم، مگر آن که تو جانشینم باشی. (همین کتاب: ۳/ ۱۹۶)

ـ در بارهٔ علی، سه چیز به من وحی شد: او سرور مسلمانان و امام تقواپیشگان و پیشوای سپیدرویان درخشان چهره است. (المستدرک علی الصحیحین حاکم: ۳/ ۱۳۸ [۳/ ۱۴۸])

ـ [خطاب به فاطمه علیها السلام:] همانا خداوند بر زمینیان نظر افکنْد و پدرت را از میان ایشان برگزید و به پیامبری برانگیخت. سپس بار دوم نظر افکنْد و همسرت را برگزید

---

۱ و ۲. بارها به حدیث ثقلین اشاره رفت و از این پس نیز به خواست خدا، در بارهٔ آن به تفصیل سخن خواهیم گفت.

و مرا وحی فرمود؛ پس تورا به همسری او درآوردم و او را وصیّ خود ساختم. (همین کتاب: ۳۱۸/۲؛ ۲۳/۳)

ـ علی صدّیق بزرگ و فاروق این امّت است که حقّ و باطل را جدا می‌سازد. او بزرگ‌سرکردهٔ مؤمنان و دری است که از آن به سوی من درآیند و جانشینم پس از من است. (همین کتاب: ۳۱۳/۲)

ـ علی پرچم هدایت و پیشوای دوستانم و نور فرمانبران من و همان کلمه‌ای است که آن را ملازم تقواپیشگان نمودم. هر که او را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر که با وی دشمنی کند، با من دشمنی ورزیده است. (همین کتاب: ۱۱۸/۳)

ـ علی برادر و وصیّ و میراث‌بر و جانشینم پس از من است. (همین کتاب: ۲۷۹/۲-۲۸۱)

ـ علی سروری است بزرگ‌داشته‌شده، امیدگاه مسلمانان، امیر مؤمنان، جایگاه راز و دانش من، درِ [ورود به سوی] من که بدان پناه آورند؛ و همو بر اهل بیتم و نیز برگزیدگان امّتم، وصایت دارد و در دنیا و آخرت، برادر من است. (همین کتاب: ۱۱۶/۳)

ـ علی برادر و پشتیبان من و بهترین کسی است که پس از خود بر جای می‌نهم. ۱۷۷/۷
(همین کتاب: ۳۱۳/۲)

ـ علی با حق است و حق با علی است؛ و این دو از هم جدا نشوند تا کنار حوض بر من درآیند. (همین کتاب: ۱۷۷/۳)

ـ علی با حق است و حق با علی و بر زبان وی است و هر جا علی بگردد، حق نیز (۲۳۹)
می‌گردد. (همین کتاب: ۱۷۸/۳)

ـ علی با قرآن است و قرآن با او؛ از هم جدا نشوند تا کنار حوض کوثر بر من درآیند. (همین کتاب: ۱۸۰/۳)

ـ علی از من است و من از اویم؛ و او ولیّ هر مؤمن پس از من است. (همین کتاب: ۲۲/۳ و ۲۱۵)

ـ پس از من، علی بر هر مرد و زن مؤمن ولایت دارد. (همین کتاب: ۱۵/۱ و ۵۱)

ـ خداوند نسبت مرا با علی همچون نسبت من با خودش قرار داده است. (همین کتاب: ۲۲/۱)

ـ پس از من، علی ولیّ از سوی من بر هر مؤمن است. (مسند احمد: ۲۳۱/۱ [۵۴۵/۱])

ـ نسبت علی با من همچون نسبت من است با پروردگارم. (السّیرة الحلبیّه: ۳۹۱/۳ [۳۶۲/۳])

ـ پس از من، علی ولیّ بر مؤمنان است. (تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۳۳۹/۴)

ـ هر که خدا و رسولش ولیّ او باشند، علی نیز ولیّ او است. (همین کتاب: ۳۸/۱)

ـ پیام مرا کسی نرسانَد، مگر خودم یا مردی که از من باشد. (همین کتاب: ۶/۳۳۸-۳۵۰)

ـ هیچ پیامبری نیست، مگر آن که همانندی در میان امّت خویش دارد؛ و علی همانند من است. (همین کتاب: ۲۳/۳)

ـ در روز قیامت، من و علی بر امّتم حجّت هستیم. (تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۸۸/۲)

ـ هر کس از علی فرمان بَرد، مرا فرمان برده؛ و هر که از او سرکشی کند، مرا سرکشی کرده است. (المستدرک علی الصحیحینِ حاکم: ۱۲۱/۳ و ۱۲۸ [۱۳۱/۳ و ۱۳۹])

با وجود این سخنان صریح، خلیفه چگونه چنان آرزویی کرد؟ آیا آن روز که
(۲۴۰) پیامبر صلی الله علیه و آله این سخنان کامل و جامع و بیان کنندهٔ خلافت با نهایتْ بیان ممکن را بانگ برداشت، گوش‌ها سنگین بودند یا بنا بر نقشه‌ای نهانی، برخی از مردم گوش خود را بر این سخنان بستند؟ آیا همین برای خلیفه بسنده نبود که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله دعوت خویش را بر قبیله‌ها عرضه نمود ـ و علی امیرالمؤمنین نیز با وی همراهی می‌نمود و ابوبکر هم با آن دو همراه بود ـ و به مردم قبیلهٔ بنی‌عامر بن صعصعه رسید و آنان را به سوی خدا فراخوانْد، یکی از ایشان گفت: «آیا می‌پذیری که اگر تو را بر این کارت پیروی کنیم و سپس خداوند بر مخالفانت چیره‌ات سازد،

پس از تو این فرمانروایی از آنِ ما باشد؟» وی فرمود: «همانا این کار در اختیار خدا است و او آن را هر جا که خواهد، بگذارد[۱].»؟

۱۷۸/۷ آیا خلیفه گمان می‌کرد اگر از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که کار خلافتِ پس از خویش را به خدای سبحان و خواست او موکول نمود، در بارهٔ خلافت سؤال می‌کرد، او را میان یکی از این سه صورت مخیّر می‌ساخت: مردم خلیفه را برمی‌گزینند ـ هر چند اگر شرایط اجماع و گزینشِ درست در وی نباشد ـ، چنان که در بیعت نخست رخ داد؛ خلیفهٔ پیشین، او را با سفارش و وصیّت خود تعیین می‌نماید و وی را جانشین خود می‌سازد، چنان که در مورد خلیفهٔ دوم صورت پذیرفت؛ شورا تشکیل می‌شود و با بیم دادن مخالفان به کشته شدن، خلیفه را برمی‌گزینند، چنان که در انتخاب پایانی آن سه تن، چنین شد؟

اگر ابوبکر چنین حسابی نموده بود، آرزو نمی‌کرد که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این زمینه سؤال نماید و نیز درمی‌یافت که چنین پاسخی که حقّ انتخاب را به شخص می‌دهد، به فرض وقوع آن، امّت را به هرج و مرج می‌افکنَد و صحنه‌ای پیش می‌آید تا هر مدّعی، به حق یا ناحق، مجال جولان و اقدام داشته باشد و هر کس و ناکس به آن احتجاج ورزند، چندان که نوبت به آزاد شدگان و فرزندان آنان، همچون معاویه و یزید و دیگران، رسد!

پاسداشت کرامت [خلیفه]

ابوعبید از این حدیث، مورد نخست از سه‌گانهٔ اوّل را حذف نموده ـ یعنی: گشودن خانهٔ فاطمه ـ و به جای آن، چنین آورده است: «آرزو داشتم که چنین و چنان نمی‌کردم ـ موضوعی که خود خلیفه از آن یاد کرده ـ نمی‌خواهم آن را یاد کنم.» وی این تحریف را تنها برای پاسداشت کرامت خلیفه انجام داده است. امّا متأسّفانه دیگران در این کار با وی همراهی نکرده‌اند و خیانت وی در امانت‌های تاریخی آشکار گشته است!

۱. مأخذهای این خبر در همین کتاب (ص۱۳۴) گذشت.

(۲۴۱) ## ۱۲. پرسش مرد یهودی از ابوبکر

از انس بن مالک نقل شده که پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی یهودی نزد مسلمانان درآمد و آنان او را سوی ابوبکر راهنمایی کردند. وی برابر ابوبکر ایستاد و گفت: «می‌خواهم از تو در بارهٔ چیزهایی بپرسم که آن را جز پیامبر یا وصیّ پیامبر نداند.» ابوبکر گفت: «هر چه به نظرت می‌رسد، بپرس!»

یهودی گفت: «مرا خبر ده از چیزی که خداوند ندارد؛ و از چیزی که نزد خدا نیست؛ و از چیزی که خداوند آن را نداند!» ابوبکر گفت: «ای یهودی! این‌ها پرسش‌های کافرانند!» پس ابوبکر و مسلمانان رضی الله عنهم قصد آسیب زدن به وی را نمودند. ابن‌عبّاس گفت: «در حقّ این مرد انصاف نورزیدید!» ابوبکر گفت: «آیا نشنیدی که چه گفت؟» ابن‌عبّاس گفت: «اگر پاسخش را دارید، بگویید؛ وگرنه وی را نزد علی روان سازید تا پاسخش گوید. همانا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که در بارهٔ علی بن ابی‌طالب فرمود: ‹بارخدایا! قلبش را هدایت نما و زبانش را استوار ساز.›»

ابوبکر و حاضرانِ نزد وی برخاستند تا به حضور علی بن ابی‌طالب درآمدند و از وی
۱۷۹/۷ اجازه طلبیدند. ابوبکر گفت: «ای ابوالحسن! این یهودی پرسش‌های کافران را از من نموده است!» علی گفت: «ای یهودی! چه گویی؟» گفت: «تو را از چیزهایی پرسم که جز پیامبر یا وصیّ او آن را نداند.» علی گفت: «بگو!» سپس مرد یهودی آن پرسش‌ها را بازگفت. علی گفت: «امّا آن چه خدا نداند، این سخن شما جماعت یهود است: ‹هرآینه عزیر پسر خدا است.› و خداوند نداند که فرزندی دارد. و امّا این که گفتی: ‹مرا خبر ده از چیزی که نزد خدا نیست!› ستم به بندگان نزد وی نیست. و امّا این سخنت: ‹مرا خبر ده از آن چه خدا ندارد!› خداوند شریک ندارد.» یهودی گفت: «گواهی دهم که معبودی جز الله نیست و محمّد رسول او است و تو وصیّ رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی.» سپس ابوبکر و مسلمانان به علی علیه السلام گفتند: «ای اندوه‌گشا!» (المجتنی تألیف ابن‌دُرَید: ص۳۵ [ص۲۲]).

امینی گوید: بخوانید و داوری کنید!

(۲۴۲)

۱۳. جمع فرستادگان مسیحی و پرسش‌های آنان

حافظ عاصمی با ذکر سند از سلمان فارسی آورده است: «چون پیامبر صلی الله علیه و آله وفات فرمود، مسیحیان نزد قیصر، پادشاه روم، گرد آمدند و به او گفتند: ‹ای پادشاه! ما در انجیل یافته‌ایم که پیامبری به نام احمد پس از عیسی برون آید که ما به ظهورش چشم دوخته‌ایم و ویژگی‌هایش به ما خبر رسیده است. پس در بارهٔ وی ما را رهنمود ده؛ که ما تو را برای دین و دنیای خویش برگزیده‌ایم.›

قیصر صد مرد از مسیحیان سرزمین خویش را گردآوَرْد و از آنان پیمان گرفت که خیانت نورزند و هیچ چیز از خبرهای خود را بر وی پوشیده ندارند؛ و گفت: ‹نزد کسی که جانشین پیامبر مسلمانان گشته، روان شوید و از وی در بارهٔ چیزهایی پرسید که از پیامبران علیهم السلام پرسند و نیز آن چه که آن پیامبر برایشان آورده؛ و نیز از نشانه‌های شناخت پیامبران. اگر شما را خبر داد، به پیامبر و وصیّ وی ایمان آورید و آن را برای من بنویسید؛ و اگر خبرتان نداد، بدانید که او [وصیّ پیامبر نیست و تنها] مردی است که قومش از او فرمان می‌برند و معانی سخن را فرامی‌گیرد و آن را به زیردستانش بازمی‌گردانَد؛ و سپس پی‌جوی شناسایی ظهور آن پیامبر باشید!›

آن گروه روان شدند تا به بیت المَقْدِس رسیدند. یهودیان نیز نزد رأس‌جالوت گردآمده، با او همان سخن مسیحیان با قیصر را گفتند. او نیز صد مرد یهودی را گردآوَرْد.

من فرصت همراهی با این گروه را غنیمت شمردم و همراه ایشان حرکت کردم تا در روز عروبه[1] به مدینه درآمدیم. ابوبکر در مسجد نشسته، برای مردم فتوا می‌گفت. نزد وی شدم و او را از مقصود مسیحیان و یهودیان خبر دادم. او به ایشان اجازهٔ ورود داد. رأس‌جالوت ۱۸۰/۷

۱. مقصود روز جمعه است. در دوران قدیم، روز جمعه را «یوم عروبه» یا «یوم العروبه» می‌گفتند. البتّه «یوم عروبه» فصیح‌تر بوده است.

(۲۴۳) نزد وی درآمد و گفت: ‹ای ابوبکر! ما گروهی از مسیحیان و یهودیان هستیم که نزد شما آمده‌ایم تا از برتریِ دینتان سؤال نماییم. اگر دین شما از دین ما برتر باشد، آن را می‌پذیریم؛ وگرنه دین ما برترینِ دین‌ها است.›

ابوبکر گفت: ‹از آن چه خواهی، بپرس؛ که به خواست خدا پاسخت دهم.› گفت: ‹من و تو نزد خداوند چیستیم؟› ابوبکر گفت: ‹من نزد خداوند و نزد خویشتن، تا این لحظه مؤمن هستم و پس از این را ندانم.› یهودی گفت: ‹پس ویژگی جایگاه خودت در بهشت و مرا در دوزخ بیان کن تا من به جایگاه تو رغبت ورزم و از جایگاه خویش دوری جویم!›

ابوبکر گاه به معاذ و گاه به ابن‌مسعود روی می‌نمود؛ و رأس‌جالوت به سوی یارانش روی کرد و با زبان مردمش گفت: ‹این پیامبر نیست.›

سپس مسلمانان به من نگریستند. به ایشان گفتم: ‹ای مردم! کسی را فراخوانید که اگر او را در جایگاه شایستهٔ خود در امر قضاوت و فتوا قرار دهید، وی برای توراتیان به توراتشان و برای انجیلیان به انجیلشان و برای زبوریان به زبورشان و برای قرآنیان به قرآنشان قضاوت نماید و ظاهر آیه را از باطنش و باطن آن را از ظاهرش بازمی‌شناسد!›»

معاذ گوید: «پس برخاستم و علی بن ابی‌طالب را فراخواندم و او را از آن چه یهودیان و مسیحیان بدان سبب آمده بودند، خبر دادم. وی آمد تا در مسجد رسول خدا ﷺ نشست.»

ابن‌مسعود گوید: «بر ما جامهٔ خواری پوشیده شده بود و چون علی بن ابی‌طالب آمد، خداوند آن جامه را از ما برداشت. علی گفت: ‹از هر چه خواهی، مرا بپرس؛ که به خواست خدا پاسخت دهم.› یهودی گفت: ‹من و تو نزد خدا چیستیم؟› علی گفت: ‹امّا من؛ نزد خداوند و خویشتن، تا این لحظه مؤمن بوده‌ام و از این پس را ندانم. و امّا تو؛ نزد خداوند و نزد من، تا این لحظه کافر بوده‌ای و از این پس را ندانم.›

رأس‌جالوت گفت: ‹ویژگی جایگاه خودت در بهشت و مرا در دوزخ بیان کن تا در
(۲۴۴) جایگاه تو رغبت ورزم و از جایگاه خود دوری گزینم!›

علی گفت: ‹ای یهودی! من نه پاداش بهشت را دیده‌ام و نه کیفر دوزخ را تا آن را

بشناسم. امّا چنین است که خداوند بهشت را برای مؤمنان و دوزخ را برای کافران فراهم نموده؛ و اگر در چیزی از آن تردید ورزم، با پیامبرﷺ مخالفت نموده‌ام و هیچ بهره‌ای از اسلام ندارم.›

رأس‌جالوت گفت: ‹راست گفتی؛ خدایت رحمت کند! هرآینه باید پیامبران را در آن چه آورده‌اند، بدون تردید تصدیق نمود. پس کسانی که سخن ایشان را به طور یقینی تصدیق کنند، ایمان آورده‌اند و آنان که مخالفت نمایند، کفرورزیده‌اند. پس مرا خبر ده که خدا را با محمّد شناختی یا محمّد را با خدا!› علی گفت: ‹ای یهودی! من خدا را با محمّد نشناختم، بلکه محمّد را با خدا شناختم؛ زیرا محمّد محدود است و مخلوق و از بندگان خدا است که خداوند او را برگزید و برای آفریدگانش گزیده ساخت و به او الهام نمود، چنان که به فرشتگان فرمانبری را الهام کرد و خویشتن را بدون کیفیّت و چگونگی مخلوقات و شباهت، به آنان شناسانْد.›

رأس‌جالوت گفت: ‹راست گفتی؛ پس خبرم ده که پروردگار در دنیا است یا در آخرت!› علی گفت: ‹کلمهٔ "در" برای ظرفیّت است؛ و چون خداوند در ظرف قرار گیرد، محدود گردد. خداوند آن چه را در دنیا و آخرت است، می‌داند و عرش او در فضای آخرت قرار دارد که پیرامون دنیا است و آخرت همچون چراغی است در میانهٔ آن که اگر آن را واگذاری[1]، بشکند و اگر بیرونش آوری، برپای نمانَد. جای او در آن جا است؛ و بدین سان، دنیا در وسط آخرت جای دارد.› ۱۸۱/۷

رأس‌جالوت گفت: ‹راست گفتی؛ پس خبرم ده که پروردگار برمی‌دارد یا برداشته می‌شود!› علی بن ابی‌طالب گفت: ‹برمی‌دارد.› رأس‌جالوت گفت: ‹پس چگونه در تورات می‌بینیم که چنین نوشته شده: برفراز سرشان در آن روز، هشت [فرشته] عرش پروردگارت را

---

۱. در نسخهٔ زین الفتیٰ آمده است: «خَلِّیتَه». ترجمه بر این اساس صورت پذیرفت. به هر حال، متن مبهم است و مقصود آن روشن نیست. (ن.)

برمی‌دارند؟› علی گفت: ‹ای یهودی! همانا فرشتگان عرش را برمی‌دارند و خاک، هوا را؛
(۲۴۵) و خاک بر قدرت نهاده شده؛ و این است همان سخن خدای تعالی: "او را است آن چه در آسمان‌ها و آن چه در زمین است و آن چه میان آن‌ها و آن چه در زیر خاک است." [طه/۶]›

یهودی گفت: ‹راست گفتی؛ خدایت رحمت کند!› ... .» (زین الفتیٰ فی شرح سورة هل أتی تألیف حافظ عاصمی [۱/۳۰۶])

با من بیایید تا غلوّ ورزیدن را بنگرید!

این بخشی بود از فتواها و رأی‌های ابوبکر که بدان دست یافتیم و با وجود اندکی‌اش نشانگر جایگاه وی در دانش کتاب و شناخت سنّت و فهم شریعت و احکام دین است. در این حال، آیا غلوّ ورزیدن نیست که گفته شود: «هر که از دانش بهره‌ای دارد، می‌داند که مایه‌های دانش ابوبکر چندین برابر مایه‌های دانش علی بوده است.»[۱]؟

آیا غلوّ ورزیدن نیست که گفته شود: «معروف است که مردم داوری‌ها و فتواهای نقل شده از ابوبکر و عمر و عثمان و علی را گردآوردند و دیدند که درست‌ترین و دلالت‌گرترینشان به دانش صاحب آن، نخست از آنِ ابوبکر و سپس عمر است. از این روی، حکم و فتوایی که از عمر دیده شد که نصّی با آن مخالف باشد، کم‌تر از آن است که از قضاوت‌ها و فتواهای علی باشد؛ و امّا تقریباً هیچ نصّی مخالف با قضاوت‌ها و فتواهای ابوبکر یافت نگردد.»؟

آیا غلوّ ورزیدن نیست که گفته شود: «ابوبکر و عمر و دیگر بزرگان صحابه، تنها از علی سؤال نمی‌کردند؛ و معروف است که علی از ابوبکر دانش خود را فراگرفت.»[۲]؟

آیا غلوّ ورزیدن نیست که گفته شود: «ابوبکر از مجتهدان بزرگ و بلکه داناترینِ همهٔ صحابه بود.»؟ این سخن را ابن حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۱۹ [ص۳۳]) آورده است.

---

۱. این سخن را ابن‌حزم اندلسی (الفِصَل فی الملل و النحل: ۴/۱۳۶) گفته است. بنگرید به: همین کتاب: ۳/۹۵.
۲. منهاج السّنّه تألیف ابن‌تیمیّه (۳/۱۲۸). بنگرید به آن چه در همین کتاب: ۶/۳۲۹ آوردیم.

آیا غلوّورزیدن نیست که گفته شود: «ابوبکر داناترین و هوشمندترینِ صحابه بود و افزون بر این، داناترینشان به سنّت به شمار می‌رفت؛ چنان که صحابه در جای‌های متعدّد به او رجوع می‌نمودند و وی با نقل سنّت‌هایی از پیامبر ﷺ که به خاطر سپرده و نزد آن صحابه نبود، در میان آنان برجستگی و برتری می‌یافت. و چگونه چنین نباشد، حال آن که وی از آغاز بعثت پیامبر ﷺ تا هنگام وفاتش، همواره همراه او بود.» (تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۲۹ [ص۳۹])؟ (۲۴۶) ۱۸۲/۷

آیا غلوّورزیدن نیست آن چه که به پیامبر پاک ﷺ نسبت داده‌اند: «چیزی در سینهٔ من ریخته نشد، مگر این که آن را در سینهٔ ابوبکر ریختم.»[۱]؟

آیا غلوّورزیدن نیست آن چه از رسول خدا ﷺ نقل کرده‌اند: «در خواب دیدم که گویا کاسه‌ای لبریز از شیر به من داده‌اند. از آن نوشیدم تا سیراب شدم و دیدم که شیر در رگ‌هایم میان پوست و گوشتم جریان می‌یابد. چیزی از آن اضافه مانْد و آن را به ابوبکر دادم.» اصحاب گفتند: «ای رسول خدا! تعبیرش دانشی است که خداوند به تو بخشیده و چون از آن لبریز گشتی، چیزی افزون مانْد که به ابوبکر دادی.» آن‌حضرت ﷺ فرمود: «درست تعبیر نمودید.»؟ (الرّیاض النَّضِره: ۱۰۱/۱ [۱۳۰/۱])

آیا غلوّورزیدن نیست آن چه ابن‌سعد [الطّبقات الکبری: ۳۳۴/۲-۳۳۵] از ابن‌عمر آورده که در بارهٔ فتوادهندگان در زمان رسول خدا ﷺ از او پرسیدند و گفت: «ابوبکر و عمر بودند؛ و جز آن دو کسی را نشناسم.»؟ بنگرید به: أُسد الغابه: ۲۱۶/۳ [۳۲۴/۳]؛ الصّواعق المحرقه: ص۱۰ و ۲۰ [ص۱۸-۳۴]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۳۵ [ص۴۸].

امینی گوید: کاش من و هم‌مذهبانم می‌دانستیم که این مردم را چه شده تا چنین ادّعاهای بی‌دلیلی می‌تراشند و این گونه دروغ‌های دسته دسته می‌سازند و ساده‌دلان امّت را به لغزش‌گاه‌ها و امور بس زشت و نابهنجار می‌کشانند و آنان را از راه روشن حق و جاده‌های راستی در شناخت مردان و اندازه‌های پیشینیان، دور می‌گردانند!

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۳۱۶/۵؛ ۸۷/۷ .

(۲۴۷) آیا این اندیشه‌ها مخالف نیست با این ندای تشریع‌گر پاک و سخنش خطاب به فاطمه: «آیا خشنود نیستی که تورا به همسری نخستین اسلام آورنده و داناترینِ مسلمانان درآوردم.»؟

و نیز سخنش خطاب به وی: «تورا به همسری بهترینِ امّتم و داناترینِ ایشان درآوردم.»؟

و نیز این سخنش: «همانا علی در میان صحابهٔ من نخستین اسلام آورنده و داناترینِ ایشان است.»؟

و نیز این سخنش: «داناترینِ امّتم پس از من، علی است.»؟

و نیز این سخنش: «من شهر دانش هستم و علی دروازهٔ آن است.»؟

و نیز این سخنش: «علی ظرف دانش من است.»؟

و نیز این سخنش: «علی دروازهٔ دانش من است.»؟

و نیز این سخنش: «علی خزانه‌دار دانش من است.»؟

و نیز این سخنش: «علی انبان دانش من است.»؟

۱۸۳/۷ و نیز این سخنش: «من سرای حکمت هستم و علی درِ آن است.»؟

و نیز این سخنش: «من سرای دانش هستم و علی درِ آن است.»؟

و نیز این سخنش: «من ترازوی دانش هستم و علی دو کفهٔ آن است.»؟

و نیز این سخنش: «من ترازوی حکمت هستم و علی زبانهٔ آن است.»؟

و نیز این سخنش: «داناترینِ امّتم به قضاوت، علی است.»؟

و نیز این سخنش: «داناترینِ شما به قضاوت، علی است.»؟[۱] و دیگر نمونه‌های فراوان از این سخنان پاک و نیک؟

آیا آن رأی‌های بی‌دلیل با آن چه در همین کتاب (۳/ ۹۵-۱۰۱) آوردیم، مخالف نیست؛ و نیز آن چه در مجلّد ششم، در بخش «اخبار نادر و شگفت» از سخنان صحابهٔ نخستین و پیروان ایشان به نیکی در بارهٔ دانش علی آوردیم؛ کسانی همچون: عایشه، عمر، معاویه،

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۳/ ۹۵؛ ۶/ ۶۱-۸۱ .

ابن‌عبّاس، ابن‌مسعود، عَدیّ بن حاتم، سعید بن مسیّب، هاشم[۱] بن عتبه، عطاء، و عبدالله بن حجل؟

کجا می‌توان گفت که در میان امّت، کسی جز علی امیرالمؤمنین هست که از همه داناتر باشد؛ پس از آن چه در همین کتاب (۱۰۰/۳) گذشت که دانشوران اجماع نموده‌اند که علی، و نه کسان دیگر، میراث‌بر دانش پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است؛ و نیز خبر صحیح رسیده از مولامان امیرالمؤمنین که فرمود: «به خدا سوگند! هرآینه من برادر و ولیّ و پسرعمو و وارث دانش پیامبر هستم؛ چه کسی از من به وی سزاوارتر است؟»؟ (۲۴۸)

دیگر آن که به فرض درستی آن خواب‌ها، کدام مایهٔ اندک از دانش، نشانهٔ آن باقیماندهٔ کاسه‌ای است که خلیفه از دست پیامبر بزرگوار نوشید: سخنش در بارهٔ أبّ یا رأیش در بارهٔ کلاله و پدر بزرگ و جدّ پدری و مادری و خلافت و جز آن‌ها؟ آیا او و دوستش در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به مانند همین چیزها فتوا می‌دادند؟

این چه سینه‌ای بود که هیچ چیز از آن دانش را پس از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله هر چه را که خداوند در سینه‌اش ریخته بود، در آن نیز ریخت، تراوش ننمود، حال آن که از کوزه همان برون تراود که در اوست؟

شما نیک می‌دانید که اگر به مجموعهٔ آن خبرهای صحیح نقل شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفته‌های صحابه و تابعین در بارهٔ دانش امیرالمؤمنین علیه السلام تمسّک نماییم و آن‌ها را با این سخنان در بارهٔ دانش ابوبکر کنار هم بگذاریم و بسنجیم، لازم می‌آید تا بگوییم دانش ابوبکر از رسول خدا نیز بیش‌تر بود؛ زیرا پیامبر و علی ـ درود خدا بر آن دو و خاندانشان باد! ـ در فضیلت‌ها همتا بودند و علی هم‌مَرکبِ برادر پاکش و جان وی در افتخاراتش بود و نیز وارث دانش و دروازه و صندوقچه و ظرف و خزانه‌دار علم پیامبر بود؛ و گمان نکنم که همه یا بیشینهٔ آنان، این سخن را بگویند.

---

۱. در چاپ پیشین «هشام» درج شده بود. در همین کتاب (۱۴۵/۳) گذشت که وی هاشم بن عتبهٔ مرقال است که در صفین به شهادت رسید. (غ.)

آری؛ آن کس که از غلوّورزیدن در بارهٔ ابوحنیفه و داناترشمردن وی از رسول خدا ﷺ
۱۸۴/۷ در کار قضاوت، پروا نمی‌ورزد ـ چنان که در همین کتاب (۲۷۹/۵) گذشت ـ پروا ندارد که در بارهٔ ابوبکر نیز که از ابوحنیفه برتر بود، همین گونه سخن گوید! ای پیروانِ ابن‌حزم و ابن‌تیمیّه و ابن‌کَثیر و ابن‌قیّم جوزیّه؛ این همان غلوّورزیدنِ بس نفرت‌انگیز [و گوش‌خراش] است که به گوش‌ها می‌رسد، نه آن چه شیعیان بدان معتقدند!

(۲۴۹) جلوه‌های دانش خلیفه

نخستین جلوهٔ دانش خلیفه نزد باقِلّانی از دانشوران پیشین ـ چنان که در التّمهید فی أُصول الدین (ص۱۹۱) آمده ـ و سیّد احمد زَینی دَحْلان از دانشوران پسین ـ چنان که در السّیرة النّبویّه [۳۰۶/۲]، در حاشیهٔ السّیرة الحلبیّه (۳۷۶/۳) آمده ـ آن است که وی مردم را از وفات رسول خدا ﷺ آگاه نمود و با این سخن خدای عزیز حکیم، در برابر عمر بن خطّاب حجّت آورد: «و محمّد نیست مگر پیامبر و فرستاده‌ای که پیش از او پیامبران و فرستادگان گذشتند. پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما به پشت سر [= جاهلیّت] برخواهید گشت؟» [آل عمران/۱۴۴]

این دو نویسنده چه غافل مانده‌اند که این مسأله بر هیچ یک از صحابه دشوار نبوده و حاشا که ایشان از دانش، چنین مایه‌ای داشته باشند! همهٔ کسانی که دانش قرآن را با خود داشتند، می‌دانستند که رسول خدا ﷺ وفات فرموده، با توجّه به قانون طبیعی و کلّی که خداوند در میان انسان‌ها جاری نموده [و در این آیات، بدان اشاره شده] است:

«سپس مدّتی را مقرّر نمود؛ و مدّتی معیّن نزد او است.» [انعام/۲]

«و هیچ کس جز به فرمان خدا نمیرد؛ نبشته‌ای است مدّت‌دار.» [آل عمران/۱۴۵]

«هر امّتی را مدّتی است. چون مدّتشان سرآید، نه ساعتی بازپس روند و نه ساعتی پیش آیند.» [یونس/۴۹]

و نیز با تمسّک به قرآن عظیم [که به مرگ پیامبر تصریح دارد] و سخنان صریح فراوان از خود رسول خدا ﷺ در جای‌ها و اجتماع‌های بی‌شمار که بر این مطلب دلالت

می‌نماید که پرجمعیّت‌ترینِ آن‌ها حجّة الوداع است و به همین سبب نیز بدین نام خوانده شده است.

این که عمَر درگذشت پیامبرﷺ را انکار نمود، نه از سرِ نادانی بدین مطلب بود؛ زیرا پیش از این که ابوبکر آن آیه را برای عمر بخوانَد، عمرو بن زائده آن را بر عمرو صحابه در مسجد رسول خداﷺ خوانده و با این سخن خدای تعالی همراه نموده بود: «همانا تو می‌میری و آنان نیز خواهند مرد.» [زمر/۳۰][1] امّا این مرد از آن آیه و قراءت کننده‌اش روی برگرداند، حال آن که عمرو بن زائده صحابی بزرگواری بود که رسول خداﷺ در غزوه‌های خویش، سیزده بار او را در مدینه جانشین خود ساخت؛ چنان که در الإصابه (۵۲۳/۲) آمده است. **(۲۵۰)**

این که وی درگذشت پیامبر را انکار نمود و مردم را تهدید کرد، به سبب سیاستی بود که از پیش طرّاحی شده بود، بدین منظور که اندیشهٔ مردم را از جست و جوی خلیفه بازدارد تا زمانی که ابوبکر فرارسد؛ زیرا وی در سُنْح[2]، بیرون مدینه، به سر می‌بُرد. (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۹۷/۳ [۲۰۰/۳]؛ الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد شمارهٔ پیاپی چاپ مصر: ص۷۸۶ [۲۶۵/۲]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۲۲۳/۴ [۱۴۳/۴]؛ عیون الأثر: ۳۳۹/۲ [۴۳۳/۲]) پس این برنامه‌ای با نقشهٔ پنهانی بود. ۱۸۵/۷

آیا نمی‌نگرید که چندین تن از برجستگان اهل سنّت برای این که عمر وفات پیامبرﷺ را انکار نمود، عذری جز نادانی وی برشمرده‌اند؟ یکی گفته است: «این به سبب تشویش خاطر و آشفته حالی و غفلت از امور و اوضاعِ آشکار بود.» (شرح المقاصد تفتازانی: ۲۹۴/۲ [۲۸۲/۵]) و دیگری گفته است: «وفات پیامبرﷺ سبب شد که عقل عمر تباه گردد؛ پس شروع کرد به گفتن این سخن: ‹به خدا سوگند! وی نمرده؛ بلکه به سوی پروردگارش رفته است.›» (عیون الأثر ابن‌سیّد النّاس: ۳۳۹/۲ [۴۳۳/۲])

---

۱. بنگرید به: البدایة و النهایه تألیف ابن‌کثیر: ۲۴۳/۵ [۲۶۲/۵-۲۶۳]؛ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زرقانی: ۲۸۱/۸.

۲. یکی از مناطق حومهٔ مدینه که ابوبکر در آن منزل داشت. بنگرید به: معجم البلدان: ۲۵۶/۳. (غ.)

جلوهٔ دوم

ابن‌حَجَر [الصّواعق المحرقه: ص۳۳] جلوه‌هایی دیگر از دانش خلیفه آورده و با آن استدلال نموده که وی به طور مطلق از همهٔ صحابه داناتر بوده است. از جملهٔ آن‌ها روایتی است که بخاری (الصّحیح [۹۷۸/۳]) در زمینهٔ صلح حدیبیّه از عمر بن خطّاب با ذکر سند روایت کرده است: «نزد پیامبر ﷺ رفتم و گفتم: ‹ای پیامبر خدا! آیا تو به راستی پیامبر خداوند نیستی؟› فرمود: ‹هستم.› گفتم: ‹آیا ما بر حق نیستیم و دشمن‌مان بر باطل؟› فرمود: ‹آری.› گفتم: ‹پس چرا ما در دینمان به ذلّت تن دهیم؟› فرمود: ‹همانا من رسول خدا هستم و خداوند را هرگز نافرمانی نکنم و او یاور من است.› گفتم: ‹آیا به ما نمی‌گفتی که به زودی به خانهٔ خدا درمی‌آییم و در پیرامونش طواف می‌کنیم؟› فرمود: ‹آری؛ امّا آیا به تو خبر دادم که همین امسال بدان درمی‌آییم؟› گفتم: ‹نه.› فرمود: ‹پس
(۲۵۱) بدان درخواهی آمد و در پیرامونش طواف خواهی کرد.› سپس نزد ابوبکر رفتم و گفتم: ‹ای ابوبکر! آیا او به راستی پیامبر خداوند نیست؟› گفت: ‹آری.› گفتم: ‹آیا ما بر حق نیستیم و دشمنمان بر باطل؟› گفت: ‹آری.› گفتم: ‹پس چرا در دینمان به ذلّت تن دهیم؟› گفت: ‹ای مرد! همانا وی رسول خدا ﷺ است و پروردگارش را نافرمانی نکند و خدا یاور او است. پس از او سخت پیروی کن؛ که به خدا سوگند! او بر حق است.› گفتم: ‹آیا وی به ما نمی‌گفت که به زودی به خانهٔ خدا درآمده، گِرد آن طواف می‌کنیم؟› گفت: ‹آری؛ امّا آیا خبرت داد که همین امسال بدان درمی‌آیی؟› گفتم: ‹نه.› گفت: ‹پس هرآینه بدان درآمده، طوافش خواهی نمود.›»

امینی گوید: آیا در این روایت چیزی جز این هست که ابوبکر به نبوّت رسول خدا ایمان داشته و به طبیعت حال، هر که بدین اعتقاد بگرود، باور دارد که آن‌حضرت ﷺ پروردگارش را نافرمانی نکند و خداوند یاور او است و هر وعده‌ای که آورده، ناگزیر تحقّق یابد، خواه در
۱۸۶/۷ زمان معیّن آن ـ اگر برای آن زمانی معیّن یاد شده باشد ـ و خواه در زمانی نامعیّن ـ اگر برای آن

زمانی معیّن یاد نشده باشد ـ؛ پس هرگاه زود تحقّق نیابد، نباید در آن تردید ورزید؟

این، نهایت وصف ابوبکر به موجب این حدیث است؛ و آن چیزی است که همهٔ مسلمانان از آن بهره دارند و ویژهٔ ابوبکر نیست. پس چه دلالتی است در آن بر این که ابوبکر از همهٔ صحابه داناتر بوده است؟ اگر عمر از هر صحابی دیگر همین سؤال را می‌نمود، چیزی جز همانند پاسخ ابوبکر و همسان سخن رسول خدا ﷺ را نمی‌شنید. همهٔ مسلمانان تا پایان دنیا همین گونه‌اند و کسی را نمی‌یابید که در دل خویش باوری جز این داشته باشد و چون سخنی چنین را با وی در میان بگذارید، پاسخی جز آن نمی‌یابید. آیا عمر چنین سخنی را با کسی دیگر از صحابه در میان نهاد و پاسخی جز این شنید تا با آن به داناتر بودن ابوبکر از همگان یا از برخی [همچون خلفای راشدین] استدلال گردد؟ آیا رسول خدا ﷺ آن گاه که به عمر پاسخ داد، می‌خواست یکی از دانش‌های پیچیدهٔ خویش را بیان فرماید تا مطابق بودن پاسخ ابوبکر با وی، او را داناترینِ همهٔ صحابه سازد؟

ابن حَجَر، خود، این همه را می‌داند و از همین روی، لفظ روایت را به عمد حذف نموده و (الصّواعق المحرقه: ص۱۹ [ص۳۳]) چنین آورده است: «ابوبکر از مجتهدان بزرگ، بلکه داناترینِ همهٔ صحابه بود. این سخن دلیل‌های آشکار دارد؛ از جمله آن چه بخاری (۲۵۲)
و جزوی با ذکر سند روایت کرده‌اند که عمر در ماجرای صلح حدیبیّه، از رسول خدا ﷺ در بارهٔ آن صلح پرسش نمود و گفت: ‹چرا ما در دینمان تن به ذلّت دادیم؟› و پیامبر ﷺ وی را پاسخ فرمود. سپس نزد ابوبکر رفت و از او نیز همان سؤال را که از رسول خدا ﷺ نموده بود، کرد، بی آن که ابوبکر از پاسخ پیامبر ﷺ آگاه بوده باشد؛ و ابوبکر همان پاسخ پیامبر را بی‌کم و کاست به وی داد.»

ابن حَجَر چنین وهم می‌افکنَد که در این میان، ابوبکر مسأله‌ای دشوار را حل نموده یا یکی از پیچیدگی‌های علوم را واگشوده که واکاوی آن از دلیل‌های آشکار بر داناتر بودن او

از همهٔ صحابه به شمار می‌رود! ابن‌حَجَر هر چه خواهد، کند؛ که ذرّه‌بین کاوشگران او را می‌پاید و خداوند در پیگرد و حسابرسی او است!

جلوهٔ سوم

از دیگر دلیل‌های آشکار نزد ابن‌حَجَر که برای داناتر بودن ابوبکر از همهٔ صحابه آورده، سخنی است که به گونهٔ مرسل از عایشه (الصّواعق المحرقه: ص۱۹) روایت کرده است: «چون رسول خدا ﷺ وفات فرمود، نفاق سربرآوَرْد و عرب آهنگ بازگشت به کفر نمود و انصار خود را کنار کشیدند. اگر آن چه بر پدر من فرود آمد، بر کوه‌های استوار فرود می‌آمد، آن‌ها را درهم می‌شکست! مسلمانان در هیچ موضوعی اختلاف نکردند، مگر این که پدر من بار سنگین آن و سامان‌دهی آن را بر عهده گرفت. گفتند: ‹رسول خدا ﷺ را کجا به خاک سپاریم؟› هیچ کس را نیافتیم که پاسخ این پرسش را بداند. ابوبکر گفت: ‹از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: "هیچ پیامبری درنمی‌گذرد، مگر این که زیر بستر مرگش دفن می‌گردد."› سپس
۱۸۷/۷ در میراث وی دچار اختلاف شدند و ما در این زمینه، کسی را دارای دانش نیافتیم. ابوبکر گفت: ‹از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: "ما جماعت پیامبران چیزی که به عنوان صدقه می‌نهیم، کسی نباید آن را از ما به ارث ببرد."›»

سپس ابن‌حَجَر [الصّواعق المحرقه: ص۳۴] گوید: «یکی از دانشوران گفته که این نخستین اختلاف میان صحابه بود. برخی بر آن شدند که او را در مکّه، زادگاه و مکان رشدش، دفن کنند؛ برخی در مسجدش؛ بعضی در بقیع؛ و برخی در بیت المَقْدِس که آرامگاه پیامبران است تا آن که سرانجام ابوبکر دانش خویش را به آنان عرضه نمود. ابن‌زنجویه گوید: ‹در میان مهاجران و انصار، این حدیث و سنّت تنها از آنِ صدّیق بود که اصحاب در این زمینه به او رجوع کردند.›»

(۲۵۳) امینی گوید: نهایت آن چه در این حدیث مرسل از عایشه آمده، این است که ابوبکر دو حدیث از رسول خدا ﷺ روایت نموده که از ذهن حاضران در آن دو جایگاه دور افتاده

بود. اگر با این دو روایت، ابوبکر از همهٔ صحابه، حتّی از غیر حاضران در آن صحنه، داناتر گردد ـ هرچند این حدیث گفتن ابوبکر، از روی حدس و گمان سخن گفتن[۱] و تیری در تاریکی انداختن باشد! ـ پس چه باید گفت در بارهٔ کسانی که هزاران هزار حدیث روایت نموده‌اند که همه یا بیشینهٔ آن‌ها از ذهن ابوبکر دور مانده و با این حال، هیچ یک از ایشان داناترینِ صحابه یا دست‌کم داناتر از ابوبکر شمرده نشده است؟

آیا همین ابوبکر نبود که موضوع أبّ و کلاله و پدربزرگ و جدّ مادری و پدری و دیگر نکات نادر و شگفت از آنِ وی بود؟ آیا او سنّت شریف را از کسانی چون مغیرة بن شعبه و محمّد بن مسلمه و عبدالرّحمان بن سهیل و دیگر مردم عادی دریافت نمی‌کرد؟ گویا ابن حَجَر مردم را با خویشتن می‌سنجد و گمان می‌کند که آنان زادگان سنگ هستند و در آن چه می‌شنوند، نمی‌اندیشند! آیا این مرد نمی‌گوید که آن چه صحابه از این بانگ‌های رسول خدا ﷺ دریافتند، چه بود (؟):

۱. میان قبر و منبر من، باغی است از باغ‌های بهشت.

۲. میان خانه و منبر من، باغی است از باغ‌های بهشت.

۳. میان حجرهٔ من تا منبرم، باغی است از باغ‌های بهشت.

۴. میان منبرم و خانهٔ عایشه، باغی است از باغ‌های بهشت.

۵. هر که شادمان گردد از این که در باغی از باغ‌های بهشت نماز بگزارَد، میان قبر و منبرم نماز بخوانَد.

در میان آن احادیث، حدیث نخست را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بخاری[۲]؛ احمد [المسند: ۴۷۲/۳]؛ عبدالرّزّاق؛ سعید بن منصور؛ بیهقی (شعب الإیمان (۲۵۴) ۱۸۸/۷

۱. در متن «التهجّم» آمده، ولی با توجه به سیاق، گویا «التهجّس» درست باشد و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

۲. آن را انصاری (تحفة الباری علیٰ صحیح البخاری) ـ چاپ شده در ذیل إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری (۴۱۲/۴) ـ از یک نسخهٔ صحیح بخاری گزارش کرده است.

[۴۹۱/۳])؛ خطیب؛ بزّار [المسند: ۴۴/۴]؛ طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۲۲۷/۱۲؛ المعجم الأوسط: ۳۶۰/۱ و ۴۱۲]؛ دارَقُطْنی؛ ابونُعَیم [حلیة الأولیاء: ۳۲۴/۹]؛ سمویه؛ و ابن‌عساکر از طریق جابر و سعد بن ابی‌وقّاص و عبدالله بن عمرو ابوسعید خدری.

بنگرید به: تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۲۲۸/۱۱ و ۲۹۰؛ إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری تألیف قَسطَلانی: ۴۱۳/۴ [۴۹۱/۴-۴۹۲] ـ وی سند بزّار را صحیح شمرده و گفته است: «این حدیث نزد بزّار دارای سندی با راویانی سراسر ثقه است.» ـ؛ کنز العمّال: ۲۵۴/۶ [۲۶۰/۱۲ و ۲۶۱]؛ شرح نَوَوِی بر صحیح مسلم [۱۶۱/۹]، در حاشیهٔ الإرشاد: ۱۰۳/۶؛ تحفة الباری علیٰ صحیح البخاری، در ذیل الإرشاد: ۴۱۲/۴ نیز سَمْهودی (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ: ۳۰۳/۱ [۴۲۷/۲-۴۲۸]) آن را از صحیح مسلم و صحیح بخاری حکایت نموده و از طریق بزّار، صحیح شمرده است.

حدیث دوم را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بخاری؛ مسلم؛ تِرمِذی [السّنن: ۶۷۵/۵]؛ احمد [المسند: ۴۶۹/۲-۴۷۰؛ ۷۱/۳]؛ دارَقُطْنی؛ ابویَعْلیٰ [المسند: ۱۰۹/۱]؛ بزّار [المسند: ۴۴/۴]؛ نسائی [السّنن الکبریٰ: ۲۵۷/۱]؛ عبدالرّزّاق [المصنّف: ۱۸۲/۳]؛ طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۲۵۵/۲۳؛ المعجم الأوسط: ۱۰۱/۱؛ المعجم الصّغیر: ۱۲۲/۲]؛ ابن‌نجّار از طریق جابر و عبدالله بن عمرو عبدالله مازِنی و ابوبکر.

بنگرید به: صحیح بخاری [۳۹۹/۱؛ ۶۶۷/۲]، کتاب صلاة: باب «فضل ما بین القبر و المنبر»، و کتاب حج؛ صحیح مسلم [۱۷۹/۳]، کتاب حج: باب «فضل ما بین قبره ﷺ و منبره»؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۳۲۳/۳ [۳۷۵/۳]؛ تمییز الطّیّب من الخبیث: ص۱۳۹ [ص۱۶۱] ـ وی این حدیث را مورد اتّفاق همگان دانسته است ـ؛ کنوز الدّقائق فی حدیث خیر الخلائق: ص۱۲۹ [۸۲/۲]؛ کنز العمّال: ۲۵۴/۶ [۲۵۹/۱۲ و ۲۶۰ و ۲۶۱]؛ الجامع الصّغیر [۴۸۹/۲] ـ وی آن را صحیح شمرده و گفته است: «چنان که در فیض القدیر (۴۳۳/۵) آمده، حدیثی است متواتر.» ـ؛ تحفة الباری علیٰ صحیح البخاری، در ذیل الإرشاد: ۴۱۲/۴؛ وفاء الوفا بأخبار دار (۲۵۵)

المصطفیٰ ﷺ: ۳۰۲/۱ و ۳۰۳ [۴۲۶/۲ و ۴۲۸] که آن را با سند احمد و بزّار صحیح شمرده است.

حدیث سوم را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد [المسند: ۳۵۲/۳]؛ شاشی؛ سعید بن منصور؛ خطیب از طریق جابر و عبدالله مازِنی، چنان که در تاریخ بغداد خطیب بغدادی (۳۶۰/۳) آمده؛ کنز العمّال (۲۵۴/۶ [۲۶۰/۱۲])؛ شرح نَوَوِی بر صحیح مسلم [۱۶۱/۹] در حاشیۀ الإرشاد (۱۰۳/۶).

حدیث چهارم را در المعجم الأوسط طَبَرانی از طریق ابوسعید خدری می‌یابید؛ چنان که در إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری (۴۱۳/۴ [۴۹۲/۴]) ووفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ (۳۰۳/۱ [۴۲۷/۲]) آمده است.

حدیث پنجم را دیلمی [الفردوس بمأثور الخطاب: ۵۳۸/۳] از طریق عبیدالله بن لبید آورده؛ چنان که در کنز العمّال (۲۵۴/۶ [۲۶۰/۱۲]) گزارش شده است.

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱۹۳/۳ [۳۹/۱۳]) گوید: «من گویم که چگونه آنان در مکان دفن پیامبر دچار اختلاف شدند، حال آن که خود وی به ایشان فرموده بود: ‹مرا بر تخت خودم در همین خانه‌ام بر کنارۀ قبرم قرار دهید!›؟ این سخن صراحت دارد که وی در همان خانه که ایشان را در آن جا گرد آورده بود، یعنی خانۀ عایشه، دفن خواهد گشت.» ۱۸۹/۷

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۲۵۷/۲]؛ ابن‌منیع؛ حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۶۲/۳]؛ بیهقی [دلائل النّبوّه: ۲۳۲/۷]؛ طَبَرانی (الأوسط) از طریق ابن‌مسعود، چنان که در الخصائص الکبریٰ (۲۷۶/۲ [۴۸۴/۲]) تألیف حافظ سیوطی آمده است.

(۲۵۶) آیا ابن حَجَر می‌پندارد که پس از این احادیث باز هم صحابه نمی‌دانسته‌اند که آن باغ قدسی کجا بود؛ همان جا که پیامبر پاک بدانان خبر داد و به نماز گزاردن در آن، امرشان فرمود؟ یا می‌پندارد که آنان قبر و منبر و باغ میان آن دو را شناختند و حدّ و حدودش را با

فراگیری از پیامبر ﷺ از نزدیک دریافتند؛ امّا باز در بارهٔ مدفن شریف ایشان دچار اختلاف شدند و ابوبکر آن را آشکار کرد و بدین سان، داناترینِ همهٔ ایشان شد؟

افزون بر این، اگر آن روایت دفن صحیح باشد، بایسته بود که رسول خدا ﷺ آن را [تنها] برای کسی که وصیّت نموده بود تا بشویدش و دفنش نماید، تصریح کند (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: شمارهٔ پیاپی: ص۷۹۸ و ۸۰۱ [۲۷۸/۲ و ۲۸۰-۲۸۱]؛ الخصائص الکبریٰ: ۲۷۶/۲ و ۲۷۷ [۴۸۲/۲ و ۴۸۳])؛ برای همان کس که عهده‌دار شستن و کفن کردن و به خاک سپردنش بود (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ص۷۹۸ [۲۷۸/۲])؛ برای کسی که می‌دانست شبانگاهان و بدون حضور کسی از غیر خویشاوندانش، او را به خاک خواهد سپرد ـ چنان که در همین کتاب (ص۷۵) گذشت ـ و نه برای کسی که در آن مکان حضور نداشت و در آن هنگام، چُرتِ خواب بروی چیره گشته بود. معیّن ساختن جای دفن از مهم‌ترین چیزهایی است که هر کس بدان وصیّت می‌کند، چه رسد به سرور آدمیان! همین نظرداشت است که روایت دیگر عایشه را که ابویَعْلیٰ [المسند: ۲۷۹/۸] با ذکر سند روایت کرده، پشتیبانی می‌نماید؛ هرچند با حدیث دیگروی تعارض دارد. او گوید: «در مکان دفن رسول خدا ﷺ اختلاف نمودند و علی گفت: ‹دوست‌داشتنی‌ترین جای نزد خداوند همان مکانی است که پیامبرش در آن وفات فرمود.›» (الخصائص الکبریٰ: ۲۷۸/۲ [۴۸۶/۲]) شاید آن روایت دفن نیز برای رویارویی با همین حدیث ساخته شده باشد!

اگر در بارهٔ دفن آن پیکر پاک گفت و گویی درگرفته بود ـ چنان که ابن‌حَجَر بیان می‌نماید ـ زبان به زبان نقل می‌گشت و در سیره‌ها و مجموعه‌ها به نقل از صحابهٔ حاضر در آن روز و ناظران صحنهٔ هیاهو و شنوندگان آن غوغا نقل می‌شد و تنها صفحه‌های الصّواعق المحرقه و کتاب‌های همانند آن از آثار پسینیان، به نقل آن نمی‌پرداخت و همین یک روایت ویژهٔ عایشه در بارهٔ آن یافت نمی‌شد. و چگونه تنها عایشه این روایت را آورده؛
هموکه خود گوید: «ما از دفن رسول خدا ﷺ باخبر نشدیم، مگر آن گاه که در دل شب (۲۵۷)
صدای بیل‌ها را شنیدیم.»[۱]؟

۱. بنگرید به: همین کتاب: ص۷۵.

نخستین چیزی که دروغ بودن این حدیث که ادّعای کلّیّت داشتن آن شده را نشان می‌دهد، آن است که حضرت آدم علیه‌السلام ، نخستینِ پیامبران، در مکّه وفات نمود و کنار کوهی در هند که از بهشت برآن هبوط نموده بود و یا در کوه ابوقُبَیس در مکّه به خاک سپرده شد. (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۸۰/۱ و ۸۱ [۱۶۱/۱ و ۱۶۲]؛ العرائس ثَعْلبی: ص۲۹ [ص۴۸]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۲۲/۱ [۶۱/۱]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۹۸/۱ [۱۱۰/۱]) و نیز ابراهیم خلیل ـ برپیامبرما و خاندانش و او درود باد! ـ غاری در کوه حبرون[1]، از عفرون بن صخر خرید و ساره را در آن دفن نمود و سپس خودش و فرزندش اسحاق نیز در آن دفن گشتند. همچنین یعقوب علیه‌السلام در مصر وفات نمود و یوسف علیه‌السلام از پادشاه مصر اجازه خواست که همراه جنازهٔ پدرش بیرون شود تا او را نزد خانواده‌اش دفن نماید. پادشاه به او اجازه داد و یوسف همراه بزرگان مصر بیرون گشت و یعقوب را در غاری در کوه حبرون دفن نمود. (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۶۱/۱ و ۱۶۹ [۳۱۲/۱ و ۳۳۰]؛ معجم البلدان: ۲۰۸/۳ [۲۱۲/۲]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۱۷۴/۱ و ۱۹۷ و ۲۲۰ [۲۰۲/۱ و ۲۲۶ و ۲۵۳]) ۱۹۰/۷

جلوهٔ چهارم

امّا روایت ارث؛ ابن‌حَجَر بسیار زود سخن خود را در این زمینه نقض نموده است. وی در یک جا (الصّواعق المحرقه: ص۱۹ [ص۳۴]) این بیان را ویژهٔ ابوبکر و نشانه‌ای آشکار بر داناترین بودن وی می‌شمارد و در جای دیگر (الصّواعق المحرقه: ص۲۱ [ص۳۹]) بر آن است که علی و عبّاس و عثمان و عبدالرّحمان بن عوف و زبیر و سعد و همسران پیامبر، آن را روایت کرده‌اند. وی گوید: «همهٔ اینان می‌دانستند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین فرموده است. پس نخست تنها ابوبکر بود که این روایت را به خاطر آورْد و سپس دیگران نیز آن را به خاطر آوردند.»

---

۱. در تاریخ الأُمم و الملوک طبری، جیرون آمده که حبرون درست است. [در آن طبع از تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۳۱۲/۱ که نزد ما است، حبرون آمده است. (غ.)]

(۲۵۸) این تناقض میان دو سخن وی چیست؟ چه چیز در سخن اخیر، او را از کلام نخستش غافل نموده است؟ آیا از این که کسی در بار نخست چیزی را به خاطر بیاورَد یا پیش‌تر بدان زبان بگشاید، داناترین بودن تراوش می‌گردد؟ چنان که می‌بینید، این هر دو هیچ امتیازی را ایجاد نمی‌کنند، مگر نیرومندی حافظه و نه دانش را.

افزون بر این، اگر رسول خدا ﷺ چنین فرموده بود، بایسته بود که آن را برای خاندانش و بستگانش که ادّعای میراث بردن از وی را می‌نمودند، آشکار نماید تا عذرهای ایشان را برای استناد به دلیل‌های عام از آیات قرآن کریم و سنّت شریف در بارهٔ ارث، از میان بردارد و در آن میان، غوغا و بگومگویی نمانَد تا محنت‌انگیزی و کین‌ورزی در پی آورَد و پارهٔ تن پاکش در حال خشمناکی بر اصحاب پدرش وفات نکند[1] و همهٔ این‌ها خاستگاه کینه و دشمنی در نسل‌های پسین و میان پیروان هر دو فرقه نگردد، حال آن که رسول خدا ﷺ مبعوث شد تا آن ناهنجاری‌ها را بزداید و میان امّت‌ها و کسان پیوند برادری برقرار نماید.

۱۹۱/۷ آیا پیامبر ﷺ به فتنه‌های پس از خود که از آگاه نکردن خانواده و بستگانش به این حکم ویژهٔ خود ـ که قانون ارث در شریعت را تخصیص می‌زند ـ برمی‌خاست، بینا نبود؟ حاشا که او چنین باشد، حال آن که دانش سرنوشت‌ها و مصیبت‌ها و رویدادها و فتنه‌ها و جنگ‌ها نزد او بود!

آیا گمان دارید که ادّعای صدّیق اکبر، امیرالمؤمنین، و همسرش صدّیقهٔ کبری ـ صلوات خدا برآن دو و خاندانشان باد! ـ در برابر ابوبکر که دارایی به ارث رسیده از پیامبر ﷺ را در اختیار گرفته بود، پس از دانستن آن سنّتِ ادّعا شده و تصدیق نمودن آن، روی گرداندن از این سنّت به سبب اندوختن دارایی [فانی] دنیا بود؛ یا بدان چه ابوبکر آورْد، ناآگاه بودند؟ ما با استناد به کتاب و سنّت، ساحت آن دو را پیراسته از این می‌دانیم که

۱. تفصیل این سخن در همین مجلّد خواهد آمد.

سنّتی مسلّم را بدانند و از آن روی گردانند و یا بر اثر نادانی، از استواری حجّتشان در دعوا کاسته شود!

چرا سخن ابوبکر در این ادّعای مخالف کتاب و سنّت، تصدیق می‌گردد، در بارۀ چیزی که جز از جانب وارثان پیامبر ﷺ و وصیّ او دانسته نمی‌شود؛ همان وصیّ که رسول خدا ﷺ از آغاز دعوت خویش در محفل‌ها و همایش‌ها به وصایت او بانگ برآوُرْد[۱]؟ (۲۵۹) چرا هیچ گوش شنوایی برای ادّعای حضرت صدّیقه و همسر پاکش در بارۀ بخشش فدک از جانب رسول خدا ﷺ یافت نشد، حال آن که این جز از سوی آن دو تن دانسته نمی‌گشت؟

مالک بن جعونه از پدرش نقل نموده که فاطمه به ابوبکر گفت: «همانا رسول خدا ﷺ فدک را ویژۀ من ساخت؛ پس آن را به من دِه!» و علی بن ابی‌طالب نیز به سود او گواهی داد. ابوبکر گواهی دیگر از او خواست و امّ‌ایمن به سودش شهادت داد. ابوبکر گفت: «ای دختر رسول خدا! تو خود می‌دانی که تنها گواهی دو مرد یا یک مرد و دو زن اعتبار دارد.» پس فاطمه بازگشت.

در روایت خالد بن طهمان آمده که فاطمه ﵂ به ابوبکر گفت: «فدک را به من ده؛ که همانا رسول خدا ﷺ آن را از آنِ من ساخت!» پس ابوبکر از او گواه خواست و فاطمه، امّ‌ایمن و رباح، غلام پیامبر ﷺ، را گواه آورْد و آن دو به سود وی گواهی دادند. ابوبکر گفت: «این چیزی است که جز گواهی یک مرد و دو زن در آن اعتبار ندارد.» (فتوح البلدان بَلاذُری: ص۳۸ [ص۴۴])

دیگر آن که خشم صدّیقۀ طاهره ﵍ از چه روی بود؟ او همان کسی است که از پدر پاکش در بارۀ وی نقل شده است: «همانا خداوند به سبب خشنودی فاطمه، خشنود گردد و به سبب خشمش، خشمگین شود.»[۲] آیا وی از حکمی که پدرش

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۲ / ۲۷۸.

۲. بنگرید به: همین کتاب: ۳ / ۲۰. در همین مجلّد نیز در این زمینه سخن خواهد رفت.

بیان فرموده بود، خشمگین گشت؟ «و از روی هوا و هوس سخن نگوید؛ جز وحیی نیست که فروفرستاده شود.» [نجم/۳ و ۴] حاشا که چنین باشد! و یا وی آن حکم مسلّم را تأیید نمی‌کرد؛ حکمی را که راستگویی امین [= ابوبکر](!) از آن حضرت روایت نمود تا فرمان
۱۹۲/۷ شریعت را ترویج و جاری سازد؟ ما ساحت پارهٔ تن پیامبر را ـ که به تصریح آیهٔ تطهیر، از پلیدی‌ها پیراسته بود ـ از این ننگ پیراسته می‌دانیم. پس تنها وجه سوم می‌مانَد؛ و آن، این است که وی آن راوی را متّهم می‌شمرْد یا در روایتش خللی می‌دید و آن را حکمی مخالف با کتاب و سنّت می‌دانست.

همین بود که وی را واداشت تا روسری‌اش را بر سر نماید و چادرش را بر خود پیچد و همراه گروهی از یاران و خادمان و زنان قومش حرکت کند، در حالی که بر زمین دامن
(۲۶۰) می‌کشید و راه رفتنش از راه رفتن رسول خدا هیچ کم نداشت تا آن که بر ابوبکر درآمد که در میان جمعی از مهاجران و انصار و جز آنان قرار داشت. پس در برابر وی پارچه‌ای آویختند و سپس چنان ناله برآورد که همهٔ ایشان از آن به گریه درآمدند و مجلس به لرزه افتاد. سپس اندکی درنگ نمود تا صدای پیچیده در گلوی مردم فرونشست و جوشش آنان آرام گرفت؛ پس سخن خویش را با حمد و ستایش خداوند ﷻ و درود بر رسول خدا ﷺ آغاز نمود و آن گاه، گفت آن چه را که گفت. از جملهٔ سخنانش این بود: «اکنون شما ادّعا می‌کنید که ما را میراث نباشد؟ ‹آیا حکم روزگار جاهلیّت را می‌جویند؟ و برای مردمی که یقین دارند، حکم چه کسی نیکوتر از حکم خدا است؟› [مائده/۵۰] ای پسر ابوقحافه! آیا تو از پدرت میراث می‌بری و من از پدر خویش میراث نمی‌برم؟ همانا چیزی ساختگی و شگفت آوردی! پس این بارِ آماده شده و کاملاً مهیّا گشتهٔ گناه را بگیر که روزِ برانگیختنت با تو دیدار نماید؛ که خداوند، نیکو داوری است و محمّد، نیکو مدّعی و قیامت، نیک وعده‌ای؛ و در آن لحظه، باطل‌پردازان زیانکار گردند.» آن گاه، به سوی قبر پدرش ﷺ روی نمود و گفت:

پس از تو ماجراها و اختلاف‌های سنگین رخ داد که اگر خود بودی، سختی‌ها چنین فراوان و سنگین نبود.

تـو را از دست دادیـم، چنـان کـه زمینْ بـاران رحمتـش را؛ و مردمـت بـه پریشـانی افتادنـد؛
پـس در میـان مـا بـاش و غایـب مبـاش!
کاش پـس از تـو مـرگ بـه دیـدار مـا می‌آمـد، آن گاه کـه رحلـت نمـودی و خـاک و شـن میـان
مـا و تـو جدایـی افکنـد!

(بلاغـات النّسـاء ابن‌طیفـور: ص۱۲ [ص۲۳]؛ شـرح نهـج البلاغـه تألیـف ابن‌ابی‌الحدیـد: ۹۳/۴ [۲۵۱/۱۶]؛ أعـلام النّسـاء: ۱۲۰/۸ [۱۲۲/۴])

ایـن اسـت همـان چیـزی کـه وی ـ صلّی الله علیها ـ را بـر مخالفـش خشـمناک سـاخت و سـبب شـد تـا پـس از هـر نمـاز تـا واپسـین نفسـش بـر او نفریـن نمایـد؛ چنـان کـه بـه تفصیـل خواهـد آمـد.

آیـا ایـن حکـم در میـان همـهٔ پیامبـران کلّیّـت دارد یـا ویـژهٔ پیامبـر مـا ﷺ اسـت؟ گفتـهٔ نخسـت را قـرآن عزیـز بـا ایـن سـخن خـدای تعالـی نقـض نمایـد: «و سلیمان از داوود ارث بـرد.» [نمل/۱۶] و نیـز ایـن سـخن خـدای سـبحان از زبـان زکریّـا: «پس مرا از نزد خود جانشینی ببخش که مرا میراث بَرَد و از خاندان یعقوب نیز میراث گیرد.» [مریم/۵ و ۶]

(۲۶۱) پیـدا اسـت کـه معنـای حقیقـی ارث بـردن، جـا بـه جـا شـدن دارایـیِ شـخص ارث گذارنـده بـه وارثـان فـرد پـس از مـرگ او، بـا حکـم خـدای سـبحان اسـت. پـس حمـل نمـودن ایـن آیـهٔ گرامـی بـر دانـش و نبـوّت ـ چنـان کـه اهـل سـنّت نمـوده‌انـد ـ بـا ظاهـر آن نمی‌سـازد؛ زیـرا نبـوّت و دانـش بـه ارث رسـیدنی نیسـت. نبـوّت پیـرو مصلحتـی اسـت همگانـی و از همـان
۱۹۳/۷ روز نخسـت نـزد خداونـد بـرای اهـل نبـوّت مقـدّر گشـته و خـدا داناتـر اسـت کـه رسـالتش را کجـا نهـد؛ و اصـل و نسـب را در آن هیـچ اثـری نباشـد، چنـان کـه دعـا و درخواسـت نیـز در ایـن کـه خداونـد یکـی از بندگانـش را بـه پیامبـری برگزینـد، تأثیـر نـدارد. دانـش نیـز وابسـته بـدان اسـت کـه کسـی بـه سـراغ آن رود و آن را فراگیـرد.

افـزون بـر ایـن، زکریّـا ؑ تنهـا خواسـتار فرزنـدی بـود کـه جانشـین و وارث وی گـردد و ـ چنـان کـه در آیـه بـه صراحـت آمـده ـ خویشـاوندان نزدیـک پـدری‌اش، از عمـوزادگان و

نزدیکان دیگر، را از ارث بردن بازدارد؛ و این معنا با چیزی جز مال و دارایی سازگار نیست و بازداشتن خویشان پدری از نبوّت و دانش معنا ندارد.

نیز این که زکریّا علیه‌السلام در این ولیّ وارث خویش، برگزیده بودن را شرط دانست ـ با این سخن: «و پروردگارا؛ او را برگزیده قرار ده!» [مریم/۶] ـ با نبوّت تناسب ندارد؛ زیرا عصمت و پاکی از روحیّات و صفات و منش‌های جدایی‌ناپذیر پیامبران است و درخواست نمودن آن سودی ندارد. آری؛ این معنا در بارهٔ مال و میراث‌برانش صدق می‌کند؛ زیرا وارث مال گاه فردی است برگزیده و گاه چنین نیست.

و امّا سخن دوم که این حکم ویژهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد، مستلزم آن است که جنبهٔ عامّ آیات ارث دچار تخصیص گردد؛ همچون این سخن خدای تعالی: «خدا شما را در بارهٔ فرزندانتان سفارش می‌کند: بهرهٔ پسر همانند بهرهٔ دو دختر است.» [نساء/۱۱] و نیز این سخن خدای سبحان: «و خویشاوندان در کتاب خدا، برخی به برخی دیگر سزاوارترند.» [انفال/۷۵] و هم این گفتهٔ عزیزش: «هرگاه مالی به جا گذارد، برای پدر و مادر و خویشان به نیکی وصیّت کند.» [بقره/۱۸۰]

(۲۶۲) امّا تخصیص آیات قرآن تنها با دلیل ثابت قطعی ممکن است و نه با خبرواحدی که ظاهر عامّ آن، قابل استناد نیست، زیرا با سیرهٔ قطعی پیامبران پیشین ـ درودهای خدا بر پیامبر ما و خاندانش و ایشان باد! ـ مخالف است؛ و نیز نه با خبرواحدی که صدّیقهٔ امّت و نیز صدّیقِ آن که دانش پیامبر پاکش را میراث بُرد و خدای سبحان در قرآن، وی را جان پیامبرش ـ صلّی الله علیهما وآلهما ـ شمرده، بدان سرِ تسلیم فرود نیاورند؛ و نیز نه با خبر واحدی که هرگز هیچ دانا و آگاهی از امّت، و پیشاپیش آنان عترت پاک، بدان خبر نداده، در حالی که حکم، مربوط یا ویژهٔ آن‌ها است و تنها آنان هستند که از حکم کتاب و سنّت شریف بیرون گشته و از میراث‌بَری پدر پاکشان محروم شده‌اند؛ و آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله باید ایشان را از آن آگاه می‌ساخت و این بیان را از هنگام نیازشان به تأخیر نمی‌افکند و آن را در جان خویش نهفته نمی‌نهاد و از همهٔ بستگان و خویشان و یاران و امّتش تا

واپسین دم حیاتش پنهان نمی‌کرد؛ و نیز نه با خبر واحد که این همه مصیبت‌ها و ۱۹۴/۷
کین‌ورزی‌ها را بر سر این امّت آوَرْد و درِ دشمنی شعله‌ور را با هر دو لنگه به روی آنان گشود و شعله‌های دشمنی و کینه‌توزی را در سده‌های گذشته میانشان برافروخت و وحدت مسلمانان را از روز نخست گسست و آرامش و سازگاری و یکپارچگی را در میان آنان برهم زد. خداوند به خبردهندهٔ این حدیث، از این امّت پاداش خیر دهد!

دیگر آن که اگر ابوبکر به حدیث خویش اعتماد داشت، چرا آن را با نوشتن نامه‌ای برای فاطمهٔ صدّیقه علیهاالسلام و بخشیدن فدک به وی، نقض نمود؟ البتّه عمر بن خطّاب بر وی درون گشت و گفت: «این چیست؟» ابوبکر گفت: «نامه‌ای است که برای فاطمه نوشته‌ام در بارهٔ میراث پدرش.» عمر گفت: «آن گاه، از کجا بر مسلمانان هزینه می‌کنی، حال آن که چنان که می‌بینی، مردم عرب به جنگ تو برخاسته‌اند؟» سپس عمر آن نامه را برگرفت و از هم درید. این را سبط ابن جوزی یاد نموده؛ چنان که در السّیرة الحلبیّه (۳۹۱/۳ [۳۶۲/۳]) آمده است.

(۲۶۳) اگر این خبر صحیح است و این روایتِ خلیفه را درست شمرده‌اند، پس آن رأی‌های متضادّ بعد از خلیفه چیست؟ اکنون برخی از آن رأی‌ها را یاد می‌کنیم:

۱. چون عمر بن خطّاب به خلافت رسید، فدک را به میراث‌بران رسول خدا بازگرداند و علی بن ابی‌طالب و عبّاس بن عبدالمطّلب در آن ستیز می‌کردند. علی می‌گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را در زمان زندگی خویش از آنِ فاطمه نموده است.» و عبّاس آن را نمی‌پذیرفت و می‌گفت: «فدک از اموال رسول خدا بوده و من وارث وی هستم.» سپس برای داوری نزد عمر آمد و شد می‌کردند و او از حکم کردن میان آن دو خودداری می‌نمود و می‌گفت: «شما به کار خود داناترید؛ و امّا من آن را به هر دوِ شما وانهادم.»

بنگرید به: صحیح بخاری: ۳/۵-۱۰ [۱۱۲۸/۳]، کتاب «الجهاد و السّیر»، باب «فرض الخمس»؛ صحیح مسلم [۲۷/۴-۲۹]، کتاب «الجهاد و السّیر»، باب «حکم الفیء»؛ الأموال تألیف ابوعبید:

ص۱۱ [ص۱۸] ـ وی حدیث بخاری را آورده و دنباله‌اش را انداخته است ـ؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۹۹/۶؛ معجم البلدان: ۳۴۳/۶ [۲۳۸/۴]؛ تفسیر ابن‌کَثیر: ۳۳۵/۴؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۲۸۸/۵ [۳۰۸/۵]؛ تاج العروس: ۱۶۶/۷.

درخور توجّه

ما اکنون در بارهٔ جمله‌های شرم‌آوری که در احادیث این باب می‌یابیم، مناقشه نمی‌ورزیم؛ همچون اصل این ستیزِ ادّعا شده میان علی و عبّاس؛ و نیز آن چه در عبارت مسلم در الصّحیح آمده که عبّاس به عمر گفت: «ای امیرالمؤمنین! میان من و این دروغ‌گوی گناه‌پیشهٔ نارو زنندهٔ خیانت‌گر قضاوت نما!»

آیا عبّاس بدین سان و این دشنام بس زشت را به سرور پاک و پیراستهٔ عترت نسبت می‌داد، حال آن که در برابرش آیهٔ تطهیر و دیگر آیه‌های قرآن عزیز که در حقّ علی
(۲۶۴) امیرالمؤمنین نازل گشته، قرار داشت؟ اگر چنین باشد، عبّاس چیست و چه احترامی دارد و با استناد به این سخن پیامبر پاک، در بارهٔ او باید چه حکم کرد (؟): «هر که علی را
۱۹۵/۷ دشنام دهد، مرا دشنام داده؛ و هر که مرا دشنام دهد، خدا را دشنام گفته؛ و هر که خدا را دشنام گوید، خداوند او را با صورت در آتش افکنَد.»[۱]

به خدا سوگند! هرگز چنین نیست. ما عبّاس را از این نسبت‌های ننگین دور می‌دانیم و بر این باوریم که آنان را خوش افتاده که مولامان امیرالمؤمنین را دشنام دهند؛ پس این حدیث‌ها را تراشیده و آن‌ها را پُل و بهانه‌ای برای رسیدن به مقصود خویش قرار داده‌اند؛ و خداوند آن چه را در دل‌هاشان پنهان نموده‌اند و آن چه را آشکار می‌کنند، می‌داند. و به خداوند شکایت می‌بریم!

۲. در روزگار عثمان بن عَفّان، فدک به مروان بن حکم بخشیده شد، چنان که در السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی (۳۰۱/۶) آمده است؛ و این کار جز به فرمان خلیفه نبود.

---

۱. در همین کتاب (۲۹۹/۲) بدین حدیث اشاره شد و به خواست خدا، مأخذهای آن به تفصیل خواهد آمد.

۳. چون معاویة بن ابی‌سفیان عهده‌دار خلافت شد، یک‌سوم فدک را به مروان بن حکم بخشید؛ و یک‌سوم را به عمرو بن عثمان بن عَفّان؛ و یک‌سوم دیگر را به یزید بن معاویه؛ و این پس از وفات حسن بن علی بود. آنان همواره آن را در دست داشتند تا این که مروان بن حکم در روزگار خلافت خویش، همهٔ آن را به تملّک خود درآورد و سپس آن را به پسرش عبدالعزیز بخشید و او هم آن را به پسرش عمربن عبدالعزیز بخشید.

۴. چون عمربن عبدالعزیز خلافت یافت، در خطبه‌ای گفت: «همانا فدک از جملهٔ اموالی بود که خداوند به رسول خویش نصیب فرمود و مسلمانان با [نبرد و] تازاندن اسب و شتر، بدان دست نیافتند. سپس فاطمه آن را از وی درخواست نمود و پیامبر فرمود: ‹تو را نرسد که آن را از من بخواهی و مرا نیز نرسد که آن را به تو بخشم.› پس درآمدش را برای در راه ماندگان هزینه می‌نمود. سپس ابوبکر و عمر و عثمان و علی کار را به دست گرفتند و آن را در همان جا که رسول خدا ﷺ نهاده بود، نهادند. آن گاه، معاویه خلافت یافت و آن را به مروان بن حکم بخشید و وی آن را به پدر من و عبدالملک بخشید و از آن پس نصیب من و ولید و سلیمان گشت. چون ولید بر کار آمد، سهم وی را از او خواستم و او آن را به من بخشید. نیز سهم سلیمان را هم طلب نمودم و وی آن را به من بخشید. پس همهٔ آن را یک جا مالک شدم و مالی دوست‌داشتنی‌تر از آن نزد من نیست. گواه باشید که اکنون آن را به همان وضع که در آغاز بود، بازگرداندم.»

۵. در زمان حکمرانی عمربن عبدالعزیز، فدک به دست فرزندان فاطمه بود و چون یزید بن عبدالملک به خلافت رسید، آن را از ایشان گرفت و فدک دوباره ـ چنان که پیشتر بود ـ در دست خاندان مروان افتاد و آن را تا هنگامی که خلافت از چنگشان گرفته شد، در دست داشتند. (۲۶۵)

۶. چون ابوالعبّاس سفّاح بر کار آمد، آن را به عبدالله بن حسن بن حسن بن علی امیرالمؤمنین بازگرداند.

۷. سپس آن گاه که ابوجعفر منصور حکومت یافت، آن را از خاندان حسن ستانْد.

۸ . آن گاه، مهدی بن منصور آن را به فرزندان فاطمه علیهاالسلام بازگردانْد. ۱۹۶/۷

۹. دیگر بار موسی بن مهدی و برادرش آن را از دست فرزندان فاطمه ستاندند و همچنان در چنگ ایشان بود تا مأمون بر کار آمد.

۱۰. مأمون به سال ۲۱۰ فدک را به فاطمیان بازگرداند و در بارهٔ آن، به کارگزار خود بر مدینه، قثم بن جعفر، نوشت: «امّا بعد؛ امیرالمؤمنین با جایگاهی که در دین خدا و خلافت رسولش صلی الله علیه و آله و خویشاوندی با وی دارد، شایسته‌ترین کس است تا طبق سنّت وی رفتار نماید و فرمان او را جاری کند و آن چه را وی به کسی بخشیده یا به کسی صدقه داده، به او بازگردانَد و به وی تسلیم نماید؛ و توفیق امیرالمؤمنین و مصون ماندنش از خطا، از خدا است و نیز در انجام آن چه او را به خداوند نزدیک می‌سازد، رغبت و توجّهش به او است. همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله فدک را به فاطمه، دختر خویش، بخشید و صدقه داد. این، کاری بود آشکار و شناخته شده که در میان خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله در بارهٔ آن اختلافی نیست. فاطمه همواره در مورد فدک امری را ادّعا می‌نمود [= مالکیّت] که شایسته‌ترین فرد برای تصدیق است. اکنون امیرالمؤمنین در نظر دارد که آن را به وارثان وی بازگردانَد و بدیشان سپارد تا با برپا نمودن حق و عدل خدایی، به خدای تعالی تقرّب جوید و با جاری نمودن فرمان و بخشش رسول خدا صلی الله علیه و آله بدو نزدیک گردد. پس فرمان داد که این را در دیوان‌ها ثبت کنند و به کارگزارانش بنویسند. پس اگر بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله در همهٔ موسم‌های حج ندا داده می‌شد که هر کس صدقه یا بخشش یا وعدهٔ آن را از پیامبر داشته، آن را یاد کند و سخنش پذیرفته و وعده‌اش جاری می‌گشت، همانا فاطمه رضی الله عنها سزاوارترین کس برای تصدیق سخنش در زمینهٔ واگذاری فدک از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله به او است.

(۲۶۶) و همانا امیرالمؤمنین به غلام خویش، مبارک طبری، فرمان نوشت که فدک را با همهٔ حدود و حقوقِ مربوط به آن و غلامان و محصولات و درآمدهایش و جز آن، به وارثان

فاطمه، دختر رسول خدا ﷺ، بازگردانَد و آن را به این دو تن بسپارد که امیرالمؤمنین آنان را به تولیت فدک گماشت تا عهده‌دار آن، به مصلحت صاحبانش گردند: محمّد بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب؛ و محمّد بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب.

پس بدان که این برگرفته از رأی امیرالمؤمنین و الهام خداوند به وی است که او را به اطاعت خویش راه نمود و توفیقش بخشید تا به او و رسولش ﷺ تقرّب جوید. این فرمان را به هرکس که نزد تو است، اعلان کن و با محمّد بن یحیی و محمّد بن عبدالله همان گونه که با مبارک طبری رفتار می‌نمودی، رفتار نما و یاری‌شان کن تا آن را آباد و بسامان و پردرآمد سازند؛ ان شاء الله! و السّلام.» ۱۹۷/۷

این فرمان در چهارشنبه، دو شب گذشته از ذی‌قعدهٔ سال ۲۱۰ نگاشته شد.

۱۱. چون المتوکّل علی الله به خلافت رسید، فرمان داد تا فدک را به همان وضع پیش از مأمون بازگردانند.

بنگرید به: فتوح البلدان بَلاذُری: ص۳۹-۴۱ [ص۴۶-۴۷]؛ تاریخ الیعقوبی: ۳/ ۴۸ [۲/ ۳۰۵]؛ العقد الفرید: ۲/ ۳۲۳ [۴/ ۵۱]؛ معجم البلدان: ۶/ ۳۴۴ [۴/ ۲۴۰]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۹/ ۲۰۰ [۹/ ۲۲۴-۲۲۵] ـ وی در این جا تحریفی در کار آورده که به فراخور سرشت و خویی است که از پیشینیانش می‌شناسیم ـ؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴/ ۱۰۳ [۱۶/ ۲۷۸]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۱۵۴ [ص۲۱۵]؛ جمهرة رسائل العرب: ۳/ ۵۱۰؛ أعلام النّساء: ۳/ ۱۲۱۱ [۴/ ۱۲۰-۱۲۲].

همهٔ این‌ها با آن خبر خلیفه که از کتاب و سنّت دور است، تناقض دارد. پس ابن‌حَجَر و همگامانش را کجا رسد تا آن را با این وضع و حال، از دلیل‌های روشن بر دانش ابوبکر شمارند؟ «پس این گروه را چه شده که بر آن نیستند که سخنی را دریابند؟» [نساء/ ۷۸]

(۲۶۷) **چنگ زدن به دروغ‌های بزرگ**

این سخن ابن حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۲۰ [ص۳۴]) بسی مایهٔ شگفتی است: «گفته نشود که به سبب این روایت که در فضائل علی آید، وی از ابوبکر داناتر است: ‹من شهر دانش هستم و علی دروازهٔ آن است.› زیرا گوییم: خواهد آمد که در این حدیث خدشه نموده‌اند و به فرض صحیح یا حسن بودنش، در روایت آمده که ابوبکر محراب همان شهر است. نیز این روایت هم اقتضا نمی‌کند که علی از همه داناتر باشد: ‹هر که دانش خواهد، باید از این در درآید.› زیرا گاه نزد کسی می‌روند که داناتر نیست، آن هم به سبب این که به خلاف فرد داناتر، توضیح و تبیینش فراوان است و تمام وقت خویش را به مردم اختصاص می‌دهد. دیگر این که آن روایت با حدیثِ نقل شده در الفردوس بمأثور الخطاب تعارض دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ‹من شهر دانش هستم و ابوبکر بنیان، عمر دیوارها، عثمان سقف، و علی درِ آن است.› این سخن صراحت دارد که ابوبکر داناترینِ ایشان است و در این حال، فرمان دادن به روی آوردن به در، تنها به سببی از همان گونه است که یاد کردیم و نه به دلیل افزونیِ شرافتش بر افراد پیش از خود؛ زیرا به ضرورت پیدا است که بنیان و دیوارها و سقف بلندپایه‌تر از در هستند.»

امینی گوید: خدشه نمودن در حدیث «من شهر دانش هستم.» تنها از ابن جوزی و همانندان وی تراوش نموده که نیندیشیده سخن می‌گویند. در همین کتاب (۶/۶۱-۸۱) دیدید که دانشوران به صحیح بودن این حدیث تصریح نموده و برخی نیز آن را حسن شمرده و گروهی دیگر تصریح پیشینیان خود به این دو وجه را آورده و آن را پذیرفته و نظر ابن جوزی را باطل دانسته‌اند.

و امّا روایت الفردوس بمأثور الخطاب که وی یاد نموده؛ هیچ دو تنی اختلاف ندارند که این حدیث و همانندهای آن در این عبارت، ضعیف است و آن‌ها را در روزگاران بعد در برابر آن ندای پیامبر بزرگوار در فضیلت دانش والای مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام تراشیده‌اند. ۱۹۸/۷

خود ابن حَجَر از همان کسانی است که این حدیث را باطل دانسته و ضعیف شمرده‌اند؛ چنان که در الفتاوی الحدیثیّه (ص۱۹۷ [ص۲۶۹]) گفته است: «این، حدیثی است ضعیف؛ همچنان که این خبر نیز ضعیف است: ‹و معاویه کوبۀ درِ آن شهر است.›» امّا لجبازی وی در حجّت‌آوری، او را از همین حکم خویش غافل نموده و همین حدیث را که خودْ ضعیف شمرده، نصّی در داناترین بودن ابوبکر دانسته است. (۲۶۸)

عجلونی (کشف الخفاء: ۲۰۴/۱) گوید: «دیلمی (الفردوس بمأثور الخطاب [۴۳/۱ و ۴۴]) حدیثی بی‌سند از ابن‌مسعود به نحو مرفوع (= از پیامبر) آورده است: ‹من شهر دانش هستم و ابوبکر بنیان، عمر دیوارها، عثمان سقف، و علی درِ آن است.› نیز از انس به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: ‹من شهر دانش هستم و علی درِ آن، و معاویه کوبۀ آن در است.› سخاوی (المقاصد الحسنه [ص۱۲۴]) گفته است: ‹خلاصه آن که همۀ این خبرها ضعیفند و بیشینۀ آن‌ها عبارت‌هایی پَست دارند.›»

سیّد محمّد درویش الحوت (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۷۳ [ص۱۳۷]) گوید: «[برخی این حدیث را آورده‌اند:] من شهر دانش هستم و ابوبکر بنیان و عمر دیوارهای آن هستند. آوردن چنین روایتی در کتاب‌های دانش، به ویژه از کسانی چون ابن حَجَر هیتمی شایسته نیست که آن را در الصّواعق المحرقه [ص۳۴] و الزّواجر فی معرفة الکبائر آورده؛ و این از کسی چون وی نیکو نباشد.»

در این صورت، دیگر زمینه‌ای برای مناقشه در این تعبیرها نمی‌مانَد: «در» برای مولای ما ـ صلوات الله علیه ـ و بنیان و دیوارها و سقف و کوبه برای دیگران! آن بینوا که این حدیث مسخره‌آمیز را تراشیده، این شهر را شهری واقعی دانسته که در برابر چشم‌ها است و میان دیوارهایش گشت می‌زنند و زیر سقفش در سایه می‌نشینند و درش را با کوبه می‌کوبند. بروی پوشیده مانده که مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله این است: تنها وسیلۀ بهره‌مندی از دانش‌های نبوّت، جانشین وی، مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ همان گونه که تنها راه

درآمدن به شهر، دروازهٔ آن است. پس این معنایی است کنایه‌آمیز که برای رساندن آن چه یاد کردیم، به کار رفته، حال آن که بنیان هیچ فضیلتی ندارد، مگر آن که دیوارهای برافراشتهٔ شهر را که برای پیشگیری از هجوم‌ها و دزدی‌ها می‌سازند، بر آن بنا کنند؛ امّا [بهره‌ها و] مایه‌های معنوی این شهر هیچ پیوندی با آن ندارد. سقف نیز به فرض آن که
(۲۶۹) در شهرها تصوّر کردنی باشد، بهره‌ای جز سایه افکندن و دور کردن گزند گرما و سرما ندارد و از همین روی، تنها برای مکان‌هایی که چنین بهره‌ای در آن تصوّر رود، ساخته شود، همچون خانه‌ها و گرمابه‌ها و دکّان‌ها و کاروانسراها و مانند آن‌ها. پس کسی که برای بهره بردن از دانش یا ثروت یا دیگر سودهای معنوی و مادّی شهر بدان روی می‌آورد، جز با درآمدن از دروازهٔ شهر، به آن بهره‌ها نمی‌رسد؛ و این مهم‌تر از بنیان و دیوار و سقفی است که ابن حَجَر آورده است. و امّا کوبه؛ برای گشودن و بستن و کوبیدن درِ بسته شده، از آن بهره گیرند، حال آن که درِ دانش نبوّت هرگز بسته نیست و با هر دو لنگه تا همیشه بر روی بشر باز است.

۱۹۹/۷ دیگر آن که روشن است مقصود از تعبیر نمودن به «در» تنها ورود و خروج نیست، بلکه بهره بردن و فراگرفتن است؛ و این تمام نگردد، مگر آن که نزد وی تمام دانش پیامبر باشد که آن حضرت ﷺ خواسته امّت را به سوی آن بکشاند و با این تعبیر و تأکید بر منحصر بودنِ آن، تنها راه رسیدن به این دانش را از همین طریق قرار داده و سپس با این سخن، بر آن تأکید افزوده است: «پس هر که قصد این شهر کند، باید از این دروازه درآید!»

پس علی امیرالمؤمنین همان دروازه‌ای است که همهٔ مردم به آن نیازمندند [و با آن آزموده می‌شوند]؛ همان کسی است که همهٔ دانش نبوّت و نیز همهٔ آن چه بشر بدان نیاز دارد، از فقه و پند و اخلاق و قضاوت و حکمت و سیاست و قاطعیّت و دوراندیشی و استواری در تصمیم‌ها، نزد او است و ناگزیر وی داناترینِ مردم است. و امّا افزونیِ توضیح و تبیین و اختصاص دادن وقت به مردم، روا نیست که از همین فردی که مردمان به سوی او با هدف دریافت و فهم، کشانده شده‌اند، جدا گردد تا همهٔ نادانی‌ها زدوده گردد؛ نه

تنها برای آن که خوب بیان نماید و کامل ادا کند. این از آن روی است که بیان آشکار، به تنهایی، برای رساندن مقصود کافی نیست؛ زیرا دارندهٔ چنین بیانی اگر به مسائل دشوارِ فرارویش آگاه نباشد، به اضطراب و لکنت می‌افتد؛ همان سان که فرد داناتر نیز اگر از بیان برای فهماندن درمانَد، به هنگام تفهیم دچار آشفتگی می‌شود. پس باید این هر دو ویژگی در یک انسان که همهٔ امّت به او روی می‌آورند، گردآیند؛ و این مقتضای لطفِ بایسته بر خدای سبحان است. همین انسان است که هم‌ردیف قرآن عزیز قرار می‌گیرد و این دو بس گرانبها جانشینان پیامبر پاک هستند و تا آن گاه که در کنار حوض کوثر بر وی درآیند، از هم جدایی نپذیرند. «هرکه خواهد، ایمان آورد؛ و هرکه خواهد، کافر گردد.» [کهف/۲۹]

(۲۷۰)
۲۰۰/۷

۳. دلیری خلیفه

پیش از اسلام هیچ صحنهٔ نبردی در بارهٔ شهسواری خلیفه روایت نگشته؛ همان سان که در جنگ‌های فراوان پیامبر ﷺ که او نیز در آن‌ها حضور داشته، صحنه‌ای از وی نمی‌یابیم که گواه دلیری‌اش باشد یا جایگاه و موضعی که یادش را در تاریخ جاودان سازد و یا گامی کوتاه در میدان‌های آن نبردهای خونین برداشته باشد که از این جنبهٔ مهم [و دلیری او]، پرده بردارد؛ جز آن که در نبرد خیبر، همچون دوستش عمر بن خطّاب از درآویختن با مرحب یهودی گریخت.

علی و ابن‌عبّاس گفته‌اند که رسول خدا ﷺ ابوبکر را به خیبر گسیل فرمود و او با همراهانش شکست خورده، پا به فرار نهاد. فردای آن روز، عمر را فرستاد و او نیز شکست خورده و گریزان بازگشت، در حالی که وی یارانش را بزدل می‌شمرد و یارانش او را بزدل می‌خواندند.

این خبر را طَبَرانی و بزّار با ذکر سند روایت کرده‌اند؛ چنان که در مجمع الزّوائد (۱۲۴/۹) آمده است. راویان سند بزّار، روایت‌گران حدیث‌های صحیح هستند، جز محمّد بن عبدالرّحمان که در جایگاه صدق و راستی قرار دارد [الجرح و التّعدیل: ۳۲۳/۷]. نیز قاضی

عضد اِیجی (المواقف فی علم الکلام [ص۴۱۰]) ماجرای شکست خوردن و گریختن آن دو مرد در نبرد خیبر را یاد نموده و شارحان این کتاب، آن را تأیید کرده‌اند؛ همان سان که در شرح [جرجانی بر] آن (۲۷۶/۳ [۲۶۹/۸]) آمده است. قاضی بیضاوی در طوالع الأنوار نیز از آن یاد کرده؛ چنان که در مطالع الأنظار (ص۴۸) آمده است.

این سخن رسول خدا ﷺ پس از گریختن آن دو، از گریز آنان حکایت دارد: «هرآینه فردا پرچم را به مردی می‌سپارم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خداوند و رسولش نیز او را دوست می‌دارند؛ خدا به دست وی دژ خیبر را می‌گشاید؛ و او گریزان نیست.» در عبارت دیگر آمده است: «هجوم آورنده است و گریزان نیست.» در لفظی نیز چنین آمده: «سوگند به آن که محمّد را آبرویی گرامی بخشید، هرآینه این پرچم را به مردی می‌دهم که نمی‌گریزد!» و در لفظ دیگر چنین است: «همانا آن را به مردی می‌دهم که تا خداوند فتح
(۲۷۱) را نصیب او نسازد، بازنگردد!» و نیز در لفظ دیگر آمده است: «[آن را به مردی می‌سپارم که] به میدان پشت نمی‌کند.»[1]

ابن ابی‌الحدید معتزلی در قصیدهٔ علویّه که به او نسبت داده‌اند، گوید:

۲۰۱/۷ هر چه را فراموش کنم، هرگز آن دو را که پیشتر رفته بودند و فرارشان را فراموش نکنم؛ و خود دانند که فرار گناهی بزرگ است.

همان روز که پرچم بزرگ را پیش بردند؛ امّا جامهٔ خواری و ترس بر فراز آن پرچم پوشیده بودند.

---

۱. صحیح بخاری (۱۹۱/۶ [۱۳۵۷/۳])؛ صحیح مسلم (۳۲۴/۲ [۸۷/۴])؛ الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد (ص۶۱۸ و ۶۳۰ [۱۱۰/۲-۱۱۱])؛ مسند احمد (۱۸۴/۱ و ۱۸۵ و ۳۵۳ و ۳۵۸ [۳۰۲/۱؛ ۳۹۱/۳؛ ۴۵۵/۶ و ۴۹۲])؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام تألیف نسائی (ص۴-۸ [ص۴۲])؛ السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام (۳۸۶/۳ [۳۴۹/۳])؛ المستدرک علی الصحیحینِ حاکم (۱۰۹/۳ [۱۱۷/۳])؛ حلیة الأولیاء (۶۲/۱)؛ أُسْد الغابه (۲۱/۴ [۹۸/۴])؛ إمتاع الاسماء مقریزی (ص۳۱۴)؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کثیر (۱۸۵/۴-۱۸۷ [۲۱۱/۴-۲۱۴])؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول (۲۲۷/۳ [۳۱۵/۳])؛ الرّیاض النّضره (۱۸۴/۲-۱۸۸ [۱۳۰/۳-۱۳۴]). مأخذهای بسیار دیگر نیز در این مورد هست که در جای خود، به خواست خدای تعالی خواهد آمد.

جوان تیزپای چابکی از خاندان موسی با قامت و گردنی برافراشته[1] و تیزتک، آن دو را از کار انداخت.

از دهان شمشیر و سرنیزه‌اش مرگ به هر سوی می‌تراوید و نیام شمشیر و لولۀ نیزه‌اش آتش برمی‌افروخت.

آیا این دویدن آن دو است یا دویدن شترمرغی که از خوردن گیاه بهاری ساقش سرخ شده؛ این دو مردند یا زنان نرم‌گونۀ خضاب بسته؟

شما دو تن را معذور می‌شمرم؛ که همانا مرگ منفور است و زندگی محبوب!

وقتی مرگ به دنبال کسی است، او طعمش را نمی‌پسندد؛ دیگر چه رسد به هنگامی که کسی به دنبال مرگ باشد!

(۲۷۲) از جملۀ آن چه ما را از دلیری ابوبکر خبر می‌دهد، ماجرای ضعف و بزدلی خلیفه در برابر ذوالثدیه است که بدون سلاح در حال نماز بود و رسول خدا ﷺ به ابوبکر فرمان داد تا او را بکشد؛ و او مخالفت با فرمان پیامبر را ساده‌تر از کشتن آن مرد دانست و عذرخواهانه نزد پیامبر ﷺ بازگشت؛ بدان سان که به خواست خدا، تفصیلش را خواهیم آورد.

آری؛ ابن حزم در کتاب المفاضلة بین الصّحابه[2] [۱۴۳/۴] و همگامان وی، ابوبکر را دلیرترینِ همۀ صحابه به طور مطلق شمرده‌اند و حدیثی تراشیده و به امیرالمؤمنین نسبت داده‌اند که وی گفت: «مرا خبر دهید که دلیرترینِ مردم کیست!» گفتند: «تو هستی.» گفت: «هلا که من با هیچ کس درنیاویختم، مگر آن که بر او پیروز شدم؛ امّا مرا خبر دهید که دلیرترینِ مردم کیست!» گفتند: «نمی‌دانیم. کیست؟» گفت: «ابوبکر است. در نبرد بدر برای رسول خدا ﷺ سایبانی نهادیم و گفتیم: ‹چه کسی همراه رسول خدا ﷺ می‌مانَد تا کسی از مشرکان بر سر وی فرود نیاید؟› به خدا سوگند! هیچ یک از ما نزدیک نشد، مگر ابوبکر که با شمشیر آخته بر فراز سر رسول خدا ایستاد و

---

۱. مقصود مرحب است.

۲. در متن، تسامحی رخ داده است؛ زیرا «المفاضلة بین الصمابه» نام کتاب ابن حزم نیست، بلکه فصلی است از کتاب او، الفصل فی الملل والأهواء والنحل. (ن.)

هیچ کس به سوی پیامبر نیامد [و قصد جان او نکرد]، مگر آن که ابوبکر بر سرش فرود آمد. پس او دلیرترینِ مردم است ... .» (الرّیاض النَّضِره: ۹۲/۱ [۱۲۰/۱]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۲۵ [ص۳۴])

کاش اینان سند این افتخار ساختگی را حذف نمی‌کردند و آن را با سند، روایت می‌نمودند تا جعل کنندهٔ آن را به جامعهٔ علمی می‌شناساندیم. ما را همین بس که
۲۰۲/۷ حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۴۶/۹) آن را بدون سند یاد کرده و ضعیف شمرده و گفته است: «در آن، کسی است که من نمی‌شناسم.»

نیز خبر صحیح ابن‌اسحاق نادرستی آن روایت را نشان می‌دهد که گوید: «در نبرد بدر، رسول خدا صلی الله علیه و آله در سایبانی قرار داشت و سعد بن معاذ بر درِ آن سایبان که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن بود، ایستاده و شمشیرش را حمایل نموده بود و همراه گروهی از انصار از رسول خدا صلی الله علیه و آله نگاهبانی می‌نمودند، از بیم آن که دشمن ناگاه بروی هجوم آورَد.» (عیون الأثر ابن‌سیّد النّاس: ۲۵۸/۱ [۳۲۶/۱])

از این گذشته، نگاهبانی از پیامبر صلی الله علیه و آله نه به نبرد بدر منحصر بود و نه به ابوبکر؛ بلکه در هریک از موقعیّت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از صحابه عهده‌دار نگاهبانی از وی می‌شد. در
(۲۷۳) شب بدر، سعد بن معاذ نگاهبان بود؛ در روز بدر، ابوبکر ـ چنان که حَلَبی (السّیرة الحلبیّه: ۳۵۳/۳ [۳۲۷/۳]) آورده ـ؛ در روز احد، محمّد بن مسلمه؛ در روز خندق، زبیر بن عَوّام؛ در روز حدیبیّه، مغیرة بن شعبه؛ در شبی، که پیامبر در یکی از منزل‌های میان راه خیبر، با [همسرش] صفیّه زفاف نمود، ابوایّوب انصاری؛ در وادی القری، بلال و سعد بن ابی‌وقّاص و ذکوان بن عبدقیس؛ و در شب جنگ حنین، ابن‌ابی‌مرثد غنوی. (عیون الأثر: ۳۱۶/۲ [۴۰۲/۲]؛ المواهب اللّدنّیه: ۲۸۳/۱ [۱۲۲/۲]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۵۴/۳ [۳۲۷/۳]؛ شرح المواهب اللّدنّیه تألیف زُرقانی: ۳۰۴/۳)

این شیوه در نگاهبانی از پیامبر ادامه داشت تا آن گاه که خدای تعالی در حجّة

الوداع این آیه را نازل فرمود: «و خداوند تو را از مردم در پناه می‌دارد.» [مائده/۶۷] آن گاه، سنّت نگاهبانی کنار نهاده شد.[1] پس به فرض پذیرش آن چه در بارهٔ نگاهبانی ابوبکر رسیده، او نیز کسی در ردیف همان نگاهبانان است.

اگر آن خبر راست باشد و کار ابوبکر در نبرد بدر دارای چنان اهمّیّت بزرگی شمرده گردد، وی بیش از علی و حمزه و عبیده که این آیه در آن روز در شأنشان نازل گشت، شایسته و سزاوار نزول آیه در حقّش در آن روز بود: «اینان دو گروه دشمن یکدیگرند که در بارهٔ پروردگارشان با هم ستیزه کردند.» [حج/۱۹] (صحیح بخاری: ۹۸/۶ [۱۷۶۹/۴]؛ صحیح مسلم: ۵۵۰/۲ [۵۲۸/۵]؛ الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ص۵۱۸ [۱۷/۲]؛ المستدرک علی الصحیحینِ حاکم: ۳۸۶/۲ [۴۱۸/۲] ـ او و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند ـ؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۲۵/۱۲ و ۲۶ [۱۸/۱۲ و ۱۹]؛ تفسیر ابن‌کَثیر: ۲۱۲/۳؛ التسهیل لعلوم التنزیل تألیف ابن‌جزّی: ۳۸/۳؛ تفسیر الخازن: ۲۹۸/۳ [۲۸۴/۳])

(۲۷۴) نیز اگر آن ادّعا صحیح بود، هرآینه علی و حمزه و عبیده به این سخن خدای تعالی
۲۰۳/۷ اختصاص نمی‌یافتند[2]: «از مؤمنان مردانی‌اند که آن چه را با خدای بر آن پیمان بسته بودند، با صداقت و راستی در بارهٔ آن رفتار [و به عهدشان وفا] کردند.» [احزاب/۲۳] و این گفتار خدای تعالی در بارهٔ علی نازل نمی‌شد: «او است که تو را به یاری خود و به مؤمنان نیرومند کرد.» [انفال/۶۲] و آن سخن پیامبر بزرگوار که در همین کتاب (۴۶/۲-۵۱) آوردیم، در بارهٔ این آیه بر زبان نمی‌رفت. و این سخن خدای تعالی ویژهٔ مولای ما نمی‌شد: «و از مردم کسی هست که جان خویش در طلب خشنودی خدا می‌فروشد؛ و خداوند به بندگان مهربان است.» [بقره/۲۰۷] چنان که قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۲۱/۳ [۱۶/۳]) از آن یاد کرده و در همین کتاب (۴۷/۲-۴۹) به

۱. المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۳۱۳/۲ [۳۴۲/۲])؛ الجامع لأحکام القرآن قُرطَبی (۲۴۴/۶ [۱۵۸/۶])؛ التسهیل لعلوم التنزیل تألیف ابن‌جزّی کلبی (۱۸۳/۱)؛ تفسیر ابن‌کثیر (۷۸/۲)؛ الخصائص الکبریٰ (۱۲۶/۱ [۲۱۰/۱])؛ به نقل از ترمذی [السّنن: ۲۳۴/۵]؛ حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۳۴۲/۲]؛ بیهقی (دلائل النّبوّه [۱۸۴/۲])؛ ابونُعیم.

۲. بنگرید به: همین کتاب: ۵۱/۲.

تفصیل در بارهٔ آن سخن گفتیم. و رضوان، آن نداگر از جانب خدا در روز بدر، را بایسته بود که نام ابوبکر و شمشیرِ برکشیده‌اش در بالای سر رسول خدا ﷺ را بستاید، نه این که چنین ندا دهد:

شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی جز علی.[۱]

دیگر آن که مگر غزوه‌های پیامبر بزرگوار و نبردهای خونین وی منحصر به بدر است؟ آیا آن سایبان فقط در نبرد بدر برپا گشت و نه در دیگر نبردها؟ آیا سرور زیر آن سایبان، پیامبر بزرگوار، پیوسته در همان نشسته بود و هرگز در صحنه‌های نبرد حضور نیافت؟ آیا در معرکه‌ها فرود می‌آمد و یار خود را بر آن سایبان جانشین خویش می‌ساخت؟

چه چیز پیامبر بزرگوار را در نبرد خیبر به مجاهدی یورش‌آور و ناگریزنده که به جنگ
(۲۷۵) پشت نکند، نیازمند ساخت، حال آن که این خلیفهٔ دلیرترین با او همراه بود؟ آیا خلیفه گریزنده و یورش نیاورنده بود؟ مقصود مورّخان از این سخن چیست که پیامبر ﷺ پرچم خویش را به مردی از مهاجران داد و او بی آن که کاری کند، بازگشت؛ سپس آن را به مردی دیگر از مهاجران سپرد و او نیز بی‌انجام کاری بازگشت؟ آیا این مرد و آن همتایش دو فرد ناشناخته و نامعلوم هستند؟ به خدا سوگند! چنین نیست.

این دلیرترین مرد کجا بود روزی که یگان‌های یهود با سردستگی یاسر از دژ خود بیرون آمدند و انصار را کنار زدند تا در جایگاه رسول خدا ﷺ به وی رسیدند و این بر رسول خدا ﷺ گران افتاد و اندوهگینش نمود؟ (إمتاع الاسماع مَقْریزی: ص۳۱۴؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۹/۳ [۳۴/۳])

چرا آن روز رسول خدا ﷺ با آن که این دلیرترین مرد با وی بود، سلمة بن اکوع را در
۲۰۴/۷ پی علی فرستاد که به سبب چشم‌درد در مدینه مانده بود و جای پای خویش را نیز نمی‌دید؛ پس سلمه به سوی وی رفت و دست او را گرفت و با خود آورد (صحیح مسلم:

---

۱. بنگرید به: آن چه پیش‌تر در همین کتاب: ۵۹/۲-۶۱ آوردیم.

۱۰۲/۲ [۸۷/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۳۱/۹؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۸۶/۲ [۱۳۲/۳]؛ السّیرة الحلبیّه: ۴۱/۳ [۳۵/۳]؛ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زُرقانی: ۲۲۳/۲) و این سخن رسول خدا ﷺ گوش‌ها را آکنده ساخت: «هرآینه پرچم را به مردی می‌سپارم که حمله کننده است و گریزنده نیست.»؟

آیا در روز خیبر، دلیرترین مرد در سایبان بود که مصطفی، خود، به سخت‌ترین نبرد پرداخت، در حالی که دو زره و کلاه‌خود و زره زیرین کلاه‌خود داشت و بر اسبی به نام ظرب[1] نشسته بود و نیزه و سپری در دست داشت؛ چنان که در السّیرة الحلبیّه (۳۹/۳ [۳۴/۳]) آمده است؟

آیا در روز اُحد، آن روز بلا و آزمون سخت، دلیرترین مرد در سایبان بود که دشمن به رسول خدا رسید و به سویش سنگ افکندند، چندان که به پهلو بر زمین افتاد و دندان پیشین وی آسیب دید و صورتش شکافته شد و لبش زخم برداشت و خون بر چهره‌اش جاری شد و او در حالی که خون از چهره می‌زدود، می‌گفت: «چگونه رستگار شوند مردمی که چهرهٔ پیامبرشان را که آنان را به پروردگارشان فرامی‌خوانَد، به خضاب نشاندند؟» (السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۲۷/۳ [۸۴/۳]؛ الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: شمارهٔ پیاپی: ص۵۴۹ [۴۴/۲-۴۵]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۲۳/۴ و ۲۹ [۲۶/۴ و ۳۳]؛ إمتاع الاسماع مَقْریزی: ص۱۳۵؛ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زُرقانی: ۳۷/۲) **(۲۷۶)**

آیا دلیرترین مرد در سایبان بود در آن روز که علی در بارهٔ آن گوید: «چون در روز اُحد، مردم رسول خدا ﷺ را به حال خود رها کردند، در کشتگان نگریستم و او را نیافتم؛ پس گفتم: ‹به خدا سوگند! او کسی نبود که بگریزد و من هم وی را در کشتگان نمی‌بینم. امّا خداوند به سبب رفتارمان بر ما خشم گرفت و پیامبرش را به سوی خود

---

۱. ظرب از نام‌آورترین و شناخته‌شده‌ترین اسبان پیامبر ﷺ است که به دلیل بزرگی یا فربهی یا زورمندی و استواری‌اش، در همانندی با کوه، آن را بدین نام خواندند. گویند که آن را فروة بن عمرو جذامی یا ربیعة بن ابی‌براء و یا جُنادة بن معلّی به رسول خدا ﷺ هدیه نمود.

فراز بُرد. پس برای من چیزی بهتر از این نیست که بجنگم تا کشته شوم!› سپس نیام شمشیرم را شکستم و بر آن مردم هجوم بردم؛ پس آنان [از ترس، کنار رفتند و] برایم راه گشودند و من رسول خدا را در میان ایشان یافتم.›» علی در آن روز شانزده ضربه خورد که هر ضربه او را بر زمین می‌زد و کسی جز جبرئیل او را برنمی‌خیزانْد؟ (أُسد الغابه: ۲۰/۴ [۹۸/۴])

آیا دلیرترین مرد در سایبان بود در آن روز که رسول خدا در یکی از چاله‌های کنده شده به دست ابوعامر افتاد ـ همو که چاله می‌کَند تا مسلمانان ندانسته در آن افتند ـ و علی بن ابی‌طالب دست آن‌حضرت ﷺ را گرفت و او را در آغوش خود قرار داد و طلحه وی را برخیزانْد تا برپا ایستاد؟ (السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۲۷/۳ [۸۵/۳]؛ إمتاع الاسماع مَقْریزی: ص۱۳۵؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۲۴/۴ [۲۷/۴]؛ عیون الأثر: ۱۲/۲ [۴۱۸/۱])

۲۰۵/۷ آیا دلیرترین مرد در سایبان بود در آن روز که رسول خدا را در میدان نبرد دید که دو زره، یکی ذات الفضول و دیگری فضّه، بر تن داشت و یا در روز حنین که دو زره، یکی ذات الفضول و دیگری سعدیّه، دربرکرده بود؟ (شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زُرقانی: ۲۴/۲)

آیا دلیرترین مرد در سایبان بود در آن روز که چهرهٔ پیامبر هفتاد ضربهٔ شمشیر خورد
(۲۷۷) و خداوند او را از شرّ مرگ‌آور بودن آن حفظ کرد؟ (المواهب اللّدنّیّه: ۱۲۴/۱ [۴۰۲/۱])

آیا دلیرترین مرد در سایبان بود در آن روز که هشت تن تا پای مرگ با رسول خدا پیمان بستند: علی، زبیر، طلحه، ابودجانه، حارث بن صمّه، حباب بن منذر، عاصم بن ثابت، و سهل بن حنیف؛ در حالی که پیامبر فراریان را از پی فرامی‌خوانْد؟[1] (إمتاع الاسماع مَقْریزی: ص۱۳۲)

آیا دلیرترین مرد در سایبان بود در آن روز که از یک سوی، علی؛ و از سوی دیگر، ابودجانه مالک بن خرشه از رسول خدا دفاع می‌نمودند و سعد بن ابی‌وقّاص گروهی را از

۱. اشاره دارد به مضمون آیهٔ ۱۵۳ از سورهٔ آل عمران. (م.)

وی دور می‌کرد و حباب بن منذر مشرکان را می‌رانْد، چنان که گوسفندان رانده شوند؟ (إمتاع الاسماع مَقْریزی: ص۱۴۳)

آیا دلیرترین مرد در سایبان بود در آن روز که تنور جنگ داغ شد و رسول خدا ﷺ زیر پرچم انصار نشست و علی را فراخوانْد تا [پرچم را][1] پیش آوَرَد و علی چنین کرد، در حالی که می‌گفت: «من ابوالقصم [= در هم کوبنده] هستم که در هم می‌کوبم.»؟ (السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۱۹/۳ [۳/ ۷۷-۷۸]؛ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زُرقانی: ۳۱/۲)

آیا دلیرترین مرد در سایبان بود در آن روز که رسول خدا نزد خانوادهٔ خویش رسید و شمشیرش را به دخترش فاطمه داد و فرمود: «دخترَکم! خون این شمشیر را از آن بشوی؛ که به خدا سوگند! امروز به من وفا کرد.»؛ همان روز که علی سپر پوستی‌اش را از مهراس[2] آکنده از آب نمود و آن را نزد رسول خدا ﷺ آورد تا بنوشد و خون را از چهره‌اش شست و آب برزخم پیامبر ریخت و فاطمه ﷺ تکّه‌ای حصیر را برگرفت و سوزاند و بر سر رسول خدا ﷺ نهاد تا خون بند آمد؟ (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۹۰/۳ شمارهٔ پیاپی: ص۲۵۲ [۴۸/۲]؛ السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۳۴/۳ و۵۱ [۹۰/۳ و۱۰۶]؛ إمتاع الاسماع: ص۱۳۸؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۳۵/۴ [۳۳/۴]؛ عیون الأثر: ۱۵/۲ [۴۳۱/۱]؛ المواهب اللّدنّیّه: ۱۲۵/۱ [۴۰۵/۱]؛ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زُرقانی: ۵۶/۲)

آیا دلیرترین مرد در سایبان بود در آن هنگام که بانگ جبرئیل فضا را آکند:

شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی جز علی.

آیا دلیرترین مرد در سایبان بود در آن روز که حسّان بن ثابت چنین سرود: **(۲۷۸)**

جبرئیل آشکارا ندا درداد، حال آن که غبار میدان جنگ هنوز فرونَنشسته بود،

و مسلمانان گرد پیامبر حلقه زده بودند: ۲۰۶/۷

« شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی جز علی.»[3]

---

۱. افزودهٔ میان قلّاب از السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام است.(غ.)

۲. نام آبگاهی است در اُحد. (ن.)

۳. بنگرید به: همین کتاب: ۵۹/۲- ۶۱.

آیا دلیرترین مرد در سایبان بود در روز حمراء الأسد که رسول خدا ﷺ بیرون آمد، حال آن که رویش زخم برداشته و پیشانی‌اش مجروح و دندان جلو وی شکسته و لب زیرینش از درون زخمی شده بود و شانهٔ راستش بر اثر ضربهٔ ابن‌قمیئه دردمند و متورّم شده و زانوانش پوست‌کنده گشته بود؟ (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: شمارهٔ پیاپی: ص۵۵۳ [۴۹/۲])

آیا دلیرترین مرد در سایبان بود در روز حنین، آن گاه که تنور جنگ افروخته شد و مردم از گرداگرد پیامبر ﷺ گریختند و جز چهار تن با او نماندند: سه تن از بنی‌هاشم و مردی از جز آنان؛ علی بن ابی‌طالب و عبّاس که پیش روی او بودند، ابوسفیان بن حارث که زمام مرکبش را در دست داشت، و ابن‌مسعود که در سمت چپ وی بود؛ و هیچ یک از مشرکان به سوی آن‌حضرت ﷺ نیامد، جز آن که کشته شد؟ (السّیرة الحلبیّه: ۱۲۳/۳ [۱۰۹/۳])

آیا دلیرترین مرد در سایبان بود در روز احزاب که رسول خدا ﷺ همراه یارانش خاک خندق را جا به جا می‌کرد و سپیدیِ شکمش را خاک پوشانده بود؛ و می‌گفت:

بارخدایا! اگر تو نبودی، ما هدایت نمی‌یافتیم و زکات نمی‌دادیم و نماز نمی‌گزاردیم.

پس آرامشی بر ما فروفرست و هنگام کارزار گام‌هامان را استوار فرما!

آنان بر ما تجاوز کردند و آن گاه که بخواهند ما را به گمراهی بیفکنند، ما زیر بار نخواهیم رفت.

(۲۷۹) (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: شمارهٔ پیاپی: ص۵۷۵ [۷۱/۲]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۹۶/۴ [۱۱۰/۴])

آیا دلیرترین مرد در سایبان بود در آن روز که رسول خدا ﷺ فرمود: «هرآینه ضربت علی از عبادت آدمیان و جنّیان برتر است.»؛ و در عبارت دیگر آمده است: «کشتن عمرو به دست علی، از عبادت آدمیان و جنّیان برتر است.» و در لفظ دیگر: «هرآینه نبرد علی

با عمرو بن ودّ، از همۀ کارهای امّتم تا روز قیامت برتر است.»؟[1]

آری؛ این مرد را صحنه‌ای در نبرد اُحد هست و آن، چنین بود که [فرزندش] عبدالرّحمان بن ابی‌بکر ـ که از مشرکان بود ـ در میدان پدیدار شد و هم‌آورد خواست و چنین رجز خواند:

چیزی نمانده جز سلاح و اسب رهوار و شمشیر برای کشتن پیران گمراه. ۲۰۷/۷

پس ابوبکر به سوی وی برخاست و گفت: «من همان مرد پیرم!» سپس چنین رجز خواند:

چیزی نمانده جز گوهر و دین من و شمشیرم که دستمایۀ ادای سوگند من است.

عبدالرّحمان به وی گفت: «اگر پدرم نبودی، بازنمی‌گشتم!» (إمتاع الاسماع: ص۱۴۴)

حجّت‌آوری به سایبان

محاملی گوید: «نزد ابوالحسن بن عبدون بودم و او منشی بدر[2] بود؛ و گروهی از جمله ابوبکر داوودی و احمد بن خالد مادرائی نزد او بودند. وی ماجرای مناظرۀ خویش را با داوودی در بارۀ برترشماریِ [علی بر دیگر خلفا] بیان نمود ـ تا آن که گفت: ـ ‹داوودی گفت: "به خدا سوگند! ما را توان نیست که صحنه‌های حضور علی را در مقایسه با این جماعت بیان کنیم." گفتم: "به خدا سوگند! من آن‌ها را می‌دانم: بدر، اُحد، خندق، حنین، و خیبر." گفت: "پس اگر می‌دانی، مرا سود بخشد که علی را بر ابوبکر و عمر برتر (۲۸۰)
شماری [و آن را در تأیید من یاد کنی]." گفتم: "آن‌ها را می‌دانم؛ و به همین سبب، ابوبکر و عمر را بر او برتری می‌دهم." گفت: "از کجا؟" گفتم: "ابوبکر در روز بدر همراه پیامبر صلّی الله علیه وآله در سایبان بود و جایگاه سرکرده را داشت که اگر شکست خورَد، همۀ لشکر شکست بخورد و بگریزد؛ امّا علی در جایگاه رزمنده بود که با شکست وی، لشکر شکست نپذیرد."›»

۱. المستدرک علی الصحیحینِ حاکم (۳۲/۳ [۳۴/۳])؛ المواقف قاضی ایجی (۲۷۶/۳ [ص۴۱۲])؛ کنز العمّال (۱۵۸/۶ [۶۲۳/۱۱])؛ السّیرة الحلبیّه (۳۴۹/۲ [۳۲۰/۲]) ـ در این جا، سخنی در ردّ گفتار ابن‌تیمیّه که این حدیث را مردود شمرد، آمده است؛ هدایة المرتاب فی فضائل الأصحاب (ص۱۴۸).

۲. گویا مراد از بدر در این‌جا، بدر الکبیر، ابوالنجم، معروف به حَمامی باشد. بنگرید به: تاریخ بغداد: ۵۹۹/۱۷. (ن.)

این را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۱/۸) و ابن جوزی (المنتظم: ۳۲۷/۶ [۱۴/ ۲۱-۲۲]) یاد کرده‌اند. می‌پندارم که بدعت‌گذار این نوبرانه و بنیادگذار نظریّهٔ سایبان و استدلال به آن در برترشماری [ابوبکر]، جاحظ باشد که در خلاصهٔ کتاب العثمانیّه (ص۱۰) گفته است:

«بزرگ‌ترین دلیل کسانی که علی علیه‌السلام را برتر می‌شمارند، آن است که هماوردان [کفر] را کشت و در کام نبردها فرورفت؛ امّا او را در این کارها فضیلت بزرگی نیست، زیرا اگر بسیار کشتن و با شمشیر به نبرد سران رفتن از سخت‌ترین آزمودگی‌ها و بزرگ‌ترین آزمون‌ها و دلیل ریاست و سرآمدی باشد، می‌بایست زبیر و ابودجانه و محمّد بن مسلمه و ابن‌عفراء و براء بن مالک ویژگی‌هایی می‌داشتند که رسول خدا آن را دارا نبود؛ زیرا پیامبر تنها یک نفر را کشت و در روز بدر به صحنهٔ نبرد نیامد و در صف کارزار درنیامیخت و در سایبان، همراه ابوبکر، از کارزار کناره گرفت.

می‌بینی که مرد دلیر، گاه هماوردان را می‌کشد و قهرمانان را بر خاک می‌افکند؛ امّا برتر از او کسانی هستند که نه می‌کشند و نه کارزار می‌کنند، یعنی فرمانده یا صاحب‌نظر و رایزن جنگ؛ زیرا فرماندهان دارای توجّه و اهتمام و دل‌مشغولی و عنایت و دقّت نظری هستند که دیگران از آن بهره ندارند و نیز او است که دشمن به طور ویژه در پی او است و کارها بر مدار وی می‌گردد و رزمندگان از او بینایی و کمک می‌جویند و با نام وی، دشمن درهم می‌شکند و او را همین بس است که اگر همهٔ سپاه پایداری کنند و او بگریزد، پایداری
۲۰۸/۷ سپاه سودی ندارد و شکست از آنِ وی است؛ و اگر همهٔ سپاهیان تباه شوند و او حفظ شود هرآینه پیروز شده و اقتدار از آنِ وی است؛ و به همین سبب، پیروزی و شکست را تنها به وی نسبت دهند. پس فضیلت جایگاه ابوبکر در سایبان همراه رسول خدا در روز بدر، بیش از جهاد علی در آن روز و کشتن قهرمانان قریش به دست او است.»

(۲۸۱) امینی گوید: ما برای پاسخ گفتن به این افسانه‌های به هم بربافته، لب از لب نمی‌گشاییم و تنها به پاسخ ابوجعفر اسکافی معتزلی بغدادی (د.۲۴۰) در ردّ سخن

جاحظ بسنده می‌کنیم:[۱]

«ابوعثمان [جاحظ] از زبان‌آوری بهره یافته و از خردورزی محروم مانده؛ البتّه اگر این سخنان را از سرِباور و به طور جدّی گفته باشد و با بیهوده‌بافی و بازی‌گری یا برای فصیح‌نمایی، وانمودِ سخنوری، نشان دادن قدرت و زبان‌درازی و شیوابیانی و تیزهوشی و توانمندی در جدل با مخالفان، بدان روی نیاورده باشد. آیا ابوعثمان ندانسته که رسول خدا ﷺ دلیرترینِ بشر بود و در کام نبردها فرورفت و در صحنه‌هایی پایداری ورزید که در آن‌ها، عقل از سر رود و جان به گلو رسد؟

از جملهٔ آن‌ها روز اُحد و ایستادگی او است، پس از آن که همهٔ مسلمانان گریختند و تنها چهار تن با او ماندند: علی و زبیر و طلحه و ابودجانه. پس پیامبر به نبرد پرداخت و چندان تیر افکند که تیرهایش تمام شد و دو سرِ خمیدهٔ کمانش شکست و زهِ آن گسیخت؛ پس به عکاشة بن مِحْصَن فرمود تا آن را زه بندد. وی گفت: ‹ای رسول خدا! زه آن کوتاه است.› پیامبر فرمود: ‹هر اندازه که می‌رسد، زه را ببند!› عکاشه گوید: ‹سوگند به آن که پیامبر را به حق برانگیخت! هرآینه آن زه را چنان بستم که هم به اندازه رسید و هم یک وجب از آن را بر دو سرِ خمیدهٔ کمان پیچیدم. سپس کمان برگرفت و چندان به سوی آنان تیر افکنْد که دیدم کمانش درهم شکست.›

نیز چون حضرت ﷺ به رویارویی اُبیّ بن خَلَف آمد، اصحابش بدو گفتند: ‹اگر خواهی، یکی از ما به سوی وی رود.› پیامبر نپذیرفت و نیزهٔ کوچک را از حارث بن صمّه گرفت و اُبیّ اصحابش را همچون برانگیختن شتران، به جنبش درآورد. اصحاب گفتند: ‹پس [با بیم و هراس] از برابر او گریختیم، همچون پراکنده شدن مگس‌های پشت شتر!› پس با آن نیزه بر ابیّ بن خَلَف ضربت زد و او همچون گاوی نعره برآورد.

در آن هنگام که اصحابش گریختند و او را تنها نهادند، در پایداری ورزیدن وی همین

۱. رسائل الجاحظ: ص۵۴ [ص۱۵۵-۱۵۶]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۲۷۵ [۱۳/ ۲۷۷-۲۷۸].

بس که خدای تعالی فرموده است: ‹آن گاه که می‌گریختید و دور می‌شدید و به هیچ کس التفات نمی‌کردید و پیامبر در پی شما می‌خواندتان.› [آل عمران/ ۱۵۳] همین که آن حضرت ﷺ در پی آنان بود و ایشان دور می‌شدند و بدون توجّه می‌گریختند، دلیل پایداری و نگریختن او است.

(۲۸۲) همو در روز حنین همراه نه تن از خویشان و اطرافیان نزدیکش ایستادگی نمود؛ و همهٔ مسلمانان گریختند و تنها آن نه تن در پیرامون وی حلقه زده بودند. عبّاس آهنِ لگام استر او را گرفته و علی پیشارویش شمشیر در کف ایستاده بود و دیگران در راست و چپ استرش قرار گرفته بودند. همهٔ مهاجران و انصار گریختند و هر گاه پا به فرار می‌نهادند، آن‌حضرت ﷺ با عزم قاطع و اراده‌ای راسخ پیش می‌آمد و گلو و سینهٔ خود را در برابر
۲۰۹/۷ شمشیرها و تیرها قرار می‌داد و سپس یک کفِ دست از شن‌های آن سیل‌گاه را برداشت و بر روی مشرکان پاشید و فرمود: ‹زشت [و سیاه] باد روی‌های شما!›

این خبر از علی، که خود دلیرترینِ آدمیان بود، مشهور است: ‹چون نبرد شدّت می‌گرفت و تنور جنگ افروخته می‌شد، ما رسول خدا ﷺ را سپر خود می‌ساختیم و به او پناه می‌آوردیم.› پس چگونه جاحظ گوید که پیامبر در کام نبردها فرونرفت و در صف‌ها درنیامیخت؟ کدام تهمت بزرگ‌تر از این که کسی رسول خدا ﷺ را به دوری ورزیدن و کناره گرفتن از جنگ متّهم سازد؟

دیگر آن که در این زمینه چه تناسبی میان ابوبکر و رسول خدا هست تا جاحظ او را با پیامبر قیاس نماید و با رسول خدا ﷺ، آن فرمانده لشکر و صاحب دعوت و سرکردهٔ اسلام و دین، نسبت‌سنجی کند؛ همان که دوست و دشمن وی را به چشم سروری می‌نگریستند و انگشت اشارهٔ همگان به سوی او بود و قریش و عرب را سخت به خشم آورده و با بیزاری جستن از معبودهاشان و عیب شمردنِ دینشان و گمراه دانستن پیشینیانشان، جگرهای آنان را سوزانده و سپس با کشتن سران و بزرگانشان، خون نزدیکانشان را ریخته بود؟ کسی چون او را شایسته بود که از نبرد دوری و کناره گزیند؛ زیرا

جایگاه پادشاهان و سرکردگان همین است که سپاه، وابسته به آنان و بقای ایشان است و آن گاه که پادشاه از میان رود، سپاه نیز نابود می‌گردد و اگر پادشاه جان به سلامت برَد، ممکن است ملک و دولتش باقی بماند و اگر همهٔ لشکر نابود گردد، او سپاهی دیگر از نو می‌آراید. از همین روی، حکیمان نهی کرده‌اند که پادشاه، خود، به نبرد رود؛ و اسکندر را خطاکار شمرده‌اند که با فوسر، پادشاه هند، در میدان نبرد رویارو شد؛ و او را به کنار نهادن حکمت و دوری از صواب و دوراندیشی منسوب نموده‌اند.

پس جاحظ به ما بگوید که ابوبکر را در این مقوله چه جایگاهی باشد! کدام یک از دشمنان اسلام او را می‌شناخت تا بخواهد به قتلش رساند؟ آیا او کسی جز در ردیف مهاجران و همچون عبدالرّحمان بن عوف و عثمان بن عَفّان و دیگران بود؟ حتّی عثمان از او پُرآوازه‌تر و والامکان‌تر بود و بیش‌تر بدو چشم دوخته می‌شد و خشم و غضب دشمن بر او بیش‌تر بود! اگر ابوبکر در یکی از آن صحنه‌های نبرد کشته می‌شد، آیا کشته شدنش در ناتوانی اسلام اثر می‌نهاد یا در آن سستی پدید می‌آوژد و یا بیم می‌رفت که با کشته شدن وی در یکی از آن نبردها، این دین دستخوش فنا گردد و آثارش از میان رود و نشانه‌های راهش محو شود؛ تا آن که جاحظ بگوید: ‹شأن ابوبکر در دوری و کناره‌گیری از جنگ، (۲۸۳)
همچون رسول خدا ﷺ بوده است.›؟ از این که خداوند ما را فروگذارَد، بدو پناه می‌بریم!

همهٔ خردمندانی که با سیره آشنایند و به گزارش‌ها و اخبارْ پیوسته می‌پردازند، وضع نبردهای رسول خدا ﷺ و چند و چونش را می‌دانند و نیز آگاهند که وی در آن نبردها چگونه بوده و چه سان موضع گرفته و چگونه جنگیده و آن روز که در سایبان نشست، چه سان نشست؛ و نیز می‌دانند که آن حضرت ﷺ در موضع فرماندهی و تدبیر قرار می‌گرفت و پشتوانه و پشتیبان سپاهش بود و از کار اصحابش آگاهی به دست می‌آورد و با قرار گرفتن در پشت سر آنان و خودداری ورزیدن از پیشی گرفتن در جلوِ ایشان، کوچک و بزرگ آنان را حراست می‌نمود؛ زیرا آن گاه که ایشان درمی‌یافتند که

۲۱۰/۷ پیامبر پشت سرشان قرار دارد، دلشان آرام می‌گرفت و نگران وی نبودند تا از پرداختن به دشمنشان غافل شوند؛ حال آن‌که گروهی که بدان پناه برند و یا پشتیبانی که به سوی او بازگردند، نداشتند؛ و از سویی، می‌دانستند که هرگاه پیامبر پشت سرشان باشد، بر کارهاشان نظارت می‌کند و موقعیّتشان را می‌داند؛ و بدین سان، هر کس را در حمایت از سپاه، آسیب رساندن به دشمن، و رویارویی در هجوم و حمله، در موضع خویش قرار می‌دهد. پس مکانِ قرار گرفتن پیامبر بهترین جای برای سامان دادن وضع ایشان و حمایت و پاسداری از کیانشان بود؛ چرا که همگان او را می‌جستند، که وی کارشان را تدبیر و جماعتشان را سرپرستی می‌نمود. آیا نمی‌بینید که موقعیّت پرچم‌دار، والا و مهمّ است و مصلحت نبرد در ایستادگی نمودن، و ارزشمندی کار او در پیش نیفتادن در بیشینهٔ حالت‌ها است؟

پس سرکردهٔ سپاه حالت‌هایی دارد:

نخست آن که پشت سپاه و در انتهای آنان قرار می‌گیرد تا پشتوانه و نیرو و پشتیبان و مایهٔ توان آنان باشد و تدبیر جنگ را بر عهده گیرد و از اختلال در کارها و مشکلات آگاهی یابد.

دوم آن که در میانهٔ صف پیشروی می‌کند تا ناتوانان را نیرو بخشد و کسانی را که دچار ضعف شده‌اند، تشویق و تحریک نماید.

سوم آن که چون دو لشکر با هم درگیر شوند و شمشیرها به هم درآویزند، در بهترین جای که به صلاح سپاه است، قرار گیرد و یا خود به نبرد پردازد؛ و این مراحل کار فرمانده در جنگ است که در آن، دلاوریِ دلیر بی‌باک و بزدلیِ ترسوی غیر اصیل آشکار شود.

پس جایگاه فرماندهی والای رسول خدا صلی الله علیه و آله کجا و جایگاه ابوبکر کجا تا میان آن دو یکسانی و سنجش برقرار گردد؟

(۲۸۴) اگر ابوبکر با رسول خدا در رسالتش شریک بود و خداوند وی را از فضیلت نبوّت بهره

داده بود و قریش و عرب همچنان که محمّد ﷺ را می‌جُستند، در جست و جوی وی نیز برمی‌آمدند، جاحظ را سزا بود که چنان گوید؛ امّا ابوبکر وضع و حال خود را داشت و از همهٔ مسلمانان کم‌دل‌تر [و کم‌جرأت‌تر] بود و کم‌تر مورد بازخواست بود و هرگز نه تیری افکنده، نه شمشیری برکشیده، و نه خونی ریخته بود. او یکی از دنباله‌روان، و فردی بدون شهرت و ناشناخته بود که نه کسی را تعقیب می‌کرد و نه کسی در تعقیب وی برمی‌آمد. پس چگونه روا است تا جایگاه وی همچون جایگاه رسول خدا ﷺ قرار گیرد؟ در روز اُحد، فرزندش عبدالرّحمان همراه مشرکان به میدان آمد و ابوبکر او را دید و خشمگینانه برخاست و به اندازهٔ یک انگشت شمشیر از نیام کشید تا به کارزار با وی رود؛ امّا رسول خدا ﷺ به او فرمود: ‹ای ابوبکر! شمشیرت را در نیام کش و ما را از وجود خودت بهره‌مند ساز!› پیامبر این سخن را ـ که ما را از وجود خودت بهره‌مند ساز! ـ با وی نگفت، مگر از آن روی که می‌دانست او مرد جنگ و رویارویی با مردان نیست و اگر به کارزار رود، کشته خواهد شد.

چگونه جاحظ گوید که پرداختن به جنگ و رو به رو شدن با هماوردان و کشتن قهرمانان شرک، مایهٔ برتری نیست؟ آیا پایه‌های اسلام جز بر همین استوار گشت و آیا دین جز بدین امر، ثبات و برقراری یافت؟ آیا می‌نگرید که وی این سخن خدای تعالی را نشنیده است: ‹همانا خداوند کسانی را دوست می‌دارد که در راه او صف‌زده کارزار می‌کنند، گویا بنایی به‌هم‌پیوسته و استوارند.› [صف/۴]؟ دوستی ورزیدن خدای تعالی با کسی، یعنی در نظر
۲۱۱/۷ گرفتن پاداش برای او؛ پس هر که در این صف پایدارتر باشد و بیش‌تر بجنگد، نزد خدا دوست‌داشتنی‌تر است؛ و معنای برتر بودن نیز همین پاداش بیش‌تر داشتن است. پس علی علیه‌السلام محبوب‌ترینِ مسلمانان نزد خدا بوده؛ چرا که در این صف استوار، از همهٔ آنان پایدارتر بود و به اجماع امّت، هرگز نگریخت و هیچ هماوردی به کارزارش نرفت، جز این که علی او را کشت.

آیا می‌اندیشید که جاحظ این سخن خدای تعالی را نیز نشنیده: ‹و خدا جهادکنندگان

را بر وانشستگان، به مزدی بزرگ برتری بخشیده است.› [نساء/۹۵]؟ و نیز این سخن را: ‹خداوند از مؤمنان جان‌ها و مال‌هاشان را خرید به بهای آن که بهشت برای آنان باشد؛ در راه خدا کارزار می‌کنند، پس می‌کشند و کشته می‌شوند. وعده‌ای است حق و درست بر خدای در تورات و انجیل و قرآن.› [توبه/۱۱۱]؟

(۲۸۵) آن گاه، خدای سبحان در تأکید بر این خرید و فروش فرموده است: ‹و کیست که به پیمان خویش از خدا وفادارتر است؟ پس به این خرید و فروشی که کرده‌اید، شادمان باشید؛ و این است کامیابی بزرگ.› [توبه/۱۱۱] و نیز خدای تعالی فرماید: ‹این از آن رو است که در راه خدا هیچ تشنگی و رنج و گرسنگی بدیشان نرسد و هیچ گامی در جایی که کافران را به خشم آورد، ننهند و هیچ صدمه‌ای به دشمن نزنند، مگر این که به واسطهٔ آن، برای ایشان کاری نیک و شایسته نویسند.› [توبه/۱۲۰]

پس مردم در جهاد دارای موقعیّت‌های گوناگون هستند و بعضی بر دیگران برتری دارند. کسی که به سوی هماوردان روی آورَد و به پیشواز شمشیرها و نیزه‌ها رود، بیش از کسانی که در میدان نبرد می‌ایستند و فقط دیگران را یاری می‌کنند و خود پیش نمی‌روند، بر شانه‌های دشمن گرانباری می‌کند؛ زیرا سخت‌تر به آنان آسیب می‌زند. نیز کسی که در میدان می‌ایستد و یاری می‌رسانَد و پیش نمی‌رود؛ امّا در دسترس تیرها و نیزه‌ها قرار دارد، از کسی که در چنین وضعی نیست، مؤثّرتر [و کارآمدتر] و مقامش برتر است.

اگر ضعیفان و بزدلان به سبب دست کشیدن و ترک نمودن جنگ، شایستهٔ ریاست باشند و این کار همانند رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله قلمداد گردد، باید حسّان بن ثابت بیش‌ترین بهره را از ریاست می‌یافت و از همگان برای آن شایسته‌تر بود! اگر چنان که جاحظ ادّعا نموده، پیامبر صلی الله علیه و آله کم‌تر از همه جنگیده باشد و از این رو، برتری علی در جهاد باطل شمرده شود، بر همین قیاس، برتری ابوبکر در انفاق نیز نادرست شمرده می‌شود؛ زیرا دارایی رسول خدا صلی الله علیه و آله کم‌تر از همگان بود!

چون به کار عرب و قریش با تأمّل بنگرید و در سیره‌ها نظر کنید و خبرها را بخوانید، دریابید که آنان در پی محمّد ﷺ بودند و او را می‌جستند و کشتنش را می‌خواستند؛ و اگر از دستیابی به پیامبر درمی‌ماندند، در پی علی برمی‌آمدند و قتل او را می‌خواستند؛ زیرا وی بیش از همگان با رسول همانند و به وی نزدیک بود و از او دفاع می‌نمود. اگر آنان علی را می‌جستند و او را می‌کشتند، کار محمّد ﷺ را به ضعف می‌کشاندند و شوکت او را درهم می‌شکستند؛ زیرا علی در یاری او بیش از همگان دارای سرسختی، نیرومندی، دلیری، فریادرسانی، یورش‌آوری، و قهرمانی بود. آیا نمی‌بینید که در روز بدر، عتبة بن ربیعه و برادرش شَیبه و پسرش ولید بن عتبه آن هنگام به میدان درآمدند و رسول خدا چند تن از انصار را به رویارویی با آنان فرستاد؛ امّا ایشان نسب این افراد را پرسیدند و چون نسبشان را دانستند، گفتند: ‹به میان قوم خویش بازگردید!› و آن گاه، بانگ زدند: ‹ای محمّد! هم‌طرازان ما از قوم ما را به نبرد ما بفرست!› پس پیامبر ﷺ به خویشاوندان نزدیکش فرمود:
(۲۸۶) ۲۱۲/۷ ‹ای بنی‌هاشم! برخیزید و حقّ خویش را که خداوند در برابر باطلِ اینان به شما بخشیده، یاری نمایید! ای علی؛ برخیز! ای حمزه؛ برخیز! ای عبیده؛ برخیز!›

آیا نمی‌بینید که هند، دختر عتبه، در روز اُحد برای قاتل علی جایزه قرار داد؛ زیرا او و حمزه در روز بدر، پدرش را کشته بودند؟ آیا سخن هند را نمی‌شنوید که در سوگ خانواده‌اش می‌سراید:

مرا در سوگ عتبه، پدرم، صبر و قرار نمانده؛ و نیز عمو و برادرم؛
برادری همچون نور ماه. و تو ای علی! با قتل آنان، پشت مرا شکستی.

و این از آن روی بود که علی برادرِ هند، ولید بن عتبه را کشته بود و در کشتن پدرش، عتبه، نیز دست داشت؛ و امّا عمویش شَیبه را حمزه به تنهایی کشته بود.

نیز در روز اُحد، جبیر بن مطعم به غلامش، وحشی، گفت: ‹اگر محمّد را بکشی، آزادی؛ اگر علی را بکشی، آزادی؛ اگر حمزه را بکشی، آزادی.› و وحشی گفت: ‹امّا محمّد؛

یارانش از او پاسداری می‌کنند. امّا علی؛ مردی است محتاط و در هنگام نبرد به هر سوی می‌نگرد و روی می‌کند. پس من حمزه را می‌کشم.› سپس در راه وی نشست و نیزه‌ای کوتاه به سویش افکند و او را کشت.

به سبب آن چه گفتیم ـ که در جنگ‌ها حال و وضع علی به حال و وضع رسول خدا نزدیک و با آن متناسب بود ـ در کتاب‌های اخبار و سیره می‌بینیم که رسول خدا بیمناک جانِ علی و در حفظ جان او محتاط بود. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز خندق که علی به کارزار عمرو رفت، در حضور یارانش، دو دستش را به آسمان افراشت و گفت: ‹بارخدایا! در روز اُحد، حمزه را؛ و در روز بدر، عبیده را از من ستاندی! پس امروز علی را برایم نگاه دار! پروردگارا؛ مرا تنها مگذار که تو بهترینِ وارثان هستی!› و نیز از همین روی، پیامبر از این که علی به کارزار عمرو رود، دریغ می‌ورزید، آن گاه که عمرو بارها آنان را به کارزار خویش فراخواند و هر بار افراد از رویارویی با او خودداری می‌کردند و تنها علی پیش می‌رفت و از پیامبر اجازهٔ رویارویی می‌خواست تا آن که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به وی فرمود: ‹او عمرو است!› و علی گفت: ‹من هم علی هستم!› پس پیامبر او را به خود نزدیک نمود و بوسید و عمامه‌اش را بر سر وی نهاد و همچون بدرود کننده، چند گام با وی رفت؛ در حالی که نگران و در انتظار سرانجام کار وی بود.

(۲۸۷) سپس همچنان دو دست خویش را به سوی آسمان و رویش را به سوی آسمان نمود و مسلمانان در پیرامون او همگی در حال سکوت بودند، گویا بر سرشان پرنده نشسته است؛ تا آن گاه که گرد و غبار به هوا خاست و از میان آن، صدای تکبیر شنیدند و دریافتند که علی عمرو را کشته است. پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمانان چنان تکبیر برآوردند که سپاهیان مشرک در آن سوی خندق، بانگ آن را شنیدند. از همین روی، حُذَیفة بن یمان گفته است: ‹اگر فضیلت علی به سبب کشتن عمرو در روز خندق، میان همهٔ مسلمانان تقسیم گردد، همه را فراگیرد.› نیز ابن‌عبّاس دربارهٔ این سخن

خدای تعالی: ‹و خدا مؤمنان را از کارزار کفایت بخشید.› [احزاب/۲۵] گفته است: ‹مقصود، کفایت‌بخشی به دست علی بن ابی‌طالب است.›»

غرق شده به هر خشک‌علفی چنگ می‌زند!

۲۱۳/۷ دلیری خلیفه این گروه را به درماندگی افکنده و از راه‌ها به بیراهه انداخته و به سختی و مشقّت دچار نموده و برالاکلنگی سوارشان کرده که گاه پایینشان می‌آورَد و گاه بالاشان می‌بَرد؛ پس راهی روشن نیافته‌اند تا آنان را به آن چه در صدد اثباتش برای خلیفه هستند، برسانَد؛ چرا که صفحات تاریخ را از هر واقعیّت و اثری خالی یافته‌اند که بتوانند در حجّت‌آوری به آن اعتماد نمایند. پس به فلسفه‌بافی در این زمینه چنگ زده‌اند! یکی فلسفهٔ سایبان را می‌سازد و دیگری رشته‌های عنکبوتی می‌بافد و پایدار ماندن ابوبکر در وفات رسول خدا ﷺ و تزلزل نیافتنش در آن رویداد هول‌انگیز را دلیلی بر کمال دلاوری وی می‌شمارد.

قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۲۲۲/۴ [۱۴۳/۴]) در ذیل آیهٔ ۱۴۴ از سورهٔ آل عمران: «و محمّد نیست مگر پیامبر و فرستاده‌ای که پیش از او پیامبران و فرستادگان گذشتند. پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما به پشت سر خود برخواهید گشت؟ و هرکه به پشت سر خود بازگردد، هرگز خداوند را هیچ زیانی نرساند.» گوید: «این آیه روشن‌ترین دلیل بر دلاوری و جرأت ورزیدن صدّیق است؛ زیرا حدّ و مرز این دو صفت آن است که در روی دادن مصیبت‌ها، دل پایدار بمانَد؛ و هیچ مصیبتی سنگین‌تر از وفات پیامبر ﷺ نبود که دلیری و دانش ابوبکر در آن آشکار شد. برخی از مردم، از جمله عمر، گفتند: ‹رسول خدا ﷺ درنگذشته است.› عثمان لال شد؛ علی خود را از دیدگان مردم پنهان نمود؛ و کار دچار آشفتگی گشت.
(۲۸۸) پس صدّیق به استناد این آیه، هنگام بازگشت از منزلش در سُنح[۱]، آن تردید [در مرگ پیامبر] را از میان برد.»

---

۱. سُنْح یا سُنُح، جایی در بیرون مدینه بوده که تا منزل پیامبر یک میل فاصله داشته است. [در معجم البلدان (۲۶۵/۳) آمده که سنح یکی از محلّه‌های پیرامون مدینه بوده است. (غ.)]

حَلَبی (السّیرة الحلبیّه: ۳/ ۳۵ [۳/ ۳۵۴]) همین استدلال را تأیید کرده و گفته است: «چون رسول خدا ﷺ وفات فرمود، مردم عقلشان را از دست دادند؛ برخی به جنون دچار شدند و بعضی از پای نشستند و برخاستن نتوانستند؛ برخی نیز گنگ گشتند و از سخن گفتن درماندند؛ و شماری هم در بستر بیماری افتادند. عمر از آنان بود که گرفتار جنون شد؛ عثمان گنگ گشت و از سخن گفتن درماند؛ علی از پای نشست و نتوانست حرکت کند؛ و عبدالله بن اُنَیس در بستر بیماری افتاد و از اندوه و غصّه بمرد. پایدارترین ایشان ابوبکر صدّیق بود ... قُرْطُبی گفته است: ‹این روشن‌ترین دلیل بر کمال دلیری صدّیق است.› ... .»

امینی گوید: قُرْطُبی چنین توهّم می‌آفریند که در کتاب عزیز خداوند آیه‌ای است که بر دلیری و دانش خلیفه دلالت می‌نماید؛ امّا در آن چه وی آورده، بیش از این نیست که ابوبکر در آن روز با این آیهٔ گرامی به وفات رسول خدا ﷺ استدلال نمود؛ پس چه پیوندی با دلیری آن مرد دارد و کدام یک از گونه‌های سه‌گانهٔ دلالت [= مطابقت و تضمّن و التزام] در آن است، چه رسد که روشن‌ترین دلیل باشد؟ اگر هم دلالتی در آن به چشم بخورد ـ که کجا و چگونه به چشم خورَد؟ ـ در زمینهٔ استواردلی و تمسّک او به این آیهٔ گرامی است؛ نه ۲۱۴/۷
آن که خود این آیه دارای دلالتی بر این مطلب باشد.

دیگر آن که چگونه بر قُرْطُبی و پیروانش، تفاوت میان دو منش و صفت دلیری و سخت‌دلی پوشیده مانده است؟ این بافتهٔ سست‌تر از خانهٔ عنکبوت را دست سیاست ربافت تا مشکلاتی را که در آن میان بود، حل نماید! پس عمر بن خطّاب را دچار جنون کردند ـ و دور باد جنون از وی! ـ تا این کارش را که وفات رسول خدا ﷺ را انکار نمود، درست جلوه دهند و بگویند که وی در اضطراب و ناآرامی بوده؛ چنان که در همین کتاب (ص۱۸۴) گذشت. نیز علی را از پای نشسته خواندند تا برای خودداری‌اش از بیعت عذری خیالی بتراشند. عثمان را نیز گنگ نمودند؛ زیرا در آن وضعیّت لب از لب نگشود.

دیگر این که آن چه قُرطُبی در معیار دلیری آورده، مستلزم آن است که خلیفه از خود رسول خدا ﷺ نیز دلیرتر باشد؛ زیرا از ابوبکر در سوگ مصیبت پیامبر بزرگوار بیش از این نقل نشده که چهرۀ وی را گشود و او را بوسید و گریست و گفت: «در زندگی و مرگ چه خوش[بو] هستی!» (صحیح بخاری: ۲۸۱/۶ [۱۶۱۸/۴]؛ السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۳۳۴/۴ [۳۰۶/۴]؛ الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد چاپ مصر: شمارۀ پیاپی: ص۷۸۵ [۲۶۸/۲]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۹۸/۳ [۲۰۱/۳]) امّا رسول خدا ﷺ در مرگ عثمان بن مظعون بسی بیش از این انجام داد و سه بار پیاپی خود را با چهره به روی پیکروی افکند و او را بوسید و بروی با چشمانی اشک‌فشان گریست و در حالی که اشک بر گونه‌هایش روان بود، بلند شیون کرد. (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۴۰۷/۳؛ حلیة الأولیاء: ۱۰۵/۱؛ الإستیعاب: ۴۹۵/۲ [قسمت سوم/۱۰۵۵]؛ أُسْد الغابه: ۳۸۷/۳ [۶۰۰/۳]؛ الإصابه: ۴۶۴/۲) و بسیار تفاوت است میان عثمان بن مظعون و سرور آدمیان، روح آفرینش، و علّت پیدایش همۀ جهان‌ها؛ و بسی فاصله است میان این دو مصیبت! (۲۸۹)

همچنین معیار آن مرد اقتضا دارد که عمر بن خطّاب نیز از پیامبر بزرگوار، دلیرتر باشد؛ زیرا پیامبر در مرگ زینب بسیار اندوهگین شد و بروی گریست؛ امّا عمر در آن روز، نه فقط از آن مصیبت اندوهگین نشد، بلکه زنان گرینده بر زینب را با تازیانه می‌زد؛ چنان که در همین کتاب (۱۵۹/۶) گذشت.

نیز با همین سنجش، عثمان بن عَفّان هم از رسول خدا ﷺ دلیرتر می‌شود؛ زیرا پیامبر ﷺ در سوگ یکی از دو دخترش، رقیّه یا امّ‌کلثوم، همسر عثمان، اندوهناک گشت و بر او گریست؛ امّا عثمان نه از این سوگ به اندوه افتاد و نه از گسسته شدن پیوند دامادی‌اش با رسول خدا ﷺ؛ و در همان شب وفات آن زن، به آمیزش با یکی دیگر از همسرانش مشغول گشت؛ چنان که در حدیث صحیح از انس آمده است.[1]

---

۱. المستدرک علی الصحیحینِ حاکم (۴۷/۴ [۵۱/۴])؛ الإستیعاب (۷۴۸/۲ [قسمت چهارم/۱۸۴۱] ضمن صحیح شمردنش؛ الإصابه (۳۰۴/۴ و ۴۸۹)؛ الغدیر (۲۴/۳).

(۲۹۰) پیش از همهٔ این‌ها روایت مربوط به مرگ ابوبکر است که برجستگان اهل سنّت از طریق ابن‌عمر آورده‌اند که سبب مرگ وی، وفات رسول خدا ﷺ بود؛ زیرا در سوگ او
۲۱۵/۷ جسمش ذرّه ذرّه کاسته می‌شد تا درگذشت. همو آورده که سبب مرگ ابوبکر، اندوهی سخت در مصیبت رسول خدا ﷺ بود که او را پیوسته آب نمود تا درگذشت. در عبارت قَرَمانی آمده است: «جسمش پیوسته کاسته می‌شد تا درگذشت.»

بنگرید به: المستدرک علی الصحیحینِ حاکم: ۶۳/۳ [۶۶/۳]؛ أُسْد الغابه: ۲۲۴/۳ [۳۳۵/۳]؛ صفة الصّفوه: ۱۰۰/۱ [۲۶۳/۱]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۸۰/۱ [۲۲۲/۱]؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۳/۲؛ حیاة الحیوان دمیری: ۴۹/۱ [۷۱/۱]؛ الصّواعق المحرقه: ص۵۳ [ص۸۸]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۵۵ [ص۷۶]؛ أخبار الدّول قَرَمانی [۲۸۱/۱] ـ در حاشیهٔ الکامل: ۱۹۸/۱ ـ؛ نزهة المجالس صفوری: ۱۹۷/۲؛ مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام جردانی: ۲۵/۲ [۶۲/۲].

گویا این حدیث از قُرْطُبی و حَلَبی پوشیده مانده؛ پس به استناد آن و همراه با سخن خود آن دو که در بارهٔ دلیری ابوبکر یاد شد، او نیز همانند عبدالله بن أُنَیس خواهد بود که از اندوه سخت سوگ رسول خدا ﷺ درگذشت و هیچ فرد آگاه [به تاریخ] از مرگ کسی از صحابه جز این دو در سوگ رسول خدا ﷺ خبر نداده؛ و این نشان‌گر سست‌دلی آن دو در روی دادن مصیبت‌ها است. پس با ترازوی قُرْطُبی ـ که البتّه معیوب است ـ آن دو بزدل‌ترینِ همهٔ صحابه بوده‌اند!

در ورای این غلوّ ورزیدن در بارهٔ دلیری خلیفه و او را دلیرترینِ صحابه دانستن، سخن این جماعت هست که به ابن‌مسعود نسبت داده‌اند: «نخستین کسانی که اسلام را با شمشیر خویش آشکار نمودند، محمّد ﷺ و ابوبکر و زبیر بن عَوّام ؓ بودند.» [نزهة المجالس صفوری: ۱۸۲/۲] و نیز این سخن که به رسول خدا ﷺ نسبت داده‌اند: «اگر ابوبکر صدّیق نبود، اسلام از میان می‌رفت.» (نور الأبصار شبلنجی: ص۵۴ [ص۱۱۳])

(۲۹۱) امینی گوید: همانا بر چشمان مردمان پرده‌ای افتاده بود که نتوانستند این شمشیر را

در دست خلیفه ببینند؛ پس در جایی نقل نشده که روزی وی این شمشیر را حمایل نموده یا در جنگی آن را از نیام درآورده یا در گرماگرم هیاهوی کارزار، کسی از آن بیم برده باشد تا بتوان او را در کنار رسول خدا ﷺ قرار داد که از لحظهٔ مبعوث شدن همواره شمشیر برهنهٔ خدای تعالی بود:

رسول خدا نوری است که از او پرتو گیرند؛ و شمشیری از شمشیرهای آختهٔ خداوند است.[۱]

یا در کنار کسی چون زبیر قرار گیرد که جنگ‌های سخت با وی و شمشیرش آشنا بودند و آن‌ها را می‌شناختند و سپاس می‌گفتند و مواضع و جایگاه‌های [افتخارآمیز و] آشکارش را تاریخ ثبت نموده، همان سان که روز خیبر و مانندهای آن را برای خلیفه نگاشته است!

من ندانم بقای اسلام به کدام ویژگی خلیفه وابسته بود؛ به این دلیری‌اش یا به دانش وی که مقدارش را دانستید و یا به چیز دیگر! پس گمان نیک بَرو از این خبر مپرس!

۴. پافشاری خلیفه بر عقیده ۲۱۶/۷

از ابوسعید خدری نقل شده که ابوبکر نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: «ای رسول خدا! من به فلان وادی برگذشتم و مردی را دیدم که با فروتنی و در حالتی نیکو نماز می‌گزارْد.» رسول خدا ﷺ به وی فرمود: «به سوی او رو و وی را بکُش!» ابوبکر به سوی او رفت و چون وی را در آن حالت دید، کشتنش را ناخوش داشت. پس نزد رسول خدا ﷺ بازگشت. پیامبر ﷺ به عمر فرمود: «به سوی او رو و وی را بکُش!» عمر نیز رفت و او را در همان حالت که ابوبکر دیده بود، یافت و کشتنش را ناخوشایند دانست و بازگشت و گفت: «ای رسول خدا! من او را در حال خشوع ورزیدن دیدم و کشتنش را ناخوش داشتم.» رسول خدا ﷺ فرمود: «ای علی! تو برو و او را بکُش!» علی رفت و او را نیافت و بازگشت و گفت: «ای رسول خدا! وی را نیافتم.» پیامبر ﷺ فرمود: «آن مرد و یارانش قرآن می‌خوانند؛ امّا قرآن از

۱. این بیت از قصیدهٔ کعب بن زهیر، مشهور به «بانت سعاد»، است.

استخوان‌های ترقوهٔ ایشان عبور نمی‌کند [و به قلبشان نمی‌رسد]. ایشان از دین بیرون می‌شوند، همچون بیرون شدن تیر از چلهٔ کمان؛ و به دین بازنمی‌گردند، مگر آن که تیر به شکاف سرِ کمان بازگردد! پس آنان را بکشید؛ که بدترین مردمانند.» (مسند احمد: ۱۵/۳ [۳۹۰/۳]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۲۹۸/۷ [۳۳۰/۷])

(۲۹۲) از انس بن مالک نقل شده است: «در روزگار رسول خدا ﷺ مردی می‌زیست که عبادت‌پیشگی و سخت‌کوشی‌اش را خوش می‌داشتیم. او را با نام نزد رسول خدا ﷺ یاد نمودیم؛ وی را نشناخت. با ویژگی‌هایش از او یاد کردیم؛ باز هم او را نشناخت. در حال یاد کردن از او بودیم که خود وی آشکار شد. گفتیم: ‹این همان است.› فرمود: ‹مرا از مردی خبر می‌دهید که در چهرهٔ او علامت و نشانی از شیطان است!› پس آن مرد پیش آمد تا کنار جماعت ایستاد و بر آنان سلام نداد. رسول خدا ﷺ به او فرمود: ‹به خدایت سوگند می‌دهم! آیا هنگامی که کنار این مجلس ایستادی، با خود گفتی: "در میان اینان هیچ کس برتر یا بهتر از من نیست."؟› او گفت: ‹همانا چنین است.› سپس درون شد و به نماز پرداخت. رسول خدا ﷺ فرمود: ‹کیست تا این مرد را بکشد؟› ابوبکر گفت: ‹من.› پس بر وی درون شد و او را ایستاده به نماز دید. گفت: ‹سبحان الله! خوشایند نداشتم مردی را بکشم که نماز می‌خوانَد، حال آن که رسول خدا ﷺ از کشتن نمازگزاران نهی فرموده است.› سپس بیرون گشت. رسول خدا ﷺ فرمود: ‹چه کردی؟› گفت: ‹خوشایند نداشتم که او را در حال نماز بکشم، حال آن که تو، خود، از کشتن نمازگزاران نهی فرموده‌ای.› [رسول خدا ﷺ دوباره] فرمود: ‹چه کسی این مرد را می‌کشد؟› عمر گفت: ‹من.› پس درون گشت و او را دید که پیشانی به سجده نهاده است. عمر گفت: ‹ابوبکر برتر از من است.› پس [او را نکشت و] بیرون گشت. پیامبر ﷺ به او فرمود: ‹ بگو چه شد!› گفت: ‹او را در حال سجده برای خدا یافتم و کشتنش را ناخوشایند دانستم.› [رسول خدا ﷺ باز] فرمود: ‹چه کسی این مرد را می‌کشد؟› علی گفت: ‹من.› فرمود:

۲۱۷/۷ ‹می‌کشی، اگر وی را بیابی!› پس علی در جایی که آن مرد بود، درون گشت و دید که بیرون رفته است. سپس نزد رسول خدا ﷺ بازگشت. پیامبر به او فرمود: ‹بگو چه شد!› علی گفت: ‹دیدم که بیرون شده است.› فرمود: ‹اگر کشته می‌شد، هیچ دو مردی از امّت من دچار اختلاف نمی‌شدند. او اوّل و آخر بیرون روندگان از دین است.›»[۱]

مردِ یاد شده در این ماجرا همان ذوالثُّدیّه است که در جنگ نهروان سرکردهٔ گمراهی و انحراف بود و امام علی امیرالمؤمنین او را در آن روز کشت؛ چنان که در صحیح مسلم [۴۴۳/۲] و سنن ابی‌داوود [۲۴۴/۴-۲۴۵] آمده است. ثعالبی (ثمار القلوب: ص۲۳۲ [ص۲۹۰])

(۲۹۳) گوید: «ذوالثُّدیّه پیر و بزرگ خوارج بود که گمراهی را به آنان آموخت و پیامبر ﷺ دستور فرمود که او را در حال نماز بکشند. ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در کشتن او سستی و بزدلی به خرج دادند و چون علی قصد وی نمود، او را ندید و پیامبر ﷺ به وی فرمود: ‹هلا که اگر او را می‌کشتی، اوّل و آخر فتنه بود.› چون در روز نهروان میان کشتگان یافت شد، علی گفت: ‹دست ناقص او را پیش من آورید!› پس آن دست را برایش آوردند و او فرمان آویختنش را داد.»

امینی گوید: با من بیایید تا از این دو مرد بپرسیم که از چه کسی فراگرفتند که نماز، خون نمازگزار را حفظ می‌کند! آیا آن را از قانون شریعتی گرفتند که اعلان کنندهٔ آن حضور نداشت و از این روی، میان دو سخنِ صاحب آن شریعت درماندند؟ آیا آن شرعی که این حکم را از آن گرفتند، همان شریعت محمّدی نیست که صاحبش به کشتن آن مرد فرمان داد، در حالی که خود رسول خدا از نزدیک او را می‌دید و می‌دانست که نماز می‌گزارَد و صحابه، از جمله ابوبکر و عمر، از خضوع و فروتنی‌اش در نماز به وی خبر داده بودند و گفته بودند که عبادت‌پیشگی و سخت‌کوشیِ آن مرد ایشان را خوشایند افتاده است؟ خود ابوبکر نیز در میان این خبر دهندگان بود؛ امّا رسول خدا ﷺ با دانش نبوی گستردهٔ

---

۱. حلیة الأولیاء (۲۲۷/۳ و ۳۱۷)؛ مسند بزّار از طریق اعمش؛ ابویعلی (المسند [۹۰/۱]) چنان که در البدایة والنهایه تألیف ابن‌کثیر (۲۹۸/۷ [۳۳۰/۷]) آمده؛ الإصابه (۴۸۴/۱).

خویش دریافت که همهٔ آن کارها از روی زیرکی و ظاهرسازی است و آن مرد می‌خواهد عوام را بفریبد تا به خواست پلید خویش دست یابد؛ همان خواستی که تنها در روزگار خوارج توانست بدان برسد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواست آن ریشهٔ پلید را با کشتنش سرکوب سازد و مردم را به حال وی آشنا نماید و آگاهشان کند که درون او چیست. از این روی، آن گاه که این مرد کنار جماعت ـ که خود پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در میانشان بود ـ ایستاد، به اصرار در بارهٔ آن چه در خاطرش گذشت، از او پرسید و خواست تا مردم بدانند که او خود را بهتر یا برتر از همهٔ آنان و پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شمارد!

این چه کافری است که کشتنش واجب است، به ویژه پس از سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «همانا در چهرهٔ وی نشانه‌ای از شیطان است.»؟ این چه تیره‌بختی است که در کنار مجلسی می‌ایستد که پیامبر بزرگوار در صدر آن نشسته و ایشان را سلام نمی‌دهد؟ این چه بی‌شرمی است که آشکارا از زشتی درون خویش خبر می‌دهد، بی آن که از حالت خود شرمنده باشد و از گفتار خویش پروا ورزد؟

۲۱۸/۷ آری؛ به همهٔ این جهت‌ها بود که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان کشتن وی را داد؛ و او از روی خواهش نفس سخن نمی‌گوید و هر چه گوید، وحی خداوندی است. امّا آن دو شیخ چون او را در حال نماز یافتند، برای پافشاری بر عقیده و پاس داشتن کرامت نماز و نمازگزار، به او رأفت ورزیدند و عمر چنین افزود: «ابوبکر که بهتر از من است، او را نکشت.» آیا پیامبر که به کشتن او فرمان داده بود، بهتر از هر دو شیخ نبود؟ آیا خود پیامبر، تشریع‌گر
(۲۹۴) نماز و بیان کنندهٔ احترامش نبود؟ آیا سخن پیامبر در بارهٔ آن مرد و بیان قصد درونی‌اش نزد صدّیق و دوستش مورد تصدیق نبود؟

این دو شیخ را بهتر بود که از این عذری که بطلانش روشن است، دست برمی‌داشتند و همان عذر [واقعی] را می‌آوردند که در عبارت ابونُعَیم در حلیة الأولیاء آمده؛ یعنی از کشتن او هراسیدند. پیش‌تر از ثمار القلوب ثعالبی نیز یاد کردیم که «انّهما کعّا عن الرّجل» یعنی:

دچار بزدلی و ناتوانی گشتند و از هیبت آن مرد حساب بردند، هر چند در حال نماز بود و سلاحش را همراه نداشت! شاید همین دلیل برای آن دو عذری باشد که از پیامبر فرمان نبردند؛ چرا که خداوند هیچ کس را بیش از توانش تکلیف نمی‌کند. امّا این دو که در آن روز از حال خود آگاه بودند ـ و انسان بر خویشتن بینا است، هر چند بهانه‌هایی در پیش افکنَد! ـ چرا برای کشتن آن مرد پا پیش نهادند و سبب شدند که وی از دست پیامبرﷺ برود و نیز امنیّت امّت از دست بیرون شود، هر چند دیرزمانی بعد به هنگام شورش خوارج؟ این همان ابوبکر است که ابن‌حزم و محبّ طبری و قُرْطُبی و سیوطی او را دلیرترینِ مردم شمرده‌اند ـ چنان که در همین کتاب (ص۲۰۱) گذشت ـ در حالی که سایهٔ مردان در نمازگاهشان او را به هراس می‌افکنَد!

این ذوالثُّدیّه نزد آن دو شیخ دارای پیشینهٔ بد نیز بود، آن گاه که رسول خداﷺ غنیمت هوازن را تقسیم نمود و او به پیامبرﷺ گفت: «نمی‌بینمت که عدالت ورزیده باشی!» یا: «عدالت نورزیدی. این تقسیمی نیست که رضایت خداوند در آن خواسته شده باشد!» پس رسول خداﷺ خشمگین گشت و فرمود: «وای بر تو! اگر عدالت نزد من نباشد، پس نزد کیست؟» عمر گفت: «ای رسول خدا! آیا او را نکشم؟» فرمود: «نه؛ به زودی از اصل و ریشهٔ [اندیشهٔ] این مرد گروهی برون می‌آیند که از دین بیرون می‌شوند، همچون بیرون شدن تیر از چلهٔ کمان؛ و ایمانشان از استخوان ترقوه‌شان فروتر نمی‌رود.» (تاریخ ابوالفداء: ۱۴۸/۱؛ إمتاع الاسماع مَقْریزی: ص۴۲۵)

۲۱۹/۷

۵. سخت‌کوشی خلیفه در عبادت

از سخت‌کوشی خلیفه در عبادت، نه در روزگار پیامبر و نه پس از آن، خبری نقل نشده، مگر چیزهایی که ثابت کننده‌اش را سودی نبخشد، جز پس از دست و پا زدن و نیرنگ ورزیدن طولانی یا فلسفه‌بافی در سخن، البتّه اگر فلسفه‌بافی برای «هیچ» سودمند باشد!

(۲۹۵) محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۳۳/۱ [۱۶۸/۱]) روایت نموده که عمر بن خطّاب پس از مرگ ابوبکر نزد همسر وی رفت و در بارهٔ کارهای درون خانهٔ او از همسرش سؤال نمود. وی در بارهٔ عبادت شبانه و کارهایی که انجام می‌داد، عمر را خبر داد و سپس گفت: «البتّه وی در هر شب جمعه وضو می‌ساخت و نماز [عشاء][1] را می‌گزارد و سپس رو به قبله می‌نشست و سرش را بر زانوانش می‌نهاد. چون هنگام سحر می‌شد، سر برمی‌داشت و آهی عمیق می‌کشید و رایحهٔ جگر بریان شده در خانه می‌پیچید.» عمر گریست و گفت: «فرزند خطّاب جگر بریان را از کجا آورَد؟»

در مرآة الجنان (۶۸/۱) آمده است: «خبر رسیده که چون ابوبکر آه می‌کشید، رایحهٔ جگر بریان از او برمی‌خاست.»

در عمدة التّحقیق فی بشائر آل الصّدّیق عبیدی مالکی (ص۱۳۵ [ص۲۳۰]) نیز آمده که چون ابوبکر صدّیق درگذشت و عمر به خلافت رسید، وی اخبار و احوال صدّیق را دنبال می‌کرد و به رفتار وی همانندی می‌ورزید. با فاصلهٔ اندک نزد عایشه و اسماء رضی‌الله‌عنهما می‌رفت و به آن دو می‌گفت: «هر گاه صدّیق در خانه تنها بود، شبانه چه می‌کرد؟» به او می‌گفتند: «ما ندیدیم که شبانه بسیار نماز بخوانَد و به عبادت ایستد؛ بلکه چون شب او را می‌پوشانْد، هنگام سحر بر می‌خاست و چمباتمه می‌نشست و سرش را بر زانوانش می‌نهاد و آن گاه، سر به آسمان بلند می‌کرد و آهی عمیق می‌کشید و می‌گفت: ‹آوخ!› پس دود از دهان وی برمی‌آمد.» عمر گریست و گفت: «از عمر همه چیز برآید، جز دود!»

سپس عبیدی گفته است: «و ریشهٔ این مطلب آن است که شدّت ترس ابوبکر از خدای تعالی سبب سوختن قلبش می‌شد و هم‌نشین وی رایحهٔ جگر بریان را از او استشمام می‌نمود. این بدان سبب است که صدّیق تحمّل اسرار نبوّت را که دریافته بود، نداشت. در حدیث [از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله] آمده است: ‹من بیش از شما به خداوند آگاهم

---

۱. افزودهٔ درون قلّاب از اصل مأخذ است. (غ.)

و از او بیم می‌ورزم.› پس معرفت کامل، پرده از جلال و جمال آن شناخته شده برمی‌دارد؛ ۲۲۰/۷
و این هردو بسیار بزرگند و هدف‌ها و [صاحبان آن هدف‌ها] از رسیدن به آن بازمی‌مانند.
اگر خدای تعالی نمی‌خواست تا کسانی را بر این رتبه [= معرفت کامل] پایدار و توانمند سازد، هیچ کس نمی‌توانست ذرّه‌ای بر این دو، خواه به جلال و خواه به جمال، وقوف یابد؛ و صدّیق به این هر دو کرانه تا نهایت دست یافت. [از پیامبر] روایت شده است: ‹در سینهٔ من چیزی ریخته نشد، مگر این که آن را در سینهٔ ابوبکر ریختم.› اگر این را جبرئیل علیه‌السلام در سینهٔ ابوبکر ریخته بود، وی آن را طاقت نمی‌آورد؛ زیرا از کسی همگون وی جاری نگشته بود؛ امّا چون نخست در سینهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ریخته شد که او نیز از جنس بشر است و سپس در مجرایی همانند صدّیق جاری شد، ابوبکر توانست آن را طاقت آورَد و با این حال، قلبش سوخت.» (۲۹۶)

حکیم تِرمِذی (نوادر الأصول: ص۳۱ و ۲۶۱ [۸۸/۱؛ ۹۸/۲]) از بکر بن عبدالله مزنی روایت کرده است: «ابوبکر با روزه و نماز بسیار بر مردم برتری نیافت، بلکه با چیزی که در قلبش بود، بر آنان برتری یافت.» ابومحمّد ازدی (شرح مختصر صحیح البخاری: ۴۱/۲ و ۱۰۵؛ ۹۸/۳؛ ۶۳/۴)؛ شعرانی (الیواقیت و الجواهر: ۲۲۱/۲ [۷۳/۲])؛ یافعی (مرآة الجنان: ۶۸/۱)؛ و صفوری (نزهة المجالس: ۱۸۳/۲) آورده‌اند که در حدیث آمده است: «ابوبکر با روزه و نماز بسیار بر شما برتری نیافت؛ بلکه با چیزی برتری یافت که در سینهٔ او سنگینی کرد.»

امینی گوید: اگر حدیث جگر بریان صحیح بود، باید در پیامبران و رسولان، و پیشاپیش آنان سرور فرستادگان، محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله، عمومیت داشته باشد؛ زیرا ایشان بیش از ابوبکر خداترس بوده‌اند و واپسین پیامبران از همهٔ انبیا خداترس‌تر بود. و نیز واجب بود که آن رایحه در ایشان شدیدتر و بیش‌تر پراکنده گردد؛ چرا که خداترسی تابع آن است که انسان تحت تأثیر جلال و عظمت خدا قرار گیرد و آن نیز برخاسته از گسترهٔ دانش انسان به بزرگی و قدرت و جبروت و عزّتمندی خداوند است. این سخن خدای تعالی ما را

از همین مطلب آگاه می‌نماید: «جز این نیست که از بندگان خدا، دانشوران از او می‌ترسند.» [فاطر/۲۸] ابن‌عبّاس گوید: «مقصود این آیه آن است که تنها کسی از بندگانم از من بیم می‌ورزد که جبروت و عزّت و قدرت مرا بداند.» و گفته‌اند که خداوند را بزرگ شمرید و عظمتش را دریابید و چنان که بایسته است، از او خشیت ورزید؛ و هر که در بارهٔ او بیش‌تر بداند، از او بیش‌تر خشیت می‌ورزد. (تفسیر الخازن: ۵۲۵/۳ [۴۹۹/۳])

(۲۹۷) در حدیث آمده است: «داناترین به خداوند، کسی است که بیشتر از او خشیت می‌ورزد.» (التسهیل لعلوم التنزیل ابن جُزَیّ: ۱۵۸/۳)

در خطبه‌ای از آن حضرت ﷺ آمده است: «پس به خدا سوگند! همانا من بیش از همهٔ آنان به خداوند دانایم و بیش از همهٔ ایشان، از او خشیت می‌ورزم.» (صحیح مسلم [۵۰۸/۴]؛ تفسیر الخازن: ۵۲۵/۳ [۴۹۹/۳])

در خطبه‌ای دیگر از آن حضرت ﷺ است: «اگر آن چه را من می‌دانم، می‌دانستید، هرآینه کم می‌خندیدید و بسیار می‌گریستید.» (صحیح بخاری [۲۳۷۹/۵]؛ مسند احمد: ۱۶۴/۶ [۲۳۶/۷]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۲۶/۲ [۳۳/۲]؛ تفسیر الخازن: ۵۲۵/۳ [۴۹۹/۳])

۲۲۱/۷ مولامان امیرالمؤمنین فرموده است: «داناترین‌تان، خداترس‌ترین شماست.» (غرر الحکم آمدی: ص۶۲ [ص۶۳])

مقاتل گوید: «آن که داناترینِ مردم باشد، بیش از همه از خدا خشیت می‌ورزد.» (تفسیر الخازن: ۵۲۵/۳).

شعبی و مجاهد گفته‌اند: «جز این نیست که عالِم، کسی است که از خدا خشیت ورزد.» (الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۳۴۳/۱۴ [۲۱۹/۱۴]؛ تفسیر الخازن: ۵۲۵/۳ [۴۹۹/۳])

ربیع بن انس گوید: «هر که از خدای تعالی خشیت نورزد، عالِم نیست.» (الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۳۴۳/۱۴ [۲۱۹/۱۴]؛ تفسیر الخازن: ۵۲۵/۳ [۴۹۹/۳])

از همین جا است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: «همانا من بیش از همهٔ شما به خداوند دانایم و بیش از همه، از او خشیت می‌ورزم.» (أنوار التنزيل و أسرار التأويل بيضاوى: ۳۰۲/۲ [۲۷۲/۲]؛ اللّمع ابونصر: ص۹۶ [ص۱۳۴]) از همین روی، می‌بینید که هر کس بیش از دیگران به سلطان نزدیک است، بیش از کسانی که کم‌تر به سلطان نزدیک هستند، از هیبت وی می‌هراسد. می‌بینید که وزیر بیش از فرودستان خود، حاکم را بزرگ می‌شمارد و از او بیم می‌ورزد؛ و در دیگر کارگزاران به همین نسبت است تا به ساده‌ترین آنان، همچون پاسبان، می‌رسد و سپس به دیگر افراد مردم می‌انجامد.

با من بیایید تا به سوی آن اولیا و مقرّبان و فرورفتگان در [دریای] خشیت خدا و فانی گشتگان در عبادت رویم که پیشاپیش آنان سرورشان مولامان امیرالمؤمنین (۲۹۸)
علی علیه‌السلام است که در دل تیرهٔ شب، همچون مارگزیده به خود می‌پیچید و اندوهگینانه می‌گریست و آه برمی‌آورْد و سخنانی نشانگرِ نهایت بیم و خشیت بر زبان می‌رانْد، همو که به تصریح رسول امین ـ چنان که در همین کتاب (۲۹۹/۳) گذشت ـ قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است و در هر شب بارها بیهوش می‌گشت؛ امّا هیچ کس از او و از آنان رایحهٔ جگر بریان استشمام نکرد!

اگر آن چه اینان ادّعا می‌کنند، کلّیّت داشته باشد، لازم است که از روزگار آدم تا روزگار خلیفه، فضا از آن بویِ پراکنده از آن جگرهای بریان تأثیر پذیرد [و به مشام رسد] و چهرهٔ دنیا از دود برخاسته از آن جگرهای آتش گرفته سیاه گردد!

آیا روایت‌گر این سخنِ مایهٔ ریشخند گمان دارد که بر جگر انسانِ خشیت‌ورز، آتشی است برافروخته که فراز آن شعله‌ای است و از آن جگر دود برمی‌خیزد؟ پس چرا این آتش همهٔ اندرون وی را نمی‌سوزانَد و سوزاندنش تنها منحصر به جگر شده است؟ آیا این جگر وضع همان عذاب شدگانی را دارد که هر چه پوست‌هاشان سوخته شود، پوست دیگر برمی‌آورند؟ در غیر این صورت، طبق عادت، باید این جگر با آن آتشِ پیاپی از میان برود!

جای شگفتی بسیار است که پس از نابودی جگر، باز انسان زنده بمانَد! شاید اگر
۲۲۲/۷ این راوی را در این زمینه سؤال‌پیچ کنید، چنین پاسخ دهد که همهٔ این‌ها معجزه‌هایی ویژهٔ خلیفه است!

به گمان من، صاحب این ادّعاها از ریزه‌خواران سفرهٔ زبان عرب است؛ زیرا هر عرب ناب خوب می‌داند که کنایه و استعاره در این زبان بسیار است. پس هرگاه گویند: «آتش بیم، فلان کس را سوزانْد.» مقصودشان آتشی برافروخته نیست که دود از آن برخیزد یا بوی بریان شدن جگرها از آن استشمام گردد؛ بلکه دریغ و اندوهی سخت و سوزشی معنوی را در نظر دارند که شبیه آتش است.

و امّا آن چه عبیدی در فلسفهٔ آن افروزشِ در جگر خلیفه بیان نموده، از ادّعاهای بی‌دلیل و دربردارندهٔ غلوّورزیدن سنگین است. اگر خواهید، توانید گفت که این پندارهایی است بی‌دلیل که آسان نتوان برایش برهانی آوَرْد تا آن را از لرزیدن بازدارد؛
(۲۹۹) پس همچون پَری در مسیر وزش باد است که در برابر حجّت‌آوری جدل کننده و نیز سیرهٔ خود خلیفه قرار می‌گیرد. این روایت که به پیامبر نسبت داده‌اند نیز خرافه‌ای بیش نیست: «خداوند در سینهٔ من چیزی نریخت، مگر این که آن را در سینهٔ ابوبکر ریختم.» این روایت افزون بر ساختگی بودنش که دانشوران بدان تصریح نموده‌اند ـ چنان که در همین کتاب (۳۱۶/۵) گذشت ـ طرف مقابل را مجاب نمی‌کند و ادّعا را اثبات نمی‌نماید و در آن، گفتار گزافه‌ای است که برآشنایان به شخصیّت‌ها و تاریخ زندگی ایشان پوشیده نیست.

۲۲۳/۷ ۶. برجستگی اخلاقی خلیفه

از ویژگی‌های اخلاقی خلیفه به چیزی دست نیافتیم که انسان از جهت آن والایی یابد، مگر آن چه در صحیح بخاری، کتاب تفسیر، از طریق ابن‌ابی‌ملیکه، از عبدالله بن زبیر آمده که گروهی از سواران بنی‌تمیم نزد پیامبر صلی الله علیه و آله درآمدند. ابوبکر گفت: «قعقاع بن

معبد را امیر ایشان فرما!» عمر گفت: «اقرع بن حابس[1] را امیر ایشان کن!» ابوبکر گفت: «مقصود تو تنها مخالفت کردن با من است.» عمر گفت: «من قصد مخالفت نمودن با تو را نداشتم.» سپس چندان بگومگو کردند که صداشان بالا گرفت. پس این آیه در همین مورد نازل گشت: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! [در تصمیم‌ها و اظهار نظرها] از خدا و پیامبرش پیشی نگیرید و از خدای پروا کنید؛ که خدا شنوا و دانا است.» [حجرات/۱]

نیز بخاری از طریق ابن‌ابی‌ملیکه با ذکر سند روایت کرده است: «نزدیک بود که آن دو نیک‌مرد، ابوبکر و عمر، هلاک گردند! آن گاه که گروهی از سواران بنی‌تمیم نزد پیامبرﷺ درآمدند، آن دو صداشان را در حضور وی بالا بردند؛ یکی نظر داد که اقرع بن حابس مجاشعی امیر گردد و دیگری به امیر شدن فردی دیگر نظر داد ـ نافع گوید: ‹نام آن فرد را به خاطر ندارم.› ـ پس ابوبکر به عمر گفت: ‹قصد تو فقط مخالفت با من بود.› عمر گفت: ‹من قصد مخالفت با تو را نداشتم.› پس در این زمینه صداشان بالا گرفت و خداوند این آیه را نازل فرمود: ‹ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آوازهای خود را از آواز پیامبر بلندتر مکنید و با او بلند سخن مگویید، مانند بلند سخن گفتن برخی از شما با برخی دیگر؛ تا مبادا کردارهای شما تباه گردد و خود آگاه نباشید.›» [حجرات/۲] (صحیح بخاری: ۲۲۵/۷ [۱۸۳۳/۴]؛ الإستیعاب: (۳۰۰)
۵۳۵/۲ [قسمت سوم/۱۲۸۴]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۳۰۰/۱۶ [۱۹۸/۱۶]؛ تفسیر ابن‌کَثیر: ۲۰۶/۴؛ تفسیر الخازن: ۱۷۲/۴ [۱۶۴/۴]؛ الإصابه: ۵۸/۱؛ ۲۴۰/۳)

امینی گوید: آیا از این دو مرد در شگفت نمی‌شوید که در طول همراهی خود با این پیامبر بزرگوارﷺ اثر پذیرفتن از اخلاق والای وی، آنان را به سوی دستیابی به ادب حضور نزد بزرگان و قرار گرفتن در برابر ایشان ـ به ویژه این بزرگ که به تصریح قرآن حکیم، اخلاقی بزرگ منشانه دارد ـ رهنمون نگشت و ندانستند که در مقابل وی

---

۱. اقرع بن حابس همان عرب صحرانشین است که پیامبرﷺ وی را در حال بول کردن در مسجد دید. بخاری (الصّحیح [۱۸۳۴/۴]) حدیث مربوط به وی را با ذکر سند روایت کرده است. بنگرید به: إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری: ۲۸۴/۱ [۵۲۰/۱].

باید برای گرامی داشتن مقام و بزرگ شمردن جایگاهش آهسته و آرام سخن گویند؟ و
نیز ندانستند که کسی نباید پیش از وی سخن گوید، مگر پاسخ به پرسشی یا بیانگر ۲۲۴/۷
فرمان‌بُرداری یا خبر دادن از امری مهم و یا پرسیدن حکمی باشد؛ امّا آن دو سخنی
بیرون از این مرزها را آغاز کردند و بگومگو نمودند و آتش جدال میانشان شعله‌ور شد
و صداشان در این بحث بالا گرفت و نزدیک بود که این دو «نیک‌مرد» هلاک گردند،
چندان که اعمالشان را در گمان‌گاهِ نابودی قرار دادند و سپس آن آیهٔ گرامی
نازل گشت!

مورد دیگر روایتی است که ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۱۱۰/۳۰] با ذکر سند از مقدام آورده است: «عقیل بن ابی‌طالب و ابوبکر به یکدیگر دشنام گفتند؛ و ابوبکر بسیار دشنام‌گوی بود.» گویا ابن‌حَجَر از این سخن احساسی ناخوشایند در بارهٔ ابوبکر یافته؛ پس آن را چنین آورده است: «ابوبکر بسیار دشنام‌گوی (= سبّاب) یا فردی نسب‌شناس (= نسّاب) بود.» البتّه خود وی انصاف ورزیده و این تردید را بیان نموده(!) امّا پس از او سیوطی این تردید را نیز انداخته و آن را چنین آورده است: «ابوبکر فردی نسب‌شناس بود.» (الصّواعق المحرقه: ص۴۳ [ص۷۲]؛ تاریخ الخلفاء: ص۳۷ [ص۵۰])

تیزکاوان می‌دانند که واژهٔ نسب‌شناس هیچ ربطی به مورد دشنام دادن آن دو ندارد و واژهٔ مناسب همان «بسیار دشنام‌گوی» است. گویا روایت کنندهٔ این گزارش می‌خواسته بدین ترتیب نشان دهد که ابوبکر در دشنام‌گویی بر عقیل چیره شد؛ چرا که ابوبکر در دشنام‌گویی خویی پایدار داشت. البتّه دگرگون سازندهٔ این واژه را رسد تا بگوید که مقصود از نسب‌شناس بودن وی آن است که سلسلهٔ نسب‌ها را می‌شناخته و موارد عیب‌گیری در آن‌ها را می‌دانسته و چون به کسی دشنام می‌داده، بر عِرض و نسبش خدشه وارد می‌کرده؛ امّا این هم آن نیرنگ‌باز را سودی ندهد، زیرا از زشت‌ترین مصداق‌های دشنام‌دهی و دربردارندهٔ تهمت زنا و پراکندن زشتی است.

از ظاهر لفظ این حدیث ـ چنان که در الخصائص الکبریٰ (۸۶/۲ [۱۴۵/۲]) آمده ـ (۳۰۱)
برمی‌آید که این دشنام‌گویی میان ابوبکر و عقیل در حضور رسول خدا ﷺ و در پایان زندگانی آن حضرت ﷺ بوده است.

یکی از گواه‌های دشنام‌دهی بسیار ابوبکر ـ دشنام‌گویی به مسلمان، از مصداق‌های فسق است[1] ـ آن است که در همین کتاب (ص۱۵۳) گذشت که وی خطاب به سؤال کننده در بارهٔ سرنوشت گفت: «ای فرزند زن گَنده‌بوی!» و نیز به عمر گفت: «ای زادهٔ خطّاب؛ مادرت به عزایت بنشیند و تو را از دست بدهد!» و این هنگامی بود که عمر درخواست انصار را به وی ابلاغ نمود که می‌خواهند مردی سالمندتر از اسامه بر آنان سرپرستی یابد. ابوبکر ریش او را در دست گرفت و گفت: «او را رسول خدا ﷺ به کار گماشت و تو به من فرمان می‌دهی که وی را برکنار کنم؟» (التّمهید فی أُصول الدین باقِلّانی: ص۱۹۳؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۱۲/۳ [۲۲۶/۳]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۱۱۷/۱ [۵۰/۲]؛ مختصر تاریخ مدینة دمشق [۱۷۱/۱]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۳۹/۲ [۱۷/۲]؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۵۶/۱؛ الرّوض الأُنُف: ۳۷۵/۲ [۵۸۳/۷])

افزون بر این، وی در این سخن از دو جهت دچار پندار شده است:

جهت نخست آن است که هرگاه رسول خدا ﷺ کسی را به کار گمارد، تنها اگر خلیفه باشد، نمی‌توان برکنارش نمود و در این زمینه رأی و قیاس راه نمی‌یابد، چنان که در احکام و سنّت‌های شرعی نیز نمی‌توان به رأی و قیاس پرداخت. این از آن رو است
که رسول خدا ﷺ در هنگام تعیین آن خلیفه، وی را به فرمان خدای سبحان و برای همهٔ ۲۲۵/۷
جهانیان و در همهٔ زمان حیات آن خلیفه برگزیده؛ همان گونه که احکام اسلام را برای همگان و تا همیشهٔ روزگار تشریع نموده است. امّا در بارهٔ فرماندهان سپاه و امیران و

۱. مسند احمد (۴۱۱/۱ [۶۷۹/۱])؛ سنن ابن‌ماجه (۴۶۱/۲ [۱۲۹۹/۲–۱۳۰۰])؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی (۱۴۴/۵). سیوطی (الجامع الصّغیر[۴۰/۲–۴۱]) این خبر را صحیح شمرده و نَوَوِی (ریاض الصّالحین: ص۳۲۳ [ص۵۱۸]) آن را مورد اجماع دانسته است.

کارگزاران چنین نیست؛ زیرا آن‌حضرت ﷺ آنان را بنا بر مصلحت‌های موقّت و پس از شایسته یافتنشان برای امیری و سرپرستی و کارگزاری، به کار می‌گماشته و چون زمان آن مصلحت سرمی‌آمده یا به مصلحتی دیگر تبدیل می‌گشته یا شایستگی یکی از آن افراد از دست می‌رفته، او را از کاری به کار دیگر می‌کشانده یا برای همیشه و یا مدّتی معیّن تا بازگشت صلاحیّتش، از هر گونه مسؤولیّتی برکنار می‌نموده است. خلیفهٔ پس از او نیز (۳۰۲) همین جایگاه را دارد؛ زیرا جانشین آن‌حضرت ﷺ است و می‌تواند کسان را نصب و برکنار سازد یا بالا و پایین بَرد.

از همین روی، خود ابوبکر در جریان جنگ با مرتدّان، خالد بن سعید را بر مناطق شرقی شام گماشت، حال آن که پیش‌تر پیامبر ﷺ او را کارگزار منطقهٔ میان زمع و زبید تا مرزِ نجران و یا سرپرست دریافت زکات در قبایل مذحج نموده و تا هنگام وفات آن‌حضرت ﷺ او بر کار خویش بود.

از همین روی نیز ابوبکر، خود، یَعْلیٰ بن امیّه را بر حلوان گماشت و سپس عمر او را بر بخشی از مناطق یمن به کار گرفت و آن‌گاه، عثمان او را کارگزار صنعا نمود، حال آن که رسول خدا ﷺ پیش‌تر او را بر سپاه گماشته بود و تا زمان ارتحال پیامبر ﷺ وی در همین کار بود.

از همین روی، ابوبکر، خود، عکرمه را بر عمان گماشت و سپس او را برکنار ساخت و به جایش حُذَیفة بن مِحْصَن را بر کار آوَرْد، حال آن که رسول خدا ﷺ عمرو بن عاص را پیش‌تر والی عمان نموده و او تا زمان وفات پیامبر ﷺ عهده‌دار این سمت بود و نیز در سال وفات خویش، عکرمه را سرپرست زکات هوازن ساخته بود.

از همین روی، عمر کارگزاری عمان و بحرین را به سال ۱۵ به عثمان بن ابی‌العاص سپرد که پیش‌تر پیامبر ﷺ او را بر طائف گماشته و ابوبکر نیز پس از وفات رسول خدا ﷺ او را بر همین کار باقی نهاده بود.

از همین روی، عمر کارگزاریِ بصره را به عبدالله بن قیس ابوموسی اشعری سپرد و سپس عثمان او را برکنار نمود و ولایت کوفه را به وی داد و آن گاه، علی او را از این سمت عزل نمود؛ و پیش‌تر رسول خدا ﷺ او را بر آبادی‌ها و شهرهای یمن گماشته بود.

ابوالفداء (التّاریخ: ۱۶۶/۱) گوید: «عثمان تا یک سال کارگزاران عمر را بر کار خویش باقی نهاد؛ زیرا وی چنین وصیّت نموده بود. سپس مغیرة بن شعبه را از امیری کوفه عزل نمود و به جایش سعد بن ابی‌وقّاص را نشانْد و آن گاه، او را هم برکنار کرد و ولایت کوفه را به ولید بن عقبه، برادرِ مادریِ خود، سپرد.

بنگرید به: تاریخ الأُمم و الملوک طبری [۲۴۴/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر [۲۲۹/۲]؛ الإستیعاب [قسمت دوم/۶۴۰]؛ أُسد الغابه [۴۵۲/۵]؛ تاریخ ابوالفداء؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر [۱۶۸/۷]؛ الإصابه [۳۴/۲]؛ و دیگر کتاب‌های تاریخ و زندگی‌نامه‌ها.

(۳۰۳) این کارگزاران یاد شده همانندان بسیار دارند؛ پس اسامه پدیده‌ای نو نبود و او نیز همچون یکی از ایشان به شمار می‌آمد و در خوب و بد کارگزاری‌اش همانند آنان بود.
۲۲۶/۷ از این روی، این که خلیفه در حجّت‌آوری بدین بسنده کرده که رسول خدا ﷺ اسامه را انتخاب نموده، استدلالی بیجا است؛ مگر این که سخنش را چنین قید زند که مصلحت مورد نظر پیامبر در روز انتخاب اسامه تا آن هنگام هنوز باقی بوده است. بدین سان، دیگر نیازی نبود تا از ابوبکر آن سخن و رفتار سر زند!

جهت دوم این است که آن درخواست انصار از رفتار خود خلیفه و دو همراهش برگرفته شده بود؛ زیرا آن دو بودند که در روز سقیفه، وی را به سبب سالمندی و سپیدمویی‌اش پیش انداختند ـ چنان که در همین کتاب (ص۹۱ و۹۲) گذشت ـ پس بر انصار عیب شمرده نمی‌شود که با الگوگیری از خلافت، فردی سالمندتر از اسامه را برای امیری خویش خواستار گردند.

اگر این که رسول خدا ﷺ اسامه را به فرماندهی گماشت، مانع برکناری وی

بوده، پس چرا کسی که در روز غدیر خم در حضور صدهزار تن یا بیش‌تر و نیز در جایگاه‌های فراوان دیگر، از طرف آن‌حضرت ﷺ برای خلافت منصوب گشت، از فرمانروایی کنار نهاده شد و به سخن اعتراض کنندگان به این عمل گوش فرادادند و به گفتار منع کنندگان وقعی ننهادند؟ گیرم که در آن روز، قیس ریش عمر را به دست گرفت، چنان که ابوبکر در مورد مربوط به اسامه چنین کرد و دیگران نیز به سود امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعتراض کردند و حجّت آوردند و گفت‌وگو بالا گرفت؛ امّا آن را که فرمان نبرند، رأیی نباشد!

آری؛ ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۳۱/۱] در بارهٔ اخلاق خلیفه حدیثی به نحو مرفوع (= از پیامبر)، از طریق اسماعیل بن محمّد، آن دروغگوی حدیث‌ساز، از جبرئیل [علیه‌السلام] آورده است: «همانا ابوبکر در آسمان نام‌آورتر از زمین است؛ پس به راستی فرشتگان او را بردبار قریش می‌خوانند.» ما این خبر را در همین کتاب (۳۴۴/۵) آوردیم و تبیین نمودیم که دروغ و ساختگی است.

اگر خلیفه «بردبار قریش» بود و سهمی از اخلاق والای پیامبر بزرگوار را به میراث برده بود، چنان نمی‌شد که پارهٔ تن پاک پیامبر ﷺ در حالی وفات نماید که بروی خشمگین
(۳۰۴) باشد؛ و این بر اثر خشونت و قساوتی بود که از وی در گشودن خانه‌اش دیده بود؛ همان کاری که خلیفه هنگام مرگ خویش آرزو نمود که کاش نکرده بود و فرمانِ نبرد با ساکنان آن خانه را نداده بود[۱]؛ و کارهای زشت دیگر!

بخاری (الصّحیح: ۵/۵ [۱۱۲۶/۳])، باب فرض الخمس، از عایشه با ذکر سند روایت کرده که فاطمه علیهاالسلام دختر رسول خدا ﷺ پس از وفات آن‌حضرت ﷺ از ابوبکر صدّیق خواست تا میراث وی را از آن چه رسول خدا ﷺ باقی نهاده و غنایمی که خداوند به آن‌حضرت ﷺ ویژه ساخته بود، پرداخت کند. ابوبکر به او گفت: «رسول خدا ﷺ فرمود:

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ص ۷۷ و ۱۷۴.

‹از ما میراث بُرده نشود و آن چه بر جای نهیم، صدقه است.›» فاطمه دختر رسول خدا ﷺ به خشم آمد و از ابوبکر دوری گزید و همچنان تا هنگام وفات از وی کناره گرفته بود.

همو (همان: ۱۹۶/۶ [۱۵۴۹/۴])، باب غزوهٔ خیبر، از عایشه با ذکر سند روایت کرده است: «فاطمه ... پس ابوبکر از پرداختن سهمی از خیبر به وی خودداری ورزید. فاطمه در این مورد بر ابوبکر خشم گرفت و از او دوری گزید و تا هنگام وفات با وی سخن نگفت. او پس از وفات پیامبر ﷺ شش ماه زیست و چون ارتحال نمود، همسرش علی وی را شبانه به خاک سپرد و بر او نماز گزارد و ابوبکر را از وفاتش آگاه نکرد.» ۲۲۷/۷

آن حدیث در این مأخذها یافت گردد: صحیح مسلم (۷۲/۲ [۲۹/۴])؛ مسند احمد (۶/۱ و ۹ [۱۳/۱ و ۱۸])؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری (۲۰۲/۳ [۲۰۸/۳])؛ مشکل الآثار طَحاوی (۴۸/۱)؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی (۳۰۰/۶ و ۳۰۱)؛ کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام (ص۲۲۶ [ص۳۷۰])؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر (۲۸۵/۵ [۳۰۶/۵]). همو (همان: ۳۳۳/۶ [۳۶۶/۶]) گوید: «فاطمه تا زمانی که زنده بود، همچنان با ابوبکر دشمنی می‌ورزید.» نیز دیاربکری (تاریخ الخمیس: ۱۹۳/۲) این حدیث را با عبارت صحیح بخاری و صحیح مسلم آورده است.

به خاطر چه کارهایی پارهٔ تن مصطفی شبانه دفن می‌شود و نشان قبرش محو می‌گردد؟

(۳۰۵) خشم فاطمه بدان جا رسید که وصیّت نمود شبانه دفن گردد و کسی بر وی وارد نشود و ابوبکر بر او نماز نگزارَد. پس شبانه به خاکش سپردند و ابوبکر از دفن وی آگاه نشد و علی بر او نماز گزارد و همو بود که همراه اسماء بنت عُمَیس، او را غسل داد. (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۲۹/۸-۳۰؛ رسائل الجاحظ: ص۳۰۰ [ص۴۶۷]؛ حلیة الأولیاء: ۴۳/۲؛ المستدرک علی الصحیحینِ حاکم: ۱۶۳/۳ [۱۷۸/۳-۱۷۹]؛ طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۱۵۰/۱؛ أُسد الغابه: ۲۵۴/۵ [۲۲۶/۷]؛ الإستیعاب: ۷۵۱/۲ [قسمت چهارم/۱۸۹۷-۱۸۹۸]؛ مقتل الإمام الحسین علیه‌السلام خوارزمی: ۸۳/۱؛ إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری قَسطَلانی: ۳۶۲/۶ [۲۷۹/۸]؛ الإصابه: ۳۷۸/۴ و ۳۸۰؛ تاریخ الخمیس: ۳۱۳/۱ [۲۷۷/۱- ۲۷۸])

چنان که در السّیرة الحلبیّه (۳۹۰/۳ [۳۶۱/۳ و ۳۶۲]) آمده، واقدی گوید: «نزد ما ثابت است که علی ـ کرّم الله وجهه ـ فاطمه علیها السلام را شبانه به خاک سپرد و بر او نماز گزارد و عبّاس و فضل نیز با وی همراه بودند؛ و کسی را از آن آگاه نکردند.»

ابن حَجَر (الإصابه: ۳۷۹/۴) و زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیه: ۲۰۷/۳) گفته‌اند: «واقدی از طریق شعبی روایت نموده که ابوبکر بر فاطمه نماز گزارد. این خبر هم ضعیف است و هم زنجیرهٔ سندش غیر متّصل است. نیز یکی از راویان که به حدیثش اعتنا نکنند، از مالک، از جعفر بن محمّد، از پدرش، مانند همین خبر را روایت نموده و دارَقُطْنی و ابن عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۵۸/۴] آن را سست دانسته‌اند. بخاری از عایشه روایت نموده که چون فاطمه وفات نمود، همسرش علی او را شبانه دفن نمود و ابوبکر را از آن آگاه نساخت و خود، بر او نماز گزارد.»

امینی گوید: در همین کتاب (۳۵۰/۵) حدیث مالک از جعفر بن محمّد را آوردیم که عبارتش چنین است: «فاطمه شبانه وفات یافت. پس ابوبکر و عمر و گروهی بسیار آمدند. ابوبکر به علی گفت: ‹پیش بِایست و نماز بگزار!› علی گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند! ۲۲۸/۷
من پیش نایستم، در حالی که تو خلیفهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی.› پس ابوبکر پیش ایستاد و با چهار تکبیر نماز گزارد.»

در همان جا تبیین نمودیم که این خبر از ساخته‌های عبدالله بن محمّد قُدامی مصّیصی است؛ چنان که ذهبی (میزان الاعتدال: ۷/۲ [۴۸۸/۲]) آن را از مصیبت‌های وی شمرده است.

(۳۰۶) در نتیجهٔ همان خشم بود که وی اجازه نداد تا در آن روز، دختر ابوبکر یعنی عایشه بر وی درون شود، چه رسد به پدرش! آن روز عایشه آمد و اسماء او را منع نمود و گفت: «درون میا!» پس عایشه نزد ابوبکر شکایت بُرد و گفت: «این زن خثعمی مرا از دیدار دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بازمی‌دارد!» سپس ابوبکر بر آستانهٔ در ایستاد و گفت: «ای اسماء! از چه

روی همسران پیامبرﷺ را از وارد شدن نزد دختر رسول خداﷺ بازمی‌داری و برای وی محمل عروس ساخته‌ای؟» اسماء گفت: «فاطمه، خود، به من دستور داده که کسی بر وی درون نشود و نیز فرمان داده تا این محمل را برایش بسازم.»

بنگرید به: الإستیعاب: ۷۷۲/۲ [قسمت چهارم/۱۸۹۷-۱۸۹۸]؛ ذخائر العقبیٰ: ص۵۳؛ أُسد الغابه: ۵۲۴/۵ [۲۲۶/۷]؛ تاریخ الخمیس: ۳۱۳/۱ [۲۷۷/۱]؛ کنز العمّال: ۱۱۴/۷ [۶۸۶/۱۳]؛ شرح صحیح مسلم تألیف سنوسی: ۲۸۱/۶؛ شرح صحیح مسلم تألیف آبی: ۲۸۲/۶؛ أعلام النّساء: ۱۲۲۱/۳ [۱۳۱/۴].

پوزش خواهی خلیفه از صدّیقه

آن چه یاد کردیم و برخی مطالب دیگر، دروغین بودنِ سخن کسانی را نشان می‌دهد که بدون اندیشه روایت شعبی را برساخته‌اند: «آن گاه که بیماری فاطمه سخت شد، ابوبکر نزد وی آمد و از او اجازۀ ورود خواست. علی به فاطمه گفت: ‹این ابوبکر است که بر آستان در ایستاده، اجازه می‌خواهد. اگر خواهی، به وی اجازۀ ورود ده!› فاطمه گفت: ‹آیا این کار را بیش‌تر دوست می‌داری؟› علی گفت: ‹آری.› پس ابوبکر درون آمد و از فاطمه پوزش خواست و با او سخن گفت و فاطمه از وی راضی گشت.»

نیز از اوزاعی نقل شده است: «به من گزارش رسیده که فاطمه دختر رسول خداﷺ بر ابوبکر خشم گرفت. ابوبکر بیرون آمد و در روزی بس گرم بر آستانۀ درِ خانۀ او ایستاد و گفت: ‹از جای خود تکان نخورم تا آن گاه که دختر رسول خداﷺ از من خشنود گردد!› پس علی نزد فاطمه رفت و او را سوگند داد تا رضایت دهد؛ و او رضایت داد.» (الرّیاض النَّضِره: ۱۲۰/۲ [۱۵۲/۱]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۲۸۹/۵ [۳۱۰/۵])

این روایت در برابر آن خبرهای صحیح چه بهایی دارد؟ در هیچ یک از کتاب‌های عمدۀ حدیث و مسندهای حافظان از این خبر نشانی نیست؛ بلکه [بدون سند] به (۳۰۷)

اوزاعی (د.۱۵۷) رسیده و شعبی (د.۱۱۰/۱۰۹/۱۰۷/۱۰۴) آن را به گونهٔ مرسل نقل نموده؛ و دانسته نیست که چه کسی آن را رسانده و آورده و به این دو مرد وحی نموده است!

آری؛ خبرهای صریح در کتاب‌های صحیح، گزارش ابن‌قُتَیبه و جاحظ را یاری می‌کنند. ابن‌قُتَیبه گوید:

۲۲۹/۷ «عمر به ابوبکر رضی‌الله‌عنهما گفت: ‹بیا تا نزد فاطمه رویم؛ که ما او را به خشم آورده‌ایم!› پس با هم روان شدند و از فاطمه اجازهٔ ورود خواستند. وی به آن دو اجازه نداد. سپس نزد علی آمدند و با او سخن گفتند. علی آن دو را نزد فاطمه آورد. چون نزد وی نشستند، چهره‌اش را به سوی دیوار گردانید. آن دو بروی سلام گفتند و او سلامشان را پاسخ نداد.

ابوبکر لب به سخن گشود و گفت: ‹ای محبوبهٔ رسول خدا؛ به خدا سوگند! همانا خویشاوندان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد من دوست‌داشتنی‌تر از خویشاوندان خود من هستند و من تو را از دخترم عایشه بیش‌تر دوست می‌دارم. آرزو داشتم همان روز که پدرت وفات نمود، من نیز می‌مردم و پس از وی زنده نمی‌ماندم! آیا مرا چنین می‌بینی که تو و فضیلت و شرافتت را می‌شناسم و باز از حق و میراثت از رسول خدا بازت می‌دارم؟ جز این که من از پدرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: "از ما ارث برده نشود و آن چه برجای نهیم، صدقه باشد."›

فاطمه گفت: ‹به من بگویید آیا اگر حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برایتان گویم، آن را می‌پذیرید و بدان عمل می‌کنید؟› گفتند: ‹آری.› گفت: ‹به خداوند سوگندتان دهم! آیا از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشنیدید که فرمود: "خشنودی فاطمه از خشنودی من است و خشم او از خشم من. پس هر که دخترم فاطمه را دوست بدارد، مرا دوست داشته؛ و هر که فاطمه را خشنود سازد، مرا خشنود ساخته؛ و هر که فاطمه را به خشم آوَرَد، مرا به خشم آورده است."؟› گفتند: ‹آری؛ این را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدیم.› گفت: ‹پس من خداوند و فرشتگانش را گواه می‌گیرم که شما دو تن مرا به خشم آوردید و

رضایت مرا به دست نیاوردید؛ و اگر پیامبر را دیدار کنم، هرآینه نزد وی از شما دو تن شکایت برم.›

ابوبکر گفت: ‹ای فاطمه! من از خشم پیامبر و خشم تو به خدای تعالی پناه می‌برم!› سپس ابوبکر به زاری شیون زد و گریست، چندان که نزدیک بود جان از تنش بیرون شود. فاطمه گفت: ‹به خدا سوگند! در هر نمازی که می‌گزارم، بر تو نفرین می‌کنم.›

آن گاه، ابوبکر گریان بیرون شد و مردم نزد وی گرد آمدند. وی به آنان گفت: ‹شباهنگام هر مردی [از شما][1] با همسرش هم‌آغوش می‌شود و از دیدار خانواده‌اش شاد می‌گردد. امّا با این وضعیّت نامطلوبی که دارم، مرا وانهاده‌اید. مرا به بیعت شما نیاز نیست؛ بیعتتان را از من بردارید!›» (الإمامة و السّیاسه: ۱۴/۱ [۲۰/۱]؛ أعلام النّساء: ۲۱۴/۳ [۴/ ۱۲۳-۱۲۴]) (۳۰۸)

جاحظ (الرّسائل: ص۳۰۰ [ص۴۶۷]) گوید: «برخی ادّعا نموده‌اند که دلیل راست‌گفتاری ابوبکر و عمر در بازداشتن فاطمه از میراث و بی‌گناهی‌شان آن است که اصحاب رسول خدا ﷺ به سخنشان اعتراض نکردند ... در پاسخ آنان گاه گفته شود: اگر اعتراض نکردنِ [اصحاب]، دلیل راست‌گفتاری آن دو باشد، کسی نیز به سخن آن دادخواهان و احتجاج کنندگان با ابوبکر و عمر و خواهندگان حق از آن دو اعتراض نکرد و این هم دلیل درست بودن ادّعا یا درست دانستن نظر ایشان است؛ به ویژه که آن بگومگوهای درِ گوشی به درازا کشید و مراجعه و کشمکش بسیار شد و دادخواهی آشکار گشت و خشم شدّت گرفت و خشم فاطمه بدان اندازه رسید که وصیّت نمود تا ابوبکر بر او نماز نگزارَد. پیش‌تر هنگامی که او حقّش را طلب نموده و به نفع خانواده‌اش احتجاج نموده بود، به ابوبکر گفته بود: ‹ای ابوبکر! هرگاه درگذری، چه کسی از تو ارث می‌بَرد؟› ابوبکر گفت: ۲۳۰/۷
‹خانواده و فرزندانم.› فاطمه گفت: ‹پس چرا ما از پیامبر ﷺ ارث نمی‌بریم؟›[2]

---

۱. افزوده از اصل مأخذ است. (غ.)

۲. این حدیث را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد (المسند: ۱۰/۱ [۱۹/۱])؛ بَلاذری (فتوح البلدان: ص۳۸ [ص۴۴])؛ ابن‌کثیر (البدایة و النهایه: ۲۸۹/۵ [۳۰۹/۵]).

چون ابوبکر او را از میراثش بازداشت و حقّش را نادیده گرفت و برایش بهانه آورد و ملاحظات را کنار نهاد و فاطمه دید که مورد ستم و غصب قرار گرفته و از پروای ایشان در مورد خودش ناامید گشت و بوی ضعف و ناتوانی خویش را استشمام نمود و اندکیِ یاوران را نگریست، گفت: ‹به خدا سوگند! هرآینه تو را نزد خداوند نفرین کنم.› ابوبکر گفت: ‹به خدا سوگند! من از خدا برای تو دعا کنم.› فاطمه گفت: ‹به خدا سوگند! هرگز با تو سخن نگویم.› ابوبکر گفت: ‹به خدا سوگند! هرگز از تو دوری نجویم.›

پس اگر این که دیگران به ابوبکر اعتراض نکردند، دلیل درست بودن کار وی در بازداشتن فاطمه باشد، همین که دیگران به فاطمه اعتراض ننمودند، نیز دلیل درستی درخواست او است. کم‌ترین کاری که بر ایشان بایسته بود، این بود که [اگر درخواست فاطمه را نادرست می‌دانستند] او را به آن چه نمی‌داند، آشنا سازند و آن چه را فراموش کرده، به یادش آورند و از خطا بازش دارند و شأنش را از بدزبانی و پریشان‌گویی و عادل را جائر شمردن و گسستن پیوند با کسی که حقّ خویشاوندی را به جای می‌آورد، والاتر شمارند. پس حال که کسانی را نمی‌یابید تا به این دو اعتراض کنند، وضعْ یکسان و دستاویزها برابر می‌گردد و بازگشتن به اصلِ حکم خداوند در بارهٔ میراث، بر ما و شما سزاوارتر و بایسته‌تر است.

اگر گویند: چگونه پنداری که ابوبکر به فاطمه ستم و تجاوز نمود، حال آن که هر چه
(۳۰۹) فاطمه بروی بیش‌تر درشتی نمود، او به نرمی و ملایمت با وی افزود؟ آن گاه که فاطمه به او گفت: ‹به خدا سوگند! هرگز با تو سخن نگویم.› او گفت: ‹به خدا سوگند! هرگز از تو دوری نجویم.› سپس فاطمه گفت: ‹به خدا سوگند! من نزد خداوند تو را نفرین گویم.› و ابوبکر گفت: ‹به خدا سوگند! من نزد خدا تو را دعا کنم.› سپس در مدینه و در حضور قریش و صحابه، ابوبکر آن سخن درشت و گفتار تند را از فاطمه شنید و تحمّل نمود، با آن که خلافت نیازمند زیبایی چهره و پیراستگی و والایی و شکوهِ بایستهٔ خویش است.

این‌ها ابوبکر را بازنداشت که از فاطمه پوزش بخواهد و به او نزدیکی جوید و با او چنان سخن گوید که حقّش را بزرگ و مقامش را والا شمارد و آبرویش را پاس دارد و بر او مهر ورزد: ‹فقر هیچ کس به اندازهٔ تو بر من دشوار نیست و توانگری هیچ کس به اندازهٔ تو برایم دوست داشتنی نیست. امّا از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: "همانا از ما جماعت پیامبران ارث برده نشود؛ و آن چه بر جای نهیم، صدقه است."›

به چنین کسانی پاسخ دهیم: این دلیلِ پیراستگی از ستم و برکناری از بیداد نیست؛ زیرا گاه فریب‌گریِ ستمگر و زیرکیِ نیرنگ‌ورز ـ اگر هوشمند و برای دعواگری آموخته باشد ـ به اندازه‌ای می‌رسد که همچون مظلوم سخن گوید و چون دادخواه، ذلّت پذیرد و همانند دوستار، مهربانی ورزد و چون کسی که حق به جانب او است، اظهار دشمنی نماید. چگونه اعتراض نکردن [به ابوبکر] را حجّتی رسا و دلیلی آشکار می‌شمارید، حال آن که ادّعا دارید عمر بر منبر خویش گفت: ‹دو متعه در روزگار رسول خدا ﷺ بود: متعهٔ زنان و متعهٔ حج؛ که من از آن دو بازمی‌دارم و انجام دهندگانش را کیفر می‌کنم.›[1] وکسی را نمی‌یابید که سخن وی را زشت و ناپذیرفتنی شمارد و دلیل تحریمش را زشت بداند ۲۳۱/۷
و مضمون سخنش را نادرست انگارد و از گفتارش در شگفت شود و از او سؤالی پرسد؟

چگونه اعتراض نکردنِ [اصحاب] را مبنای قضاوت می‌دانید، حال آن که عمر در روز سقیفه و پس از آن گواهی داد که پیامبر ﷺ فرموده است: ‹پیشوایان از قریش هستند.›[2] سپس خود وی در مرض مرگ خویش گفت: ‹اگر سالم زنده بود، در بارهٔ وی تردید نمی‌نمودم.›[3] و این در هنگامی بود که وی در شایستگی هر یک از آن شش تن

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۲۱۱/۶.

۲. این روایت را چندین تن از حافظان با ذکر سند روایت کرده‌اند و ابن حزم (الفِصَل فی الملل و النحل: ۸۹/۴) آن را صحیح شمرده و گفته است: «این روایت به حدّ تواتر رسیده و آن را انس بن مالک و عبدالله بن عمر و معاویه نقل نموده‌اند و مضمون آن را جابر بن عبدالله و جابر بن سمره و عبادة بن صامت روایت نموده‌اند. از جملهٔ آنچه بر درستی آن دلالت نماید، این است که انصار در روز سقیفه بدان اعتراف نمودند.»

۳. چنان که در همین کتاب (ص۱۴۴) گذشت، آن را ابن سعد [الطّبقات الکبری: ۳۴۳/۳] و باقِلّانی [التمهید فی ←

(۳۱۰) که در شورا نهاد، تردید ورزید، حال آن که سالم غلام زنی از انصار بود که آن زن وی را آزاد نمود و میراثش را مِلک خویش ساخت. هیچ کس به این سخن عمر اعتراض نکرد و کسی سخنان متعارضش را با هم نسنجید و در برابر یکدیگر قرار نداد و نیز کسی از گفتارش در شگفت نگشت.

جز این نیست که اعتراض نکردن، هنگامی دلیل راست گفتاری و درست کرداری است که از آن گوینده، ترس و طمعی در میان نباشد؛ امّا آن گاه که فردی مالک و اختیاردار فرو آوردن و فراز بردن و امر و نهی باشد و کشتن و زنده گذاشتن و در بند کردن و آزاد ساختن افراد در دست او باشد، اعتراض نکردن به گفتارش، دلیلی قانع کننده و دلالتی روشن نیست.»

نگاهی به گفتاری نیشدار

ما را نرسد که در دفاع از خلیفه، به سخن ابن‌کَثیر (البدایة و النهایه: ۲۴۹/۵ [۲۷۰/۵]) دهان گشاییم که فاطمه هم زنی بود از بشر و عصمت بر وی بایسته نبود؛ پس دچار نکوهش‌گری و خشم گرفتن شد و تا زمانی که وفات نمود، با صدّیق سخن نگفت. همو (همان: ۲۸۹/۵ [۳۱۰/۵]) گوید: «فاطمه زنی بود از فرزندان آدم که همچون ایشان دچار خشم می‌شد و بایستهٔ عصمت نبود؛ آن هم با وجود تصریح رسول خدا ﷺ [به اینکه ما پیامبران ارث بر جای نمی‌نهیم] و مخالفت ورزیدنش با ابوبکر صدّیق رضی الله عنه.»

چگونه توانیم با چنین سخنی به زیاده‌روی و گزافه‌گویی پردازیم، در برابر آیهٔ تطهیر که در بارهٔ فاطمه و پدر و همسر و پسرانش در کتاب عزیز خداوند نازل شده است؟

چگونه توانیم چنین گفت، حال آن که بانگ پیامبر بزرگوار ﷺ پیشاروی ما است (؟):

ـ فاطمه پارهٔ تن من است و هر که او را به خشم آورَد، مرا به خشم آورده است.

→ اُصول الدین: ص۲۰۴] و ابوعمر [الإستیعاب: قسمت دوم/۵۶۸] و حافظ عراقی [طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۴۹/۱] با ذکر سند روایت کرده‌اند.

و در عبارت‌های دیگر چنین آمده است:

ـ فاطمه پارهٔ تن من است. هرچه او را بیازارد، مرا آزرده سازد؛ و هرچه او را به خشم آورَد، مرا خشمگین نماید.

ـ فاطمه پارهٔ تن من است. هرچه او را دلتنگ سازد، مرا دلتنگ کند؛ و هرچه او را گشاده‌دل سازد، مرا گشاده‌دل کند. ۲۳۲/۷

ـ فاطمه پارهٔ تن من است. هر چه او را بیازارد، مرا آزار دهد؛ و هر چه او را خسته [و رنجور] سازد، مرا خسته [و رنجور] نماید. ـ در تاج العروس [۴۸۵/۱] چنین معنا شده است. ـ

ـ فاطمه پارهٔ تن من است. آن چه او را نگران و ناآرام سازد، مرا نگران و ناآرام نماید؛ و آن چه او را بیازارد، مرا آزرده سازد. (۳۱۱)

ـ فاطمه پارهٔ تن من است. هر چه [جانِ] او را بخراشد، [جانِ] مرا زخمی کرده است. ـ در تاج العروس [۱۳۹/۶] چنین معنا شده است: هرچه به او رسد، مرا نیز رسد؛ و هرچه او را دچار ترس و ضعف نماید، مرا نیز دچار ترس و ضعف سازد. ـ

ـ فاطمه شاخه‌ای از من است. آن چه او را گشاده‌دل کند، مرا گشاده‌دل سازد؛ و آن چه او را تنگ‌دل نماید، مرا تنگ‌دل کند.

ـ فاطمه پارهٔ گوشت من است. هرکس او را بیازارد، مرا آزرده است.

ـ فاطمه پارهٔ گوشت من است. هرچه او را دل‌تنگ نماید، مرا دل‌تنگ سازد؛ و هر چه او را گشاده‌دل نماید، مرا گشاده‌دل گرداند.

ـ فاطمه پارهٔ گوشت من است. هرچه او را شاد سازد، مرا شاد نماید.

این روایت را با عبارت‌های گوناگونش پیشوایان صاحب صحیح‌های شش‌گانه و شماری دیگر از محدّثان در کتاب‌های سنن و مسند و فرهنگ‌نامه‌ها با ذکر سند روایت کرده‌اند. اکنون گروهی از راویان این خبر را یاد می‌کنیم:

۱. ابن‌ابی‌ملیکه (د.۱۱۷) چنان که در روایت بخاری [الصّحیح: ۱۳۷۴/۳] و مسلم

[الصّحیح: ۵۳/۵-۵۴] و ابن‌ماجه [السّنن: ۶۴۳/۱-۶۴۴] و ابوداوود [السّنن: ۲۲۶/۲] و احمد [المسند: ۴۳۰/۵] و حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۱۷۳/۳] آمده است.

۲. عمرو بن دینار مکّی (د.۱۲۵/۱۲۶) چنان که در صحیح بخاری [۱۳۷۴/۳] و صحیح مسلم [۵۴/۵] آمده است.

۳. لیث بن سعد مصری (د.۱۷۵) چنان که در سند ابن‌ماجه [السّنن: ۶۴۳/۱] و ابن‌داوود [السّنن: ۲۲۶/۲] و احمد [المسند: ۴۳۰/۵] آمده است.

(۳۱۲) ۴. ابومحمّد بن عیینهٔ کوفی (د.۱۹۸) چنان که در صحیح مسلم [۵۴/۵] و صحیح بخاری [۱۳۷۴/۳] یافت گردد.

۵. ابونضر هاشم بغدادی (د.۲۰۵/۲۰۷) چنان که در مسند احمد [۴۳۰/۵] آمده است.

۶. احمد بن یونس یربوعی (د.۲۲۷) چنان که در صحیح مسلم [۵۳/۵] و سنن ابوداوود [۲۲۶/۲] آمده است.

۷. حافظ ابوولید طیالسی (د.۲۲۷) چنان که در صحیح بخاری [۱۳۷۴/۳] آمده است.

۸. ابومَعْمَر هُذَلی (د.۲۳۶) چنان که در صحیح مسلم [۵۴/۵] یافت گردد.

۹. قتیبة بن سعید ثقفی (د.۲۴۰) که مسلم [الصّحیح: ۵۳/۵] و ابوداوود [السّنن: ۲۲۶/۲] از او روایت نموده‌اند.

۱۰. عیسی بن حَمّاد مصری (د.۲۴۸/۲۴۹) که ابن‌ماجه [السّنن: ۶۴۳/۱] از او روایت کرده است.

۱۱. پیشوای حنبلیان، احمد (د.۲۴۱) (المسند: ۳۲۳/۴ و ۳۲۸ [۴۲۳/۵ و ۴۳۰]).[1]

۲۳۳/۷ ۱۲. حافظ بخاری ابوعبدالله (د.۲۵۶) (الصّحیح: کتاب المناقب: ۲۷۴/۵ [۱۳۷۴/۳]).

۱۳. حافظ مسلم قشیری (د.۲۶۱) (الصّحیح: کتاب الفضائل: ۲۶۱/۲ [۵۳/۵]).

(۳۱۳) ۱۴. حافظ ابوعبدالله بن ماجه (د.۲۷۲) (السّنن: ۲۱۶/۱ [۶۴۳/۱]).

---

۱. شیوهٔ جناب مؤلف آن است که این موارد را به ترتیب سال وفات بچیند. از این روی، بهتر بود موارد دهم و یازدهم جابه‌جا شوند. (ن.)

۱۵. حافظ ابوداوود سجستانی (د.۲۷۵) (السّنن: ۳۲۴/۱ [۲۲۶/۲]).

۱۶. حافظ ابوعیسی تِرمِذی (د.۲۷۵[1]) (السّنن: ۳۱۹/۲ [۶۵۵/۵ و ۶۵۶]).

۱۷. حکیم ابوعبدالله تِرمِذی محدّث (د.۲۸۵) (نوادر الأصول: ص۳۰۸ [۱۸۷/۲]).

۱۸. حافظ ابوعبدالرّحمان نسائی (د.۳۰۳) (خصائص امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ص۳۵؛ السنن الکبری [۱۴۷/۵])

۱۹. ابوالفرج اصفهانی (د.۳۵۶) (الأغانی: ۱۵۶/۸ [۳۰۱/۹]).

۲۰. حاکم ابوعبدالله نیشابوری (د.۴۰۵) (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۵۴/۳ و ۱۵۸ و ۱۵۹ [۱۶۸/۳ و ۱۷۲ و ۱۷۳]).

۲۱. حافظ ابونُعَیم اصفهانی (د.۴۳۰) (حلیة الأولیاء: ۴۰/۲).

۲۲. حافظ ابوبکر بیهقی (د.۴۵۸) (السّنن الکبریٰ: ۳۰۷/۷).

۲۳. ابوزکریّا خطیب تبریزی (د.۵۰۲) (مشکاة المصابیح: ص۵۶۰ [۳۶۹/۳]).

۲۴. حافظ ابوالقاسم بَغَوی (د.۵۱۰/۵۱۶) (مصابیح السّنّه: ۲۷۸/۲ [۱۸۵/۴]). (۳۱۴)

۲۵. قاضی ابوالفضل عیاض (د.۵۴۴) (الشفا بتعریف حقوق المصطفیٰ: ۱۹/۲ [۶۰/۲ و ۵۶۰ و ۶۵۲]).

۲۶. اخطب خطباء، خوارزمی (د.۵۶۸) (مقتل الإمام الحسین علیه‌السلام: ۵۳/۱).

۲۷. حافظ ابوالقاسم ابن‌عساکر (د.۵۷۱) (تاریخ مدینة دمشق: ۲۹۸/۱ [۱۵۶/۱]).

۲۸. ابوالقاسم سهیلی (د.۵۸۱) (الرّوض الأُنُف: ۱۹۶/۲ [۴۳۰/۲]).

وی گفته است: «ابولبابه رِفاعة بن عبدالمنذر برای آن که توبه کند، خود را بست. چون وحی نازل شد که توبهٔ وی پذیرفته گشته، فاطمه خواست وی را بگشاید. او گفت: ‹من سوگند خورده‌ام که جز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کسی مرا نگشاید.› رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹همانا فاطمه پارهٔ گوشت من است.› پس درود خداوند بر پیامبر و فاطمه باد! این

---

۱. ۲۷۹ درست است. (غ.)

حدیث دلالت دارد که هر کس فاطمه را دشنام دهد، کافر است؛ و هر که بر وی درود فرستد، هرآینه بر پدرش صلی الله علیه و آله درود فرستاده است.»

۲۹. ابن ابی الحدید معتزلی (د.۵۸۶[1]) (شرح نهج البلاغه: ۴۵۸/۲ [۱۹۳/۹]).

۳۰. ابوالفرج ابن جوزی (د.۵۹۷) (صفة الصّفوه: ۵/۲ [۱۳/۲]).

۳۱. حافظ ابوالحسن ابن اثیر جَزَری (د.۶۳۰) (أُسْد الغابه: ۵۲۱/۵ [۲۲۲/۷]).

۲۳۴/۷ ۳۲. ابوسالم بن طلحهٔ شافعی (د.۶۵۲) (مطالب السّؤول: ص۶-۷).

(۳۱۵) ۳۳. سبط ابن جوزی حنفی (د.۶۵۴) (تذکرة خواص الأُمّه: ص۱۷۵ [ص۳۱۰]).

۳۴. حافظ گنجی شافعی (د.۶۵۸) (کفایة الطالب فی مناقب علیّ بن أبی‌طالب علیه السلام: ص۲۲۰ [ص۳۶۵]).

۳۵. حافظ محبّ‌الدّین طبری (د.۶۹۴) (ذخائر العقبیٰ: ص۳۷).

۳۶. حافظ ابومحمّد ازدی اندلسی (د.۶۹۹) (شرح مختصر صحیح البخاری: ۹۱/۳).

۳۷. حافظ ذهبی شافعی (د.۷۴۷) (تلخیص المستدرک علی الصّحیحین [۱۷۲/۳]).

۳۸. قاضی اِیجی (د.۷۵۶) (المواقف فی علم الکلام [ص۴۰۲])؛ چنان که در شرح آن (۲۶۸/۳ [۳۵۵/۸]) آمده است.

۳۹. جمال‌الدّین محمّد زرندی حنفی (درگذشتهٔ هفتصد و پنجاه و اندی) (نظم دُرَر السّمطین [ص۱۷۶]).

۴۰. ابوالسّعادات یافعی (د.۷۶۸) (مرآة الجنان: ۶۱/۱).

۴۱. حافظ زین‌الدّین عراقی (د.۸۰۶) (طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۱۵۰/۱).

۴۲. حافظ نورالدّین هَیثَمی (د.۸۰۷) (مجمع الزّوائد: ۲۰۳/۹).

۴۳. حافظ ابن حَجَر عسقلانی (د.۸۵۲) (تهذیب التّهذیب: ۴۴۱/۱۲ [۴۶۹/۱۲]).

---

۱. ۶۵۶ درست است. ۵۸۶ سال ولادت او است. به این ترتیب، باید در چینش هم جابه‌جایی صورت می‌گرفت. (ن.)

۴۴. حافظ جلال‌الدّین سیوطی (د.۹۱۱) (جامع الأحادیث [۲۵۸/۵]).

(۳۱۶) ۴۵. حافظ ابوالعبّاس قَسطَلانی (د.۹۲۳) (المواهب اللّدنّیه: ۲۵۷/۱ [۶۵/۲]).

۴۶. قاضی دیاربکری مالکی (د.۹۸۲/۹۶۶) (تاریخ الخمیس: ۴۶۴/۱ [۴۱۲/۱]).

۴۷. ابن حَجَر هیتمی (د.۹۷۴) (الصّواعق المحرقه: ص۱۱۲ و ۱۱۴ [ص۱۸۸ و ۱۹۰]).

۴۸. صفیّ‌الدّین خزرجی (د ...[۱]) (خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۴۳۵ [۳۸۹/۳]).

۴۹. زین‌الدّین مُناوی (د.۱۰۳۱) (کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق: ص۹۶ [۲۴/۲]).

وی (شرح الجامع الصّغیر: ۴۲۱/۴) گوید: «سهیلی با این حدیث دلیل آورده که هر کس فاطمه را دشنام دهد، کافر است؛ زیرا آن شخص، رسول خدا ﷺ را به خشم آورده است. و نیز با آن استدلال نموده که فاطمه از ابوبکر و عمر برتر است. شریف سَمْهودی گفته است: ‹پیدا است که فرزندان فاطمه نیز پاره‌های تن وی هستند و به واسطهٔ او پاره‌های تن پیامبر به شمار می‌آیند. از همین روی بود که چون امّ‌الفضل در خواب دید که پاره‌ای از تن پیامبر در دامن او قرار گرفته، رسول خدا ﷺ رؤیایش را چنین تعبیر نمود که فاطمه پسری می‌زاید و در دامن امّ‌الفضل قرار می‌گیرد. پس فاطمه، حسن را به دنیا آورد و او در دامن امّ‌الفضل قرار گرفت. پس هر یک از نسل فاطمه که اکنون دیده می‌شود، پارهٔ تن همان پاره‌تن پیامبر است، هرچند به چندین واسطه؛ و هر که در این مطلب تأمّل ورزد، انگیزهٔ بزرگداشت ایشان و دوری از کینهٔ آنان، در هر حال که ۲۳۵/۷
باشند، در دلش سر برمی‌زند.›

ابن حَجَر گوید: ‹به موجب این حدیث، هر که کسی را برنجاند که پیامبر با رنجاندنش رنجیده شود، کاری حرام کرده و هر که در حقّ فاطمه ستمی کند و او از آن
(۳۱۷) برنجد، به گواهی این حدیث، پیامبر ﷺ با آن آزار می‌یابد. و ستمی بزرگ‌تر از آن نیست که کسی از طریق آزار رساندن به فرزندان فاطمه، او را آزار دهد. از همین روی، به تجربه

---

۱. وی درگذشتهٔ پس از سال ۹۲۳ است. (غ.)

دریافت شده که هر کس چنین کند، زود در همین دنیا کیفر و عذاب بیند؛ و البتّه عذاب آخرت سخت‌تر است.»»

۵۰. شیخ احمد مغربی مالکی (د.۱۰۴۱) (فتح المتعال: ص۳۸۵ [ص۳۸۳]). وی در قصیده‌ای بلند که در مدح رسول خدا ﷺ است، گوید:

هیچ کس همانند دو سبط پیامبر نیست و در فخر با آنان برابری نکند.

آیا همچون مادرشان فاطمهٔ زهرا، دختر پیامبر مصطفی، بشری هست؟

او پارهٔ تن پیامبر است و اگر درست نظر کنی، هیچ کس همچون پارهٔ تن پیامبر نیست.

۵۱. شیخ احمد باکَثیر مکّی شافعی (د.۱۰۴۷) (وسیلة المآل فی عدّ مناقب الآل [ص ۸۵]).

۵۲. ابوعبدالله زُرقانی مالکی (د.۱۱۲۲) (شرح المواهب اللّدنّیه: ۳/ ۲۰۵). وی گفته است: «سهیلی با این حدیث استدلال نموده که هر کس فاطمه را دشنام دهد، کافر است. این نظر به این دلیل است که فاطمه بر هر که دشنامش دهد، خشم می‌گیرد و رسول خدا ﷺ خشم وی را با خشم خود برابر دانسته و هر که پیامبر را خشمگین سازد، کافر است.»

۵۳. زَبیدی حنفی (د.۱۲۰۵) (تاج العروس: ۵/ ۲۲۷؛ ۶/ ۱۳۹).

۵۴. قُنْدُوزی حنفی (د.۱۲۹۳) (ینابیع المودّه: ص۱۷۱ [۱/ ۱۶۹]).

۵۵. حمزاوی مالکی (د.۱۳۰۳) در النّور السّاری، در حاشیهٔ صحیح بخاری (۵/ ۲۷۴).

۵۶. شیخ مصطفی [بن اسماعیل امام] دمشقی [درگذشتهٔ بعد از ۱۲۹۴] (مرقاة الوصول: ص۱۰۹).

۵۷. سیّد حمیدالدّین آلوسی (د.۱۳۲۴) (نثراللآلی فی شرح نظم الأمالی: ص۱۸۱).

(۳۱۸) ۵۸. سیّد محمود قراغولی بغدادی حنفی (جوهرة الکلام: ص۱۰۵).

۵۹. عمر رضا کحاله (أعلام النّساء: ۳/ ۱۲۱۶ [۴/ ۱۱۲]).

حال چگونه ما را رسد که نظر ابن‌کَثیر را بپذیریم، حال آن که گفتار رسول خدا ﷺ گوش‌ها را آکنده که فرمود: «فاطمه قلب من و روح درون پیکر من است

که هرکس او را بیازارد، هرآینه مرا آزرده است.»[1] و نیز: «همانا خداوند به سبب خشم فاطمه، خشم می‌گیرد؛ و به سبب خشنودی او، خشنود می‌گردد.» یا این سخنش خطاب به فاطمه: «به راستی خدا برای خشم تو خشمگین می‌شود و برای خشنودی‌ات خشنود می‌گردد.»

بنگرید به: المعجم الکبیر طَبَرانی [۱۰۸/۱]؛ المستدرک علی الصحیحینِ حاکم: ۱۵۴/۳ ۲۳۶/۷
[۱۶۷/۳] ـ ضمن صحیح شمردن آن ـ؛ مسند ابن‌نجّار [ذیل تاریخ بغداد: ۲۰۳/۱۷]؛ مقتل الإمام الحسین علیه‌السلام خوارزمی: ۵۲/۱؛ تذکرة خواص الأُمّه تألیف سبط: ص۱۷۵ [ص۳۱۰]؛کفایة الطالب فی مناقب علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السلام تألیف گنجی: ص۲۱۹ [ص۳۶۴]؛ ذخائر العقبیٰ تألیف محبّ طبری: ص۳۹؛ میزان الإعتدال: ۷۲/۲ [۵۳۵/۱]؛ مجمع الزّوائد: ۲۰۳/۹؛ تهذیب التّهذیب: ۴۴۳/۱۲ [۴۶۹/۱۲]؛ کنز العمّال: ۱۱۱/۷ [۶۷۴/۱۳]؛ أخبار الدول وآثار الأُول ـ در حاشیهٔ الکامل: ۱۸۵/۱ [۲۵۷/۱] ـ؛ کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق مُناوی: ص۳۰ [۵۷/۱]؛ شرح المواهب اللّدنّیه تألیف زُرقانی: ۲۰۵/۳؛ إسعاف الراغبین: ص۱۷۱؛ ینابیع المودّه: ص۱۷۳ و ۱۷۴ [۱۶۹/۱]؛ الشّرف المؤبّد: ص۵۹ [ص۱۲۵].

این‌ها سخن‌هایی از پیامبرند که دارای اطلاق هستند و همهٔ موجبات خشنودی و خشم از سوی صدّیقه علیهاالسلام را حتّی در امور مباح، هم‌شأن پدر پاکش، دربرمی‌گیرند؛ چنان که قَسطَلانی و حمزاوی در شرح صحیح بخاری [نیز] این نکته را دریافت نموده‌اند. این نشان می‌دهد که آن حضرت ـ صلوات الله علیها ـ از چیزی خشنود نمی‌شود، مگر آن که خشنودی
خدای سبحان در آن باشد؛ و بر چیزی خشم نمی‌گیرد، جز آن که خدا بر آن خشم گیرد؛ (۳۱۹)
حتّی اگر از چیزی مباح خشنود یا خشمگین شود، جهتی شرعی در آن هست که آن را در زمرهٔ کارهای مستحب درون می‌سازد یا از کارهای مکروه قرار می‌دهد. پس نه در خشنودی‌اش و نه در خشمش رویکردی نفسانی یا جنبهٔ هواپرستی نمی‌یابید؛ و این همان

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۲۰/۳.

معنای عصمت است که آن [گزافه‌گو و] مدّعی زیرکی، ابن‌کَثیر، آن را نفی نموده، پس از این که گوش یا چشم خود را بر دلالت آیهٔ تطهیر بسته که در حقّ وی و پدر و همسر و پسرانش نازل گشته است: «خداوند اراده کرده است که از شما اهل بیت رجس و پلیدی را دور سازد و شما را نیک، پاک بدارد.» [احزاب/۳۳]

(۳۲۰)

حدیث‌های غلوّآمیز یا قصّه‌های خرافه‌آلود

آن چه گذشت، مباحثی مختصر بود که روحیّات خلیفه و صفت‌ها و منش‌های فضیلت‌آمیزش را به ما نشان می‌دهد. ما در این بررسیِ شتاب‌زده به همین مقدار بسنده می‌نماییم، گرچه ما را در این راه، بسیار پیش نبرد و به غایت مطلوب نرسانْد؛ امّا با همین مقدار نیز پژوهندگان می‌توانند به حدّ و اندازهٔ خلیفه دست یابند و مقیاسی است برای شناخت کسانی که در حقّ وی دشمنی ورزیده یا غلوّ کرده‌اند؛ و همچنین کسانی که در بارهٔ او میانه‌روی نموده یا ستم ورزیده‌اند. با همین مقیاس است که گزافه‌گویی در ستایش وی از ستم ناروا[1] بر او بازشناخته می‌شود. پس اکنون مورد نظر و اهتمام ما است که اندکی از آن چه را این قوم در فضیلت‌های وی بیان نموده‌اند، بیاوریم که دربردارندهٔ غلوّی است گران که بر هیچ کس پوشیده نیست. آن گاه، آن را با مطالبی که در بارهٔ غیر او آمده، همراه می‌سازیم تا غلوّورزان در فضیلت‌ها شناخته شوند. ۲۳۷/۷

۱. خورشید بر چرخ

شیخ ابراهیم عبیدی مالکی (عمدة التّحقیق فی بشائر آل الصّدّیق: ص۱۸۴ [ص۳۰۹] حاشیهٔ روض الرّیاحین یافعی، چاپ شده در مصر به سال ۱۳۱۵) به نقل از کتاب العقائق؛ و صفوری (نزهة المجالس: ۱۸۴/۲) به نقل از عیون المجالس نوشته‌اند:

«روایت شده که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به عایشه رضی الله عنها فرمود: ‹همانا چون خدای تعالی

---

۱. در چاپ مرکز الغدیر «جزاف الامتداح» آمده، ولی در چاپ پیشین «جزاف الامتداخ» درج شده که همین درست است و ترجمه نیز بر این اساس صورت پذیرفت. (ن.)

خورشید را آفرید، آن را از مرواریدی سپید قرار داد که اندازه‌اش ۱۴۰ برابر دنیا بود. سپس آن
(۳۲۱) را بر چرخی نهاد و برای آن چرخ ۸۶۰ دسته[1] آفرید و در هر دسته زنجیری از یاقوت سرخ
نهاد و ۶۰/۰۰۰ فرشتهٔ مقرّب را فرمان داد تا با نیروی ویژهٔ خداداد خویش، آن زنجیرها را بکشند. خورشید همچون فلک بر آن چرخ می‌گردد و در گنبد سبز [= آسمان] دَوَران دارد و زیبایی‌اش بر خاک‌نشینان جلوه می‌نماید. هر روز خورشید بر خطّ استوا، فراز کعبه، می‌ایستد ـ چرا که آن جا مرکز زمین است ـ و می‌گوید: "ای فرشتگان پروردگارم! من از خدای ﷻ شرم می‌ورزم که چون برابر کعبه، قبلهٔ مؤمنان، رسیده‌ام، از آن عبور نمایم."
۲۳۸/۷ فرشتگان با همهٔ نیرو خورشید را می‌کشند تا از کعبه بگذرد؛ امّا او این را از آنان نمی‌پذیرد و ایشان را در کار خود درمانده می‌کند. پس خدای تعالی به گونهٔ الهام به آن فرشتگان وحی می‌فرستد و آنان ندا برمی‌دارند: "ای خورشید! به احترام این مرد که نامش بر چهرهٔ تابان تو نقش بسته، به حالت قبلی خود بازگرد [و سیر خود را ادامه بده]!" چون خورشید این را می‌شنود، با قدرت خداوند مالک به حرکت درمی‌آید.›

عایشه رضی‌الله‌عنها گفت: ‹ای رسول خدا! آن مرد که نامش بر خورشید نقش بسته، کیست؟› فرمود: ‹او ابوبکر صدّیق است. ای عایشه! خداوند پیش از آن که جهان را بیافریند، با دانش قدیم خویش می‌دانست که فضا را خواهد آفرید و بر آن، این آسمان را پدید خواهد آورْد و دریایی از آب خلق خواهد کرد و بر آن، چرخی پدیدار خواهد ساخت، چنان که خواهد؛ و آن چرخ را مَرکب خورشید تابنده بر این دنیا خواهد ساخت و خورشید چون به خطّ استوا رسد، از فرمان فرشتگان سرخواهد پیچید. خدای تعالی مقدّر فرمود که در زمانهٔ بازپسین پیامبری بیافریند که برتر از همهٔ پیامبران است؛ و او ـ ای عایشه! ـ همسر تو است که به کوری چشم دشمنان به پیامبری رسید؛ و بر چهرهٔ خورشید نام وزیر وی، یعنی ابوبکر صدّیقِ برگزیده، را نقش بست. پس چون فرشتگان او را به این نام سوگند دهند، خورشید حرکت می‌کند و به قدرت خداوند، به سِیر خود بازمی‌گردد. به

۱. در روض الرّیاحین ۳۰۰ دسته آمده است. (غ.)

همین سان، هرگاه فردی عصیان‌گر از امّت من بر آتش دوزخ بگذرد و آتش خواهد که بر آن مؤمن هجوم آورَد، به سبب احترام محبّت خدا که در قلب او است و نقش نام وی که بر زبانش قرار دارد، آتشْ گریزان به فراپشت خویش بازمی‌گردد و دیگری را می‌جوید.›»

امینی گوید: آن چه مرا در حیرت فرومی‌بَرد، این است که چرا دانشوران قدیم و جدید علم نجوم با بسیاریِ ابزارهای اکتشاف و وسایل آن، به ویژه نزد نجومیان جدید،
این چرخ را کشف نکرده‌اند و چرا پس از پیشرفت دانش و نیرو گرفتن آن و فراوان شدن (۳۲۲)
اکتشاف‌های علمی، نظر همهٔ آنان بر این باور قرار گرفته که زمین بر خورشید می‌گردد!

این روایت به ما می‌آموزد که هنگام آفریدن آن چرخ، هنوز نیروی بخار به کار گرفته نشده بود تا خدای سبحان چرخ را با این نیروی بخار به حرکت درآورد و بخار احساس اراده نکند و شرم نورزد و آن چرخ را بگرداند و در کوتاه‌ترین زمان به آن جا که خواسته‌اند، به پیش ببرد! امّا جای شگفتی است که خدای سبحان نیروی بخار را پس از کشف شدنش نیز جایگزین فرشتگان ننمود تا آن هزاران هزار در بندِ زنجیرهای مصیبتِ آن چرخ را رها سازد و از رنج سرپیچی خورشید در هر روز آزاد گردانَد!

در این میان، پرسشی است که ندانم چه کسی آن را پاسخ گوید: ارادهٔ خدای سبحان که بر هر نیروی سرکش چیرگی دارد و آسمان را بدون ستون‌هایی که ببینید، نگاه می‌دارد و کوه‌ها را که آدمیان آن‌ها را جامد می‌پندارند، همچون ابرهای رونده در حرکت می‌دارد و هر چیز را به استواری آفریده، چرا به جای آن فرشتگانِ تسخیر گشته برای کشیدن خورشید قرار نگرفته تا دیگر سرپیچی، آن را نایستانَد و نیازمند دسته‌ها و زنجیرها یا سوگند
دادن به کسی که نامش بر آن نقش بسته، نباشد؟ چه چیز خدای سبحان را برای حرکت ۲۳۹/۷
دادن خورشید، به ابزارهایی چون این چرخ و دسته‌ها و زنجیرها نیازمند کرده و نیز به آفریدن آن گروه فراوان فرشتگان و به کار گرفتنشان برای کشاندن این بار سنگین، حال آن که هرگاه او چیزی را اراده فرماید که باشد، به آن گوید: «باش!» و او موجود می‌شود.

دیگر آن که مگر خورشید نمی‌دانست که ارادهٔ خدای سبحان بر آن جریان یافته تا

به سوی نهایت مقصودش برود؟ پس این ایستادن و سرپیچی چیست؟ خدای تعالی بیش از خورشید به عظمت و شرافت کعبه آگاه است و آن را در مسیر حرکتش قرار داده است؛ پس خورشید را کجا رسد که آن را نداند، حال آن که [طبق این روایت] از خطّ استوا و رویاروی کعبه بودن و رسیدنش به آن نقطهٔ مقدّس آگاه است و مقامات صدّیق را می‌شناسد و می‌داند که نام وی برخودش نقش بسته و وظیفه دارد در برابر کسی که او را به این نام بخواند، فرمان‌بری کند و سرپیچی ننماید؟

از مشکل‌های حل‌نشدنی آن است که خورشید هر روز سرپیچی‌اش را از سر می‌گیرد! «و خورشید به سوی قرارگاه خود می‌رود. این اندازه نهادنِ آن توانای بی‌همتا و دانا است.» [یس/۳۸] «نه
(۳۲۳) خورشید را سزد که ماه را دریابد و نه شب بر روز پیشی گیرنده است، و همه در مداری شناورند.» [یس/۴۰]

مشکل‌تر از این، آن است که هر روز فرشتگان او را با آن قسم سنگین سوگند می‌دهند و در طول عمر دنیا، خداوند آن وحی را بر ایشان فرومی‌فرستد!

راویان بدکار بدین سان چهرهٔ سنّت شریف را زشت جلوه می‌دهند؛ سنّتی که از این پندارهای خرافی پیراسته است. همهٔ این‌ها رهاورد آن غلوّورزیدن نفرت‌انگیز در فضیلت‌ها است. اگر سازندهٔ این حدیث مرسلِ سندبریده می‌دانست که چه رسوایی‌هایی بر این کارش بار می‌شود، خود را در این گیر و دار سرزنش‌بار نمی‌افکنْد!

۲. توسّل به ریش ابوبکر

۲۴۰/۷ یافعی در روض الرّیاحین[1] از ابوبکر صدّیق این گفتار را یاد کرده است: «در مسجد نشسته بودیم که مردی نابینا برما درون گشت و سلام داد و ما سلامش را پاسخ گفتیم

۱. این کتاب در حاشیهٔ عرائس ثعلبی و در چاپخانهٔ سعیدیّه در مصر به طبع رسیده و این روایت در صفحهٔ ۴۴۳ از آن یافت گردد. قَسطَلانی (المواهب اللّدنیّه [۲۸/۲]) از همان نقل نموده و زرقانی (شرح المواهب اللّدنیّه: ۱۵۷/۳) آن را تألیفی نیکوشمرده است. کتابی دیگر از یافعی به صورت مستقل و به سال ۱۳۱۵ در مصر به چاپ رسیده که آن هم روض الرّیاحین نام دارد و تألیفی دیگر است که با آن چه در حاشیهٔ عرائس چاپ گشته، تفاوت دارد.

و او را پیشاروی پیامبر ﷺ نشاندیم. وی گفت: ‹چه کسی در راه دوستیِ رسول خدا ﷺ نیاز مرا برمی‌آورَد؟›»

ابوبکر گفت: «ای پیرمرد! چه نیازی داری؟» گفت: «مرا خانواده‌ای است و چیزی برای خوردن نداریم. کسی را می‌خواهم که در راه دوستیِ رسول خدا ﷺ چیزی به ما دهد تا خوراک خود سازیم.»

ـ راوی گوید: ـ پس ابوبکر صدّیق برخاست و گفت: «آری؛ من در راه دوستیِ رسول خدا ﷺ به تو چیزی می‌دهم که نیازت را برآورَد.» سپس گفت: «آیا نیازی دیگر نیز داری؟» مرد نابینا گفت: «آری؛ دختری دارم که می‌خواهم کسی در راه دوستیِ محمّد ﷺ تا زنده هستم، وی را به همسری خود درآورَد.» ابوبکر گفت: «من در زمان حیاتت، در راه دوستیِ رسول خدا ﷺ او را به همسری خود درمی‌آورم. آیا نیازی دیگر داری؟» (۳۲۴)

مرد گفت: «آری؛ می‌خواهم در راه دوستیِ محمّد ﷺ دستم را در ریش سپید ابوبکر صدّیق ؓ بگذارم.» ابوبکر برخاست و ریشش را در دست مرد نابینا قرار داد و گفت: «ریش مرا در راه دوستیِ محمّد ﷺ بگیر!»

ـ راوی گوید: ـ پس مرد نابینا ریش ابوبکر صدّیق را گرفت و گفت: «پروردگارا! از تو به احترام ریش سپید ابوبکر می‌خواهم که بینایی‌ام را بازگردانی.» ـ راوی گوید: ـ پس خداوند در همان هنگام بینایی‌اش را به وی بازگرداند و جبرئیل بر پیامبر ﷺ فرود آمد و گفت: «ای محمّد! خداوندِ سلام [= کسی که از سوی او احساس سلامت و امنیّت می‌شود] تو را سلام می‌گوید و به درود و بزرگداشتْ ویژه‌ات می‌سازد و تو را می‌فرماید: ‹به عزّت و شکوهم سوگند! اگر هر نابینایی مرا به احترام ریش سپید ابوبکر صدّیق سوگند دهد، بینایی‌اش را به وی بازمی‌گردانم و هیچ نابینایی را بر زمین باقی نمی‌گذارم. و این همه به برکت و والامقامی و جایگاه تو نزد پروردگارت است.›»

امینی گوید: دیده‌ها نابینا نمی‌شود؛ بلکه قلب‌های درون سینه‌ها نابینا می‌شود.

به راستی که این نابینا نخست قلبش کور شده بود و آن گاه، چشمش؛ پس نیندیشید که سوگند دادن به ریش سپید رسول خدا ﷺ سزاوارتر از ریش سپید ابوبکر است و ریش پیامبر در پاکی و شرافت و نزدیکی به خدای سبحان، پیش‌تر از او است و نیز سنّ و سالش از او افزون‌تر و سپیدی ریشش از او بیش‌تر است. پس این مرد چه کوردل است از فهم این حقیقت، اگر می‌خواست به چیزی سوگند دهد تا خدای سبحان آن چه را که او بدان قسم خورده، به انجام رساند؟ یا این که در ریش سپید ابوبکر هدفی داشت که ما نمی‌دانیم؟

از این گذشته، چرا نابینایانِ اهل سنّت از این ریش سپید غافلند و چه چیز سبب گشته تا از وحی نازل شده در بارهٔ آن غفلت ورزند و خدا را به آن سوگند دهند تا بینایی‌شان را بازگردانَد؟ نیز چرا حافظان و پیشوایان حدیث نشر این روایت را تا سدهٔ هشتم در روزگار یافعی به تأخیر افکنده‌اند؟ آیا چنین کامیابی خیره کننده‌ای را از نابینایان امّت دریغ ورزیدند؛ چنان که خدای سبحان در وحی مورد ادّعای آنان فرموده است: «به عزّت و شکوهم سوگند! اگر هر نابینایی مرا سوگند دهد ... .»؟ و یا آن که
۲۴۱/۷ پیدایش این حدیث را پس از روزگاران پیشوایان حدیث یافتند و یادش را فراز نکردند؟ یا در آن غلوّی سنگین، یعنی برتر شمردن ریش ابوبکر بر ریش سپید رسول خدا ﷺ دیدند؛ پس از روایت آن روی گرداندند؟ و یا آن را مایهٔ استهزای خدا و وحی و فرشتهٔ امین و پیامبرش دریافتند؛ پس از آن چشم پوشیدند؟

اینان در بارهٔ ریش سپید ابوبکر روایاتی دارند که یکی از آن‌ها را در همین کتاب (۳۱۷/۵) آوردیم که هرگاه رسول خدا ﷺ اشتیاق بهشت می‌یافت، ریش سپید ابوبکر را
(۳۲۵) می‌بوسید. همان جا گذشت که این روایت از مشهورترین حدیث‌های ساختگی است و چنان که فیروزآبادی و عجلونی [کشف الخفاء: ۴۱۹/۲] گفته‌اند، از افتراهایی است که باطل بودنش به بداهت عقلی آشکار باشد.

از دیگر روایت‌های این موضوع همان است که عجلونی (کشف الخفاء: ۲۳۳/۱) آورده که ابراهیم خلیل و ابوبکر صدّیق در بهشت دارای ریش سپید هستند. سپس وی (المقاصد الحسنه [ص۱۴۴]) به نقل از استادش ابن‌حَجَر گفته است: «درست نیست که خلیل و نیز صدّیق در بهشت دارای ریش باشند؛ و این را در هیچ یک از کتاب‌های مشهور حدیث و جزوه‌های پراکندهٔ آن نیافته‌ام.» سپس گفته است: «و اگر چنین چیزی را درست بدانیم، در نظر من حکمتش آن است که خلیل به جای پدر مسلمانان قلمداد می‌شده؛ زیرا او بود که آنان را مسلمان نامید و ایشان به پیروی از دین او فرمان یافتند. و امّا در بارهٔ صدّیق، حکمتش آن است که وی همچون پدر دوم مسلمانان است؛ زیرا او بود که دروازهٔ درآمدن به اسلام را بر روی آنان گشود.»

امینی گوید: کسی که این امّت رحمت یافته را مسلمان نامید، خودِ خدای سبحان بود؛ چنان که در این سخن خدای تعالی آمده است: «و در راه خدا جهاد کنید، چنان که سزاوار جهاد او است، او شما را [بر همهٔ امّت‌ها] برگزیده است، و بر شما در کار دین هیچ تنگی و دشواری ننهاده است؛ این همان آیین پدرتان ابراهیم است ـ یا آیین پدرتان ابراهیم را پیروی کنید ـ او (خدای) ـ در کتاب‌های پیشین ـ و در این [قرآن] شما را مسلمان نامید.» [حج/۷۸]

اگر این نام نهادن «از پیش» از جانب ابراهیم ممکن باشد، این کار «در این» یعنی قرآن کریم، از جانب او ممکن نیست. جز این نباشد که یاد کردن از دین ابراهیم در این میان به جهت لطف خدای سبحان بر این امّت است که اسلام را شریعتی آسان و بی‌تنگنا قرار داده تا مردم به درآمدن در آن تشویق گردند. پس این گفته که ابراهیم آنان را مسلمان نامیده، راست نیاید، با این سخن خدای تعالی: «و در این» یعنی در قرآن.

(۳۲۶) قُرْطُبی [الجامع لأحکام القرآن: ۶۸/۱۲] گوید: «این سخن [که ابراهیم نام مسلمان را بر آنان نهاده باشد] با گفتار بزرگان امّت مخالف است.» طبری [جامع البیان: مج۱۰/ج۱۷/۲۰۸] نیز گفته است: «این سخن را وجهی نیست؛ زیرا پیدا است که ابراهیم در قرآن، این امّت را مسلمان ننامیده است.»

۲۴۲/۷ ابن‌عبّاس گوید: «آیه بدین معنا است که خداوند شما را از قبل در کتاب‌های پیشین و نیز در قرآن، مسلمان نامید.» مجاهد و عطاء و ضحّاک و سدی و مقاتل و قتاده و ابن‌مبارک نیز همین گونه گفته‌اند.

آن چه این سخن را تأیید می‌کند آن است که اُبیّ بن کعب آیه را چنین قراءت نموده است: «الله سَمّاکم المسلمین.» چنان که در أنوار التنزیل و أسرار التأویل بیضاوی (۲/ ۱۱۲)؛ الکشّاف زمخشری (۲/ ۲۸۶)؛ التّفسیر الکبیر رازی (۶/ ۲۱۰)؛ و التسهیل لعلوم التنزیل تألیف ابن جزّی کَلْبی (۳/ ۴۷) آمده است. رازی در التفسیرالکبیر همین سخن را به صواب نزدیک دانسته و گفته است: «این از آن رو است که خدای تعالی فرمود: ‹تا این پیامبر ـ محمّد ﷺ ـ بر شما گواه باشد و شما بر مردم گواه باشید.› [حج/ ۷۸] پس آشکار فرمود که آنان را با این مقصود مسلمان نامیده؛ و این تنها سزاوار خدا باشد.»

همچنین ابن‌کثیر (التّفسیر: ۳/ ۲۳۶) این سخن را درست شمرده و گفته است: «دلیلش این است که خدای تعالی فرمود: ‹او شما را [بر همهٔ امّت‌ها] برگزیده و بر شما در کار دین هیچ تنگی و دشواری ننهاده است.› [حج/ ۷۸] و سپس آنان را به آوردهٔ رسول ـ صلوات الله علیه ـ تشویق و تحریک نمود، با این بیان که آن، دین پدر ایشان یعنی خلیل است. آن گاه، احسان خویش را بر این امّت یاد فرمود که نام و ستایش آن را در روزگاران پیشین و دوران قدیم در کتاب‌های پیامبران که بر بزرگ‌دانایانِ یهود و راهبان خوانده می‌شده، نام‌آور ساخته؛ پس فرمود: ‹او (خدای) پیش از این ـ در کتاب‌های پیشین ـ شما را مسلمان نامید.› [حج/ ۷۸] یعنی: پیش از این قرآن؛ ‹و در این [قرآن].› [حج/ ۷۸]»

با این بیان، ارزش پندارهای آن فلسفه‌باف آشکار می‌شود که ابراهیم را در جایگاه و مانند پدر مسلمانان خوانده، تنها به این دلیل که وی آنان را مسلمان نامیده است. این سخن هیچ ارزشی ندارد؛ وگرنه باید هر کس که دیگری را به نامی بنامد، مانند پدر باشد؛ و باطل بودن این سخن روشن است. جز این نیست که خداوند از آن روی ابراهیم را پدر مسلمانان خواند که او علیه‌السلام پدر رسول امین است و قریش از نسل او هستند و رسول خدا ﷺ

نیز پدر امّت است و امّتِ وی همچون فرزندانش هستند و نیز همسران او مادران امّت (۳۲۷)
قلمداد می‌گردند؛ چنان که از خود آن حضرت ﷺ روایت شده است: «جز این نباشد که من برای شما همچون پدر هستم.» (تفسیر الخازن: ۳/ ۳۱۴ [۳/ ۲۹۹]؛ تفسیر النّسفی ـ در حاشیهٔ الخازن ـ: ۳/ ۳۱۴ [۳/ ۱۱۲])

من ندانم ویژگی کسی که برای امّتی خاص مانند پدر است، چیست که باید در بهشت دارای ریش باشد و پدر حقیقی همهٔ امّت، یعنی آدم علیه السلام که پدر همهٔ بشر است، ریش ندارد! البتّه از کعب الأحبار روایت شده که در بهشت هیچ کس ریش ندارد، مگر آدم که ریشی سیاه تا ناف خویش دارد. این را ابن‌کَثیر (البدایة و النهایه: ۱/ ۹۷ [۱/ ۱۰۸]) یاد کرده است.

اگر حکمت ریش ابراهیم خلیل و ابوبکر همان پدریِ مورد ادّعای عجلونی است، پس حکمت ریش موسی بن عمران چیست؟ در حدیث آمده است که همگان بی‌مو و بی‌ریش به بهشت درمی‌آیند، مگر موسی بن عمران که ریشش تا ناف او است. (السّیرة الحلبیّه: ۱/ ۴۲۵ [۱/ ۳۹۷])

۲۴۳/ ۷ دیگر آن که امّت مسلمان را کسی مانند پدر هست که پدر روحانی آن‌ها است و بیش از خلیل علیه السلام سزاوار پدری است؛ و او پیامبر پاک این امّت، محمّد ﷺ است ـ چنان که حدیثش گذشت ـ و زندگانی حقیقی ایشان وابسته به او است؛ همو که آنان را به مایهٔ حیاتشان فرامی‌خوانَد و کیان و عزّت جاودانشان از او است. پس وی بیش از پدرش خلیل و یارش ابوبکر سزاوار ریش است.

شگفتی بسیار در این است که ابوبکر پدر دوم امّت شمرده شده، بدین دلیل که دروازهٔ درآمدن به اسلام را برای آنان گشوده است. همانا کسی که هر دو لنگهٔ درِ اسلام را برای داخل شدن امّت به آن گشود ـ «و دیدی که مردم گروه گروه در دین خدا درآیند.» [نصر/۲] ـ رسول خدا ﷺ بود که با دعوت گرامی و برهان‌های راستین و معجزه‌های آشکار

و قانون‌های مقدّس و خوی‌های پسندیده و نبردهای خونینش چنین کرد. پس وی برای داشتن ریش در بهشت سزاوارتر است.

(۳۲۸) از این گذشته، هرگز امّت دری را نشناخته که خلیفه آن را فرارویش به سوی اسلام گشوده باشد. هیچ کس نمی‌داند که وی چه زمان و کجا و چرا آن را گشود و این کدام در بود! آری؛ بر هیچ یک از امّت پوشیده نیست که او یک در را به روی آنان بست و ایشان را از خیر و دانش و رهنمود و هدایت صاحب آن در، محروم و ناکام نمود؛ و آن، درِ شهر دانش پیامبر، مولامان امیرالمؤمنین است که به نصّ متواتر چنین است و همان دری است که از آن به سوی خدا درآیند و اولیا به آن روی نمایند. اگر کار را از او نمی‌ستاندند، دانش‌هایش [در همه سوی] گسترده و پراکنده می‌گشت؛ ره‌نشان‌هایش روشن می‌شد؛ حکمت‌هایش به همه جا می‌رسید؛ حکم‌هایش به کار بسته می‌شد؛ و مردم، از فراز سر و زیر پاشان، از نعمت‌ها برخوردار می‌شدند؛ که گروهی از آنان میانه‌رو هستند و بسیاری از ایشان بدکردارند. امّا آن‌حضرت عليه‌السلام از حقّش بازداشته شد؛ پس بندگان به نادانی افتادند؛ سرزمین‌ها دچار خشکسالی شد؛ چراگاه‌های بهاری خشک گشت؛ و فساد و تباهی در خشکی و دریا پدیدار شد که دستاورد خود مردم بود. و این شِکوه را تنها باید نزد خدا بُرد!

اگر مقصود گوینده از گشودنِ در آن است که کشورگشایی‌ها در روزگار وی آغاز گشت، خلیفهٔ دوم برای داشتن ریش سزاوارتر از او است؛ زیرا بیشینهٔ کشورگشایی‌ها در روزگار خلیفهٔ دوم انجام پذیرفت.

آری؛ اگر در این میان کسی سزاوار باشد که پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پدر دوم و مانند پدر قلمداد گردد، مولامان امیرالمؤمنین عليه‌السلام است که با او دعوت اسلام قوام یافت و نبردها به پیروزی انجامید و هموجان پاک پیامبر و خلیفهٔ تصریح شدهٔ او بود. از همین رو است که این سخن از طریق انس بن مالک از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رسیده است: «حقّ

علی بر این امّت همچون حقّ پدر بر فرزند است.» و نیز از طریق عمّار و ابوایّوب انصاری خبر رسیده که وی فرمود: «حقّ علی بر هر مسلمان، حقّ پدر است بر فرزندش.» (الرّیاض النَّضِره: ۱۷۲/۲ [۱۱۷/۳] به نقل از حاکمی؛ کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق: ص۶۴ [۱۱۹/۱] به نقل از دیلمی [الفردوس بمأثور الخطاب: ۱۳۲/۲]؛ مناقب خوارزمی: ص۲۴۴ و ۲۵۴ [ص۳۰۹-۳۱۰ و ۳۲۱]؛ فرائد السّمطین شیخ الاسلام حمُّوئی [۲۹۶/۱-۲۹۷]؛ نزهة المجالس: ۲۱۲/۲)

(۳۲۹) ۲۴۴/۷

۳. گواهی ابوبکر و جبرئیل

نسفی یاد نموده که مردی در مدینه درگذشت. پیامبرﷺ خواست تا بر وی نماز بگزارد. جبرئیل فرود آمد و گفت: «ای محمّد؛ بر او نماز مگزار!» پس پیامبر از نماز گزاردن خودداری نمود. سپس ابوبکر آمد و گفت: «ای پیامبر خدا! بر او نماز بگزار؛ زیرا من از او جز خیر چیزی نمی‌شناسم.» آن گاه، جبرئیل فرود آمد و گفت: «ای محمّد! بر او نماز بگزار؛ که گواهی ابوبکر بر گواهی من مقدّم است.» (مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام جردانی: ۲۵/۲ [۶۱/۲]؛ نزهة المجالس: ۱۸۴/۲)

امینی گوید: با من بیایید تا به حساب راوی این سخن وهم‌آلود برسیم، پس از آن که برایش سندی نیافتیم تا در کسانش چون و چرا کنیم. بیایید از او بپرسیم که آیا آن گواهی جبرئیل از نزد خود وی بود، پس با مقدّم داشتن گواهی ابوبکر او را تکریم نمود، حال آن که امین وحی خدا را نرسد تا چیزی از نزد خویش به سوی رسول خدا بیاورد؟ و یا آن سخن، وحی خدای سبحان بود ـ چنان که در همهٔ فرودآمدن‌های جبرئیل بر رسول امین چنین بود ـ پس آن وحی آشکار را به محض گواهی دادن ابوبکر بر خلاف آن، به گزافه باطل کرد؟ هریک از این دو که باشد، به ناچار از این خبر می‌داده که آن مرد در واقع شایستهٔ نماز نهادن نیست؛ و این مضمون به صورت نهی بیان گشت که به معنای حرام بودن آن کار است و مقصود از آن، این است که خدای سبحان دوست نمی‌دارد نماز بر شخصی چون او از جانب پیامبر محبوبش به سویش بالا رود. پس آیا سخن ابوبکر

در بارهٔ اهلیّت آن میّت برای نماز که از ظاهر حال او استنباط شده ـ و این استنباط ممکن است به خطا رود یا درست باشد؛ و بی‌گمان در این مورد به خصوص، وی به خطا رفته، زیرا وحی بر خلاف آن نازل گشته است ـ می‌تواند باطل کنندهٔ وحی آشکار باشد؟ بصیرانه بنگرید و داوری کنید!

۴. انگشتر پیامبر و نقش آن

روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله انگشتر خویش را به ابوبکر سپرد و فرمود: «بر آن بنویس: لا اله الا الله.» ابوبکر آن را به نقش‌پردازی داد و گفت: «بر آن بنویس: لا اله الا الله؛ محمّد رسول
(۳۳۰) الله.» پس وی بر آن چنان نوشت. چون ابوبکر آن را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد، دید که بر آن نوشته‌اند: لا اله الا الله؛ محمّد رسول الله؛ ابوبکر الصدّیق. فرمود: «ای ابوبکر! این افزوده چیست؟» ابوبکر گفت: «دلم رضایت نداد که میان نام تو و خداوند جدایی افکنم؛ امّا باقی را من نگفتم.» پس جبرئیل فرود آمد و گفت: «همانا خدای منزّه والا می‌فرماید: ‹من نام ابوبکر را نوشتم؛ زیرا او رضایت نداد که نام تو از من جدا گردد و من نیز راضی نشدم
۲۴۵/۷ که میان نام او و تو جدایی افکنم.›» (نزهة المجالس صفوری: ۲/ ۱۸۵ به نقل از تفسیر رازی؛ مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام جردانی: ص۲۵ [۲/ ۶۱])

امینی گوید: آن چه همهٔ محدّثان باور دارند، آن است که نقش انگشتر رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بوده: محمّد رسول الله؛ و هیچ افزایش دیگری نداشته است. در کتاب‌های صحیح از انس نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله انگشتری از نقره ساخت و بر آن چنین نقش زد: محمّد رسول الله. همو گفته است که از آن جا که این صفت ویژهٔ پیامبر بوده، هیچ کس دیگر نمی‌تواند چنین نقشی بر انگشتر خود بزند. (صحیح بخاری: ۸/ ۳۰۹ [۵/ ۲۲۰۵]؛ صحیح مسلم: ۲/ ۲۱۴ و ۲۱۵ [۴/ ۳۱۹]؛ سنن التِرمِذی: ۱/ ۳۲۴ [۴/ ۲۰۱]؛ سنن ابن‌ماجه: ۲/ ۳۸۴ و ۳۸۵ [۲/ ۱۲۰۱]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۸/ ۱۷۳ [۵/ ۴۵۰])

در روایت بخاری و تِرمِذی از انس آمده که نقش خاتم پیامبر در سه سطر بود: یک

سطر، محمّد؛ یک سطر، رسول؛ یک سطر، الله. (صحیح بخاری: ۳۰۹/۸ [۲۲۰۵/۵]؛ سنن التِرمِذی: ۳۲۵/۱ [۲۰۲/۴])

ابن‌سعد (الطبقات الکبریٰ [۴۷۴/۱]) از حدیث مرسل ابن‌سیرین نقل نموده که نقش انگشتر پیامبر این بود: باسم الله؛ محمّد رسول الله. ابن‌حَجَر گفته است: «بر وجود این افزونی، کسی از وی پیروی نکرده و آن را نپذیرفته است.» این را زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیه: ۳۹/۵) از او یاد نموده است. (۳۳۱)

ابوالشیخ در الأخلاق النّبویّه از روایت عرعرة بن برند، از انس آورده که بر نگین انگشتر رسول خدا ﷺ نوشته شده بود: لا اله الا الله؛ محمّد رسول الله. همو گوید: «ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۱۰/۱۰ [۳۲۹/۱۰]) گفته است: ‹ابن‌مدینی، عرعره را ضعیف شمرده و این افزونی او بر خلاف مشهور است.› زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیه: ۳۹/۵) نیز گوید: ‹چنان که در صحیح بخاری و صحیح مسلم و جز آن دو آمده، نقش انگشتر پیامبر چنین بوده است: محمّد رسول الله.› پس به این روایت اعتنا نتوان کرد، همانند روایتی که می‌گوید نقش خاتم پیامبر شهادتین بوده است. و نیز این روایت ابن‌سعد [الطّبقات الکبری: ۴۷۶/۱] از ابوالعالیه که نقش آن انگشتر را چنین آورده است: صدق الله؛ و سپس خلفا افزودند: محمّد رسول الله.»

ارزش این نقش چیست که سازندگان سده‌های پسین ساخته و دست دروغ و غلوّ پس از دیرزمانی از وفات پیامبر بزرگوار و گسستن وحی از او، پرداخته و در آثار پیشینیان، هیچ عین و اثری از آن نیست؟ دیدید که دانشوران پیشین حکم نموده‌اند که حدیث افزایش کلمهٔ توحید [لا اله الّا الله] و «بسم الله» خلاف مشهور است و بدان اعتنا و از آن پیروی نشود. هیچ محدّث متبحّری از این افزودهٔ ساختگی [= ابوبکر الصّدّیق] که ارتباطی به موضوع ندارد، بحثی به میان نیاورده و آن چیزی نیست جز استهزای خدا و پیامبر و وحی و فرشتهٔ امین وحی او!

۲۴۶/۷ دیگـر آن کـه در حدیـث صحیـح نـزد ایـن قـوم آمـده کـه آن انگشـتر نقش‌دار ویـژهٔ پیامبـر ﷺ ـ کـه آن را در انگشـت می‌کـرد و بـا آن مُهـر مـی‌زد و انگشـتری جـز آن نداشـت و احتمـال چندتـا بودنـش هرگـز نمی‌رود تـا بتـوان اختـلاف حدیث‌هـای نقـش را بـا آن تعـدّد برطـرف نمـود ـ پس از رسـول خـدا ﷺ در دسـت راسـت ابوبکـر؛ سـپس در دسـت عمـر؛ و آن گاه، در دسـت راسـت عثمـان بـود و در سـال سی‌ام از دسـت او یـا دیگـری در چـاه أریس[1] (۳۳۲)
افتـاد و او انگشـتری دیگـر برگرفـت. (صحیـح بخـاری: ۳۰۶/۸ [۲۲۰۲/۵ و ۲۲۰۴ و ۲۲۰۶]؛ صحیـح مسلم: ۲۱۴/۲ [۳۱۹/۴]؛ السنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۷۹/۸ [۴۵۷/۵]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۶۵/۵ [۲۸۲/۴]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۱۵۵/۸ [۱۷۴/۷ و ۱۷۵]؛ تاریخ الخمیس: ۲۲۳/۲ و ۲۶۹ [۱۹۱/۲-۱۹۲]؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۶۸/۱)

نیـز در روایت ابن‌سعد [الطّبقات الکبری: ۴۷۶/۱] از انصاری ـ چنـان کـه در فتـح البـاری بشرح صحیح البخاری (۲۷۰/۱۰ [۳۲۹/۱۰]) و السنن الکبریٰ تألیف نسائی (۱۷۹/۸ [۴۵۷/۵]) آمده ـ می‌بینیم کـه ایـن انگشـتر تـا شـش سـال از زمـان خلافت عثمـان، در دسـت وی بوده اسـت. پـس اگـر ایـن افسـانه‌ها راسـت باشـد و نـام خلیفـه در انگشتری کـه پیامبـر پـاک در طـول زندگانـی خویـش بـه دسـت داشـته، موجـود بـوده و صحابـه از نزدیـک آن را می‌دیـده و برق آن در انگشـت کوچکـش دیـده می‌شـده ـ چنـان کـه در صحیـح بخـاری (۳۰۸/۸ و ۳۰۹ [۲۲۰۴/۵ و ۲۲۰۵]) آمده ـ بر خلیفـه‌ای کـه ایـن انگشـتر را بـه دسـت داشـت، سـزاوار بود کـه در روز فراز شـدن بـر کرسـی خلافـت کـه آن همـه گفت‌وگـو و هیاهـو در میـان بـود، بـدان احتجـاج ورزد؛ امّـا وی چنیـن نکـرد؛ زیـرا آن انگشـتر هنـوز سـاخته نشـده و نقـش نخـورده و از جهـان غیـب خبـر نرسـیده بـود کـه پـس از سـده‌های دراز، چنـان چیـزی تراشـیده خواهـد شـد! نیـز صحابه‌ای را کـه پیرامـون وی حلقـه زده بودنـد، شایسـته بـود کـه بـه آن نقشِ پرداختـه شـده در جهـان ملکـوت [!] احتجـاج نماینـد؛ زیـرا حجّـت آوردن بـه آن، سـزاوارتر از سـالمندی ابوبکـر

---

۱. از کم آب‌ترین چاه‌های مدینه که با آن دو میل فاصله داشته است. [بنگرید به: معجم البلدان: ۲۹۸/۱].

و دلیل‌هایی از این دست بود؛ امّا ایشان چنین حجّتی نیاوردند؛ زیرا هنوز این موجود زاده نشده بود و مادرِ غلوّ ورزیدن در فضیلت‌ها، آن را در آخر روزگار زایید.

هیچ کس نمی‌داند که راز این همراهی میان نام پیامبر بزرگوار و ابوبکر در آن نقشِ پرداخته شده در جهان غیب که جبرئیلِ خیالی آوژد، چه بود. آیا به تصریح قرآن کریم، ابوبکر جان پیامبر بزرگوار بود؟ یا در قرآن حکیم، همتای وی در عصمت و پاکی است؟
یا آیهٔ تبلیغ با آن مایه بیم‌دهی در حقّ وی نازل گشت؟ یا خداوند دین را با وی کامل (۳۳۳)
و نعمت را با او تمام نمود، همچنان که با پیامبر پاک آغاز نمود؟ یا در اسلام و فراخواندن به سوی خدا از روز نخست، دنباله‌رو پیامبر پاک بود؟ یا از آغاز دعوت، وصیّ و خلیفهٔ تصریح شدهٔ او بود؟ یا فرمان بردنش با فرمان‌بَری از پیامبر و نافرمانی‌اش با نافرمانی از پیامبر هم‌ردیف گشت، چنان که در خبرهای صحیح از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده است؟ یا به
تصریح خود آن حضرت صلی الله علیه و آله همانند او در میان امّتش بود؟ یا ... و صدها یای دیگر؟ چرا ۲۴۷/۷
این همتایی صورت پذیرفت؟ من ندانم و سازندهٔ آن روایت نیز نداند!

۵. پهنای بهشت ابوبکر

صفوری (نزهة المجالس: ۱۸۳/۲) گوید که در حدیثی دیده که فرشتگان زیر درخت طوبا گردآمدند. فرشته‌ای گفت: «دوست دارم خدای تعالی به من نیروی هزار فرشته می‌داد و پرِ هزار پرنده می‌پوشانْد تا در پیرامون بهشت پرواز کنم و به کرانهٔ آن برسم!» پس خداوند این نیرو را به وی بخشید و او هزار سال پرواز کرد تا نیرویش از میان رفت و پرش فروریخت. سپس بار دیگر خدای تعالی به او نیرویی و بال‌هایی داد و او هزار سالِ دوم پرواز نمود تا نیرویش از میان رفت و پرش فروریخت. آن گاه، خدای تعالی دیگر بار به او نیرویی و بال‌هایی بخشید و او هزار سالِ سوم پرواز کرد تا نیرویش از میان رفت و پرش فروریخت. پس گریان بر دروازهٔ قصری فرود آمد. یکی از حوریان از آن بالا به وی خطاب کرد و گفت: «ای فرشته! چرا تو را گریان می‌بینم، حال آن که این جا نه سرای

گریه و اندوه، بلکه سرای شادی و شادمانی است؟» گفت: «زیرا من با قدرت خداوند رویارویی نمودم.» آن گاه، او را از ماجرای خود خبرداد. وی به او گفت: «با خویشتن خطر کردی! آیا می‌دانی در این سه هزار سال چه اندازه پریده‌ای؟» گفت: «نه.» گفت: «به عزّت پروردگارم سوگند! باز هم بیش از یک ده‌هزارم آن چه را که خدای تعالی برای ابوبکر صدّیق فراهم نموده، پرواز نکرده‌ای!» این را جردانی (مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام: ۲/ ۲۵ [۲/ ۶۱]) نیز یاد کرده است.

امینی گوید: پس برروی هم آن چه خدای تعالی در بهشت برای ابوبکر فراهم فرموده،
(۳۳۴) به اندازهٔ حرکت سی میلیون سالِ پرنده‌ای است که با نیروی هزار فرشته و بال و پر هزار پرنده پرواز می‌کند. قدرت خداوند چه بزرگ است!

من بررسی حساب این روایت را به جوانان هوشیار این روزگار وامی‌گذارم که از مدرسه‌های عالی سراسر جهان دانش‌آموخته و فارغ‌التّحصیل شده‌اند؛ همچنان که بررسی راویان سند آن را از وظیفه‌های مردان جهانِ ناپیدا می‌دانم؛ زیرا محال است که کاوش‌گری از آن آگاه گردد و یا حافظی پُرمایه یا محدّثی دوراندیش و یا رجال‌شناسی گسترده‌گام از مردان جهانِ پیدا بتواند آن را دریابد!

۶. خداوند از ابوبکر شرم می‌ورزد

از انس بن مالک نقل شده که زنی از انصار آمد و گفت: «ای رسول خدا! در خواب دیدم که گویا درخت خرمای خانه‌ام فروافتاد؛ و همسر من در سفر است.» پیامبر فرمود:
۲۴۸/۷ «بر تو باید که صبر پیشه کنی؛ زیرا دیگر هرگز با او دیدار نخواهی کرد.» زن گریان بیرون آمد و ابوبکر را دید و او را از خواب خویش آگاه کرد؛ امّا نگفت که پیامبر ﷺ چه فرمود. ابوبکر گفت: «برو که همین امشب با او دیدار خواهی کرد.» زن به خانهٔ خود درون شد، حال آن که در سخنان پیامبر ﷺ و ابوبکر اندیشه می‌نمود. چون شب شد، همسر وی آمد. پس زن نزد پیامبر ﷺ رفت و او را از آمدن همسرش خبرداد. پیامبر زمانی دراز به او

نگریست و سپس جبرئیل آمد و گفت: «ای محمّد! آن چه گفتی، حق بود؛ امّا چون صدّیق گفت: ‹همین امشب با او دیدار خواهی نمود.› خداوند از او شرم ورزید که بر زبانش دروغ جاری گردد؛ زیرا او صدّیق است. پس آن مرد را به احترام ابوبکر زنده کرد.» (نزهة المجالس: ۲/۱۸۴)

امینی گوید: کاش ما به راویان شریف این خبر خیالی آگاه می‌گشتیم؛ کسانی که خواسته‌اند زشتیِ دروغ گفتن را از ساحت صدّیق بزدایند، پس آن را به ساحت پیامبر کشانده‌اند! گویا خداوند اعتنا نمی‌کند که بر زبان پیامبر راست‌گوی تصدیق شده‌اش دروغ جاری گردد؛ چرا که وی از مرگ آن مرد خبر نداد، بلکه به زنش فرمود که دیگر هرگز و هیچ گاه تا ابد آن مرد را نخواهد دید؛ امّا خداوند از ابوبکر شرم ورزید ـ پس از آن که وی سخنی آشکارا دروغ را نادانسته گفت ـ و خواست تا با زنده ساختن آن مرد و نمیراندنش، (۳۳۵)
به احترام ابوبکر آن دروغ را از دامنش بشوید! آیا پس از آن که وی دروغ گفت، دیگر این کار می‌تواند دامنش را بشوید؟ من ندانم!

آیا احترام ابوبکر نزد خدا بیش از رسول خدا بود که راضی نشد تا دروغ از ابوبکر آشکار گردد؛ امّا آن را بر پیامبر برگزیدهٔ خویش پسندید، حال آن که پراکنده شدن دروغ از زبان ابوبکر، شکستگی برای اسلام به وجود نمی‌آورد؛ لکن پخش شدنش از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله، دین را سست و ناتوان می‌نمود؟

وانگهی در شگفت شوید از این که در روایت چنین دلیل آورده شده که ابوبکر صدّیق بود! آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله سرور همهٔ صدّیق‌ها نبود؟ گیریم که سازندهٔ این گزارش پنداری، تواند گفت که وحی مندرج در آن، ساحت پیامبر را از دروغ پیراسته، زیرا ماجرا همان گونه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد؛ امّا خداوند آن مرد را به سبب همین دلیل که ذکر نموده، زنده ساخت؛ پس پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ نگفته است. امّا آن چه این ادّعا را رد می‌کند، همان سخن است که پیش‌تر گفتیم: رسول خدا صلی الله علیه و آله از مرگ آن مرد خبر نداد؛

بلکه فرمود که آن زن دیگر هرگز همسرش را نخواهد دید؛ و خلاف آن چه خبر داد، پدیدار شد. آری؛ شاید آن رأی پیش‌گفتهٔ خلیفه در بارهٔ روا بودنِ پیش افتادنِ فروتر از فراتر، یا غلوّورزیدن در فضیلت‌ها، همهٔ آن چه را یاد شد جایز می‌شمارد!

۷. کرامت خاک‌سپاری ابوبکر ۲۴۹/۷

ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق [۴۳۶/۳۰]) با ذکر سند روایت کرده که روایت شده چون ابوبکر در آستانهٔ مرگ قرار گرفت، به حاضران گفت: «چون درگذشتم و از غسل و کفن نمودنم فراغت یافتید، مرا با خود ببرید تا در آستانهٔ خانه‌ای که قبر پیامبر صلی الله علیه و آله در آن قرار دارد، بایستید و بگویید: ‹سلام بر تو ای رسول خدا! این ابوبکر است که اجازهٔ ورود می‌خواهد.› اگر آن در که با قفل بسته شده، گشوده گشت و بدین سان به شما اجازه داده شد، مرا درون سازید و به خاک بسپارید؛ و اگر در گشوده نشد، مرا به بقیع ببرید و در آن جا دفن نمایید!» چون بر آستانِ در ایستادند و آن سخن را گفتند، قفل فروافتاد و در گشوده شد و کسی از قبر بانگ برآورد: «حبیب را نزد حبیب آورید؛ که حبیب به حبیب خود مشتاق است!»

(۳۳۶) آن را این کسان یاد کرده‌اند: رازی (التفسیر الکبیر: ۳۷۸/۵ [۸۷/۲۱])؛ حَلَبی (السّیرة الحلبیّه: ۳۹۴/۳ [۳۶۵/۳])؛ دیاربکری (تاریخ الخمیس: ۲۶۴/۲ [۲۳۷/۲])؛ قَرَمانی (أخبار الدّول و آثار الأُول [۲۸۳/۱]) ـ در حاشیهٔ الکامل (۲۰۰/۱) ـ؛ صفوری (نزهة المجالس: ۱۹۸/۲).

امینی گوید: راویان این خبر پس از آن که مسألهٔ دشوار [مشروعیّت] دفن خلیفه در جایگاه قدسی حجرهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را درمانده نموده و از پاسخ ناتوان گشته‌اند، در پی درست‌سازی کار آن جماعت برآمده‌اند؛ زیرا آن حجرهٔ شریف یا در ملک رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی مانْد ـ چنان که حقّ آشکار همین است ـ و یا به صدقه تبدیل گشت که کارش به همهٔ مسلمانان بازمی‌گردد. در صورت نخست، رضایت فرزندان تنها وارث او، دو امام سبط پبامبر و خواهرانشان، در این کار شرط بود و هیچ کس از آنان اجازه نطلبید. در

صورت دوم، بر خلیفه یا عهده‌دار خلافت پس از وی بایسته بود که از جامعهٔ اسلامی اجازه گیرد؛ امّا هیچ یک از آن دو چنین کاری نکرد. پس دفن ابوبکر در آن مکان بیرون از قلمرو قانون شرع بود. اگر گفته شود: «ابوبکر به سبب حقّ دخترش در آن مکان دفن شد.» گوییم: «دیگر چه حقّی برای عایشه می‌مانَد پس از این سخن پدرش که به پیامبرﷺ نسبت داد: ‹ما جماعت پیامبران چیزی به ارث نگذاریم و آن چه از ما باقی مانَد، صدقه است.›؟ از این گذشته، در همین کتاب (۱۹۰/۶) آوردیم که مادران مؤمنان [= همسران پیامبر] همچون زنانِ در حال عدّه بودند و حقّی جز سکونت در اتاق‌های خود نداشتند و نمی‌توانستند آثار ملکیّت را بر آن‌ها بار نمایند. نیز همان جا گفتیم که اگر هم آنان ارث می‌بردند و همسر بتواند از زمین ارث برد، عایشه تنها دارای یک سهم از ۷۲ سهم آن اتاق بود؛ زیرا پیامبرﷺ در هنگام وفات ۹ همسر داشت. امّا آن اتاق هر اندازه که بزرگ بوده باشد، نمی‌تواند در یک هفتاد و دوم خویش، پیکر انسانی را جای دهد؛ وانگهی حقّ ۲۵۰/۷
عایشه به صورت مشاع بود و نمی‌توانست بدون اجازهٔ شریک‌های خود در ارث‌بَری، در آن تصرّف نماید.»

این گروه خواسته‌اند تا از این دشواری‌ها رها گردند؛ پس چیزی پدید آورده‌اند که مشکل از پی مشکل می‌سازد. و آن از این قرار است که آیا سخن ابوبکر بنا بر سفارشی از خود پیامبرﷺ بود یا وی از غیب آگاهی داشت؟ گمان نکنم که هیچ کس حالت دوم را ادّعا کند، پس از آن که از همهٔ آن چه در فضیلت‌های وی گفته شده، آگاه گشتیم و میزان دانش وی در امور آشکار را به شما نشان دادیم. پس او کجا و علم به غیب کجا؟ (۳۳۷)

و امّا فرض اوّل؛ اگر چنین بود، دیگر جایی برای تردید وی باقی نمی‌ماند که اگر در گشوده شد و قفل فروافتاد، او را در آن اتاق دفن کنند و اگر چنین نشد، وی را به بقیع ببرند؛ زیرا ناچار آن چه پیامبرﷺ خبر داده بود، صورت می‌پذیرفت و تردید در آن روا نبود.

آری؛ شاید رسول خداﷺ این سخن را برای خود ابوبکر بیان ننموده بود، بلکه کسی

که خلیفه به او اعتماد کامل نداشت، آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله برایش نقل کرده بود و از این رو، وی سخن او را با تردید بیان نمود. شاید نیز اصل این روایت صحیح نباشد و از همین روی، تا روزگار حافظ ابن‌عساکر در هیچ یک از کتاب‌های «صحیح» و «مسند» نیامده است. اگر این روایت را صحیح فرض کنیم، کرامتی است بزرگ که پیش چشم صحابه و انبوه مهاجران و انصار در روز تشییع خلیفه به جایگاه واپسینش رخ داده؛ و در این حال، بایسته بود که همواره آن کرامت و نیز آن بانگ شنیده شده از قبر شریف از همان روزگار تا پایان عمر جهان را فریاد کنند؛ زیرا آن روز در چشم‌ها پرده نبود و گوش‌ها سنگین و زبان‌ها گنگ نبودند. امّا دریغا که هیچ کس برای بیان آن لب از لب نگشود؛ و این از آن رو است که آن کرامت هرگز رخ نداده و آن قفل فرونیفتاده و آن در گشوده نشده و بانگی برنخاسته است. پس این سخن: «حبیب را نزد حبیب درون سازید که حبیب به حبیب خود مشتاق است.» چیزی نیست جز سخنی استهزاآمیز که از غلوّورزیدن در فضیلت‌ها ریشه گرفته و نشانگر روحیهٔ صوفی‌گرانهٔ سازندهٔ این روایت است. آری:

چنین نیست که هر کس به دیدار حریم یار رود، از ساکنانش ندای خوشامد شنود.

رازی و پسینیانش این کرامت تراشیدهٔ ساختگی را به صورت مسلّم و مرسل آورده و در شمار فضیلت‌های ابوبکر بدان احتجاج نموده‌اند؛ بی آن که از ضعف‌های سندش پروا ورزند یا بدان آگاه باشند. ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۷۵۶/۵-۷۵۷] آن را از طریق ابوطاهر موسی بن محمّد بن عطاء مَقْدِسی، از عبدالجلیل مدنی، از حبّهٔ عرنی آورده
(۳۳۸) و گفته است: «این روایت بس زشت و ناپذیرفتنی است و ابوطاهر دروغگو و عبدالجلیل ناشناخته است.» در لسان المیزان (۳۹۱/۳ [۴۷۷/۳]) نیز آمده که این خبر باطل است.

۲۵۱/۷ ابوزرعه و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۶۱/۸] ابوطاهر مَقْدِسی را دروغگو شمرده‌اند و نسائی او را غیر قابل اعتماد دانسته و ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۲۴۲/۲] گفته است: «وی حدیث‌ساز بود و روایت از او جایز نباشد.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۴۷/۶] گوید: «او حدیث می‌دزدید.» عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۱۶۹/۴] گفته است: «حدیث‌های

باطل و ساختگی به افراد ثقه نسبت دهد و حدیثش بس زشت و ناپذیرفتنی است و منصور بن اسماعیل گفته که او به مالک حدیث می‌بست.» به مأخذهای یاد شده در همین کتاب (۲۶۷/۵) بنگرید.

۸. جبرئیل از هیبت ابوبکر به سجده می‌افتد

دانشور امّت، شیخ یوسف فیشی مالکی، حدیث نموده که چون پیامبرﷺ با جبرئیل در حال گفت‌وگو بود و ابوبکر نزد وی درمی‌آمد، جبرئیل به احترام صدّیق از جای برمی‌خاست و برای دیگران چنین نمی‌کرد. پیامبرﷺ در این زمینه از جبرئیل سؤال نمود و او گفت: «ابوبکر در ازل بر من حقّ استادی دارد؛ و آن جز این نیست که چون خدای تعالی به فرشتگان امر فرمود تا برای آدم سجده کنند، هنگامی که فرمان سجده را صادر فرمود، من نیز همان مطلب را که ابلیس به سبب آن رانده شد [و گمان کرد که از آدم بهتر است]، حدیث نفس کردم. آن گاه، سراپرده‌ای بزرگ دیدم که بر آن چندین بار نوشته بودند: ‹ابوبکر.› و او گفت: ‹سجده کن!› از هیبت ابوبکر سجده نمودم و شد آن چه شد.»

این را عبیدی مالکی (عمدة التّحقیق فی بشائر آل الصّدّیق [ص۱۹۳]) ـ درحاشیهٔ روض الرّیاحین(ص۱۱۱) ـ یاد نموده و گفته است: «همچنین شیخ ما استاد محمّد زین‌العابدین بکری سخنی نزدیک به همین گفتار فیشی را برایم حدیث گفت و من آن را از بیشینهٔ استادانمان در الأزهر شنیده‌ام.»

امینی گوید: شگفتا از اینان که حتّی امین وحی خدا، جبرئیل، که از روز آغازین از لغزش معصوم بوده، از دستشان به سلامت نجَسته و او را هم‌ردیف ابلیس ملعونِ رانده شده شمرده‌اند، اگر ابوبکر به کمک او نمی‌شتافت! (۳۳۹)

شگفتا از این فرشتهٔ خیالی که خدای سبحان او را امین خود می‌شمارد و سپس او در فرمان خدا تردید می‌ورزد. این عیب را نمی‌توان با این سخن سر و سامان بخشید که

خداوند جبرئیل را پس از این لغزش، امین خویش ساخت؛ زیرا خدای سبحان کسی را که ممکن است در درون خویش سخن کفرآمیز گوید، امین نمی‌شمارد؛ شاید که آن مطلب به خاطرش راه یابد و کسی نباشد که او را به راه آورد و این اندیشهٔ درونی به کفر آشکار بینجامد.

شگفتا از این فرشتهٔ مقرّب که هیبت ابوبکر او را به بیم می‌افکنَد؛ امّا هیبت خدای بزرگ او را فرانمی‌گیرد؛ پس از ابوبکر فرمان می‌بَرد، در حالی که می‌خواهد امر خداوند به سجده را فرمان ببرد! این چه سجده‌ای است و از کسی چون جبرئیل چه ارزشی دارد؛
۲۵۲/۷ سجده‌ای که از هیبت ابوبکر رخ داده و نه برای نزدیکی به خدای سبحان و تقرّب به او و فرمان بردنش؟ گویا در جهان برین، هیبت ابوبکر از خدای پدید آورندهٔ وی ـ که بزرگی‌اش بشکوه باد! ـ والاتر و برتر است!

دیگر آن که سراپردهٔ ابوبکر کجا و جهان ملکوت کجا؟ سزاوارتر بود که در آن جا سراپردهٔ پیامبر بزرگوار را برپا کنند تا در آن، هر که را در آستانهٔ لغزش قرار گیرد، به راه آورد؛ نه سراپردهٔ انسانی که ممکن است گناهان، خود وی را فراگیرند و پارهٔ تن مصطفی در حالی می‌میرد که از او خشمگین است؟

ابوبکر از کجا می‌دانست که اندیشهٔ درونی جبرئیل و سخن باطنی‌اش چیست؟ آیا از غیب آگاه بود یا به واسطه‌ای جز امین وحی، به او وحی گشت؟ ای خوانندهٔ گرامی؛ داوری در همهٔ این‌ها با تو است!

دیگر آن که از استادان الأزهر جای شگفتی است که به این حدیثِ شرم‌آور سر سپرده و آن را در کتاب‌ها ثبت نموده و در انجمن‌ها بدان زبان گشوده‌اند و پس از ایشان، بازماندگانشان آن کتاب را به میراث برده، کالای این سرای را گرفته و سپس آن را در جامعهٔ علمی پراکنده و صفحهٔ تاریخ و نام نیک اسلام مقدّس را با آن آلوده‌اند! آری؛ ایشان خواستند تا فضیلتی برای خلیفه بتراشند؛ پس غلوّ ورزیدن در فضیلت‌ها ایشان

(۳۴۰) را دچار نابینایی کرد و آن را صفتی زشت برای جبرئیل امین ساختند. این همه از آن رو است که ایشان آن را بدون بصیرت در دین یا تأمّل آگاهانه در اصول اسلامی برساختند.

گمان دارم که سازندهٔ این روایت خواسته تا آن را در برابر گزارش روایت شده برای مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام بسازد که جبرئیل را سخنِ درست آموخت، آن گاه که خدای سبحان از او پرسید: «من کیستم و تو کیستی؟» جبرئیل تأمّلی کرد و هیبت خدای بزرگ سبحان او را فراگرفت تا آن که نورانیّت مولامان امام علیه السلام به یاری‌اش شتافت و به او آموخت تا بگوید: «تو بزرگی [و جلیل] و من بنده‌ات جبرئیل.» شاعر نوآور، شیخ صالح تمیمی، این گزارش را در قصیده‌ای که در ستایش مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام سروده، به نظم کشیده و شاعر نغزگو و شگفتی‌آفرین، عبدالباقی افندی عمری، آن را تخمیس نموده؛ چنان که در دیوان وی (ص۱۲۶) و دیوان سرایندهٔ اصل شعر (ص۴) آمده است:

تو برای خردها بوستان و درخت سایه‌گستری که از طوبایت میوهٔ هدایت و خیر برچینند.

چون از عبیرت شمیمی برخیزد، جان را دلگشایی و آسودگی فراگیرد؛

آن دم که از پروردگارش او را ندا دررسد.

دیرگاهی راهنمای فرشتگان بودی و رازدار آنان را به طریق هدایت خواندی.

همان روز که پروردگار آسمان جبرئیل را بانگ داد و پرسید: «من کیستم؟» و او اندکی درنگ و تأمّل کرد.

و اگر تو نبودی، نمی‌توانست به پاسخ درست راه یابد.

تو را صورتی است [چون صورت‌های منطقی] که نتیجهٔ قضایا است؛ قلبی است آینهٔ جهانیان؛ ۲۵۳/۷

رفتاری است دارای ویژگی‌های بلند؛ اسمی که پیامبر، آن بهترینِ جهانیان، آن را مشاهده کرد،

وقتی در شب معراج به عرش خدا نزدیک شد.

امّا این همچون ماجرای ابوبکر نیست. در این گزارش نیامده که جبرئیل همچون ابلیس قصد نمود تا از فرمان خدای سبحان سرپیچد و امیرالمؤمنین از غیب خبر داده و هیبتش بر هیبت خدای بزرگ چیره گشته و جبرئیل از هیبت او سجده نموده و در آن

(۳۴۱) جا سراپرده‌ای بزرگ بوده که بر آن نوشته‌اند: «علی، علی.» و نیز در آن نیامده که علی به جبرئیل گفته باشد: «سجده کن!» و او را بدین گونه به هراس افکنده باشد. هیچ یک از این‌ها در این گزارش نیست؛ زیرا شیعیان از غلوّورزیدن در فضیلت‌ها دور هستند.

۹. قصّه‌ای مشتمل بر کرامتی از ابوبکر

ابوالعبّاس بن عبدالواحد از آن شیخِ شایسته، عمر بن زغبی[1] نقل کرده است:

«در مدینهٔ مشرّفه ـ برترین درود و سلام بر شرافت‌بخش آن باد! ـ سکونت گزیده بودم. روز عاشورا بیرون گشتم. در این روز، شیعیان در بارگاه عبّاس گرد می‌آیند و آن روز نیز چنین کرده بودند. من بر آستانهٔ آن بارگاه ایستادم و گفتم: ‹می‌خواهم کسی برای دوستی ابوبکر به من چیزی دهد.› پیرمردی از ایشان به سوی من آمد و گفت: ‹بنشین تا ما از کارمان فراغت یابیم و آن گاه، به تو چیزی دهیم.›

من نشستم تا کار ایشان به پایان رسید. سپس آن پیرمرد به سوی من آمد و دست مرا گرفت و به سوی خانه‌اش برد و به خانه درون نمود و در را پشت سر من بست. سپس دو غلام را بر من گماشت که مرا از پشت بستند و چندان مرا زدند که به درد افتادم. آن گاه، به آن دو دستور داد تا زبانم را ببُرند و آن دو چنین کردند. سپس فرمان داد تا بندم را گشودند؛ و گفت: ‹به سوی همان کسی روان شو که برای محبّتش چیزی می‌خواستی تا زبانت را به تو بازگرداند!›

از نزد او به سوی حجرهٔ شریف نبوی روان گشتم، در حالی که از شدّت درد و رنج می‌گریستم. در دلم گفتم: ‹ای رسول خدا! خوب می‌دانی که برای دوستی ابوبکر چه بر سر من آمد. اگر این یار تو بر حق است، دوست می‌دارم که زبانم به من بازگردد.› آن گاه، با آزردگی از شدّت درد، شب را در همان حجره ماندم. خوابی کوتاه مرا فراگرفت و در خواب دیدم که زبانم به حال پیشین بازگشت. از خواب پریدم و زبانم را همچون پیش

---

۱. در اصل مأخذ «زعنی» آمده است.(غ.)

سالم در دهانم یافتم و توانستم سخن گویم. گفتم: ‹سپاس خدای را که زبانم را به من بازگرداند!› و محبّت ابوبکر در من افزون گشت.

در سال دوم نیز شیعیان به عادت خویش در روز عاشورا در همان مکان گرد آمدند. دیگربار به آستانهٔ آن بارگاه رفتم و گفتم: ‹برای دوستی ابوبکر دیناری می‌خواهم.› جوانی از آن جمع برخاست و به سوی من آمد و گفت: ‹بنشین تا فراغت یابیم!› نشستم و چون کارشان به پایان رسید، آن جوان به سوی من آمد و دستم را گرفت و به همان خانه روان ۲۵۴/۷
نمود و در آن درون ساخت و غذایی در برابرم نهاد.

(۳۴۲) چون از غذا خوردن فارغ گشتیم، جوان برخاست و درِ اتاقی از آن خانه را به رویم گشود و گریستن آغاز نمود. برخاستم تا سبب گریستنش را دریابم. پس در آن اتاق بوزینه‌ای در بند دیدم و از آن جوان پرسیدم که ماجرا چیست. او بر گریهٔ خویش افزود. وی را آرامش بخشیدم تا گریه‌اش فرونشست. سپس به او گفتم: ‹تو را به خدا سوگند! مرا از ماجرای خود آگاه کن!› جوان گفت: ‹اگر سوگند خوری که هیچ یک از مردم مدینه را آگاه نکنی، به تو می‌گویم.›

برایش سوگند خوردم و جوان گفت: ‹بدان که در سال پیش مردی نزد ما آمد و به روز عاشورا در بارگاه عبّاس، برای دوستی ابوبکر از ما چیزی خواست. پدر من که از بزرگان امامیّه و شیعیان بود، به سوی وی رفت و به او گفت تا پس از پایان یافتن کارشان بنشیند. چون کارشان پایان یافت، پدرم او را به این خانه آورد و دو غلام را بر او گماشت و آن دو او را زدند. سپس دستور داد که زبانش را ببرند و چنین شد. آن گاه، او را بیرون ساخت و وی به راه خود رفت و ما از او هیچ خبری نداریم. شب هنگام که خوابیدیم، پدرم بانگی بلند برآورد و ما از بلندی فریادش از خواب برخاستیم و دیدیم که خداوند او را به چهرهٔ بوزینه درآورده است. پس از وی در هراس شدیم و او را در این اتاق در بند نمودیم و به مردم وانمود کردیم که مرده است؛ امّا او همین جا است و ما روز و شب بر او می‌گرییم.›

به او گفتم: ‹اگر کسی را که پدرت زبانش را برید، ببینی، می‌شناسی؟› گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند!› گفتم: ‹به خدا سوگند! من همان کس هستم. من همانم که پدرت زبانم را برید.› سپس ماجرا را برایش بازگفتم و او خود را به روی من افکند و سر و دستم را بوسه داد و سپس یک دست جامه و یک دینار به من بخشید و از من پرسید که خداوند چگونه زبانم را بازگردانده است. پس او را آگاه نمودم و بازگشتم.» (مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام جردانی، چاپ چهارم مصر در چاپخانهٔ رحمانیّه به سال ۱۳۴۷ق.: ص۲۳ [۲/ ۵۷]؛ نزهة المجالس صفوری: ۲/ ۱۹۵)

امینی گوید: چه نیازمندند این قوم به ساختن این افسانه‌های سست‌بافت که هیچ زمین‌گرد و بیابان‌پیمایی آن‌ها را باور نکند، هر چند که قصّه‌گو آن‌ها را به اصرار در گوشش فرونماید؛ و کار [کرامت‌سازی برای ابوبکر] با آن‌ها سامان نیابد، هر چند که دست دروغ آن‌ها را خوب پرداخته و مهارت پیشگانِ خبرسازی آن‌ها را به نیکی بافته باشند!

انسان خردمند چگونه باور می‌کند که مردی نام‌آور که از افراد والای مردمی و از بزرگان
(۳۴۳) گروهی به شمار می‌آید، مسخ گردد و در خانه‌اش به بند کشیده شود و هنوز ناشناخته مانده و نامش معلوم نباشد و هیچ خبردهنده‌ای از او خبر ندهد و بازماندگانش بتوانند با ادّعای مردن وی ماجرایش را بپوشانند و از بستگانش در بارهٔ غسل و کفن و تشییع و دفن و مقبره و علّت مرگش سؤالی نشود و فرزندش بتواند او را از چشمان و دیدگان مردم پنهان سازد، گویا گوش‌هاشان ناشنوا و چشمانشان نابینا است؟

۲۵۵/۷ چرا فرزند آن جنایتکار ـ که هنوز نه خودش و نه پدرش زاده شده‌اند ـ میهمان ناشناسش را نزد پدر خویش برد و از رسوایی نهراسید و او را بر ماجرا و کار ننگین پدرش آگاه نمود، حال آن که پیش‌تر آن را پنهان نموده و به مردم وانمود کرده بود که وی مرده است؟

چگونه توان باور کرد که مردی که در راه عقیده و دوستی خلیفه زبانش بریده شده، ماجرای او را پنهان داشته و رواج نداده و فریاد برنداشته و دادخواهی‌اش را آشکار ننموده

و جریان کار خویش را نزد قومش اظهار نکرده و در بارهٔ ماجرای خود کلمه‌ای برزبان نرانده و نزد قاضی و حاکم و اداره‌های حکومتیِ دارای صلاحیت برای بررسی دادخواهی‌اش، همچون دادگستری یا شهربانی، نرفته، حال آن که از شدّت درد فریادش به هوا برخاسته بود، در حالی که این قوم همواره حوادث تلخ را بر شیعیان برمی‌انگیختند و گزافه‌هایی چون این قصّه را بر ضدّ ایشان می‌ساختند؟

چگونه توان باور نمود که او پس از بیرون شدن از خانهٔ آن مرد جنایت‌کار و در حالی که زبانش بریده شده و دهانش لبریز از خون است و گریان و رنجور از شدّت درد به حجرهٔ شریف پناه آورد، هیچ کس به او توجّه نورزد و با همهٔ این احوال، حتّی اندکی از ماجرایش دانسته نشود و دربانان آن بارگاه شریف چیزی از حال او درنیابند؟

آن مرد را چه شد که در همان هنگام از جنایت دشمنِ خلیفه‌اش پرده برنداشت و رازش را برملا نساخت و کرامت صدّیق را آشکار نکرد و دشمنِ او را رسوا ننمود و این کرامت گرانمایه را ظاهر نساخت و گوش‌ها را به شنیدنش آذین نبست و از بیان این ماجرا لب فروبست و آن را افشا ننمود؛ گویا هنوز زبانش بریده بود و آن را در دهانش سالم نمی‌یافت؟ و یا خوش می‌داشت که پس از وی برجستگان قومش در دروغ و نسبت‌سازی نادرست به افراط افتند؟

جای شگفتی بسیار است که این گدای سمج گستاخ سال دوم نیز بار دیگر همان تقاضا را تکرار کرد، پس از این که در کم‌تر از یک سال، آن ماجرا را دیده بود؛ و باز هم در (۳۴۴) آن مکان خطرناک در بارگاه عبّاس به روز عاشورا ایستاد و بدون پروا به همان خانه‌ای رفت که آن رخداد خطرناک بیم‌انگیز در آن روی داد؛ و با دلی استوار در آن خانه پای نهاد و خود را در معرض هلاک قرار داد، در حالی که هنوز از ماجرای آن شیعه و مسخ شدنش و مهرورزی و نرم‌دلی آن جوان خبر نداشت! این در حالی است که خدای تعالی فرموده است: «وخود را به دست خویش به هلاک میفکنید.» [بقره/۱۹۵]

شاید در همهٔ این موارد وی باور و اطمینان داشته که هرگز بدون زبان باقی نخواهد مانْد و هرگاه زبانش بریده شود، از برکت خلیفه به حال پیشین بازخواهد گشت؛ و در این پندار و درآمدن به مهلکه، اجتهاد ورزیده و پاداش مجتهد را داشته، هرچند به خطا رفته باشد، همچون پیشینیانش!

۲۵۶/۷ آن شیخ شایستهٔ مدنی در ساختن این قصّه در بارهٔ شیعه‌ای بزرگ که هنوز زاده نشده و مادرش نامی بر او ننهاده، هرآینه انصاف ورزیده است! امّا کسی جز او نیز افسانه‌ای جنون‌آمیز و لبریز از دروغ ساخته و بی آن که از کسی شنیده باشد، پرداخته و به این سخن باطل فخر ورزیده؛ و او شیخ علیا مالکی است. شیخ ابراهیم عبیدی مالکی (عمدة التّحقیق فی بشائر آل الصّدّیق [ص۲۲۷]) ـ چاپ شده در مصر، در حاشیهٔ روض الرّیاحین (ص۱۳۳) ـ گفته است: «از دایی دانشورم، شیخ علیا مالکی، شنیدم که چون مردی شیعه در آستانهٔ مرگ قرار گیرد، خداوند چهره‌اش را به صورت خوک دگرگون سازد و او نمیرد، مگر آن گاه که چهرهٔ خوک یافته باشد. این نشانهٔ آن است که وی هنگام مرگ شیعه بوده؛ و رافضیان بدان شادمان می‌شوند. امّا اگر هنگام مرگ چهره‌اش مسخ نشود، اندوهگین می‌گردند و می‌گویند که او بر مذهب اهل سنّت مرده است.»

یکی از افراد قابل اعتماد در تاریخ حلب گواهی بر این گزارش دروغین به دروغ
(۳۴۵) ساخته و گفته است: «چون ابن‌منیر[۱] درگذشت، دسته‌ای از جوانان حلب به قصد گردش بیرون آمدند و به یکدیگر گفتند: ‹شنیده‌ایم که هیچ یک از دشنام دهندگان ابوبکر و عمر نمی‌میرد، مگر آن که خدای تعالی او را در قبرش به صورت خوک مسخ گرداند؛ و تردید نیست که ابن‌منیر آن دو را دشنام می‌داد.› پس بر آن شدند که به سوی قبر وی روند. سپس بدان جا رفتند و آن را شکافتند و دیدند که چهرهٔ خوک یافته و رویش از جانب قبله به سوی شمال گردانیده شده است. پس او را از قبرش بیرون

۱. یکی از شاعران غدیر که در دمشق درگذشت و سپس پیکرش به حلب انتقال یافت و در آن جا به خاک سپرده شد. شرح حال وی در همین کتاب (۳۲۶/۴-۳۳۷) گذشت.

کشیدند تا مردم وی را ببینند. آن گاه، به نظرشان رسید که او را به آتش کشند. پس وی را به آتش کشیدند و به قبرش بازگرداندند و بر او خاک ریختند و بازگشتند.»

علّامه جردانی (مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام [۵۷/۲]) ـ نوشته شده به سال ۱۳۰۱ و چاپ شده در مصر به سال ۱۳۴۷ ـ این ماجرا را یاد نموده و شماری از برجستگان بر این اثر تقریظ نگاشته‌اند[!] که چنان که در پایان همان کتاب آمده، از این قرارند: دانشور پاک سیّد محمود انسی شافعی دِمْیاطِی؛ علّامه شیخ محمّد جوده؛ علّامهٔ یگانه شیخ محمّد حمامصی؛ حضرت فاضل هوشمند شیخ عطیّه محمود قطاریه؛ دانشور عامل شیخ محمّد قاضی؛ جناب شاعر خردمند محمّد افندی، نوادهٔ علّامه شیخ محمّد نشّار.

این دمیدن‌ها [در کورهٔ افسانه‌بافی] چیزی نیست جز غلغل کینه و جوش خشمگینانهٔ دشمنی؛ و اگر خواهی، بگو: سرمستیِ دوستی ورزیدن و گزافه‌گوییِ غلو کردن. هواپرستی بر ۲۵۷/۷
بصیرت‌های این مردان پرده کشیده و سبب شده تا این بافته‌های ننگین و دروغ‌های آراسته شده را بیاورند و پنهانی بسازند، بی آن که به فرجام رفتارشان اعتنا نمایند و از زشتی سخنشان پروا ورزند؟ بسی فاصله است میان این شیوه با ادب دین، ادب دانش، ادب نگارش، ادب پاکدامنی، و ادب تبلیغ و نشر. «و هرآینه آنان سخنی بس زشت و ناپذیرفتنی و دروغ می‌گویند.» [مجادله/۲] «و از خدا پنهان نمی‌دارند ـ شرم نمی‌کنند ـ و حال آن که او با آن‌ها (۳۴۶)
است هنگامی که به شب، گفتاری را که او نمی‌پسندد، در سر می‌پرورند.» [نساء/۱۰۸]

گویا اینان از امّتی سخن می‌گویند که نابود گشته و گردش شب و روز کسی از آنان را باقی ننهاده تا امروزیان به او بنگرند و یا شیعیان همین کسانی نیستند که امروز در همه سوی جهان و در میان امّت‌ها پراکنده‌اند و هر بینا و بینش‌مندی، زنده و مردهٔ آنان را می‌بینند! چه کسی دیده که هرگاه یکی از اینان بمیرد، به چهرهٔ خوک درمی‌آید، مگر همان جوانان خیالی که ابن‌منیر را در قبرش دیدند؟ آیا شیخ علیا مالکی، خود، یکی از

شیعیان را چنان که وصف نموده، دیده یا آن دروغ را برایش روایت کرده‌اند و او همانند عبیدی بدان اطمینان یافته است؟ آیا وی می‌توانست بر همه یا بیشینۀ مردگان آگاهی یابد، حال آن که نه مرده‌شوی بود و نه قبرکن و نه نبش کنندۀ قبر؟

وانگهی تشیّع، زادۀ آن زمانه نیست، بلکه از روزگار پیامبر آغاز گشت. آیا پیشینیان شیعیان در میان صحابه و تابعین چنین می‌مردند، حال آن که در میانشان کسانی بودند که همچون ابوذر و سلمان و عمّار و مقداد و ابوالطُّفیل به تشیّع شناخته می‌شدند؟ آیا این مرد دامنۀ ادّعایش را تا ساحت آن بزرگان می‌کشاند؟ چنین است که با حماقت خویش، راه را بر مردم می‌گیرد!

۱۰. ابوبکر پیرمردی است سرشناس و پیامبر جوانی ناشناس

از انس بن مالک نقل شده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه درآمد، در حالی که ابوبکر پیرمردی بود سرشناس و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جوانی بود ناشناخته؛ پس مردم که به ابوبکر
(۳۴۷) می‌رسیدند[۱]، می‌گفتند: «ای ابوبکر! این که پیشاپیش تو است، کیست؟» ابوبکر هم می‌گفت: «راهنمای من است.» آن مردم می‌پنداشتند که این جوان، راه‌بلدِ ابوبکر است، حال آن که مقصود ابوبکر این بود که پیامبرْ هدایتگرِ او به راه خیر است.

۲۵۸/۷ در عبارتی آمده که ابوبکر پشت سر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر مرکب نشسته بود و آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن راه آشناتر بود. مردم او را می‌دیدند و می‌گفتند: «ای ابوبکر! این جوان کیست که پیشاپیش تو است؟» ـ در لفظ احمد چنین است که می‌گفتند: «ای ابوبکر! این جوان که پیش روی تو است، کیست؟» ـ ابوبکر می‌گفت: «وی مرا راهنمایی می‌کند.» در لفظ دیگر آمده که گفتند: «ای ابوبکر! این کیست که چنین بزرگش می‌شماری؟» گفت: «او راهنمای من و به این راه آشناتر از من است.»

---

۱. این ماجرا مربوط است به هنگام حرکت از نزد بنی‌عمرو؛ چنان که قَسطَلانی (إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری: ۲۱۴/۶ [۴۴۰/۸]) آورده است. بنی‌عمرو بن عوف از انصار بودند که در قبا سکونت داشتند و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هنگام هجرت به مدینه، چندی نزد آنان منزل گزید؛ چنان که تفصیلش خواهد آمد.

در روایتی آمده که رسول خدا ﷺ پشت سر ابوبکر بر شترش نشست. در التّمهید ابن‌عبدالبَرّ آمده که چون شتر ابوبکر را آوردند، وی از رسول خدا ﷺ خواست تا جلو بنشیند و او پشت سرش سوار گردد. رسول خدا ﷺ فرمود: «تو جلو بنشین و من پشت سرت می‌نشینم؛ زیرا هر مردی برای نشستن جلوِ مرکب خود سزاوارتر است.» سپس هرگاه به ابوبکر می‌گفتند: «این کیست که پشت سر تو است؟» می‌گفت: «وی راهنمای من است.»

در عبارتی نیز آمده که چون پیامبر ﷺ به مدینه درآمد، مسلمانان به پیشبازش رفتند. ابوبکر در برابر مردم استقبال کننده درآمد تا به الطافشان پاسخ دهد و پیامبر ساکت نشست. ابوبکر پیرمردی بود و پیامبر جوانی. پس کسانی از انصار که رسول خدا ﷺ را ندیده بودند، نزد ابوبکر [به خیال این که او پیامبر است] می‌آمدند[1] و او پیامبر ﷺ را به آنان معرّفی می‌نمود تا آن گاه که آفتاب به رسول خدا ﷺ رسید و ابوبکر پیش آمد و با ردای خویش برایش سایبانی ساخت و بدین سان، مردم او را شناختند.

(صحیح بخاری: ۵۳/۶ [۱۴۲۱/۳]؛ السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۱۰۹/۲ [۱۳۷/۲]؛ الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۲۲۲/۱ [۲۳۵/۱]؛ مسند احمد: ۲۸۷/۳ [۲۰۵/۴]؛ المعارف ابن‌قُتَیبه: ص۷۵ [ص۱۷۲]؛ الرّیاض النَّضِره: ۷۸/۱ و ۷۹ و ۸۰ [۱۰۳/۱-۱۰۵]؛ المواهب اللّدنّیّه: ۸۶/۱ [۳۰۶/۱]؛ السّیرة الحلبیّه: ۴۶/۲ و ۶۱ [۴۱/۲-۴۲ و ۵۴])

امینی گوید: روزگار چه مایه پیامبر اسلام را فروآورده تا آن جا که گفته‌اند وی جوانی ناشناس بوده است! گویا وی پسرکی بود ناشناخته که پیرمردی که آوازش همانند آوازه‌اش در میان مردم پیچیده بود، او را راهنمای مسیر خود ساخت و گاه او را پشت سر خود می‌نهاد و گاه پیشاپیش خویش قرار می‌داد و هرگاه از او در بارهٔ پیامبر سؤال می‌نمودند، می‌گفت: «این راه را به من نشان می‌دهد و بیش از من با آن آشنا است.»! گویا پیامبر اسلام ﷺ همان کسی نبود که در هر موسم حج، خود را بر قبیله‌ها عرضه می‌نمود و (۳۴۸)

۱. در السّیرة الحلبیّه چنین آمده؛ امّا در مأخذهای دیگر آمده است: «بر او سلام می‌دادند.»(غ.)

ایشان همگی او را می‌شناختند، خواه آنان که ایمان آورده و خواه آنان که نیاورده بودند؛ به ویژه انصار اهل مدینه که مردان اوس و خزرج در میانشان قرار داشتند و یک بار در عقبهٔ نخست و بار دیگر در همان، ۷۳ مرد و دو زن با او بیعت نموده بودند!

گویا آن‌حضرت ﷺ همان کسی نبود که پیش‌تر اصحابش را فرمان داده بود تا به مدینه هجرت کنند و با آن هجرت، درهایی [در مکّه] بسته شد و خانه‌های مردمانی از ساکنانش تهی گشت و مرد و زنِ آن خانه‌ها هجرت نمودند که پیشاهنگان مهاجران بودند و نزدیک ۲۵۹/۷
به ۶۰ مرد در میانشان به چشم می‌خوردند؛ پس در مکّهٔ معظّمه کسی از مسلمانان، جز امیرالمؤمنین و ابوبکر، همراه آن‌حضرت ﷺ باقی نمانْد!

گویا مدینه شهر بنی‌نجّار، دایی‌ها و بستگان مادری پیامبر پاک، نبود! گویا آن‌حضرت ﷺ نبود که مدینه را قرارگاه دولت، پایتخت حکومت، و اردوگاه نهضت خویش قرار داد و مردان و یاران ویژهٔ خویش از بستگانش و مهاجران را در آن پراکنده ساخت! همهٔ اینان در هر لحظه انتظار ورود گرامی وی را می‌کشیدند و چون او را در حال روی آوردن [و نزدیک شدن] به سوی خود دیدند، خُرد و کلان به استقبالش شتافتند. در میان ایشان اهل آن دو بیعت و هجرت کنندگان پیش از پیامبر، حضور داشتند و همگی او را همچون فرزند خود می‌شناختند. آن‌حضرت ﷺ چند شبانه روز در قبا نزد مردم قبیلهٔ بنی‌عمرو بن عوف درنگ نموده بود تا مسجد گرامی‌اش را در آن جا بنا نهاد؛ پس همهٔ مردم قبا از مردان اوس و خزرج که پیش‌تر او را نشناخته بودند، با وی آشنا شدند و همهٔ کسانی که از مدینه به قبا رفته بودند، به او پیوستند و همگی وی را شناختند. او در قبا و در سیل‌گاه وادی رانونا، نماز جمعه نهاد و همهٔ مسلمانان حاضر به وی اقتدا کردند.

به اقتضای طبع، حال آن مردم به هنگام سرک کشیدن برای دیدار آن‌حضرت ﷺ چنان بود که هر کس وی را می‌شناخت، به او اشاره می‌نمود و هر که نمی‌شناخت، در بارهٔ وی سؤال می‌کرد و بیعت کنندگان برای آشنایی بیشتر و نزدیکی جستن به وی پیشی

می جستند و دیگر کسی در میان آنان نمی‌ماند که او را نشناسد تا از ابوبکر به هنگام حرکت (۳۴۹)
از نزد بنی‌عمرو، در بارهٔ او بپرسد: «ای ابوبکر، این جوان کیست که پیشاپیش تو است؟»

گویا این مرد که پیش می‌آمد، فردی معمولی بود که شهرتش در همه سو نپیچیده و هیچ کس از آن جماعت انبوه وی را ندیده و آن همایش برای وی برپا نشده و آن استقبال و پذیرایی گرم از وی صورت نپذیرفته و زنان بر بام‌ها برنرفته بودند و کودکان و تازه‌سالان برایش چنین سرود نمی‌خواندند:

ماه تمام از گردنه‌های بدرودگاه بر ما بردمید.

و مادام که کسی خدا را بخواند، شکر بر ما واجب گشت.

ای که میان ما برانگیخته شدی، فرمانی آوردی درخور اطاعت.

گویا وی در چهره‌ای ناشناس آمد، بی آن که هیچ پیش‌زمینه‌ای در آن سرزمین داشته و کسی او را شناخته باشد تا همگان تنها از ابوبکر در بارهٔ وی سؤال کنند!

وانگهی این پرده‌پوشی در پاسخ ابوبکر چیست که می‌گوید: «او راه را به من نشان
۲۶۰/۷ می‌دهد.»؟ مقصود وی راه سعادت است و دیگران گمان می‌کنند که پیامبر آن مسیر را به
وی نشان می‌دهد! آیا ابوبکر از چیزی می‌ترسید، حال آن که رسول خدا ﷺ با پشتوانه و نیرو و امکانات شکوهمند وارد شده بود و انصار با او بیعت بسته بودند که تا پای جان از وی حمایت کنند؟ آیا ابوبکر که اکنون در پناه استوار دین قرار داشت و زره نفوذ ناپذیر آن را پوشیده بود، باز هم از قریش می‌هراسید یا به سببی جز این بود؟ پس آگاهان را از آن بپرسید!

بسیار جای شگفتی است که مردی با این رسم و شیوه در تقیّه ورزیدن، آن هم در پایتخت اسلام و میان شهسواران مهاجر و انصار، چگونه طبق خبر صحیح رسیده از ابن‌مسعود و روایت مرسل مجاهد، همراه رسول خدا یکی از هفت تَنی شمرده شده که بار نخست اسلام را آشکار نمودند! (البداية و النهايه تألیف ابن‌کَثیر: ۵۸/۳ [۳۸/۳]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۴۴۸/۶ [۲۲۱/۲۴])

(۳۵۰) دیگر آن که به اقتضای حال، باید از هر کسی که در آن روزها به مدینه درمی‌آمد، در بارهٔ شخص رسول خدا ﷺ و هنگام رسیدنش به آن جا سؤال می‌نمودند و نه در بارهٔ جوان پیش روی ابوبکر! شگفت است که به ادّعای این راوی، نشناختن رسول خدا در میان آن استقبال کنندگان که همگی از جانْ مشتاق آشنایی و برکت جستن از دیدار وی بودند، همچنان ادامه داشت تا آن گاه که ابوبکر از ردای خویش برای وی سایبان ساخت و آن گاه، مردم او را شناختند!

چه هنگام ابوبکر پیرمردی و پیامبر جوانی بوده، حال آن که آن حضرت ﷺ دو سال و چند ماه از ابوبکر بزرگ‌تر بود؛ چنان که به خواست خدا تفصیلش خواهد آمد؟ ابن قُتَیبه همان مقصود ظاهری را از این حدیث برگرفته و در المعارف (ص۷۵ [ص۱۷۲]) گفته است: «این حدیث دلالت می‌کند که سنّ ابوبکر از رسول خدا ﷺ بسیار بیش‌تر بوده؛ امّا میان صاحبان اخبار همان چیزی معروف است که پیش‌تر گزارش نمودیم.» گزارش پیش‌تر وی این است که رسول خدا ﷺ از ابوبکر بزرگ‌تر بود.

آری؛ شرح کنندگان کتاب بخاری در میان دانشوران پسین، جای ایراد را دریافتند و چنین تأویل نمودند که به سبب آشکار شدن سپیدی در ریش ابوبکر، وی پیرمرد می‌نموده و پیامبر به دلیل سیاه بودن محاسنش جوان خوانده شده است. سبکْ‌آشنایان می‌دانند که این سخن، تکلّفِ محض است و مفهوم آن روایت همان است که ابن قُتَیبه فهمیده، یعنی پیر بودن ابوبکر و جوان بودن رسول خدا؛ و نه چیز دیگر. اگر جز این بود، معنا نداشت که افراد بپرسند: «این جوان که پیش روی تو است، کیست؟» روشن است که به فرد تقریباً پنجاه ساله، هر قدر هم که ریشش سیاه باشد، جوان نمی‌گویند.

به فرض درستیِ این تأویل، تأویل‌گران با حدیث صحیح ابن عبّاس چه می‌کنند:

۲۶۱/۷ «ابوبکر گفت: ‹ای رسول خدا؛ سپیدموی شدی!› فرمود: ‹مرا سوره‌های هود و واقعه سپیدموی کردند ... .›» همانند همین سخن را حافظان از ابن مسعود روایت نموده‌اند. در عبارت

ابوجحیفه آمده که گفتند: «ای رسول خدا؛ می‌بینیم که سپیدموی شده‌ای!» فرمود: «مرا سورهٔ هود و همانندهایش سپیدموی کردند.»[۱] (۳۵۱)

این حدیث صحیح نشان می‌دهد که سپیدمویی به طور غیر طبیعی در رسول خدا ﷺ آشکار و پیش از هنگام، نمودار شده بود؛ چندان که در این زمینه و آن چه این اثر را در آن حضرت ﷺ نهاده، از او می‌پرسیدند. پس آن تأویل خنک چه جایگاهی دارد؟

گاه برای حلّ این مشکلِ «سرشناس و ناشناس» گفته می‌شود که ابوبکر بازرگان بود و هنگام رفت و آمدش به شام، مردم در مدینه با او آشنا شده بودند. امّا به فرض که او بازرگان بوده و به شام سفر می‌کرده ـ که اثبات آن بسیار دشوار است ـ در برابر آن می‌توان گفت که رسول خدا ﷺ نیز به تجارت می‌پرداخت و از راه مدینه به شام سفر می‌نمود. اگر فقط تجارت کردن موجب آشنایی مردم با تاجر می‌شود، این مطلب در پیامبر بزرگوار سزاوارتر بود؛ زیرا شرافتِ دست‌آورده، شهرت در امانت، بزرگی در دل‌ها، آراستگی به فضیلت‌ها، آشکار شدن عصمت و پاکی در میان مردم از همان آغاز، و شرافت بلند خانوادگی‌اش سبب می‌شد که جان‌ها بیش‌تر به او بگراید، به خلاف تاجری که از این همه بهره نداشت.

دیگر آن که هرگاه بازرگانی در سرزمینی فرود آید، تنها افرادی کم‌شمار که با او هم‌حرفه یا شریک تجاری هستند، وی را می‌شناسند و این آشنایی ویژهٔ کسانی انگشت‌شمار است، نه همهٔ مردم؛ چنان که پنداشته‌اند. امّا این کجا و سفر رسول خدا ﷺ به مدینه کجا، هنگامی که ابوبکر هنوز شیر می‌نوشید؟ مقصود زمانی است که مادر پیامبر ﷺ او

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: حافظ ترمذی (السّنن [۳۷۵/۵])؛ حکیم ترمذی (نوادر الأصول [۲۸/۲])؛ و ابویعلیٰ [المسند: ۱۰۲/۱ و ۱۰۸؛ ۱۸۴/۲]؛ و طبرانی [المعجم الکبیر: ۱۴۸/۶؛ ۱۰۲/۱۰]؛ ابن‌ابی‌شَیبه و حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳۴۳/۲ [۳۷۴/۲]) ضمن صحیح شمردن وی و تأیید ذهبی؛ قُرْطَبی (الجامع لأحکام القرآن: ۱/۷ [۳/۹])؛ ابونصر (اللّمع: ص۲۸۰ [ص۳۵۲])؛ ابن‌کثیر (التّفسیر: ۴۳۵/۲)؛ خازن (التّفسیر: ۳۳۵/۲ [۳۱۹/۲]).

را در شش سالگی نزد دایی‌هایش از مردم بنی‌عدیّ بن نجّار در مدینه آورد تا همراه او با آنان دیدار نماید؛ و امّ‌ایمن نیز با وی همراه بود. پس مادرش او را در خانهٔ نابغه، مردی از
(۳۵۲) بنی‌عدیّ بن نجّار، سکونت داد و یک ماه در آن جا نگاه داشت.

از جملهٔ رخدادهای این سفر آن بود که امّ‌ایمن نقل کرده است: «نیم روزی در مدینه دو مرد یهودی آمدند و گفتند: ‹احمد را برای ما بیاور!› من او را آوردم و آن دو به او نگریستند و خوب وارسی‌اش نمودند. سپس یکی از آن دو به دیگری گفت: ‹او پیامبر این
۲۶۲/۷ امّت است و این جا سرای هجرت او است و در همین شهر کشتار و اسیرگیری بزرگی رخ خواهد داد.› من همهٔ این سخنان را از آن دو در سینه نگاه داشته‌ام.» (دلائل النّبوّه تألیف ابونُعَیم: ۵۰/۱ [۲۰۴/۱]؛ صفة الصّفوه تألیف ابن‌جوزی: ۲۰/۱ [۶۴/۱]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۲۷۹/۲ [۳۴۰/۲]؛ بهجة المحافل: ۴۴/۱)

آیا پس از این همه و بعد از آن کارهای فراعادیِ پیش‌درآمد نبوّت که از خاور تا باختر را فراگرفت و پس از آن آوازهٔ بلند که در همه سو پیچید و بعد از گذشت ۵۰ سال از زندگانی شریف آن‌حضرت ﷺ هنوز رسول خدا جوانی ناشناخته و ابوبکر پیرمردی سرشناس بود که از او می‌پرسیدند: «این جوان کیست که پیش روی تو است؟»

اکنون برای روشن ساختن این سخنان سزاوار است تا چگونگی هجرت پیامبر ﷺ را بیان نماییم تا خوانندگان بیش‌تر آگاه شوند که جایگاه این دروغ برخاسته از آن مایهٔ نادانی که در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» رسیده و از غلوّورزیدنِ نابیناوار و ناشنواگونه در فضیلت‌ها برخاسته، کدام است. پس گویم:

انصار در دو بیعت

رسول خدا ﷺ در هنگامه‌های حج، خویشتن را بر مردم قبیله‌ها عرضه می‌نمود و آنان را به سوی خدا فرامی‌خواند و آگاهشان می‌ساخت که پیامبری فرستادهٔ خدا است. پس خود را بر این قبیله‌ها عرضه نمود: کِنْدِه، بنی‌عبدالله که تیره‌ای از کلب بودند،

بنی حنیفه، بنی عامر بن صعصعه، و گروهی از بنی عبدالاشهل. آن گاه که خداوند ﷻ اراده نمود تا دینش را آشکار و پیامبرش ﷺ را عزّتمند و وعده‌اش به او را برآورده نماید، رسول خدا ﷺ در همان موسم حجّی که گروهی از انصار را دیدار نمود، برون آمد و خود را بر قبیله‌های عرب عرضه نمود؛ چنان که در هر موسم حجّی چنین می‌کرد. در این میان، در عقبه، گروهی از خزرج را دید که خداوند برای آنان خیر خواسته بود؛ و این کسان در میانشان بودند: اسعد بن زراره، ابوامامهٔ نجاری، عوف بن حرث[1] بن عفراء، رافع بن مالک، قطبة بن عامر بن حدیده، عقبة بن عامر بن نابی، و جابر بن عبدالله.

(۳۵۳) سپس رسول خدا ﷺ با ایشان سخن گفت و به سوی خدا فراخواندشان و اسلام را بر ایشان عرضه و قرآن را بر آنان تلاوت فرمود؛ پس دعوت او را اجابت نمودند و از نزد آن حضرت ﷺ به سرزمین خویش بازگشتند، حال آن که ایمان آورده و نبوّت او را تصدیق نموده بودند.

چون به مدینه نزد مردم خود بازگشتند، از رسول خدا ﷺ برایشان گفتند و آنان را به اسلام فراخواندند تا سخن از اسلام میانشان فراگیر شد و خانه‌ای از انصار نماند که نام رسول خدا ﷺ در آن نپیچیده باشد. در سال بعد ۱۲ مرد از انصار در موسم حج و در عقبهٔ نخست، با رسول خدا ﷺ دیدار نمودند و با او بیعت نساء[2] بستند. این پیش از واجب
۲۶۳/۷ شدن جنگ برایشان بود؛ و آن کسان که پیمان بستند، از این قرار بودند: ابوامامه اسعد بن زراره، عوف بن [حارث بن] عفراء، معاذ بن [حارث بن] عفراء، رافع بن مالک، ذکوان بن عبدقیس، عبادة بن صامت، یزید بن ثعلبه، عبّاس بن عباده، عقبة بن عامر، قطبة بن عامر، ابوهَیثَم بن تَیِّهان، و عویم بن ساعده.

عبادة بن صامت گفته است: «در شب عقبهٔ نخست با رسول خدا ﷺ پیمان بستیم که چیزی را با خدا شریک نسازیم و دزدی و زنا نکنیم و فرزندان خویش را نکشیم

۱. در متن چنین آمده است. تا آن جا که می‌دانیم، «حارث» درست است. وی عوف بن حارث بن رفاعه است که عوف بن رفاعه نیز خوانده می‌شود. بنگرید به: السیرة النبویّه: ۲/ ۷۱. (م.)

۲. این بدان معنا است که با پیامبر بیعت نمودند که همچون زنان و فرزندان خود از او دفاع کنند. (م.)

و دروغی را که در میان دست‌ها و پاهامان بربافته‌ایم [= ادّعای فرزند دروغین] پیش نیاوریم و در هیچ کار پسندیده‌ای از او نافرمانی نورزیم.»

چون آنان از نزد رسول خدا ﷺ بازگشتند، رسول خدا همراه ایشان مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف [بن قصیّ بن کلاب] را روان نمود و به او فرمان داد تا قراءت قرآن را به ایشان بیاموزد و اسلام را به آنان تعلیم نماید و دریافت دقیق دین را بیاموزدشان و نماز جمعه و جماعت را میانشان برپای دارد. مصعب را در مدینه «قراءت‌آموز» می‌خواندند و نزد اسعد بن زراره ابوامامهٔ نجاری منزل داشت و نماز جمعه و جماعت برایشان برپا می‌نمود. وی مدّتی نزد ابوامامه می‌نشست و هر دو مردم را به اسلام فرامی‌خواندند تا آن گاه که هیچ یک از خانه‌های انصار نماند، مگر آن که مردان و زنانی مسلمان در آن بودند.

سپس مصعب بن عمیر به مکّه بازگشت و شماری از انصارِ مسلمان در هنگامهٔ حج همراه حج‌گزاران مشرک قوم خویش به مکّه درآمدند و در میانهٔ روزهای تشریق در عقبه با رسول خدا ﷺ قرار نهادند.

کعب گوید: «چون از حج فراغت یافتیم، آن شبی که با رسول خدا ﷺ قرار نهاده
(۳۵۴) بودیم، فرارسید و عبدالله بن عمرو بن حرام ابوجابر را که از سروران و بزرگان ما بود، به اسلام فراخواندیم. پس وی اسلام آورد و با ما در عقبه [در دیدار با پیامبر] حضور یافت؛ و او مهتر قوم به شمار می‌رفت. آن شب در میان بار و بنه‌های خود همراه قوم خویش خوابیدیم و چون یک‌سوم از شب گذشت، از میان بار و بنه‌ها برای دیدار با رسول خدا ﷺ در وعده‌گاه خود بیرون شدیم تا در دره‌ای کنار عقبه گردآمدیم. ما ۷۳ مرد بودیم که دو زن نیز همراهمان بودند: نسیبه بنت کعب امّ‌عماره، و اسماء بنت عمرو امّ‌منیع.»

همو گوید: «پس رسول خدا ﷺ به سخن پرداخت و قرآن تلاوت کرد و ما را به سوی خدا فراخواند و به اسلام ترغیب نمود. سپس فرمود: ‹با شما پیمان می‌بندم که از من دفاع کنید، چنان که از زنان و فرزندان خود دفاع می‌کنید.› براء بن معرور دست او را گرفت

و گفت: ‹آری؛ به آن که تورا به حق مبعوث نمود، سوگند! در برابر آن چه که در برابرش از زنان خود دفاع می‌کنیم، از تو دفاع خواهیم نمود. پس ای رسول خدا! با ما دست بیعت ده؛ که ما به خدا سوگند! مرد جنگ و جنگ‌افزاریم و آن را از بزرگان خود به ارث برده‌ایم.›
رسول خدا ﷺ فرمود: ‹دوازده مهتر از میان خویش نزد من آورید تا در امور قوم خود و افراد زیرمجموعهٔ آن سرپرستی کنند.›» ۲۶۴/۷

سپس ایشان از میان خود ۱۲ مهتر برگزیدند که ۹ تن از خزرج و ۳ تن از اوس بودند. آن ۱۲ تن از این قرار بودند:

۱. ابوامامه اسعد بن زرارهٔ خزرجی.
۲. سعد بن ربیع بن عمرو خزرجی.
۳. عبدالله بن رواحة بن امرئ القیس خزرجی.
۴. رافع بن مالک بن عجلان خزرجی.
۵. براء بن معرور بن صخر خزرجی.
۶. عبدالله بن عمرو بن حرام خزرجی.
۷. عبادة بن صامت بن قیس خزرجی.
۸. سعد بن عبادة بن دلیم خزرجی.
۹. منذر بن عمرو بن خنیس خزرجی.
۱۰. اسید بن حضیر بن سماک اوسی.
۱۱. سعد بن خیثمة بن حرث اوسی. (۳۵۵)
۱۲. رِفاعة بن عبدالمنذر بن زنبر اوسی. برخی به جای او ابوهَیثَم بن تَیِّهان را یاد کرده‌اند.

رسول خدا ﷺ به آن مهتران فرمود: «شما سرپرست امور قومتان و زیرمجموعهٔ آن هستید، همچنان که حواریّون عیسی بن مریم دارای سرپرستی بودند؛ و من نیز بر قوم خویش ـ یعنی: مسلمانان از آن‌ها ـ سرپرست هستم.» آنان گفتند: «آری!»

عبّاس بن عبادة بن نضلهٔ انصاری گفت: «ای جماعت خزرج! آیا می‌دانید بر چه چیز با این مرد بیعت می‌کنید؟» گفتند: «آری.» گفت: «با او بیعت می‌کنید که با [دشمنان اسلام از] مردم سرخ و سیاه نبرد نمایید؛ پس اگر می‌بینید که هرگاه رویدادی ناگوار دارایی‌تان را از میان ببرد یا بزرگانتان را به کشتن دهد، او را تنها می‌نهید، از همین اکنون بیعت ننمایید؛ که به خدا سوگند! اگر چنین کنید، مایهٔ رسوایی دنیا و آخرت است. امّا اگر می‌بینید که می‌توانید به هنگام نابودی دارایی‌ها و کشته شدن بزرگانتان، به قولی که به او داده‌اید، وفادار بمانید، به خدا سوگند! خیر دنیا و آخرت در آن است.» گفتند: «ما به هنگام نابودی دارایی‌ها و کشته شدن بزرگانمان نیز از او حمایت می‌کنیم.» [آن گاه، خطاب به رسول خدا ﷺ گفتند:] «ای رسول خدا! اگر به عهدمان وفا کنیم، ما را در عوض، چه پاداشی باشد؟» فرمود: «بهشت.» گفتند: «دستت را بگشای!» پس پیامبر ﷺ دست گشود و با او بیعت کردند.

۲۶۵/۷ عبّاس بن عباده به او گفت: «به آن که تو را به حق برانگیخت، سوگند! اگر خواهی، فردا با شمشیرهامان بر اهل منا روی می‌کنیم!» رسول خدا ﷺ فرمود: «ما چنین فرمانی نیافته‌ایم. به بار و بنهٔ خود بازگردید!» پس آنان به خوابگاه خویش بازگشتند و چون به مدینه درآمدند، اسلام را در آن شهر و میان مردمشان و بزرگان خویش که هنوز بر شرک باقی مانده بودند، آشکار نمودند.

آنان که پیمان عقبهٔ آخر را بستند، ۷۳ مرد و ۲ زن از این قرار بودند:

اسید بن حضیر (از مهتران)، ابوهَیثَم بن تَیِّهان (از مهتران)، سَلَمَة بن سلامهٔ اسهلی، ظهیر بن رافع خزرجی، ابوبردة بن نیار بن عمرو، نُهَیر بن هَیثَم حارثی، سعد بن خیثمه (از مهتران)، رِفاعة بن عبدالمنذر (از مهتران)، عبدالله بن جبیر بن نعمان، معن **(۳۵۶)**
بن عَدیّ بن جد، عویم بن ساعدهٔ اوسی، ابوایّوب خالد انصاری، معاذ بن حارث انصاری، اسعد بن زراره (از مهتران)، سهیل بن عتیک نجاری، اوس بن ثابت خزرجی،

ابوطلحه زید بن سهل، قیس بن ابی صعصعهٔ نجاری، عمرو بن غزیهٔ خزرجی، سعد بن ربیع (از مهتران)، خارجة بن زید خزرجی، عبدالله بن رواحه (از مهتران)، بشیر بن سعد خزرجی، خلّاد بن سوید خزرجی، عقبة بن عمرو خزرجی، زیاد بن لبید خزرجی، فروة بن عمرو خزرجی، خالد بن قیس خزرجی، رافع بن مالک (از مهتران)، ذکوان بن عبدقیس خزرجی، عبادة بن قیس خزرجی، حارث بن قیس خزرجی، براء بن معرور (از مهتران)، بشر بن براء خزرجی، سنان بن صیفی خزرجی، طفیل بن نعمان خزرجی، معقل بن منذر خزرجی، یزید بن منذر خزرجی، مسعود بن یزید خزرجی، ضحّاک بن حارثهٔ خزرجی، یزید بن خزام خزرجی، جبار بن صخر خزرجی، طفیل بن مالک خزرجی، کعب بن مالک خزرجی، سلیم بن عمرو خزرجی، قطبة بن عامر خزرجی، یزید بن عامر خزرجی، کعب بن عمرو خزرجی، صیفی بن سواد خزرجی، ثعلبة بن غنمهٔ سلمی، عمرو بن غنمهٔ سلمی، عبدالله بن انیس سلمی، خالد بن عمرو سلمی، عبدالله بن عمر (از مهتران)، جابر بن عبدالله سلمی، ثابت بن ثعلبهٔ سلمی، عمیر بن حارث سلمی، خدیج بن سلامة بن فرافر، معاذ بن جبل خزرجی، اوس بن عباد خزرجی، عبادة بن صامت (از مهتران)، غنم بن عوف خزرجی، عبّاس بن عبادهٔ خزرجی، ابوعبدالرّحمان بن یزید خزرجی، عمرو
۲۶۶/۷ بن حرث خزرجی، رِفاعة بن عمرو خزرجی، عقبة بن وهب جشمی، سعد بن عباده (از مهتران)، منذر بن عمرو (از مهتران)، عوف بن حارث انصاری، معوذ بن حارث انصاری، عمارة بن حزم انصاری، عبدالله بن زید مناة خزرجی.

(۳۵۷) **خبر هجرت**

چون مردم قریش بر خداوند ﷻ سرکشی نمودند و کرامتی را که برایشان خواسته بود، بازپس زدند و پیامبرش ﷺ را تکذیب کردند و به شکنجه و تبعید کسانی پرداختند که خدای را عبادت نمودند و او را یگانه شمردند و پیامبرش را تصدیق کردند و به دینش چنگ زدند، خداوند ﷻ به رسول خویش ﷺ اجازهٔ نبرد داد و این سخن خدای تعالی فرود آمد: «به کسانی که با آنان کارزار می‌شود، از آن رو که ستم دیده‌اند، رخصت کارزار داده شد.»

[حج/۳۹] سپس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: «و با آنان کارزار کنید تا آن گاه که فتنه‌ای ـ کفر و شرک ـ نمانَد و دین، یکسره خدای را باشد.» [انفال/۳۹]

پس چون خدای تعالی به آن حضرت ﷺ اجازهٔ نبرد داد و این گروه از انصار در مسلمانی و یاری وی و پیروانش و مسلمانان پناهنده بدیشان، از او فرمان بردند، رسول خدا ﷺ به مهاجران اصحاب خویش از بستگانش و نیز همراهان مسلمانش که در مکّه بودند، فرمان داد تا به مدینه روی نهند و بدان جا هجرت کنند و به برادران انصار خویش پیوندند؛ و فرمود: «همانا خداوند ﷻ برای شما برادرانی قرار داد و نیز سرایی که در آن امان یابید.» پس ایشان،گروهی از پی گروه دیگر، بیرون شدند و رسول خدا ﷺ در مکّه به انتظار اجازهٔ پروردگارش برای بیرون شدن از مکّه و هجرت به مدینه باقی ماند. سپس بنی‌جحش هجرت گزیدند و خانه‌هاشان بسته و متروک گشت و درهای آن خانه‌ها بر اثر خالی ماندن و خرابی به هم می‌خورد و از ساکنان خالی گشته بود. نیز بنی‌غنم بن دودان به فراوانی به اسلام گراییدند و انبوه مرد و زنشان به سوی مدینه روی نهادند. آن گاه، مهاجران درپی هم روان شدند؛ ازجمله:

ابوسَلَمَة بن عبدالاسد، عامربن ربیعهٔ کعبی، عبدالله بن جحش، عبد بن جحش ابواحمد، عکاشة بن مِحْصَن، شجاع بن وهب، عقبة بن وهب، عربد بن حمیر، منقذ بن
(۳۵۸) نُباته، سعید بن رقیش، محرز بن نضله، یزید بن رقیش، قیس بن جابر، عمرو بن مِحْصَن،
مالک بن عمرو، صفوان بن عمرو، ثقف بن عمرو، ربیعة بن اکثم، زبیربن عبیده، تمام بن عبیده، سخبرة بن عبیده، محمّد بن عبدالله بن جحش، عمربن خطّاب، عیاش بن ابی‌ربیعه، زید بن خطّاب، عمرو بن سراقه، عبدالله بن سراقه، خنیس بن حذافه، ایاس بن
۲۶۷/۷ بکیر، عاقل بن بکیر، عامر بن بکیر، خالد بن بکیر، طلحة بن عبیدالله، حمزة بن
عبدالمطّلب، صهیب بن سنان، زید بن حارثه، کناربن حصین، عبیدة بن حارث، طفیل بن حارث، حصین بن حرث[1]، مسطح بن اثاثه، سویبط بن سعد، طلیب بن عمیر، خبّاب

۱. در متن چنین آمده؛ اما «حارث» درست است. (ن.)

غلام عتبه، عبدالرّحمان بن عوف، زبیربن عَوّام، ابوسبرة بن ابی‌رهم، مصعب بن عمیر، ابوحُذَیفة بن عتبه، سالم غلام ابوحُذَیفه، عتبة بن غزوان، عثمان بن عَفّان، انسه غلام رسول خدا، ابوکبشه غلام رسول خدا.

رسول خدا ﷺ پس از اصحاب مهاجر خویش در مکّه باقی ماند و منتظر بود تا خداوند به وی نیز فرمان هجرت دهد. هیچ یک از مهاجران ـ جز کسانی که در حبس افتاده یا شکنجه شده بودند ـ با وی در مکّه نماند، مگر علی بن ابی‌طالب و ابوبکر بن ابی‌قحافه رضی‌الله‌عنهما. آن گاه، روزی فرارسید که خداوند به رسول خویش ﷺ فرمان داد که هجرت نماید و از میان قوم خویش برود و مکّه را ترک کند. چون وی بیرون شد، کسی جز علی بن ابی‌طالب و ابوبکر صدّیق و خاندان ابوبکر، از آن خبر نداشت. امّا علی؛ رسول خدا ﷺ او را از خارج شدن خویش آگاه ساخت و فرمانش داد تا پس از وی در مکّه بماند و امانت‌های مردم را که نزد او بود، بدیشان بازگرداند؛ چرا که هر کس در مکّه چیزی داشت و بر آن بیم می‌ورزید، آن را نزد آن حضرت ﷺ امانت می‌نهاد، زیرا از راستگویی و امانت‌داری‌اش آگاه بود.

چون رسول خدا ﷺ تصمیم گرفت که بیرون شود، همراه ابوبکر خارج گشت و سپس به سوی غاری در کوه ثور، کوهی در پایین مکّه، روی نمودند و بدان درون گشتند و هر دو در آن سه روز ماندند.

آن گاه، راهنمای آن دو، عبدالله بن ارقط، ایشان را از پایین مکّه برد و از طریق ساحل
به فرودست عُسْفان[1] عبور داد. آن گاه، از پایین اَمَج[2] ایشان را برد و سپس آن‌ها را گذر داد و (۳۵۹)
پس از آن که از قُدَید[3] گذشت، راه [عمومی] را قطع کرد و از آن پس، از آن مکان عبورشان بخشید و از راه خَرّار[4] آن‌ها را برد و از گردنهٔ مره و لَقَف / لَقْف / لِقْف برد و آن گاه، آن دو را در

۱. مکانی در دو منزلیِ مکّه. [معجم البلدان: ۴ / ۱۲۱].
۲. یک آبادی در حومهٔ مدینه. [معجم البلدان: ص۲۴۹].
۳. مکانی دارای چاهی، میان مکّه و مدینه که خانه‌های خزاعه در آن قرار داشت.
۴. مکانی نزدیک جُحفه.

دل وحش‌گاهِ مَجاج/مِجاج/مَجاح گذراند و از زمین سراشیب مجاج عبور داد و از دل سراشیبی ذی‌عضوین/غضوین عبور داد و سپس از درهٔ ذی‌کَشْر و جداجد[1] و اجرد[2] گذراند و از ذی‌سلم و از طریق درهٔ وحش‌گاه تِعْهِن[3] و عبابید/عبابیب/عثیانه و فاجه/فاحه/قاحه[4] عبور داد و در عَرْج[5] فرود آورد. سپس مردی از اسلم به نام اوس بن حجر، رسول خدا ﷺ را بر شتر خویش با نام ابن‌رداء نشاند و به سوی مدینه برد و غلام خود با نام مسعود بن هنیده را نیز با وی روان ساخت. آن‌گاه، راهنمای آن دو ایشان را از عرج بیرون آورد و از
(۳۶۰) گردنهٔ عائر[6] از سمت راست رَکوبه[7] گذرانْد تا در درهٔ رِئم[8] فرود آورد و سپس به قُباء[9] نزد بنی‌عمرو بن عوف وارد ساخت. در این حال، آفتاب بالا آمده و نزدیک نیمروز بود.

چون به قباء نزدیک شدند، مردی از صحرانشینان را نزد ابوامامه و یارانش از انصار فرستادند. آن‌گاه، مسلمانان برجهیدند و سلاح برگرفتند و حدود ۵۰۰ تن از انصار به استقبال رسول خدا ﷺ شتافتند و در حالی که وی با ابوبکر در سایهٔ درخت خرمایی نشسته بود، به دیدارش رفتند و به آن دو گفتند: «فرود آیید، حال آن که در امن و امانید و ما از شما فرمان می‌بریم.» سپس آن راهنما ﷺ آنان را به سمت راست گردانید تا در قباء، در محلّهٔ بنی‌عمرو بن عوف، فرود آمد و روزهای دوشنبه تا پنج‌شنبه را میان آنان بود و مسجد خویش را بنا نهاد.

---

۱. از چاه‌های کهن.

۲. نام کوهی در آن مکان.

۳. نام چشمه‌ای در سه منزلیِ سقیا، میان مکّه و مدینه. آن را به گونه‌های دیگر نیز خوانده‌اند.

۴. شهری با فاصلهٔ سه منزل از مدینه.

۵. گردنه‌ای میان مکّه و مدینه.

۶. محمّد محیی‌الدّین مصری (حاشیهٔ السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۲/۱۰۸) گوید: «یاقوت نه از عائر و نه از غائر یاد ننموده است.» گویم: «یاقوت [معجم البلدان: ۴/۷۳] عائر را آورده و سخنی گفته که خلاصه‌اش چنین است: ‹کوهی است در مدینه؛ و در حدیث هجرت آمده است: گردنهٔ عائر از سمت راست رکوبه. برخی نیز گردنهٔ غائر گفته‌اند.›»

۷. گردنه‌ای سخت‌گذر در عرج.

۸. مکانی به فاصلهٔ چهار یا سه منزل از مدینه.

۹. نام یک آبادی به فاصلهٔ دو میل از مدینه.

چنان که در سنن ابوداوود (۷۴/۱ [۱۲۳/۱]) آمده، آن‌حضرت ۱۴ شب در قباء ماند. موسی بن ۲۶۹/۷
عقبه این مدّت را ۲۲ شب دانسته است. بخاری [الصّحیح: ۱۴۲۱/۳] گوید: «وی ده و اَندی شب در قباء ماند و خانه‌های اوس و خزرج در آن جا قرار داشت.»

سپس خداوند در روز جمعه رسول خدا ﷺ را از میان آنان برون آوَرْد و او روز جمعه را نزد بنی‌سالم بن عوف بود و نماز جمعه را در مسجدی که در بطن الوادی قرار دارد، یعنی وادی رانوناء، برپا داشت؛ و این، نخستین نماز جمعهٔ وی در مدینه بود.

عبدالرّحمان بن عویم گوید: «مردانی از قوم من که اصحاب رسول خدا ﷺ بودند، برایم روایت نمودند: ‹چون خبر بیرون شدن رسول خدا ﷺ از مکّه را شنیدیم، در انتظار **(۳۶۱)**
درآمدنش بودیم و پس از نماز صبح از شهر بیرون می‌آمدیم و در بیرون سنگستان خویش به انتظار آن‌حضرت ﷺ می‌ماندیم. به خدا سوگند! در همان جا انتظار می‌کشیدیم تا آفتاب بالا می‌آمد و دیگر سایه‌ای نمی‌یافتیم. سپس به درون خانه‌ها بازمی‌گشتیم؛ و در آن روزها هوا بس گرم بود.›»

چون رسول خدا ﷺ به مدینه درآمد و نماز جمعه را گزارد، عتبان بن مالک و عبّاس بن عبادة بن نضله همراه مردانی از بنی‌سالم بن عوف نزد وی درآمدند و گفتند: «ای رسول خدا! در میان ما بمان؛ در میان مدافعان بسیار و ساز و برگ و عزّت و امنیّت!» فرمود: «راه را بر شترم باز نهید؛ که او [از خدا] فرمان دارد که کجا رود.» پس راه او را باز نهادند. شتر روان شد و چون رو به روی سرای بنی‌بیاضه قرار گرفت، زیاد بن لبید و فروة بن عمرو همراه مردانی از بنی‌بیاضه نزد پیامبر آمدند و گفتند: «ای رسول خدا! در میان ما بمان؛ در میان مدافعان بسیار و ساز و برگ و عزّت و امنیّت!» فرمود: «راه را بر شترم باز نهید؛ که او فرمان دارد که کجا رود.» پس راه او را باز نهادند. شتر روان شد و چون رو به روی سرای بنی‌ساعده قرار گرفت، سعد بن عباده و منذر بن عمرو همراه مردانی از بنی‌ساعده نزد وی آمدند و گفتند: «ای رسول خدا! نزد ما بمان در میان مدافعان بسیار

و ساز و برگ و عزّت و امنیّت.» فرمود: «راه را بر شترم باز نهید؛ که او فرمان دارد که کجا رود.» پس راه او را باز نهادند. شتر روان شد و چون رو به روی سرای بنی‌حرث[1] بن خزرج قرار گرفت، سعد بن ربیع و خارجة بن زید و عبدالله بن رواحه همراه مردانی از بنی‌حرث بن خزرج نزد وی آمدند و گفتند: «ای رسول خدا! در میان ما بمان؛ در میان مدافعان بسیار و ساز و برگ و عزّت و امنیّت!» فرمود: «راه را بر شترم باز نهید؛ که او فرمان دارد که کجا رود.» پس راه او را باز نهادند.

شتر روان شد و چون رو به روی سرای بنی‌عَدیّ بن نجار قرار گرفت، سلیط بن قیس و ابوسلیط اسیرة بن ابی‌خارجه همراه مردانی از بنی‌عدیّ نزد وی آمدند و گفتند: «ای رسول خدا! در میان دایی‌هایت بمان؛ در میان مدافعان بسیار و ساز و برگ و عزّت و امنیّت!» فرمود: «راه را بر شترم باز نهید؛ که او فرمان دارد که کجا رود.» پس راه او را باز نهادند.

۲۷۰/۷ سپس شتر روان گشت و چون به سرای بنی‌مالک بن نجار رسید، بر [جای کنونیِ] درِ مسجد رسول خدا ﷺ زانو زد. در آن روز، آن مکان از آنِ دو کودک یتیم از بنی‌نجّار، سهل و سهیل فرزندان عمرو، بود که آن جا خوابگاه شتران بود. چون شتر زانو زد، رسول خدا ﷺ که بر آن سوار بود، فرود نیامد؛ پس شتر جَستی زد و تا فاصله‌ای نزدیک حرکت نمود. رسول
(۳۶۲) خدا ﷺ مهار شتر را بر گردن آن انداخته بود و آن را به سویی نگردانید. سپس شتر به عقب بازگشت و در همان جای نخست زانو زد و در همان مکان ماند و بر زمین نشست و گردن و جلو سینه‌اش را بر زمین نهاد. آن گاه، رسول خدا ﷺ از شتر پیاده شد و ابوایّوب خالد بن زید بار و بنه‌اش را برداشت و آن را در خانهٔ خویش نهاد و پیامبر ﷺ در سرای وی فرود آمد. سپس پرسید که آن خوابگاه شتران از آنِ کیست. معاذ بن عفراء گفت: «ای رسول خدا! این مکان از آنِ سهل و سهیل، فرزندان عمرو، است که سرپرستی ایشان با من است. آن دو را برای واگذاری این زمین راضی می‌کنم.» پس پیامبر آن جا را مسجد قرار داد.

---

۱. در متن چنین است؛ امّا «حارث» درست است. (ن.)

بنگرید به: السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۳۱/۲-۱۱۴ [۶۳/۲-۱۴۱]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۳۳/۲-۲۴۹ [۳۵۲/۲-۳۸۳]؛ الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۲۰۱/۱-۲۲۴ [۲۲۵/۱-۲۳۸]؛ عیون الأثر: ۱۵۲/۱-۱۵۹ [۲۵۳/۱-۲۵۹]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۳۸/۲ و ۴۴ [۵۲۰/۱]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۱۳۸/۳-۲۰۵ [۲۴۰/۳-۲۴۸]؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۲۱/۱-۱۲۴ [ص۱۲۶-۱۲۷]؛ إمتاع الاسماع مَقْریزی: ص۳۰-۴۷؛ السّیرة الحلبیّه: ۳/۲-۶۱ [۴۱/۲-۶۰].

۱۱. ابوبکر از پیامبر سالمندتر است!

از یزید[۱] بن اصم نقل شده که پیامبرﷺ به ابوبکر فرمود: «من بزرگ‌ترم یا تو؟» گفت: «نه؛ بلکه تو از من بزرگ‌تر و گرامی‌تر و بهتری؛ و من از تو سالمندترم.»

(۳۶۳) این روایت را ابن‌ضحّاک با ذکر سند آورده و این کسان از آن یاد کرده‌اند: ابوعمر (الإستیعاب: ۲۲۶/۲)؛ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۲۷/۱ [۱۶۰/۱])؛ سیوطی (تاریخ الخلفاء: ص۷۲ [ص۹۹]) به نقل از خلیفة بن خیّاط و احمد بن حنبل و ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۲۵/۳۰].

امینی گوید: آیا از این دروغ که کرامتی شمرده شده، در شگفت نمی‌شوید؟ روایت یزید بن اصم از پیامبرﷺ چه زمان [و چگونه] می‌تواند صحیح باشد، حال آن که او رسول خدا را درک نکرده و به سال ۱۰۱/۱۰۳/۱۰۴ در هفتاد و سه‌سالگی درگذشته؛ یعنی ۲۷۱/۷
دیرسالی پس از وفات پیامبرﷺ زاده شده است؟

وانگهی چه زمانی [و چگونه] ابوبکر از پیامبر سالمندتر بوده، در حالی که پیامبرﷺ در عام الفیل زاده شد و ابوبکر سه سال پس از آن ولادت یافت؟ سعید بن مسیّب گوید: «ابوبکر با سال‌های خلافتش هم‌اندازهٔ سنّ رسول خداﷺ عمر نمود و هنگامی که مرد، همچون پیامبرﷺ ۶۳ سال داشت.» (المعارف ابن‌قُتَیبه: ص۷۵ [ص۱۷۲]). وی گفته است: «همگان اجماع دارند که ابوبکر ۶۳ سال زیست؛ پس رسول خداﷺ به اندازهٔ سال‌های

---

۱. در الرّیاض النضره [۱۶۰/۱] زید آمده؛ امّا یزید صحیح است.

خلافت ابوبکر، از وی سالمندتر بوده است.» (سنن التِرمِذی: ۲۸۸/۲ [۵۶۴/۵]) در همین کتاب آمده است: «رسول خدا ﷺ در ۶۵ سالگی وفات فرمود.» (السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۲۰۵/۱؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۲۵/۲؛ ۴۷/۴ [۱۵۵/۲؛ ۲۱۶/۳]؛ الإستیعاب: ۳۳۵/۱ [قسمت سوم/۹۷۷]) ابوعمر در استیعاب گفته است: «دانشمندان اختلاف ندارند ـ مگر طبق روایت‌های ناصحیح ـ که ابوبکر ۶۳ سال زیست و با سال‌های خلافتش پس از رسول خدا ﷺ هم‌اندازهٔ آن حضرت ﷺ زندگانی نمود.» همو (همان: ۶۲۶/۲) پس از بیان حدیث یزید اصم گفته است: «این خبر جز با همین سند شناخته نمی‌شود و من گمان دارم که پنداری بیش نیست؛ زیرا عموم دانشورانِ حدیث و سیره و آثار برآنند که ابوبکر با زمان (۳۶۴)
خلافتش هم‌اندازهٔ رسول خدا ﷺ زیست و در ۶۳ سالگی درگذشت.» (الکامل فی التّاریخ: ۱۸۵/۱؛ ۱۷۶/۲ [۷۵/۲]؛ أُسْد الغابه: ۲۲۳/۳ [۳۳۴/۳]؛ مرآة الجنان: ۵۶/۱ و ۶۹؛ مجمع الزّوائد: ۶۰/۹؛ عیون الأثر: ۴۳/۱ [۶۴/۱]؛ الإصابه: ۳۴۱/۲ و ۳۴۴؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۹۶/۳ [۳۶۷/۳])

آری؛ این پرسش و پاسخ میان رسول خدا ﷺ و سعید بن یربوع مخزومی درگرفت؛ چنان که بَغَوی و ابن‌منده [الإصابه: ۵۱/۲] آن را روایت کرده‌اند. ابن‌یربوع به سال ۵۴ در ۱۲۴/۱۲۰ سالگی درگذشت. امّا از آن جا که موی سپید ابوبکر و سالمندی‌اش تنها حجّت در برابر مخالفانش در روز سقیفه بود، غلوّپیشگان در فضیلت‌های او با دروغ‌های ساختگی همچون این روایت و تحریف تاریخ، این ماجرا را تأیید کردند؛ و خداوند داند که به راستی آن‌ها دروغگویند!

۱۲. اسلام آوردن ابوبکر پیش از ولادت علی

از شبابه، از فرات بن سائب، نقل شده است: «به میمون بن مهران گفتم: ‹آیا ابوبکر صدّیق نخستین ایمان آورنده به پیامبر ﷺ بود یا علی بن ابی طالب؟› گفت: ‹به خدا سوگند! ۲۷۲/۷
ابوبکر در زمان بحیرای راهب به پیامبر ﷺ ایمان آورد و میان پیامبر و خدیجه به رفت و آمد بود تا وی را به ازدواج پیامبر درآورْد؛ و این همه پیش از ولادت علی بن ابی طالب بود.›»

از ربیعة بن کعب[1] نقل شده که اسلام ابوبکر همانند وحیِ فرود آمده از آسمان بود؛ بدین گونه که وی در آن هنگام که در شام تجارت می‌کرد، خوابی دید و آن را برای بحیرای راهب بازگفت. بحیرا به او گفت: «از کجایی؟» گفت: «از مکّه.» گفت: «از کدام قبیله؟» گفت: «از قریش.» گفت: «شغلت چیست؟» گفت: «بازرگانم.» بحیرا گفت: «اگر خداوند (۳۶۵) رؤیای تو را راست گردانَد، همانا پیامبری از قومت برانگیخته خواهد شد که تو در دوران زندگی‌اش دستیار او و پس از وفاتش جانشین وی خواهی بود.» ابوبکر این را در دل خویش نهان داشت تا هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به نبوّت مبعوث گشت. پس نزد او آمد و گفت: «ای محمّد! دلیل ادّعایت چیست؟» فرمود: «خوابی که در شام دیدی.» سپس ابوبکر او را در آغوش گرفت و میان دو چشمش را بوسید و گفت: «گواهی می‌دهم که معبودی جز الله نیست و تو فرستادهٔ او هستی.»

امام نَوَوِی گوید: «ابوبکر پیش از همگان اسلام آورد و در آن حال ۲۰ ساله بود و برخی نیز برآنند که ۱۵ سال داشت.»

بنگرید به: الرّیاض النَّضِره: ۵۱/۱ و ۵۴ [۷۴/۱]؛ أُسد الغابه: ۱۶۸/۱ [۳۱۰/۳]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۳۱۹/۹ [۳۴۸/۹]؛ الصّواعق المحرقه: ص۴۵ [ص۷۶]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۲۴ [ص۳۲]؛ الخصائص الکبریٰ: ۲۹/۱ [۵۰/۱]؛ نزهة المجالس: ۱۸۲/۲.

امینی گوید: با من بیایید تا به این حدیث‌های مرسل بنگریم که آیا اندک نشانی از راستی در آن‌ها یافت می‌شود! امّا [راویانِ] سند روایت ابن‌مهران:

۱. شبابة بن سوار[2] ابوعمرو مدائنی.

احمد گفته است: «او را مردود شمرده و حدیثش را ننوشته‌ام؛ زیرا از مرجئه بود و برای آنان تبلیغ می‌کرد.» ابن‌خراش گوید: «احمد او را قبول نداشت و در حدیث راستگو

---

۱. صحیح همان است که در الخصائص الکبریٰ [۵۰/۱] آمده است: «از کعب.»

۲. در میزان الإعتدال [۲۶۰/۲] سواد آمده است. [البتّه در نسخهٔ نزد ما، همان «سوار» است. (غ.)]

بود.» ساجی و ابن‌عبدالله و ابن‌سعد [الطّبقات الکبری: ۳۲۰/۷] و عِجْلی [تاریخ الثّقات: ص۲۱۴] و ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۴۵/۴] او را از مرجئه دانسته‌اند.

(۳۶۶) پیش از همهٔ این‌ها، از روایت ابوعلی مدائنی برمی‌آید که شبابه با اهل بیت پیامبر ـ صلوات الله علیهم ـ دشمنی می‌ورزید و بر اثر نفرین کسی دچار فلج شد و در همان روز درگذشت. آن کس وی را چنین نفرین نمود: «بارخدایا! اگر شبابه با خاندان پیامبرت دشمنی می‌ورزد، در همین دم او را دچار فلج گردان!» (میزان الإعتدال: ۴۴۰/۱؛ تهذیب التّهذیب: ۳۰۲/۴ [۲۶۴/۴])

۲۷۳/۷ **۲. فرات بن سائب جَزَری.**

بخاری حدیثش را زشت و ناپذیرفتنی شمرده و یحیی بن معین [التّاریخ: ۴۲۱/۴] او را بی‌اعتبار و حدیثش را زشت و ناپذیرفتنی خوانده و دارَقُطْنی [الضعفاء و المتروکین: ص۳۲۵] و جز او حدیثش را مردود دانسته‌اند. احمد بن حنبل گوید: «در روایت از میمون [بن مهران] نزدیک به محمّد بن زیاد طحّان و به همان اتّهام‌های او دچار است.» محمّد بن زیاد، همان یشکری است که در زمرهٔ دروغگویان و حدیث‌سازان بود؛ چنان که در همین کتاب (۲۵۸/۵) گذشت. پس نزد پیشوای حنبلیان، فرات دروغگو و حدیث‌ساز است. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۸۰/۷] حدیث وی را ضعیف و زشت و ناپذیرفتنی دانسته؛ و ساجی بر آن است که او را مردود دانسته‌اند. نسائی نیز حدیثش را مردود دانسته است. ابواحمد حاکم بر آن است که حدیثش اعتبار ندارد. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۲/۶] گوید: «وی حدیث‌هایی دارد که غیرقابل حفظ و نگهداری است و از میمون [بن مهران] روایت‌های زشت و ناپذیرفتنی آورده است.» (میزان الإعتدال: ۳۲۵/۲ [۳۴۱/۳]؛ لسان المیزان: ۴۳۰/۴ [۵۰۳/۴])

۳. میمون بن مهران.

دربارهٔ وی آن چه در روایت فرات از او گفته شد، کفایت می‌کند. افزون بر آن،

چنان که در تهذیب التهذیب ابن‌حَجَر (۳۹۱/۱۰ [۳۴۹/۱۰]) آمده، عِجْلی گوید: «وی [با ناسزا و سخنان ناروا] به علی یورش می‌آورْد.» به فرض که برخی وی را ثقه شمرده باشند، پس از یورش آوردنش به علی امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ وی و حدیثش چه ارزشی دارد؟

وانگهی میمون در حدیث خویش دو مطلب را یاد کرده است: یکی اسلام آوردن ابوبکر در زمان بحیرا و دیگری رفت و آمدش در ازدواج رسول خدا ﷺ با خدیجه. امّا این که (۳۶۷) وی میان رسول خدا ﷺ و خدیجه در رفت و آمد بوده باشد، هیچ گزارشگری از آن خبر نداده است. روا نیست که میانجی مردی بزرگ چون محمّد و زنی از خاندان شرف و بزرگی و سروری، چون خدیجه، جوانی تازه‌سال و ۲۲ ساله باشد؛ در حالی که خود آن مرد دارای عموهایی بزرگوار و برجسته همچون عبّاس و حمزه و ابوطالب بوده و در میان آنان و در خانهٔ ایشان می‌زیسته است و عمویش ابوطالب ـ چنان که خواهد آمد ـ وی را بسیار دوست می‌داشته، چندان که فرزندانش را بدان اندازه دوست نمی‌داشته و جز در کنار او نمی‌خوابیده و هر جا که می‌رفت، او را نیز با خود می‌برد[1] و همو بود که با خدیجه سخن گفت تا وی رسول خدا ﷺ را سرپرست تجارت خویش کرد؛ چنان که در إمتاع الاسماع مَقْریزی (ص۸) آمده است.

آن چه در کتاب‌های سیره و تاریخ دربارهٔ این ازدواج آمده، آن است که خدیجه کسی را نزد رسول خدا ﷺ فرستاد و رغبت خویش به ازدواج با وی را نشان داد و خود را به او پیشنهاد کرد، به خاطر خویشاوندی و امانتداری و خوش‌خویی و راست‌گفتاری‌اش. رسول خدا ﷺ این را با عموهایش بازگفت و عمویش حمزه ـ طبق بیان ابن‌اثیر: حمزه و ابوطالب و دیگر عموهایش ـ با وی حرکت نمود تا نزد خُویلد بن اسد ـ یا عمرو بن اسد ـ عموی خدیجه، درآمد و او را برای محمّد خواستگاری نمود و بدین سان، پیامبر ـ درود و سلام بر وی و خاندانش باد! ـ خدیجه را به ازدواج خویش درآورد.

---

۱. در بخش مربوط به ابوطالب علیه‌السلام در این زمینه به تفصیل سخن خواهد رفت.

۲۷۴/۷ خطبهٔ ازدواج را ابوطالب علیه‌السلام چنین خواند:

«ستایش خداوندی را که ما را از نسل ابراهیم، کشتزار اسماعیل، معدنِ مَعَد، و گوهرِ مُضَر قرار داد و نگاه‌داران خانه‌اش و اداره‌کنان حرمش ساخت و برای ما خانه‌ای که مردم به سوی آن حج می‌گزارند و حرمی امن نهاد؛ و ما را بر مردم حاکم نمود. این برادرزادهٔ من، محمّد بن عبدالله است که با هر مردی سنجیده شود، در شرافت و نجابت و فضل و خردمندی بر او افزونی یابد، اگرچه دارایی‌اش اندک است؛ [چه باک؟] که مال سایه‌ای است فناپذیر و چیزی است دگرگون شونده. محمّد کسی است که خویشاوندی‌اش را می‌شناسید؛ و او خدیجه دختر خُویلد را خواستگاری نموده و برایش مَهری قرار داده که هم مقدار نقد و بی‌مهلت و هم مقدارِ زمان‌دارش فلان قدر است و از مال خودم پرداخت می‌شود. به خدا سوگند! پس از این، او را خبری بزرگ و جایگاهی والا خواهد بود.» سپس [ولیّ خدیجه] او را به ازدواج محمّد درآورد.

(۳۶۸) بنگرید به: الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۱۳/۱ [۱۳۱/۱] تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۱۲۷/۲ [۲۸۱/۲]؛ أعلام النّبوّه تألیف ماوِرْدِی: ص۱۱۴ [ص۱۸۰]؛ صفة الصّفوه تألیف ابن جوزی: ۲۵/۱ [۷۳/۱-۷۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۵/۲ [۴۷۱/۱]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۲۹۴/۲ [۳۵۸/۲]؛ تاریخ الخمیس: ۲۹۹/۱ [۲۶۳/۱]؛ عیون الأثر: ۴۹/۱ [۷۱/۱]؛ أُسد الغابه: ۴۳۵/۵ [۸۰/۷]؛ الرّوض الأُنُف: ۱۲۲/۱ [۲۳۸/۲]؛ تاریخ ابن‌خلدون: ۱۷۲/۲ [۴۰۹/۲]؛ المواهب اللّدنّیه: ۵۰/۱ [۱۹۲/۱]؛ السّیرة الحلبیّه: ۱۴۹/۱ و ۱۵۰ [۱۳۷/۱-۱۳۹]؛ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زُرقانی: ۲۰۰/۱؛ السّیرة النّبویه تألیف زَینی دَحْلان [۵۵/۱] ـ در حاشیهٔ السّیرة الحلبیّه: ۱۱۴/۱ـ.

پس ادّعای ابن‌مهران در کجای این تاریخ صحیح متواتر جای می‌گیرد؟

و امّا این که ابوبکر پیش از ولادت علی امیرالمؤمنین و در زمان بحیرای راهب اسلام آورده باشد، برگرفته از روایت ابن‌منده[1] از طریق عبدالغنی بن سعید ثقفی، از ابن‌عبّاس

۱. ابوعبدالله محمّد بن اسحاق اصفهانی، حافظ و جهانگرد (د.۳۵۵). [در معجم المؤلّفین (۴۲/۹) سال وفاتش ۳۹۵ آمده است. (ن.)]

است که ابوبکر صدّیق در ۱۸ سالگی با پیامبر که ۲۰ سال داشت، به قصد تجارت به سوی شام روان شد. به منزلی رسیدند که درخت کُناری داشت. پیامبر در سایهٔ آن درخت نشست و ابوبکر نزد راهبی به نام بحیرا رفت و در بارهٔ چیزی از وی سؤال نمود.

این روایت را چندین تن از حافظان ضعیف شمرده‌اند. ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۴۳/۲ [۶۴۲/۲]) گوید: «ابن یونس بر آن است که عبدالغنی ضعیف است.» ابن حَجَر (لسان المیزان: ۴۵/۴ [۵۳/۴]) ضعیف بودن وی را تأیید کرده و در الإصابه (۱۷۷/۱) گفته است: «وی یکی از ضعیفان است که او را مردود شمرده‌اند.»

سیوطی نیز در الخصائص الکبریٰ (۸۶/۱ [۱۴۵/۱]) این روایت و سندش را ضعیف شمرده؛ **(۳۶۹)**
و قَسطَلانی (المواهب اللدنیّه: ۵۰/۱ [۱۸۹/۱]) و حَلَبی (السّیرة النّبویّه: ۱۳۰/۱ [۱۲۱/۱]) هم وی را ۲۷۵/۷
ضعیف خوانده‌اند.

زشت‌تر از این، روایتی است که حافظان از طریق ابونوح قراد، از یونس بن ابی‌اسحاق، از پدرش، از ابوبکر بن ابی‌موسی اشعری، از ابوموسی با ذکر سند روایت کرده‌اند: «ابوطالب به سوی شام روان شد و رسول خدا ﷺ نیز همراه بزرگانی از قریش با او بودند. چون به بحیرای راهب رسیدند، فرود آمدند و بار افکندند. راهب به سوی آنان بیرون شد، حال آن که پیش از این که بر او می‌گذشتند، بیرون نمی‌شد و به آنان توجّه نمی‌ورزید. پس در میان آنان که بارهای خود را بر زمین می‌نهادند، [از دیرش] فرود آمد و ایشان را وارسی نمود تا به پیامبر ﷺ رسید و دست او را گرفت و گفت: ‹این سرور جهانیان است؛ این فرستادهٔ پروردگار جهانیان است؛ خداوند او را برمی‌انگیزد تا رحمتی برای جهانیان باشد.› ... پس با وی بیعت کردند و همراه پیامبر نزد راهب ماندند. راهب گفت: ‹به خدا سوگندتان می‌دهم! کدام یک از شما سرپرست او است؟› گفتند: ‹ابوطالب.› و راهب پیوسته ابوطالب را سوگند داد تا پیامبر را بازگرداند؛ و ابوبکر، بلال را همراه او روان نمود و راهب نیز نان و روغن زیتون را توشه‌اش ساخت.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: تِرمِذی (السّنن: ۲۸۴/۲ [۵۵۰/۵]) ـ وی گفته است: «این حدیث حسن و غریب است و آن را جز از همین طریق نمی‌شناسیم.»؛ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۶۱۶/۲ [۶۷۲/۲])؛ ابونُعَیم (دلائل النبوّة: ۵۳/۱ [۲۱۷/۱])؛ بیهقی (دلائل النبوّة [۲۴/۲])؛ طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۹۵/۲ [۲۷۸/۲])؛ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۶۷/۱ [۳/۴ - ۸])؛ ابن‌کَثیر (البدایة و النهایه: ۲۸۴/۲ [۳۴۷/۲]) به نقل از حافظ ابوبکر خرائطی و حافظانِ یاد شده؛ ابن‌سیّد النّاس (عیون الأثر: ۴۲/۱ [۶۳/۱])؛ قَسطَلانی (۳۷۰)
(المواهب اللّدنیّه: ۴۹/۱ [۱۸۷/۱]).

راویان این حدیث

۱. ابونوح قراد عبدالرّحمان بن غزوان.

عبّاس دوری گوید: «در دنیا جز قراد ابونوح کسی نیست که این حدیث را روایت کند؛ و به سبب غریب و منفرد بودنش، تنها احمد و یحیی آن را از وی شنیده‌اند.» (البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۲۸۵/۲ [۳۴۸/۲])

ذهبی (میزان الاعتدال: ۱۱۳/۲ [۵۸۱/۲]) گفته است: «حدیث حفظ می‌نمود و گفته‌هایش زشت و ناپذیرفتنی است.» ذهبی زشت‌ترینِ حدیث‌هایش را حدیثش از یونس دانسته و پس از بیان بخشی از حدیث مورد نظر، گفته است: «از جملهٔ دلیل‌های باطل بودن این روایت آن است که گفته است: ‹ابوبکر، بلال را همراه وی روان نمود.› و در آن هنگام، هنوز بلال زاده نشده بود و ابوبکر نیز کودکی بیش نبود.»

همو در تلخیص المستدرک علی الصّحیحین، بر سخن [حاکم] در المستدرک که آن را صحیح شمرده، حاشیه زده و گفته است: «گمان دارم که این حدیث ساختگی و پاره‌ای از آن باطل است.» ابن‌حَجَر (تهذیب التّهذیب: ۲۴۸/۶ [۲۲۴/۶]) گوید: «ابن‌حبّان (الثّقات [۳۷۵/۸]) از او یاد کرده و گفته است: ‹وی دچار خطا می‌شد و بدان سبب که قصّهٔ ۲۷۶/۷
ممالیک را از لیث روایت نموده، دل من از او ناآرام است.› احمد حدیث ممالیک را

باطل و ساختهٔ دست مردم دانسته و دارَقُطْنی نقل نموده که ابوبکر گفته است: ‹قراد در آن به خطا افتاد.›»

۲. یونس بن ابی‌اسحاق.

احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۵۱۹/۲] حدیث وی از پدرش را ضعیف شمرده و گفته است: «حدیث او از پدرش پریشان است.»[۱] ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۲۴۴/۹] گوید: «وی راستگو بود؛ امّا به حدیثش احتجاج نتوان کرد.» ابواحمد حاکم گفته است: «بسا که در روایتش دچار وهم می‌گشت.» (تهذیب التّهذیب: ۴۳۴/۱۱ [۳۸۱/۱۱]). ابوحاتم گفته است: «راستگو است؛ ولی احتجاج به او را روا نیست.» ابن‌خراش حدیثش را دارای ضعف (۳۷۱) شمرده و ابن‌حزم در المحلّی گفته است: «یحیی و احمد او را بسیار ضعیف دانسته‌اند.» احمد نیز حدیث وی را پریشان خوانده است. (میزان الإعتدال: ۳۳۹/۳ [۴۸۲/۴])

۳. ابواسحاق سبیعی.

ابن‌حبّان [الثّقات: ۱۷۷/۵] او را فریبکار خوانده و کرابیسی نیز او را در شمار فریبکاران یاد نموده و معن گفته است: «اعمش و ابواسحاق با فریبکاری حدیث کوفیان را تباه نمودند.» (تهذیب التّهذیب: ۶۶/۸ [۵۹/۸]؛ میزان الإعتدال: ۲۷۰/۲)

۴. ابوبکر بن ابی‌موسی (د.۱۰۶).

ابن‌سعد [الطّبقات الکبری: ۲۶۹/۶] او را ضعیف شمرده و احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۵۴۱/۱] گفته است: «وی از پدرش حدیث نشنید.» (تهذیب التّهذیب: ۴۱/۱۲ [۴۲/۱۲])

۵. ابوموسی اشعری (د.۴۲/۵۰/۵۱/۵۳).

در این مطلب خلافی نیافته‌ام که وی در ۶۳ سالگی درگذشت. آن ماجرای نقل شده نیز ۹ یا ۱۲ سال پس از عام الفیل، یعنی ۱۷/۲۲/۲۳/۲۵ سال پیش از ولادت وی رخ داده

---

۱. در مأخذ یاد شده چنین آمده است: «حدیث وی پریشان است.» (غ.)

است. اگر ابوموسی پیش از تولّدش شاهد این رویداد بوده، چه خوب! و اگر آن را از کسی که شاهد ماجرا بوده، نقل می‌کند، آن کس کیست تا حال وی را بنگریم؟

این بود وضع سند این روایت! آیا همهٔ این‌ها بر کسی چون تِرمِذی و حافظان پس از وی پوشیده مانده که آن را حسن شمرده‌اند و حتّی کسانی چون ابن حَجَر و حَلَبی آن را صحیح دانسته‌اند؟ من ندانم. آری؛ دوست داشتن انسان را کور و کر می‌سازد!

(۳۷۲) و امّا متن روایت، به خودی خود، در دروغ بودنش کفایت می‌کند؛ زیرا چنان که
طبری و سهیلی و جز آن دو آورده‌اند، پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که با ابوطالب علیه السلام به شام رفت،
۹ ساله بود. بنا به گفتهٔ دیگران (الطبقات الکبریٰ تألیف ابن سعد: ۱۰۲/۱ [۱۲۱/۱]؛ تاریخ الأُمم
و الملوک طبری: ۲۷۸/۲؛ تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر: ۲/۱ و ۲۶۹ [۹/۳]؛ البدایة و النهایه تألیف
ابن کَثیر: ۲۸۵/۲ [۳۴۸/۲]؛ الرّوض الأُنُف: ۱۱۸/۱ [۲۲۱/۲]؛ إمتاع الاسماع مَقْریزی: ص۸؛ عیون الأثر:
۴۳/۱ [۶۴/۱]؛ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زُرقانی: ۱۹۶/۱) نیز آن حضرت ۱۲ سال داشت. در آن
۲۷۷/۷ هنگام، ابوبکر ۶ یا ۹ ساله بود. پس او کجا بود و در شام چه می‌کرد و در میان بزرگان
قریش چه گزینه‌ای بود؟ نیز هنوز نطفهٔ بلال منعقد نشده بود، بنا بر این سخن که وی در
سال ۲۵ و در سنّ شصت و اندی درگذشت. (تهذیب التّهذیب: ۵۰۳/۱ [۴۴۱/۱]) اگر سخن
ابن جوزی (صفة الصّفوه: ۱۷۴/۱ [۴۴۰/۱]) را هم مبنا قرار دهیم که بلال در سال ۲۰ و در سنّ
شصت و اندی درگذشت، وی در همان سال‌ها تازه تولّد یافته بود. گویا ابوبکر در حال
پیری ولادت یافت و در همان هنگام، بلال بردهٔ آزاد شدهٔ او بود و از همان آغاز با وی
همراهی می‌کرد و ابوبکر از لحظهٔ تولّد اهل حلّ و عقد بود!

وانگهی کدام بیعت در آن روز تحقّق یافت و این سخن ابوموسی اشعری چه معنا دارد: «پس با وی بیعت نمودند و همراه پیامبر نزد او ماندند.»؟ این ماجرا ۳۱/۲۸/۲۲ سال ـ یا به ادّعای نَوَوِی: ۱۷ سال ـ پیش از بعثت رخ داد؛ پس به ادّعای راویان این خبر دروغ، کدام ایمان و اسلام در میان بوده است؟ در آن روز، پیامبر صلی الله علیه و آله دعوتی ننموده

و کسی را تکلیف نکرده بود که به او ایمان بیاورد. اگر کسی یکی از ماجراهای پیش‌درآمد نبوّت را بشناسد، نمی‌گویند که هنگام شناسایی آن، اسلام آورده است؛ وگرنه راهبان و کاهنانی چون بحیرا و نسطور در اسلام آوردن بر ابوبکر تقدّم دارند! بسا مردمی که پیش از بعثت به پیامبریِ رسول خدا پی بردند و آن را مژده دادند؛ امّا پس از آن، عناد و حسادت ورزیدند و برخی از آنان در حال شرک مردند و برخی پس از مدّتی، هدایت آنان را نجات داد؛ چنان که اندکی بعد در بارهٔ کعب الأحبار گفته خواهد شد. چگونه ماجرای آن روز، ایمان ابوبکر را اثبات می‌کند و او را نخستین مسلمان می‌سازد؛ امّا نه ایمان و نه هیچ چیز (۳۷۳) [افتخارآمیز] دیگر را برای ابوطالب اثبات نمی‌نماید؟ این در حالی است که ابوموسی [اشعری در این روایت خویش] ابوطالب را از کسانی که در آن روز، همچون ابوبکر و بلال خیالی، بیعت نمودند، استثنا ننموده است.

حافظ دِمْیاطِی گوید: «در این حدیث، دو مطلب وهم‌آمیز راه دارد: یکی این سخن که با او بیعت نمودند و همراه او ماندند؛ و دیگر آن که ابوبکر بلال را با وی روانه کرد. این در حالی است که ابوبکر و بلال با وی همراه نبودند؛ زیرا هنوز بلال اسلام نیاورده و ابوبکر مالک او نشده بود. در آن هنگام، ابوبکر هنوز به ده سالگی نرسیده بود و بیش از سی سال بعد، مالکِ بلال گشت. همچنین ذهبی[1] این روایت را ضعیف شمرده است.»

زرکشی (الإجابه: ص۵۰) گفته است: «این از وهم‌های آشکار است؛ زیرا ابوبکر پس از بعثت پیامبر ﷺ و اسلام آوردن بلال و شکنجه شدنش از جانب قومش، بلال را خرید. آن گاه که پیامبر ﷺ همراه عمویش ابوطالب به سوی شام حرکت نمود، تنها ۱۲ سال و ۲ ماه ۲۷۸/۷ و چند روز داشت و چه بسا که بلال هنوز زاده نشده بود.»

ابن‌کَثیر (البدایة و النهایه: ۲۸۵/۲ [۳۴۸/۲]) گوید: «در این روایت آمده که ابوبکر، بلال را همراه وی روانه ساخت. اگر عمْر پیامبر ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ در آن هنگام ۱۲ سال بوده

---

۱. حیاة الحیوان دمیری (۲۷۵/۲ [۲۴۶/۲])؛ تاریخ الخمیس (۲۹۲/۱ [۲۵۸/۱]). [ذهبی: تاریخ الاسلام: ص۵۵-۵۷ آن را ضعیف شمرده است. (غ.)]

باشد، ابوبکر ۹ یا ۱۰ سال داشته و سنّ بلال از این نیز کم‌تر بوده است. پس ابوبکر و بلال در آن هنگام کجا بوده‌اند؟ وجود این هر دو در آن جا عجیب و غریب است؛ مگر آن که گفته شود این رخداد در بزرگسالیِ رسول خدا ﷺ بوده، یا سفرش پس از آن تاریخ روی داده و یا بگوییم این که او در آن زمان ۱۲ ساله بوده باشد، ثابت نیست و در کتاب‌های تاریخ نیامده؛ زیرا تنها واقدی این رخداد را با ذکر چنین سنّی آورده است. سهیلی از برخی روایت نموده که پیامبر ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ در آن هنگام ۹ ساله بوده است؛ و خدا داناتر است!»

امینی گوید: ابن‌کَثیر از خرافهٔ بیعت که در این روایت آمده، چشم پوشیده؛ گویا (۳۷۴) چیزی یادکردنی نبوده است! سپس برای درست نشان دادن این سخن که ابوبکر، بلال را روانه نمود، مطلبی آورده که نادرستی‌اش پوشیده نیست؛ زیرا سفر رسول خدا ﷺ به شام همراه ابوطالب ؑ تنها یک بار رخ داد و ۱۲ ساله بودن آن‌حضرت ﷺ نزد ابن‌سعد و ابن‌جَرِیر و ابن‌عساکر و ابن‌جوزی ثابت است؛ و چنان که وی پنداشته، تنها سخن واقدی نیست. البتّه رسول خدا ﷺ یک بار دیگر به سال ۲۵ عام الفیل همراه میسره، غلامِ حضرت خدیجه ؑ به شام سفر فرمود؛ امّا در آن هیچ نامی از بحیرا نیست، بلکه ماجرای نسطورِ راهب در آن جا رخ داد. (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۲۶۷/۱ و ۲۷۲ [۳/۳ و ۱۴]؛ دلائل النّبوّه تألیف ابونُعَیم: ۵۴/۱ [۲۱۹/۱]؛ صفة الصّفوه تألیف ابن‌جوزی: ۲۴/۱ [۷۱/۱]؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۱۴/۱؛ الإجابه تألیف زرکشی: ص۵۰؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۲/۱)

ابن‌سیّد النّاس (عیون الأثر: ۴۳/۱ [۶۴/۱]) و نیز حَلَبی (السّیرة النّبویّه: ۱۲۹/۱ [۱۲۱/۱]) همانند همان سخنِ یاد شده از دِمْیاطِی را آورده‌اند. این حدیث را ابن‌جوزی (صفة الصّفوه: ۲۱/۱ [۶۷/۱]) از طریق داوود بن حصین با ذکر سند آورده که در آن، نه از دو توهّم یادشده و نه از ابوبکر سخنی نرفته است.

نگاهی به حدیث کعب

و امّا روایت کعب؛ من آن را در هیچ یک از مأخذهای عمدهٔ حدیث نیافته و هرگز سندی برایش ندیده‌ام. همین که کعب الأحبار از راویان سند این حدیث است، آن را کفایت نماید. دربارهٔ وی آن چه بخاری از حدیث زُهْری، از حمید بن عبدالرّحمان آورده، بسنده است: «او از معاویه شنیده که با گروهی از قریش در مدینه سخن گفته و از کعب الأحبار یاد نموده و چنین گفته است: ‹به راستی او از راستگوترینِ این محدّثان است که از اهل کتاب گزارش می‌کنند. با وجود این، به حقیقت، دروغگویی‌اش را آزموده‌ایم.›» (تهذیب التّهذیب: ۴۳۹/۸ [۳۹۴/۸]؛ الإصابه: ۳۱۶/۳) ۲۷۹/۷

(۳۷۵) ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳۶۲/۱ [۷۷/۴]) گوید: «گروهی از سیره‌نویسان روایت نموده‌اند که علی دربارهٔ کعب الأحبار می‌گفت: ‹همانا وی دروغگو است.› و کعب از علی علیه‌السلام رویگردان بود.»

ابن‌ابی‌خیثمه با سندی که ابن‌حَجَر آن را حسن شمرده، از قتاده روایت نموده که به حُذَیفه خبر دادند که کعب می‌گوید: «آسمان همچون آسیابی بر محوری می‌گردد.» وی گفت: «کعب دروغ گوید؛ زیرا خداوند فرماید: ‹همانا خداوند آسمان‌ها و زمین را از تباه شدن نگاه می‌دارد [نه محوری مادّی].›» [الإصابه: ۳۱۶/۳]

وانگهی اگر کعب به بشارت‌ها و مژده‌هایی که خود از نبوّت پیامبر نقل کرده، باور داشت، در طول زندگانی پیامبر بر دین یهود باقی نمی‌ماند و اسلام آوردنش را تا روزگار عمر بن خطّاب به تأخیر نمی‌افکند و آن گاه که دربارهٔ علّت اسلام نیاوردنش در روزگار پیامبر از او پرسیدند، این گونه بهانه نمی‌آورْد: «پدرم نوشته‌ای برگرفته از تورات را برایم نوشت و گفت: ‹به همین عمل کن!› و بر دیگر کتاب‌هایش مُهر نهاد و از من بنا بر حقِّ پدر بر فرزند، پیمان گرفت که آن مُهر را از کتاب‌ها نگشایم. چون

ظهور اسلام را دیدم، گفتم: ‹شاید پدرم دانشی را از من پنهان داشته است.› پس آن مُهر را گشودم و ویژگی محمّد و امّتش را در آن یافتم و اکنون مسلمان گشته‌ام.»
[الإصابه: ۳ / ۳۱۶]

روزی که رسول خدا ﷺ وفات نمود، کعب الأحبار ۸۲ سال داشت[1] و نشانهٔ دروغ در بیشینهٔ آن چه وی روایت کرده، آشکار است. او را همان سخن کفایت کند که ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۵ / ۲۶۰ [۱۷ / ۳۶۵]) آورده و حدیث ذی‌قربات را از وی با ذکر سند روایت کرده؛ همان حدیثی که حافظان آن را ناصحیح شمرده‌اند. نیز او را کفایت کند آن چه سیوطی (الخصائص الکبریٰ: ۱ / ۳۱ [۱ / ۵۴]) از حدیث وی آورده که به عمر و عثمان خبر داد
(۳۷۶) که خلافت آن دو در تورات یاد شده و در آن آمده که عثمان مظلومانه کشته خواهد شد. با همهٔ این‌ها، این مژده در ایّام مسلمانی‌اش از او صدور نیافته و شاید پیش از مسلمانی‌اش چنین گفته است. در نتیجه، سخنش قبول نشود و حدیثش تصدیق نگردد.

وانگهی اگر این خواب و خیال‌ها راست و درست باشد، چرا ابوبکر با هیچ یک از
۲۸۰/۷ صحابه از آن مژدهٔ بحیرا در بارهٔ خویش که وزیر و خلیفهٔ رسول خدا ﷺ خواهد شد، سخن نگفت تا ذکر وی در خانه‌های پیامبر ﷺ بر زبان‌های ایشان بچرخد و دل‌هاشان تسلیم او گردد و مجلس‌هاشان به یادکردِ او روشنی یابد؟ و یا شاید وی این سخن را با صحابه در میان نهاد؛ امّا ایشان آن را نادیده گرفتند، پس به محدّثان و نیز هیچ یک از صاحبان کتاب‌های «صحیح» و «مسند» نرسید تا آن که نوبت به غلوّورزان در فضیلت‌ها در روزگاران بعد رسید و آن را همچون گزارشی مسلّم در برابر حقیقت‌های تردیدناپذیر وانمود کردند؟

اگر با آن نظرپردازی‌ها، ابوبکر نخستین اسلام آورنده بوده باشد، پس وی تا پایان سال هفتم بعثت کجا بوده که رسول خدا ﷺ فرموده است: «به راستی ۷ سال

---

۱. بنگرید به: الإصابه [۳ / ۳۱۶]؛ أُسد الغابه [۴ / ۴۸۷]؛ تهذیب التّهذیب [۸ / ۳۹۳].

فرشتگان بر من و علی درود می‌فرستادند؛ زیرا ما نماز می‌گزاردیم، حال آن که کسی جز ما نماز نمی‌خواند.»[۱]؟

و امّا در این زمینه که امیرالمؤمنین نخستین اسلام آورنده بوده، حدیث‌هایی صحیح از رسول خدا ﷺ و نیز از مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسیده که آن‌ها را در مجلّد سوم از همین کتاب آوردیم و بیش از ۶۰ حدیث از صحابه و تابعین ذکر کردیم که علی نخستین اسلام آورنده و مرد نمازگزار و ایمان آورنده بود. در همان جا، روایت صحیح طبری را آوردیم که ابوبکر در پیِ بیش از ۵۰ مرد اسلام آورد. اگر ابوبکر نخستین اسلام آورنده بود و پیش از ولادت علی علیه‌السلام به پیامبر ﷺ ایمان داشت، پس کجا بود آن روز که عبّاس به عبدالله بن مسعود گفت: «برروی زمین جز این سه تن کسی نیست که خدا را عبادت کند: محمّد و علی و خدیجه.»؟ (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۳۱۸/۱ [۲۶۶/۳])

پس در این حال، هیچ یک از غلوّورزان در فضیلت‌ها را نرسد که آن حدیث‌های صحیح از پیامبر بزرگوار و وصیّ پاک وی و صحابهٔ نخست و پیروان ایشان به نیکی را واگذارند و در برابر آن‌ها، به روایت کعب استناد نمایند؛ که او کسی بیش از «کعب»[۲] (۳۷۷)
نیست و حق با «کعب»ها اثبات نگردد! «نه به آرزوهای شما است و نه به آرزوهای اهل کتاب.» [نساء/۱۲۳] «و از هواها و آرزوهاشان پیروی مکن و از آنان بپرهیز که مبادا تو را فریب دهند!» [مائده/۴۹]

۱۳. ابوبکر؛ سالمندترین صحابی پیامبر

ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۲۰۲/۳] و بزّار با سندی حسن، از انس روایت کرده‌اند که سالمندترینِ اصحاب رسول خدا ﷺ ابوبکر صدّیق و سهیل بن عمرو بن بیضاء بودند. این را ابوعمر (الإستیعاب: ۵۷۶/۱ [قسمت دوم/۶۶۸])؛ و ابن‌اثیر (أُسد الغابه: ۳۷۰/۲ [۴۷۸/۲]) با ذکر

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۲۲۰/۳-۲۲۴.

۲. جناب مؤلّف برای تحقیروی، در این جا «کعب» را به معنای لغوی به کار برده که به معنای استخوان پا یا تاس تخته‌نرد است. (ن.)

۲۸۱/۷ سند روایت کرده‌اند و حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۶۰/۹) از آن یاد کرده و گفته است: «این حدیث را بزّار روایت نموده و سندی حسن دارد.» نیز ابن حَجَر (الإصابه: ۸۵/۲) آن را روایت نموده و به جای سهیل، سهل آورده که یا برادر او و یا خود وی است. همچنین سیوطی (تاریخ الخلفاء: ص۷۳ [ص۱۰۰]) آن را به نقل از ابن سعد و بزّار آورده است.

امینی گوید: ما تصوّر می‌کردیم که غلوّورزیدن در روحیّات ممکن است؛ یعنی چیزهایی که با حسّ‌های آشکار قابل درک نیستند، همچون دانش و تقوا و مانند آن‌ها. امّا غلوّورزیدن در چیزهای آشکار و دیدنی، از لحاظ منطقی روا نیست و دروغ فرد غلوّپیشه در آن زمینه به زودی روشن می‌گردد و دروغگو با آن رسوا می‌شود. [آری؛ چنین تصوّر می‌کردیم] تا آن که کتاب‌های سیره چنین سخنانی را به آگاهی ما رساندند و دیدیم که مردی دهانش را از این سخن می‌آکَند که ابوبکر سالمندترینِ اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده، حال آن که در فرهنگ‌نامه‌های صحابه، بسیاری کسان را می‌یابد که از ابوبکر بسی سالمندتر بوده‌اند. اکنون گروهی از اینان را نام می‌بریم:

(۳۷۸) ۱. اماناة بن قیس بن شیبان کندی. وی پس از اسلام آوردن، روزگاری دراز زیست و گویند که در ۳۲۰ سالگی درگذشت؛ چنان که در الإصابه (۶۳/۱) آمده است.

۲. امد بن ابد حَضْرَمی. وی هشام بن عبدمناف و امیّة بن عبدشمس را درک نموده بود و گویند که در روزگار معاویه ۳۰۰ سال داشت. (الإصابه: ۶۳/۱)

۳. انس بن مدرک ابوسفیان خثعمی. وی همراه علی کشته شد و در روزگار جاهلیّت، بزرگِ خثعمیان بود. او ۱۵۴ سال زیست. (الإصابه: ۷۲/۱)

۴. اوس بن حارثهٔ طائی، پدرِ خریم از صحابهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله. او ۲۰۰ سال زیست که بیشینهٔ آن در روزگار جاهلیّت بود. (الإصابه: ۸۲/۱)

۵. ثور/ثوب بن تلده. ابن کَلْبی این سرودهٔ وی را آورده است:

مردی که ۹۰ تا حتّی ۲۰۰ سال هم زندگی کند، هر چه که باشد، می‌میرد.

سپس گفته است: «ندانم پس از سرودن این بیت نزد معاویه، چقدر زیست.» گفته‌اند که در روز بدر ۱۲۰ سال داشت. (الإصابه: ۲۰۶/۱)

۶. جعد بن قیس مرادی. ۱۰۰ ساله بود که اسلام آورد. (الإصابه: ۲۳۵/۱)

۷. حسّان بن ثابت انصاری. ۶۰ سال در روزگار جاهلیّت و ۶۰ سال نیز در دورهٔ اسلام زیست. (الإصابه: ۳۲۶/۱)

۸. حکیم بن حزام اسدی، برادرزادهٔ خدیجه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله. ۲۳ سال پیش از عام الفیل زاده شد و در ۱۲۰ سالگی درگذشت. (الإصابه: ۳۴۹/۱)

۹. حمزة بن عبدالمطّلب، عموی پیامبر بزرگوار. دو یا چهار سال پیش از پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۸۲/۷
زاده شد. (الإصابه: ۳۵۳/۱)

۱۰. حنیفة بن جبیر بن بکر تمیمی. [وی تا روزگار پیامبر هنوز زنده بود و] نوادگانش **(۳۷۹)**
پیامبر صلی الله علیه و آله را درک نمودند و صحابهٔ رسول خدا بودند و در آن هنگام موی صورتشان برآمده بود؛ چنان که در الإصابه (۳۵۹/۱) آمده است.

۱۱. حویطب بن عبدالعزّی بن ابی‌قیس عامری (د.۵۴). وی ۱۲۰ سال زیست. (الإصابه: ۳۶۴/۱)

۱۲. حیدة بن معاویهٔ عامری. هنگامی که درگذشت، هزار مرد و زن از برادرزادگان وی بودند. او در حالی که به سنّ مردان رسیده بود، عبدالمطّلب بن هاشم، جدّ پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کرده بود. (الإصابه: ۳۶۵/۱)

۱۳. خنابة بن کعب عبسی. در زمان معاویة بن ابی‌سفیان ۱۴۰ سال داشت. در الإصابه (۴۶۳/۱) این سروده از وی آمده است:

به ۱۴۰ سالگی رسیدم، تا آن جا که مرا گفتند: چند تار مو بیشتر در سرت نمانده است.

۱۴. خُویلد بن مرّهٔ هُذَلی، ابوخراش. پیرمردی کهنسال بود که اسلام را درک نمود. (الإصابه: ۴۶۵/۱)

۱۵. ربیعة بن حارث بن عبدالمطّلب بن هاشم، ابواروی هاشمی. از عمویش عبّاس که از او یاد خواهد شد، سالمندتر بود. (الإصابه: ۵۰۶/۱)

۱۶. سعید بن یربوع قرشی مخزومی (د.۵۴). ۱۲۴/۱۲۰ سال زیست. (الإصابه: ۵۲/۲)

۱۷. سلمۀ سلمی. پیرمردی کهنسال بود که نزد پیامبر ﷺ آمد و اسلام آورد.

۱۸. سلمان ابوعبدالله فارسی (د.۳۲/ ۳۳/ ۳۶). ابوشیخ از عبّاس بن یزید روایت نموده است: «دانشوران گویند که سلمان ۳۵۰ سال زیست. امّا در این که ۲۵۰ سال زندگی نمود، تردید ندارند.» (الإصابه: ۶۲/۲)

۱۹. ابوسفیان قرشی اموی. ۱۲ سال و چند ماه از ابوبکر سالمندتر بود. (الإصابه: ۱۷۹/۲)

(۳۸۰) ۲۰. صرمة بن انس ابوقیس اوسی. پیرمردی کهنسال بود که اسلام را درک نمود و به آن گروید. نزدیک به ۱۲۰ سال زیست و چنان که در الإصابه (۱۸۳/۲) آمده، این سروده از او است:

چنینم در نظر آمد که ۹۰ سال زیسته‌ام و نیز ۱۰ سال و سپس ۸ سال دیگر.

۲۸۳/۷ امّا آن را پس از آن که گذشت و شمردم، جز شب‌هایی از روزگار [تار] به حساب نیاوردم.

۲۱. صرمة بن مالک انصاری. در سنّ کهنسالی بود که اسلام را درک نمود و بدان پیوست. (الإصابه: ۱۸۳/۲)

۲۲. طارق بن مرقع کنانی. در حجّة الوداع پیری کهنسال بود. (الإصابه: ۲۲۱/۲)

۲۳. طفیل بن زید حارثی. او بود که در روزگار جاهلیّت، عمر را از پیامبریِ رسول خدا ﷺ خبر داد و در آن روز ۱۶۰ سال داشت. (الإصابه: ۲۲۴/۲)

۲۴. عاصم بن عدیّ عجلانی (د.۴۵). وی ۱۲۰ سال زیست. (الإصابه: ۲۴۶/۲)

۲۵. عبّاس بن عبدالمطّلب، عموی پیامبر بزرگوار. دو یا سه سال پیش از رسول خدا زاده شد. (الإصابه: ۲۷۱/۲)

۲۶. عبدالله بن حارث بن امیّه. پیرمردی کهنسال بود که اسلام را درک نمود. (الإصابه: ۲۹۱/۲)

۲۷. عَدیّ بن حاتم طائی. پس از سال ۶۰ درگذشت و چنان که ابوحاتم سجستانی آورده، به ۱۸۰ سالگی رسید یا چنان که در سخن خلیفه آمده، ۱۲۰ سال زیست. (الإصابه: ۴۶۸/۲)

۲۸. عَدیّ بن وداع دَوْسی. از مردان روزگار جاهلیّت بود که اسلام را درک نمود و
بدان گروید و در نبردها شرکت جست و ۳۰۰ سال زیست. (الإصابه: ۴۷۲/۲) (۳۸۱)

۲۹. عمرو بن مُسَبّح[1] طائی. در ۱۵۰ سالگی درگذشت. ابن‌قُتَیبه گوید: «ندانم که پس از وفات پیامبر درگذشت یا پیش از آن.» (الإصابه: ۱۶/۳)

۳۰. فضالة بن زید عدوانی. معاویه از او پرسید: «ای فضاله! چند سال داری؟» گفت: «۱۲۰سال.» (الإصابه: ۲۱۴/۳)

۳۱. قباث بن اشیم. عثمان بن عَفّان از او پرسید: «تو بزرگ‌تری یا رسول خدا؟» گفت: «رسول خدا از من بزرگ‌تر است و من از او سالمندترم.» (الإصابه: ۲۲۱/۳)

۳۲. قردة بن نفاثهٔ سلولی. پیرمردی کهنسال بود که اسلام را درک کرد و ۱۵۰ سال
زیست. چنان که در الإصابه (۲۳۱/۳) آمده، این بیت از او است: ۲۸۴/۷

جوانی [از من] جدا شد و به آن اعتنایی نکردم. اکنون پیری و اسلام هر دو به من روی آوردند.

۳۳. لبید بن ربیعة بن عامر کلابی جعفری (د.۴۱). وی در ۱۶۰/۱۵۷/۱۴۰ سالگی درگذشت. (الإصابه: ۳۲۶/۳)

۳۴. لجلاج غطفانی. در ۷۰ سالگی بر پیامبر وارد شد و ۱۲۰ سال زیست. (الإصابه: ۳۲۸/۳)

۳۵. مستوعز بن ربیعة بن کعب. از شهسواران عرب در روزگار جاهلیّت بود که تا روزگار معاویه زیست و ۳۳۰/۳۲۰ سال عمر نمود. (الإصابه: ۴۹۲/۳)

۳۶. معاویة بن ثور بکائی. پیرمردی کهنسال بود که به دست پیامبر اسلام آورد. (الإصابه: ۱۵۶/۱) در برخی از فرهنگ‌نامه‌ها آمده که ۱۰۰ ساله بود.

۳۷. منقذ بن عمرو انصاری. در زمان زندگانی رسول خدا صلی الله علیه و آله ۱۳۰ سال داشت؛ (۳۸۲)
چنان که در أُسد الغابه [۲۷۳/۵] آمده است.

---

۱. در الإصابه (۱۶/۳) چنین آمده؛ امّا در معارف ابن‌قتیبه (ص۱۳۶ [ص۳۱۴]) «مسیح» آمده است.

۳۸. نابغهٔ جعدی. در روزگار جاهلیّت ۲۰۰ سال زیست و در ۲۳۰/۲۲۵ سالگی درگذشت. چنان که در الإصابه (۵۳۸/۳) آمده، این سروده از او است:

هلا که بنی‌اسد ادّعا کرده‌اند که من صاحب فرزندان بسیار و سالخورده و پا به گورم؟

اگر کسی در بارهٔ من پرسد، بداند که از جوانان روزگار زکام شتران هستم.[۱]

از سالی که در آن به دنیا آمده‌ام، ۱۰۰ و ۱۰ و ۲ سال گذشته است.

گردش روزگار مرا هنوز باقی نهاده، چنان که شمشیر یمنی را.

ابوحاتم گوید: «۲۰۰ سال زیست و این سروده از او است:

أمامه پرسید: ‹چه مدّت عمر کرده‌ای و پیش بتان ماده‌بز قربانی کردی؟›

گفتم: پیش از مستقر شدن او [= امامه] در عکاظ، من در آن جا حاضر بودم و آن هنگام از جوانان به شمار می‌رفتم.

و منذر بن محرّق در فرمانروایی‌اش بود و نیز در نبرد هجائن النّعمان حضور داشتم.

چندان زیستم که احمد با هدایت آمد و آیات کوبندهٔ قرآن خوانده می‌شد.

در اسلام نیز جامه‌ای گشاد به تن کردم؛ جامه‌ای از عطای پیامبر که نه محروم می‌کرد و نه منّت می‌نهاد.»

۳۹. نوفل بن حارث بن عبدالمطّلب هاشمی، عموزادهٔ پیامبر بزرگوار. وی سالمندترینِ
۲۸۵/۷ اسلام آورندگان از بنی‌هاشم، حتّی دو عموی پیامبر، حمزه و عبّاس که از آن‌ها یاد شد، بود. (الإصابه: ۵۷۷/۳)

۴۰. نوفل بن معاویة بن عروهٔ دؤلی. از کسانی بود که ۶۰ سال در روزگار جاهلیّت و ۶۰ سال در دوران اسلام زیستند. (الإصابه: ۵۷۸/۳)

پیش از همهٔ اینان، ابوقحافه، پدر خود خلیفه، قرار دارد که ناگزیر از وی سالمندتر
(۳۸۳) بود، البتّه اگر اعجازْ او را از پسرش کم‌سن‌تر نکرده باشد، چنان که رسول خدا ﷺ را کم‌سن نمود و او را جوانی ناشناس در برابر ابوبکرِ سالمندتر از او ساخت!

در بارهٔ شرح حال این یاد شدگان بنگرید به: المعارف ابن قُتَیبه؛ معجم الشّعراء مرزبانی؛

---

۱. این بیماری به صورت فراگیر آمده و شتران بسیاری را کشته بود؛ پس فصلی از تاریخشان به شمار رفت. (ع.)

الاستیعاب ابوعمر؛ أُسْد الغابه تألیف ابن‌اثیر؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر؛ الإصابه تألیف ابن‌حَجَر؛ مرآة الجنان یافعی؛ شذرات الذّهب ابن‌عماد حنبلی.

اینان شماری از صحابهٔ نخستین بودند که به نام‌هاشان دست یافتیم و سالمندتر از ابوبکر بوده‌اند. گیریم که از همهٔ این‌ها چشم بپوشیم؛ پس چرا از این قوم نپرسیم که سالمند بودن چه فضیلتی دارد؟ آیا در میان امّت‌ها و نسل‌ها کسانی نبودند که سالیان بس دراز زیستند، حال آن که برخی آراسته به فضیلت‌ها و برخی بی‌بهره از آن بودند؟ هر گاه یکی از ایشان ستوده شود، با کارهای نیکش ستایش می‌گردد و نه با درازنایِ عمرش. عمْر خلیفه هر چه دراز بوده باشد، بیشینهٔ آن در زمان جاهلیّت سپری شده است. آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و آله مبعوث گشت، خلیفه ۳۸ سال داشت و در همین کتاب (۲۲۰/۳) گذشت که تا هفت سال، کسی جز علی امیرالمؤمنین همراه پیامبر نماز نمی‌گزارد. پس ابوبکر هنگام اسلام آوردن ۴۵ ساله بود و با نظر به این که در ۶۳ سالگی درگذشت، تنها ۱۸ سال در مسلمانی به سر بُرد و تنها در همین سالیان پسین، وی می‌توانسته به افتخاراتی آراسته گردد؛ امّا آیا بدان‌ها آراسته گشت؟

نهایت آن که به گمان من، این قوم برای سالمندیِ ابوبکر هدفی درخور توجّه و اهتمام ندارند، جز این که سنگ بنای خلافت راشدین را چیزهایی قرار داده‌اند که یکی از آن‌ها این است: ابوبکر پیرمردی کارآزموده بود که خون هیچ کس بر گردنش نبود تا از او کینه به دل گیرند. بر همین پایه بود که گاه وی را سالمندتر از پیامبر صلی الله علیه و آله شمرده‌اند ـ که در همین کتاب (ص۲۷۰) حقیقت را در این زمینه دانستید ـ و گاه وی را پیرمردی سرشناس و پیامبر را جوانی ناشناخته خوانده‌اند ـ که در این زمینه نیز در همین کتاب (ص۲۵۷) حق را دریافتید ـ و گاهی او را سالمندترینِ صحابه شمرده‌اند تا کسی سخنشان را چنین نقض نکند که در میان اصحاب پیرانی بوده‌اند که همگی از امام امیرالمؤمنین علیه السلام سالخورده‌تر بوده و سران و بزرگانی در میانشان به چشم می‌خورده‌اند. امّا آنان ندانستند ۲۸۶/۷

که آیندهٔ روشنگر به زودی پژوهندگان را در بارهٔ کسانی آگاه می‌سازد که از ابوبکر سالمندتر و آزموده‌تر و شرافتمندتر و در اسلام پیشاهنگ‌تر بوده‌اند.

(۳۸۴) ۱۴. ابوبکر در کفهٔ ترازو

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۷۸/۱۴) از طریق عبدالله بن احمد بن حنبل، از هذیل، از مطرح بن یزید، از عبیدالله بن زحر، از علی بن زید[1]، از قاسم بن عبدالرّحمان، از ابوامامه روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود: «به بهشت درآمدم و در آن، برابر خویش آوایی شنیدم. گفتم: ‹این چیست؟› گفت: ‹[آوای] بلال است.› پس رهسپار شدم و دیدم که بیشینهٔ بهشتیان یا مهاجران فقیر هستند و یا کودکان مسلمانان؛ و کم‌ترینِ آنان را از ثروتمندان و زنان یافتم ... سپس از یکی از درهای بهشت دومین بیرون شدیم و در آستانهٔ در، ترازویی برایم آورده شد و در آن قرار داده شدم. امّت من نیز در کفهٔ دیگر آن ترازو قرار داده شدند و کفهٔ من سنگینی کرد. سپس ابوبکر را آوردند و در کفه‌ای نهادند و آن گاه، همهٔ امّتم را آورده، در کفهٔ دیگر نهادند و کفهٔ ابوبکر سنگین‌تر شد. سپس عمر را آوردند و در کفه‌ای نهاده، همهٔ امّتم را در کفهٔ دیگر قرار دادند و کفهٔ عمر سنگینی کرد. آن گاه، آن ترازو را به آسمان برکشیدند.»

این روایت را حکیم تِرمِذی (نوادر الأصول: ص۲۸۸ [۱۵۳/۲]) یاد کرده است.

راویان حدیث

۱. مطرح بن یزید کوفی.

دوری از ابن‌معین [التّاریخ: ۵۶۹/۲] نقل کرده که وی اعتبار ندارد، ابوزرعه حدیثش را ضعیف شمرده و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۴۰۹/۸] گفته است: «قوی نیست و حدیثش ضعیف است و حدیث‌هایی از ابن‌زحر، از علی بن یزید روایت نموده که ندانم مصیبتش

---

۱. در مأخذ چنین است؛ امّا صحیح «یزید» است. [بنگرید به: التّاریخ الکبیر: ۳۰۱/۶؛ تهذیب الکمال فی أسماء الرجال: ۱۷۸/۲۱. (غ.)]

(۳۸۵) از او است یا علی بن یزید.» آجری از ابوداوود نقل کرده که ادّعا نموده‌اند این مصیبت از جانب علی بن یزید است. نسائی [کتاب الضّعفا و المتروکین: ص۲۲۷] او را ضعیف و بی‌اعتبار شمرده و ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۴۴۹/۶] گفته است: «از آن چه وی از ابن‌زحر روایت نموده، دوری ورزند و ضعف در حدیثش آشکار است.» (میزان الإعتدال: ۱۷۴/۳ [۱۲۳/۴]؛ تهذیب التّهذیب: ۱۷۱/۱۰ [۱۵۵/۱۰])

۲. عبیدالله بن زحر افریقی.

چنان که در میزان الاعتدال [۶/۳] آمده، ضعیف بودنش مورد اجماع است. احمد [الجرح والتّعدیل: ۳۱۵/۵] او را ضعیف دانسته و ابن‌معین [التّاریخ: ۴۲۶/۴] گفته است: «وی اعتبار ندارد و همهٔ حدیثش نزد من ضعیف است.» مدینی گفته است: «حدیثش بس زشت و ناپذیرفتنی است.» حاکم حدیث وی را سست شمرده و ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۲۵/۴] گفته است: «در حدیث‌هایش چیزهایی هست که از وی پذیرفته نشود.» ابومسهر گفته است: «دارای حدیث‌های مشکل بسیار است.» دارَقُطنی او را ضعیف دانسته و ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۶۲/۲] گوید: «حدیث‌های ساختگی را به راویان قابل اعتماد ۲۸۷/۷
نسبت دهد. پس هرگاه از علی بن یزید روایت نموده، سخنان گزاف و ناهنجار بافته؛ و چون در سند روایتی، عبیدالله بن زحر و علی بن یزید و قاسم بن عبدالرّحمان جمع گردند، متن آن خبر چیزی جز ساختهٔ دست خودشان بیش‌تر نیست.» (تهذیب التّهذیب: ۱۳/۷ [۱۲/۷])

امینی گوید: این روایت از جملهٔ همان حدیث‌هایی است که این هر سه در سندش جمع شده‌اند؛ پس از ساخته‌های دست خودشان است.

۳. علی بن یزید ألهانی.

ابن‌معین گوید: «همهٔ حدیث‌های علی بن یزید، از قاسم، از ابوامامه ضعیف هستند.» یعقوب حدیث وی را سست و او را دارای روایت‌های زشت و ناپسند فراوان شمرده است. جوزجانی گوید: «چندین تن از پیشوایان را دیدم که حدیث‌هایی را که عبیدالله بن

(۳۸۶) زحر از وی روایت نموده، مردود شمرده‌اند.» ابوزرعه او را غیر قوی دانسته و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۲۰۸/۶] حدیثش را ضعیف و زشت و ناپسند شمرده و بخاری [التّاریخ الکبیر: مج۶/ج۳۰۱/۳] نیز همین باور را دارد. نسائی [کتاب الضّعفا و المتروکین: ص۱۸۰] گوید: «وی ثقه نیست و حدیثش مردود است.» ازدی و دارَقُطْنی [الضعفاء و المتروکین: ص۳۱۲] و برقی او را مردود دانسته‌اند. ابواحمد حاکم حدیثش را بی‌اعتبار شمرده و ساجی گفته است: «همهٔ دانشوران بر ضعف وی همداستانند.» ابونُعَیم حدیثش را زشت و ناپسند دانسته و ابن حَجَر گوید: «وی به حدیث‌سازی متّهم است.» (میزان الإعتدال: ۲۴۰/۲ [۱۶۱/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۱۳/۷ و ۳۶۹ [۱۲/۷ و ۳۴۶])

۴. قاسم بن عبدالرّحمان شامی.

احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۵۶۵/۱] گفته است: «این حدیث‌های زشت و ناپسند که جعفر و بشر و مطرح از او روایت کرده‌اند، از آن دسته حدیث‌های زشت و ناپسندند که افراد ثقه روایت نمایند و زشتی و ناپسندی‌شان از جانب قاسم است.» اثرم گوید: «احمد نادرستیِ این روایت‌ها را به قاسم نسبت داده و من نیز اعتقادی جز این ندارم.» حرّانی از احمد نقل کرده که مصیبت این روایت‌ها تنها از جانب قاسم است. غلابی حدیث وی را زشت و ناپسند شمرده و ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۲۱۱/۲] گوید: «او روایت‌های مشکل از صحابه آورده است.» (میزان الإعتدال: ۳۴/۲ [۳۷۳/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۲۳/۸ [۲۸۹/۸])

این حدیث را هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۵۹/۹) نیز یاد کرده و گفته است: «آن را احمد [المسند: ۳۴۶/۶] و طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۲۱۴/۸] روایت کرده‌اند و در روایت آن دو مطرح بن زیاد و علی بن یزید اَلهانی هستند که همگان بر ضعیف بودنش اجماع دارند.»

(۳۸۷) امینی گوید: چنان که می‌بینید، جایگاه این روایت از نظر سند و راویان چنین است؛ امّا هَیثَمی متن آن را مایهٔ ضعفش شمرده است! بنگرید به: مجمع الزّوائد: ۵۹/۹.

۱۵. توسّل یافتن خورشید به ابوبکر

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «در شب معراج، همه چیز را به من نشان دادند، حتّی خورشید را. من به او سلام دادم و در بارهٔ کسوفش از وی پرسیدم. خدای تعالی او را به سخن درآورد؛ پس گفت: ‹همانا خدای تعالی مرا بر چرخی قرار داده که هر جا خداوند خواهد، روان ۲۸۸/۷ شود. پس به دیدهٔ اعجاب در خویش می‌نگرم و آن چرخ مرا می‌لغزانَد تا در دریا می‌افتم. آن گاه، دو تن را می‌بینم که یکی می‌گوید: خدای یکتا، خدای یکتا؛ و دیگری می‌گوید: راست گفت، راست گفت. پس با آن دو به خدای تعالی توسّل می‌جویم و او مرا از کسوف می‌رهاند. می‌گویم: "پروردگارا! آن دو کیانند؟" می‌فرماید: "آن که می‌گوید: خدای یکتا، خدای یکتا؛ محبوبم محمّد صلی الله علیه و آله است و آن که گوید: راست گفت، راست گفت؛ ابوبکر صدّیق است."›» (نزهة المجالس: ۱۸۴/۲)

در بارهٔ این روایت، تنها دانشمندان نجوم، خواه پیشینیان و خواه امروزیان، را به داوری می‌طلبم. در همین مجلّد (ص۲۳۸) از چرخی سخن گفتیم که خورشید را می‌کشد و در این زمینه به کفایت گفت و گو نمودیم. کاش دانشوران نجوم این روایت را بررسی می‌کردند و دانشی سرشار از آن برمی‌گرفتند و درمی‌یافتند که کسوف با فرورفتن خورشید در دریا پدید می‌آید، آن هم به کیفر این که خودبینانه به خویشتن نظر نموده؛ و سپس با توسّل، روشن می‌شود! شاید آیندهٔ روشنگر کسی را پیش کشد که راز خسوف ماه را نیز به امّت بیاموزاند و موجب فرح‌بخشی مجالس[۱] گردد!

اکنون سؤال‌هایی فراوان پیش می‌آید؛ از جمله:

۱. کسوف تنها ویژهٔ این امّت و زمان زندگانی ابوبکر نیست. پس قبل از زاده شدن وی، چه کسی می‌گفت: «راست گفت، راست گفت»؟ و پس از وفات وی، چه کسی این را گوید؟ نیز پیش از او خورشید به چه کسی توسّل می‌جست و پس از او به چه کس توسّل جوید؟

---

۱. تلمیحی است لطیف به نام کتاب «نزهة المجالس» که این روایت در آن گزارش شده است. (م.)

(۳۸۸) ۲. ابوبکر کجا می‌گفت: «راست گفت، راست گفت»؟ آیا در جای خویش و چنان که مردم می‌دیدند و می‌شنیدند، چنین می‌گفت و با اعجاز آن را به گوش خورشید می‌رسانْد؟ یا در کنار آن دریا که هنوز با هیچ ساحلی معیّن نشده که کجا است، حضور می‌یافت و از مردم پنهان می‌گشت و با شکافتن عادت و اعجاز، طیّ مسافت می‌نمود؟ پس چرا این ماجرا حتّی یک بار از وی روایت نشده است؟ یا خودش می‌رفت و کالبد مثالی‌اش را میان مردم می‌نهاد و آنان می‌پنداشتند که خود او است؟ یا خودش در آن جا می‌ماند و کالبد مثالی‌اش را می‌فرستاد و خورشید گمان می‌کرد که خود او است؟

۳. گیریم که خورشید دارای حیات روحی است؛ آیا دارای نفس امّاره است که او را به بدی فرمان دهد تا دچار خودبینی شود؟ من ندانم! به فرض که چنین نفسی داشته باشد؛ چرا همواره سرکشی می‌کند و برای هر سرکشی کیفری می‌بیند؟ آیا پس از هر سرکشی توبه می‌کند و آن گاه، با فراموش کردن آن کیفر یا چیره شدن هوای نفس، بدان گناه بازمی‌گردد؟ پیدا است که کسوف در شب معراج پایان نیافت و از پدیده‌هایی
۲۸۹/۷ است که تا پایان جهان ادامه دارد؛ گویا در آن هنگام، به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر می‌داده که همواره در هر کسوف به سرکشی‌اش ادامه خواهد داد. پس این سرکشِ خودآگاه چه هنگام توبه می‌کند؟ من ندانم! صفوری، مؤلّف آن کتاب، باید از عهدهٔ این پرسش‌ها برون آید. آیا برون می‌آید؟ من ندانم! این نیز از جملهٔ همان غلوّورزیدن در فضیلت‌ها و دوست داشتنِ مایهٔ نابینایی و ناشنوایی است!

۱۶. ماده‌سگی مأمور از جنّیان

از انس بن مالک نقل شده است: «نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که مردی از اصحابش آمد، در حالی که خون از ساق پاهایش جاری بود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ‹این چیست؟› گفت: ‹ای رسول خدا! از کنار ماده‌سگ فلان منافق گذشتم؛ پس مرا به دندان گزید.› پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ‹بنشین!› وی در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله نشست. چندی بعد

مردی دیگر از اصحابش آمد، در حالی که خون از ساق پاهایش جاری بود. پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: ‹این چیست؟› گفت: ‹ای رسول خدا! از کنار ماده‌سگ فلان منافق گذشتم؛ پس مرا به دندان گزید.›

پیامبر صلی الله علیه وآله برخاست و به اصحابش فرمود: ‹برخیزید تا به سراغ این ماده‌سگ رویم و او را بکشیم!› همگی برخاستند و هر یک با خود شمشیرش را برداشت. چون به او (۳۸۹)
رسیدند و خواستند با شمشیر بر وی بزنند، ماده‌سگ در برابر رسول خدا صلی الله علیه وآله افتاد و با زبانی روان و شیوا گفت: ‹ای رسول خدا! مرا نکُش؛ که من به خدا و رسولش ایمان دارم.› فرمود: ‹پس چرا این دو مرد را به دندان گزیدی؟› گفت: ‹ای رسول خدا! من ماده‌سگی از جنّیان هستم که مأمورم تا دشنام دهندگان ابوبکر و عمر را به دندان بگزم.› پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: ‹ای شما دو تن! آیا سخن این ماده‌سگ را نشنیدید؟› گفتند: ‹آری؛ ای رسول خدا! ما نزد خدای عزّوجلّ توبه می‌کنیم.›» (عمدة التّحقیق فی بشائر آل الصّدّیق عبیدی مالکی: ص۱۰۵ [ص۱۸۲])

امینی گوید: شأن این ماده‌سگ چه بزرگ و در میدان دلیری چه استوار است، تا آن جا که برای نبرد با او، پیامبر صلی الله علیه وآله مهیّا گشت و اصحابش شمشیر کشیدند! آیا او ماده‌سگ بود یا شیر درنده یا شیری ژیان و سپاهی انبوه و بزرگ؟ گمان دارم آن دو تن که این سگ آنان را به دندان گزید، از بزدلانِ صحابه بودند؛ وگرنه صحابهٔ دلیر از شیران نیز پروا نداشتند، چه رسد به سگان!

این ماده‌سگ جز در بارهٔ آن دو مرد برای به دندان گزیدن دیگر دشنام دهندگان ابوبکر در همان روزگار و پس از دوران پیامبر و در روزگاران بعد کجا بود که دیگر دیده نشد تا کسی را به دندان بگزد و صدایی از او برنیامد؟ پس باید مؤلّف عمدة التّحقیق فی بشائر آل الصّدّیق برای حلّ این مسأله‌ها آماده گردد. البتّه این با چشم‌پوشی از سند خیالی آن روایت است.

۲۹۰/۷ وانگهی چه چیز سبب گشت تا صحابهٔ حاضر در آن روز که خداوند زبان آن ماده‌سگ را به رسایی و شیوایی گشود، از پراکندن این فضیلت بلند، زبان بربندند، حال آن که انگیزه برای نقل چنین چیزهایی بسیار بود؟ چه چیز حافظان و پیشوایان حدیث و سیره‌نویسان را از روایت نمودن این سخن غافل نمود؟ کسی که در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» و فضیلت‌نامه‌ها و سیره‌نامه‌ها و کتاب‌های نشانه‌ها و دلیل‌های نبوّت جست‌وجو ورزد، نشانی از این حدیث نمی‌یابد تا آن گاه که پس از گذشت روزگاری دراز، عبیدی به خاندان صدّیق چنین مژده‌ای داد و این دروغ را به انس بن مالک بربست!

(۳۹۰) آیا غلوّورزیدن در فضیلت‌ها چنین می‌شود؟ ... شاید چنین بشود!

آری؛ خداوند دارای سگان و شیران درنده‌ای است که با نفرین پیامبر بزرگوارش یا یکی از فرزندان صدق‌پیشهٔ وی ـ درود خدا بر او و آنان باد! ـ آن‌ها را بر دشمنان خود چیره ساخت؛ از جمله: سگی که خداوند با نفرین پیامبر پاک بر لهب بن ابی‌لهب چیره نمود ـ چنان که در همین کتاب (۲۶۱/۱) گذشت ـ و نیز سگی که سرِ عتبه را به نفرین رسول خدا ﷺ گرفت؛ چنان که در همین کتاب (۲۶۱/۱) آمد.

حَلَبی (السّیرة النّبویّه: ۳۱۰/۱ [۲۹۱/۱]) گوید: «همانند این برای جعفر صادق رخ داد که به او گفتند: ‹فلان کس شعر هجو شما اهل بیت را در کوفه برای مردم می‌خوانَد.› وی به او گفت: ‹آیا از سخنش چیزی در خاطر داری؟› گفت: ‹آری.› گفت: ‹بخوان!› گفت:

زیدِ شما را بر خرمابُنی به دار آویختیم. و ندیده‌ام که مهدی‌ای بر تنه‌ای به دار کشیده شود.

از روی نادانی، علی را با عثمان قیاس کردید؛ امّا عثمان برتر و پاک‌تر از علی است.

در این هنگام، جعفر دو دست خویش را فراز برد و گفت: ‹بارخدایا! اگر دروغ می‌گوید، یکی از سگانت را بر وی چیره ساز!› پس آن مرد بیرون گشت و شیری او را درید. جز این نیست که شیر، سگ خوانده شده؛ زیرا همچون سگ هنگام بول کردن پایش را بالا می‌آورَد.»

امینی گوید: آن شاعرِ دریده شده، حکیم اعور بود که سرسپردهٔ بنی‌امیّه در دمشق بود و این ماجرای وی مورد اتّفاق همگان است. البتّه چنان که در همین کتاب (۱۹۷/۲) گذشت، در معجم الأُدباء [۲۴۹/۱۰] آمده که آن نفرین کننده، عبدالله بن جعفر بود. به گمان من، این واژه صورتی تحریف شده از ابوعبدالله جعفر است. به هر حال، چنین رویدادی در جای خویش و به حق و از جانب اهل آن رخ داده است.

(۳۹۱)
۲۹۱/۷

۱۷. بخشش ابوبکر به دوستارانش

از عکرمه، از ابن‌عبّاس نقل شده که علی گفت: «با رسول خدا ﷺ نشسته بودم و جز ما نفر سومی نبود، مگر خدای ﷻ. پیامبر فرمود: ‹ای علی! آیا می‌خواهی سرور کهنسالان اهل بهشت و بزرگ‌مرتبه‌ترینِ آنان نزد خداوند در روز قیامت را به تو بشناسانم؟› گفتم: ‹آری؛ به زندگی‌ات سوگند ای رسول خدا!› فرمود: ‹آنان این دو تن هستند که می‌آیند.›

پس روی گرداندم و دیدم که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما پیش می‌آیند. آن گاه، دیدم که رسول خدا ﷺ لبخند زد و سپس ابرو در هم کشید تا آن دو به مسجد درون شدند.

ابوبکر گفت: ‹ای رسول خدا! آن گاه که از طرف خانهٔ ابوحنیفه[1] پیش آمدیم، به ما لبخند زدی و سپس ابرو در هم کشیدی. ای رسول خدا! این از چه روی بود؟› رسول خدا ﷺ فرمود: ‹هنگامی که در کنار خانهٔ ابوحنیفه[2] قرار گرفتید، ابلیس رو به روی شما قرار گرفت و به چهرهٔ شما دو تن نگریست و سپس دستانش را به آسمان فراز برد ـ من صدایش را می‌شنوم و او را می‌بینم؛ امّا شما نه صدایش را می‌شنوید و نه او را می‌بینید ـ و چنین دعا کرد: "بارخدایا! تو را به حقّ این دو مرد سوگند می‌دهم که مرا به کیفر کسانی که این دو مرد را دشمن می‌دارند، گرفتار مسازا!"› ابوبکر گفت: ‹ای رسول خدا! کیست

---

۱ و ۲. در اصل مأخذ به همین صورت آمده و در منابع دیگر نیز مشابهی برایش یافت نشد. احتمالاً این واژه شکل تحریف شدهٔ «ابوحذیفه» است. (ن.)

که ما را دشمن می‌دارد، حال آن که ما به تو ایمان آوردیم و پشتیبانی‌ات کردیم و به آن چه از جانب پروردگار جهانیان آوردی، اقرار و باور ورزیدیم؟›

پیامبر فرمود: ‹آری؛ ای ابوبکر! کسانی در آخر الزّمان پدیدار می‌شوند که ایشان را رافضی خوانند. آنان حق را نمی‌پذیرند و قرآن را نادرست تأویل می‌نمایند. خداوند ﷻ در کتاب عزیز خویش، از آنان چنین یاد کرده است: "سخن را از جایگاه‌های آن می‌گردانند." [نساء/۴۶؛ مائده/۱۳]› ابوبکر گفت: ‹ای رسول خدا! کیفر کسی که با ما دشمنی ورزد، نزد خدا چیست؟› فرمود: ‹ای ابوبکر! تو را همین بس که ابلیس ـ خدای تعالی لعنتش کند! ـ به خداوند والا پناه می‌برد تا او را به کیفر دشمنان شما دو تن گرفتار نسازد.›

ابوبکر گفت: ‹ای رسول خدا! این کیفر کسی بود که دشمنی ورزد؛ پس پاداش آن که دوستی ورزد، چیست؟› رسول خدا ﷺ فرمود: ‹آن است که از اعمال خویش به او هدیه نمایید.› ابوبکر گفت: ‹ای رسول خدا! تو و خداوند و فرشتگانش را گواه می‌گیرم که یک چهارم پاداش کارهایم را از روزی که به خداوند ایمان آوردم تا هنگامی که به (۳۹۲)
دیدار وی روم، به چنان کسی اهدا نمایم.› عمر نیز گفت: ‹ای رسول خدا! من هم چنین کنم.›

رسول خدا ﷺ فرمود: ‹پس این مطلب را ثبت کنید!› ابوبکر قطعه شیشه‌ای برگرفت و رسول خدا ﷺ به وی فرمود: ‹بنویس!› ابوبکر نوشت:

‹بسم الله الرّحمن الرّحیم. بندهٔ خدا، عتیق بن ابی‌قحافه، می‌گوید: همانا خداوند و رسولش و مسلمانان حاضر را گواه می‌گیرم که یک‌چهارم عمل خویش را از روزی که به خداوند ایمان آوردم تا هنگامی که به دیدار وی روم، برای دوستارانم در سرای دنیا هدیه نمایم؛ و این دستخطّ را بر همین مطلب به گواهی می‌نهم.›

عمر نیز آن قطعه شیشه را گرفت و همانند همین سخن را نوشت. چون قلم از نوشتن

فراغت یافت، جبرئیل امین علیه‌السلام فرود آمد و گفت: ‹ای رسول خدا! پروردگار تو را سلام
۲۹۲/۷ می‌فرستد و درود و بزرگداشت ویژه‌اش را به تو ارمغان می‌دارد و می‌فرماید: "آن چه را دو یارت نوشتند، بده!"› رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹آن همین است.› سپس جبرئیل آن را برگرفت و به آسمان فراز برد و آن‌گاه، نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بازگشت. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: ‹ای جبرئیل! آن که از من گرفتی، کجا است؟› گفت: ‹آن نزد خدای تعالی است و خداوند بدان گواهی داد و حاملان عرش و من و میکائیل و اسرافیل را نیز گواه گرفت و فرمود: "آن نزد من است تا ابوبکر و عمر به آن چه گفته‌اند، در روز قیامت عمل کنند."›»
(عمدة التّحقیق فی بشائر آل الصّدّیق عبیدی مالکی: ص۱۰۵- ۱۰۷ [ص۱۸۳- ۱۸۶])

امینی گوید: من نمی‌خواهم به درازا در بارهٔ باطل شمردن این روایت سخن گویم؛ روایتی که به افسانه‌های قصّه‌سرایان یا داستان‌های خیالی شبیه است؛ زیرا هر بخش آن گواهی راست بر نادرستی آن است.

من با آن سخن که در همین کتاب (۳۱۳/۵) گذشت، در بارهٔ کهنسالی این دو شیخ، در این سخنِ نسبت داده شده به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خدشه نمی‌کنم: «ای علی! آیا این دو شیخ را دوست می‌داری؟» و نیز با آن چه در همین کتاب (ص۲۴۱) گذشت، در این سخن که ابوبکر در بهشت دارای ریش سپید است و جز وی و ابراهیم خلیل، کس دیگر در بهشت ریش ندارد. و نیز با آن چه در همین کتاب (ص۲۴۱) گذشت، در این که رسول خدا
(۳۹۳) ریش سپید ابوبکر را می‌بوسید. و نیز با آن چه در همین کتاب (ص۲۵۷) گذشت، در این که ابوبکر در هنگام هجرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه، پیرمردی بود و پیامبر در جوانی به سر می‌برد. و نیز با آن چه در همین کتاب (ص۲۷۰) گذشت، در این که ابوبکر از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سالمندتر بود. و نیز با آن چه در همین کتاب (ص۲۸۰) گذشت، در این که ابوبکر سالمندترینِ اصحاب پیامبر بود.

و نیز سخن نمی‌گویم در بارهٔ کیفر دشمنان ابوبکر و عمر و این که چه چیز سبب شد تا

این کیفر از عذاب خود ابلیس بالاتر باشد که در برابر مولای سبحان، بزرگی و تکبّر فروخت و عناد و خیره‌سری نمود و از فرمان وی سرپیچید و تا هنگامهٔ معیّن مهلت یافت تا بندگان خدا را بفریبد و از راه حق بیرون سازد.

و نیز مناقشه نمی‌ورزم در این که چگونه ابلیس را روا بود تا از کیفر دشمنان ابوبکر و عمر به خداوند پناه بَرد! آیا وی آن دو را دوست می‌داشت؟ پس چرا او آن دو را دوست می‌داشت؟ یا آن دو را دشمن می‌شمرْد؛ چنان که هر ایمان آورنده به خداوند را دشمن می‌داشت؟ پس این دعا از چه روی بود؟ این دعا او را چه سود بخشد، حال آن که از کیفر دشمنان آن دو آگاه است و خود، آن دو را دشمن می‌شمارد و پیوسته مردم را به دشمنی آن دو می‌فریبد؟

نیز قلم خویش را به سوی آن قطعهٔ شیشه نمی‌کشانم که آن بخشیدن خیالی بر آن نوشته شده بود، مبادا آن شیشه بشکند و این امّتِ مورد رحمت، از آن کالای گرانبها محروم گردد!

نیز از راویان این سخن استهزاآمیز نمی‌پرسم که آن همه گواه، از خداوند گرفته تا حاملان عرش او و امین وحیش و میکائیل و اسرافیل، از چه روی بود و چه چیز مولای سبحان را بدین اهتمام فراوان در محکم‌سازی آن سند نیازمند ساخت و حفاظت شدنش نزد خدای را تا ابوبکر و عمر به گفتهٔ خود در روز قیامت وفا کنند، اهمّیّت بخشید؟ ۲۹۳/۷

نیز نمی‌گویم: چرا پیشوایان و حافظان حدیث، این فضیلت بزرگ را تا روزگار عبیدی مالکی، سدهٔ یازدهم، وانهادند، حال این که در آن، مژده‌ای بزرگ برای دوستار آن دو شیخ و نیز رهنمودی برای نجات و رستگاری امّت و پاداشی فراوان، برابر با یک چهارم اعمال آن دو، نهفته است؟ چرا آن حافظان بر امّت چنین بخل ورزیدند؛ امّا عبیدی با آن سماحت و کرم ورزید[۱]؟

۱. در متن «سمع العبیدی» آمده؛ امّا گویا «سمح» درست باشد. ترجمه بر این مبنا صورت پذیرفت. (م.)

[آری؛ این همه را انجام نمی‌دهم] امّا با من بیایید تا در بارهٔ مقصود آن آیهٔ ارزشمند سخن گوییم که در دو جای از قرآن کریم آمده است:

«از جهودان کسانی‌اند که سخنان [خدا] را از جای خود دگرگون می‌کنند و می‌گویند: ‹شنیدیم و نافرمانی کردیم.›» [نساء/۴۶] (۳۹۴)

«و هرآینه خداوند از فرزندان اسرائیل پیمان گرفت، و از ایشان دوازده مهتر و سرپرست برانگیختیم، و خدای گفت: ‹من با شمایم؛ اگر نماز را برپا دارید و زکات بدهید و به فرستادگانم ایمان آورید و ایشان را یاری کنید و خدای را وامی نیکو دهید، هرآینه بدی‌های شما را از شما بزدایم و شما را به بهشت‌هایی درآورم که از زیر [درختان] آن‌ها جوی‌ها روان است. پس هر که از شما از این پس کافر شود، به راستی راه راست را گم کرده است.› پس به سبب شکستن پیمانشان آنان را لعنت کردیم و دل‌هاشان را سخت گردانیدیم. سخن را از جایگاه‌های آن می‌گردانند ـ تحریف می‌کنند ـ و بهره‌ای از آن چه را که به آن پند داده شدند، فراموش کردند.» [مائده/۱۲ و ۱۳]

آیا در شگفت نمی‌شوید که اقدام یهودیان و بنی‌اسرائیل در تحریف سخنان ـ به نصّ قرآن حکیم ـ به کسانی نسبت یافته که هنوز نیامده‌اند و روزگار در اواخر خویش، آنان را دربرمی‌گیرد؟ حاشا که رسول خدا ﷺ چنین گوید؛ امّا این‌ها نتیجهٔ به ورطه افتادن سخنگویان و هوای نفس و خواسته‌های ناحق است که دشنام‌دهی به مؤمنان پیرو پیامبر امین و ره‌یافته به صراط مستقیم را خوش می‌دارد: «و ایشان را به گفتار پاک ـ لا اله الا الله یا سپاس و ستایش خداوند ـ راه نمایند و به راه [خدای] ستوده راهنمایی شوند.» [حج/۲۴] «و هر کس به [دین و کتاب] خدا چنگ زند، به راستی به راه راست هدایت شده است.» [آل عمران/۱۰۱]

۱۸. ابوبکر در قاب قوسین

«برای ما روایت شده که پیامبر ﷺ آن گاه که به فاصلهٔ «قاب قوسین» [= دو کمان] یا نزدیک‌تر [به عرش خدا] قرار گرفت، وحشت وی را فراگرفت و در محضر خدای تعالی، صدای ابوبکر را شنید؛ پس قلبش آرامش یافت و با صدای یار خویش آرام گرفت.»

این را عبیدی مالکی (عمدة التّحقیق فی بشائر آل الصّدّیق: ص۱۵۴ [ص۲۶۰]) یاد کرده و گفته است: «این کرامتی است ویژهٔ صدّیق که تنها او را بود.»

(۳۹۵) امینی گوید: این وحشت از چه روی و آن انس گرفتن به چه دلیل بود، حال آن که
۲۹۴/۷ رسول خدا ﷺ در ساحت قدسی پروردگار قرار داشت و او جز به خداوند انس نمی‌ورزید و جان پاکش در هر لحظه به سوی او می‌گرایید؟ پس در آن هنگام که در چنین ساحتی قرار گیرد، دچار وحشت می‌شود؛ آن هم جایی که نزدیک‌ترین جایگاه به مولای سبحان است و جز او را در خود جای ندهد تا آن جا که جبرئیل امین از این مکان بازگشت (الکامل: ۲۱/۲ [۴۸۲/۱]؛ السّیرة الحلبیّة: ۴۳۱/۱ [۳۷۳/۱]) و گفت: «اگر از آن درگذرم، به آتش بسوزم.» و این، آن گاه بود که خدای تعالی پیامبر را به آن جا کشید و قدس الهی وی را دربرگرفت و برای دریافتن فیض قدّوسی آماده‌اش کرد. آیا در چنین جایی برای کسی همچون پیامبر ﷺ وحشت پدید می‌آید تا صدای ابوبکر او را آرام سازد؟ آیا آن حضرت ﷺ در مقام فنا به کسی جز خداوند ـ بزرگی‌اش بشکوه باد! ـ نظر داشت تا با صدای او آرام گیرد؟ به خدا سوگند! چنین نیست. در قلب پیامبر ﷺ کسی جز خدای سبحان نمی‌گنجید؛ پس با او انس می‌ورزید و دلش به بخشش‌های او آرام می‌گشت و هیچ کس دیگر در دل او راه نداشت تا وی به او آرام یابد؛ و «خداوند دو قلب را درون هیچ انسانی ننهاده است.» [احزاب/۴] «او بود که به طور قطع جبرئیل را در افق روشن دید» [تکویر/۲۳] و «خداوند به پیامبر که بندهٔ او بود، وحی نمود آن چه را که وحی نمود [و قابل بازگویی نیست]»؛ و «دلش در آن چه که دید، دچار [خطا و] دروغ نگشت. پس آیا با او در آن چه می‌بیند، می‌ستیزید؟ و بار دیگر نیز او را نزد سدرة المنتهی مشاهده کرد. چشم او هرگز منحرف نشد و [از دیدن حق] طغیان نکرد. به راستی بخشی از نشانه‌های بزرگ پروردگارش را دیده است.» [نجم/۱۰-۱۸] جان گرامی او همواره با آفریدگار خویش در آرامش بود تا آن گاه که با این سخن خدای سبحان بدو خطاب شد: «ای جانِ آرام ـ آرامش و اطمینان یافته ـ! به سوی پروردگارت بازگرد، در حالی که تو از او خشنودی و او از تو خشنود است.» [فجر/۲۷ و ۲۸]

این است ارزش آن روایت در واقعیّت امر؛ امّا غلوّورزیدن در فضیلت‌ها چنین ترجیح داده که آن را از فضیلت‌های خلیفه بشمارد، هرچند که سندی برایش نباشد!

۱۹. دین و گوش و چشم آن

از حُذَیفة بن یمان رضی الله عنهما نقل شده است: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ‹خواسته‌ام که مردانی را به هرکران بفرستم تا سنّت‌ها و فریضه‌ها را به مردم بیاموزند؛ چنان که عیسی بن مریم حواریّون را فرستاد.› به او گفتند: ‹چرا ابوبکر و عمر را در نظر نمی‌آوری؟› فرمود: ‹مرا از آن دو بی‌نیازی نباشد؛ زیرا آنان برای دین همچون گوش و چشم هستند.›» (۳۹۶)

این خبر را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳/ ۷۴ [۳/ ۷۸]) با ذکر سند روایت کرده و گفته است: «این حدیث را تنها حفص بن عمر عدنی، از مسعر نقل نموده است.» ذهبی (تلخیص المستدرک علی الصّحیحین) آن را سست شمرده است.

امینی گوید: نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۸۲] گوید: «حفص بن عمر ثقه نیست.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲/ ۳۸۷] گفته است: «همهٔ حدیث‌هایش غیرقابل روایت و نگهداری است.» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱/ ۲۵۷] گوید: «از کسانی بود که سندها را دستکاری می‌کنند و چون حدیثی را به تنهایی روایت کند، حجّت‌آوری بدان روا نباشد.» ابن‌معین [التّاریخ: ۴/ ۲۹۸] او را مردی بد و غیرثقه دانسته است. مالک ۲۹۵/۷
بن عیسی وی را بی‌اعتبار شمرده و عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۱/ ۲۷۳] گفته است: «حدیث‌های باطل روایت نماید.» احمد گوید: «در روایت کردن آن حدیث‌های مصیبت‌آمیز، با حَمّاد[1] همراه بود.» ابوداوود حدیثش را بس زشت و ناپسند شمرده و دارَقُطنی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۱۸۴] وی را ضعیف و غیر قوی و ترک شده و مردود دانسته است. (میزان الإعتدال: ۱/ ۲۶۲ [۱/ ۵۶۰]؛ تهذیب التّهذیب: ۲/ ۴۱۰ [۲/ ۳۵۳])

---

۱. حمّاد بربری که رشید وی را والی مکّه و یمن نمود از دروغ‌پردازان و حدیث‌سازان بوده و احمد (العلل و معرفة الرّجال: ۲/ ۳۵۰) وی را مردی بد شمرده است. (غ.)

این بر پایهٔ سخن کسانی است که وی را با حفص بن عمر بن دینار ایلی یکی ندانسته‌اند؛ امّا اگر میان این دو تفاوت نباشد، ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۹۰/۲] دربارهٔ ابن‌دینار گفته است: «همهٔ حدیث‌هایش دارای متن و سند زشت و ناپذیرفتنی است و سخن درست‌تر آن است که ضعیف شمرده شود.» ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۸۳/۳] گوید: «پیرمردی دروغگو بود.» عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۲۷۵/۱] گفته است: «حدیث‌های باطل از شعبه و مسعر و مالک بن مِغْول و پیشوایان، روایت می‌نماید.» (۳۹۷)
ساجی وی را دروغگو شمرده و ابواحمد حاکم حدیثش را بی‌اعتبار دانسته است. (میزان الإعتدال: ۲۶۳/۱ [۵۶۱/۱]؛ لسان المیزان: ۳۲۴/۲ [۳۹۴/۲])

این بود وضع سند روایت. کاش می‌فهمیدم به فرض این که پیامبر صلی الله علیه و آله این دو مرد را می‌فرستاد، آن دو چه چیزی را از سنّت و فریضه آموزش می‌دادند و در بارهٔ کلاله و ارث پدربزرگ و مادربزرگ و تیمّم و شک‌های نماز و مسأله‌های دیگر ـ که برخی را در مجلّد ششم و برخی را در همین مجلّد آوردیم ـ چه فتوا می‌دادند و اگر در بارهٔ آیات قرآن از آن دو سؤال می‌شد، چه پاسخ می‌گفتند، حال آن که برخی مفاهیم لغوی آن را دیر درمی‌یافتند، چه رسد به معانی پیچیده و مشکل آن!

وانگهی آن دو برای رسول خدا صلی الله علیه و آله به چه کار می‌آمدند و با چه چیز، آن دو همچون گوش و چشم دین بودند: با دلیری‌شان در جنگ‌ها؛ بخشش‌هاشان در خشکسالی‌ها؛ بصیرتشان در کارها؛ دانش سودمندشان به کتاب و سنّت؛ وابستگی دعوت اسلامی به آن دو در پایتخت اسلام؛ یا به این که اجرای احکام به آن دو واگذار شده بود؟ کتاب‌های سیره را بخوانید و پافشارانه پاسخ این را بجویید!

در همین کتاب (۳۲۵/۵) از مَقْدِسی نقل شد [این سخن] که ابوبکر و عمر همچون گوش و چشم برای اسلام بودند، از ساخته‌های ولید بن فضل، آن فرد حدیث‌ساز، است.

ابوعمر (الإستیعاب: ۱۴۶/۱ [قسمت اول/۴۰۰]) به نحو مرفوع (= از پیامبر) در بارهٔ ابوبکر

و عمر روایت کرده است: «این دو برای من به منزلهٔ گوش و چشم برای سر هستند.» سپس گفته است: «سند این خبر ضعیف و سندش چنین است: ابوعبدالله یعیش بن سعید، از ابوبکر بن محمّد بن معاویه، از جعفر بن محمّد فریابی، از عبدالسّلام بن محمّد حرّانی، از ابن‌ابی‌فدیک، از مغیرة بن عبدالرّحمان، از مطّلب بن عبدالله بن
حنطب، از پدرش، از جدّش. سندی دیگر برای این خبر یافت نشده است. مغیرة بن ۲۹۶/۷
عبدالرّحمان، همان حزامی است که ضعیف است و او نه مغیرهٔ مخزومی، آن فقیه
صاحب‌رأی، است ... .» (۳۹۸)

همو (همان: ۳۴۸/۱ [قسمت سوم/۸۹۲]) گوید: «این حدیث سندی پریشان دارد و اثبات نشود.» در الإصابه (۲۹۹/۲) آمده است: «ابوعمر در بارهٔ حدیثِ گوش و چشم که در بارهٔ ابوبکر و عمر رسیده، گوید: ‹حدیثی است پریشان که اثبات نشود.›»

من گویم: در سند یاد شده، چندین تن از ناشناختگان و ضعیفان راه دارند و ضعف آن تنها به سبب مغیره نیست. ابن‌معین [التّاریخ: ۲۰۲/۳] این خبر را بی‌اعتبار شمرده و نسائی آن را قوی ندانسته است. (تهذیب التّهذیب: ۲۶۶/۱۰ [۲۳۸/۱۰])

۲۰. ابوبکر و جایگاهش نزد خدا

از ابن‌عبّاس نقل شده که ابوبکر در غار همراه پیامبر ﷺ بود؛ پس سخت تشنه شد و به پیامبر ﷺ شکایت آورد. رسول خدا ﷺ به او فرمود: «به بالای غار برو و آب بنوش!» ابوبکر گوید: «به سوی بالای غار روان شدم و آبی نوشیدم که از عسل شیرین‌تر، از شیر سپیدتر، و از مُشک خوشبوی‌تر بود. سپس نزد پیامبر ﷺ بازآمدم. وی فرمود: ‹نوشیدی؟› گفتم: ‹آری.› فرمود: ‹ای ابوبکر! آیا تو را مژده‌ای ندهم؟› گفتم: ‹ای رسول خدا؛ مژده‌ام ده!› فرمود: ‹همانا خدای ـ تبارک وتعالی ـ فرشتهٔ گماشته شده بر جوی‌های بهشت را فرمان داد که جویی از باغ بهشت را به بالای این غار جریان دهد تا ابوبکر از آن بنوشد.› گفتم: ‹ای رسول خدا! آیا من نزد خداوند چنین جایگاهی دارم؟› پیامبر ﷺ فرمود: ‹آری؛ بلکه

بالاتر از این! سوگند به آن که مرا به حق، به پیامبری برانگیخت! دشمن تو به بهشت درنیاید، حتّی اگر عمل هفتاد پیامبر در کارنامه‌اش باشد.›» (الرّیاض النَّضِره: ۷۱/۱ [۹۶/۱]؛ مرقاة الوصول: ص۱۱۴)

(۳۹۹) امینی گوید: چگونه این روایت صحیح تواند بود، در حالی که حافظان حدیث و پیشوایان تاریخ و سیره از آن روی گردانده‌اند و با آن که شامل خبری بزرگ و کرامتی مهم بوده و در برابرشان قرار داشته و ایشان به گردآوری دلیل‌های نبوّت و معجزه‌های رسالت همّت می‌ورزیده‌اند، در هیچ مأخذ اصیلی نیامده و در هیچ سیره‌نامه‌ای یاد نشده و تنها سیوطی (الخصائص الکبری: ۱۸۷/۱ [۳۰۷/۱]) از آن یاد کرده و گفته است: «ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۱۵۰/۳۰] با سندی سست آن را روایت کرده است.»

چرا تنها ابن‌عبّاس این خبر را بازگفته، حال آن که وی اندکی پیش از هجرت در شعب ابوطالب زاده شد و در روزی که ابوبکر همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در غار بود، وی فقط یک یا دو سال داشت؟ چرا ابن‌عبّاس آن را به کسی اِسناد نداده، در حالی که کسی جز پیامبر صلی الله علیه و آله و همراهش در غار نبوده؛ پس خود آن دو این را کجا روایت کرده‌اند و صحابه
۲۹۷/۷ چرا به آن بی‌توجّهند؟ آیا حکیمی یا حافظی را روا باشد که چنین خبر سستی را مسلّم پذیرد و در شمار فضیلت‌ها یاد کند؟

آری؛ این قوم را در دوستیِ ابوبکر و عمر روایت‌هایی است همچون قصّه‌های خیالی که دست غلوّورزی در فضیلت‌ها، آن‌ها را برساخته و اکنون از برخی یاد می‌کنیم:

۱. از عبدالله بن عمر، به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده است: «چون ابوبکر در آن شب زاده شد، خداوند بر باغ بهشت تجلّی نمود و فرمود: ‹به عزّت و شکوهم سوگند! کسی را در تو درون نسازم، مگر دوستارِ این نوزاد را.›»

چنان که در همین کتاب (۳۰۰/۵) گذشت، این از ساخته‌های احمد بن عصمت نیشابوری است.

۲. از ابوهریره، به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده است: «همانا در آسمان نزدیک‌تر هشتادهزار فرشته برای دوستاران ابوبکر و عمر از خدا آمرزش می‌خواهند؛ و در آسمان دوم، هشتادهزار فرشته دشمنان ابوبکر و عمر را لعن می‌گویند.»

چنان که در همین کتاب (۵/ ۳۰۰) گذشت، این از گزافه‌های بس نابهنجار ابوسعید حسن بن علی بصری است.

۳. از انس نقل شده که مردی یهودی نزد ابوبکر آمد و گفت: «سوگند به کسی که
موسی را برانگیخت و با او سخن گفت! من تو را دوست دارم.» ابوبکر آن مرد را کوچک (۴۰۰)
شمرد و سرش را بالا نیاورد. پس جبرئیل بر پیامبر ﷺ فرود آمد و گفت: «ای محمّد! همانا
خداوند والای برتر تو را سلام می‌دهد و می‌گویدت که به آن یهودی بگویی: ‹به راستی که
خداوند، آتش را از تو بگردانْد [و دور ساخت].› ... .»

این حدیث را بخوانید و پس از قراءت قرآن و اندیشیدن در بارهٔ آیه‌های فرود آمده در زمینهٔ عذاب کافران، در باره‌اش داوری نمایید! این خبر از ساخته‌های ابوسعید بصری است. به همین کتاب (۵/ ۳۰۱) بنگرید!

۴. از انس، به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده است: «همانا خدای تعالی در هر شب جمعه صدهزار تن را از آتش می‌رهانَد، مگر دو تن را که در امّت من درون شده‌اند؛ امّا از ایشان به شمار نمی‌روند و خداوند آن دو را در زمرهٔ آن آزادشدگان از آتش که هم‌طبقه با ایشان هستند، قرار نمی‌دهد و هم‌زنجیر با بت‌پرستان‌اند؛ و آن دو دشمنان ابوبکر و عمر هستند که در اسلام راه ندارند و یهود این امّت به شمار می‌روند.»

این از ساخته‌های ابوشاکر، غلام متوکّل، است؛ چنان که در همین کتاب (۵/ ۳۰۳) گذشت.

۵. از عبدالله بن عمر، به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده است: «همانا خداوند مرا به دوستیِ چهار کس فرمان داد: ابوبکر و عمر و عثمان و علی.»

این از مصیبت‌های سِجْزی است؛ چنان که در همین کتاب (۵/ ۳۱۰) گذشت.

۶. از ابوهریره، به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده که به علی فرمود: «آیا این دو شیخ را دوست می‌داری؟» گفت: «آری؛ ای رسول خدا!» فرمود: «آن دو را دوست بدار تا به بهشت درون گردی.»

این از ساخته‌های اشنانی است؛ چنان که در همین کتاب (۳۱۳/۵) گذشت.

۷. از جابر، به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده است: «هیچ مؤمنی با ابوبکر و عمر دشمنی نمی‌ورزد و هیچ منافقی آنان را دوست نمی‌دارد.»

۲۹۸/۷ این از ساخته‌های معلّی طحّان است. بنگرید به: همین کتاب: ۳۲۳/۵.

۸. از ابوهریره، به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده است: «این جبرئیل است که مرا از جانب خداوند خبر داد: کسی جز مؤمنِ پرهیزگار، ابوبکر و عمر را دوست ندارد؛ و کسی جز منافقِ تیره‌بخت، با آن دو دشمنی نورزد.»

چنان که در همین کتاب (۳۵۴/۵) گذشت، این از ساخته‌های ابراهیم انصاری است.

۹. از ابوسعید، به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده است: «هر که عمر را دشمن شمارد، به راستی مرا دشمن شمرده است.»

بنگرید به: همین کتاب: ۳۲۹/۵.

۱۰. از علی، به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده است: «همان خداوند در امّ‌الکتاب از شما پیمان ستانْد که جز مؤمن پرهیزگار، شما ـ یعنی: ابوبکر و عمر و عثمان و علی ـ را دوست نمی‌دارد؛ و جز منافق تیره‌بخت، شما را دشمن نمی‌شمارد.» (۴۰۱)

چنان که در همین کتاب (۳۲۶/۵) گذشت، این از ساخته‌های ابراهیم انصاری است.

۱۱. از علی، به نحو مرفوع (=از پیامبر) در بارهٔ ابوبکر روایت شده است: «هر که مرا دوست دارد، باید او را نیز دوست بدارد؛ و هر که خواهد مرا بزرگ شمارد، باید او را بزرگ دارد.»

این در همین کتاب (۳۵۵/۵) گذشت.

۱۲. از انس، به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده است: «همانا عرش خدای رحمان را ۳۶۰ ستون است که هر ستون همچون ۶۰/۰۰۰ برابر دنیا است. میان هر دو ستون ۶۰/۰۰۰ صخره قرار دارد که هر صخره مانند ۶۰/۰۰۰ برابر دنیا است. در هر صخره ۶۰/۰۰۰ جهان جای دارد که هر جهان مانند ۶۰/۰۰۰ برابر همهٔ آدمیان و جنّیان است. خدای تعالی به این‌ها الهام فرموده تا روز قیامت برای دوستاران ابوبکر و عمر آمرزش خواهند و دشمنان آن دو را لعن گویند.» (عمدة التّحقیق فی بشائر آل الصّدّیق عبیدی مالکی: ص۱۸۳ [ص۳۰۷] به نقل از کتاب العقائق)

گویا عدد ۶۰/۰۰۰ برای سازندهٔ این خرافه دارای خصوصیّتی بوده که زنجیرهٔ آن موجودهای خیالی را بر این عدد نهاده؛ امّا همهٔ این‌ها چیزی نیست جز حلقه‌ای از مصیبت که صاحبان سخنان اندیشه نشده و غلوّورزان در فضیلت‌ها، در برابر حقیقت‌های مسلّم پدید آورده‌اند. ما با سخن‌گستردن در بارهٔ متن‌های این احادیث، احساسات را جریحه‌دار نمی‌کنیم و داوری در بارهٔ آن‌ها را به وجدان پژوهندگان هوشیار و آزاده وامی‌گذاریم.

۲۱. پیامبر با این دو شیخ یاری می‌شود

از ابواروی دَوْسی نقل شده است: «نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما پدیدار شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ‹سپاس خدای را که مرا با شما دو تن یاری فرمود.›»

امینی گوید: این را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۷۴/۳ [۷۷/۳]) از طریق
(۴۰۲) ۲۹۹/۷ ابن‌ابی‌فدیک ـ که ابن‌سعد [الطّبقات الکبری: ۴۳۷/۵] وی را حجّت ندانسته؛ هرچند ابن‌معین [التّاریخ: ۱۵۸/۳] او را ثقه شمرده ـ از عاصم بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطّاب روایت کرده است. احمد و ابن‌معین [التّاریخ: ۲۱۰/۳] و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۳۴۷/۶] و ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۲۸/۵] وی را ضعیف شمرده‌اند.

فروی وی را قوی نشمرده و جوزجانی حدیثش را ضعیف دانسته و بخاری [التّاریخ الکبیر: مج۶/ص۴۹۲] حدیثش را زشت و ناپسند خوانده و تِرمِذی گفته است: «وی مردود است و ثقه نیست.» ابن حبّان [الثّقات: ۲۵۹/۷] گوید: «او خطا می‌کند و حدیثش با حدیث افراد قابل اعتماد، مخالف است.» نیز همو [کتاب المجروحین: ۱۲۷/۲] گوید: «حدیثش بس زشت و ناپذیرفتنی است و حدیث‌هایی از افراد ثقه روایت نماید که با خبر افراد قابل اعتماد شباهت ندارد و حجّت‌آوری به وی جز در جایی که با افراد ثقه سازگار باشد، روا نیست.» ابن جارود حدیثش را حجّت ندانسته و نسائی در سخن احمد بن صالح چون و چرا کرده که وی را ثقه شمرده است.

راوی مرحلهٔ قبل در آن سند، سهیل بن ابی‌صالح است. ابن‌معین [التّاریخ: ۲۳۰/۳] حدیث وی را حجّت نشمرده است و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۲۴۷/۴] گوید: «به حدیث وی احتجاج نتوان کرد.» ابن حبّان گفته که او خطا می‌کند و ابن ابی خیثمه از یحیی نقل نموده که اهل حدیث پیوسته از حدیث او پرهیز می‌نمودند. عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۱۵۵/۲] از یحیی آورده که وی همان «صالح حقیر» است که فردی است ضعیف.

راوی پیش‌تر، محمّد بن ابراهیم بن حارث مدنی است که چند تن او را ثقه
(۴۰۳) شمرده‌اند؛ امّا پیشوای حنبلیان، احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۵۶۶/۱] گفته است: «در حدیث وی ضعف راه دارد و حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی روایت می‌نماید.»[۱]

ابن حَجَر (الإصابه: ۵/۴) نیز این حدیث را یاد نموده و ضعیف شمرده است.

این بود خلاصهٔ سخن در بارهٔ راویان سند این روایت؛ و امّا متن آن، چنان که می‌بینید، نشانه‌ای بارز در غلوّورزیدن به شمار می‌رود.

۱. بنگرید به: میزان الإعتدال: ۴۳۲/۱؛۴/۲ [۴۴۵/۳؛۲۴۳/۲]؛ تهذیب التّهذیب: ۶/۹ و۶۱؛۲۶۳/۴؛۵۱/۵ [۶/۹ و ۵۲؛۲۳۱/۴؛۴۵/۵]. چنان که در الصّواعق المحرقه (ص۴۷ [ص۷۹]) آمده، بزّار آن را با همین طریق آورده است.

۲۲. پنج شبح از نسل آدم

از انس بن مالک نقل شده که از رسول خدا ﷺ شنیده است: «جبرئیل به من خبر داد: ‹چون خدای تعالی آدم را آفرید و در پیکرش روح دمید، به من فرمان داد تا سیبی از بهشت برگیرم و افشرهٔ آن را در حلق آدم بریزم. من آن افشره را در دهانش چکاندم؛ پس خداوند از قطرهٔ نخست، تورا آفرید ـ ای محمّد! ـ و از قطرهٔ دوم، ابوبکر؛ از سوم، عمر؛ از چهارم، عثمان؛ و از پنجم، علی را. پس آدم گفت: "اینان که کرامتشان بخشیدی، کیستند؟" خدای تعالی فرمود: "اینان پنج شبح از نسل تو هستند." سپس فرمود: "اینان از همهٔ آفریدگانم نزد من گرامی‌ترند." چون آدم از فرمان پروردگارش سرپیچید، گفت: "پروردگارا! به احترام آن پنج شبح که برتری‌شان دادی، توبهٔ مرا بپذیر!" پس خداوند توبهٔ وی را پذیرفت.›»

این را حافظ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۳۰/۱ [۴۴/۱]) یاد نموده و نیز
ابن حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۵۰ [ص۸۳]) به نقل از همان کتاب، آن را آورده و گفته ۳۰/۷
است: «درستی یا نادرستی این سخن بر عهدهٔ خود او است.»

امینی گوید: چه فاصلهٔ بسیاری است میان این دو تن که یکی توسّل جستن آدم، نخستینِ پیامبران، را به خدای تعالی به واسطهٔ افرادی عادی و در ردیف توسّلش به برترین
رسول و سرور اوصیا ـ درود بر آن دو و خاندانشان باد! ـ روا می‌شمارد و آن دیگری که توسّل جستن (۴۰۴)
هر کس به دیگری را انکار می‌نماید و برای توسّل آدم به پیامبر بزرگوار ﷺ هیچ ارزش و احترامی نمی‌شمارد. فرد نخست چنین روایتی را درست می‌داند؛ آن هم روایتی که سیوطی دروغ و ساختگی‌اش شمرده و چنان که در کشف الخفاء آمده، ابن حَجَر همین را از سیوطی پذیرفته؛ هرچند در الصّواعق المحرقه، آن را در زمرهٔ فضیلت‌ها آورده و پنداشته که در آینده کسی نخواهد آمد تا حساب وی را بررسد! نیز عجلونی در دروغ و ساختگی شمردن این خبر، با آن دو هم‌باور گشته و در کشف الخفاء (۲۳۳/۱ [۲۴۹/۱]) گفته است: «ابن حَجَر هَیثَمی به نقل از سیوطی، آن را دروغ و ساختگی دانسته است.»

متن این روایت روشن‌ترین گواه بر همین مطلب است؛ امّا غلوّورزیدن در فضیلت‌ها آن را برساخته تا با آن چه در سخن خدای تعالی آمده، به رویارویی پردازد: «آن گاه آدم از پروردگار خویش سخنانی فراگرفت، پس خدا [به مهر و بخشایشِ خود] به او روی نمود و توبهٔ او را پذیرفت.» [بقره/۳۷]

چنان که در الدّرّ المنثور (۶۰/۱ [۱۴۷/۱]) آمده، دیلمی در مسند الفردوس با سند خویش از علی آورده است: «از پیامبر ﷺ در بارهٔ این سخن خداوند پرسیدم: ‹آن گاه آدم از پروردگار خویش سخنانی فراگرفت، پس خدا [به مهر و بخشایشِ خود] به او روی نمود و توبهٔ او را پذیرفت.› [بقره/۳۷] فرمود: ‹خداوند، آدم را در هند به هبوط نشاند و حوّا را در جدّه ... تا آن گاه که جبرئیل را به سوی وی فرستاد و فرمود: "ای آدم! آیا تو را به دست خویش نیافریدم؟ آیا از روح خود در تو ندمیدم؟ آیا فرشتگانم را به سجده برای تو درنیاوردم؟ آیا کنیز خویش، حوّا، را همسر تو نساختم؟" گفت: "آری." فرمود: "پس این گریه برای چیست؟" گفت: "چرا گریه نکنم، حال آن که از همسایگی خدای رحمان بیرون گشته‌ام؟" فرمود: "بر تو باد به این کلمات؛ که همانا خداوند توبه‌ات را می‌پذیرد و گناهت را می‌آمرزد. بگو: بارخدایا! از تو به حقّ محمّد و خاندان محمّد درخواست می‌کنم؛ تو منزّهی و معبودی جز تو نیست؛ من کاری زشت کردم و به خویشتن ستم ورزیدم؛ پس مرا بیامرز که تو آمرزگار و مهرورزی." پس این‌ها کلماتی بود که آدم دریافت نمود.›»

ابن نجّار از ابن عبّاس با ذکر سند روایت کرده است: «از رسول خدا ﷺ در بارهٔ کلماتی پرسیدم که آدم از پروردگارش فراگرفت وموجب آمرزیدنش شد. فرمود: ‹وی به حقّ محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین از خداوند خواست که او را بیامرزد؛ و خداوند او را آمرزید.›» (الدّرّ المنثور: ۶۰/۱)

(۴۰۵) این را فقیه ابن مَغازِلی (مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام [ص۶۳]) آورده؛ چنان که در ینابیع المودّه (ص۲۳۹ [۶۳/۲]) آمده است.

ابوالفتح محمّد بن علی نطنزی (ز.۴۸۰) در الخصائص العلویه از ابن‌عبّاس روایت نموده که چون خداوند آدم را آفرید و از روح خویش در وی دمید، او عطسه‌ای نمود و گفت: «الحمدلله.» پروردگارش به او فرمود: «پروردگارت تورا رحمت کند!» پس چون فرشتگان را به سجدهٔ او درآورد، آدم گفت: «پروردگارا! آیا کسانی را آفریده‌ای که بیش از من، ایشان را دوست بداری؟» فرمود: «آری؛ و اگر آنان نبودند، تورا نمی‌آفریدم.» گفت: «پروردگارا! پس ایشان را به من نشان ده!» سپس خداوند به فرشتگان پرده‌دار وحی فرمود تا پرده‌ها را کنار زنند. چون پرده‌ها کنار رفت، آدم دید که پنج شبح پیش روی عرش قرار دارند. گفت: «پروردگارا! اینان کیانند؟» فرمود: «ای آدم! این محمّد است: پیامبر من؛ این علی است: امیرالمؤمنین و پسرعموی پیامبرم و وصیّ او؛ این فاطمه است: دختر پیامبرم؛ و این دو حسن و حسین هستند: پسران علی و فرزندان پیامبرم.» سپس فرمود: «ای آدم! اینان فرزندان تو هستند.» پس آدم شادمان گشت و چون مرتکب خطا شد، گفت: «پروردگارا! به حقّ محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین از تو می‌خواهم که مرا بیامرزی.» پس خداوند او را آمرزید. و همین بود که خدای تعالی فرمود: «آن‌گاه آدم از پروردگار خویش کلماتی فراگرفت.» [بقره/۳۷] آن کلمات که آدم از پروردگارش فراگرفت، چنین بود: «بارخدایا! به حقّ محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین، توبهٔ مرا بپذیر!» پس خداوند توبهٔ او را پذیرفت. ۳۰۱/۷

برای همین مرد [= انس] با سند صحیح روایت گشته که عمر، یکی از آن شبح‌های ادّعا شده، برای طلب باران به عبّاس، عموی پیامبرﷺ توسّل جست و در هنگامی که مردم به خشکسالی گرفتار شده بودند، برای باران طلبیدن بیرون آمد و گفت: «بارخدایا! عموی پیامبرت را نزد تو به شفاعت می‌آوریم تا خشکسالی را از ما بزدایی و بارانی سیراب کننده بر ما ببارانی.» عبّاس گفت: «بارخدایا! هیچ بلایی از آسمان فرود نیاید، مگر به سبب گناه؛ و آن بلا برطرف نشود، مگر با توبه. این قوم به وسیلهٔ من به سوی تو روی آورده‌اند، به سبب نسبتی که با پیامبرت دارم؛ و این دست‌های گناه‌آلودهٔ ما است که

به سوی تو گشوده شده و پیشانی‌های ما است که برای توبه بر درگاه تو ساییده می‌شود. تو آن شبانی که [چهارپای] گمشده را از نظر نمی‌اندازی و [چهارپای] در راه مانده را در سرایِ بی‌پناهی به حال خود نمی‌گذاری. اکنون کودکانْ ضعیف و بزرگانْ نحیف گشته‌اند و شکوا به آسمان برخاسته و تو پنهان و پیدا را می‌دانی. بارخدایا! پیش از آن
(۴۰۶) که ایشان نومید گردند و هلاک شوند، با فریادرسی‌ات به فریاد ایشان رس؛ که همانا جز کافران از رحمت تو نومید نگردند.»

هنوز سخن وی پایان نگرفته بود که آسمان همچون ریسمان‌هایی از هم گشوده شد و ابرها پدید آمدند و بارانی گران از آسمان فرود آمد. مردم به مسح نمودن [و تبرّک جستن به] دست و پای عبّاس پرداختند و گفتند: «ای ساقی دو حرم؛ بر تو گوارا باد!»

در این زمینه، حسّان بن ثابت چنین سرود:

قحطی بر ما پیاپی گشته بود که امام [=عمر] خداوند را خواند؛ پس به برکت روی تابناک عبّاس سیراب گشت.

همان عموی پیامبر و همتای پدرش که به همین سبب، تنها وارث وی بود.

به حقّ او خداوند سرزمین ما را آباد ساخت و پس از چندی نومیدی، همه جایش را سرسبز نمود.

۳۰۲/۷

و ابن‌عفیف نصری گفت:

وقتی روزگار با مردم نامرادی کند و چهره زشت بنماید، همواره به سراغ عبّاس بن شَیبه.[۱]

او مردی است که چون با دعای مسلمانی خدا را خواند، آسمان از صدای او گشوده گشت.

تا دعا کرد، درهای آسمان به دست سپاهیان نامدار بزرگوار خدا باز شد.

او عموی پیامبر است و هیچ فرزند [برادر]ی مانند پیامبر که عباس عموی او است، نیست و در میان خویشاوندان هیچ کس چون عمو نباشد.

روزی که او برای خواستن باران جای پیامبر ایستاد و قریش منزلت او را شناختند و دانستند به خاطر او بر دیگر اقوام برتری دارند.

---

۱. «شَیبه» نام دیگر جناب عبدالمطّلب است. (ن.)

و شاعری از بنی‌هاشم سرود:

هم رسول خدا از ما است و هم شهیدان و هم عبّاس که ابر را شکافت.

و عبّاس بن عتبة بن ابی‌لهب گفت:

خدا به آبروی عموی من حجاز و ساکنانش را سیراب نمود، آن شب که عمر به حرمت موی سپید او طلب باران کرد.

در خشکسالی‌ها همواره به وسیلهٔ عبّاس به سوی خدا روی می‌نمود و تا دعا می‌کرد، باران می‌آمد.

رسول خدا از ما است و میراثش میان ما. آیا فراتر از این برای فخر کننده، فخری هست؟[1] (۴۰۷)

پس چرا این مرد ـ که در حدیث ساختگی اشباح، در ردیف رسول خدا و سرور اوصیا، درود خدا بر آن دو و خاندانشان، بدو توسّل یافته‌اند و او و همراهش به اعتراف آن که آنان را آفرید، گرامی‌ترینِ خلق خدا هستند، حال آن که در میان آفریدگان خدای سبحان، پیامبران و رسولان اولوالعزم و اوصیا و فرشتگان و مقرّبان جای دارند! ـ خداوند را به جان خویشتن فرانخوانْد؟ توسّل یافتن وی به عبّاس چه جایگاهی دارد، حال آن که خود او نزد خداوند از عبّاس و پدرِ آدمیان، حضرت آدم، و همهٔ فرزندانش، نسل در نسل، گرامی‌تر است؟ آیا تنها در عبّاس جایی برای استثنا یافت؛ و او را از خود و همهٔ کسانی که وی از آنان نزد خدا گرامی‌تر است، در پیشگاه خداوند گرامی‌تر یافت؟

من ندانم که چه گویم! شما را این امکان و مجال هست که حق را گویید و به آن
چه وجدان آزادتان شما را به آن فرامی‌خواند، داوری کنید و بگویید: چگونه آن کسانِ یاد ۳۰۳/۷

۱. صحیح بخاری، کتاب الصلاة، باب «سؤال النّاس الإمام الإستسقاء» [۳۴۲/۱]؛ صحیح مسلم، کتاب الصّلاة؛ الأغانی (۸۱/۱۲)؛ أعلام النّبوّه تألیف ماوردی (ص۷۸ [ص۱۳۲])؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۲۴۵/۷-۲۴۸ [۳۵۵/۲۶-۳۶۱])؛ المستدرک علی الصحیحینِ حاکم (۳۳۴/۳ [۳۷۷/۳])؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کثیر (۹۲/۷ [۱۰۴/۷])؛ مرآة الجنان (۷۲/۱)؛ طرح التّثریب فی شرح التقریب (۶۳/۱)؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۳۹۸/۲ [۴۹۷/۲]) او گفته است: «از این ماجرا برداشت توان کرد که شفاعت جستن از اهل خیر و صلاح و خاندان نبوّت مستحبّ است.»؛ عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری (۴۳۸/۳ [۳۲/۷])؛ شذرات الذّهب (۲۹/۱ [۱۶۴/۱]).

شده در حدیث، جز محمّد و همتایش [علی]، نزد خداوند از همهٔ آفریدگانش گرامی‌ترند، حال آن که آن کسانی که یاد کردیم، از پیامبران و رسولان و اوصیا و اولیا و فرشتگان، در آن آفریدگان جای دارند؟ چگونه پدر بشر، پیامبر معصوم، به کسی چون ابوبکر و دو همراه وی توسّل می‌جوید، در حالی که وضع اینان روشن است و سیرهٔ ایشان پیش روی شما است؟ چگونه اینان هم‌ردیف پیامبر بزرگوار و هم‌طراز وی که به نصّ قرآن عزیز، معصوم و جان پاک پیامبر است، قرار می‌گیرند؟ چگونه در فضیلت آفرینش و کرامت توسّل، با این دو هم‌بهره می‌شوند؟ گمان ندارم که هیچ یک از پیروان آن قوم بر چنین ادّعاهایی با راویان این سخن دروغ هم‌داستان گردد؛ شاید هم چنین شود، ولی آن را بر عهدهٔ خود آن
(۴۰۸) راویان نهد ـ چنان که ابن حَجَر رفتار نموده ـ؛ زیرا غلوّورزیدنِ ایشان در فضیلت‌ها کرانه‌ای ندارد!

و امّا آن مرد دیگر که به ورطهٔ تفریط و پرتگاه نادانی افتاده، همچون قصیمی است که [یکسره توسّل را انکار نموده و] خبر صحیحِ رسیده از عمر بن خطّاب را نپذیرفته که رسول خدا ﷺ فرمود: «آن گاه که آدم دچار آن خطا شد، گفت: ‹پروردگارا! از تو به حقّ محمّد درخواست می‌کنم که مرا بیامرزی.› خداوند فرمود: ‹ای آدم! چگونه محمّد را می‌شناسی، حال آن که هنوز وی را نیافریده‌ام؟› گفت: ‹پروردگارا! او را از آن جا می‌شناسم که چون مرا به دست خویش آفریدی و از روح خود در من دمیدی، سرم را فراز آوردم و دیدم که بر پایه‌های عرش نوشته‌اند: "لا اله الا الله؛ محمّد رسول الله." پس دانستم که تو نام کسی را همراه خود نمی‌آوری، مگر آن که دوست‌داشتنی‌ترینِ آفریدگانت نزد تو باشد.› خداوند فرمود: ‹ای آدم! راست گفتی؛ همانا او دوست‌داشتنی‌ترینِ آفریدگان نزد من است. مرا به حقّ وی بخوان؛ که تو را آمرزیدم؛ و اگر محمّد نبود، تو را نمی‌آفریدم.›»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بیهقی (دلائل النبوّه [۵/ ۴۸۹])[۱]؛ حاکم

۱. ذهبی در ستایش این حدیث گفته است: «به آن چنگ بزن که همه‌اش هدایت و نور است.»

(المستدرک علی الصّحیحین: ۶۱۵/۲ [۶۷۲/۲]) ـ ضمن صحیح شمردن آن ـ؛ طَبَرانی (المعجم الصغیر[۸۲/۲])؛ ابونُعَیم (دلائل النّبوّه)؛ ابن‌عساکر، چنان که در الخصائص الکبریٰ آمده است. نیز این کسان صحیح بودنش را پذیرفته‌اند: سبکی (شفاء السّقام: ص۱۲۰ [ص۱۶۱])؛ قَسطَلانی (المواهب اللّدنّیّه: ۱۶/۱ [۸۲/۱])؛ سَمْهودی (وفاء الوفا بأخبار دار المصطفیٰ ﷺ: ۴۱۹/۲ [۱۳۷۱/۴])؛ زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۶۲/۱)؛ عزّامی (فرقان القرآن: ص۱۱۷). نیز سیوطی (الخصائص الکبریٰ: ۶/۱ [۱۲/۱]) آن را از شماری از حافظان آورده است.

قصیمی (الصراع بین الإسلام و الوثنیه: ۵۹۳/۲) به پیروی از ابن‌تیمیّه، در انکار این افتخار صحیحِ بر جای مانده از پیامبر گوید: «درخواست نمودن به حقّ پیامبر یا دیگر پیامبران و صالحان، بهای عملی و دینی ندارد، چنان که کاری درست و مورد قبول به شمار آید؛ چه رسد به این که مایهٔ آمرزش و بخششِ یکسره گردد! در این سخنِ گوینده: ‹ای خدا! از تو به حقّ فلان مرد یا زن درخواست می‌کنم!› چه کار شایسته‌ای نهفته تا گویندهٔ خود را سزاوار آمرزش سازد؛ و جز این نیست که آمرزش تنها از آنِ کسی است که آمرزش خواهد؟» ۳۰۴/۷

(۴۰۹) همو گفته است: «و امّا سخنِ تنها نزد خداوند هیچ بهایی ندارد و به آن نظر نشود، چه رسد به کاری که مایهٔ برداشتن گناهان و خطاهای سنگین باشد! در این سخنِ گوینده: ‹از تو به حقّ محمّد درخواست می‌کنم که مرا بیامرزی!› چه ارج و بهایی است تا او را گفته شود: ‹هرگاه مرا به حقّ وی بخوانی، تو را بیامرزم.›؟ نادان‌ترین مردم و سست‌ترینشان در دین و تقوا و فضیلت، و دورترینشان از خدا و خشنودی وی، چنین می‌گویند و همین سخن را بر زبان می‌رانند؛ امّا به رغم خواست ایشان، شایستهٔ آمرزش و بخشش و عفو و خشنودی نمی‌گردند؛ بلکه سزاوار انتقام و راندن و عذاب دردناک رنج‌آور هستند و این سخن و توسّل، آنان را سودی ندهد، خواه اندک و خواه بسیار. ما تردید نداریم که تنها مایهٔ

آمرزش گناه آدم، توبه و بازگشتش به سوی پروردگارش و برکنده‌شدنش از گناه خویش و پوزش‌خواهی و آمرزش‌جوییِ برآمده از همهٔ جان و دل و اندیشه‌اش بود؛ وگرنه درخواست نمودن به حقّ کسی، البتّه نزد خداوند بها و اعتباری ندارد.»

ما در پاسخ این نادان گستاخِ بددهن، چیزی جز سلام نمی‌گوییم؛ که در این پریشان‌گویی دنبالهٔ راه استادش ابن‌تیمیّه را گرفته؛ همان کسی که شماری از پیشوایان و حافظان حدیث، با سخنانی پربار به ردّ سخنش پرداخته‌اند که از آن میان، به گفتار سبکی بسنده می‌کنیم. وی (شفاء السّقام: ص۱۲۱ [ص۱۶۲]) گوید: «ابن‌تیمیّه گفته است: ‹این که در قصّهٔ آدم آمده که توسّل ورزید، هیچ پایه‌ای ندارد و آن را کسی با سند درخور اعتماد و توجّه و گواهی، از پیامبر ﷺ روایت ننموده است.› سپس وی ادّعا نموده که این گفتار دروغ است؛ و با پندار و باطل‌پردازی، در این زمینه بسیار سخن را به درازا کشانیده؛ سخنی که هیچ رهاوردی ندارد. اگر وی آگاه بود که حاکم این حدیث را صحیح شمرده، چنین نمی‌گفت و یا در پی پاسخ آن برمی‌آمد. گویا می‌بینم که اگر هم از این مطلب آگاه گردد، به عبدالرّحمان بن یزید، راوی این حدیث، خدشه وارد آورد! ما گوییم: در صحیح دانستن این حدیث، به حاکم اعتماد نماییم. نیز عبدالرّحمان بن یزید تا آن پایه که ابن‌تیمیّه ادّعا ورزیده، ضعیف نیست. چگونه مسلمانی را روا باشد تا چنین گستاخی ورزیده و این کار بزرگ را که این حدیث در بارهٔ آن رسیده و نه عقل و نه شرع آن را مردود می‌شمرد، ناپذیرفتنی داند؟ و امّا در بارهٔ توسّل نوح و ابراهیم و دیگر پیامبران نیز روایت‌هایی آمده که مفسّران یاد کرده‌اند و ما به همین حدیث بسنده نمودیم؛ زیرا که حدیثی است نیکو و حاکم آن را صحیح شمرده است. در این مضمون تفاوتی نیست که
(۴۱۰) آن را توسّل یا یاری‌خواهی یا شفاعت‌جویی یا دستاویز ساختنِ مقام و جایگاه کسی بشماریم؟ کسی که دعای یاد شده و یا سخنانی هم‌مضمون آن را بر زبان می‌رانَد، به پیامبر ﷺ توسّل می‌جوید؛ زیرا وی را دستاویز اجابت دعای خویش نزد خدا قرار می‌دهد

یا از وی یاری می‌جوید؛ بدین معنا که برای رسیدن به مقصود خویش، با توسّل به وی، از خداوند یاری می‌طلبد.» ۳۰۵/۷

پیش‌تر در همین کتاب (۱۴۳/۵-۱۵۶) در بارهٔ این موضوع سخن گفتیم. پس بدان‌جا رجوع نمایید!

۲۳. ابوبکر بهترینِ آسمانیان و زمینیان است

از ابوهریره روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «ابوبکر و عمر بهترینِ آسمانیان و زمینیان و نخستینیان و پسینیان، مگر پیامبران و رسولان، هستند.»

این خبر را ابن‌حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۴۵ [ص۷۶]) به نقل از حاکم و ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۸۰/۲] آورده و خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۵۳/۵) آن را با ذکر سند روایت کرده؛ امّا چنان که عادت جاری او در بارهٔ منقبت‌های این دو شیخ است، از اختلال‌های سندش لب فروبسته که در آن، جبرون بن واقد افریقی قرار دارد و محمّد بن داوود قنطری از وی روایت کرده است. ذهبی (میزان الاعتدال [۳۸۷/۱]) گوید: «جبرون را متّهم نموده‌اند؛ زیرا با کم‌آزرمی از سفیان روایت کرده و محمّد بن داوود قنطری از او با انتساب به پیامبر، از ابوهریره روایت نموده است: ‹ابوبکر و عمر بهترینِ مردم نخستند.› این حدیث و خبر پیش از آن را که هردو ساختگی هستند، تنها وی روایت نموده است.» ابن‌حَجَر (لسان المیزان: ۹۴/۲ [۱۲۱/۲]) از ابن‌عدیّ[۱] این سخن را افزوده است: «جز این دو حدیث را برای او نمی‌شناسم و کسی جز محمّد بن داوود را نیافته‌ام که این دو را که هر دو زشت و ناپذیرفتنی‌اند، از او روایت نماید.»

(۴۱۱) ذهبی [میزان الاعتدال: ۵۴۰/۳] در شرح حال محمّد بن داوود گفته است: «وی دو حدیث باطل از جبرون افریقی روایت کرده که ابن‌عدی در شرح حال جبرون آورده و گفته است: ‹تنها محمّد این دو حدیث را روایت نموده است.›»

---

۱. پیشتر این روایت آمد. (غ.)

ابن حَجَر (لسان المیزان: ۵/ ۱۶۱ [۵/ ۱۸۱]) گوید: «پندارم که آفت این حدیث از جبرون است. مؤلّف [= ذهبی] هر دو حدیث را در شرح حال وی آورده و به ساختگی بودن هر دو تصریح نموده و اشاره کرده که جبرون به ساختن این دو شهرت یافته است.»

امینی گوید: چنین دو باطل‌آوری را سزاوار است که حدیثی چنین باطل را روایت نمایند که سازندهٔ آن گمان دارد که آن دو مرد بر فرشتگان مقرّب و معصوم که از آسمانیان هستند و سرورشان جبرئیل، امین وحی خداوند، در زمرهٔ آنان است و نیز بر اولیا و برگزیدگان خدا و اوصیای پیامبران که نزدیکی و تقرّبشان به خداوند ثابت گشته، برتری دارند! من ندانم که این دو با چه چیز بر آنان برتری یافته‌اند: با دانش سرشارشان که میزانش را دانستید؟ با معصوم بودن از خطاها و گناهان که نه شما بدان قائلید و نه آن چه حافظان تاریخ از سیرهٔ آن دو نگاشته‌اند، چنین اعتقادی را روا می‌دارد؟ ـ امّا عصمت فرشتگان، ثابت و تردید ناپذیر است و عصمت اوصیا بر پایهٔ برهان درست، واجب است
۳۰۶/۷ و نزدیکی مقرّبانی همچون لقمان و خضر و ذوالقرنین از گزاره‌هایی است که دلیل خویش را با خود همراه دارد. ـ و یا با دلیریِ آن دو که در راه خداوند، در دل‌ها بیم می‌افکندند و در مسیر دین، رنج بردند و تلاش‌های عظیم نمودند؟

حقیقت مطلب در همهٔ این موارد بر هیچ کس پوشیده نیست. بر هر فضیلتی دست بگذارید، می‌بینید که آن دو در آن فضیلت، بر بسیاری از صحابه و تابعین و دنباله‌هایشان برتری ندارند، چه رسد به کسانی که از آنان یاد کردیم؛ امّا غلوّورزیدن در فضیلت‌ها صاحب این گفتار را بدین جا کشانده است. پس او را وانهید تا چنین گوید؛ که حقیقت‌های استوار زوال‌ناپذیرند و اصول پذیرفته شده در همه حال مورد تکیه و اعتمادند.

(۴۱۲) ۲۴. پاداش پیامبر ﷺ و ابوبکر

از علی بن ابی‌طالب نقل شده است: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که به ابوبکر فرمود:

‹ای ابوبکر! همانا خداوند پاداش هرآن کس را که از روز آفرینش آدم تا هنگام بعثت من ایمان آورده، به من بخشید؛ و همانا وی پاداش هر که را از هنگام بعثتم تا روز قیامت به من ایمان آورَد، به تو بخشد.›»

چنان که در الرّیاض النَّضِره (۱۲۹/۱ [۱۶۲/۱]) آمده، خلعی و ملاّ آن را با ذکر سند روایت کرده‌اند. نیز خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۵۳/۵) آن را از طریق احمد بن محمّد بن عبیدالله ابوالحسن تمّار مُقری آورده و گفته است: «او ثقه نبود و حدیث‌های باطل روایت نموده است. با ابوالقاسم ازهری در بارهٔ این شیخ مذاکره نمودم و گفتم: ‹او را ضعیف می‌شماریم؛ زیرا حدیث‌های زشت و ناپذیرفتنی دارد.› گفت: ‹آری؛ او همانند ابوسعید عدوی است.›»

امینی گوید: ابوسعید عدوی همان حسن بن علی عدوی بصری، شیخ کم‌شرم دروغگویی است که حدیث می‌ساخت و شرح حالش را در زنجیرهٔ دروغگویان در همین کتاب (۲۲۴/۵) آوردیم. پس گفتهٔ ازهری که ابوالحسن تمّار همچون ابوسعید است، اشاره دارد که او هم دروغگو و حدیث‌ساز است.

در این سند، ابومعاویهٔ ضریر نیز هست که به غلوّورزیدن در تشیّع شهرت دارد و یعقوب بن شَیبه گفته است: «ثقه است؛ امّا بسا که فریبکاری می‌کند.» (میزان الإعتدال: ۳۸۲/۳ [۵۷۵/۴]).

نیز در این سند، ابوالبختری، از علی قرار دارد که سَلَمَة بن کُهَیل گفته است: «هر حدیثی که ابوالبختری [خود شنیده و][1] روایت نموده، حسن است؛ امّا آن چه از دیگران [به طور مرسل] روایت کرده، ضعیف است.» (میزان الإعتدال: ۳۴۴/۳ [۴۹۴/۴])

این بود وضع سند روایت؛ و امّا در بارهٔ متن آن، وجدان آزاد شما داوری نیکو است! (۴۱۳)

۱. افزوده از اصل مأخذ است. (غ.)

۳۰۷/۷ ## ۲۵. دوستی و سپاسمندیِ بایسته بر امّت

از سهل بن سعد روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «دوستی و سپاسمندی ابوبکر بر امّت من واجب است.»

آن را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۴۵۳/۵) از طریق عمر بن ابراهیم کردی آورده و گفته است: «تنها عمر [بن ابراهیم] این حدیث را روایت نموده و حدیث وی اعتبار ندارد.» نیز ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۴۹/۲ [۱۷۹/۳]) از آن یاد کرده و گفته است: «این حدیث بس زشت و ناپذیرفتنی است.» همچنین خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۷۳/۵) آن را با این عبارت از طریق عمر کردی آورده است: «کسی که بیش از همگان در همراهی با من و بخشش‌گری بر من منّت دارد، ابوبکر صدّیق است؛ پس دوستی و سپاسمندی و پاس داشتن وی بر امّتم واجب است.»

امینی گوید: این روایت از ساخته‌های عمر کردی است که دارَقُطْنی او را دروغگو و پلید دانسته و خطیب [تاریخ بغداد: ۲۰۲/۱۱] گفته است: «ثقه نیست و از افراد قابل اعتماد، حدیث‌های بس زشت روایت نماید.» به زنجیرهٔ دروغگویان در همین کتاب (۲۴۶/۵) بنگرید!

از خطیب جای شگفتی است که در کتاب تاریخ خویش با آن که سخنِ یاد شده را در شرح حال کردی آورده، هنگام یاد کردن از این روایت، می‌بینید که گره بر زبانش می‌افتد و گاه در بارهٔ آن سکوت ورزیده، از ساختگی بودنش هیچ سخن نمی‌گوید؛ و گاه ـ در جای دوم که از این حدیث سخن گفته ـ به همین عبارت بسنده می‌کند: «تنها عمر این حدیث را روایت کرده؛ و کسانی جز عمر بیش از او قابل اعتماد هستند.» همهٔ این‌ها چیزی نیست جز غافل ساختن خوانندگان از وضع روشن این روایت و پوشاندن حقیقت‌های مسلّم! از پیامدهای همین رفتار است که پس از چندی صفوری می‌آید و این روایت را در نزهة المجالس (۱۸۶/۲ [۱۸۳/۲]) از حدیث‌های مسلّم می‌شمارد. (۴۱۴)

۲۶. ابوبکر در کفهٔ ترازو

چنان که در مرقاة الوصول (ص۱۱۲) آمده، حکیم تِرمِذی از رزق‌الله بن موسی باجی بصری، از مؤمل بن اسماعیل عدوی بصری، از حَمّاد بن سَلَمَه، از سعید بن جمهان بصری، از سفینه غلام امّ‌سَلَمَه روایت نموده که رسول خدا ﷺ هرگاه نماز صبح را می‌گزارد، به اصحاب خویش روی می‌نمود و می‌فرمود: «دیشب کدام یک از شما خواب دیده است؟» روزی صبحگاهان به اصحابش روی کرد و فرمود: «دیشب کدام ۳۰۸/۷
یک از شما خواب دیده است؟» مردی گفت: «ای رسول خدا! من خواب دیده‌ام. دیدم که گویا ترازویی از آسمان آویزان شد و تو در یک کفهٔ آن نهاده شدی و ابوبکر در کفهٔ دیگر و تو از او سنگین‌تر گشتی. پس تو [از روی ترازو] برداشته شدی. ابوبکر باقی ماند و سپس عمر را آوردند و در کفهٔ دیگر نهادند و با ابوبکر سنجیدند؛ ابوبکر بر عمر سنگینی کرد. ابوبکر [از روی ترازو] برداشته شد و عمر در جای خویش ماند و سپس عثمان را آوردند و در کفهٔ دیگر نهادند و با عمر سنجیدند؛ عمر بر عثمان سنگینی کرد. پس عمر [از روی ترازو] برداشته شد و عثمان در جای خویش باقی ماند و سپس علی را آوردند و در کفهٔ دیگر نهادند و با عثمان سنجیدند؛ عثمان بر علی سنگینی کرد. آن گاه، ترازو را فراز بردند.» پس چهرهٔ رسول خدا ﷺ دگرگون گشت و فرمود: «خلافت از پیامبر ۳۰ سال است و سپس پادشاهی خواهد گشت.»

راویان حدیث

۱. رزق‌الله بصری (د.۲۵۶/۲۶۰).

اندلسی گوید: «وی حدیث‌های بس زشت روایت نموده؛ گرچه صالح است و از او باکی نیست.» (تهذیب التّهذیب: ۲۷۳/۳ [۲۳۵/۳])

۲. مؤمّل عدوی بصری (د.۲۰۶).

ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۳۷۴/۸] گوید: «بسی راستگو و در سنّی‌گری سخت است؛

(۴۱۵) امّا فراوان دچار خطا گردد.» بخاری حدیث وی را بس زشت دانسته و یعقوب بن سفیان گفته است: «شیخی است بزرگوار و سنّی. از سلیمان بن حرب شنیدم که او را به نیکی می‌ستود و استادان ما بدو سفارش نموده‌اند؛ امّا حدیثش با حدیث اصحابش همانندی ندارد و بر دانشوران بایسته است که در حدیث وی بازایستند؛ چرا که از استادان ثقهٔ خویش، حدیث‌های بس زشت روایت نماید. و این وضعی سخت‌تر است؛ زیرا اگر این حدیث‌های بس زشت از راویان ضعیف بود، وی را دارای عذر می‌شمردیم.» ساجی گوید: «بسی راستگو؛ امّا دچار خطای بسیار است و حدیث‌هایی خیال‌آلود دارد که ذکر آن‌ها به درازا می‌کشد.» ابن‌سعد [الطّبقات الکبری: ۵۰۱/۵] و دارَقُطْنی او را دچار خطای فراوان شمرده‌اند و مروزی گفته است: «هرگاه تنها وی حدیثی را روایت نماید، باید از آن بازایستاد و در آن دقّت ورزید؛ زیرا حافظه‌اش نابسامان و اشتباهش فراوان بود.» (میزان الإعتدال: ۲۲۱/۲ [۲۲۸/۴]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۸۱/۱۰ [۳۳۹/۱۰])

۳. سعید بن جمهان بصری (د. ۱۳۶).

ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۰/۴] گوید: «حدیث وی را توان نوشت؛ امّا به آن استدلال نتوان کرد.» ساجی گفته است: «حدیثش پذیرفته نمی‌شود.» (میزان الإعتدال: ۳۷۷/۱ [۱۳۱/۲]؛ تهذیب التّهذیب: ۱۴/۴ [۱۳/۴])

امینی گوید: «وای بر کم‌فروشان! آنان که چون از مردم پیمانه ستانند، تمام می‌ستانند. و چون خود برای آن‌ها بپیمایند یا بسنجند ـ با ترازو وزن کنند ـ کم می‌دهند. آیا اینان گمان نمی‌برند که برانگیخته خواهند شد، به روزی بزرگ، روزی که همهٔ مردم در برابر پروردگار جهانیان بایستند ـ برای حساب.» [مطفّفین/۱- ۶]

۳۰۹/۷ این ترازویی که آن بصریان آورده و از آسمان بصره آویزان گشته، ترازویی است
(۴۱۶) معیوب که یکی از کفه‌هایش نامیزان است و زبانهٔ آن کجی دارد: «بگو: آیا آنان که می‌دانند ـ خداشناسان ـ و آنان که نمی‌دانند ـ کافران ـ برابرند؟» [زمر/۹] «بگو: آیا نابینا و بینا برابرند؟ آیا تاریکی‌ها و نور یکسانند؟!» [رعد/۱۶]

چگونه در ترازوی عدل و انصاف، رسول خدا ﷺ با آن مقام خویش، با فرزند ابوقحافه که کسی نیست جز ابوبکر، سنجیده می‌شود؟ کدام خوی‌های ارجمند، روحیّات پاک، صفت‌ها و منش‌های برتر، حکمت‌های علمی یا عملی، نیکی‌ها و احسان‌های والا، بصیرت نفوذگر، دانش، دلیری، عصمت، قداست، بزرگی، نیرومندی اراده، قاطعیّت و دوراندیشی، و ... در آن کفه‌ای که ابوبکر را نهادند، نهاده شد؟ آیا وجدان و منطق، این سنجش را می‌پذیرد تا گفته شود که یکی از این دو کفه سنگین‌تر بود؟ «پس این قوم را چه شده که نزدیک نیستند تا سخنی را نیک دریابند.» [نساء/۷۸]

وانگهی چگونه ابوبکر بر عمر سنگینی نمود، حال آن که هر دو در همهٔ زندگانی خویش، در فضیلت‌ها یکسان بودند، جز آن که کشورگشایی‌های عمر و خدماتش در گسترش اسلام در همه سوی جهان فراموش ناشدنی است و همواره در صفحات تاریخ یاد می‌گردد؛ پس اگر این دو در ترازویی سالم نهاده شوند، عمر از ابوبکر سنگین‌تر خواهد گشت.

نیز چگونه میان پیامبر بزرگوار و امیرالمؤمنین در این ترازو جدایی افتاده، حال آن که به نصّ قرآن کریم، او جان پیامبر است و به حکم این کتاب عزیز، وی معصوم به شمار می‌رود و نیز او وارث دانش و دروازهٔ حکمت پیامبر و هم‌ردیف قرآن و جانشین پیامبر اسلام، بر پایهٔ این سخن پیامبر ﷺ است: «همانا دو چیز را در میان شما برجای می‌نهم: کتاب خدا و عترتم را که اهل بیت من هستند.»؟

کدام فضیلت والا در عثمان، در کفهٔ ترازو نهاده شد تا با آن، از علی که در فضیلت‌ها هم‌ردیف رسول خدا ﷺ است، سنگین‌تر گشت؟ من ندانم!

وانگهی اگر تعبیر خوابی که به رسول خدا ﷺ نسبت داده‌اند، راست باشد، ناگزیر به تقدیر خدای تعالی و خواست او بوده که با نظر به شایسته‌ترین نظام هستی صورت می‌پذیرد. (۴۱۷)
پس از چه روی چهرهٔ آن حضرت ﷺ از آن چه مولای سبحان تقدیر فرموده و خواسته و دوست داشته، دگرگون گشت؟ این در حالی است که رسول خدا هدفی جز دستیابی به خشنودی‌های

خداوند و دعوت به سوی آن و آگاه ساختن امّت به این هدف نداشت. آیا این دگرگون کردن چهره با عصمت وی ناسازگار و با جایگاه والایش در تضادّ نیست؟ امّا غلوّورزیدن در فضیلت‌ها چنین رفتارهایی را درست می‌شمارد! انّا لله وانّا الیه راجعون.

۳۱۰/۷

۲۷. پدر هیچ مهاجری اسلام نیاوَرْد، مگر پدر ابوبکر

ابن‌منده و ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۲۴/۳۰] از عایشه ﵂ با ذکر سند روایت کرده‌اند: «پدر هیچ یک از مهاجران اسلام نیاورد، مگر پدر ابوبکر.» (تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۷۳ [ص۱۰۰])

محبّ طبری (الرّیاض النَّضِره: ۴۷/۱ [۶۸/۱]) از واحدی ـ به گونهٔ مرسل و بدون سند ـ از علی بن ابی‌طالب روایت نموده که در بارهٔ ابوبکر گفت: «پدر و مادر وی، هر دو، اسلام آوردند؛ و جز او از صحابهٔ مهاجر کسی نیست که پدر و مادرش اسلام آورده باشند.»

این را قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۱۹۴/۱۶ [۱۲۹/۱۶]) یاد کرده و چندین تن از پسینیان، همچون شبلنجی و همانندانش، این دو حدیث را پذیرفته و آن‌ها را از فضیلت‌های پذیرفتهٔ ابوبکر دانسته‌اند.

امینی گوید: ما ساحت علی و عایشه را از چنین دروغ بزرگی پیراسته می‌دانیم؛ دروغی که تاریخ به خلاف آن بانگ می‌زند و سیرهٔ صحابهٔ مهاجر آن را ناراست می‌شمارد. امّا جز این نیست که دوستیِ نهفته در دل، راویان این دروغ را از دیدن و شنیدن آن چه لابه‌لای کتاب‌ها است، کور و کر ساخته؛ پس به گزافه‌گویی برخاسته و در فضیلت‌ها غلوّ کرده‌اند، بی آن که از فرجام سخن خویش پروا ورزند! آیا حدّ و مرز دانش آنان همین اندازه است؟ آیا دانسته، بر خدا دروغ می‌بندند؟

(۴۱۸) خاندان بنی‌مظعون از قبیلهٔ بنی‌جمح؛ بنی‌جحش بن رئاب، هم‌پیمانان بنی‌امیّه؛ و بنی‌بکیر از بنی‌سعد بن لیث، هم‌پیمانان بنی‌عدیّ بن کعب، با همهٔ کسان و دارایی‌شان هجرت گزیدند و خانه‌هاشان در مکّه مهجور گشت و هیچ کس در آن نمانْد؛ چنان که در

السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام (۷۹/۲ و ۱۱۷ [۱۴۴/۲-۱۴۵]) آمده است. آیا همهٔ زنان این خاندان‌های بزرگ، بیوه یا نازا بودند؟ آیا فرزندان پسرآن‌ها پدر و مادر و همسر نداشتند؟ آیا پدرانشان مردانی بی‌دنباله بودند؟ خداوند این دوستی را نابود سازد که چگونه انسان را از دیدن و شنیدن کور و کر نماید!

اکنون با من بیایید تا برگی از شرح حال‌نامه‌های مهاجران را برخوانیم:

این عمّار بن یاسر، آن مهاجربزرگ، است که پدر و مادرش در گروه پیشاهنگ شکنجه دیدگان مسلمان بودند. چنان که در تهذیب التّهذیب (۴۰۸/۷ [۳۵۷/۷]) آمده، مسدّد گفته است: «کسی جز عمّار بن یاسر در مهاجران نبود که پدر و مادرش مسلمان باشند.» این، اسلام آوردن پدر و مادر ابوبکر را رد می‌کند و آن روایت ساختگی را ناراست می‌شمارد.

این عبدالله بن جعفر است که پدرش هجرت نمود و با او عبدالله و برادرانش، محمّد و عون، و نیز مادرشان اسماء بنت عُمَیس بودند.

این عمرو بن ابان بن سعید اموی، از مهاجران است که پدرش همراه رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله در خیبر حضور داشت و مادرش، فاطمه بنت صفوان، نیز مسلمان بود.

این خالد بن ابان اموی، برادر همان عمرو بن ابان است.

۳۱۱/۷ این ابراهیم بن حارث بن خالد تمیمی است که همراه با پدرش و نیز مادرش، ریطه بنت حارث بن جَبَله، هجرت نمود.

این حاطب بن حارث جمحی، از مهاجران است که پدرش و نیز مادرش، فاطمه بنت مجلّل، با او هجرت کردند.

(۴۱۹) این حطّاب بن حارث جمحی است که همراه پدر و مادر و برادرش، حاطب، و همسرش، فکیهه بنت یَسار، هجرت نمود.

این حکیم بن حارث طائفی است که همراه همسر و پسرانش هجرت کرد و پدر و مادر مسلمانش نیز با او بودند.

این خزیمة بن جهم بن قیس عبدری است که با پدرش و برادرش، عمرو، و مادرش، امّ‌حرمله بنت عبدالاسود، هجرت نمود.

این جابربن سفیان بن مَعْمَر جمحی است که با پدر و نیز مادرش، حسنه، هجرت کرد.

این جُنادة بن سفیان جمحی است که با مادرش، حسنه، و برادرش، جابر که یاد شد، هجرت نمود.

این سَلَمَة بن ابی‌سَلَمَة بن عبدالاسد مخزومی است که پدرش هجرت نمود و پس از وی مادرش، امّ‌سَلَمَه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله، همراه پسرش، سَلَمَه، هجرت کرد.

این جناب بن حارثة بن صخر عذری است که به مدینه هجرت نمود و پیش‌تر پدرش اسلام آورده بود.

این حارث بن قیس سهمی است که با پسرانش، حارث و بشر و مَعْمَر، هجرت کرد. پس این سه مهاجر بودند و پدرشان، حارث، پیش‌تر اسلام آورده و هجرت کرده بود.

این سائب بن عثمان بن مظعون جمحی، از مهاجران است که پدرش مهاجری بزرگ بود.

این سلیط بن سلیط بن عمرو عامری است که عمر گفت: «جوانی را به من نشان دهید که هم خودش و هم پدرش مهاجر باشند!» و او را به عمر نشان دادند.

این عبدالرّحمان بن صفوان بن قُدامه است که خودش و پدرش هجرت نمودند.

این عبدالله بن صفوان بن قُدامه است که خود و پدرش هجرت کردند.

این عامر بن غیلان بن سَلَمَهٔ ثقفی است که به سوی رسول خدا هجرت نمود و پدرش پیش‌تر اسلام آورده بود.

(۴۲۰) این عبدالله بن بُدَیل بن وَرْقاء خُزاعی، از مهاجران است که پدرش صحابی بزرگی بود.

این عبدالله بن ابی‌بکر بن ابی‌قحافه است، مهاجری است که پدرش نیز هجرت
۳۱۲/۷ نمود و پدربزرگ و مادربزرگش، امّ‌الخیر، نیز به ادّعای همین قوم اسلام آوردند که البتّه دربارهٔ اسلام آوردن این دو سخن خواهیم گفت.

این عبدالله بن عمربن خطّاب است که هجرت نمود و پدرش پیش‌تر اسلام آورده بود و او نیز هجرت کرد.

این محمّد بن عبدالله بن جحش، یکی از مهاجران است که پدر و مادرش نیز با او بودند.

این عبدالله بن مطّلب بن ازهر، یکی از مهاجران است که پدرش نیز مهاجر بود.

این مَعْمَر بن عبدالله بن نضله، یکی از مهاجران است که پدرش هم مهاجر بود.

این مهاجر بن قنفذ بن عمیر قرشی تیمی، از مهاجران پیشگام در اسلام آوردن است که پدرش از صحابه بود.

این موسی بن حارث بن خالد قرشی تیمی، مهاجری زادهٔ مهاجر است.

این نعمان بن عدی بن نضله، مهاجری است که پدرش هم مهاجر بود.

بنگرید به: السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ص۲۱ [۱۱۲/۲-۱۱۷]؛ الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد [۳۴/۴ و ۱۴۲ و ۲۰۳ و ۲۹۴]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری [۳۶۹/۲]؛ الإستیعاب [قسمت سوم/۹۵۰]؛ أُسْد الغابه [۱۹۸/۳]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر[۳۶۶/۲]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر [۲۰۹/۳]؛ عیون الأثر ابن‌سیّد النّاس [۲۲۷/۱]؛ الإصابه؛ تهذیب التّهذیب؛ السّیرة الحلبیّه.

شاید پژوهندگان در لابه‌لای کتاب‌های سیره و تاریخ و شرح‌حال‌نامه‌ها، بسیاری از همانندان این مهاجران را بیابند که پدرانشان یا پدران و مادرانشان اسلام آورده‌اند. پس آن چه محبّ طبری و سیوطی و دنباله‌روان ایشان در بارهٔ فضیلت اسلام آوردن پدر یا پدر (۴۲۱) و مادر ابوبکر، و نه صحابهٔ دیگر، آورده و آن را به مولامان امیرالمؤمنین نسبت داده‌اند، سخنی جز از سرنادانی و دروغگویی نیست که از غلوّورزیدن بی‌اندازه در فضیلت‌ها ریشه گرفته است.

اسلام آوردن پدر و مادر ابوبکر

اکنون با من بیایید تا حساب اسلام آوردن پدر و مادر ابوبکر را بررسیم و دریابیم که آیا به راستی آن دو اسلام آوردند ـ چه رسد به این که اسلام آوردن پدران و مادران

مهاجران، تنها به این دو اختصاص یافته باشد ـ یا آن که هیچ آگاهی از آن خبر نداده است و همانند خبر اسلام آوردن دیگر پدران و مادران مهاجران، مورد مناقشه و تنها زاییدهٔ غلوّورزیدن در فضیلت‌ها است.

امّا اسلام آوردن ابوقحافه: گویند که در روز فتح مکّه مسلمان شد و پسرش، ابوبکر، او را نزد رسول خدا ﷺ درآورد. جز همین یک بار در همین سال و روز، دیگر خبر نرسیده که وی در طول زندگانی‌اش نزد رسول خدا ﷺ آمده باشد. اکنون همهٔ خبرهای مربوط به درآمدن وی نزد پیامبر در آن روز را می‌آوریم و آن‌ها را به دو دسته تقسیم می‌کنیم: نخست روایاتی که اشاره‌ای به مسلمان شدن وی ندارد؛ و دوم روایاتی که به اسلام آوردنش اشاره دارد.

۳۱۳/۷ **دستهٔ اوّل**

یکم. حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳/ ۲۴۵ [۳/ ۲۷۳]) از ابوعبدالله محمّد بن احمد قاضی ابن‌قاضی، از پدرش، از محمّد بن شجاع، از حسین[1] بن زیاد، از ابوحنیفه، از یزید بن ابی‌خالد، از انس روایت کرده است: «گویا هنوز می‌نگرم که ریش ابوقحافه از سرخیِ بسیار، همچون شعلهٔ هیزم درخت شورطاق است. رسول خدا ﷺ فرمود: ‹اگر این پیرمرد را در خانه‌اش می‌نهادی، به احترام ابوبکر، خودمان نزد وی می‌آمدیم.›»

حاکم از اشکالی که در سند این روایت است، لب فروبسته و چنان که عادت او
(۴۲۲) در کتاب خویش است، به صحّت آن حکم نکرده و ذهبی نیز در تلخیص کتاب وی [المستدرک علی الصّحیحین: ۳/ ۲۷۳] از او پیروی نموده؛ و این همه به احترام ابوبکر است، هرچند در حقّ و حقیقت کم نهاده‌اند!

در این سند، این کسان جای دارند:

۱. محمّد بن شجاع بغدادی، ابوعبدالله بن ثلجی فقیه.

پیشوای حنبلیان، احمد، گوید: «وی بدعت‌پیشه و دنباله‌رو انحراف‌های فکری

۱. «حسن» درست است.

و عقیدتی بود.» عبدالله بن احمد گفته است: «ده روز پیش از درگذشت قواریری شنیدم که از ابن‌ثلجی یاد نمود و او را کافر خواند. این را به اسماعیل قاضی گفتم؛ سکوت نمود؛ گفتم: ‹حتماً چیزی از وی شنیده که او را کافر شمرده است!› گفت: ‹آری.›»

زکریّا ساجی گوید: «و امّا ابن‌ثلجی دروغگویی بود که برای یاری نمودن مذهب خویش، در باطل‌سازی و ردّ حدیث رسول خدا ﷺ حیله می‌ورزید.» در المنتظم [۲۱۰/۱۲] آمده است: «برای یاری ابوحنیفه و رأی وی چنین می‌کرد.»

ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۹۱/۶] گفته است: «حدیث‌هایی در بارهٔ تشبیه می‌ساخت و آن‌ها را به اصحاب حدیث نسبت می‌داد تا بدین سان، ایشان را در بلا بیفکنند.»[۱]

ازدی گوید: «وی دروغگو است و به سبب مذهب نادرست و انحراف دینی‌اش، روایت نمودن از او روا نباشد.» جوزجانی گفته است: «موسی بن قاسم اشیب گوید: ‹وی دروغگو و پلید بود.›» (میزان الإعتدال: ۷۱/۳ [۵۷۷/۳]؛ المنتظم ابن‌جوزی: ۵۷/۵ [۲۰۹/۱۲]؛ تهذیب التّهذیب: ۲۲۰/۹ [۱۹۵/۹])

۲. حسن بن لؤلؤی کوفی.

یحیی بن معین او را دروغگو دانسته و ابن‌مدینی گفته است: «حدیثش قابل نوشتن نیست.» محمّد بن عبدالله بن نمیر گوید: «وی بر ابن‌جریج دروغ می‌بست.»

(۴۲۳) ۳۱۴/۷ ابوداوود وی را دروغگو و غیرثقه شمرده و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۵/۳] گفته است: «او ثقه نیست.» دارَقُطْنی [الضّعفا و المتروکون: ص۱۹۲] وی را ضعیف و تَرک شده خوانده و نضربن شمیل به مردی که کتاب‌های او را می‌نگاشت، گفت: «شرّ را به سوی سرزمین خویش کشانده‌ای!»

---

۱. در تهذیب التّهذیب چنین است؛ امّا در الکامل فی ضعفاء الرّجال آمده است: «تا بر آنان عیب افکنَد.»(غ.)

ابوثور گوید: «دروغگوتر از لؤلؤی ندیدم. همواره بر سر زبانش چنین بود: ‹ابن جریج، از عطاء.›»

احمد بن سلیمان گفته است: «روزی او را در نماز دیدم که جوانکی بی‌موی در کنار وی در صف نماز بود. چون به سجده رفت، دستش را به سوی گونهٔ آن جوانک برد و از او نیشگونی گرفت. پس دیگر از وی حدیث نمی‌گویم.» ابن ابی‌شَیبه گوید: «ابواسامه وی را پلید می‌خواند.» یعقوب بن سفیان و عقیلی و ساجی او را دروغگو خوانده‌اند. نسائی [کتاب الضّعفا و المتروکون: ص۸۹] گوید: «وی ثقه نیست و او را امین نتوان شمرد.» (میزان الإعتدال: ۲۲۸/۱ [۴۹۱/۱]؛ لسان المیزان: ۲۰۸/۲ [۲۶۰/۲])

بخوانید و داوری کنید! آیا همهٔ این‌ها بر کسانی چون حاکم و ذهبی پوشیده مانده است؟ به خدا سوگند! چنین نیست.

دوم. حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۲۴۴/۳ [۲۷۲/۳]) از ابوالعبّاس محمّد بن یعقوب، از محمّد بن اسحاق صغّانی، از حسین بن محمّد مروزی، از عبدالله بن عبدالملک فهری، از قاسم بن محمّد بن ابی‌بکر، از پدرش، از ابوبکر رضی الله عنه روایت نموده است: «پدرم، ابوقحافه، را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردم. فرمود: ‹چرا این پیرمرد را برجای ننهادی تا خودم نزد او آیم؟›
(۴۲۴) گفتم: ‹البتّه سزاوارتر است که او نزد تو آید.› فرمود: ‹ما او را پاس می‌داریم؛ زیرا فرزندش به ما خدمت‌ها کرده است.›»

حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۵۰/۹) این روایت را آورده و گفته است: «آن را بزّار روایت نموده و در آن، عبدالله بن عبدالملک فهری قرار دارد که او را نشناخته‌ام.» ذهبی (تلخیص المستدرک علی الصّحیحین [۲۷۲/۳]) گوید: «حدیثِ عبدالله زشت و ناستودنی است.»

ذهبی (میزان الاعتدال: ۵۵/۲ [۴۵۷/۳]) و ابن حَجَر (لسان المیزان: ۳۱۱/۲ [۳۸۴/۳]) گفته‌اند: «ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۱۷/۲] گفته است: ‹حدیثِ عبدالله با حدیثِ افراد ثقه همانندی ندارد و چیزهای شگفت روایت می‌کند.› عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۲۷۵/۲]

گوید: ‹حدیث وی زشت و ناستودنی است و از او پذیرفته نشود.› ابوزرعه گفته است: ‹وی ضعیف است و حدیثش را بی‌اعتبار دانسته‌اند.› برقانی گفته است: ‹از ابوالحسن در بارهٔ وی پرسیدم که آیا ثقه است. گفت: "وی ـ که ارج و احترامی ندارد ـ ثقه نیست."›» در سند این روایت، آمده است: «قاسم بن محمّد، از پدرش، از ابوبکر.» قاسم بن محمّد به سال ۱۰۸/۱۰۹ در ۷۰/ ۷۲ سالگی درگذشت ـ چنان که در صفة الصّفوه: ۵۰/۲ [۹۰/۲] تألیف ابن‌جوزی آمده ـ و پدرش، محمّد، به سال ۳۸ جان سپرد. پس قاسم در همان سالی که پدرش درگذشته، زاده شده است. حتّی اگر به سخن ابن‌سعد [الطّبقات الکبری: ۱۹۴/۵] استناد کنیم که قاسم در ۷۰ سالگی به سال ۱۱۲ درگذشته، وی هنگام وفات پدرش ۴ ساله بوده؛ پس چگونه می‌تواند از او روایت کند؟ ۳۱۵/۷

و امّا روایت نمودن محمّد از پدرش، ابوبکر، نیز درست نیست؛ زیرا محمّد در سال دهم هجری، سال حجّة الوداع، زاده شد و پدرش در ماه جمادی الاخری به سال سیزدهم درگذشت. پس این روایت چه جایگاهی از صحّت دارد؟ ذهبی در تلخیص المستدرک علی الصّحیحین در دنبالهٔ این روایت گفته است: «نه قاسم پدرش را [برای روایت گفتن] درک نموده و نه پدرش [محمّد،] ابوبکر را.»[1] (۴۲۵)

سوم. حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۲۴۴/۳ [۲۷۲/۳]) از قاضی ابوبکر محمّد بن عمر بن سالم بن جِعابی ـ آن حافظ یگانه[2] ـ، از ابوشعیب عبدالله بن حسن حرّانی، با سندش از انس روایت نموده که ابوبکر در روز فتح مکّه، پدرش ابوقحافه را نزد رسول خدا ﷺ آورد. پیامبر ﷺ فرمود: «کاش این پیرمرد را در خانه‌اش می‌نهادی تا خود ما نزد او می‌رفتیم!»

کاش درمی‌یافتم که چه چیز ذهبی را واداشته تا این روایت [ابن] جِعابی را بپذیرد

۱. پیش‌تر از آن، ذهبی آورده است: «حدیث عبدالله بن عبدالملک، زشت و ناپذیرفتنی است.» (غ.)
۲. عبارت عربی چنین است: «الحافظ الأوحد.» این اشاره به سبب نکته‌ای است که خواهد آمد. (م.)

و در آن خدشه نکنند، حال آن که خود وی (میزان الاعتدال: ۱۱۳/۳ [۶۷۰/۳]) ضمن شرح حال او، او را چنین ناسزا گفته است: «وی فاسق و سست‌دین بود.» خطیب نیز گفته است: «حدیث‌های شگفتش بسیار است و به تشیّع شهرت دارد.» ابن‌جوزی نسبت‌هایی بدو داده که از آن مبرّا است. و نیز ابن‌حجر از حاکم حکایت کرده است: «به دارَقُطْنی گفتم: ‹مرا خبر رسیده که ابن‌جِعابی پس از ما دگرگونی یافته است.› گفت: ‹چگونه دگرگون گشته است؟› گفتم: ‹دگرگونی در فهم او از حدیث رخ داده است؟› گفت: ‹آری؛ به خدا سوگند! وی از خلیل بن احمد، صاحب کتاب عروض، ۲۰ حدیث با سند نقل کرده که هیچ پایه‌ای ندارند.›» این قوم سخنان دیگر نیز در شرح حال وی دارند. (تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۲۶/۳؛ المنتظم ابن‌جوزی: ۳۸/۷ [۱۷۹/۱۴]؛ لسان المیزان: ۳۲۲/۵ [۳۶۳/۵])

وانگهی چگونه بروی و حاکم پوشیده مانده که به باور همهٔ مورّخان، [ابن]جِعابی به سال ۲۸۵ زاده شد و در سال ۳۵۵ درگذشت؛ پس چه سان روایت وی از ابوشعیب عبدالله بن حسن ـ که به گفتهٔ ذهبی در میزان الإعتدال، به سال ۲۹۲ درگذشته ـ صحیح باشد؟ این‌ها بر پایهٔ عبارت ذهبی در تلخیص المستدرک علی الصّحیحین است که کلمات «ألا و» را از سند حذف نموده؛ و امّا بر پایهٔ عبارت حاکم که این کلمات در آن آمده، کسی
(۴۲۶) که از ابوشعیب (د.۲۹۲) روایت کرده، خود حاکم است که به سال ۳۲۱ زاده شده است![۱]

۱. کسانی که شرح حال ابن‌جعابی را نگاشته‌اند، یاد نکرده‌اند که وی از ابوشعیب حرّانی حدیث گفته باشد. نیز کسانی که شرح حال ابوشعیب را نگاشته‌اند، یاد نکرده‌اند که ابن‌جعابی از او حدیث گفته باشد. بر این پایه که طبقه‌بندی تاریخی راویان برنمی‌تابد که قاضی ابن‌جعابی از ابوشعیب روایت کرده باشد، ظاهراً در سند این حدیث افتادگی رخ داده و یکی از راویانش شناخته نیست.
و امّا کلمات «ألا و» زاید نیست؛ بلکه جزئی است از کلمهٔ «الأوحد» [که پیش‌تر بدان اشاره نمودیم] که وصفی است که حاکم، قاضی ابن‌جعابی را بدان توصیف نموده و ذهبی در تلخیص المستدرک آن را حذف کرده است. از آن جا که حاکم کلمهٔ «حدّثنا» را به صورت اختصاری «ثنا» می‌آورد و در این جا پس از «الاوحد» کلمهٔ «ثنا» را آورده، جناب مؤلّف آن را «الاوحدثنا» خوانده و در پی این سهو، آن تعلیق و دنباله را آورده است. گفتنی است که در چاپ مورد مراجعهٔ ما از المستدرک، میان «ألا» و «و» جدایی نیفتاده تا این اشتباه را پدید آوَرَد. (غ.)

افزون بر این، ذهبی (میزان الاعتدال: ۳۰/۲ [۴۰۶/۲]) گفته است: «ابوشعیب به
حدیث‌سازی متّهم نبود؛ امّا برای روایت کردن حدیث، درهم‌هایی می‌ستانْد.» ۳۱۶/۷
ابن‌حَجَر (لسان المیزان: ۲۷۱/۳ [۳۳۸/۳]) از ابن‌حبّان [الثّقات: ۳۶۹/۸] گزارش نموده است: «ابوشعیب دچار خطا و توهّم می‌شد.»

چهارم. حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۲۴۴/۳ [۲۷۳/۳]) از ابوالعبّاس محمّد بن یعقوب، از بحر بن نصر، از عبدالله بن وهب، از ابن‌جریج، از ابوزبیر، از جابر روایت نموده که عمر بن خطّاب دست ابوقحافه را گرفت و او را نزد پیامبر ﷺ برد. چون او را در حضور رسول خدا ﷺ ایستانید، آن‌حضرت ﷺ فرمود: «دگرگونش سازید[1] و به سیاهی نزدیکش نکنید![2]»

همهٔ روایت‌هایی که در بارهٔ آورده شدن ابوقحافه نزد پیامبر ﷺ موجودند، متن این روایت را رد می‌کنند؛ زیرا در همهٔ آن‌ها آمده که آورندهٔ وی، ابوبکر بود. وانگهی در حدیث انس گذشت که به ریش ابوقحافه نگریست و آن را از فرط سرخی همچون شعلهٔ هیزم درخت شورطاق یافت. پس چه معنا دارد که در این روایت، رسول خدا ﷺ فرموده باشد: «دگرگونش سازید و به سیاهی نزدیکش نکنید!»؟

و امّا در سند این حدیث، عبدالله بن وهب قرار دارد که ابن‌معین گفته است: «وی (۴۲۷)
چنان [ثقه] نیست و در روایت از ابن‌جریج، او را کوچک شمرده‌اند.» (میزان الإعتدال: ۸۶/۲ [۵۲۲/۲])

نیز در این سند، ابوزبیر محمّد بن مسلم اسدی مکّی است که در میزان الاعتدال (۱۲۵/۳ [۳۷/۴]) آمده است: «ابن‌حزم حدیث‌هایی از ابوزبیر را که بدون سند از جابر و مانند او باشد، رد نموده؛ زیرا ابوزبیر نزد حدیث‌شناسان از کسانی است که در روایت

---

۱. ذهبی در تلخیص المستدرک علی الصّحیحین گفته است: «این عبارت بدین معنا است که نشانهٔ پیری‌اش را دگرگون سازید.»

۲. یعنی موی سفیدش را سیاه نکنید بلکه مثلاً حنا ببندید. (ن.)

حدیث، فریبکاری می‌کند. امّا اگر با سند روایت کند، بدان احتجاج شود.»

امینی گوید: در این حدیث نیز ابوزبیر بدون سند از جابر روایت نموده؛ پس بر پایهٔ سخن ابن‌حزم، روایتش باید رد شود.

ابوزرعه و ابوحاتم گفته‌اند: «به ابوزبیر احتجاج نتوان کرد.» یونس بن عبدالاعلی گفته است: «شنیدم که مردی نزد شافعی به حدیث ابوزبیر احتجاج نمود. وی خشمگین گشت و گفت: ‹ابوزبیر نیازمند پشتوانه است.›» از وَرْقاء نقل شده است: «به شعبه گفتم: ‹چرا حدیث ابوزبیر را مردود شمردی؟› گفت: ‹زیرا دیدم که هنگام وزن کردن، زبانهٔ ترازو را دستکاری می‌کرد.› نیز شعبه گفت: ‹به مکّه درآمدم و در حالی که نزد ابوزبیر نشسته بودم، مردی به سراغ وی آمد و از او در بارهٔ مسأله‌ای پرسید و ابوزبیر به او پاسخی داد [که دروغ و افترا بود]. به او گفتم: "ای ابوزبیر! بر مردی مسلمان افترا می‌بندی؟" گفت: "وی مرا خشمگین نمود." گفتم: "هر که تو را خشمگین کند، بر او افترا می‌بندی؟ دیگر هرگز از تو حدیثی روایت نکنم."›» این را ابن‌حَجَر (تهذیب التّهذیب: ۴۴۰/۹ [۳۹۱/۹]) یاد کرده و گزارش نموده که ایّوب و احمد و جز آن دو، وی را ضعیف شمرده‌اند.

حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۲۴۵/۳ [۲۷۳/۳]) از همین ابوزبیر، از جابر روایت
نموده که در روز فتح مکّه، ابوقحافه را با سر و ریشی سراسر سپید همچون دَرْمَنِه[1]، نزد ۳۱۷/۷
پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردند و آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ریشش را خضاب کنید!» **(۴۲۸)**

پنجم. ابن‌حَجَر از طریق محمّد بن زکریّا علائی[2]، از عبّاس بن بکّار، از ابوبکر هُذَلی، از کَلْبی، از ابوصالح، از ابن‌عبّاس روایت نموده که ابوبکر، ابوقحافه را که پیرمردی نابینا بود، آورد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «چرا این پیرمرد را بر جای ننهادی تا خودم نزد وی آیم؟» ابوبکر گفت: «خواستم تا خداوند به وی پاداش دهد. سوگند به کسی که تو را به حق

---

۱. گیاهی است دارویی و خاردار با گل‌های سفید. (ن.)

۲. درستِ آن، «غلابی» است.

برانگیخت! هرآینه از اسلام آوردن ابوطالب بیش‌تر شادمان گردیدم تا اسلام آوردن پدرم. آرزو کردم تا این مایۀ روشنی چشم تو باشد.» (الإصابه: ۱۱۶/۴)

راویان این سند

۱. محمّد بن زکریّا غلابی بصری.

ذهبی وی را ضعیف دانسته و ابن‌حبّان [الثّقات: ۱۵۴/۹] گوید: «حدیث وی آن گاه معتبر است که از فردی ثقه روایت نماید.» ابن‌منده گفته است: «در بارۀ وی بگومگو کرده‌اند.» دارَقُطْنی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۳۵۰] وی را حدیث‌ساز خوانده و صولی با سند وی حدیثی یاد کرده و آن را دروغی از غلابی دانسته است. (میزان الإعتدال: ۵۸/۳ [۵۵۰/۳])

۲. عبّاس بن بکّار بصری.

دارَقُطْنی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۳۲۱] وی را دروغگو شمرده و عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۳۶۳/۳] گوید: «بیشینۀ حدیث‌هایش زشت و ناستوده و بر پایۀ توهّم است.» (میزان الإعتدال: ۱۸/۲ [۳۸۲/۲])

۳. ابوبکر هُذَلی بصری.

دوری او را بی‌اعتبار و نیز غیر ثقه شمرده و ابن‌معین [التّاریخ: ۸۸/۴] هم برایش اعتباری قائل نشده است. غُنْدَر وی را دروغگو خوانده و ابوزرعه ضعیفش شمرده است. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۳۱۳/۴] گوید: «حدیثش سست است؛ آن را نویسند؛ امّا بدان احتجاج نکنند.» نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۱۱۶] گفته است: «نه ثقه است و نه حدیثش را نویسند.» ابن‌جنید گوید: «حدیثش مردود است.» ابن‌مدینی گفته است: «ضعیف است و بی‌اعتبار؛ بسیار ضعیف است، ضعیف، ضعیف.» جوزجانی گفته که حدیث وی را ضعیف دانسته‌اند. دارَقُطْنی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۲۲۳] گوید: «حدیثش زشت و ناپذیرفتنی است و آن را مردود شمرده‌اند.» یعقوب بن سفیان او را ضعیف و حدیثش را بی‌اعتبار خوانده؛ و مروزی گفته است: (۴۲۹)

«ابوعبدالله او را ضعیف می‌دانست.» ابن‌عمّار وی را بصری ضعیف خوانده و ابواسحاق او را حجّت نشمرده و ابواحمد حاکم گفته است: «نزد اهل این دانش، قوی به شمار نیاید.» ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۲۵/۳] گوید: «آن چه روایت کند، یکسره از وی پذیرفته نشود.»

ذهبی [میزان الإعتدال: ۴۹۷/۴] گفته است: «احمد و جزاو، وی را ضعیف شمرده‌اند.»

۳۱۸/۷ غُنْدَر و ابن‌معین [التّاریخ: ۲۳۸/۴] او را ثقه ندانسته‌اند. یزید بن زریع گوید: «به عمد از وی روی گرداندم.» نسائی وی را ثقه ندانسته و بخاری [التّاریخ الکبیر: ۱۹۸/۴] گفته است: «نزد صاحبان این دانش، حافظ به شمار نیاید.»

بنگرید به: میزان الإعتدال: ۳۴۵/۳[1]؛ تهذیب التّهذیب: ۴۶/۱۲ [۴۷/۱۲]. ابن‌حَجَر (الإصابه [۱۱۶/۴]) پس از آوردن این حدیث، سندش را بی‌بنیاد خوانده است.

ششم. ابن‌حَجَر (الإصابه: ۱۱۷/۴) آورده که ابوقره موسی بن طارق، از موسی بن عبیده، از عبدالله بن دینار، از ابن‌عمر روایت نموده که در روز فتح مکّه، ابوبکر، ابوقحافه را که به پیش می‌کشید، آورد. رسول خدا ﷺ فرمود: «چرا این پیرمرد را بر جا ننهادی تا خود ما نزد وی آییم؟» ابوبکر گفت: «خواستم تا خداوند به وی پاداش دهد. سوگند به کسی که تو را به حق برانگیخت! هرآینه از اسلام آوردن ابوطالب ـ اگر اسلام می‌آورد[2] ـ بیش از اسلام آوردن پدرم شادمان می‌گردیدم!» (۴۳۰)

این حدیث نیز همچون روایت پیش از آن، بر مسلمان گشتن ابوقحافه دلالت نمی‌کند و همانند سخن عمر به عبّاس است: «اگر اسلام بیاوری، بیش از مسلمان شدن پدرم، خطّاب، مرا شادمان سازد!» یعنی: اگر وی اسلام می‌آورد. [الإصابه: ۱۱۷/۴]

---

۱. پیشتر روایتش گذشت. (غ.)

۲. این جمله به دست کسانی از پسینیان، همچون ابن‌حَجَر، در این حدیث وارد شده و در کتاب‌های عمده و کهن حدیث یافت نگردد. بنگرید به: الرّیاض النّضره: ۴۵/۱ [۶۶/۱].

و امّا راویان سند این روایت؛ در آن، این کسان قرار دارند:

۱. موسی بن طارق.

چنان که ذهبی (میزان الاعتدال: ۲۱۱/۳ [۲۰۷/۴]) آورده، ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۴۸/۸] گوید: «حدیثش را نویسند؛ امّا به وی احتجاج نکنند.»

۲. موسی بن عبیده.

ذهبی از احمد [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۳۴/۶] نقل نموده که حدیث وی را ننویسند. نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۲۲۴] و جزاو [التّاریخ الکبیر: ۲۹۱/۷] وی را ضعیف خوانده‌اند. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۳۷/۶] گوید: «نشان ضعف در روایت وی آشکار است.» ابن‌معین وی را بی‌اعتبار شمرده و مرّه گفته است: «به حدیث وی احتجاج نشود.» یحیی بن سعید گوید: «ما از حدیث وی پرهیز می‌کردیم.» یعقوب بن شَیبه وی را راستگو دانسته؛ امّا حدیثش را بسیار ضعیف خوانده است. (میزان الإعتدال: ۲۱۴/۳ [۲۱۳/۴])

۳. عبدالله بن دینار.

عقیلی [الضّعفاءالکبیر: ۲۴۹/۲] گوید: «کسانی چون موسی بن عبیده و همانندانش از او حدیث‌های زشت و ناپذیرفته روایت نموده‌اند که ایراد آن احادیث از خود ایشان است.» (تهذیب التّهذیب: ۲۰۲/۵ [۱۷۷/۵])

(۴۳۱) **دستهٔ دوم**

در کتاب‌های حدیث و شرح‌حال‌نامه‌ها هیچ چیز یافت نگردد که بر اسلام آوردن
۳۱۹/۷ ابوقحافه دلالت کند، مگر آن چه احمد (المسند: ۳۴۹/۶ [۴۸۹/۷]) از طریق ابن‌اسحاق، از اسماء بنت ابوبکر روایت کرده است که چون رسول خدا ﷺ در ذی‌طوی ایستاد، ابوقحافه به یکی از دخترانش که کوچک‌ترین فرزند وی بود، گفت: «دخترکم! مرا بر فراز ابوقُبَیس

ببرا» در این هنگام، وی دیگر نابینا شده بود. آن دخترک گوید: «وی را بر فراز ابوقُبَیس بردم. گفت: ‹دخترکم! چه می‌بینی؟› گفتم: ‹سیاهی گردآمده در جایی.› گفت: ‹آن گروه اسب‌سواران است.› گفتم: ‹و مردی را می‌بینم که میان آن سیاهی پس و پیش می‌شود.› گفت: ‹دخترکم! او فرمانده آن دسته است.› گفتم: ‹به خدا سوگند! آن سیاهی پخش شد.› گفت: ‹به خدا سوگند! دستهٔ سواران به حرکت درآمده است. پس مرا شتابان به سوی خانه‌ام ببر!›» دخترک او را از ابوقُبَیس فرود آورد و آن دستهٔ سواران پیش از رسیدن ابوقحافه به خانه‌اش، به او برخوردند. بر گردن دخترک گردنبندی نقره‌ای بود؛ مردی به او برخورد و آن را از گردنش برکند.

اسماء گوید که چون رسول خدا ﷺ به مکّه درون گشت و به مسجد درآمد، ابوبکر پدر خویش را که به پیش می‌کشید، نزد وی آورد. رسول خدا ﷺ با دیدن وی فرمود: «چرا این پیرمرد را در خانه‌اش ننهادی تا من در خانه به نزد وی آیم؟» ابوبکر گفت: «ای رسول خدا! او برای آمدن نزد تو سزاوارتر است تا تو برای رفتن نزد وی.» سپس پیامبر ابوقحافه را پیش روی خود نشانید و بر سینه‌اش دست کشید و به او فرمود: «اسلام بیاور!» پس او اسلام آورد. آن هنگام که ابوبکر او را نزد رسول خدا ﷺ آورد، موی سرش به سپیدی دِژْمَنِه بود. رسول خدا ﷺ فرمود: «رنگ مویش را دگرگون سازید[و آن را خضاب کنید]!» آن گاه، ابوبکر برخاست و دست خواهرش را گرفت و گفت: «شما را به خداوند و اسلام سوگند می‌دهم که هر کس گردنبند خواهرم را برده، بیاورَد!» امّا کسی پاسخ وی را نداد. ابوبکر گفت: «خواهرکم! گردنبندت را به حساب خدا بگذار!»

در عبارت محبّ طبری (الرّیاض النَّضِره: ۴۵/۱ [۶۵/۱- ۶۶]) آمده است: «گردنبندت را به حساب خدا بگذار؛ که به خدا سوگند! امانتداری در میان مردم این روزگار اندک است.»

امینی گوید: این روایت صحیح نیست؛ زیرا در سندش محمّد بن اسحاق بن یَسار

بن خیار مدنی، ساکن شده در عراق، جای دارد و این حدیث چیزی جز ساختهٔ خود وی نیست. (۴۳۲)

سلیمان تیمی او را دروغگو خوانده و هشام بن عروه نیز وی را همین گونه شمرده است. مالک او را یکی از فریبکاران خوانده و یحیی قطّان گوید: «گواهی می‌دهم که محمّد بن اسحاق دروغگو است.»

جوزجانی گوید: «مردم به حدیث وی تمایل دارند؛ و او به انواع بدعت‌گذاری‌ها متّهم بود.» ابن نُمَیْر گفته است: «از افراد ناشناس حدیث‌های باطل روایت نماید.» ایّوب بن اسحاق گوید: «از احمد پرسیدم: ‹ای ابوعبدالله! هرگاه ابن‌اسحاق تنها راوی حدیثی باشد، آن را می‌پذیری؟› گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند! زیرا دیده‌ام که یک حدیث را از گروهی روایت می‌کند و سخن این را از آن جدا نمی‌سازد.›» ۳۲۰/۷

ابوداوود گفته است: «از احمد شنیدم که محمّد بن اسحاق را یاد کرد و گفت: ‹مردی بود که به حدیث تمایل داشت؛ پس کتاب‌های حدیث را برمی‌گرفت و در کتاب‌های خود می‌نهاد و فریبکاری می‌کرد و پروا نداشت که از چه کس گزارش نماید: از کَلْبی و جزاو.›»

عبدالله بن احمد گفته است: «هرگز ندیدم که پدرم حدیث وی را استوار شمارد؛ بلکه فراز و فرودش را [در نقل حدیث] کاملاً زیر نظر داشت. به وی گفتند: ‹آیا به حدیثش احتجاج می‌کرد؟› گفت: ‹در سنّت‌ها احتجاج نمی‌کرد.›»

ابن‌معین [التّاریخ: ۲۴۷/۳] گوید: «وی چنان [ثقه] نیست؛ ضعیف است و قوی به شمار نیاید.» نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۲۱۱] گفته است: «او قوی نیست.» ابن‌مدینی گوید: «سلیمان تیمی و یحیی قطّان و وهیب بن خالد او را دروغگو شمرده‌اند.» دارَقُطْنی گفته است: «به وی احتجاج نشود.» همو گوید: «پیشوایان حدیث در بارهٔ او اختلاف ورزیده‌اند. او حجّت نیست؛ امّا برای بررسی و سنجش و تأیید مطلب

به کار آید.» هشام بن عروه گفته است: «ابن‌اسحاق از همسر من، فاطمه بنت منذر، حدیث می‌گوید، حال آن که به خدا سوگند! هرگز او را ندیده است!»

(۴۳۳) وهیب گوید: «از مالک در بارهٔ وی پرسیدم؛ او را متّهم به دروغگویی نمود.» احمد نیز گفته است: «او بسیار در حدیث‌ها فریبکاری می‌کند.»[۱]

حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ج۳ [۲۷۳/۳]) از همان طریق حدیث چهارم که یاد شد، از عبدالله بن وهب، از عمر بن محمّد، از زید بن اسلم روایت نموده که رسول خدا ﷺ به ابوبکر، به سبب اسلام آوردن پدرش تبریک گفت.

ایراد این حدیث، افزون بر آن چه در حدیث چهارم آوردیم، آن است که زید بن اسلم پس از سال ۱۳۶ درگذشته و در شمار کسانی است که ابن‌عمر را دیده‌اند. (البدایة والنهایة تألیف ابن‌کَثیر: ۶۱/۱۰ [۶۶/۱۰]؛ مرآة الجنان: ۲۸۴/۱) پس روایت نمودنش از پیامبر ﷺ صحیح نباشد، حال آن که بسی پس از وی زاده شده است.

وانگهی ابن‌حَجَر (تهذیب التّهذیب: ۳۹۷/۳ [۳۴۲/۳]) گوید: «ابن‌عبدالبَرّ در مقدّمهٔ التّمهید سخنی آورده که دلالت دارد که زید بن اسلم در حدیث‌ها فریبکاری می‌نموده است.» هم او در جای دیگر گوید: «وی از محمود بن لبید حدیث نشنیده؛ و از ابن عُیَینه گزارش شده که گفته است: ‹زید مردی نیک‌کردار بود؛ امّا حافظه‌اش ایراد داشت.› از
۳۲۱/۷ غیر او نیز نقل شده است: ‹در او باکی نمی‌بینم، مگر این که قرآن را به رأی خویش تفسیر می‌کند و این کار را بسیار انجام می‌دهد.›» در میزان الإعتدال (۳۶۱/۱ [۹۸/۲]) نیز آمده که وی قرآن را به رأی خود تفسیر می‌کرد.

این بود اسلام آوردن ابوقحافه و حدیث آن که جز ادّعایی بی‌دلیل با پشتوانهٔ سخن‌های بی‌بنیاد نیست و با آن، اسلامِ هیچ کس را نمی‌توان اثبات نمود. حتّی اگر

۱. بنگرید به: میزان الإعتدال: ۲۱/۳-۲۴ [۴۶۸/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۳۸/۹-۴۶ [۳۴/۹-۴۰].

روایت احمد را بپذیریم، از آن برمی‌آید که درآمدنش نزد رسول خدا ﷺ تنها برای بازپس گرفتن گردنبند دخترش از مسلمانان بوده است.

اگر اسلام آوردن وی ثابت بود و آمده بود تا اسلام بیاورد، بارهای دیگر نیز به دیدار پیامبر ﷺ می‌آمد و فرصت‌های حضور وی در مکّه را غنیمت می‌شمرد و از چشمهٔ (۴۳۴)
گوارای دانش او بهره می‌گرفت و ره‌نشان‌های دین خویش را از وی فرامی‌آموخت؛ و بر او بایسته بود که در حجّة الوداع به دیدارش رود. اگر وی اسلام آورده بود، دست‌کم یک حدیث از پیامبر ﷺ روایت می‌کرد یا از اصحاب وی، هرچند از یک نفر، حدیثی نقل می‌نمود. اگر اسلام آورده بود، کلمه‌ای در بارهٔ اسلام یا سخنی در دفاع از آن یا گفتاری در دعوت به آن، از وی نقل می‌گشت و یا در تاریخ، از روزگار مسلمانی‌اش یاد می‌شد و خبری از نشانه‌های ایمان وی به خدا و رسولش می‌آمد یا دست‌کم همین روایت مربوط به اسلام آوردنش از زبان خود او بیان می‌گشت!

وانگهی اگر این خبر صحیح باشد و رسول خدا ﷺ با این سخن، وی را به احترام ابوبکر ـ چنان که گذشت ـ گرامی شمرده باشد: «چرا این پیرمرد را در خانه‌اش ننهادی ... ؟» پس چرا صحابه شفاعت چنین مرد بزرگی [= ابوبکر] را نپذیرفتند؛ کسی که رسول خدا ﷺ با آن سخن ارجمند او را بزرگ شمرد و روایت نشده که آن‌حضرت ﷺ در بارهٔ هیچ یک از صحابه، حتّی عموهایش که عبّاس ـ آن کس که با دعای وی طلب باران می‌شد ـ در میانشان قرار داشت، چنین سخنی گفته باشد؛ در حالی که آنان این سخن را از آن‌حضرت ﷺ شنیده بودند؟ چرا ایشان از شفاعت وی در حقّ پدرش روی گرداندند، آن گاه که خواست تا گردنبند را به او بازگردانند، حال آن که وی پیرمردی تازه‌مسلمان شده و شایستهٔ گرامیداشت بود؟ چرا ابوبکر که به ادّعای این قوم، بیشینهٔ دارایی خویش را برای رسول خدا ﷺ بخشید، دست خواهرش را می‌گیرد و او را به مکان گرد هم آمدن مردم از همه سوی می‌آورَد و حاضران را به حقّ خدا و اسلام سوگند می‌دهد و از ایشان می‌خواهد

تا گردنبندش را به او بازگردانند؟ آن گردنبند چیست و چه ارزشی دارد که صحابه شفاعت پیرِ آن روز و خلیفهٔ فردای خویش را در بارهٔ آن نمی‌پذیرند؟ چگونه ابوبکر آن گردنبند را چنین بزرگ می‌شمارد و از خواهرش می‌خواهد که آن را به حساب خدا بگذارد و امانتداری را در اصحاب آن روزگار اندک می‌شمارد، حال آن که هنوز پیامبرشان در میانشان حضور داشت؟ پس سه سال بعد که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از میان ایشان رخت بربست، آنان چه اندازه امانتدار بودند که پس از فقدان پیامبرشان، عادل شمرده شدند؟ من ندانم!

۳۲۲/۷ **اسلام آوردن مادر ابوبکر**

اسلام آوردن امّ‌الخیر، مادر ابوبکر، چیزی جز همچون مسلمان شدن پدرش، ابوقحافه، نیست و نه پشتوانه‌ای از دلیل دارد و نه پایه‌ای از برهان!

(۴۳۵) حافظ ابوالحسن خیثمة بن سلیمان اطرابلسی از عبیدالله بن محمّد بن عبدالعزیز عمری قاضی مصیصه، از ابوبکر عبدالله بن عبیدالله بن اسحاق بن محمّد بن عمران بن موسی بن طلحة بن عبیدالله، از پدرش عبیدالله، از عبدالله بن محمّد بن عمران بن ابراهیم بن محمّد بن طلحه، از ابومحمّد بن عمران، از قاسم بن محمّد بن ابی‌بکر، از عایشه رضی‌الله‌عنها روایت نموده است که چون اصحاب پیامبر به ۳۸ مرد رسیدند، ابوبکر بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اصرار نمود که دعوتش را آشکار سازد. پیامبر فرمود: «ای ابوبکر! ما اندکیم.» امّا ابوبکر همچنان پافشاری نمود تا آن که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دعوتش را آشکار فرمود و مسلمانان در گوشه‌های مسجد پراکنده گشتند و هر مردی به میان قبیلهٔ خویش رفت. در حالی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بود، ابوبکر برخاست و به خطبه پرداخت و او نخستین خطبه‌خوان در دعوت به سوی خدا و رسولش بود.

مشرکان بر ابوبکر و مسلمانان شوریدند و آنان در گوشه‌های مسجد سخت کتک خوردند و ابوبکر لگدکوب گشت و به سختی او را زدند. عتبة بن ربیعه، آن فاسق، به وی نزدیک شد و با نعلینی وصله‌دار، به زدنش پرداخت و آن را به سوی چهره‌اش

می‌گرداند [و به صورتش می‌زد]. بر اثر این ضربه‌ها چهره‌اش چنان شد که بینی‌اش قابل تشخیص نبود. سپس بنی‌تیم به کین‌خواهی آمدند و مشرکان را از ابوبکر دور نمودند و او را در جامه‌ای نهادند و به خانه‌اش رساندند، حال آن که تردید نداشتند جان می‌سپارد. آن‌گاه، بنی‌تیم بازگشتند و به مسجد درآمدند و گفتند: «اگر ابوبکر بمیرد، هرآینه عتبه را می‌کشیم!» سپس نزد ابوبکر بازآمدند و ابوقحافه و بنی‌تیم به سخن گفتن با ابوبکر پرداختند تا این که پاسخشان گفت و در پایان روز لب به سخن گشود و پرسید: «رسول خدا ﷺ در چه حال است؟» آنان به وی دشنام دادند و او را سرزنش نمودند تا آن که برخاستند و به امّ‌الخیر، دخترِ صخر، گفتند: «مراقب وی باش تا به او چیزی بخورانی یا بنوشانی!»

چون امّ‌الخیر با ابوبکر تنها ماند و بر او پافشاری نمود، وی آغاز به سخن کرد و گفت: «رسول خدا ﷺ در چه حال است؟» گفت: «به خدا سوگند! از حال دوست تو خبری ندارم.» ابوبکر گفت: «پس نزد امّ‌جمیل، دختر خطّاب، برو و در بارهٔ پیامبر از او بپرس!» امّ‌الخیر بیرون شد تا نزد امّ‌جمیل آمد و گفت: «ابوبکر در بارهٔ محمّد بن عبدالله از تو می‌پرسد.» گفت: «من ابوبکر و محمّد بن عبدالله را نمی‌شناسم. اگر دوست می‌داری که همراه تو نزد پسرت آیم، چنین کنم.» گفت: «آری.» سپس امّ‌جمیل همراه وی روان شد تا ابوبکر را افتاده در بستر و رو به مرگ یافت. پس به او نزدیک گشت و آشکارا فریاد برداشت و گفت: «همانا مردمی که با تو چنین کرده‌اند، گروهی فاسق هستند و من از خدا می‌خواهم که انتقام تو را بستاند!» ابوبکر گفت: «رسول خدا ﷺ در
(۴۳۶) ۳۲۳/۷ چه حال است؟» امّ‌جمیل گفت: «مادرت سخن ما را می‌شنود!» ابوبکر گفت: «وی جاسوسی تو را نکند.» گفت: «پیامبر در سلامت به سر می‌برد و حال وی خوب است.» ابوبکر گفت: «اکنون کجا است؟» گفت: «در خانهٔ ارقم.» ابوبکر گفت: «بر خویشتن به خداوند سوگند خورده‌ام که لب به آب و غذا نزنم، مگر آن که نزد رسول خدا ﷺ آیم!»

پس آن دو چندی وی را درنگ دادند تا رفت و آمدِ راهیان فرونشست و مردم آرام گرفتند. سپس او را بیرون آوردند و وی به آن دو تکیه نموده بود. آن گاه، نزد پیامبر ﷺ درآمدند. پیامبر خود را بر ابوبکر انداخت و او را بوسید و مسلمانان نیز خود را بر او افکندند. رسول خدا ﷺ بسیار به حال او دل سوزانید. ابوبکر گفت: «پدر و مادرم فدایت باد! مرا چیزی نشده، جز کاری که آن فاسق با چهره‌ام نموده است. این مادر من است که به پدر و مادرش نیکی می‌کند؛ تو نیز مردی خجسته هستی؛ پس او را به سوی خداوند فراخوان و از خدای ﷻ بخواه تا شاید وی را به دست تو از آتش نجات بخشد!» سپس رسول خدا ﷺ او را دعوت فرمود و امّ‌الخیر اسلام آورد. (الرّیاض النَّضِره: ۴۶/۱ [۶۶/۱]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۳۰/۳ [۴۰/۳])

امینی گوید: تنها راوی این حدیث، عبیدالله بن محمّد عمری است که نسائی او را به دروغگویی متّهم نموده و این سخن را ذهبی و ابن‌حَجَر (میزان الإعتدال: ۱۸۰/۲ [۱۵/۳]؛ لسان المیزان: ۱۱۲/۴ [۱۳۰/۴]) از وی گزارش نموده‌اند. دارَقُطْنی در حدیثی دیگر که آن را نیز عمری به تنهایی روایت کرده، گفته است: «صحیح نیست و تنها راوی آن عمری است که ضعیف بوده است.»

دیگر راویان این سند همگی از قبیلهٔ بنی‌تیم هستند؛ از جمله عبدالله و عبیدالله از فرزندان طلحة بن عبیدالله که ناشناخته‌اند و حالشان معلوم نیست. نیز عبدالله و محمّد بن عمران از فرزندان طلحة بن عبدالله بن عبدالرّحمان بن ابی‌بکر یا طلحة بن عبیدالله که اینان نیز همانند آن دو تنِ پیشین، ناشناسند.

وانگهی ابوبکر از شکنجه دیدگان در راه اسلام شمرده نشده است. اگر وی در آن روز بس دشوار چنین وضعیّتی داشت و این خبر را اندک نشانی از درستی بود، در صفحات کتاب‌های تاریخ نگاشته می‌شد و هیچ مورّخی از آن نمی‌گذشت. آیا معقول است که تاریخ در لابه‌لای خویش، از شکنجه کردن غلامان یاد نماید و از چنین رفتاری با کسی چون ابوبکر چشم فروپوشد؟

دیگر آن که اگر حافظان، این روایت را از برساخته‌های عبیدالله عمری نمی‌دانستند و او با راویانش نزد ایشان ثقه شمرده می‌شد ـ هرچند با سخنی ضعیف ـ در همهٔ آن سده‌های گذشته، از این روایت چشم نمی‌پوشیدند؛ بلکه حافظی از حافظ دیگر (۴۳۷)
و پیشوایی از پیشوای دیگر آن را فرامی‌گرفت؛ و تنها محبّ طبری و ابن‌کَثیر ـ که در آوردن حدیث‌های ساختگی و دروغین تخصّص دارند! ـ یا دنباله‌روان این دو، آن را روایت نمی‌نمودند.

در خود این حدیث نیز مطالبی است که از جنبه‌های گوناگون آن را باطل می‌سازد:

۱. عایشه در سال چهارم یا پنجم بعثت زاده شد (طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۱۴۷/۱؛
الإصابه: ۳۵۹/۴) و این ماجرا ـ اگر آن را بپذیریم ـ در سال ششم بعثت رخ داده؛ پس عایشه ۳۲۴/۷
آن روز کجا بوده است؟ آیا در حالی که از مادرش شیر می‌نوشیده و طفلی یک یا دو ساله بوده، آن عملکرد پدرش را نظاره نموده است؟ چرا چنین چیزی از پدرش یا مادرش یا امّ‌جمیل روایت نشده است؟ شاید این خبر از نوزادهای سده‌های پس از ایشان باشد که سازندگان فضیلت‌ها پس از گذشت روزگارانی از زندگی کسی که این حدیث به سود او آفریده شده، آن را زاییده‌اند!

۲. در متن این خبر آمده که مربوط به هنگامی است که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به ۳۸ مرد رسیدند. بر این پایه، ابوبکر در آن روز هنوز مسلمان نبوده است؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هرآینه هفت سال فرشتگان بر من و علی درود فرستادند؛ زیرا ما نماز می‌گزاردیم و همراه ما، جز ما، کسی نبود که نماز بگزارَد.»[1] و نیز در خبر صحیح از امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت: «من هفت سال پیش از مردم همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز می‌گزاردم.»[2] و همچنین در روایت صحیح از طبری آوردیم: «ابوبکر پس از بیش از ۵۰ مَرد اسلام آورد.» (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۱۵/۲ [۳۱۶/۲])

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۲۲۰/۳.

۲. بنگرید به: همین کتاب: ۲۲۱/۳.

۳. در این روایت آمده که ابوبکر بر رسول خدا اصرار نمود تا دعوتش را آشکار سازد و او فرمود: «ای ابوبکر! ما اندک هستیم.» و ابوبکر همچنان اصرار نمود تا رسول خدا ﷺ دعوتش را آشکار فرمود ... .

در کتاب‌های سیره آمده که رسول خدا ﷺ دعوت خویش را سه سال پیش از آن آشکار نموده بود؛ و همین مایهٔ بطلان این حدیث است.

ابن‌سعد و ابن‌هشام و طبری و جز آنان روایت کرده‌اند که خداوند ﷻ پیامبرش محمّد ﷺ را سه سال پس از بعثتش فرمان داد تا آن چه را از جانب خدا آورده، آشکار نماید (۴۳۸)
و مردم را به آن ندا دهد و به سویش فراخوانَد. فرمان خداوند به او چنین بود: «پس آن چه را بدان فرمان می‌یابی، آشکار کن و از مشرکان روی بگردان.» [حجر/۹۴] در سه سالِ پیش از آن از هنگام بعثت تا صدور فرمان آشکارسازی دعوت به سوی خدا، وی پوشیده‌کاری می‌نمود و دعوت خویش را پنهان می‌داشت و تنها بروی چنین نازل شده بود: «و خویشاوندان نزدیک خود را بیم ده و بال [مهر و نرمیِ] خویش را برای کسانی از مؤمنان که تو را پیروی کردند، فرود آر! پس اگر تو را نافرمانی کنند، بگو: من از آن چه می‌کنید، بیزارم.» [شعراء/۲۱۴-۲۱۶] (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۱۶/۲ [۳۱۸/۲]؛ الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۸۳/۱ [۱۹۹/۱]؛ السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۲۷۴/۱ [۲۸۰/۱]؛ الکامل فی التّاریخ: ۲۳/۲ [۴۸۶/۱]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۶۲/۱۰ [۴۱/۱۰]؛ عیون الأثر ابن‌سیّد النّاس: ۹۹/۱ [۱۳۱/۱]؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۱۶/۱؛ تفسیر ابن‌کَثیر: ۵۵۹/۲؛ تفسیر الخازن: ۱۰۹/۳ [۳۷۱/۳]؛ فتح القدیر شوکانی: ۱۳۹/۳ [۱۴۴/۳])

۳۲۵/۷ پس این که پیامبر ﷺ دعوتش را آشکار فرمود، به فرمان خدای سبحان بود و هیچ کس، چه ابوبکر و چه کسی جز او، بر پیامبر پافشاری ننمود؛ خواه در آن هنگام ابوبکر اسلام آورده و خواه نیاورده بود. وانگهی ابوبکر از جملهٔ مسلمانانی شمرده شده که حتّی پس از آن روز و آشکار شدن دعوت نیز پنهانی مردم را به اسلام فرامی‌خواندند؛ پس پافشاری کردنش بر رسول خدا برای آشکار نمودن دعوت در آن روز، چه جایگاهی از

صحّت دارد؟ ابن‌سعد (الطبقات الکبریٰ: ۱۸۵/۱ [۲۰۰/۱]) گوید: «ابوبکر در گوشه‌ای مردم را پنهانی دعوت می‌نمود و سعد بن زید و عثمان نیز چنین می‌کردند؛ امّا عمر و حمزة بن عبدالمطّلب آشکارا دعوت می‌نمودند.» پس آن گاه که عمر آشکارا دعوت می‌نموده و ابوبکر پنهانی، پس از آن روز بوده؛ زیرا عمر پس از بیرون رفتن مهاجران به سوی سرزمین حبشه و بعد از ۴۰ مرد اسلام آورد. (الإستیعاب ـ در حاشیهٔ الإصابه ـ: ۴۵۹/۲ [قسمت سوم/۱۱۴۵]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۳۱/۳ [۴۲/۳]) و در این روایت گذشت که ماجرا هنگامی رخ داده که مردان مسلمان ۳۸ تن بودند.

(۴۳۹) حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۲۵۹/۹) دو حدیث در بارهٔ اسلام آوردن مادر ابوبکر یاد نموده است. حدیث نخست از ابن‌عبّاس است که گوید: «مادران ابوبکر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرّحمان بن عوف و عمّار اسلام آوردند.» سپس هَیثَمی گفته است: «در سند این روایت، خازم بن حسین قرار دارد که فردی است ضعیف.» ذهبی (میزان الاعتدال: ۳۱۵/۱ [۶۲۶/۱]) گوید: «ابن‌معین [التّاریخ: ۵۷/۴] خازم را بی‌اعتبار شمرده؛ و ابوداوود او را دارای حدیث‌های زشت و ناستوده دانسته؛ و ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۷۵/۳] گوید: ‹آن چه روایت کند، یکسره از او پذیرفته نشود.›»

حدیث دوم هَیثَمی از طریق هَیثَم بن عدی است که گوید: «آن گاه که ابوبکر درگذشت، پدر و مادرش که هر دو مسلمان بودند، از او ارث بردند.» سپس گفته است: «سند این روایت بریدگی دارد.»

امینی گوید: گویا حافظ هَیثَمی با این سخن اخیر می‌خواهد چنین گمان دراندازد که تنها بیماری آن روایت، بریدگی سندش است؛ و دیگر راویانش را یاد نکرده تا ذرّه‌بین کاوشگران آن را دریابد؛ امّا همین که از هَیثَم بن عدی، آن فرد دروغگو، یاد نموده، کفایت نماید. بخاری گوید: «ثقه نبود و دروغ می‌گفت.» ابوداوود وی را دروغگو شمرده؛ و نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکین: ص۲۴۱] و جز او گفته‌اند: حدیثش مردود است. کنیزوی گفته

است: «آقای من همهٔ شب را به نماز می‌پرداخت و صبحگاهان مجلس می‌گرفت و دروغ می‌گفت.» نسائی نیز حدیث وی را زشت و ناستوده دانسته و حدیثی را یاد کرده و آن را دروغی دانسته که هَیثَم بر هشام بن عروه بسته است. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۸۵/۹] حدیثش را مردود شمرده و ابوزرعه بی‌اعتبارش دانسته و عِجْلی [تاریخ الثّقات: ص۴۶۲]
۳۲۶/۷ گوید: «وی دروغگو بود و او را دیده‌ام.» ساجی گفته است: «او در مکّه سکونت داشت و دروغ می‌گفت.» احمد، پیشوای حنبلیان، گوید: «وی دارای روایت‌هایی بود و در احادیث فریبکاری می‌کرد.» حاکم و نقّاش گفته‌اند: «از افراد ثقه حدیث‌های زشت
(۴۴۰) و ناستوده روایت نموده است.» بیهقی و نقّاش و جوزجانی این حدیث را به سبب وجود هَیثَم در آن، ساختگی شمرده‌اند. ابونُعَیم گوید: «در حدیث وی خبرهای زشت و ناپذیرفتنی یافت گردد.» (میزان الإعتدال: ۲۶۵/۳ [۳۲۴/۴]؛ لسان المیزان: ۲۰۹/۶ [۲۵۱/۶]؛ الغدیر: ۲۷۰/۵)

پس اسلام مادر ابوبکر همچون اسلام پدرش، ابوقحافه، هرگز اثبات نشده و پس از شناخت وضع مأخذ سخنان مورّخانی چون ابن‌کَثیر و دیاربکری و حَلَبی و جز ایشان که از مسلمانی آن دو یاد کرده‌اند، اعتمادی به سخن آنان نیست و ادّعای تنها و سخن گفتن بی‌دلیل، بهایی ندارد.

باقی ماندن امّ‌الخیر، مادر ابوبکر، بر همسریِ ابوقحافه در مکّه، وضع آشکار [مسلمان نبودنش] را روشن‌تر می‌سازد، حال آن که بر پایهٔ سخن معتقدان به اسلام آوردنش، در سال ششم بعثت مسلمان گشته؛ امّا ابوقحافه ـ چنان که شنیدید ـ در سال هشتم هجری اسلام آورد. بنابراین، ۱۵ سال[۱] میان مسلمانی آن دو فاصله افتاده؛ پس با کدام آیهٔ قرآن یا سنّت، زنی مسلمان که مادر کسی همچون ابوبکر است، در آن سال‌های طولانی همسر ابوقحافه بوده که هنوز اسلام نیاورده بود؟ چه چیزی آن دو را به هم پیوند می‌داد،

۱. در چاپ‌های پیشین الغدیر ۱۳ سال آمده است. (ن.)

در حالی که جدایی آن دو از نخستین نشانه‌های آشکار مسلمانی بود؟ پس اسلام آن دو کجا است و با این وضعیّت، مسلمانی‌شان چگونه اثبات گردد؟

۲۸. ابوبکر و پدر و مادرش در قرآن

دست‌های هواپرستی کتاب خدا را به بازی گرفته و آیات را از جای خویش منحرف نموده و برخی از تفسیرنویسان که دوستی، کور و کرشان نموده، کورکورانه گام برداشته و همچون هیزم‌کشی در دل شب، در کتاب‌های خویش به روایت افسانه‌های نخستین از پیشینیان حدیث‌ساز پرداخته و آن را بدون هیچ تحقیق و پژوهش، مسلّم دانسته‌اند، حال آن که به پندار خود، کاری نیکو می‌کنند و با وجود این، خویش را پیشوایان و راهبران دانش قرآن عزیز می‌شمارند! کار به جایی رسیده که اینان معتقدند آیهٔ پانزدهم سورهٔ احقاف در بارهٔ ابوبکر نازل گشته است: «و آدمی را به نیکوکاری با پدر و مادر خویش سفارش کردیم [به ویژه مادر؛ زیرا که] مادرش او را به دشواری بار برداشت و به دشواری بنهاد، و بار برداشتن و از شیر گرفتن او سی ماه شد. تا آن گاه که به نیروی جوانی خود رسید و به چهل سالگی رسید، گفت: ‹پروردگارا! بر دلم افکن ـ مرا الهام کن و توفیق ده ـ تا نعمت تو را که بر من و بر پدر و مادرم ارزانی داشتی، سپاس گزارم و تا کاری نیک و شایسته کنم که بپسندی و برای من در فرزندانم شایستگی پدید آور، من [با توبه] به تو بازگشته‌ام و من از مسلمانانم ـ از گردن نهادگان و فرمانبردارانم ـ.›» (۴۴۱)

ایشان از علی امیرالمؤمنین و ابن‌عبّاس روایت می‌کنند که این آیه در بارهٔ ابوبکر صدّیق نازل گشته که بارداری و شیردهی‌اش ۳۰ ماه بود و مادرش او را ۹ ماه در رحِم داشت و ۲۱ ماه شیرش داد؛ و پدر و مادرش، هر دو، مسلمان بودند و کسی جز او از مهاجران نبود که پدر و مادرش اسلام آورده باشند. پس خداوند او را به رعایت آن دو سفارش نمود و از پی وی، این دستوری لازم گشت. آن گاه، چون رسول خدا ﷺ در ۴۰ سالگی به پیامبری رسید، ابوبکر صدّیق که ۳۸ ساله بود، به او ایمان آورد و آن گاه که خودش ۴۰ ساله شد، گفت: «پروردگارا! بر دلم افکن ـ مرا الهام کن و توفیق ده ـ تا نعمت تو را که ۳۲۷/۷

بر من و بر پدر و مادرم ارزانی داشتی، سپاس گزارم.» پس خداوند دعوتش را اجابت فرمود و پدر و مادرش و همهٔ فرزندانش مسلمان گشتند.

(الکشّاف: ۳/ ۹۹ [۴/ ۳۰۳]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۱۶/ ۱۹۳ و ۱۹۴ [۱۶/ ۱۲۹]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱/ ۴۷ [۱/ ۶۸]؛ مرقاة الوصول: ص۱۲۱؛ تفسیر الخازن: ۴/ ۱۳۲ [۴/ ۱۲۵]؛ تفسیر النّسفی ـ در حاشیهٔ الخازن: ۴/ ۱۳۲ [۴/ ۱۴۳]؛ فتح القدیر شوکانی: ۵/ ۱۸ [۵/ ۲۰])

آیا کسی نیست تا از این برجستگانِ کم خرد بپرسد که مگر مدّت ۳۰ ماههٔ بارداری و شیردهی به ابوبکر اختصاص داشته تا این آیه فقط مربوط به وی باشد یا آن که این شیوهٔ کلّی آفرینش خدا است، یا بدین گونه که بارداری ۶ ماه باشد و شیردهی ۲ سال کامل، و یا بارداری ۹ ماه باشد و شیردهی ۲۱ ماه؟ آن چه بیش‌تر درخور ذکر است، همان مورد نخست است [= ۶ ماه بارداری و ۲ سال کامل شیردهی]؛ زیرا از عادت کلّی دور است.

وانگهی اگر این خصوصیّت از آنِ ابوبکر و گزارشی از بارداری و شیردهی وی بود، چگونه درست است که مولامان امیرالمؤمنین و ابن‌عبّاس با این آیه، همراه آن چه در سورهٔ لقمان آمده، بر این مطلب استدلال کنند که کمینهٔ دوران بارداری ۶ ماه است
(۴۴۲) ـ چنان که در همین کتاب (۶/ ۹۳-۹۵) گذشت ـ؟ پس آن آیهٔ گرامی تنها روشن‌گر شیوهٔ رایج میان بشر با یکی از دو گونهٔ یاد شده است؛ و آن استدلال نیز به همین ترتیب درست می‌گردد؛ استدلالی که ابن‌کثیر (التّفسیر: ۴/ ۱۵۷) در بارهٔ آن گفته است: «این برداشت قوی و درست است و عثمان و گروهی از صحابه ﷺ نیز با او [= امیرالمؤمنین] بر همین نظر موافقت نمودند.» نیز ابن‌کَثیر با آن که حدیث‌های ساختگی را فراوان روایت می‌نماید، به نزول این آیه در بارهٔ ابوبکر اشاره‌ای ننموده؛ زیرا رسوایی خویش را در نقل آن می‌بیند.

دیگر آن که در متن صریح آیه آمده که آن انسان هنگامی که به نیروی جوانی خود رسید و ۴۰ سال را به پایان بُرد، آن سخن را بر زبان رانْد؛ حال این که در آن روز هنوز ابوبکر

مسلمان نشده بود و پدر و مادرش نیز اسلام نیاورده بودند. خودش چنان که گفتیم و بنا بر روایات یاد شده در همین کتاب (۳/ ۲۲۰-۲۲۳) پس از سال هفتم بعثت اسلام آورد و پدرش نیز ـ اگر اسلام آورده باشد ـ به سال هشتم هجری در هنگام فتح مکّه مسلمان شد که
۳۲۸/۷ ابوبکر ۵۶ سال یا بیش‌تر داشت. مادرش نیز ـ اگر اسلام آورده باشد ـ در سال ششم بعثت مسلمان گشت که ابوبکر در آن هنگام ۴۴ سال یا بیش‌تر داشت.

پس خداوند با چه چیز بر او و پدر و مادرش نعمت بخشیده بود، آن گاه که گفت: «پروردگارا! بر دلم افکن ـ مرا الهام کن و توفیق ده ـ تا نعمت تو را که بر من و بر پدر و مادرم ارزانی داشتی، سپاس گزارم.» در حالی که هر سه نامسلمان بودند؟ این جمله تنها نسبت به الهام شکر در برابر نعمت خدا بر او و پدر و مادرش دعایی است؛ امّا نسبت به این که به آنان نعمت بخشیده شده، جمله‌ای است خبری و مقتضایش آن است که این نعمت پیش از آن دعا بخشیده شده باشد. پس این سخن که خدای سبحان دعای وی را اجابت فرمود و پدر و مادرش و همهٔ فرزندانش اسلام آوردند، گفتاری است تمسخرآمیز که هیچ گواهی پشتوانهٔ آن نیست.

وانگهی خبرهای اسلام آوردن پدر و مادر وی ـ به فرض پذیرش آن‌ها و چشم‌پوشیدن از ضعف‌هاشان ـ دلالت دارند که مسلمان شدن مادرش با دعای رسول خدا ﷺ برای اسلام آوردن وی و مسلمانی پدرش نیز به برکت دست کشیدن آن‌حضرت ﷺ بر سینهٔ وی بوده؛ پس دعای ابوبکر کجا است؟

و امّا آن چه در دنبالهٔ روایت آمده و به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نسبت داده شده که هیچ
(۴۴۳) کس از مهاجران جز ابوبکر نبود که پدر و مادرش اسلام آورده باشند؛ حاشا که امیرالمؤمنین چنین سخنی گوید، حال آن که در همین کتاب (ص۳۱۰-۳۱۲) بسیاری از مهاجران را شناختید که هم خود و هم پدر و مادرشان اسلام آورده‌اند و خود آن‌حضرت علیه‌السلام پیشگام و برترینِ همهٔ ایشان است.

آیهٔ دیگر در بارهٔ ابوبکر و پدرش

در سخن خدای تعالی در آیهٔ بیست و دوم از سورهٔ مجادله آمده است: «مردمی را نیابی که به خدای و روز واپسین ایمان آورند، در حالی که با کسانی که با خدای و پیامبرش دشمنی و مخالفت کرده‌اند، دوستی بدارند؛ اگر چه پدران یا پسران یا برادران یا خویشانشان باشند. اینانند که [خداوند] ایمان را در دل‌هاشان نوشته ـ پایدار ساخته ـ است و ایشان را به روحی از نزد خویش نیرومند گردانیده و به بهشت‌هایی درآورَد که از زیر آن‌ها جوی‌ها روان است، در آن جا جاویدانند؛ خدا از آن‌ها خشنود است و ایشان از خدا خشنودند. ایشانند حزب و گروه خدا؛ آگاه باشید که تنها حزب و گروه خدا رستگارانند.»

از طریق ابن‌جریج روایت شده که ابوقحافه پیامبرﷺ را دشنام داد؛ پس ابوبکر که فرزند وی بود، او را زد و پرتاب نمود، چنان که به صورت درافتاد. سپس نزد رسول خداﷺ آمد و این ماجرا را با او بازگفت. پیامبر فرمود: «آیا چنین کردی؟ پس دیگر این کار را تکرار نکن!» ابوبکر گفت: «سوگند به کسی که تو را به حق برانگیخت! اگر شمشیر نزدیک دستم بود، او را می‌کشتم!» آن گاه، این سخن خدای تعالی نازل شد: «مردمی را نیابی ....»

(الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۳۰۷/۱۷ [۱۹۹/۱۷]؛ الکشّاف زمخشری: ۱۷۲/۳ [۴۹۷/۴]؛ مرقاة
۳۲۹/۷ الوصول ـ در حاشیهٔ نوادر الأصول: ص۱۲۱ ـ؛ روح المعانی تألیف آلوسی: ۳۶/۲۸)

امینی گوید: تفسیرنویسان اتّفاق نظر دارند که سورهٔ احقاف که آیهٔ نخست در آن است، سوره‌ای است مکّی؛ و سورهٔ مجادله مدنی است و این آیه دیرزمانی پس از نزول سورهٔ احقاف فرود آمده است. چنان که از الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی و تفسیر ابن‌کَثیر
(۴۴۴) [۳۳۰/۴] و التفسیر الکبیر رازی [۲۷۶/۲۹] برمی‌آید، این سوره پس از جنگ‌های بدر و احد نازل گشته؛ پس بر این اساس، تقریباً در سال چهارم هجری نزول یافته است. بدین ترتیب، چگونه می‌توان این دو آیه را با هم گردآورد، به فرض که در بارهٔ ابوبکر نازل شده

باشند؟ آیهٔ نخست ـ چنان که گذشت ـ تصریح دارد که ابوقحافه در هنگام ۴۰ سالگی ابوبکر و کامل شدن نیروی جوانی‌اش، نعمت اسلام یافت؛ همان زمان که ابوبکر گفت: «پروردگارا! بر دلم افکن ـ مرا الهام کن و توفیق ده ـ تا نعمت تو را که بر من و بر پدر و مادرم ارزانی داشتی، سپاس گزارم.» امّا این آیه ـ چنان که می‌بینید ـ تصریح می‌کند که ابوقحافه هنگام نزول آن در حالی که ابوبکر تقریباً ۵۳ سال داشت، با خدا و رسولش دشمنی می‌نموده است!

آن چه این دشواری را آسان می‌سازد، آن است که متن این حدیث، همچون روایت پیشینِ رسیده در بارهٔ آیهٔ نخست، خودش را باطل می‌کند؛ زیرا چنان که شنیدید، آن آیه در مدینه نازل شد و از روایت برمی‌آید که این ماجرا در مدینه رخ داده؛ در حالی که آن روز ابوقحافه در مکّه بود؛ پس چگونه توانست با پدرش ملاقات کند و او را بزند؟

وانگهی آیا در کشتن دشنام دهنده به رسول خدا ﷺ شرط است که شمشیر نزدیک دست شنوندهٔ آن باشد؟ آیا این حکم پس از آن ماجرا تشریع گشت؟ آیا در بارهٔ ابوقحافه دلیلی مخصوص در این زمینه رسیده است؟ از کسی بپرسید که غلوّ ورزیدن در فضیلت‌ها، کور و کرش ساخته است: «و هرآینه آنان سخنی زشت و ناشایست و دروغ می‌گویند.» [مجادله/۲] «و گویند: ‹که آن از نزد خدا است، در حالی که از نزد خدا نیست، و بر خدا دروغ می‌بندند و خود می‌دانند.» [آل عمران/۷۸]

هدف شایعه‌ها [انکار ایمان ابوطالب] ۳۳۰/۷

به گمان من، آن قوم این دروغ را تنها بر دستگاه جهل به شرح حال افراد نبافته و در اسلام آوردن یا نیاوردن پدران مهاجران چشمِ نیاز آرزو ندوخته و در مسلمانیِ پدر و مادر ابوبکر، هدفی نداشته‌اند؛ بلکه مقصودشان دمیدن در سازی بوده که همواره با آن سوت و کف زده‌اند، یعنی کافر شمردن بزرگِ ابطح [= مکّه] و بزرگِ پیشوایان، ابوطالب، پدر مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام. این کار پس از آن صورت پذیرفت که نتوانستند در بارهٔ فرزند، بد گویند؛ پس آن را به سوی پدر یا پدر و مادر کشاندند؛ چنان که حافظ عاصمی در زین (۴۴۵) الفتیٰ انجام داده است.

در سبک‌شماری این گرانباری، زشتکاری را به جایی رساندند که این بدگویی را به پدر و مادر پیامبر بزرگوار ـ بروی و آن دو درود خداوند باد! ـ کشاندند؛ چندان که عاصمی در زین الفتیٰ، در بیان وجه شباهت میان پیامبر و مرتضی ـ درود خدا برآن دو و خاندانشان باد! ـ گفته است: «و امّا تشبیه پدر و مادر آن دو، خواه در حکم و خواه در نامگذاری، آن است که هرچند خدای تعالی نعمت‌های فراوان به پیامبر بخشید و به او احسان بسیار نمود، مسلمانیِ پدر و مادرش را روزی‌اش نساخت. انبوه مسلمانان، مگر گروهی اندک که بدانان اعتنا نشود، برهمین باورند.[1] مرتضی نیز همین گونه بود و در شمار آن چه خداوند

---

۱. این مرد بر انبوه مسلمانان دروغ بسته؛ زیرا یکایک امامیه و زیدیه و نیز محقّقان پیرو ایشان در اهل سنّت، بر این باورند که پدر و مادر پیامبر پاک مسلمان بوده‌اند. هر که از این باور ایشان دور و جدا گشته باشد، درخور اعتنا و التفات نباشد.

از اخلاق و ویژگی‌های شخصیّتی و انواع نعمت‌ها و کردارها به وی کرامت فرمود، مسلمانیِ پدر و مادرش را روزی‌اش نساخت.»

اینان همچنان به غوغا و هیاهو برخاسته و در این میان، جلوه‌های روشن رفتار بزرگِ ابطح [= مکّه] را انکار کرده‌اند؛ همان رفتار وی در سرپرستی از رسول خدا و دور نمودن هر بدی و آسیب از او، و نیز بانگ زدن به دین راست و استوار وی و سرسپردنش به شریعت خدایی‌اش در گفتار و کردار و شعر و نثر، و حمایت از او با همهٔ توان و قدرت:

اگر ابوطالب و پسرش نبودند، دین تجسّم و استواری نمی‌یافت.

آن در مکّه پیامبر را پناه داد و حمایت کرد؛ و این در یثرب [در راه دفاع از پیامبر] مرگ را لمس کرد.

عبدمناف [= ابوطالب] کاری را عهده‌دار شد و چون درگذشت، علی آن را به اتمام رساند.

پس از آن که وی انجام داد آن چه را که انجام داد و درگذشت، گویی کوه «ثبیر» از میان ما رفت.

۳۳۱/۷ خدایش جزای خیر دهاد آن را که هدایت را گشود و آن دیگری که والایی‌ها را به پایان برد.

شکوه ابوطالب را زیان نرساند، نادانی که سخن بیهوده گوید یا بینایی که خود را به نابینایی زند؛

همچنان که اگر کسی نور روز را ظلمت پندارد، آمدن بامداد را زیان نرسانَد.[۱]

(۴۴۶) برای دستیابی به پذیرفتن ویژگی‌های درونی هر کس، جز این چهار راه وجود ندارد:

۱. دریافتن آن‌ها از گفتار وی.

۲. پی بردن به آن‌ها از رفتار و کردار او.

۳. دانستن آن‌ها از بیان خانواده و بستگانش؛ زیرا اهل هر خانه به درون آن آگاه‌ترند.

۴. برداشت نمودن آن‌ها از آن چه پیرامونیان و باورداران کسی، به وی نسبت داده‌اند.

---

۱. این را ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه: ۳/ ۳۱۷ [۸۴/۱۴]) آورده و از خود او است.

(۱)

و امّا گفتار ابوطالب عليه‌السلام؛ در این جا گردن‌آویزهایی زرّین از شعر اعجاب‌انگیز وی را می‌آوریم که در کتاب‌های سیره و تاریخ و حدیث ثبت گشته است.

حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۶۲۳/۲ [۶۸۰/۲]) با سند خویش از ابن‌اسحاق آورده که ابوطالب ابیاتی برای نجاشی فرستاد و او را تشویق نمود تا با مسلمانان مهاجر به حبشه نیک‌جواری نماید و از آنان حمایت کند:

مردمان نیک باید بدانند که محمّد همیار موسی و مسیح بن مریم است.

همانند آن دو، شیوه و روشی نیک برای ما آورده و هر یک از ایشان به فرمان خدا هدایت کند و از بدی‌ها بازدارد.

شما در کتاب خود می‌خوانید که او گفتاری راست دارد و به درشتی سخن نگوید.

و تو [ای نجاشی]! گروهی از آنان برای برگرفتن از فضلت نزد تو نیامدند، جز آن که با اکرام بازگشتند.

نیز وی عليه‌السلام در قصیده‌ای سروده است:

به مردمان آمیخته از غالب، همچون لویّ و تیم، هنگام یاری نمودن ارزشمندها [= وعده‌های ارزشمند خدا]، پیام ما را در بارهٔ دشمنی‌شان ابلاغ کن؛

همانا که ما شمشیر خدا و سراسر شکوهیم، آن گاه که صدای دیگران همچون غرش ابرهای بی‌باران است.

آیا ندانید که بریدن پیوند خویشان گناه است و بلاخیز و تیره و دور از دوراندیشی؟

و راه هدایت فردا روشن خواهد شد و نعمت روزگار پایدار نیست؟

(۴۴۷) سفیهانه در پی خواب و خیال در بارهٔ محمّد نروید و از سرکشان نامبارک پیروی نکنید.

۳۳۲/۷ آرزو کردید که او را بکشید؛ و این آرزوتان همچون خواب و رؤیا است.

به خدا سوگند! شما او را نتوانید کشت، پیش از آن که بریده شدن سر و گوشت گلو را ببینید؛

و پیش از آن که زندگانتان نبردهای سخت را ببینند که لاشخوران از پس آن، در هوا چرخ زنند؛

و پیش از آن که ما را به پیوند خویشاوندی فراخوانید؛ امّا ضربت شمشیرها این پیوندها را بریده است.

گمان بردید که ما محمّد را به شما تسلیم خواهیم کرد و برای پاسداری از او با همهٔ توان و شمارمان نبرد نخواهیم نمود؟

محمّد بزرگواری است از این قوم که هر دو شاخهٔ تبار هاشم را دارد و در برابر دشمنان سر تسلیم فرونیاورَد.

او امین است و محبوب بندگان خدا و نشان و مُهر از پروردگاری دارد که بر سرانجامِ کارها چیره است.

مردم او را دارای برهان و شکوه می‌بینند و در قوم وی نادان با دانا برابر نباشد.

پیامبری است که وحی از جانب خدا به او دررسیده و هر که این را انکار کند، انگشت پشیمانی خواهد گزید.

انبوه هاشمیان گرد او را گرفته‌اند و هر ستمگر و سرکشی را از او دور خواهند کرد.

(دیوان ابوطالب: ص۳۲ [ص۸۴-۸۵]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳/۳۱۳ [۱۴/۷۳])

از سروده‌های وی در بارهٔ رویداد صحیفه که ماجرای آن را خواهیم آورد، چنین است:

هلا در بارهٔ روابطمان از جانب من به مردم قبیلهٔ لوی، به‌ویژه تیرهٔ کعبیان، ابلاغ کنید:

آیا ندانید ما محمّد را رسولی چون موسی یافته‌ایم که نامش در کتاب‌های نخست آسمانی آمده است؟

و بندگان به او مهر می‌ورزند و این محبّت را خدا برای او قرار داده و چنین کسی تقصیری ندارد و گناه و ستمی نکرده است.

آن چه در نامهٔ خود نوشته‌اید، روزی برای شما همانند نالهٔ نوزاد شتر [صالح] خواهد بود [که عذاب را به دنبال دارد].

به هوش آیید؛ به هوش آیید، پیش از آن که جنگ برپا شود و شکارگاه دلیران آماده گردد! **(۴۴۸)**

از گمراهان پیروی نکنید و پس از دوران دوستی و پیوند، رشتهٔ پیوند نگسلید!

و زمینهٔ جنگی سخت و دنباله‌دار را پدید نیاورید؛ که هر کس طعم پیامد آن را بچشد، برایش بسی تلخ خواهد بود.

به خانهٔ خدا سوگند! ما احمد را تسلیم نکنیم، هرچند سال‌های سرشار از سختی و مصیبت بر ما رود.

و پیش از آن که گردن‌های ما و شما جدا شود و دست‌ها با ضربهٔ شمشیرهای برق زننده همچون زبانهٔ آتش قطع گردد، ۳۳۳/۷

در نبردگاهی تنگ [در کوچه‌های مکّه] که نیزه‌ها را در هم شکسته بینی و کفتارهای لنگ چون جماعتی که بر آبگاهی گرد آیند، جمع شوند.

گویا اتاق‌های آن، میدان جولان اسبان است و جای خروش پهلوانان و آوردگاه نبرد.

مگر پدرمان هاشم نبود که دامن همّت به کمر زد و فرزندانش را به نبرد و رزم سفارش نمود؟

ما از نبرد خسته نمی‌شویم تا آن گاه که نبرد از ما ملول گردد؛ و از مصیبت‌هایش شِکوه نمی‌کنیم.

ما حافظان حریم و فرزانگانیم، آن گاه که دلیران از بیم قالب تهی کنند.

(السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۳۷۳/۱ [۱/۳۷۷-۳۷۹]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۱۳/۳ [۷۲/۱۴]؛ بلوغ الأرب: ۳۲۵/۱؛ خزانة الأدب بغدادی: ۲۶۱/۱ [۷۶/۲]؛ الرّوض الأُنُف: ۲۲۰/۱ [۲۸۳/۳]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۸۷/۳ [۱۰۸/۳]؛ أسنی المطالب: ص۶ و ۱۳؛ طلبة الطّالب: ص۱۰)

نیز از سروده‌های او است:

هلا این چه اندوهی است که در یک شب دو بار بر من درآمد: یکی در تاریکی آخر شب و دیگری هنگامی که ستاره هنوز غروب نکرده بود؟

در آن هنگام، چشمانی بسیار در خواب بودند و یکی هم بیدار نشسته، خوابش درنمی‌ربود. (۴۴۹)

بیداری‌اش از رؤیاهایی بود که اینان برای ستم بر محمّد در سر داشتند. و هر که از بیداد نپرهیزد، خود نیز روزی ستم بیند.

نابخردانه کوشیدند و در پی بداندیشی و خیال نااستوار خود روان گشتند.

به چیزی امید بسته‌اند که به سامانش دست نیابند، هرچند در هر بیابان [و شهری] و میان هر جمعی در جست‌وجوی آن باشند.

از ما چیزی می‌خواهند که پیش از رسیدنشان به آن، به شمشیر و نیزه دست می‌بریم.

می‌خواهند به قتل محمّد رضایت دهیم و نیزه‌هامان از خون خضاب نبندد.

به خانهٔ خدا سوگند! دروغ پنداشتید و به این آرزو دست نیابید، مگر آن گاه که سرهایی از ما شکافته و در حطیم و زمزم افکنده شوند.

و پیوند خویشاوندی بریده شود و همسر، همسرش را فراموش کند و حرمت‌ها یکی پس از دیگری شکسته گردد.

و جماعتی با شمشیر در برابر شما برخیزند و تباهکاران را از حریم شرف خود دور گردانند.

آنان شیران دو بیشه‌اند که چون خشم گیرند، از هیچ دلیر نشان‌داری نمی‌هراسند.
هان ای فهریان! به هوش آیید؛ مبادا زنان بر کشتگان با اندوه و حسرت و پشیمانی سوگواری کنند!
۳۳۴/۷ اندوه و خشم از ستم و پیوندشکنی و آن همه جرم و گناه که در حقّ ما مرتکب شدید.
و ستم بر پیامبری که برای هدایت و با دینی از جانب خداوند صاحب عرش استوار آمد.
پس گمان مبرید که ما او را تسلیم شما گردانیم؛ زیرا کسی چون او اگر در قومی باشد، تسلیمش نکنند.
این حجّت‌ها را برشما پیشتر آوردیم تا پیش از حجّت‌آوری، نبردی میان ما رخ ندهد.
(دیوان ابوطالب: ص۲۹ [ص۸۲ - ۸۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۱۲/۳ [۷۱/۱۴])

وی خطاب به پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله گوید:

(۴۵۰) به خدا سوگند! جمع ایشان به تو دست نیابند، تا آن گاه که من در خاک دفن گردم.
بدون عیب و ایراد، رسالت خویش را آشکار کن و آن را بشارت ده و دیده‌ها را به خویش روشن گردان!
مرا به دین خویش خواندی و دانستم که خیرخواه و دلسوز منی. دعوت نمودی و در این کار امین بودی.
همانا دانستم که دین محمّد نیکوترین دین جهانیان است.

این را ثَعْلبی در الکشف و البیان آورده و گفته است: «مقاتل و عبدالله بن عبّاس و قسم بن محضره و عطاء بن دینار برآنند که این ابیات از آنِ ابوطالب است.»

بنگرید به: خزانة الأدب بغدادی: ۲۶۱/۱ [۷۶/۲]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۴۲/۳ [۵۶/۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۰۶/۳ [۵۵/۱۴]؛ تاریخ ابوالفدا: ۱۲۰/۱؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۵۳/۷ و ۱۵۵ [۱۹۴/۷ و ۱۹۶]؛ الإصابه: ۱۱۶/۴؛ المواهب اللّدنّیّه: ۶۱/۱ [۲۲۳/۱]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۰۵/۱ [۲۸۷/۱]؛ دیوان ابوطالب: ص۱۲ [ص۴۱]؛ طلبة الطّالب: ص۵؛ بلوغ الأرب: ۳۲۵/۱؛ السّیرة النّبویّه [۴۵/۱] تألیف زَینی دَحْلان - در حاشیهٔ السّیرة الحلبیّه: ۹۱/۱ و ۲۱۱ -. نیز بیت اخیر را مؤلّف أسنی المطالب (ص۶ [ص۱۰]) یاد نموده و گفته است: «برزنجی آن را سخنی معروف از ابوطالب شمرده است.»

درخور توجّه

قُرْطُبی و ابن‌کَثیر در البدایة و النهایه، این بیت را بدان سروده افزوده‌اند:

اگر ملامت دیگران و بیمِ ننگ نبود، مرا در پذیرش آن دین، آشکارگر و گشاده‌دست می‌دیدی.

(۴۵۱) سیّد احمد زَینی دَحْلان (أسنی المطالب فی نجاة أبی‌طالب: ص۱۴ [ص۲۵]) گفته است: «گویند که این بیت را ساخته و در شعر ابوطالب افزوده‌اند و از سخن وی نیست.»

۳۳۵/۷ امینی گوید: گیریم که این بیت نیز سرودهٔ ابوطالب علیه‌السلام بوده باشد؛ بیش‌ترین چیزی که از آن برمی‌آید، این است که عار[۱] و ننگ ـ دو چیزی که ابوطالب علیه‌السلام از آن‌ها پرهیز داشته، از بیم آن که جایگاهش نزد قریش فروافتد و دیگر نتواند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را یاری نماید ـ او را از آشکار نمودنِ پذیرش دین و اعلان ایمان به شریعت پیامبر امین بازداشت؛ چنان که در سخن خود وی به صراحت آمده است: «مرا در پذیرش آن دین، آشکارگر و گشاده‌دست می‌دیدی.» پس این بیت چه ارتباطی با اصل پذیرش درونی دین و انجام مقتضای آن در یاری و حمایت پیامبر دارد؟ اگر مقصود وی این بود که تسلیم دین نگشته، میان این بیت و بیت‌های نخست ناسازگاری پدید می‌آید که در آن‌ها تصریح می‌نماید که دین محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بهترین دین‌های آدمیان است و آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله در دعوت خویش راست‌گفتار و برای امّتش امین است.

نیز آن گاه که قریش عثمان بن مظعون را شکنجه نمودند و او را دشنام گفتند، ابوطالب به خشم آمد و چنین سرود:

آیا از یادآوری روزگار که از آن ایمن نتوان بود، غمدیده گشته، محزون‌وار می‌گریی؟

یا از یادآوری مردمانی نابخرد که هر دعوتگر به دین را ستم می‌ورزند؟

یا نبینید ـ خداوند جماعت شما را خوار بدارد! ـ که ما در حمایت از عثمان بن مظعون بر شما خشم گرفته‌ایم؟

---

۱. جناب مؤلّف سهواً «عار» را که در بیت نیست، به جای «ملامت» که صریحاً در بیت ذکر شده، آورده است. (ن.)

هر که در پی ستم بر ما باشد، از ستم بازش داریم، با نیزهٔ دارای سنان در کف.
و نیز با تیغ‌هایی تیز که گویی نمک به آن‌ها درآمیخته و بیماری از سر دیوانگان می‌زدایید.
تا آن گاه که مردان نابخرد پس از سرکشی و چموشی، به نرمی تن دهند.
یا به کتاب شگفت نازل شده بر پیامبری، همچون کتب موسی و ذوالنّون، ایمان آورید.
(شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۱۳/۳ [۷۳/۱۴])

همچنین در ستایش پیامبر بزرگوار ﷺ سروده است:

(۴۵۲) خداوند محمّدِ پیامبر را گرامی داشت. گرامی‌ترین آفریدهٔ خداوند در میان مردم، احمد است.
از نام خویش اسم او را برگرفت تا بزرگش بدارد. خدای صاحب عرش، محمود است و این محمّد.

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بخاری (التّاریخ الصّغیر[۳۸/۱] از طریق علی بن یزید[1]؛ ابونُعَیم (دلائل النّبوّه: ۶/۱ [۴۴/۱]؛ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۷۵/۱ [۳۲/۳-۳۳]). نیز این کسان آن سروده را از آنِ ابوطالب شمرده‌اند: ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳۱۵/۳ [۷۸/۱۴])؛ ابن‌کَثیر (البدایة و النهایه: ۲۶۶/۱ [۳۲۵/۲])؛ ابن‌حَجَر (الإصابه: ۱۱۵/۴)؛ قَسطَلانی (المواهب اللّدنّیّه: ۵۱۸/۱ [۲۵/۲]) به نقل از التّاریخ الصغیر بخاری. همچنین دیاربکری (تاریخ الخمیس: ۲۵۴/۱) آن را یاد نموده و گفته است: «ابوطالب در ستایش پیامبر بیت‌هایی دارد که از جملهٔ آن‌ها چنین است:

۳۳۶/۷ از نام خویش اسم او را برگرفت تا بزرگش بدارد. خدای صاحب عرش، محمود است و این محمّد.

حسّان بن ثابت در شعر خویش این بیت را تضمین نموده و گفته است:
آیا ندیدی که خداوند بنده‌اش را با آیات خویش فرستاد؛ و خداوند برترین و شکوهمندترین است؟
از نام خویش اسم او را برگرفت تا بزرگش بدارد. خدای صاحب عرش، محمود است و این محمّد.»

زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۱۵۶/۳) نیز آن بیت را آورده و گفته است: «یا همین

۱. در التّاریخ الصغیر بخاری و دیگر مأخذها «زید» آمده و درست، همان است. (غ.)

سخن به ذهن حسّان نیز راه یافته و یا وی آن را از شعر ابوطالب تضمین نموده است. در تاریخ الخمیس، همین گونهٔ دوم به یقین پذیرفته شده است.» (أسنی المطالب فی نجاة أبی‌طالب: ص۱۴ [ص۲۴]).

چنان که ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳/۳۱۵ [۱۴/۷۷]) آورده، از سروده‌های مشهور ابوطالب چنین است:

تو محمّد پیامبری؛ سرور و تابناک و بزرگ.
از نسل بزرگانی پاک که تبارشان سراسر نیکو بود.
نیکو تباری است که ریشه‌اش عمرو[1] عطابخش یگانه است.
هنگامی که مکّه روزگاری سخت داشت، او در کاسه‌های بزرگ به ایشان طعام می‌داد. (۴۵۳)
و همین سنّتی جاری گشت که [برای نیازمندان] نان ترید کنند.
نیز ما را است مقام سقّاگری حاجیان با عصارهٔ کشمش.
مأزمان[2] و عرفات و مسجد الحرام نیز از آنِ ما است.
تا من که دلیر و جنگجویم، زنده‌ام، چه کس تواند به تو ستم کند،
و تا نمرده‌ام و در سیل‌گاه‌های مکّه خون سیاه دیده نمی‌شود؛
و فرزندان پدرت همچون شیران بیشه لبریز از شرار نشده‌اند؟
تو را این گونه می‌شناسم که راست‌گفتاری و از حق تجاوز نمی‌کنی.
همواره لب به سخن درست گشوده‌ای، از همان دم که کودکی تازه‌سال بودی.

روزی در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به سجده مشغول بود، ابوجهل بن هشام سنگ در دست به سوی وی آمد و می‌خواست به او سنگ پرتاب کند. چون دستش را فراز آورد، سنگ به کف دستش چسبید و او از انجام دادن خواستهٔ خویش ناتوان گشت. پس ابوطالب چنین سرود:

ای بنی‌غالب! به هوش آیید و از این گفتارهای بی‌راه دست بردارید!

---

۱. نام هاشم بن عبدمناف. (غ.)

۲. جایی در مکّه میان مشعر و عرفات. درّه‌ای است میان دو کوه. [بنگرید به: معجم البلدان: ۵/۴۰] (غ.)

وگرنه بیم دارم که مصیبت‌های سنگین در خانه‌ها [و شهر]تان فرود آید.
به پروردگار باختران و خاوران سوگند! آن گاه، آن مصائب برای دیگران عبرت خواهد گشت.
۳۳۷/۷ همان سان که بر پیشینیانتان، از ثمود و عاد، فرود آمد. اکنون از آنان چه مانده است؟
در آن روز که بادی سهمگین و سرد بر ایشان وزید؛ زیرا ماده‌شتر خداوندِ عرش مشغول آب نوشیدن بود،
و آن مرد کبودچشم[1] ضربتی بر او زد و خداوند هم بدین سبب، خشم خویش را بر ایشان نازل فرمود.
(۴۵۴) همان روز که شمشیری تیز و آبداده، پیِ پاشنهٔ پای آن حیوان را برید.
شگفت‌تر از آن هم برای شما پیش آمد که سنگی چسبید،
به دست کسی که از روی پلیدی‌اش بر پیامبرِ بردبار راستگوی تقواپیشه یورش برد.
و خداوند آن سنگ را به رغم این ستمگر احمق، به دستش چسباند.
او همان مردک احمق مخزومی شما است که گمراهان به گمراهه کشیدندش و در کار خویش اهل راستی نبود.
(دیوان ابوطالب: ص۱۳ [ص۴۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۱۴/۳ [۷۴/۱۴])

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳۱۴/۳ [۷۴/۱۴]) گوید: «این سخن از عبدالله مأمون ﷺ مشهور است که می‌گفت: به خدا سوگند! ابوطالب با این سخن خود اسلام آورد:

رسول خداوند را با شمشیری به درخشش آذرخش، یاری کردم.
از رسول خدا حمایت و پاسداری می‌ورزم، حمایت حمایتگری مهربان و دلسوز.
من آن نیستم که به دشمنانش به آهستگی نزدیک شوم، همچون شتران جوانی که به شتر نرِ حریم‌یافته، با پروا نزدیک گردند.
بلکه همچون شیر بیشهٔ تنگ سربلندانه در برابرشان رویارو قرار گیرم.»

این ابیات همراه بیتی افزوده در دیوان وی (ص۲٤ [ص۷۰]) یافت گردد.

---

۱. پی کنندهٔ شترصالح. (غ.)

سرور ما ابوطالب ابیاتی دارد که برای نجاشی فرستاده، آن گاه که عمرو بن عاص به سوی سرزمین حبشه بیرون گشت تا در کار جعفربن ابی‌طالب و یارانش نزد نجاشی بدخواهی کند. وی در این سروده، نجاشی را برمی‌انگیزد که جعفر را گرامی دارد و از سخن عمرو دوری ورزد. از جملهٔ ابیات این سروده چنین است:

هلا کاش می‌دانستم جعفر و عمرو [بن عاص] و دشمنان پیامبر که از خویشان اویند، در میان مردم چه وضع و جایگاهی دارند! **(۴۵۵)**

آیا جعفر و یارانش از احسان نجاشی بهره‌مند گشته‌اند یا فتنه‌انگیزی از این کار بازش داشته است؟

بدان ـ لعن و نفرین از تو دور باد! ـ تو بزرگوار و کریمی و پناهنده‌ات ناکامروا نمانَد.

و می‌دانیم که خداوند تو را گشایش و زمینهٔ خیری داده که همه با تو پیوند خورده است.[1]

(البداية و النهايه تألیف ابن‌کَثیر: ۷۷/۳ [۹۷/۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۱۴/۳ [۷۷/۱۴])

۳۳۸/۷ ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳۱۵/۳ [۷۷/۱۴]) گوید: «نیز از سروده‌های مشهور وی، این شعر است که در آن با محمّد سخن می‌گوید و دلش را آرام می‌بخشد و او را به آشکار کردن دعوتش فرامی‌خوانَد:

دست‌های یورشگر و صداهای بلند، تو را از وظیفهٔ حقّت بازندارد؛

که اگر به آنان گرفتار گردی، دست تو همان دست من خواهد بود؛ و اگر سختی پیش آید، جان خود را فدای جان تو خواهم کرد.»

ابن‌هشام [السّيرة النّبويّه: ۲۹۱/۱] گوید: «چون ابوطالب بیم ورزید که تودهٔ عرب بر او و قومش چیره شوند، قصیده‌ای سرود و در آن، به حرم مکّه و جایگاه خویش در آن پناه جست و با بزرگان قومش دوستی نشان داد و در همین حال، ضمن این سرودهٔ خود، آنان و دیگران را آگاه نمود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را تسلیم نخواهد کرد و هرگز در برابر چیزی وی را

---

۱. این سروده در دیوان ابوطالب (ص۱۰۹) آمده و از مواردی است که تحقیق کنندهٔ این دیوان یافته و بدان افزوده است.(غ.)

رها نخواهد نمود تا آن که در حمایت از وی جان سپارد. وی در این قصیده گفته است:

یارانم! من نخستین شنوندۀ سرزنش حق یا ناحق نیستم.

چون دیدم این جماعت مهر و مودّت نزدشان نیست و همۀ رشته‌های خویشاوندی را گسسته‌اند،

و در دشمنی و آزار ما آشکارا می‌کوشند و فرمان دشمنِ دوری گزیده از ما را پیروی می‌کنند،

(۴۵۶) و با گروهی هم‌پیمان گشته‌اند که ما را متّهم می‌شمرند و پشت سر ما از خشم انگشت به دندان می‌گزند،

با نیزۀ نرم و شمشیر تیز که میراث بزرگان است، در برابرشان بردباری ورزیدم.

از هر که ما را به بدی بنکوهد یا به باطل در برابرمان پافشاری کند، به پروردگار مردم پناه جویم؛

و نیز از دشمنی که در عیب‌جویی ما می‌کوشد و از آنان که در دین چیزی که خواست ما نیست، بیفزایند؛

و نیز به کوه ثور و آن که کوه ثبیر را در جای خود استوار فرموده و آن که بر حرا فرامی‌رود و از آن فرود می‌آید؛

و به خانۀ خدا در دل مکّه و نیز به خود خدا که خداوند غافل نیست؛

و نیز به حجرالاسود که صبح و شب گرد آن را گیرند و بر آن دست کشند، پناه می‌برم.

به خانۀ خدا سوگند! دروغ پنداشتید که ما مکّه را ترک گوییم و بکوچیم، مگر آن گاه که شما را به آشوب کشانیم.

به خانۀ خدا سوگند! دروغ پنداشتید که بدون نبرد و مبارزه، محمّد مغلوب شما شود؛

و قبل از کشته شدن در حمایت از وی و فراموش ساختن فرزندان و زنانمان، او را به شما تسلیم کنیم؛

۳۳۹/۷ و پیش از آن که مردانی با شمشیر به شما یورش آورند، همچون شتران آبکش زیر بار ظرف‌هایی که از تکان آب صدا می‌دهند؛

و بینیم که کین‌توزان از ضربت نیزه‌ها همچون کسی که کج و متمایل بر یک طرف بدنش راه رود [مانند کسی که نیمی از بدنش فلج است]، بر خاک افتاده‌اند.

به خدا سوگند! اگر این وقایع رنگ جدّیت گیرد، شمشیرهامان با بزرگانتان درخواهد آمیخت [و در بدن آن‌ها فرو می‌رود و آهن و آدم در هم می‌شوند].

شمشیرهایی در دستان جوانمردی آتشین همچون شهاب چالاک و درخور اعتماد و پشتیبان حقیقت و دلیر.

در ماه‌ها و روزها و سالی کامل که بر ما می‌گذرد و سال بعد هم پیش رو آید. (۴۵۷)

ای بی‌پدر! زشت و نابجا این است که قومی بزرگوار، چون بنی‌هاشم، سروری را به دست دشمن رها کنند که پاسدار حریم است و بی‌بند و بار نیست و بار خود را بر دوش دیگران نمی‌نهد!

سپیدرویی است که به آبرویش باران طلب کنند؛ سرپرست یتیمان است و پناه بیوه زنان.

بینوایان خاندان هاشم به او پناه جویند و از درگاهش رحمت و نعمت جویند.

اگر طبق ترازوی عادلانه که به یک طرف مایل نیست و به اندازهٔ یک دانه جو نیز کم نمی‌گذارد، وضع او را بسنجید، در خود وی شاهد صدقی بر پیامبری‌اش می‌یابید.

این جماعت سبک‌مغز و سبک‌عقلند که به جای ما، خاندان خَلَف و خاندان غیطله[1] را برگزیدند.

ما از تبار خالص و سرآمد بنی‌هاشم و خاندان قصیّ هستیم که در کارهای بزرگ و پیشامدهای ناگوارِ پیشین [همواره] حضور داشتیم.

سهمیان و مخزومیان بر ضدّ ما همداستان شدند و دشمنان فرومایه و گمنام را بر ضدّ ما گرد آوردند.

ای فرزندان عبدمناف! شما بهترین افراد قوم خود هستید؛ پس در کار خود هر ناخالص‌تباری را راه مدهید!

آیا ندانید که فرزندمان نزد ما مورد تکذیب و رد نیست و به سخنان باطل اعتنا نمی‌کنیم؟

او قلّه‌ای است سرافراز از فرزانگان سربرافراشته که تبارش یکسره شکوه و بزرگواری است.

به هستی‌ام سوگند! من عاشق و پایبند محبّت احمد هستم و او را چنان محبوب اهل وصل و وصال، دوست می‌دارم. ۳۴۰/۷

او همواره مایهٔ جمال اهل دنیا و زینت هواخواهانش و خداوند کارهای دشوار است. (۴۵۸)

---

۱. غیطله از خاندان مرة بن عبد مناة، برادران مدلج بن مره، مادر غیطلیان است که فرزندانش را «غیاطل» می‌گفتند و از تبار سهم بن عمرو بن هصیص بودند.

احمد امروز در میان ما دارای مرکز و جایگاهی اصیل است که [دستِ] تندی و شدّت هیچ تجاوزگری به وی نرسد.
با جان خویش از او پاسداری و حمایت ورزیدم و با سر و سینه‌ام از وی دفاع کردم.
پس پروردگار بندگان با یاوری خویش به تأیید او پرداخت و دینی سراسر حقّ و تهی از باطل را آورد و آشکار ساخت.»

ابن‌هشام (السّیرة النّبویّه: ۲۸۶/۱- ۲۹۸ [۲۹۱/۱- ۲۹۹]) ۹۴ بیت از این قصیده را آورده و گفته است: «آن بخش از این قصیده که نزد من صحیح است، همین است.» نیز ابن‌کَثیر (البدایة و النهایه: ۵۳/۳- ۵۷ [۷۰/۳- ۷۴]) ۹۲ بیت از آن را یاد کرده است. در آن چه ابن‌هشام روایت نموده، سه بیت به چشم می‌خورد که درالبدایة والنهایه تألیف ابن‌کَثیر نیست. ابن‌کَثیر (همان:۵۷/۳ [۷۴/۳]) گفته است: «این قصیده‌ای است بزرگ و بسیار رسا که کسی آن را نتواند سرود، مگر همو که این شعر را به او نسبت داده‌اند. این قصیده بر معلّقات سبع نیز چیرگی دارد و در ادای مقصود از همهٔ آن‌ها رساتر است. اموی در المغازی آن را به تفصیل و با بیت‌های افزودهٔ دیگر آورده است؛ و خداوند داناتر است!»

این قصیده را ابوهفّان عَبْدی (دیوان ابوطالب: ص۲-۱۲ [ص۲۱- ۳۸]) با ۱۱۱ بیت آورده که شاید همهٔ قصیده باشد.

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳۱۵/۳ [۷۸/۱۴]) پس از یاد کردن از برخی سروده‌های ابوطالب، گفته است: «مجموع این سروده‌ها حکم تواتر را دارد؛ زیرا گرچه یکایک آن‌ها متواتر نیست، مجموعشان تواتر دارد و بر مطلبی مشترک دلالت می‌کند و آن، ایمان آوردن به محمّد صلی الله علیه و آله است. از همین قبیل است جنگ‌آوری‌های علی علیه السلام با دلیرمردان و هلاک نمودن آنان که هریک از آن‌ها خبری است واحد؛ امّا مجموعشان دارای تواتر است و به گونهٔ قطعی ما را از دلیری وی آگاه می‌سازد. از همین سان است آن چه در بارهٔ بخشندگی حاتم، (۴۵۹)
بردباری احنف و معاویه، تیزهوشی ایاس، پرده‌دری ابونواس، و ... گفته شده است. نیز [قائلین به ایمان ابوطالب] گفته‌اند که همهٔ این‌ها به کنار؛ پس چه گویید در بارهٔ قصیدهٔ

لامیّه که به اندازۀ قصیدۀ «قِفا نبک»[1] شهرت دارد؛ و اگر تردید ورزیدن در بارۀ آن یا یکی از ابیاتش روا باشد، در بارۀ «قِفا نبک» و برخی ابیات آن نیز روا است!»

قَسطَلانی (إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری: ۲/ ۲۲۷ [۳/ ۲۶]) گوید: «این قصیده، شکوهمند و رسا و در بحر طویل است که ۱۱۰ بیت دارد و آن را هنگامی سرود که قریش بر ضدّ پیامبر ﷺ هم‌دست شدند و هر که را خواهان اسلام بود، از او دور ساختند.»

نیز همو (المواهب اللّدنیّه: ۱/ ۴۸ [۱/ ۱۸۵]) ابیاتی از این قصیده را آورده و گفته است: «این ۳۴۱/۷
سروده بیش از ۸۰ بیت دارد. ابن‌تین گوید: ‹این سرودۀ ابوطالب دلالت دارد که وی پیش از بعثت پیامبر ﷺ از نبوّت او آگاه بود؛ زیرا بحیرا و جز او، وی را از حال پیامبر آگاه نموده بودند.› عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۳/ ۴۳۴ [۷/ ۳۰]) گفته است: ‹این قصیده، پرآوازه است و ۱۱۰ بیت دارد و چنین آغاز می‌شود:

یارانم! من نخستین شنوندۀ سرزنش حق یا ناحق نیستم.›»

بغدادی (خزانة الأدب: ۱/ ۲۵۲-۲۶۱ [۲/ ۵۹-۷۵]) ۴۲ بیت از آن را آورده و شرح نموده و این ابیات را سرآغاز آن دانسته است:

یارانم! من نخستین شنوندۀ سرزنش حق یا ناحق نیستم.

یارانم! در میان کارهای وسوسه‌ناک، نظر و رأی درست، روشن و واضح نیست.

چون دیدم این جماعت مهر و مودّت نزدشان نیست و همۀ رشته‌های خویشاوندی را (۴۶۰)
گسسته‌اند ... [تا پایان ابیات].

آلوسی (بلوغ الأرب: ۱/ ۲۳۷ [۱/ ۳۲۶]) شماری از ابیات آن را آورده و سخنِ یاد شدۀ ابن‌کَثیر را بیان نموده و گفته است: «این قصیده همراه شرحش در کتاب لبّ لباب لسان العرب آمده است.»

سیّد زَینی دَحْلان (السّیرة النّبویّه [۱/ ۴۳] ـ در حاشیۀ السّیرة الحلبیّه: ۱/ ۸۸) ـ بیت‌هایی از آن را یاد کرده و گفته است: «امام عبدالواحد سفاقسی[2] در شرح صحیح البخاری

---

۱. قصیده‌ای است مشهور از «معلّقات سبع» سرودۀ شاعر جاهلی، امرء القیس. (ن.)

۲. وی همان ابن‌تین است که در سخن قَسطَلانی گذشت.

گوید: ‹این سرودهٔ ابوطالب دلالت دارد که وی پیش از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله از نبوّت او آگاه بود؛ زیرا هم بحیرای راهب و جز او، وی را از حال پیامبر آگاه نموده بودند و هم خود او چیزهایی از محمّد دیده بود، از جمله این که در کودکی‌اش به شفاعت وی باران طلب شده بود. این که ابوطالب از نبوّت پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه بوده، افزون بر این که از شعرش دریافت می‌شود، در بسیاری از روایات نیز آمده است.›»

امینی گوید: من ندانم گواهی دادن و اعتراف نمودن به نبوّت چگونه است، اگر این شیوه‌های گوناگون که در سروده‌های ابوطالب یاد شد، از آن قبیل نباشد! اگر یکی از این‌ها در شعر یا نثر هر کس دیگر یافت می‌گشت، همگان بر مسلمانیِ وی اتّفاق نظر می‌یافتند؛ امّا همهٔ این‌ها بر اسلام ابوطالب دلالت نمی‌کند؛ پس در شگفت شوید و عبرت گیرید!

این بود شماری از سروده‌های ابوطالب علیه السلام که ایمان خالص و اسلام درست وی از هر مصراعش لبریز است. علامهٔ یگانه، ابن‌شهرآشوب مازندرانی در متشابهات القرآن ذیل این سخن خدای تعالی: «و البتّه خدا کسی را که [دینِ] او را یاری کند، یاری خواهد کرد.»
۳۴۲/۷ [حج/۴۰] گوید: «سروده‌های ابوطالب که بر ایمان وی دلالت دارد، افزون از ۳۰۰۰ بیت است که به ستیز و دشمنی آشکار با کسانی که آشکارا با پیامبر دشمنی می‌ورزیدند، می‌پردازد و نبوّتش را تصدیق می‌نماید.» سپس وی بخشی فراوان از آن سروده‌ها را یاد نموده که از جملهٔ آن‌ها، گفتار او در وصیّت خویش است:

(۴۶۱) چهار تن را وصیّت می‌کنم که یاور پیامبر نیکی‌ها باشند: فرزندم علی، بزرگ این قوم عبّاس،
حمزه، این شیر حمایتگر حریم‌ها و حرمت‌ها، و جعفر؛ تا نگذارند مردم به او آسیبی رسانند.
ای مادرم و همهٔ زادگانش فدای شما! در یاری احمد در مقابل مردم، همچون سپر باشید![1]

---

۱. در نسخهٔ چاپ شدهٔ متشابهات القرآن، دستکاری و تحریفی در این ابیات رخ داده است. بنگرید به: همان: ۶۵/۲.

(۲)

کردار نیکو و سخن درخور سپاس وی

و امّا کردار نیکو و تلاش سپاس‌گزاردنی بزرگِ ابطح [= مکّه] ابوطالب علیه‌السلام در یاری پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و حمایت و دفاع از وی و فراخواندن به سوی او و دین راست مستقیمش، از آغاز بعثت تا واپسین لحظه‌های حیات ابوطالب که در میانهٔ آن‌ها گفتارهایی داشته و همگی بر اسلام درست و ایمان ناب و سرسپردن وی به رسالت الهی تصریح می‌نماید؛ و هریک را به جای خود می‌آوریم. خود آن قوم چنین روایت کرده‌اند:

۱. [ابوطالب و ماجرای بحیرا]

ابن‌اسحاق آورده که ابوطالب همراه کاروانی برای تجارت به سوی شام روان گشت. چون برای سفر آماده گشت و مهیّای حرکت شد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برخاست [و به سوی وی دوید] و مهار شترش را گرفت و فرمود: «ای عمو! مرا که نه پدر دارم و نه مادر، به چه کس وامی‌گذاری؟» ابوطالب به حال او دل سوزاند و گفت: «به خدا سوگند! هرآینه او را با خود می‌برم و هرگز من و او از هم جدا نخواهیم شد.» سپس او را با خود بُرد.

چون کاروان در بُصرا از سرزمین شام فرود آمد، راهبی به نام بحیرا بود. وی در صومعه‌ای در همان جا به سر می‌برد و داناترینِ مسیحیان به شمار می‌رفت. در آن صومعه همواره راهبی زندگی می‌کرد که به ادّعای خود ایشان، دانش دینشان از کتابی که نسل در نسل آن را به ارث می‌بردند، به وی منتقل می‌شد.

پیش از آن نیز بسی بارها این کاروانیان بر او گذشته بودند و وی نه با آنان سخن گفته و نه به دیدارشان آمده بود. امّا این بار چون کاروان فرود آمد، نزدیک صومعهٔ وی بار افکندند. او برای ایشان غذایی بسیار فراهم نمود و چنان که آنان ادّعا دارند، بدان سبب بود که وی از درون صومعهٔ خویش چیزی را به هنگام پیش آمدن کاروان در آن دیده بود؛ و آن، ابری بود که همواره بالای سر محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان کاروانیان حرکت می‌کرد. سپس

چون پیش آمدند و زیر درختی نزدیک او بار افکندند، وی به آن ابر نگریست و آن را پی
۳۴۳/۷ گرفت تا آن که درخت سایه گسترد و شاخه‌هایش بر سر رسول خدا ﷺ سایبان گشت و او زیر آن سایه قرار گرفت.

(۴۶۲) چون بحیرا این را دید، از صومعهٔ خویش بیرون آمد و دستور داد تا آن غذا را فراهم آوردند. سپس در پی ایشان فرستاد و گفت: «ای جماعت قریش! برای شما غذایی فراهم دیده‌ام و دوست می‌دارم که همهٔ شما، از کوچک و بزرگ و آزاده و غلام، حضور یابید.» مردی از آنان گفت: «ای بحیرا! امروز را حکایتی است؛ زیرا پیش‌تر که بارهای بسیار بر تو برمی‌گذشتیم، چنین نمی‌کردی. امروز تو را چه شده است؟» بحیرا به او گفت: «راست می‌گویی. پیش‌تر چنان بود که می‌گویید؛ امّا شما میهمان هستید و من دوست می‌دارم که گرامی‌تان بدارم و برایتان غذایی فراهم آورم که همگی از آن بخورید.»

سپس آنان نزد بحیرا گردآمدند؛ امّا رسول خدا ﷺ از همراهی با آن جمع بازماند و در بار و بنهٔ آنان زیر درخت ماند؛ زیرا کودکی نورس بود. چون بحیرا به آنان نگریست، آن نشان را که می‌شناخت و دیده بود، در میانشان نیافت. گفت: «ای جماعت قریش! نباید هیچ یک از شما از حضور بر این سفرهٔ غذا بازمانَد.» گفتند: «ای بحیرا! هیچ کس نیست که شایستهٔ آمدن نزد تو باشد و از حضور در این جا بازمانده باشد، مگر کودکی که تازه‌سال‌ترینِ این کاروان است و در بار و بنهٔ کاروانیان باقی مانده است.» بحیرا گفت: «چنین نکنید! او را فراخوانید تا همراه شما بر این سفره حضور یابد.» مردی از قریش گفت: «به لات و عزّا سوگند! امروز را حکایتی است. آیا سزاوار است که فرزند عبدالله از خوردن غذا میان ما بازمانَد؟» سپس برخاست و به سوی او رفت و در آغوشش کشید و وی را آورد و در کنار آن گروه نشاند.

چون بحیرا او را دید، سخت در وی خیره شد و به اندام‌هایش نگریست و نشان‌هایی را که نزد خویش داشت، در او یافت. چون آنان غذا خوردند و پراکنده شدند، بحیرا

برخاست و به او گفت: «ای پسر! تو را به لات و عزّا سوگند می‌دهم که هر چه را از تو می‌پرسم، پاسخ گویی!» رسول خدا ﷺ فرمود: «مرا هرگز به لات و عزّا سوگند مده و سؤال نکن!» بحیرا گفت: «پس تو را به الله سوگند! آن چه را می‌پرسم، پاسخ ده!» فرمود: «آن چه را خواهی، از من بپرس!» سپس بحیرا چیزهایی را در بارهٔ خواب و وضع و کارهایش از او پرسید و رسول خدا او را از آن‌ها خبر می‌داد و این‌ها با نشانه‌هایی که نزد بحیرا بود، سازگار می‌افتاد. سپس به پشت وی نگریست و میان دو شانه‌اش مُهر نبوّت را در همان جای که نشانش را می‌شناخت، یافت. ـ تا پایان روایت ـ

ابوطالب در همین زمینه چنین سرود:

فرزند آمنه، محمّدِ پیامبر، نزد من از همهٔ فرزندان خودم جایگاهی والاتر دارد.

چون به زمام شترم آویخت، بر او دل سوزاندم؛ همان حال که شتران سرخ‌موی با (۴۶۳)
توشه‌هاشان راهی سفر بودند.

پس اشکی جاری از دو دیده‌ام روان شد، همچون دانه‌های پراکندهٔ مروارید.

پیوند خویشاوندی نزدیکش را پاس داشتم و سفارش پدرانم را در بارهٔ وی به کار بستم. ۳۴۴/۷

و گفتمش که با عموهای درخشان‌رویِ دلیرِ باکفایتِ خود روان گردد.

به دورترین جایی که می‌شناختند، روان گشتند؛ و به‌راستی آن جا که قصد کرده بودند، دور بود.

رفتند تا به بُصریٰ رسیدند و بر فراز نظرگاهی،

مردی دانشمند را دیدند و همو گفتاری راست در بارهٔ محمّد به آنان گفت که [سخن] حسدورزان را ردّ و نفی نمود.

چون گروهی از یهودیان با دلی پرکین دیدند آن چه را که دیدند، یعنی سایهٔ ابر را [بر محمّد]، به کشتن محمّد برجستند. امّا آن دانشمند بازشان داشت و در این راه تلاشی بس نیکو کرد.

بحیرا زبیر[1] را بازگرداند و او نیز پس از زدوخورد دور گشت و به گروه خود روی نهاد.

نیز بحیرا که با امر هدایت همداستان بود، دریس را بازداشت و او هم از سخنش بازگشت.

---

۱. زبیر از دانشمندان بزرگ یهود بود. (م.)

نیز سرود:

آیا نبینی که نخست تصمیم داشتم از آن کودک زادهٔ پدر و مادری آزاده و محترم، دور شوم.

(۴۶۴) ـ یعنی: احمد ـ و چون بار و بنه‌ام را بر مرکبم بستم و او را بدرود گفتم،

از اندوه گریست، حال آن که با شتران سرخ‌مو بیرون شدیم و من دنبالهٔ افسار را در دست داشتم.

ناگاه به یاد پدرش افتادم و از دیده اشکی باران‌آسا سرازیر کردم.

پس به وی گفتم:« تو نیز با عموهایت روان شو که در سختی‌ها مایهٔ آسایشند و فرومایگی در آنان راه ندارد.»

پس او نیز با کاروانی که سوارانش به راه افتاده بودند، روان گشت؛ کاروانی که شوق و عشقشان شامی [= شوم] بود، امّا اصلشان شوم نبود.

چون به سرزمین بُصرَیٰ فرود آمدیم، بسیاری از فراز خانه‌های بزرگ سر کشیدند تا ما را بنگرند.

در این حال، بحیرا با نوشیدنی و خوراک گوارا به سراغ ما آمد.

گفت: «یارانتان را گردآورید بر سر این طعام!» گفتیم: «همه گردآمده‌ایم، جز کودکی از ما، که یتیم است.» گفت: «او را هم بخوانید؛ که طعام ما فراوان است و امروز بر او حرام نیست.

اگر در بارهٔ محمّد به ما خبر نمی‌دادید، امروز نزد ما گرامی نبودید.»

۳۴۵/۷ چون دید که محمّد به سوی خانه‌اش می‌آید و سایبان ابر او را از گرما نگاه می‌دارد،

سجده‌آسا سر خم کرد و او را به گلو و سینه‌اش چسباند، چه چسباندنی!

سوارانی بدان جا روی آوردند و در پی جست‌وجوی نشانه‌هایی بودند که بحیرا در میان چادرها دیده بود.

بحیرا از بیم آزارگری آنان، به سوی ایشان برجهید؛ زیرا ایشان با ما در ستیز بودند.

دریس و تمام و زبیر[1] در میان ایشان بودند و همهٔ آن جمع، بیدار.

پس با اندیشهٔ کشتن محمّد بدان جا آمدند؛ امّا بحیرا با مبارزه و جدالی نیکو ایشان را دور کرد.

با تفسیر تورات بر ایشان دلیل آورد تا به یقین رسیدند. سپس به آنان گفت: «در پی خواستهٔ دشوار و سختی برآمده‌اید؛

۱. دریس و تمام و زبیر ـ در برخی نسخه‌ها: زدیر ـ دانشمندان بزرگ یهود بودند.

آیا خواهید محمّدِ پیامبر را بکشید؟ با گناهان درازدستانهٔ خود، بسی نامبارک گشته‌اید.
خدایی که ما به عبادت گزیده‌ایم، محمّد را پاس خواهد داشت و در برابر بدخواهی و نیرنگ فرومایگان، او را از شما حفظ خواهد کرد.»
این از نشان‌ها و دلیل‌های او است. و روز روشن همچون شب تار نیست.

(دیوان ابوطالب: ص۳۳- ۳۵ [ص۸۹ -۹۰]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۲۶۹/۱-۲۷۲ [۱۲/۳-۱۴]؛ الرّوض الأُنُف: ۱۲۰/۱ [۲۲۷/۲]) **(۴۶۵)**

سیوطی (الخصائص الکبریٰ: ۸۴/۱ [۱۴۴/۱]) این روایت را از طریق بیهقی آورده و در همان (۸۵/۱) گفته است: «ابوطالب در این زمینه ابیاتی سروده که از جملهٔ آن‌ها چنین است:

بازنگشتند، مگر آن گاه که از محمّد ماجراهایی دیدند که اندوه هر دلی را می‌زداید.
و دیدند که دانشوران هر شهر، همگانی و یکایک، نزد وی به سجده افتاده‌اند.
زبیر و تمّام و دریس که همه قصد تباهکارانه داشتند، در آن جمع حضور داشتند.
بحیرا به آنان سخنی گفت و ایشان پس از آن که سخنش را دروغ می‌دانستند و از وی دوری می‌کردند، یقین ورزیدند.
نیز با جماعت یهودیان به جهادی بزرگ در راه خدا دست زد؛
و در حالی که دلسوزی برای محمّد را وانَنهاده بود، گفت: «او را بازگردان؛ که شکارچیان در کمین او نشسته‌اند.
من از حسودان بر وی بیمناکم. نام او با مرکّب‌های گونه‌گون [و به روشنی] در کتاب‌ها آمده است.»

۲. باران طلبیدن ابوطالب به شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله

ابن‌عساکر (مختصر تاریخ مدینة دمشق [۱۶۱/۲-۱۶۲]) از جلهمة بن عرفطه روایت کرده است: «به مکّه درآمدم، در حالی که مکّیان گرفتار قحط سالی بودند. مردم قریش گفتند: ۳۴۶/۷
‹ای ابوطالب! این دره به خشکسالی دچار گشته و خانوارهامان به قحطی گرفتار شده‌اند. پس بیا و باران بطلب!› آن گاه، ابوطالب بیرون آمد و کودکی همراهش بود همچون

خورشیدی که در دل آسمان تیره ابر کدر از پیش رویش کنار رفته باشد. پیرامون او نیز پسرکانی بودند. ابوطالب او را برگرفت و پشت وی را به کعبه چسباند. کودک نیز انگشتش را به گونه‌ای خاص [که مخصوص دعا است] تکان داد. در این حال، حتّی یک تکّه ابر در
(۴۶۶) آسمان نبود. پس از این سو و آن سو، ابرها گردآمدند و بسیار و بسیار باریدند و آن دره با این باران، پرآب گشت و آب در آن جوشید و آن سرزمین و ناحیه سرسبز شد. ابوطالب در این زمینه چنین سرود:

سپیدرویی است که به آبرویش باران طلب کنند؛ سرپرست یتیمان است و پناه بیوه‌زنان.

بینوایان خاندان هاشم به او پناه جویند و از درگاهش رحمت و نعمت جویند.

ترازوی عادلانه‌ای است که به اندازهٔ یک دانه جو را نیز کم نمی‌گذارد و هر درستی و راستیِ هرچند کوچک و سبک را اندازه می‌گیرد.»

(إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری تألیف قَسطَلانی: ۲۲۷/۲ [۲۷/۳]؛ المواهب اللّدنّیّه: ۴۸/۱ [۱۸۴/۱]؛ الخصائص الکبریٰ: ص۸۶ و ۱۲۴ [۱۴۶/۱ و ۲۰۸]؛ شرح بهجة المحافل: ۱۱۹/۱؛ السّیرة الحلبیّه: ۱۲۵/۱ [۱۱۶/۱]؛ السّیرة النّبویّه [۴۳/۱] تألیف زَینی دَحْلان ـ در حاشیهٔ السّیرة الحلبیّه: ۸۷/۱ ـ؛ طلبة الطّالب: ص۴۲)

شهرستانی (الملل و النّحل [۲۴۹/۲]) ـ در حاشیهٔ الفصل فی الملل و النحل: ۲۲۵/۳ ـ از سرورمان عبدالمطّلب یاد نموده و گفته است: «از جملهٔ آن چه دلالت دارد که وی با رسالت و شرافت نبوّت آشنا بوده، این است که چون خشکسالی سختی مردم مکّه را دررسید و دو سال ابرها از باریدن بر آنان امساک نمودند، وی پسرش ابوطالب را فرمان داد تا مصطفی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ را که شیرخواره‌ای در قنداق بود، حاضر سازد. سپس او را بر دستانش نهاد و روی به کعبه نمود و به سوی آسمان فرازش افکند و گفت: ‹پروردگارا؛ به حقّ این کودک!› و بار دوم و سوم نیز چنین کرد و گفت: ‹به حقّ این کودک، ما را از بارانی نجات‌بخش و پایدار و پُرآب سیراب فرما!› چندان طولی نکشید که ابر گسترهٔ آسمان را پوشاند و چنان باران بارید که بر مسجد بیمناک گشتند. ابوطالب آن شعر

خویش با حرف رَویّ لام را در همین زمینه سرود که از جملهٔ آن است:

سپیدرویی است که به آبرویش باران طلب کنند؛ سرپرست یتیمان است و پناه بیوه‌زنان.»

سپس بیت‌هایی از این قصیده را آورده است. بر پژوهندگان پوشیده نیست که چنان که گذشت، ابوطالب علیه‌السلام این قصیده را در ایّام حضورش در شعب ابوطالب سروده است.

پس باران طلبیدن عبدالمطّلب و پسرش بزرگِ ابطح [= مکّه]، به شفاعت پیامبر (۴۶۷)
بزرگوار در روزی که آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله جوانی نورس بود، از یکتاپرستی ناب آن دو و ایمانشان به
خداوند و شناختشان از رسالت بازپسین و قداست پیامبر از روز نخست حکایت می‌کند.
اگر آن دو را جز این دو عملکردی نبود، کفایتشان می‌کرد؛ همان سان که پژوهندگان را از هر ۳۴۷/۷
دلیل دیگر بر ایمان آوردن آن دو کفایت می‌کند.

۳. ابوطالب در میلاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام

از جابر بن عبدالله نقل شده است: «در بارهٔ میلاد علی بن ابی‌طالب از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدم. فرمود: ‹همانا در بارهٔ بهترین مولود پرسیدی که همانند مسیح علیه‌السلام زاده شده است. هرآینه خداوند ـ تبارک و تعالی ـ علی را از نور من و مرا از نور خود آفرید و هر دو از یک نوریم. سپس خدای عزّوجلّ ما را از صُلب آدم علیه‌السلام به صلب‌هایی پاک و رحِم‌هایی پاکیزه انتقال داد. من از هیچ صلبی انتقال نیافتم، مگر این که علی نیز با من بود. پیوسته چنین بودیم تا آن گاه که مرا در بهترین رحِم، رحم آمنه، نهاد و علی را نیز در بهترین رحِم، رحم فاطمه بنت اسد، قرار داد.› در روزگار ما مردی زاهد و عابد با نام مبرم بن دعیب بن شقبان می‌زیست که ۲۷۰ سال خدای را عبادت نموده و از او چیزی نخواسته بود. خداوند ابوطالب را به سوی او فرستاد. چون مبرم او را دید، برخاست و به سویش رفت و سرش را بوسه داد و او را در برابر خود نشاند و گفت: ‹کیستی؟› گفت:

‹مردی از تهامه هستم.› مبرم گفت: ‹از کدام خاندانِ تهامه؟› گفت: ‹از بنی‌هاشم.› پس آن عابد از جای جهید و سر او را بوسید و گفت: ‹ای مرد! همانا خداوندِ بَرینِ برترین مرا الهامی فرموده است.› ابوطالب گفت: ‹آن چیست؟› گفت: ‹فرزندی از صلب تو زاده گردد که ولیّ خداوند ﷻ است.›

در آن شب که علی زاده شد، زمین پر از نور گشت و ابوطالب بیرون آمد و گفت: ‹ای مردم! ولیّ خدا در کعبه زاده شد.› صبحگاهان وی به کعبه درون گشت و چنین سرود:

ای پروردگار این شب تاریک و ماه روشن تابان!
از خزانهٔ سرّ خویش، به ما وانما که نام این نوزاد را چه می‌پسندی!

پس صدای هاتفی را شنید که می‌گفت:

ای خاندان مصطفای پیامبر! فرزندی پاک را ویژهٔ شما ساختیم. (۴۶۸)
نام او علی انتخاب شده؛ نامی برگرفته از نام خدای علیِّ [اعلا].»

این خبر را حافظ گنجی شافعی (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب عليه‌السلام : ص۲۶۰ [ص۴۰۶]) با ذکر سند روایت کرده و گفته است: «تنها راوی آن، مسلم بن خالد زنجی است که استاد روایت شافعی بوده؛ و تنها روایتگر آن از وی، عبدالعزیز بن عبدالصّمد بوده که نزد ما شناخته شده است.»

۳۴۸/۷ **۴. آغاز دعوت پیامبر و حضور ابوطالب**

فقیه حنبلیان، ابراهیم بن علی بن محمّد دینوری، در نهایة الطّلب و غایة السّؤول فی مناقب آل الرّسول[1] با سند خویش از طاووس، از ابن‌عبّاس در حدیثی بلند آورده که پیامبر ﷺ به عبّاس فرمود: «همانا خداوند مرا فرمان داده که دعوت خویش را آشکار کنم. او مرا خبر داده و از من خبر خواسته؛ پس رأی تو چیست؟» عبّاس به او گفت: «برادرزاده‌ام! می‌دانی

۱. بنگرید به: الطّرائف تألیف سرورمان ابن‌طاووس: ص۸۵ [ص۳۰۲-۳۰۳]؛ ضیاء العالمین تألیف شیخ ما ابوالحسن شریف.

که قریش بیش از همهٔ مردم به فرزندان پدر[ان] تو[= بنی‌هاشم] حسد می‌ورزند. اگر این دعوت آشکار گردد، گرفتاری بزرگ و مصیبت سخت پدید آید و همهٔ ما را از یک کمان بزنند و ریشهٔ ما را سخت از جای برکَنند. امّا به عموی خویش ابوطالب نزدیک شو؛ که او بزرگ‌ترینِ عموهای تواست و اگر یاری‌ات نکند، تنهایت نیز نگذارد و تورا تسلیم نسازد.»

پس هر دو نزد او رفتند. چون وی آن دو را دید، گفت: «هرآینه شما را گمانه‌زنی و ماجرایی است! در این هنگام، چه چیز شما را به این جا کشانیده است؟» عبّاس او را از آن چه پیامبرﷺ به وی فرموده و پاسخی که خود به او داده بود، آگاه نمود. آن گاه، ابوطالب در او نگریست و گفت: «ای برادرزاده‌ام! برون شو؛ که همانا شرافتی والا و گروهی نیرومند و والاترین تبار پدری را داری. به خدا سوگند! هیچ زبانی تورا نگزد، مگر آن که زبان‌هایی تیز او را بگزند و شمشیرهایی بُرنده وی را درکِشند. به خدا سوگند! عرب رام تو گردد، چنان که چهارپایان رام چوپان خود شوند. پدر من همهٔ کتاب‌ها[ی آسمانی] را می‌خواند و همو گفت: ‹هرآینه از صلب من پیامبری زاده گردد. دوست دارم که آن روزگار را درک می‌کردم و به وی ایمان می‌آوردم؛ پس هر یک از فرزندانم که او را درک کند، باید به وی ایمان آورَد!›» (۴۶۹)

امینی گوید: آیا فکر می‌کنید که ابوطالب این سخن را با اطمینان بدان، از پدر خویش نقل می‌کند و از همان آغاز دعوت رسول خداﷺ وی را این گونه نیرو می‌بخشد و از او می‌خواهد که دعوتش را آشکار و نام خدا را پُرآوازه سازد؛ در حالی که پذیرفته است که وی همان پیامبر وعده داده شده از سوی پدرش و کتاب‌های پیشین است؛ و پیش‌بینی می‌کند که مردم عرب نزد وی خضوع خواهند ورزید؟ آیا فکر می‌کنید که وی علیه‌السلام همهٔ این کارها را انجام می‌دهد و باز به وی ایمان ندارد؟ این چیزی جز دروغی ساختگی نیست!

۵. ابوطالب و گم کردن پیامبرﷺ

ابن‌سعد واقدی (الطّبقات الکبری: ۱۸۶/۱ [۲۰۲/۱-۲۰۳]) ماجرای رفتن قریش نزد

ابوطالب در بارهٔ دعوت پیامبرﷺ را آورده تا آن جا که گفته است: «پس قریشیان از سخن محمّد بیزاری و دوری جستند و به خشم آمدند و برخاستند و گفتند: ‹بر خدایان خویش
۳۴۹/۷ پایداری ورزید! همانا این است کارِ خواستنی.› گویند که گویندهٔ این سخن عقبة بن ابی‌معیط بود. نیز گفتند: ‹هرگز نزد ابوطالب بازنگردیم؛ و کاری بهتر از این نیست که محمّد را ناگهانی به قتل رسانیم.›

در همان شبانگاهان، رسول خداﷺ گم شد و ابوطالب و عموهایش به خانهٔ وی آمدند و او را نیافتند. آن گاه، ابوطالب جوانانی را از بنی‌هاشم و بنی‌مطّلب گردآورد و گفت: ‹هریک از شما تکّه آهنی بُرنده برگیرد و در پی من آید تا به مسجد درون شوم. سپس هر جوانی از شما درنگرد و در کنار یکی از بزرگان قریش بنشیند؛ که ابن حنظلیّه، ابوجهل، نیز در میان ایشان است؛ زیرا اگر محمّد کشته شده باشد، او نیز در این شر حضور داشته است.› جوانان گفتند: ‹چنین کنیم.›

پس زید بن حارثه آمد و ابوطالب را در آن حال یافت. ابوطالب گفت: ‹آیا برادرزاده‌ام را دیده‌ای؟› گفت: ‹آری؛ قدری پیش‌تر با او بودم.› ابوطالب گفت: ‹هرگز به خانهٔ خویش درنیایم، مگر که او را ببینم!› زید شتابان بیرون آمد تا نزد رسول خداﷺ رفت که در خانه‌ای کنار کوه صفا با یارانش سرگرم گفت و گوبود؛ و آن ماجرا را با وی گفت. رسول خداﷺ نزد ابوطالب آمد. ابوطالب به وی گفت: ‹ای برادرزاده‌ام! کجا بودی؟ آیا به سلامت بودی؟› فرمود: ‹آری.› گفت: ‹به خانهٔ خود درون شو!› پس رسول خداﷺ به خانه‌اش درون گشت.

(۴۷۰) صبحگاهانِ روز بعد، چون ابوطالب نزد پیامبرﷺ رفت، دست او را گرفت و در مجالس قریشیان ایستانید. جوانان بنی‌هاشم و بنی‌مطّلب نیز با او همراه بودند. پس گفت: ‹ای جماعت قریش! آیا می‌دانید که چه عزمی نموده بودم؟› گفتند: ‹نه.› پس آن ماجرا را به ایشان خبرداد و به آن جوانان گفت: ‹آن چه را در دست دارید، آشکار سازید!›

ایشان آن را آشکار کردند و قریشیان دیدند که هریک از ایشان تکه آهنی بُرنده با خویش دارد. سپس ابوطالب گفت: ‹به خدا سوگند! اگر او را می‌کشتید، یکی از شما را زنده نمی‌نهادم؛ تا آن گاه که همهٔ ما و شما از میان برویم!› سپس قریشیان سرشکسته شدند و بیش از همه ابوجهل سرشکسته گشت.»

عبارت دیگر

فقیه حنبلی، ابراهیم بن علی بن محمّد دینوری، در نهایة الطّلب وغایة السّؤول فی مناقب آل الرّسول[1] با سند خویش از عبدالله بن مغیرة بن معقب روایت نموده که ابوطالب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را گم نمود و گمان کرد که یکی از قریشیان او را ناگهانی به قتل رسانده است. پس بنی‌هاشم را فراخواند و گفت: «ای بنی‌هاشم! گمان دارم که یکی از قریشیان محمّد را ناگهانی کشته است. پس هریک از شما تکه آهنی بُرنده برگیرد و در کنار یکی از بزرگان قریش بنشیند! هرگاه گویم: ‹محمّد را می‌جویم.› هریک از شما مرد کناری خود را بکُشد!» خبر اجتماع ابوطالب به رسول خدا که در خانه‌ای کنار صفا بود، رسید. پس نزد ابوطالب در مسجد آمد. چون ابوطالب او را دید، دستش را گرفت و گفت: «ای جماعت قریش! من
۳۵۰/۷ محمّد را گم کردم و گمان بردم که یکی از شما او را ناگهانی به قتل رسانده؛ پس هر جوان بنی‌هاشم را که در این جا حضور دارد، فرمان دادم که تکه آهنی برگیرد و کنار یکی از بزرگان شما بنشیند و چون گویم: ‹محمّد را می‌جویم!› هریک از آنان، مرد کنار خود را بکشد. پس ای بنی‌هاشم؛ آن چه را در دست دارید، آشکار سازید!» بنی‌هاشم آن چه را در دست داشتند، آشکار ساختند. قریشیان آن را دیدند و در این هنگام، از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در بیم افتادند. سپس ابوطالب چنین سرود:

هلا به قریشیان که درونشان سرشار از فریب است، هر جا فرودآیند، بگو:
سوگند به اسبان شیهه‌کشندهٔ تیزتک و آن چه دانشوران در کتاب‌های آسمانی خوانند! (۴۷۱)
من نگاهبان و پاسدار و دوستار خاندان محمّد از دل و جان هستم.

---

۱. بنگرید به: الطّرائف سیّد ما ابن‌طاووس: ص۸۵ [ص۳۰۳].

هرچند ستم‌های قریش کار را به کشتار کشانَد، من از بستگان و فرزندانم پیوند نمی‌برم.
آیا جماعت ایشان به فهریان دستور کشتن محمّد را دهند؛ که این کاری است باطل؟
به پدرت سوگند! هرگز قریشیان به وی دست نیابند و در این رایزنی، راه به هدایت نبرند.
پسرک برادرم، بندِ دلم، ای که روی سپیدش باران رحمت زاید!
و از آن پس که گور در آغوشش گیرد، فرزندانش از این باران سیراب شوند!
ای زادهٔ سروران بزرگ خاندان قصیّ! گویا پیشانی‌ات ماه تابان است.

درخور توجّه

شیخ ما علامه مجلسی (بحار الأنوار: ۳۱/۹ [۱۴۹/۳۵]) گوید: «گردآورندهٔ دیوان ابوطالب مانند این خبر را به صورت مرسل آورده و سپس آن سروده را بدین سان ذکر کرده است: ... .»

آن گاه، این سروده را آورده که ۲۰ بیت افزون بر آن چه یاد کردیم، دارد و در دیوان چاپ شدهٔ سرورمان ابوطالب نیز یافت نگردد.

عبارت سوم

سیّد فخّار بن معد (الحجّة على الذّاهب إلى تكفير أبي‌طالب: ص۶۱ [ص۲۵۴]) از شیخ حافظ ابوالفرج عبدالرّحمان بن محمّد ابن‌جوزی محدّث بغدادی ـ که در شمار
۳۵۱/۷ معتقدان به کفر ابوطالب بوده ـ به سال ۵۹۱ در واسطِ عراق، با سندی که به واقدی
(۴۷۲) می‌رسد، روایت نموده که ابوطالب فرزند عبدالمطّلب هیچ صبح و شبی را از پیامبر دور نمی‌مانْد و او را از دشمنانش پاس می‌داشت و بیم می‌ورزید که وی را ناگهانی به قتل رسانند. روزی او را گم کرد و ندید؛ شامگاهان نیز وی را ندید؛ صبح روز بعد، در جای‌هایی که گمان می‌برد، در جست و جوی وی برآمد و باز هم او را نیافت. پس [همچون انسان نگرانی که می‌خواهد فریاد بزند] بر دل خود دست نهاد و گفت: «وای فرزندم!» سپس غلامان و فرمان‌پذیران خود را گردآورد و به آنان گفت: «دیروز و امروز

محمّد را گم کرده‌ام و جز این گمان ندارم که قریش در بارهٔ وی توطئه ورزیده و او را ناگهانی کشته‌اند. تنها این سمت و سوی مانده که آن را نگشته‌ام؛ و البتّه بعید است که در آن جا باشد.» سپس ۲۰ مرد از غلامان خویش را برگزید و به آنان گفت: «بروید و کاردهایی آماده سازید و هر مردی از شما روان شود و کنار یکی از سران قریش بنشیند! اگر من آمدم و محمّد همراهم بود، کاری نکنید و آرام در جای خویش بمانید تا کنارتان بایستم؛ امّا اگر آمدم و محمّد همراهم نبود، هر یک از شما مردی از سران قریش را که در کنارش نشسته، بکشد!» پس ایشان ره‌سپار گشتند و کاردهای خویش را تیز کردند تا از تیزی‌اش خشنود شدند. سپس ابوطالب در همان سمت و سویی که می‌خواست، همراه گروهی از خاندانش حرکت نمود و محمّد را در فرودست مکّه دید که کنار صخره‌ای ایستاده، نماز می‌خواند. پس بر او افتاد و بوسه‌اش داد و دستش را گرفت و گفت: «ای برادرزاده! چیزی نمانده بود که قومت را هلاک سازی؛ با من روان شو!» پس دست او را گرفت و به مسجد آورد که قریش کنار کعبه در انجمن خویش نشسته بودند. چون دیدند که دست در دست پیامبر ﷺ می‌آید، گفتند: «این ابوطالب است که محمّد را نزد شما می‌آورد و حتماً وی را حکایتی است!»

چون ابوطالب خشمگینانه کنار آنان ایستاد، به غلامانش گفت: «آن چه را در دست دارید، نمایان سازید!» پس هر یک از ایشان آن چه را در دست داشت، نمایان کرد. چون قریش کاردها را دیدند، گفتند: «ای ابوطالب! این‌ها چیستند؟» گفت: «همان که می‌بینید! من از دو روز پیش در پی محمّد بودم و او را نیافتم. پس بیم ورزیدم که شما با کاری که کرده‌اید، در بارهٔ او توطئه ورزیده‌اید. سپس اینان را فرمان دادم تا همین جا که می‌بینید، بنشینند؛ و به ایشان گفتم که اگر آمدم و محمّد همراهم نبود، هر یک از آنان فرد کناری خود را بدون اذن من بکشد، حتّی اگر از بنی‌هاشم باشد.» گفتند: «آیا به راستی چنین می‌کردی؟» گفت: «آری؛ به پروردگارِ این سوگند!» و به کعبه اشاره نمود. مُطعِم بن عَدیّ بن نوفل بن عبدمناف که از هم‌پیمانان او بود، گفت: «چیزی نمانده بود

که قومت را هلاک سازی!» ابوطالب گفت: «چنین است.» و سپس محمّد را با خود برد، حال آن که می‌سرود:

بدون عیب و ایراد، رسالت خویش را آشکار کن و آن را بشارت ده و دیده‌ها را به خویش روشن گردان!

(۴۷۳) به خدا سوگند! جمع ایشان به تو دست نیابند، تا آن گاه که من در خاک دفن گردم.

مرا به دین خویش خواندی و دانستم که اندرزگر دلسوز منی. دعوت نمودی و در این کار صادق و از دیرباز امین بودی.

۳۵۲/۷ و از دینی یاد کردی که ناگزیر از بهترین دین‌های آفریدگان است.[1]

سپس قریشیان به گله و دلجویی از ابوطالب بازآمدند و خواستند تا دلش را به دست آورند؛ امّا وی به آنان اعتنا و التفات نکرد.

امینی گوید: این بزرگِ ابطح [= مکّه] است که خوش دارد تا همهٔ قومش را برای پیامبر اسلام قربانی کند و مهیّا گشت تا همهٔ پیوندهای قومی و روابط پیوستهٔ خویش با قریش را زیر پای دین لگدکوب سازد. پس خداوند زنده دارد این احساس الهی و پیوند دینی را که برتر از همهٔ پیوندهای خویشاوندی است!

۶. ابوطالب در آغاز دعوت

چون این آیه نازل گشت: «و خویشاوندان نزدیک خود را بیم ده.» [شعراء/۲۱۴][2] رسول خدا ﷺ برون آمد و بر فراز صفا رفت و بانگ برداشت: «هشدار! هشدار!» مردم کنار وی گردآمدند؛ پس فرمود: «آیا اگر به شما خبر دهم که گروهی سوار به دامنهٔ این کوه رسیده، سخنم را راست می‌شمارید؟» گفتند: «آری؛ ما در تو دروغ را نیازموده‌ایم.» فرمود: «من بیم‌دهندهٔ شمایم پیش از [رسیدن] عذابی سخت!» ابولهب گفت: «مرگ بر تو! آیا ما را گرد نیاوردی جز برای این؟»

---

۱. بنگرید به: آن چه در همین کتاب (ص۳۳۴) آوردیم.

۲. ماجرای آن در همین کتاب (۲۷۸/۲) گذشت.

سپس پیامبر خویشاوندانش را در خانهٔ خود گردآورد. ابولهب پیشدستی کرد و گفت: «اینان عموها و عموزاده‌های تو هستند؛ پس سخن گوی؛ امّا بیرون رفتن از دین را واگذار؛ و بدان که خویشاوندان تو نمی‌توانند با همهٔ عرب رویارویی کنند. سزاوارترین کسان برای آن که تورا بگیرند و به بند اندازند، فرزندان پدرت هستند. باقی ماندنت بر بیرون رفتن از دین، برای ایشان ساده‌تراز آن است که تیره‌های قریش بر تو بانگ زنند و مردم عرب یاری‌شان کنند. من هیچ کس را ندیدم که برای تبار پدری‌اش چیزی بدتراز آن چه تو آوردی، آورده باشد!» رسول خدا ﷺ لب فروبست و چیزی نگفت.

(۴۷۴) سپس بار دیگر آنان را فراخواند و فرمود: «ستایش از آنِ خدا است. او را ستایش گفته، از او یاری می جویم و به او ایمان می‌ورزم و بر او توکّل می‌کنم؛ و گواهی می‌دهم که معبودی جز الله، آن یگانهٔ بی‌شریک، نیست.» سپس فرمود: «همانا پیشاهنگ، به مردم خویش دروغ نگوید. سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست! همانا من فرستادهٔ خداوند به سوی شما، به گونهٔ ویژه، و به سوی مردم، به صورت عام، هستم. به خدا سوگند! همان سان که می‌خوابید، می‌میرید؛ همان گونه که بیدار می‌شوید، برانگیخته خواهید گشت و به حساب کارهایتان رسیده خواهد شد و بهشت و دوزخِ همیشگی فراروی شما است.»

ابوطالب گفت: «کمک به تو نزد ما چه دوست‌داشتنی است! خیرخواهی‌ات را چه نیک می‌پذیریم! و چه سخت و استوار، سخنت را تصدیق می‌کنیم! اینان تبار پدری تو هستند که گردآمده‌اند و من نیز یکی از آنانم؛ امّا پیش از ایشان به سوی آن چه دوست داری، می‌شتابم. پس آن چه را فرمان یافته‌ای، انجام ده؛ که به خدا سوگند! پیوسته تورا
۳۵۳/۷ دربرمی‌گیرم و از تو پاسداری می‌کنم؛ گرچه نفْسم برجدا شدن از دین عبدالمطّلب از من فرمان نمی‌بَرد.» (الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۲۴/۲ [۴۸۶/۱])

امینی گوید: دین عبدالمطّلب علیه‌السلام چیزی جز یکتاپرستی و ایمان به الله و رسولانش و کتاب‌های او ـ ایمانی که با شرک درنیامیخته ـ نبود؛ و همو بود که در سفارش‌هایش می‌گفت: «هیچ ستم‌ورزی از دنیا بیرون نرود، جز آن که از وی انتقام ستانند و کیفرش را بیند.» تا آن که ستم‌ورزی هلاک شد و کیفرش را ندید؛ در این زمینه از او پرسیدند؛ وی چندی اندیشید و گفت: «به خدا سوگند! از پسِ این سرا، سرایی است که در آن جا نیکوکار را برای نیک‌کاری‌اش و زشتکار را برای زشتکاری‌اش پاداش و کیفر دهند.» و همو بود که به ابرهه گفت: «هرآینه این خانه را پروردگاری است که آن را پاس می‌دارد و از آن حراست می‌کند!» و بر کوه ابوقُبَیس برآمد و چنین سرود:

بارخدایا! آدمیان از خانهٔ خود پاسداری کنند. تو نیز خانهٔ خود را پاس دار!

مبادا که صلیب و نیرنگ ایشان بر تدبیر تو پیروز گردد!

خاندان خود را بر خاندان و پرستندگان صلیب یاری بخش!

اگر کعبهٔ ما را با آنان رها کنی، حکمت تازه‌ای را در نظر داری که نمی‌دانیم چیست.

(الملل و النّحل شهرستانی در حاشیهٔ الفِصَل فی الملل و النحل: ۲۲۴/۳ [۲۴۹/۲]؛ الدرج المنیفة فی الآباء الشریفه تألیف سیوطی: ص۱۵؛ مسالک الحنفاء: ص۳۷)

(۴۷۵) آن چه از ایمان ناب و یکتاپرستی راستین وی حکایت می‌کند، آن است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز حنین با این سخن به وی نسب رسانید و بدان فخر ورزید:

من پیامبری هستم [راستین] نه دروغین؛ من زادهٔ عبدالمطّلب هستم.

(الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد، چاپ مصر شمارهٔ پیاپی: ص۶۶۵ [۱۵۱/۲]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری [۷۶/۳])

و نیکو سروده حافظ شمس‌الدّین بن ناصرالدّین دمشقی که گفته است:

احمد به سان نوری بزرگ که بر پیشانی سجده کنندگان [= نیاکان پیامبر] می‌درخشید، [از آن‌ها] منتقل و جابه‌جا گشت.

آن نور نسل به نسل در میان ایشان گردید تا به بهترین پیامبر رسید.

(مسالک الحنفاء سیوطی: ص۴۰؛ الدرج المنیفه: ص۱۴)

و این بود معنای آن سخن ابوطالب علیه السلام که گفت: «نفْس من بر جدا شدن از دین عبدالمطّلب از من فرمان نمی‌بَرد.» و همین است آن چه از دیگر سخنانش آشکارا برمی‌آید؛ امّا با این گونه سخن گفتن خواست تا بر حاضران فروپوشانی کند، مبادا با او به سبب جدا شدن از ایشان دشمنی ورزند. این گونه سخن گفتن از سنّت‌های مردم
۳۵۴/۷ عرب در گفت و گوبوده که با آن، قصد فروپوشی داشته‌اند و گاه نیز مقصود خویش را با این شیوه تأکید می‌نموده‌اند؛ همانند این سخن شاعر:

عیبی در ایشان نیست، جز این که شمشیرهاشان از کوبیدن بر سر سپاهیان خراشیده شده است.

اگر سرور ما، ابوطالب، را جز همین موضع‌گیری کاری دیگر نبود، برای اثبات ایمان پابرجا و اسلام استوارش و نیز پایداری‌اش در این عقیده کفایت می‌کرد.

ابن اثیر [الکامل فی التّاریخ: ۴۸۷/۱] گوید: «ابولهب گفت: ‹به خدا سوگند! این کاری است زشت. پیش از آن که کسی جز شما او را بازدارد، بازدارندهٔ وی شوید!› ابوطالب گفت: ‹به خدا سوگند! تا زنده هستیم، از او پاسداری خواهیم کرد!›» در السّیرة الحلبیّه (۳۰۴/۱ [۲۸۵/۱]) آمده که این فراخوان در خانهٔ ابوطالب صورت پذیرفت.

(۴۷۶) عقیل بن ابی‌طالب گوید: «قریش نزد ابوطالب آمدند و گفتند: ‹برادرزاده‌ات در انجمن ما و نیز در کعبه و خانه‌هامان ما را آزار می‌دهد و سخنانی به گوشمان می‌رساند که نمی‌پسندیم. اگر صلاح می‌بینی که وی را از آزار ما بازداری، چنین کن!› ابوطالب به من گفت: ‹ای عقیل؛ پسرعمویت را نزد من فراخوان!› او را از یکی از خانه‌های کوچک ابوطالب برون آوردم. وی قدم‌زنان همراه من آمد، حال آن که در پی سایه‌ای بود تا در آن گام بردارد و سایه نمی‌یافت. چون به ابوطالب رسید، وی گفت: ‹ای برادرزاده‌ام! به خدا سوگند! تو از من فرمان می‌برده‌ای. قومت آمده‌اند و ادّعا می‌کنند که تو به کعبه و انجمنشان می‌روی و آزارشان می‌دهی و آن چه را نمی‌پسندند، به گوششان می‌رسانی.

پس اگر صلاح می‌بینی، از آنان دست بردار.› پیامبر نگاهش را به آسمان فراز برد و فرمود: ‹به خدا سوگند! من نمی‌توانم آن چه را پروردگارم مرا بدان برانگیخته، نپذیرم؛ هرچند که یکی از ایشان از این خورشید آتشی برافروزد!› ابوطالب گفت: ‹به خدا سوگند! وی هرگز دروغ نگفته است. پس بازگردید، حال آن که ره یافته‌اید!›»

امینی گوید: بخاری (التّاریخ الکبیر[مج۷/ ۵۰]) این خبر را همین گونه و با سندی دارای راویان سراسر ثقه آورده است. نیز محبّ طبری (ذخائر العقبیٰ: ص۲۲۳) آن را با همین عبارت آورده؛ امّا ابن‌کَثیر (البدایة و النهایه: ۳/ ۴۲ [۳/ ۵۵]) کلمهٔ «ره یافته‌اید» را حذف نموده؛ زیرا آن را در موضوع ایمان ابوطالب باارزش دیده است. خداوند امانت را زنده دارد!

ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۱/۱۷۱ [۱/۱۸۷]) حدیث دعوت را با ذکر سند از علی آورده که در آن آمده است: «سپس آن حضرت ﷺ به ایشان فرمود: ‹کیست که مرا در آن چه در کارش هستم [= دعوت به اسلام]، پشتیبانی کند و پاسخم گوید تا برادرم گردد و بهشت از آنِ وی باشد؟› همهٔ آنان سکوت ورزیدند و من که تازه‌سال‌ترین و باریک‌ساق‌ترین آنان بودم، گفتم: ‹من؛ ای رسول خدا!› سپس گفتند: ‹ای ابوطالب! فرزندت را نمی‌بینی؟› گفت: ‹او را واگذارید؛ که در رساندن هیچ خیری به پسرعموی خویش کوتاهی نمی‌ورزد.›»

ابوعمرو زاهد طبری، از تغلب، از ابن‌اعرابی گزارش کرده که در توضیح واژهٔ «عور» گفته است: «این واژه به معنای هر چیز پَست است. و از همین گونه است آن چه در روایت
ابن‌عبّاس آمده است.» سپس حدیث علی ؑ را با همهٔ درازایش بیان کرده تا آن جا که (۴۷۷) ۳۵۵/۷
گوید: «علی گفت: ‹چون پیامبر ﷺ خواست سخن گوید، ابولهب به میان آمد و سخنانی برزبان راند و گفت: "برخیزید!" پس آنان برخاستند و بازگشتند. فردای آن روز، پیامبر مرا فرمان داد تا همانند همان خوردنی و نوشیدنی را فراهم ساختم و آنان را فراخواندم. پس آمدند و درون شدند و خوردند و نوشیدند. رسول خدا ﷺ برخاست تا سخن گوید. ابولهب به میان آمد تا سخن گوید. ابوطالب به او گفت: "ای اعور [= پست و فرومایه]! تورا

چه به این کار؟“ سپس گفت: ”هیچ کس برنخیزد!“ پس نشستند و سپس ابوطالب به پیامبرﷺ گفت: ”سرورم! برخیز و آن چه دوست می‌داری، بگو و رسالت پروردگارت را برسان؛ که توراست گویی و مورد تصدیق هستی.“»

در النهایة فی غریب الحدیث و الأثر تألیف ابن‌اثیر (۱۵۶/۳ [۳۱۹/۳])؛ الفائق زمخشری (۹۸/۲ [۳۷/۳]) به نقل از ابن‌اعرابی؛ لسان العرب (۲۹۴/۶ [۴۶۹/۹])؛ و تاج العروس (۴۲۸/۳) به همین حدیث و سخن ابوطالب اشاره شده که گفت: «ای اعور! تورا چه به این کار؟»

امینی گوید: چه کافر پاکی است این مرد علیه السلام که با همهٔ نیرو و توان خویش از اسلام مقدّس دفاع می‌کند و مردان قوم خویش را با زبان تیز می‌آزارد و پیامبر بزرگوار را به دعوت و رساندن رسالت پروردگارش برمی‌انگیزد و او را راستگویی می‌شمارد که مورد تصدیق است!

۷. سخن ابوطالب به علی: همراه پسرعمویت باش!

ابن‌اسحاق آورده که برخی از دانشوران یاد نموده‌اند که چون هنگام نماز فرامی‌رسید، رسول خداﷺ به دره‌های مکّه می‌رفت و علی بن ابی‌طالب نیز پنهان از چشم پدرش ابوطالب و دیگر عموها و خویشاوندانش همراه او بیرون می‌گشت؛ و در آن جا نماز می‌گزاردند و شبانگاهان بازمی‌گشتند. چندان که خدا خواست، بر این شیوه بودند تا آن که روزی ابوطالب آن دو را در حال نماز یافت وبه رسول خداﷺ گفت: «ای برادرزاده‌ام! این دین که
(۴۷۸) تورا بدان پایبند می‌بینم، چیست؟» فرمود: «عمو! این دین خدا و فرشتگانش و رسولانش و نیز دین پدرمان، ابراهیم، است.»

نیز آورده‌اند که ابوطالب به علی گفت: «پسرکم! این دین که تورا بر آن می‌بینم، چیست؟» گفت: «پدرم! من به خدا و رسول او ایمان آوردم و آوردهٔ وی را پذیرفتم و برای خداوند همراه وی نماز گزاردم و از او پیروی کردم.» و نیز مدّعی شده‌اند که

ابوطالب به او گفت: «هلا که وی تو را جز به سوی خیر فرانخوانَد؛ پس همراه او باش!» در عبارتی نیز از علی آمده که چون اسلام آوَرْد، ابوطالب به او گفت: «همراه پسرعمویت باش!»

(السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۲۶۵/۱ [۲۶۳/۱]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۱۴/۲ [۳۱۳/۲]؛ ۳۵۶/۷ الکشف و البیان ثَعْلبی؛ عیون الأثر: ۹۴/۱ [۱۲۵/۱]؛ الإصابه: ۱۱۶/۴؛ أسنی المطالب فی نجاة أبی‌طالب: ص۱۰ [ص۱۷])

در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۳۱۴/۳ [۷۵/۱۴]) آمده که از علی روایت شده است: «پدرم گفت: ‹پسرکم! همراه پسرعمویت باش؛ که با او از هر زیانی در حال و آینده [= دنیا و آخرت] در امان خواهی بود.› سپس مرا گفت:

کار استوار و قابل اعتماد، همراهی با محمّد است. پس به همراهی وی کمر همّت بند!»

سپس ابن‌ابی‌الحدید این سرودهٔ ابوطالب را مناسب با همین معنا دانسته است:

علی و جعفر در حوادث و مصیبت‌های روزگار مایهٔ اعتماد منند.

از یاری عموزادهٔ خود دست مکشید و یاورش باشید؛ که پدرش تنها برادرِ تنی‌ام از مادر و پدر است.

به خدا سوگند! نه من از یاری‌اش دست می‌کشم و نه فرزندان نیک‌گوهرم.

این سه بیت در دیوان ابوطالب (ص۳۶ [ص۹۴-۹۵]) نیز یافت گردد. همچنین عسکری (الأوائل [ص۷۵]) آن را یاد کرده و گفته است: «ابوطالب که جعفر را همراه داشت، به (۴۷۹) پیامبر صلی الله علیه و آله برگذشت و دید که آن‌حضرت صلی الله علیه و آله نماز می‌خوانَد و علی نیز با او است. به جعفر گفت: ‹پسرجان! کنار پسرعمویت بپیوند!› پس جعفر به کنار علی رفت. پیامبر این را دریافت و پیشاپیش آن دو ایستاد و به کار خود پرداختند تا فارغ گشتند. پس ابوطالب شادمان بازگشت، حال آن که چنین می‌سرود:

علی و جعفر در حوادث و مصیبت‌های روزگار مایهٔ اعتماد منند.»

سپس وی ابیاتی را یاد نموده که ابن‌ابی‌الحدید نیاورده؛ از جمله:

سوگند به این پیامبر! ما او را یاری می‌کنیم و با سرنیزه‌ها[1] بر دشمنان او می‌زنیم و آن‌ها را از وی دور می‌کنیم.

ابوبکر شیرازی در تفسیرش [ما نزل من القرآن فی أمیر المومنین علیه‌السلام] با ذکر سند روایت کرده که چون وحی بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل گشت، به مسجد الحرام درآمد و در آن جا به نماز ایستاد. علی علیه‌السلام که ۹ ساله بود، بر وی گذشت. پیامبر او را ندا داد: «ای علی؛ به سوی من بیا!» علی ندایش را پاسخ گفت و به سوی وی روی نمود. پیامبر به او فرمود: «من فرستادهٔ خدا به سوی تو، به گونهٔ ویژه، و به سوی همهٔ مردم هستم. پس سمت راست من بِایست و با من نماز بگزار!» علی گفت: «ای رسول خدا! بروم و از پدرم ابوطالب اجازه گیرم!» پیامبر فرمود: «برو؛ که او هرآینه تو را اجازه خواهد داد.» علی نزد پدرش رفت و در پیروی از پیامبر از او اجازه خواست. ابوطالب گفت: «فرزندم! می‌دانی که محمّد از همان آغاز امین خداوند بوده است. نزد وی رو و از او پیروی کن تا ره یابی و رستگار شوی.» علی علیه‌السلام آمد و دید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد به نماز ایستاده است. پس سمت راست او قرار گرفت و همراهش نماز گزارد. ابوطالب به آن دو که در حال نماز گزاردن بودند، برگذشت و گفت: «ای محمّد! چه می‌کنی؟» فرمود: «معبود آسمان‌ها و زمین را عبادت می‌کنم؛ و برادرم علی نیز همراه با من، آن چه را عبادت می‌کنم، عبادت نماید. تو را نیز به عبادت آن یگانهٔ چیرهٔ مطلق دعوت می‌کنم.» ابوطالب چنان دهان به خنده گشود که دندان‌های آسیابش نمایان شد؛ و چنین سرود:

به خدا سوگند! جمع آنان به تو دست نیابد، مگر آن گاه که من در خاک نهان گردم.

تا پایان ابیاتی که در همین کتاب (ص۳۳۴) آوردیم. ۳۵۷/۷

---

۱. در متن «کالشهب» آمده؛ امّا در جای دیگر جناب مؤلّف همین بیت را به صورت «بالشهب» یاد کرده و ما همین لفظ اخیر را ترجمه کردیم. بنگرید به: همین مجلّد: ص۳۷۱. (م.)

۸. سخن ابوطالب: کنار پسرعمویت بپیوند!

ابن‌اثیر با ذکر سند روایت کرده که ابوطالب دید که پیامبر ﷺ و علی نماز می‌گزارند
(۴۸۰) و علی سمت راست او قرار دارد. به جعفر گفت: «کنار پسرعمویت بپیوند و سمت چپ او به نماز بِایست!» اسلام آوردن جعفر اندکی پس از مسلمان شدن برادرش علی بود. سپس ابوطالب [خطاب به حمزه] چنین سرود:

ای ابویَعْلیٰ[۱]! بر دین احمد بردباری کن و دین را یاور باش؛ که بردبارانه به پیروزی رسی!
ای حمزه! با راستی و استواری، گرد کسی را که از سوی پروردگارش حق را آورده، فراگیر و کفر پیشه مکن!
وقتی از ایمان خود گفتی، خرسند شدم. پس در راه خدا، یاور رسول خدا باش!
اعتقاد خویش را آشکارا در میان قریش نمایان ساز و بگو که احمد جادوگر نیست!

(أُسد الغابه: ۲۸۷/۱ [۳۴۱/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۱۵/۳ [۷۶/۱۴]؛ الإصابه: ۱۱۶/۴؛ السّیرة الحلبیّه: ۲۸۶/۱ [۲۶۹/۱]؛ أسنی المطالب فی نجاة أبی‌طالب: ص۶ [ص۱۰]).

مؤلّفِ این اثر به نقل از برزنجی آورده است: «این خبرها تواتر دارند که ابوطالب دوستار پیامبر ﷺ بود و او را مراقبت و یاری می‌نمود و در تبلیغ دینش یاوری می‌کرد و دعوتش را تصدیق می‌نمود و فرزندانش، همچون جعفر و علی، را به پیروی و یاری او فرمان می‌داد.» همو (همان: ص۱۰ [ص۱۷]) به نقل از برزنجی آورده است: «همهٔ این خبرها صراحت دارند که قلب ابوطالب از ایمان به پیامبر ﷺ لبریز و سرشار بوده است.»

۹. ابوطالب و مهرورزیدنش به پیامبر ﷺ

ابوجعفر محمّد بن حبیب رحمه‌الله در الأمالی گفته که ابوطالب گهگاه رسول خدا ﷺ را می‌دید و می‌گریست و می‌گفت: «چون وی را بینم، به یاد برادرم افتم.» عبدالله [پدرِ

---

۱. ابویعلیٰ، کنیهٔ حمزه است. (ن.)

پیامبر] برادر تنی وی از پدر و مادر بود. ابوطالب بسیار به پیامبر دوستی و مهر می‌ورزید. عبدالمطّلب نیز او را بسیار دوست می‌داشت. ابوطالب بسی بیم داشت که اگر جای خواب رسول خدا ﷺ را بشناسند، شبانه به او هجوم آورند؛ پس شب هنگام او را از خواب برمی‌خیزانْد و پسرش علی را در جای او می‌خواباند. شبی علی به او گفت: «پدرم! (۴۸۱)
مرا خواهند کشت.» ابوطالب به او گفت:

پسرم! شکیبا باش؛ که صبر خردمندانه‌تر است و هر زنده‌ای روی به سوی مرگ دارد.

در این آزمون سخت، تو را دادیم تا در راه محبوب و فرزند محبوب فدا شوی.

۳۵۸/۷ فدای آن تابناک نیک‌گوهر درخشان توانای بزرگوار.

اگر در این راه، مرگ تو را دررسد، باکی نیست؛ که چون تیر پرتاب شود، گاه به هدف نشیند و گاه ننشیند.

هر زنده‌ای حتّی اگر عمر دراز هم کند، روزی طعم مرگ را خواهد چشید.

و علی چنین به او پاسخ داد:

آیا مرا به صبر در یاری احمد می‌خوانی؟ به خدا سوگند! سخنم از روی بی‌تابی نبود.

امّا من دوست داشتم که ببینی یاور اویم و بدانی که همواره از تو فرمان می‌برم.

برای رضایت خدا، در یاری احمد می‌کوشم؛ همان پیامبر هدایت که در کودکی و جوانی، همواره ستوده بوده است.

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳۱۰/۳ [۶۴/۱۴]) به نقل از الأمالی، این ابیات را آورده که در بیت‌های دوم و سومِ سرودهٔ ابوطالب دستکاری رخ داده و ما آن را برگرفته از الطّبقات تألیف سیّد علی خان، راست نمودیم. خود وی این ابیات را از نسخهٔ خطّی شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید نقل نموده است. نیز ابوعلی موضّح عمری علوی این رویداد را یاد نموده؛ چنان که در الحجّة علی الذّاهب إلی تکفیر أبی‌طالب (ص۶۹ [ص۲۷۵])[1] آمده است.

---

۱. در متن، این کتاب به ابوعلی موضّح نسبت داده شده است. از آن جا که این نسبت درست نیست و کتاب یاد شده از آنِ فخّار ابن معد است، از ترجمهٔ کلمهٔ «کتابش» خودداری شد. (ن.)

امینی گوید: پیوند خویشاوندی و نزدیکی، انسان را تا اندازه‌ای معیّن به حمایت و پشتیبانی وامی‌دارد. امّا هرگاه این حمایت به حدّ قربانی کردن فرزندی چون امیرالمؤمنین،
(۴۸۲) آن محبوب‌ترین جهانیان برای پدرش، برسد، دیگر فداکاری توقّف می‌یابد؛ زیرا ساده نیست که پدری هر شب فرزندش را به مرگ عرضه کند و او را بر بستر کسی که پیشمرگش می‌شود، بخوابانَد و به جای او، برادرزاده‌اش را از مرگ نجات بخشد؛ مگر آن که انگیزه‌ای دینی او را بدین کار برانگیزاند. همین است معنای گردن نهادن ابوطالب به دین راست و مستقیم؛ و آن گفت و گوی شعری میان پدر و فرزند نیز همین را نشان می‌دهد. پس می‌بینید که فرزند آشکارا از نبوّت سخن می‌گوید و پدر نیز با این ادّعا که این فداکاری تنها به انگیزهٔ پیوند قبیله‌گرایانه است، کار او را رد نمی‌کند و از برانگیختن فرزندش برای خواست خویش در یاری پیامبر سستی نمی‌ورزد و در قیام به آن کاهلی نمی‌کند. پس درود خدا بر آن پدر و این فرزند!

۱۰. ابوطالب و ابن‌زبعری

قُرطُبی (الجامع لأحكام القرآن: ص۴۰۶ [۲۶۱/۶]) آورده که سیره‌نویسان روایت نموده‌اند که پیامبر ﷺ روزی به کعبه رفت و خواست تا نماز بگزارد. چون در نماز شد، ابوجهل
۳۵۹/۷ ـ خدایش لعنت کناد! ـ گفت: «کیست تا برخیزد و به سوی این مرد رود و نمازش را تباه سازد؟» ابن‌زبعری برخاست و قدری سرگین و خون برگرفت و چهرهٔ پیامبر ﷺ را با آن آلود. پیامبر ﷺ از نماز خویش دست کشید و سپس نزد عمویش ابوطالب رفت و فرمود: «ای عمو! آیا نمی‌بینی که با من چه کرده‌اند؟» ابوطالب گفت: «چه کسی با تو چنین کرد؟» پیامبر ﷺ فرمود: «عبدالله بن زبعری.» ابوطالب برخاست و شمشیر بر دوش نهاد و همراه او روان گشت تا نزد آن قوم رسید. ایشان چون دیدند که ابوطالب پیش می‌آید، برخاستن را آغاز نمودند. ابوطالب گفت: «به خدا سوگند! اگر کسی برخیزد، با شمشیرم بر سر و رویش می‌زنم!» پس نشستند تا ابوطالب به آنان نزدیک شد و گفت: «پسرکم! چه کسی

با تو چنین کرد؟» فرمود: «عبدالله بن زبعری.» سپس ابوطالب قدری سرگین و خون برگرفت و چهره‌ها و ریش‌ها و جامه‌های آنان را با آن آلود و به آنان بد گفت.

ماجرای این عملکرد ابوطالب در چندین کتاب اهل سنّت یافت گردد؛ امّا دست هواپرستی آن را به بازی گرفته که به خواست خداوند، زیر عنوان «ابوطالب در قرآن حکیم»[1] حقیقت مطلب را در بارهٔ آن خواهیم آورد.

۱۱. سرورمان ابوطالب و قریش (۴۸۳)

ابن‌اسحاق آورده است: «چون رسول خدا ﷺ آشکارا قومش را به اسلام فراخواند و آن سان که خداوند فرمانش داد، دعوت را آشکار نمود، مردمش از او دوری نجستند و گفتارش را رد نکردند ـ تا آن جا که به من خبر رسیده ـ مگر زمانی که خدایانشان را یاد کرد و عیب گفت. آن گاه که چنین کرد، آنان کار وی را گران و زشت شمردند و در مخالفت و دشمنی با او هم‌داستان شدند، مگر چند تن اندکِ پنهان‌کار که خدای تعالی ایشان را با اسلام آوردن، از آن کار بازداشت. عمویش ابوطالب برآن‌حضرت ﷺ مهرورزید و از وی دفاع نمود و به حراست از او ایستاد؛ و رسول خدا ﷺ طبق فرمان خداوند، به آشکار ساختن دینش پرداخت و هیچ چیزاو را از این کار بازنداشت.»

همو گفته است: «چون قریش این سخن را به ابوطالب گفتند، وی رسول خدا ﷺ را فراخواند و به او گفت: ‹ای برادرزاده! قوم تو نزد من آمده‌اند و چنین و چنان گویند. پس بر جان من و خودت رحم آور و باری بیش از توان من بر دوشم مگذار!› رسول خدا ﷺ گمان برد که عمویش دچار دگرگونی شده و می‌خواهد او را تنها گذارد و تسلیمش نماید و از یاری و ایستادن در همراهی‌اش ناتوان گشته است؛ پس فرمود: ‹ای عمو! به خدا سوگند! اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم نهند تا این دعوت را ترک گویم، چنین نکنم تا این که خداوند آن را چیره سازد و یا من در راه آن از

---

۱. همین کتاب (۸/ ۱۱-۳۶).(غ.)

۳۶۰/۷ پای درآیم.› آن گاه، اشک رسول خدا ﷺ روان گشت و گریست و برخاست. چون پشت نمود، ابوطالب او را ندا داد و گفت: ‹ای برادرزاده؛ پیش آی!› رسول خدا ﷺ به سوی وی آمد. ابوطالب گفت: ‹ای برادرزاده! برو و آن چه دوست می‌داری، بگو؛ که به خدا سوگند! تو را هرگز در برابر چیزی تسلیم نکنم.›

سپس چون قریش دریافتند که ابوطالب از تنها نهادن و تسلیم کردن رسول خدا ﷺ سر باز می‌زند و برای جدا شدن از آنان و دشمنی با ایشان مصمّم است، نزد وی رفتند و عمارة بن ولید بن مغیره را نزدش بردند و به او گفتند: ‹ای ابوطالب! این عمارة بن ولید، نیرومندترین و زیباترین جوان قریش است. او را برگیر تا خرد و یاری‌اش از آنِ تو باشد؛ و به فرزندی خویش بپذیر که از آنِ تو است. سپس برادرزاده‌ات را به ما بسپار؛ همو را که با دین تو و پدرانت به مخالفت برخاسته و جمع خویشاوندانت را از هم گسیخته و آنان را (۴۸۴) بی‌خرد شمرده است؛ تا او را بکشیم. بدین سان، مردی در برابر مردی خواهد بود.›

ابوطالب گفت: ‹به خدا سوگند! با من معامله‌ای زشت می‌کنید. آیا پسرتان را به من می‌سپارید تا برای شما غذایش دهم؛ و من پسر خویش را به شما دهم تا او را بکشید؟ به خدا سوگند! هرگز چنین نخواهد شد!› مُطعِم بن عَدیّ بن نوفل گفت: ‹ای ابوطالب! به خدا سوگند! خویشاوندانت با تو انصاف ورزیدند و کوشیدند تا از آن چه دوست نمی‌داری، رهایی یابی. امّا چنان می‌بینمت که هر چه آنان گویند، نپذیری!› ابوطالب به او گفت: ‹به خدا سوگند! با من انصاف نورزیدند. تو نیز بر آنی که مرا واگذاری و اینان را بر ضدّ من پشتیبانی کنی. پس آن چه خواهی، کن!› ـ و یا سخنی دیگر گفت. ـ

پس کار دشوار شد و نبرد بالا گرفت و آنان دشمنانه به اختلاف برخاستند و برخی آشکارا با برخی دیگر دشمنی کردند. در این حال، ابوطالب شعری سرود و در آن، مُطعِم بن عَدیّ و همهٔ کسانی از عبدمناف را که وی را تنها نهادند و نیز آن قبایل قریش را که با او دشمنی ورزیدند، به بدی یاد نمود و از آن چه خواستند و نیز از کارشان که از آن دوری

گزیده بود، یاد کرد:

هلا به عمرو و ولید و مُطعِم بگو: کاش از حمایت شما به اندازهٔ شتر جوانی بهره داشتم!

از شتران ناتوان و کوتاه و پرغوغا که قطره‌های ادرارش بر ساق پایش می‌چکد.

پشت آبشخور، از رسیدن به آب بازمانَد و به دیگران نپیوندد و چون به بیابان رسد، گویند: خرگوش سُم‌دار آمده است.

دو برادر تنیِ پدری و مادری‌مان را بینم که چون از ایشان چیزی خواسته شود، پاسخ دهند: کار به دست دیگران است.

امّا کار دست خودشان است، لکن فروافتاده‌اند؛ چنان که صخره‌ای از بالای کوه ذی‌علق[1] فروافتد.

۳۶۱/۷ به ویژه بنی‌عبدشمس و نوفل را گویم که ما را چنان دور افکندند که سنگریزه را اندازند.

آن دو در بارهٔ دو برادرشان [از بنی‌هاشم و بنی‌المطّلب] نزد مردم بدگویی کردند؛ پس دستشان از یاری آن‌ها یکسره خالی گشت.

آن دو بودند که افراد بی‌اصل و نسب و کم‌اعتباری را در شکوه و شوکت خویش شریک کردند.

(۴۸۵) تیره‌های تیم و مخزوم و زهره از اینانند که هرگاه یاری خواسته می‌شد، از غلامان ما بودند.

به خدا سوگند! مادام که از نسل ما کسی زنده است، دشمنی میان ما و ایشان باقی است.

خردها و اندیشه‌هاشان به سفاهت گرایید و همچون بزغاله‌ای شدند؛ و این بزغاله‌ها [با ما] چه بد رفتار کردند!»

ابن‌هشام گوید: «ما دو بیت از این سروده را که ابوطالب در آن‌ها بدزبانی نموده، حذف کردیم.»

امینی گوید: ابن‌هشام سه بیت را از این سروده حذف کرده و بر هیچ کس پوشیده نیست که تنها مقصودش چه بوده است. انسان بر خویشتن بینا است؛ گرچه بهانه آورَد! آن سه بیت از این قرارند:

این نیست مگر سیادتی که خدایِ بندگان، ویژهٔ ما نمود و افتخار، ما را ویژهٔ سیادت ساخت.

مردانی حسودانه و کین‌توزانه بر ضدّ والایان همداستان شدند. از این رو، همواره میان آنان خون‌خواهی برپا است.

---

۱. کوهی در سرزمین بنی‌اسد.

پدر ولید، غلام جدّ ما بود و مادرش زنی کافر بیگانه [و غیرعرب] و کبودچشم که جادو وی را گردانَد [و به این سو آورَد].

مقصود وی ولید بن مغیره است که از استهزا کنندگان پیامبر بزرگوار بود و در شمار همان کسانی قرار داشت که برای گفت و گو در بارهٔ پیامبر ﷺ نزد ابوطالب علیه‌السلام رفته بودند. سخن خدای تعالی نیز در بارهٔ او که خویشاوندانش وی را «وحید» می‌خواندند، نازل گشته است: «مرا با آن که به تنهایی آفریدمش واگذار.» [مدّثّر/۱۱] (الرّوض الأُنُف: ۱۷۳/۱ [۶۲/۳]؛ أنوار التنزیل و أسرار التأویل بیضاوی: ۵۶۲/۲ [۵۴۲/۲]؛ الکشّاف: ۲۳۰/۳ [۶۴۷/۴]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۴۴۳/۴ [۷۸/۳]؛ تفسیر الخازن: ۳۴۵/۴ [۳۲۸/۴])

چون ابوطالب رفتار قریش را دید، در میان بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطّلب برخاست و آنان را به شیوهٔ خویش در حمایت از رسول خدا ﷺ و ایستادن به دفاع از وی دعوت نمود. ایشان نیز با او گردآمدند و ایستادگی ورزیدند و دعوتش را پاسخ گفتند؛ مگر آن چه ابولهب، آن دشمن ملعون خداوند، انجام داد.

آن گاه که ابوطالب دید که خویشاوندانش مایهٔ شادمانی‌اش گشتند و همراه وی تاب و توان ورزیدند و بر پیامبر مهر افشاندند، به ستایش آنان پرداخت و پیشینهٔ ایشان و فضیلت رسول خدا ﷺ در میانشان و جایگاهش نزد آنان را یاد کرد تا اندیشهٔ ایشان را
(۴۸۶) استوارتر سازد و همچنان به پیامبر در کارش مهر ورزند. پس چنین سرود:
۳۶۲/۷ هرگاه قریشیان برای فخرورزی گرد هم آیند، عبدمناف از قریش ناب و خالص هستند.
و چون بزرگان عبدمناف فراهم آیند، شرافت دیرینه از آنِ هاشم است.
و آنان نیز اگر روزی فخر ورزند، محمّد برگزیدهٔ بهترین و بزرگوارترینشان است.
لاغر و فربه قریش بر ضدّ ما گرد آمدند؛ امّا ظفر نیافتند و خردورزی و تدبیرشان بر ضدّ ما از دست رفت.
ما پیشتر هم هیچ ستمی را نمی‌پذیرفتیم و چون سر به تکبّر کج می‌کردند، راستش می‌نمودیم.
در هر صحنهٔ دشواری و مصیبت، حریم قبیله را پاس می‌داشتیم و در دفاع از شهر و دیارشان شمشیر می‌زدیم.

شاخهٔ خشک به برکت ما شاداب و سبز شد و در پناه ما تنهٔ درختشان تر و بالنده می‌شود.
(السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۲۷۵/۱-۲۸۳ [۲۸۲/۱-۲۸۸]؛ الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۸۶/۱ [۲۰۲/۱]؛ تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۱۸/۲-۲۲۱ [۳۲۲/۲-۳۲۸]؛ دیوان ابوطالب: ص۲۴ [ص۷۲]؛ الرّوض الأُنُف: ۱۷۱/۱ و ۱۷۲ [۴۸/۳ و ۶۰]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۰۶/۳ [۵۳/۱۴-۵۵]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۱۲۶/۲ و ۲۵۸؛ ۴۲/۳ و ۴۸ و ۴۹ [۱۴۸/۲ و ۳۱۷؛ ۵۶/۳ و ۶۴ و ۶۵]؛ عیون الأثر: ۹۹/۱ و ۱۰۰ [۱۳۱/۱-۱۳۳]؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۱۷/۱؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۰۶/۱ [۲۸۷/۱]؛ أسنی المطالب فی نجاة أبی‌طالب: ص۱۵ [ص۲۸] ـ وی گوید: «این بیت‌ها از گزیده‌های ستایش‌سروده‌های ابوطالب برای پیامبر صلی الله علیه و آله هستند ونشان می‌دهندکه اوبه وی ایمان داشته است. ـ؛ طلبة الطّالب: ص۵-۹)

۱۲. بزرگِ ابطح [= مکّه] و نامهٔ قریش (۴۸۷)

قریش گردآمدند و رأی زدند تا نامه‌ای بنگارند و در آن، بر ضدّ بنی‌هاشم و بنی‌مطّلب هم‌پیمان گردند که هرگز با ایشان زناشویی و خرید و فروش نکنند و قراری نبندند و از آنان مصالحه نپذیرند و به آنان رأفت نورزند تا آن گاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله را بدیشان سپارند تا بکشندش؛ و خود را از میان آنان و او کنار کِشند. این را در نامه‌ای به خطّ یکی از این کسان نگاشتند: منصور بن عکرمه، بغیض بن عامر، نضر بن حارث، هشام بن عمرو، طلحة بن ابی‌طلحه، یا منصور بن عبد. سپس یک نسخه از این نامه را در روز نخست ۳۶۳/۷
ماه محرّم از سال هفتم بعثت، در کعبه آویختند. این همایش آنان در خیف بنی‌کنانه بود که همان «مُحَصَّب» است. سپس بنی‌هاشم و بنی‌مطّلب به ابوطالب پیوستند و همراه او به شعب [= دره] درون شدند، مگر ابولهب که همراه قریش ماند. آنان دو سال ـ و به گفتهٔ برخی: سه سال ـ در این حال ماندند و در شعب دچار قحطی شدند؛ چندان که برگ افتاده از درختان و نیز برگ‌های بر روی درختان را می‌خوردند.

ابن‌کَثیر آورده که در دوران ماندگاری‌شان در شعب، ابوطالب از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواست که هر شب به بستر درآید تا هر که قصد رساندن شر و آسیبی به او داشت را ببیند. سپس آن

گاه که مردم به خواب فرومی‌رفتند، یکی از پسران یا برادران یا پسرعموهایش را فرمان می‌داد تا در بستر مصطفی ﷺ بخوابد و از آن حضرت ﷺ می‌خواست تا در بستر یکی از آنان رود و در آن آرام گیرد.

سپس خدای تعالی به پیامبر ﷺ وحی فرمود که موریانه همهٔ نوشته‌های آن نامه را در ترک پیوند با خویشان و ستم راندن بر ایشان، خورده و جز نام «الله» چیزی بر جای ننهاده است. پیامبر ﷺ این را به عمویش ابوطالب خبر داد. ابوطالب گفت: «ای برادرزاده! آیا پروردگارت تو را بدین مطلب آگاه ساخت؟» فرمود: «آری.» ابوطالب گفت: «به ستارگان رخشان سوگند! تو هرگز به من دروغ نگفته‌ای.»

سپس ابوطالب در میان گروهی از بنی‌هاشم و بنی‌مطّلب روان گشت تا به مسجد رسیدند. قریش این رفتار را غیرعادی یافتند و گمان کردند که ایشان بر اثر سختی مصیبت بیرون آمده‌اند تا رسول خدا ﷺ را به آنان تسلیم نمایند. ابوطالب گفت: «ای جماعت قریش! میان ما و شما چیزهایی گذشته که در نامهٔ شما از آن یاد نشده است. (۴۸۸)
پس آن را بیاورید؛ شاید میان ما و شما آشتی برقرار گردد!» وی این سخن را از بیم آن گفت که قریش پیش از آوردن نامه، در آن بنگرند. سپس آنان نامه را آوردند، حال آن که تردید نداشتند ابوطالب پیامبر ﷺ را به آنان وامی‌گذارد؛ و آن را در میان ایشان نهادند و پیش از آن که گشوده شود، به ابوطالب گفتند: «هنگام آن فرارسیده که از آن چه بر ما و خویشتن پدیدار ساختید، بازگردید!» ابوطالب گفت: «برای کاری [و پیشنهادی] نزد شما آمدم که در مورد اختلاف میان ما و شما منصفانه است. برادرزاده‌ام مرا آگاه نموده ـ و او به من دروغ نگفته ـ که خداوند جنبنده‌ای را بر نامهٔ شما فرستاده و او چیزی جز نام الله را از آن باقی ننهاده است. پس اگر چنین باشد که او می‌گوید، از این حال که برآنید، به هوش آیید؛ که به خدا سوگند! تا لحظهٔ جان سپردن یکایکمان، او را تسلیم نخواهیم کرد. و امّا اگر سخن وی باطل بود، او را به شما واخواهیم گذارد تا یا بکشیدش

و یا زنده‌اش گذارید.» گفتند: «پذیرفتیم.» سپس آن نامه را گشودند و چنانش یافتند که رسول خدا ﷺ فرموده بود. گفتند: «این جادوی برادرزادهٔ تو است!» و این ماجرا به سرکشی و ستم آنان افزود.

پس از آن که ایشان ماجرا را همان گونه یافتند که پیامبر ﷺ خبر داده بود، ابوطالب به ایشان گفت: «چرا ما در محاصره و حبس به سر بریم، حال آن که ماجرا آشکار شد و معلوم گشت که شما به ستم ورزیدن و قطع پیوند سزاوارترید؟» سپس وی و همراهانش در میان پرده‌های کعبه درون شدند و گفتند: «بارخدایا! ما را بر کسی که بر ما ستم ورزید و پیوند خویشاوندیمان را گسست و آن چه را از ما بر او حرام است، حلال شمرْد، یاری بفرما!»

در این حال بود که گروهی از قریش به نقض آن پیمان‌نامه روی آوردند و ابوطالب چنین سرود:

۳۶۴/۷ هلا آیا خبر لطف پروردگارمان به آن مسافران دریایی‌مان [که به حبشه هجرت کرده‌اند] از این راه دور رسید؟ و خداوند با مردمان کارش را به نرمی و بی‌سر و صدا [= همچون دریدنِ نامه به وسیلهٔ موریانه] انجام می‌دهد.

که خبرشان دهد آن نامه دریده گشت و هرچه خدا نمی‌پسندید، تباه شد.

در آن نامه، یا دروغ بود و یا جادوی سخت؛ و هیچ جادویی نیست که تا همیشه بپاید.

برای [نابودیِ] آن نامه کسی خوانده شد که خوار نیست. پس سرنوشت محتوم و شوم آن نامه [= نابودی] بر سرش در رفت و آمد بود [تا بر آن فرود آید و آن را نابود کند].

(۴۸۹) آن نامه در جنایت، هم‌تراز و برابر با جنگی بود که دستی جنایتکار به راه اندازد و در آن، دست و گردن‌هایی قطع گردد.

و مردمان مکّه و طائف کوچ کنند و بگریزند و از بیم گزند، گوشت میان پهلو و کتف و سینه‌شان به لرزه افتد.

و کاسب در این وضع قرار گیرد و سرگردان مانَد که آیا به تهامه رود یا نجد.

و سپاهی میان دو کوه مکّه فراز گردد با باری از تیر و کمان و نیزه.

اگر برخی از حاضران در مکّه [به تازگی] عزّت خویش را پدید آورده‌اند، عزّت ما در دل مکّه کهن و دیرباز است.

زمانی که مردمانی اندک در این جا به سر می‌بردند، در این سرزمین پرورده شدیم و از فزونی در خیر و ستایش جدا نگشتیم.

وقتی کسانی که تیرهای برد و باخت را می‌زنند، دستشان به لرزه می‌افتد، ما آن قدر به مردم اطعام می‌کنیم تا این که خوراک اضافی‌شان را رها کنند.

خداوند پاداش دهد جماعتی را که در حجون گردآمدند تا یاور کسانی باشند که به اندیشهٔ استوار و دوراندیشی هدایت و راهنمایی می‌کنند.

بر دماغهٔ حجون نشستند، همچون شاهان، و بلکه شکوهمندتر و عزّت‌مندتر از آنان.

دلاورانی شاهین‌آسا یاری‌اش کردند و چون با زره‌های بلند راه روند، گویی کُندرو هستند.

هلا که چون سرورانِ آدمیان را برشمرند، نیکوترین انسان با برترین پدر، احمد است.

همان پیامبر خدا و گرامی‌گوهر و نیک‌اخلاق و راه‌یافتهٔ تأییدگشته.

بر کارهای سهمگینِ بزرگ چنان سرشار از جرأت است که گویا شهابی است شعله‌ور در دستان آتش‌خواه [و آتش‌بَرنده].

(۴۹۰) ۳۶۵/۷ از تبار گرامیان لویّ بن غالب است که چون خواهند به ذلّتش گیرند، چهره‌اش تیره گردد.

حمایل شمشیر و قامتش بلند است، چندان که نیم‌ساقش [از زرهش] بیرون می‌زند. به آبروی او از خدا باران خواهند و کامروا گردند.

بسی عطابخش و سروری است زادهٔ سرور که به فراهم کردن خوراک مهمان تشویق می‌کند و مهمانان را گرد می‌آورد.

چون ما در سرزمین‌ها بچرخیم، برای افراد قبیله آیینی شایسته آماده می‌کند و برپا می‌دارد.

همهٔ پیراستگان از بدی و عیب، آن بزرگ‌رایتان ستوده‌کار، این آشتی و صلح را تشویق کردند.

شبانگاهان آن چه را که مقرّر داشته بودند، انجام دادند و بامدادان در حالی که دیگران خواب بودند، آرام درآمدند.

سهل بن بیضاء[1] را خشنود بازگرداندند و از این کار محمّد و ابوبکر هم شادمان شدند.

چه هنگام اقوام دیگر در کارهای بزرگ ما دخالت و شراکت کردند؛ که ما پیش از آن نامه، با تصمیم خودمان کارمان را انجام می‌دادیم و در عین حال با دیگران دوستی می‌ورزیدیم.

---

۱. از صحابه بود که در مکّه اسلام آورد، امّا اسلامش را پنهان داشت. همو بود که برخی کسان را گردآورد تا بیزاری خود را از آن پیمان‌نامه اعلان کنند.(غ.)

ما از دیرباز به ستم گردن نمی‌نهادیم و به هر چه می‌خواستیم، دست می‌یافتیم و بر دیگران سختی روا نمی‌داشتیم.

ای فرزندان قصیّ! به فریاد [خود] برسید. آیا در اندیشهٔ جان خود و آن چه که فردا با خود می‌آورَد، نیستید؟

ماجرای من و شما چنان است که گفته‌اند: ای کوه اسود! اگر سخن می‌گفتی، حقیقت را بیان می‌کردی.[1]

(الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۷۳/۱ و ۱۹۲ [۱۸۸/۱ و ۲۰۸]؛ السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۳۹۹/۱-۴۰۴ [۱۴/۲-۱۹]؛ عیون الأخبار ابن‌قُتَیبه: ۱۵۱/۲؛ تاریخ الیعقوبی: ۲۲/۲ [۳۱/۲]؛ الإستیعاب ـ شرح حال سهل بن بیضاء ـ: ۵۷۰/۲ [قسمت دوم/۶۶۰]؛ صفة الصّفوه: ۳۵/۱ [۹۸/۱]؛ الرّوض الأُنُف: ۲۳۱/۱ [۳۴۱/۳]؛ خزانة الأدب بغدادی: ۲۵۲/۱ [۵۷/۲]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۸۴/۳ و ۹۵ و ۹۷ [۱۰۶/۳ و ۱۲۱ و ۱۲۲]؛ عیون الأثر: ۱۲۷/۱ [۱۶۵/۱]؛ الخصائص الکبریٰ: ۱۵۱/۱ [۲۴۹/۱]؛ دیوان ابوطالب: (۴۹۱) ص۱۳ [ص۴۵- ۴۶]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۵۷/۱-۳۶۷؛ السّیرة النّبویّه تألیف زَینی دَحْلان [۱۳۷/۱] ـ در حاشیهٔ السّیرة الحلبیّه: ۲۸۶/۱-۲۹۰ [۳۳۷/۱- ۳۴۵] ـ؛ طلبة الطّالب: ص۹ و ۱۵ و ۴۴؛ أسنی المطالب: ص۱۱-۱۳ [ص۱۹-۲۲])

ابن‌اثیر (الکامل فی التّاریخ: ۳۶/۲ [۵۰۴/۱-۵۰۷]) ماجرای نامه را آورده و گفته است: «ابوطالب در بارهٔ ماجرای نامه و این که موریانه آن چه را از ستم و گسستن پیوند خویشاوندی در آن بود، خورد، ابیاتی سروده که از جملهٔ آن‌ها چنین است:

۳۶۶/۷ در ماجرای نامه عبرتی بود که اگر غایبان از آن باخبر شوند، به شگفتی دچار شوند.

خداوند، کفر و پیوندگسستن آنان را از این پیمان‌نامه و آن چه از زبان گویای حقیقت، ایراد گرفتند، محو کرد.

پس آن چه در این ماجرا [بر ضدّ پیامبر] گفته بودند، تباه گشت و هر که سخنی ناحق بسازد، دروغش معلوم خواهد شد.

---

۱. ریشهٔ این مثَل آن است که در کوه اسود مردی را کشتند و قاتلش یافت نشد. بازماندگان مقتول خطاب به کوه گفتند: اگر سخن می‌گفتی، حقیقت را بیان می‌کردی. افزون بر این ابیات، چند بیت دیگر نیز از همین چکامه در دیوان ابوطالب [ص۴۶ و ۹۶] هست که در جای دیگر ندیدیم.

۱۳. وصیّت ابوطالب هنگام وفاتش

از کَلْبی نقل شده که چون هنگام وفات ابوطالب نزدیک شد، بزرگان قریش را نزد خود گرد آورد و بدانان وصیّت نمود و گفت: «ای جماعت قریش! شما برگزیدگان خداوند از میان آفریدگانش هستید. شما قلب عرب به شمار می‌روید. در میان شما، سرورِ فرمان برده شده، جنگاور دلیر، و فرد گشاده‌دست است. بدانید که شما مایه‌ای از افتخار برای عرب باقی ننهاده‌اید، جز آن که خود فراچنگ آورده‌اید؛ و شرفی نگذاشته‌اید، مگر که بدان دست یافته‌اید. پس بدین سان، شما را بر مردم فضیلت است و آنان همین را دستاویز خود به سوی شما سازند. مردم با شما در ستیزند و بر ستیزتان به دشمنی گردآمده‌اند. شما را سفارش می‌کنم که این بنیان ـ یعنی: کعبه ـ را بزرگ دارید؛ که هم مایهٔ خشنودی پروردگار است و هم پایداری معاش و هم استواریِ گام. پیوند خویشاوندی‌تان را پاس دارید و آن را نگسلید؛ که پاس داشتن این پیوند، مرگ را به تأخیر افکنَد و شمارتان
(۴۹۲) را بیفزایید. ستم و سرکشی را رها کنید؛ که همین دو مایهٔ هلاک پیشینیانتان گشت. فراخواننده را پاسخ گویید و نیازخواه را چیزی بخشید؛ که این دو سبب شرافت در زندگی و مرگ است. بر شما باد راست‌گفتاری و امانت‌گزاری؛ که این دو در میان خواص محبّت شما را پدید آورند و در میان عوام، کرامتتان را در پی آرند.

و همانا شما را سفارش می‌کنم که به محمّد نیکی ورزید؛ که او امین قریش و صدّیق عرب و دربردارندهٔ همهٔ چیزهایی است که شما را بدان سفارش کردم. او برای ما چیزی آورد که دل آن را پذیرفت؛ امّا زبان از ترس دشمنی ورزیدن دیگران، آن را انکار نمود. به خدا سوگند! گویا می‌بینم که بینوایان عرب و مردمان گوشه‌ها و کناره‌ها و نیز مستضعفان، دعوت وی را پذیرفته و سخنش را تصدیق نموده و کارش را بزرگ داشته‌اند؛ پس او همراه با آنان تن به امواج مرگ داد و سران و بزرگان قریش دنباله‌رو ایشان شده، خانه‌هاشان ویران گشته، و ضعیفانشان قدرت یافته‌اند. ناگاه بزرگ‌ترینشان در برابر

وی نیازمندترینشان نزد او شده؛ آن که به وی دورتر از همه بوده، بیش از همگان نزد او منزلت یافته؛ مردم عرب دوستیِ خود را به گونهٔ خالص از آنِ وی ساخته و دل‌های خود را برای او صفا بخشیده و زمام خویش را به او سپرده‌اند. ای جماعت قریش! بر شما باد حمایت از فرزند پدرتان؛ او را یاور و دوست و گروهش را پشتیبان باشید! به خدا سوگند! هیچ کس راه او را نپیماید، جز آن که ره یابد؛ و هیچ کس به هدایت وی چنگ نزند، مگر که سعادت یابد. اگر مرا باز هم جانی بود و مرگم به تأخیر می‌افتاد، هرآینه فتنه‌ها را از او دور می‌کردم و مصیبت‌ها را از وی کنار می‌زدم.»

(الرّوض الأُنُف: ۲۵۹/۱ [۳۰/۴]؛ المواهب اللّدنّیّه: ۷۲/۱ [۲۶۵/۱]؛ تاریخ الخمیس: ۳۳۹/۱ [۳۰۰/۱]؛ ثمرات الأوراق [ص۲۹۴] ـ در حاشیهٔ المستطرف: ۹/۲ ـ؛ بلوغ الإرب: ۳۲۷/۱؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۷۵/۱ [۳۵۲/۱]؛ السّیرة النّبویّه تألیف زَینی دَحْلان [۴۵/۱] ـ در حاشیهٔ السّیرة الحلبیّه: ۹۳/۱ ـ؛ أسنی المطالب: ص۵ [ص۱۱]) ۳۶۷/۷

امینی گوید: در این وصیّت سرشار از ایمان و هدایت، دلالتی است آشکار بر این که بی‌تردید ابوطالب عليه السلام ایمان آوردنِ زبانی خویش را تا این هنگام که دیگر از زندگی نومید گشته بود، به تأخیر افکنْد، مبادا که قومش با او دشمنی ورزند و از گِردش پاشیده شوند و این، به کم‌توانی و گسیختگی قدرتش بینجامد و دیگر نتوانند از رسول خدا صلى الله عليه وآله دفاع ورزد؛ هرچند از همان روز نخست، ایمان به پیامبر در قلبش استوار گشته بود. اکنون که مرگ را نزدیک و آن مقصود را از دست رفته می‌دید، آن چه را در سینه نهفته بود، آشکار (۴۹۳) ساخت و این وصیّت جاودانه را در بارهٔ پیامبر صلى الله عليه وآله انجام داد.

۱۴. وصیّت ابوطالب به زادگان پدرش

ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ [۱۲۳/۱]) با ذکر سند روایت کرده که چون وفات ابوطالب نزدیک شد، بنی‌عبدالمطّلب را فراخواند و گفت: «همواره در خیر خواهید بود، مادام که از محمّد سخن شنوید و فرمانش را پیروی کنید. پس از او پیروی نمایید و یاری‌اش کنید تا راه یابید!»

و در عبارتی آمده است: «ای جماعت بنی‌هاشم! از محمّد فرمان برید و او را تصدیق نمایید تا رستگاری یابید و به راه آیید!»

این وصیّت در این مأخذها یافت گردد: تذکرة خواص الأُمّه تألیف سبط (ص۵ [ص۸])؛ الخصائص الکبریٰ (۸۷/۱ [۱۴۷/۱])؛ السّیرة الحلبیّه (۳۷۲/۱ و ۳۷۵ [۳۵۲/۱])؛ السیرة النّبویّه تألیف زَینی دَحْلان [۴۵/۱ و ۱۴۰] ـ در حاشیهٔ السّیرة الحلبیّه (۹۲/۱ و ۲۹۳) ـ؛ أسنی المطالب (ص۱۰ [ص۱۷]). برزنجی این حدیث را دلیل ایمان ابوطالب دانسته؛ و چه نیکو دلیلی! وی گفته است: «گویم که بسیار بعید است او پیروی از پیامبر را مایهٔ هدایت شمارد و دیگران را به آن فرمان دهد؛ امّا خود آن را ترک نماید!»

امینی گوید: عقل سلیم راهی برای این سخن نمی‌یابد که همهٔ این موضع‌گیری‌ها از سرسپردن ابوطالب به دین راست مستقیم و باور آوردنش به پیامبر صلی الله علیه و آله برنمی‌خاسته؛ وگرنه چه چیز او را واداشت تا با قریش با تندی و خشونت رفتار کند و از آزارهای آنان رنج بَرد و زندگی آرام خویش را به درد و رنج بیالاید ـ به ویژه آن ایّام که وی و برگزیدگانِ گروهش در شعب بودند و نه زندگی گوارا داشتند و نه معاش خوش و نه امنیّت درخور اعتماد و نه از خطرها در امان بودند ـ و جفا و قطع پیوند و سنگدلی عذاب‌آوری را از قوم خویش تحمّل نماید؟

(۴۹۴) ۳۶۸/۷ چه چیز او را به انجام این همه واداشت؟ چه چیز او را سال‌ها در شعب به محاصره و حبس افکند، آن هم برای چیزی که به راستی‌اش اعتقاد نداشت و به حقیقتش سر فرود نیاورده بود؟ نه؛ به خدا سوگند! همهٔ این‌ها جز از ایمان استوار و تصدیق و سرسپاری و باور به دین پیامبر اسلام نبود. این برای خوانندگان کاوشگر در جزئیّات آن ماجراها آشکار می‌گردد. تنها خویشاوندی و پیوند قبیله‌ای، او را به تحمّل آن همه سختی فراخوانْد، همچنان که برادرش ابولهب را! گیریم که پیوند خویشاوندی او را به دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله فراخوانَد؛ امّا [این پیوند به تنهایی و بدون ایمان به پیامبر صلی الله علیه و آله]

او را وانمی‌دارد که آشکارا دعوت رسول خدا صلی الله علیه وآله را تصدیق نماید و دین او را حق بداند و او را پیامبری همچون موسی قلمداد کند که در کتاب‌های پیشین از او نام برده شده و هر که پیروی‌اش کند، هدایت یافته و آن که از او روی گردانَد و بازمانَد، گمراه گشته، و دیگر سخنان صریح از این دست که او با همهٔ توان خویش بیان کرد و در آن‌ها، مردم را با رساترین فریادش به سوی رسول خدا صلی الله علیه وآله دعوت نمود.

۱۵. حدیثی از ابوطالب

ابن حَجَر (الإصابه: ۱۱۶/۴) از طریق اسحاق بن عیسی هاشمی، از ابورافع آورده است: «از ابوطالب شنیدم که گفت: ‹از برادرزاده‌ام، محمّد بن عبدالله، چنین شنیدم که پروردگارش وی را به پیوند با خویشاوندان و پرستش خدای یگانه و شریک نگرفتن در عبادتش، برانگیخته؛ و محمّد بس راستگو و امین است.›»

این را سیّد زَینی دَحْلان (أسنی المطالب فی نجاة أبی‌طالب: ص۶ [ص۱۵]) آورده و گفته است: «آن را خطیب با ذکر سند روایت کرده و نیز سیّد فخّار بن معد (الحجّة علی الذّاهب إلی تکفیر أبی‌طالب: ص۲۶ [ص۱۳۵]) از طریق حافظ ابونُعَیم اصفهانی، و با سند دیگر از طریق ابوالفرج اصفهانی آورده است. همچنین شیخ ابراهیم حنبلی در نهایة الطّلب، از عروهٔ ثقفی روایت کرده که از ابوطالب شنیده است: ‹برادرزاده‌ام، آن راستگوی امین که به خدا سوگند! بسی راستگو است، برایم حدیث گفت که پروردگارش وی را به حفظ پیوند خویشاوندی و برپا داشتن نماز و پرداختن زکات فرستاده؛ و می‌فرمود: "شکر کن تا روزی یابی؛ و کفران مکن که عذاب گردی."›»

(۳)

(۴۹۵)
۳۶۹/۷

روایت‌های خاندان و بستگانش از وی، تنها از طریق اهل سنّت

و امّا مردان خاندان هاشم و فرزندان عبدالمطّلب و زادگان ابوطالب؛ تنها چیزی که از آنان روایت گشته، این است که با بانگ رسا اعلان نموده‌اند که ابوطالب ایمانی استوار

داشته و آن چه در یاری پیامبر پاک ﷺ برگزید، برخاسته از اعتقادش به دین آن حضرت ﷺ بوده است. و اهل خانه به آن چه در آن است، آگاه‌ترند.

ابن اثیر در جامع الأصول فی احادیث الرسول گوید: «در نظر اهل بیت علیهم‌السلام از عموهای پیامبر ﷺ تنها حمزه و عبّاس و ابوطالب اسلام آوردند.»

آری؛ ایشان در طول نسل‌ها و روزگارانشان، با همهٔ نیروی خویش و با صراحت بسیار بدین مطلب فریاد برآوردند و در این زمینه در برابر مخالفانشان جبهه گرفتند:

چون حذام سخن گوید، گفتارش را راست شمرید؛ که سخن همان است که او گوید.

۱. ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳/ ۳۱۲ [۱۴/ ۷۱]) گفته است: «با سندهای بسیار که برخی از عبّاس بن عبدالمطّلب و برخی از ابوبکر بن ابی‌قحافه است، روایت شده که ابوطالب وفات ننمود، مگر پس از آن که گفت: ‹لا اله الا الله؛ محمّد رسول الله.› این خبر مشهور است که ابوطالب هنگام وفات سخنی نهانی گفت که برادرش عبّاس آن را

(۴۹۶) شنید.[1] نیز از علی علیه‌السلام روایت شده است که ابوطالب درنگذشت، مگر آن گاه که رسول خدا ﷺ را در مورد [ایمان] خویش خشنود ساخت.»

ابوالفداء و شعرانی از ابن عبّاس آورده‌اند که چون بیماری ابوطالب شدّت یافت، رسول خدا ﷺ به وی فرمود: «ای عمو! آن ـ یعنی: شهادت ـ را بر زبان آور تا در روز قیامت با آن برایت شفاعت را روا شمرم.» ابوطالب به او گفت: «ای برادرزاده! اگر این بیم نبود که مایهٔ ننگ و عارم شود و قریش گمان کنند که آن را از ترس مرگ بر زبان رانده‌ام، چنین می‌کردم.» چون مرگ ابوطالب نزدیک شد، لبانش را جنبانْد و عبّاس

۳۷۰/۷ گوش خویش را پیش آورد و سخنش را شنید و گفت: «ای برادرزاده! به خدا سوگند! وی

---

۱. بنگرید به: السّیرة النبویّه تألیف ابن هشام: ۲/ ۲۷ [۲/ ۵۹]؛ دلائل النّبوّه تألیف بیهقی [۲/ ۳۴۶]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن کثیر: ۳/ ۱۲۳ [۳/ ۱۵۲]؛ عیون الأثر ابن سیّد النّاس: ۱/۱۳۱ [۱/ ۱۷۳]؛ الإصابه: ۴/ ۱۱۶؛ المواهب اللّدنّیّه: ۱/۷۱ [۱/ ۲۶۲]؛ السّیرة الحلبیّه: ۱/۳۷۲ [۱/ ۳۵۰]؛ السّیرة الدّحلانیّه [۱/ ۴۴] در حاشیهٔ الحلبیّه: ۱/۸۹ ؛ أسنی المطالب: ص۲۰ [ص۳۵].

همان سخنی را که فرمانش داده بودی، بر زبان راند.» رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ستایش خدایی را که تو را هدایت کرد، ای عمو!» [تاریخ ابوالفداء: ۱۲۰/۱؛ کشف الغمّه تألیف شعرانی: ۱۴۴/۲]

سیّد احمد زَینی دَحْلان (السّیرة الحلبیّه: ۹۴/۱ [۴۶/۱]) آورده است: «شیخ سحیمی در شرح خویش بر شرح جوهرة التّوحید، از امام شعرانی و سبکی و گروهی دیگر نقل نموده که این حدیث ـ یعنی: حدیث عبّاس ـ نزد برخی از اهل مکاشفه ثابت گشته و این سخن که وی مسلمان بوده، نزدشان صحیح است.»

امینی گوید: ما این حدیث را برای همراهی با اهل سنّت آوردیم؛ وگرنه ابوطالب نیازی مبرم نداشته تا هنگام وفات آن دو جمله را بر زبان رانَد؛ همان دو جمله‌ای که زندگی گرانبهایش را برای بانگ زدن به مفاد آن‌ها در شعر و نثرش و فراخوانی به آن و دفاع از آورندهٔ آن و تحمّل هراس‌ها تا روز آخر زندگی در راه آن‌ها وقف نمود. او در آن حال نیازی مبرم به تلفّظ این دو جمله، همچون چیزی نوپدید، نداشت. او چه هنگام کفر ورزید و گمراه گشت تا با این دو جمله ایمان و هدایت یابد؟ آیا از گونهٔ شهادت نیست، آن چه از سخن وی در همین کتاب (ص۳۳۱) آوردیم (؟):

مردمان نیک باید بدانند که محمّد همیار موسی و مسیح بن مریم است.

همانند آن دو، شیوه و روشی نیک برای ما آورده و هر یک از ایشان به فرمان خدا هدایت کند و از بدی‌ها بازدارد.

شما در کتاب خود می‌خوانید که او گفتاری راست دارد و به درشتی سخن نگوید.

و نیز آن چه از سخن وی در همین کتاب (ص۳۳۲) آوردیم (؟): (۴۹۷)

او امین است و محبوب بندگان خدا و نشان و مُهر از پروردگاری دارد که بر سرانجامِ کارها چیره است.

پیامبری است که وحی از جانب خدا به او دررسیده و هر که این را انکار کند، انگشت پشیمانی خواهد گزید.

و نیز آن چه از سخن وی در همین کتاب (ص۳۳۲) آوردیم (؟):

آیا ندانید ما محمّد را رسولی چون موسی یافته‌ایم که نامش در کتاب‌های نخست آسمانی آمده است؟

و نیز آن چه از سخن وی در همین کتاب (ص۳۳۴) آوردیم (؟):

[اندوها از] ستم بر پیامبری که برای هدایت و با دینی از جانب خداوند صاحب عرشِ استوار آمد.

و نیز آن چه از سخن وی در همین کتاب (ص۳۳۴) آوردیم (؟):

بدون عیب و ایراد، رسالت خویش را آشکار کن و آن را بشارت ده و دیده‌ها را به خویش روشن گردان!

مرا به دین خویش خواندی و دانستم که خیرخواه و دلسوز منی. دعوت نمودی و در این کار امین بودی.

۳۷۱/۷ و دانستم که دین محمّد از بهترین دین‌های آفریدگان است.

و نیز آن چه از سخن وی در همین کتاب (ص۳۳۵) آوردیم (؟):

یا به کتاب شگفتِ نازل شده بر پیامبری، همچون کتب موسی و ذوالنّون، ایمان آورید.

و نیز آن چه از سخن وی در همین کتاب (ص۳۳۷) آوردیم (؟):

رسول خداوند را با شمشیری به درخشش آذرخش، یاری کردم.

از رسول خدا حمایت و پاسداری می‌ورزم، حمایت حمایتگری مهربان و دلسوز.

و نیز آن چه از سخن وی در همین کتاب (ص۳۴۰) آوردیم (؟):

پس پروردگارِ بندگان با یاوری خویش به تأیید او پرداخت و دینی سراسر حق و تهی از باطل را آورد و آشکار ساخت.

و نیز آن چه از سخن وی در همین کتاب (ص۳۵۶) آوردیم (؟):

(۴۹۸) به خدا سوگند! نه من از یاری‌اش دست می‌کشم و نه فرزندان نیک‌گوهرم.

سوگند به این پیامبر! ما او را یاری می‌کنیم و با سرنیزه‌ها بر دشمنان او می‌زنیم و آن‌ها را از وی دور می‌کنیم.

و نیز آن چه از سخن وی در همین کتاب (ص۳۴۵) آوردیم (؟):

آیا خواهید محمّدِ پیامبر را بکشید؟ با گناهان درازدستانهٔ خود، بسی نامبارک گشته‌اید.

و نیز آن چه از سخن وی در همین کتاب (ص۳۵۷) آوردیم (؟):

ای ابویَعْلیٰ! بر دین احمد بردباری کن و دین را یاور باش؛ که بردبارانه به پیروزی رسی!

ای حمزه! با راستی و استواری، گرد کسی را که از سوی پروردگارش حق را آورده، فراگیر و کفر پیشه مکن!

وقتی از ایمان خود گفتی، خرسند شدم. پس در راه خدا، یاور رسول خدا باش!

و نیز این سخنش که ابوالفرج اصفهانی روایت نموده است:

قریشیان ادّعا کردند که احمد جادوگر است. به پروردگار شتران دونده به سوی حرم سوگند! آنان دروغ می‌گویند.

من پیوسته او را به راستگویی شناخته‌ام و می‌دانم که بر اموال و حرمت‌ها امین است.

و نیز این سخنش که از طریق ابوالفرج اصفهانی گزارش شده، چنان که در کتاب الحجّة علی الذّاهب إلی تکفیر أبی‌طالب (ص۷۲ [ص۲۸۱]) آمده؛ و هم از طریق حسن بن محمّد بن جَرِیر، آن سان که در تفسیر ابوالفتوح (۲۱۲/۴ [۴۷۳/۸]) آمده است:

به افراد عزّت‌مند و عطابخش و بزرگوار کنانه بگو:

از سوی خداوند رسولی برای شما آمده؛ او را با رفتاری نیک و شایسته پذیرا شوید!

احمد را یاری کنید؛ که خدا ردایی بر تن او پوشانده که تنها از آنِ او است و دست به دست نخواهد شد. ۳۷۲/۷

و نیز این سخنش که در زمرهٔ ابیاتی است که در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۳۱۵/۳ [۷۸/۱۴]) یافت گردد:

بهترینِ خاندان هاشم، احمد است، همان رسول خدا که پس از دوران گسستگی پیامبران آمد.[1] **(۴۹۹)**

۱. اشاره دارد به این سخن خدای تعالی: «فرستادهٔ ما به سوی شما آمد که در دوران گسستگیِ [آمدنِ] پیامبران، [حق را] برای شما روشن بیان می‌کند تا نگویید: ما را نویدرسان و بیم دهنده‌ای نیامد.» [مائده/۱۹] این ابیات در کتاب الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب تألیف سیّد فخّار (ص۷۴ [ص۲۸۳]) یافت گردد.

اگر چیزی کم‌تر از این، از هر یک از صحابه گزارش می‌شد، آن را بر طبل می‌کوفتند و کسی که در بیان فضیلت‌ها برای برخی از ایشان، با غلوّورزی در بارهٔ آنان، به هر خزه‌ای درآویزد، در شیپور آن می‌دمید! امّا می‌بینم که درکِ اسلام آوردن ابوطالب برای این گروه بسیار دشوار است، حتّی اگر وی با هزاران گونه از این سخنان فریاد برآوَرَد؛ چرا؟ من ندانم!

۲. ابن‌سعد (الطبقات الکبریٰ: ۱۰۵/۱ [۱۲۳/۱]) از عبیدالله بن ابی‌رافع، از علی روایت کرده است: «درگذشت ابوطالب را به رسول خدا ﷺ خبر دادم. گریست و فرمود: ‹برو و او را غسل ده و کفن کن و به خاک بسپار؛ که خدایش بیامرزد و رحمت کند!›»

در عبارت واقدی آمده است: «پس بسیار گریست و فرمود: ‹برو و او را غسل ده ... .›»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۳۲/۲۹]، چنان که در أسنی المطالب (ص۲۱ [ص۳۸]) آمده؛ بیهقی (دلائل النّبوّه [۳۴۸/۲]). نیز این کسان از آن یاد کرده‌اند: سبط ابن‌جوزی (تذکرة خواص الأُمّه: ص۶ [ص۸])؛ ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳۱۴/۳ [۷۶/۱۴])؛ حَلَبی (السّیرة الحلبیّه: ۳۷۳/۱ [۳۵۱/۱])؛ السّیرة النّبویّه تألیف زَینی دَحْلان (۴۴/۱) ـ در حاشیهٔ السّیرة الحلبیّه (۹۰/۱) ـ. نیز چنان که در أسنی المطالب (ص۳۵ [ص۶۲]) آمده، برزنجی در کتاب فی نجاة أبوی النبی و عمّه أبی‌طالب، آن را آورده و صحیح شمرده و گفته است: «نیز آن را ابوداوود و ابن‌جارود و ابن‌خزیمه با ذکر سند روایت کرده‌اند. این که پیامبر ﷺ از تشییع جنازهٔ وی خودداری ورزید، تنها برای آن بود که از گزند نابخردان قریش در امان مانَد. این که بر وی نماز نخواند، هم از این روی بود که آن هنگام هنوز نماز میّت تشریع نشده بود.»

(۵۰۰) از اسلمی و جز او نقل شده که ابوطالب در نیمهٔ شوّال سال دهم بعثتِ رسول خدا ﷺ وفات یافت و خدیجه یک ماه و پنج روز پس از وی رحلت نمود. پس رسول خدا ﷺ را از وفات او و عمویش اندوهی سخت گردآمد، چندان که آن سال را «سال اندوه» نامیدند.

(الطبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۱۰۶/۱ [۱۲۵/۱]؛ إمتاع الاسماع مَقْریزی: ص۲۷؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۱۳۴/۳ [۱۵۶/۳]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۷۳/۱ [۳۴۶/۱]؛ السّیرة النّبویّه تألیف زَینی دَحْلان [۱۳۹/۱] ـ در حاشیهٔ السّیرة الحلبیّه: ۲۹۱/۱ ـ؛ أسنی المطالب: ص۱۱ [ص۱۴ و ۲۰])

درخور توجّه

ابن‌سعد ـ چنان که شنیدید ـ وفات ابوطالب را در نیمهٔ شوّال دانسته و ابوالفداء (التّاریخ: ۱۲۰/۱) آن را در ماه شوّال شمرده و نیز قَسطَلانی (المواهب اللّدنّیه: ۷۱/۱ [۲۶۲/۱]) این قول را به برخی نسبت داده است. مَقْریزی (إمتاع الاسماع: ص۲۷) آن را در روز نخست ذی‌قعده دانسته و گفته که برخی آن را در نیمهٔ شوّال شمرده‌اند. زُرقانی (شرح المواهب اللّدنّیه: ۲۹۱/۱) گوید: «ابوطالب پس از بیرون آمدنشان از شعب، در هجدهم ماه رمضان سال دهم درگذشت. در الإستیعاب آمده که آنان در آغاز سال ۵۰ از عام الفیل از شعب بیرون آمدند و ابوطالب ۶ ماه بعد وفات نمود؛ پس درگذشتش در ماه رجب رخ داده است.» این اختلاف نظر در کتاب‌های شیعیان نیز به چشم می‌خورَد. ۳۷۳/۷

۳. بیهقی از ابن‌عبّاس با ذکر سند روایت کرده که پیامبرﷺ از تشییع جنازهٔ ابوطالب بازگشت و گفت: «خویشاوندی‌مان تو را خیر رسانَد! خدایت پاداش دهد، ای عمو!»

در عبارت خطیب آمده که پیامبر در میانهٔ راه به تشییع جنازهٔ ابوطالب پیوست و فرمود: «خویشاوندی‌مان تو را خیر رسانَد! خدایت پاداش نیکو دهد، ای عمو!»

(دلائل النّبوّه تألیف بیهقی [۳۴۹/۲]؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۱۹۶/۱۳؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۱۲۵/۳ [۱۵۵/۳]؛ تذکرة خواص الأُمّه تألیف سبط: ص۶ [ص۸]؛ نهایة الطّلب شیخ ابراهیم حنفی، چنان که در الطّرائف: ص۸۶ [ص۳۰۵] آمده؛ الإصابه: ۱۱۶/۴؛ شرح شواهد المغنی: ص۱۳۶ [۳۹۷/۱]) (۵۰۱)

یعقوبی (التّاریخ: ۲۶/۲ [۳۵/۲]) گوید: «چون به رسول خدا گفتند که ابوطالب وفات

نموده، این مطلب در دلش گران افتاد و بر او سخت بی‌تابی کرد. سپس درون گشت و چهار بار سمت راست پیشانی‌اش و سه بار سمت چپ آن را دست کشید و فرمود: ‹ای عمو! مرا در حال کودکی پروراندی؛ در حالی یتیمی سرپرستی کردی؛ در حال بزرگسالی یاوری نمودی؛ پس خدایت از من پاداش خیر دهاد!› سپس در برابر تابوتش حرکت کرد و به سوی آن روی کرد و گفت: ‹خویشاوندی‌مان تو را خیر رسانَد! خدایت پاداش نیکو دهد!›»

۴. از اسحاق بن عبدالله بن حارث نقل شده که عبّاس گفت: «ای رسول خدا! آیا برای ابوطالب امیدی داری؟» فرمود: «از پروردگارم برای او امید همه گونه خیر دارم.»

آن را ابن‌سعد (الطبقات الکبریٰ: ۱۰۶/۱ [۱۲۴/۱]) با سند صحیح و راویانی سراسر ثقه آورده که راویان کتاب‌های صحیح هستند: عَفّان بن مسلّم، حَمّاد بن سَلَمه، ثابت بنانی[1]، و اسحاق بن عبدالله.

نیز آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۳۲/۲۹]، چنان که در الخصائص الکبریٰ (۸۷/۱ [۱۴۷/۱]) آمده؛ فقیه حنفی شیخ ابراهیم دینوری در نهایة الطّلب، چنان که در الطّرائف (ص۶۸ [ص۳۰۵]) یافت گردد. همچنین آن را ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳۱۱/۳ [۶۸/۱۴])؛ و سیوطی (التّعظیم و المنّه: ص۷) به نقل از ابن‌سعد یاد کرده‌اند. (۵۰۲) ۳۷۴/۷

۵. از انس بن مالک نقل شده که عربی صحرانشین نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: «ای رسول خدا! در حالی نزد تو آمدیم که نه شتری داریم تا ناله برآورَد و نه کودکی که صبحگاهان شیری بنوشد.» سپس چنین سرود:

در حالی نزد تو آمدیم که دخترک ما از سینه‌اش خون می‌چکد و مادرِ کودک از شدّت گرسنگی، از کودک خود غافل شده است.

---

۱. در اصل مأخذ، بنائی است؛ امّا در الخصائص الکبریٰ، بنانی آمده است. نیز همین گونه آورده‌اند: ابن‌سعد (الطّبقات الکبری: ۲۳۲/۷)؛ ذهبی (سیر أعلام النّبلاء: ۲۲۰/۵)؛ تذکرة الحفّاظ (۱۲۵/۱).(غ.)

کودک[۱] از ضعف و گرسنگی توان بالا آوردن دست‌ها را ندارد و هیچ کاری از دستش برنمی‌آید.

از طعام مردمان هیچ چیز نزد ما نیست، مگر حنظل و پشم سوزاندهٔ شتر که ارزشی ندارد.

راه گریزی جز به سوی تو نداریم. و مردمان کجا گریزند، جز نزد رسولان؟

رسول خدا ﷺ برخاست و در حالی که ردا برزمین می‌کشید، بر منبر فراز آمد و پس از ستایش و ثنای خدای تعالی، گفت: «بارخدایا! ما را با بارانی نجات‌بخش و از پی هم بارنده و فراگیر که کُندی نپذیرد، سیراب فرما؛ تا با آن کشتزاران را برویانی و پستان‌ها را پرشیر سازی و زمین را پس از مرگش زنده گردانی ـ و بدین سان است که برون آورده می‌شوید ـ[۲] !»

هنوز این دعا پایان نگرفته بود که آذرخش‌ها در آسمان به هم برخوردند و مردم کنار شهر ناله کنان آمدند: «ای رسول خدا! در آستانهٔ غرق شدنیم.» پیامبر ﷺ گفت: «[بارخدایا!] باران را بر نواحی اطراف ما بباران و نه بر خود ما!» پس ابرها همچون تاجی از فراز مدینه کنار رفتند. آن گاه، رسول خدا ﷺ چنان دهان به خنده گشود که دندان آسیابش نمایان گشت؛ و فرمود: «خداوند ابوطالب را پاداش فراوان دهد که اگر زنده بود، چشمش روشن می‌گشت! کیست تا آن شعر او را برای ما بخواند؟» علی بن ابی‌طالب ـ کرّم الله وجهه ـ گفت: «ای رسول خدا! گویا مقصودت این سرودهٔ او است: (۵۰۳)

سپیدرویی است که به آبرویش باران طلب کنند؛ سرپرست یتیمان است و پناه بیوه‌زنان.»

پیامبر ﷺ فرمود: «آری.» سپس علی ابیاتی از آن قصیده را بر پیامبر خواند و رسول خدا بر منبر برای ابوطالب آمرزش خواست. آن گاه، مردی از کنانه برخاست و چنین سرود:

بارخدایا! ستایش تو را است؛ ستایش از سوی کسی که سپاسگزار است؛ چرا که به یُمن روی پیامبر سیراب شدیم.

---

۱. در شرح ابن ابی‌الحدید «جوان» آمده که مناسب‌تر است. (ن.)

۲. اشاره دارد به: روم/۱۹: «و یحیی الأرض بعد موتها و کذلک تخرجون.»(م.)

او خداوند خالق خویش را به اصرار خواند و دیده به رحمت او دوخت.
سریع‌تر از زمانِ افکندن ردا از تن دیدیم که دانه‌های باران بر ما فروبارید.
ابرها سخت باریدند و خداوند با آن، والایان مُضَر را به فریاد رسید.
۳۷۵/۷ پس چنان شد که عمویش ابوطالب، آن تابناک درخشان رو گفته بود:
به برکت وی، خداوند ابرها را می‌باراند. و این چهرهٔ عیان همان خبر است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر شاعری کاری نیک انجام دهد، توکار نیکی انجام داده‌ای!»

(أعلام النّبوّه تألیف ماوردی: ص۷۷ [ص۱۳۰]؛ بدائع الصّنائع: ۲۸۳/۱؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۱۶/۳ [۸۱/۱۴]؛ السّیرة الحلبیّه [۱۱۶/۱]؛ عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۴۳۵/۳ [۳۱/۷]؛ شرح شواهد المغنی تألیف سیوطی: ص۱۳۶ [۳۹۸/۱]؛ السّیرة النّبویه تألیف زَینی دَحلان: ۸۷/۱ [۴۳/۱]؛ أسنی المطالب: ص۱۵ [ص۲۶]؛ طلبة الطّالب: ص۴۳)

چنان که در أسنی المطالب آمده، برزنجی گوید: «این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که خدا به (۵۰۴) ابوطالب پاداش فراوان دهد، گواه است که اگر پیامبر را می‌دید که بر منبر باران می‌طلبد، شادمان و روشن‌چشم می‌گشت. پس این گواهی پیامبر صلی الله علیه و آله برای ابوطالب پس از وفات او است که وی از سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله شادمان و روشن‌چشم می‌گشته؛ و این جز به سبب راز برخاسته از ایمانش به نبوّت و دانش وی به کمال‌های پیامبر نبوده که در قلب او پابرجا گشته بود.»

امینی گوید: گروهی این حدیث را در بارهٔ باران طلبیدن پیامبر صلی الله علیه و آله آورده و عبارت «خداوند ابوطالب را پاداش فراوان دهد.» از آن حذف نموده‌اند! شما بهتر می‌دانید که مقصود از این تحریف چیست؛ و شناخت این مقصود از کف ما نیز نرود!

۶. ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳۱۶/۳ [۸۰/۱۴]) گوید: «در کتاب‌های سیره و غزوه‌های پیامبر آمده که چون عتبة بن ربیعه یا شَیبه، پای ابوعبیدة بن حارث بن مطّلب را در جنگ بدر قطع نمود، علی و حمزه به سوی او روی نمودند و دوست خود

را از دست وی رهاندند و با شمشیرهای خود بر عتبه زدند تا هلاکش ساختند. سپس دوست خود را از آوردگاه به سوی سایبان بردند و در برابر رسول خدا ﷺ نهادند، حال آن که مغز ساق پایش برزمین روان بود. وی گفت: ‹ای رسول خدا! اگر ابوطالب زنده بود، در می‌یافت که در این سرودهٔ خود، راستی ورزیده است:

به خانهٔ خدا سوگند! دروغ پنداشتید که بدون نبرد و مبارزه، محمّد را به شما واگذاریم.

او را چندان یاری می‌کنیم که پیرامونش کشته بر زمین افتیم؛ و در این راه، فرزندان و زنانمان را به فراموشی می‌سپاریم.›

گویند که در آن هنگام، رسول خدا ﷺ برای او و نیز ابوطالب آمرزش طلبید.»

۷. از رسول خدا ﷺ نقل شده که به عقیل بن ابی‌طالب فرمود: «ای ابویزید! من تو را به دو سبب دوست می‌دارم: یکی برای خویشاوندی‌ات با من؛ و دیگری از آن روی که می‌دانم عمویم، ابوطالب، تو را دوست می‌داشت.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوعمر (الإستیعاب: ۵۰۹/۲ [قسمت سوم/۱۰۷۸])؛ بَغَوی و طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۹۱/۱۷]، چنان که در ذخائر العقبیٰ (ص۲۲۲) آمده؛ تاریخ الخمیس (۱۶۳/۱)؛ عمادالدّین یحیی عامری در بهجة المحافل: ۳۲۷/۱. نیز ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳۱۲/۳ [۷۰/۱۴]) آن را آورده و گفته است: «گویند که این خبر شهرت یافته و مستفیض گشته است.» هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۲۷۳/۹) نیز گفته است: «راویان آن ثقه هستند.» (۵۰۵) ۳۷۶/۷

این گواهی است راست بر آن که پیامبر ﷺ به ایمان عموی خویش باور داشته؛ وگرنه چه ارزشی دارد که کافری کسی را دوست بدارد تا سبب دوستی ورزیدن پیامبر ﷺ به فرزندان او شود؟

این سخن رسول خدا ﷺ با عقیل پس از اسلام آوردن وی بوده؛ چنان که امام عامری در بهجة المحافل بدان تصریح کرده و گفته است: «در این سال، عقیل بن ابی‌طالب هاشمی مسلمان گشت و چون اسلام آورد، پیامبر ﷺ به او فرمود: ‹ای ابویزید! ... .›»

جمال‌الدّین اشخریمنی در شرح همان کتاب، هنگام توضیح این حدیث گوید: «دوستار را بایسته است که محبوبِ حبیب خویش را دوست بدارد.»

آیا در شگفت نمی‌شوید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ابوطالب دوستی ورزیده و این دوستی را پس از وفات وی آشکار ساخته و عقیل را بدین سبب دوست داشته که پدرش به او محبّت می‌ورزیده؛ اگر ابوطالب ـ پناه بر خدا! ـ به دین وی مؤمن نبوده باشد؟

۸ . ابونُعَیم [دلائل النّبوّه: ۲۰۹/۱ و ۲۱۲] و جز او از ابن‌عبّاس و دیگران با ذکر سند روایت کرده‌اند که ابوطالب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را بسیار دوست می‌داشت، به گونه‌ای که فرزندان خویش را چنان دوست نمی‌داشت؛ و او را بر فرزندان خود مقدّم می‌شمرد؛ و از این روی، جز در کنار وی نمی‌خوابید و هرگاه بیرون می‌شد، او را نیز با خود بیرون می‌بُرد.

(۵۰۶) چون ابوطالب درگذشت، قریش چندان به پیامبر آزار رساندند که در زمان زندگانی ابوطالب نمی‌توانستند و امید هم نداشتند که به آن اندازه بتوانند آزار رسانند؛ تا آن جا که یکی از نابخردان قریش بر او راه گرفت و خاک بر سرش پاشید. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با سر خاک‌آلود به خانه درون شد و یکی از دخترانش برخاست و به سوی او رفت و در حالی که می‌گریست، خاک را از سر او شست. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: «دخترکم! گریه نکن؛ که خداوند پدرت را حفظ می‌کند. قریش نمی‌توانست با من کاری کند که ناخوشایندم باشد تا آن گاه که ابوطالب درگذشت.»

در عبارتی آمده است: «همواره قریش بزدلان بودند تا آن گاه که ابوطالب درگذشت.» و در عبارتی دیگر آمده است: «همواره قریش بزدل بود تا آن گاه که ابوطالب درگذشت.»

(تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۲۲۹/۲ [۳۴۴/۲]؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۲۸۴/۱ [۳۳/۲۹]؛ المستدرک علی الصحیحینِ حاکم: ۶۲۲/۲ [۶۷۹/۲]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۱۲۲/۳ و ۱۳۴ [۱۰۶/۳ و ۱۵۱]؛ صفة الصّفوه تألیف ابن‌جوزی: ۲۱/۱ [۶۶/۱ و ۱۰۵]؛ الفائق زمخشری: ۲۱۳/۲ [۲۹۰/۳]؛ تاریخ الخمیس: ۲۵۳/۱؛ السّیرة الحلبیّه: ۳۷۵/۱ [۳۵۳/۱]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۷۷/۷

۱۵۳/۷ و ۱۵۴ [۱۹۴/۷]؛ شرح شواهد المغنی: ص۱۳۶ [۳۹۷/۱] به نقل از بیهقی [دلائل النّبوّه: ۳۵۰/۲]؛ أسنی المطالب: ص۱۱ و ۲۱ [ص۱۹ و ۳۸]؛ طلبة الطّالب: ص۴ و ۵۴)

۹. از عبدالله نقل شده که در روز بدر آن گاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله به کشتگانِ افتاده برزمین نگریست، به ابوبکر فرمود: «اگر ابوطالب زنده بود، درمی‌یافت که شمشیرهای ما برگزیدگانِ [قریش] را درگرفت!» و مقصودش این سرودهٔ ابوطالب بود:

به خانهٔ خدا سوگند! دروغ گفتید. اگر این وقایع جدّیت گیرد، آدم و آهن به هم درخواهد آمیخت.

(الأغانی: ۲۸/۱۷ [۲۱۴/۱۸]؛ طلبة الطّالب: ص۳۸ به نقل از دلائل الإعجاز [ص۱۵]) (۵۰۷)

۱۰. حافظ گنجی (کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام: ص۶۸ [ص۱۶۶]) با ذکر سند از طریق حافظ ابن‌فنجویه، از ابن‌عبّاس در حدیثی مرفوع آورده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «اگر کسی را پس از خویش جانشین می‌ساختم، هیچ کس سزاوارتر از تو نبود، هم به سبب پیشگامی‌ات در اسلام و هم خویشاوندی‌ات با رسول خدا و هم دامادی‌ات که فاطمه، سرور زنان مؤمنان، با تو است؛ و پیش از این‌ها، به سبب آن که ابوطالب برای من به بلاآزموده شد، آن گاه که قرآن نازل گشت. و من بسیار مشتاقم که آن را در حقّ فرزندانش پس از وی جبران نمایم.»

امینی گوید: هیچ یک از مضمون‌های این احادیث با کفر ابوطالب سازگار نیست. رسول خدا صلی الله علیه و آله امامِ خلیفهٔ خویش علیه السلام را فرمان ندهد که کافری را کفن نماید و غسل دهد؛ آن حضرت صلی الله علیه و آله برای چنین کسی آمرزش و رحمت نخواهد ـ چنان که در حدیث دوم آمده ـ؛ و برای او پاداش خیر نخواهد ـ چنان که در حدیث سوم آمده ـ؛ و پاره‌ای از خیر، چه رسد به همهٔ آن، را برای او امید ندارد ـ چنان که در حدیث چهارم آمده ـ؛ و برای او از خداوند پاداش فراوان نجوید ـ چنان که در حدیث [پنجم] طلب باران آمده ـ؛ و برای او آمرزش نطلبد ـ چنان که در حدیث ششم آمده ـ؛ و عقیل را به سبب آن که وی دوستش داشته، محبوب نشمارد؛ زیرا کفر سبب می‌شود که مسلمان حتّی برخی از این چیزها را وانهد، چه رسد به همهٔ آن‌ها،

آن هم کسی چون پیامبر اسلام ﷺ! این در حالی است که خود آن‌حضرت این سخن را از خداوند عزّتمند اعلان نموده است: «مردمی را نیابی که به خدای و روز واپسین ایمان آورند، در حالی که با کسانی که با خدای و پیامبرش دشمنی و مخالفت کرده‌اند، دوستی بدارند؛ اگر چه پدران یا پسران یا برادران یا خویشانشان باشند.» [مجادله/۲۲]

و نیز این سخن خدای تعالی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دشمنان من و دشمنان خود را دوست مگیرید. با آن‌ها طرح دوستی می‌افکنید و حال آن که به آن [سخن] حق که برای شما آمده ـ یعنی قرآن ـ کافر شدند.» [ممتحنه/۱]

(۵۰۸) ۳۷۸/۷ و نیز این گفتهٔ خدای تعالی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! پدران و برادران خود را، اگر کفر را بر ایمان برگزیدند، دوست و سرپرست مگیرید؛ و هر کسی از شما که آنان را دوست و سرپرست بگیرد، آنانند ستمکاران.» [توبه/۲۳]

و هم این گفتار خدای تعالی: «و اگر به خدا و پیامبر و آن چه به او فروآمده، ایمان می‌آوردند، آن‌ها را دوست نمی‌گرفتند، ولیکن بسیاری از آنان بدکارانِ نافرمانند.» [مائده/۸۱]

و آیات دیگر.

کلمات پاک

تمام رازی در الفوائد، با سندش از عبدالله بن عمر آورده که رسول خدا ﷺ فرمود: «چون روز قیامت شود، برای پدرم و مادرم و عمویم، ابوطالب، و برادری که در روزگار جاهلیّت داشتم، شفاعت نمایم.»

(ذخائر العقبیٰ: ص۷؛ الدّرج المنیفه تألیف سیوطی: ص۷؛ مسالک الحنفا: ص۱۴) در این اثر آمده است: «این حدیث را ابونُعَیم و جز او با ذکر سند روایت کرده‌اند و در آن تصریح شده که آن برادر، برادرِ شیریِ پیامبر بوده است. این روایت چندین طریق دارد که یکدیگر را پشتیبانی می‌کنند؛ و همانا حدیث ضعیف با فراوانیِ طریق‌هایش قوّت یابد. نیکوترین این طریق‌ها، از آنِ ابن‌مسعود است که حاکم آن را صحیح شمرده است.»

در تاریخ الیعقوبی (۲۶/۲ [۳۵/۲]) آمده که از رسول خدا ﷺ روایت شده است: «همانا خداوند ﷻ مرا در بارهٔ چهار کس وعده[ی شفاعت] فرمود: پدرم و مادرم و عمویم و برادری که در جاهلیّت داشتم.»

ابن‌جوزی با سند خویش از علی علیه‌السلام به نحو مرفوع (= از پیامبر) آورده است: «جبرئیل علیه‌السلام بر من فرود آمد و گفت: ‹همانا خداوند تورا سلام می‌دهد و می‌فرماید: "آتش حرام گشته بر صلبی که تورا فرود آورد؛ رحِمی که تورا در خود داشت؛ و دامنی که تو را پرورد."›» سپس وی گفته است: «و امّا صلب عبدالله؛ رحم آمنه؛ دامن عمویش، ابوطالب، و فاطمه بنت اسد است.» (التّعظیم و المنّه تألیف حافظ سیوطی: ص۲۵) **(۵۰۹)**

در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۳۱۱/۳ [۶۷/۱۴]) آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: «جبرئیل به من گفت: ‹همانا خداوند شفاعت تورا در بارهٔ شش تن می‌پذیرد: رحِمی که تورا در خود داشت: آمنه بنت وهب؛ صلبی که تورا فرود آورد: عبدالله بن عبدالمطّلب؛ دامنی که تورا پروراند: ابوطالب؛ خانه‌ای که تورا پناه داد: عبدالمطّلب؛ و برادری که در جاهلیّت داشتی ... .›»

سوگ‌سرودهٔ امیرالمؤمنین برای پدر بزرگوارش

سبط ابن‌جوزی (تذکرة خواص الأُمّه: ص۶ [ص۹]) یاد کرده که علی علیه‌السلام در سوگ ابوطالب چنین سرود:

ای ابوطالب؛ ای پناه پناهندگان و باران زمین‌های خشک و نور تاریکی‌ها!
فقدان تو تقواپیشگان را درهم شکست. درود خداوند نعمت‌بخش بر تو باد؛ ۳۷۹/۷
و پروردگارت [بهشت] رضوان خویش را به تو ارمغان فرماید؛ زیرا برای پیامبر پاک بهترین عمو بودی.

این ابیات در دیوان ابوطالب (ص۳۶) نیز یافت گردد. همچنین چنان که در کتاب الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب (ص۲۴ [ص۱۲۲]) تألیف سیّد فخّار ابن‌معد (د.۶۳۰)

آمده، آن را ابوعلی موضح هم یاد کرده است. نیز ابن‌ابی‌الحدید این سروده را هم از وی آورده است:

برای پرنده‌ای بی‌خواب شدم که پایان شب نغمه سرداد، در حالی که درد بزرگ و تازه به تازهٔ مرا به یادم می‌آورد.

ای ابوطالب! ای پناه تهیدستان؛ ای عطابخش؛ ای بخشنده که چون دستور بخشش و عطا می‌داد، به سرعت آن عطا حاضر می‌شد.

قریش از مرگ او شادمان شدند. و هیچ زنده را نشناسم که جاودانه زندگی کند.

آنان در پی چیزهایی بودند که رؤیاهاشان در نظرشان آراست و روزی به آبشخور گمراهی و سرگشتگی‌شان کشانَد.

(۵۱۰) خواهند که پیامبر را دروغگو بشناسانند و او را بکشند و با تهمت‌های دیرین بر او افترا بندند و انکارش کنند.

به خانهٔ خدا سوگند! دروغ گفتید. چنین نخواهد شد، مگر آن که طعم نیزه‌های بلند و شمشیرهای آبداده را به شما بچشانیم.

یا شما ما را نابود کنید و یا ما شما را نابود سازیم و یا بینید که صلح میان افراد قبیله بهتر است.

وگرنه، همهٔ بنی‌هاشم که تبارشان از همهٔ جهانیان برتر است، پشت محمّد ایستاده‌اند![۱]

همین ابیات با دگرگونی اندک و نیز افزوده‌هایی در دیوان نسبت‌یافته به مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام یافت گردد؛ و اکنون متن آن:

برای نوحه‌گری بی‌خواب شدم که پایان شب نغمه سرداد، در حالی که درد بزرگ و تازه به تازهٔ مرا به یادم می‌آورد.

ای ابوطالب! ای پناه تهیدستان؛ ای عطابخش؛ ای بردبار که پیمانش را نمی‌شکست و بزدل نبود.

فرمانروایی بودی که با رفتنت شکافی پدید آمد که بنی‌هاشم آن را خواهند پوشاند، وگرنه عزّت این خاندان ریشه‌کن خواهد شد و به خاموشی خواهد گرایید.

---

۱. ما به این سروده در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید دست نیافتیم. البتّه همهٔ این ابیات در تذکرة خواصّ الأمّة (ص۹) یافت می‌شود.(غ.)

قریش از مرگ او شادمان شدند. و هیچ چیز زنده‌ای را نشناسم که جاودانه باشد.

آنان در پی چیزهایی بودند که رؤیاهاشان در نظرشان آراست و روزی به آبشخور گمراهی و سرگشتگی‌شان کشانَد.

خواهند که پیامبر را دروغگو بشناسانند و او را بکشند و با تهمت‌های دیرین بر او افترا زنند و انکارش کنند.

به خانهٔ خدا سوگند! دروغ گفتید. چنین نخواهد شد، مگر آن که طعم نیزه‌های بلند و شمشیرهای آبداده را به شما بچشانیم.

و چون جامه‌های بافته از آهن به تن پوشیم، چهرهٔ کریه [و خشن] از ما پدیدار خواهد شد.

یا شما ما را نابود کنید و یا ما شما را نابود سازیم و یا ببینید که صلح میان افراد قبیله بهتر است.

وگرنه، همهٔ بنی‌هاشم که تبارشان از همهٔ جهانیان برتر است، پشت محمّد ایستاده‌اند!

او را در میان شما یاوری است از جانب خدا؛ و یار و همراه خدا را تنها نخواهی یافت. ۳۸۰/۷

او پیامبری است که از هر وحی [پیشین] خدا بهره‌ای آورده و پروردگارم در کتابش او را محمّد نامیده است.

چهره‌اش همچون پرتو ماه تابان است و نورش ابر [تیرگی] را از چهره‌اش کنار زد؛ پس [چهره] برافروخت.

امین سرّی است که خداوند در جانش نهاده؛ و اگر آن سرّ، سخن باشد، او در [حفظ] آن امین و استوار است.

سخن امام سجّاد **(۵۱۱)**

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳/ ۳۱۲ [۱۴/ ۶۹ و ۶۸]) آورده است: «روایت شده که از علی بن حسین علیهما السلام در بارهٔ ایمان ابوطالب پرسیدند. گفت: ‹شگفتا! هرآینه خدای تعالی رسول خویش را نهی فرمود که زنی مسلمان را در زناشوییِ مردی کافر باقی نهد، حال آن که فاطمه بنت اسد که از پیشگامان مسلمانی بود، تا هنگام وفات همچنان همسر ابوطالب بود.›»

سخن امام باقر

از امام باقر علیه‌السلام در بارهٔ این سخن مردم پرسیدند که ابوطالب در آتشی کم‌عمق [که تنها پا را می‌پوشانَد] خواهد بود. گفت: «اگر ایمان ابوطالب در یک کفهٔ ترازو قرار گیرد و ایمان این مردم در کفهٔ دیگر، ایمان او سنگین‌تر گردد.» سپس گفت: «آیا ندانسته‌اید که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دیگران را می‌فرمود تا در زمان زندگانی‌اش، به نیابت از عبدالله و پسرش[1] و ابوطالب حج گزارند؛ و سپس این را در وصیّت خویش نیز نگاشت؟» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۳۱۱ [۱۴/ ۶۸])

سخن امام صادق

از ابوعبدالله جعفربن محمّد علیهماالسلام روایت شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هرآینه اصحاب کهف ایمان را پنهان داشتند و کفر را آشکار ساختند؛ پس خداوند پاداش ایشان را دوچندان فرمود. ابوطالب نیز ایمان را پنهان ساخت و شرک را آشکار نمود؛ پس خداوند او را دوچندان پاداش بخشید.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۳۱۲ [۱۴/ ۷۰])

امینی گوید: این حدیث را ثقة الاسلام کلینی (اصول الکافی: ص۲۴۴ [۱/ ۴۴۸]) از امام صادق با ذکر سند و بدون نسبت دادن به پیامبر، بدین گونه آورده است: «همانا مثَل ابوطالب همچون اصحاب کهف است که ایمان را پوشاندند و شرک را آشکار ساختند؛ پس خداوند دوچندان پاداششان داد.» (۵۱۲)

سیّد ابن‌معد (الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۱۷ [ص۸۴]) عبارت ابن‌ابی‌الحدید از این حدیث را از طریق حسین بن احمد مالکی آورده که در آن، چنین افزوده شده است: «وی از دنیا بیرون نشد، مگر آن گاه که مژدهٔ بهشت از خدای تعالی به او دررسید.» ۳۸۱/۷

۱. در نسخه‌ای از شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید که جناب مؤلّف بدان استناد نموده، چنین آمده؛ امّا در نسخهٔ تحقیق‌شده آمده است: «و پدرش: ابوطالب.»(غ.)

سخن امام رضا

أبان بن محمود به علی بن موسی الرّضا علیه‌السلام نوشت: «فدایت شوم! من در اسلام ابوطالب شک ورزیده‌ام.» امام به وی پاسخ نوشت: «و هر کس پس از آن که راه راست برای او پدیدار شد، با پیامبر مخالفت کند و راهی جز راه مؤمنان در پیش گیرد ـ تا پایان آیه ـ [نساء/ ۱۱۵] و امّا بعد؛ هرآینه اگر به ایمان ابوطالب باورنیاوری، به سوی دوزخ ره می‌سپاری.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۳۱۱ [۱۴/ ۶۸])

سخن فرجامین در بارۀ بزرگِ ابطح [= مکّه] نزد اهل سنّت

هریک از این گردن‌آویزهای زرین در اثبات مقصود کفایت کند؛ چه رسد به همۀ آن‌ها! مسلّم است که امامان از نسل ابوطالب علیه‌السلام به حال پدر خویش بیناتر بوده‌اند و جز حقیقت ناب را آشکار نساخته‌اند؛ چرا که عصمت ایشان از چیزی جز این بازشان دارد. چه نیکو گفته فتوادهندۀ شافعیان در مکّۀ مکرّمه، در أسنى المطالب (ص۳۳ [ص۵۹-۶۰]) آن جا که گفته است:

«این شیوه را که علامه سیّد محمّد بن رسول برزنجی در کتاب فی نجاة أبوی النبی و عمّه أبی‌طالب پیموده، کسی پیش از وی نپیموده؛ پس خداوند برترین پاداش را به وی (۵۱۳)
دهاد! هر مؤمنی که راه انصاف را در پیش گیرد، این شیوۀ او را می‌پسندد؛ زیرا هیچ یک از نص‌ها را باطل و ضعیف نمی‌سازد و نهایت آن است که این‌ها را بر معناهای نیکو حمل می‌نماید که با آن، اشکال زدوده و بگومگو برچیده گردد و بدین سان، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روشن‌چشم شود و از این که ابوطالب را دارای کاستی دانیم یا بر او کینه‌ای گیریم، در امان می‌مانیم؛ و این همان است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌آزارد؛ و خدای تعالی فرموده است: ‹همانا کسانی که خدا و پیامبرش را می‌آزارند، خدا آنان را در این جهان و آن جهان لعنت کرده و برای آنان عذابی خوارکننده آماده ساخته است.› [احزاب/۵۷] و نیز: ‹و کسانی که پیامبر خدای را بیازارند، ایشان را عذابی است دردناک.› [توبه/۶۱]

امام احمد بن حسین موصلی حنفی، مشهور به ابن‌وحشی در شرح خویش بر کتابِ نام‌بردار به شهاب الأخبار تألیف علامه محمّد بن سلامهٔ قضاعی (د.۴۵۴) یاد کرده که کینه‌ورزی به ابوطالب، کفر است. نیز از پیشوایان مذهب مالکی، علامه علی أجهوری در فتاوای خویش؛ و تلمسانی در حاشیه‌اش بر الشّفاء بدین مطلب تصریح نموده‌اند. وی در یادکرد از
۳۸۲/۷ ابوطالب گوید: ‹روا نباشد که در یاد کردن از او چیزی جز این گفته شود که وی حامی پیامبر صلی الله علیه و آله بود؛ زیرا او با زبان و کردار خویش، پیامبر را حمایت و یاری نمود. هر سخن ناروا در بارهٔ ابوطالب، مایهٔ آزار پیامبر صلی الله علیه و آله است و هر که پیامبر را بیازارد، کافر است و باید کشته گردد. ابوطاهر نیز گفته که هرکس با ابوطالب دشمنی ورزد، کافر است.›

آن چه این تحقیق را که علامه برزنجی در کتاب فی نجاة أبوی النبی و عمّه أبی‌طالب به انجام رسانیده، تأیید نماید، این است که شماری فراوان از دانشورانِ تحقیق‌ورز و نیز بسیاری از اولیای عارف و مکاشفه‌گر به نجات ابوطالب باور داشته‌اند؛ از جمله: قُرْطُبی، سبکی، شعرانی، و بسیاری دیگر. آنان گفته‌اند: ‹این چیزی است که ما بدان اعتقاد داریم و جزء دینی است که با آن، خداوند را می‌پرستیم.› البتّه راهی که ایشان در این اعتقاد پیموده‌اند، چیزی جز شیوهٔ برزنجی است؛ امّا او و ایشان به نجات ابوطالب باور دارند. پس سخن این پیشوایان که ابوطالب را نجات‌یافته شمرده‌اند، بنده را نزد خدای تعالی بیش‌تر در سلامت دارد؛ به‌ویژه با این دلیل‌ها و برهان‌ها که علامه برزنجی استوار نموده است.»

(۵۱۴) سیّد زَینی دَحْلان (أسنی المطالب فی نجاة أبی‌طالب: ص۴۳ [ص۷۷-۷۹]) گوید: «خداوند پاداش بسیار بخشد به سرایندهٔ این ابیات:

درنگ کنید در جایی که محلّ طلوع ستارهٔ سعد است [= مکّه] و انجمنی شرافتمند [= کعبه] دارد؛ و قصّهٔ اشتیاقم به آن خانه‌ها را بازخوانید!

به محلّ طلوع انوار از افق حجون [= مزار ابوطالب] روی کنید و چشم خود را از این که شدّت نور، آن را خیره کند و بدان آسیب رساند، حفظ کنید!

سرایی است که باران رضوان [و رحمت] بر آن می‌بارد و چراغ‌های روشن هدایت ما را به هم‌مجلسانش راه می‌نمایاند.

درنگ کنید؛ که بلبل شادمانی این جا به طرب می‌خواند و معانی نو و بکر را در «امالی»[1] خود بازمی‌گوید.

از این بلبل امالی‌گو بخواهید تا حدیث‌های شگفت با معانی بدیع در بارهٔ دریایی که این جا است [= ابوطالب] بر شما املا نماید.

همان حمایتگرِ آن چه دفاع از آن لازم است؛ پناهگاه پناه‌خواهان؛ بزرگ‌خصالی که کسی در افتخارات به پایش نرسد.

یعنی عموی پیامبر که حسدورزی از یاری پیامبر بازش نداشت و در فراهم ساختن خشنودی او بیش از اندازه کوشید.

همواره پناهی برای آن بزرگ بود و رسول خدا را حمایت می‌کرد و در این کار موفّق بود.

پیامبر همه گونه خیر را برای او امید برد و او کسی است که امیدهایش هیچ گاه ناامید و ناکام نگشت.

ای که در بهشت‌های جاودان فردا به سوی بزرگی و والایی روی! حسرت‌زده و اندوهناکِ آن روز را فریاد رس و به آن کس که تو را می‌خواند، یاری رسان!

خداوند تو را ویژهٔ حراست از پیامبر برگزیده کرد. با فخر وی عزّت یابی و او را بستایی.

به مهر طه همّت گماشتی و با آن رستگار گشتی. هر که به مهر طه دست یابد، کفایتش کند.

بسا نشانه‌های صدق و پرتوافکن را که در او نگریستی و قلبت را از ایمان به آن لبریز و سیراب می‌کند!

در میان گذشتگان کیست که همچون تو از طه و خدایش بهرهٔ رستگاری گرفته باشد؟

۳۸۳/۷ در دوران یتیمیِ آن بهترین انسان، از روی محبّت بسیار، سرپرست وی شدی؛ و با جان خویش و فرزندانت فدای او گشتی.

هنگامی که خاندانش با وی به دشمنی برخاستند، یاری‌اش کردی و از کینه و ستم دشمنانش نگاهش داشتی.

کسی را یاری کردی که اگر وجود او نبود، هستی رایحهٔ حیات را استشمام نمی‌کرد.

آن که به تأیید شوکتش برخاستی، همان است که هیچ چیز با او برابری نتواند.

---

۱. هرگاه کسی مطلبی علمی را بازگوید و دیگران بنویسند، آن نوشته‌ها را «امالی» گویند و این جا نیز همین معنا اراده شده است (ن.)

آن که رخسار [آفتاب‌گون]ش را دوست داشتی، همان است که خدای مالکِ همه چیز او را دوست دارد.

خدایت پاداش خیر دهد که از همان هنگام که برق آرزو را در سمت و سوی او نگریستی، همه گونه فرصت را در همراهی‌اش مغتنم شناختی!

(۵۱۵) رستگاری‌ات گوارا که دست کمک به سوی توانگری وفاپیشه و پاداش‌بخش گشودی!

کسی که بهترین نیکی را به برترین پاداش دهنده پیشکش کند، به فراتر از آرزوهایش دست یابد.

و هر که در راه رسیدن سعادتمندی به آرمان‌هایش بکوشد، سزاوار است که به آرمان‌های خود دست یازد.

ای که دستاوردهای تجارتت سعادتمندانه است! به سرای تو آمده‌ام تا از ابرهایش باران طلبم.

بارانی خواهم از ابری نیکو؛ با این اعتراف که نهال همهٔ آرزوها را با زلال این باران توان به ثمر رساند … .»

آن گاه، در همان (ص۴۴ [ص۸۱]) این سروده را نیز نقل کرده است:

دل‌ها بگرید آن گاه که بشنود ابوطالب در راه حمایت از آن بزرگوار چه کرد!

اگر همهٔ برجستگان اجماع کنند که او از آتش بهره دارد، همهٔ هستی از آنِ خدا است و او آن چه را که خواهد، انجام دهد.

امّا اگر به اختلاف افتند، اعتقاد ما آن است که سخنی را بپذیریم که عقل سلیم پسندد.

پس از عالمانی پیروی کنیم که او را با ایمان دانسته‌اند؛ همان گونه که در بخش مهمّ دین از آنان پیروی کرده‌ایم.

آنان عادلانی با خواسته‌های نیکویند و نگوییم که به جایگاهی بزرگ دست نیافته‌اند.

ایشان را خوار مشمار! آیا دانی کیانند؟ آنان دستگیره‌های دینند که خود پیشوایان آنند.

این کسانند: سیوطی[۱]، سبکیّ و شماری دیگر به تعداد نقبا که [۱۲ تن] پاسداران مرز دینند.

و صاحبان مکاشفات و شعرانی و قُرْطُبی و سحیمی که همگی ثقه هستند، چنان که می‌بینید.

---

۱. او را کتابی است با نام «بغیة الطّالب لایمان ابی‌طالب و حسن خاتمته» که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ قوله در مصر ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۱۶ موجود است. این نسخه را سیّد محمود به سال ۱۱۰۵ قلم زده است. بنگرید به: الذّریعه تألیف شیخمان تهرانی: ۲/ ۵۱۱.

(۴)

(۵۱۶)
۳۸۴/۷

آن چه پیرامونیان و باوردارانِ ابوطالب، به وی نسبت داده‌اند

اینان شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام هستند که هیچ یک از ایشان در ایمان ابوطالب تردید ندارد. آنان ایمان وی را در والاترین مرتبه و بر قلّهٔ بلند آن می‌دانند؛ و این باور را دست به دست گرفته‌اند تا نوبت به صحابهٔ ایشان و پیروان ایشان به نیکی می‌رسد. نیز به نص‌های رسیده از پیشوایانشان علیهم‌السلام در این باره گردن می‌نهند، پس از آن چه از نیای پاک ایشان، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، ثابت گشته است. معلّم بَرین، شیخ ما مفید (أوائل المقالات: ص۴۵ [ص۵۱]) گوید: «امامیّه اتّفاق نظر دارند که پدران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از آدم تا عبدالله به خداوند عزّوجلّ ایمان داشته و یکتاپرست بوده‌اند ... و همگان اجماع دارند که عموی وی، ابوطالب، در حال ایمان وفات نمود و آمنه بنت وهب بر دین توحیدی بود ... .»

شیخ الطّائفه ابوجعفر طوسی (التّبیان: ۳۹۸/۲ [۱۶۴/۸]) گفته است: «از ابوعبدالله و ابوجعفر علیهماالسلام روایت شده که ابوطالب مسلمان بود. امامیّه بر این مطلب اجماع ورزیده، در آن اختلاف ندارند و برای آن دلیل‌هایی یقین‌زا و دانش‌آور دارند.»

شیخ ما طبرسی (مجمع البیان: ۲۸۷/۲ [۴۴۴/۴]) گوید: «این اجماع از اهل بیت ثابت گشته که ابوطالب مؤمن بوده؛ و اجماع آنان حجّت است؛ زیرا ایشان یکی از آن دو گرانمایه‌اند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چنگ زدن به آن دو را با این سخن خویش فرمان داد: ‹هرگاه به آنان چنگ زنید، هرگز گمراه نگردید.›»

سرورمان، ابن معد فخّار (الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی طالب: ص۱۳ [ص۶۴])، گوید: «ما را در استدلال به ایمان ابوطالب علیه‌السلام همین کفایت کند که اهل بیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ درود خداوند بر وی و همهٔ آنان باد! ـ و نیز عالمان از شیعیان ایشان، بر اسلام آوردن وی و ایمانش اجماع و اتّفاق نظر دارند. حتّی اگر آن کارها که جز مؤمنان کسی آن‌ها را انجام ندهد و سخنانی که جز مسلمانان آن‌ها را بر زبان نرانند، از وی نرسیده بود و گواه درستیِ (۵۱۷)

اسلام و برقراری ایمان وی است، باز هم این اجماع کافی بود؛ زیرا اجماع ایشان حجّتی است که بدان اعتماد ورزند و دلیلی است که بدان توجّه و تکیه کنند.»

شیخ ما فتّال (روضة الواعظین: ص۱۲۰ [۱۳۸/۱]) گوید: «بدان که پیروان مذهب حق اجماع دارند که ابوطالب، عبدالله بن عبدالمطّلب، و آمنه بنت وهب مؤمن بوده‌اند؛ و اجماع ایشان حجّت است.»

سرور حجّت ما، ابن طاووس، (الطّرائف: ص۸۴ [ص۲۹۸]) گفته است: «من یافته‌ام که
۳۸۵/۷ عالمانِ این خاندان بر ایمان ابوطالب اجماع دارند.» همو (همان: ص۸۷ [ص۳۰۶]) گوید: «تردید نیست که افراد این خانواده بیش از بیگانگان به باطن ابوطالب آشنایند. شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام بر ایمان وی اجماع دارند و در این زمینه تألیف‌هایی نگاشته‌اند. امّا هیچ ندیده و نشنیده‌ایم که اهل سنّت در بارهٔ ایمان هیچ مسلمانی به اندازهٔ وی نیازورزی کنند، حال آن که می‌دانیم ایشان ایمان کافر را با کوچک‌ترین سبب و اندک‌ترین خبر واحد و اشاره‌ای اثبات می‌نمایند؛ امّا دشمنی‌شان با بنی‌هاشم بدین جا انجامیده که ایمان ابوطالب را که با حجّت‌های درخشان ثابت گشته، انکار ورزند. این از جملهٔ شگفتی‌ها است!»

ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳۱۱/۳ [۶۵/۱۴]) گوید: «مردم در ایمان ابوطالب دچار اختلاف شده‌اند. امامیّه و بیشینهٔ زیدیان بر آنند که وی جز در حال مسلمانی وفات نکرد. برخی از استادان معتزلی ما نیز بر همین باورند؛ از جمله: شیخ ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی و جز آن دو.»

علامه مجلسی (بحار الأنوار: ۲۹/۹ [۱۳۸/۳۵]) گوید: «شیعیان اجماع دارند که
(۵۱۸) ابوطالب مسلمان بوده و از همان آغاز دعوت، به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان آورده و هرگز بتی را نپرستیده و بلکه از اوصیای ابراهیم علیه‌السلام بود. مسلمان بودن وی در مذهب شیعه چندان پرآوازه است که همهٔ مخالفان ایشان این عقیده را به آنان نسبت می‌دهند. در این

زمینه، اخبار به حدّ تواتر از طریق‌های شیعه و سنّی رسیده است و بسیاری از دانشوران و محدّثان ما تک‌نگاشته‌هایی در بارهٔ آن دارند[1] که بر پژوهندگان در کتاب‌های علم رجال پوشیده نیست.»

این اجماع‌ها به پشتوانهٔ خبرهای رسیده از خاندان وحی در بارهٔ بزرگِ ابطح [= مکّه] است که اکنون ۴۰ حدیث از آن میان را می‌آوریم:

۱. شیخ ما ابوعلی فتّال (روضة الواعظین: ص۱۲۱ [۱۳۹/۱]) و جز او از ابوعبدالله صادق علیه‌السلام با ذکر سند روایت کرده‌اند: «جبرئیل علیه‌السلام بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل گشت و گفت: ‹ای محمّد! هرآینه پروردگارت بر تو سلام می‌دهد و می‌فرماید:"به راستی آتش را حرام ساختم بر صلبی که تو را فرود آورد، رحِمی که تو را در خویش داشت، و دامنی که تو را پروراند. پس آن صلب، صلب پدرت[2]، عبدالله بن عبدالمطّلب؛ آن رحِم که تو را در خود داشت، آمنه بنت وهب؛ و آن دامن که تو را سرپرستی نمود، ابوطالب است."›»

در روایتی افزوده شده است: «و فاطمه بنت اسد.»[3]

بنگرید به: اصول الکافی تألیف ثقة الاسلام کلینی: ص۲۴۲ [۴۴۶/۱]؛ معانی الأخبار صدوق [ص۱۳۶]؛ الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب تألیف سیّد فخّار بن معد: ص۸ [ص۴۸]. همچنین شیخ ما، مفسّر بزرگ، ابوالفتوح رازی (روض الجنان و روح الجنان: ۲۱۰/۴ [۴۷۰/۸]) آن روایت را با این عبارت آورده است: «همانا خداوند عزّوجلّ بر آتش حرام ساخت صلبی که تو را فرود آورد، رحِمی که تو را در خویش داشت، پستانی که تو را شیر داد، و ۳۸۶/۷
دامنی که تو را سرپرستی نمود.»

۲. از امیرالمؤمنین نقل شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «جبرئیل بر من فرود آمد و مرا گفت: ‹ای محمّد! همانا خداوند عزّوجلّ شفاعت تو را در بارهٔ شش تن بپذیرد: رحِمی که تو

۱. نام شماری از نگارندگان در بارهٔ ایمان ابوطالب علیه‌السلام خواهد آمد.

۲. در متن «صلب ابیه» آمده، ولی در مصادر دیگر «صلب ابیک» درج شده که همین درست است. (ن.)

۳. بنگرید به: همین کتاب: ص۳۷۸.

(۵۱۹) را در خویش داشت: آمنه بنت وهب؛ صلبی که تو را فرود آورد: عبدالله بن عبدالمطّلب؛ دامنی که تو را کفالت نمود: ابوطالب؛ خانه‌ای که پناهت داد: عبدالمطّلب؛ برادری که در جاهلیّت داشتی؛ و پستانی که شیرت داد: حلیمه بنت ابوذؤیب.›»

این را سیّد فخّار بن معد (الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۸ [ص۴۸]) روایت کرده است.

۳. شیخ ما، معلّم بزرگ، شیخ مفید با سندی مرفوع (= از پیامبر) آورده که چون ابوطالب درگذشت، امیرالمؤمنین نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و او را از وفات وی آگاه ساخت. رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار دردمند گشت و سخت دچار اندوه شد و سپس به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ای علی! برو و کار وی را بر عهده گیر و غسل و حنوط دادن و کفن پوشاندنش را به انجام رسان؛ و چون بر تابوتش نهادی، مرا آگاه نما!» امیرالمؤمنین علیه السلام چنین کرد و چون او را بر تابوت نهاد، پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی او روی نمود و دل سوزانید و اندوه ورزید و فرمود: «ای عمو! خویشاوندی‌مان تو را خیر رسانَد! خدایت پاداش نیکو دهد! مرا در حال کودکی پروراندی و سرپرستی نمودی؛ و در حال بزرگسالی یاری و پشتیبانی کردی.» آن گاه، به مردم روی نمود و فرمود: «آری؛ به خدا سوگند! از عمویم چنان شفاعت کنم که آدمیان و جنّیان از آن به اعجاب درآیند!»

در عبارت شیخمان صدوق آمده است: «ای عمو! مرا در حال یتیمی سرپرستی نمودی؛ در حال کودکی پروراندی؛ و در حال بزرگسالی یاوری کردی؛ پس خدایت از من پاداش خیر دهاد!»[1]

بنگرید به: تفسیر علی بن ابراهیم: ص۳۵۵ [۳۸۰/۱]؛ أمالی ابن‌بابویه صدوق [ص۳۳۰]؛ الفصول المختاره تألیف سرورمان سیّد مرتضی: ص۸۰ [ص۲۲۸]؛ الحجّة علی الذّاهب إلی تکفیر ابی‌طالب: ص۶۷ [ص۲۶۵]؛ بحار الأنوار: ۱۵/۹ [۶۸/۳۵]؛ الدّرجات الرّفیعه تألیف سرورمان شیرازی [ص۶۱]؛ ضیاء العالمین.

---

۱. بنگرید به آن چه در همین کتاب (ص۳۷۳) گذشت.

۴. از عبّاس بن عبدالمطّلب نقل شده که از رسول خدا ﷺ پرسید: «برای ابوطالب، چه چیز را امید می‌ورزی؟» فرمود: «از پروردگارم ﷻ همه گونه خیر را امید می‌ورزم.»

(الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی طالب: ص۱۵ [ص۷۱]؛ الدّرجات الرّفیعه [ص۴۸]) بنگرید به آن چه پیش‌تر در همین کتاب (ص۳۷۳) آوردیم. (۵۲۰)

۵. از رسول خدا ﷺ نقل است که به عقیل بن ابی‌طالب فرمود: «ای عقیل! من تو را به دو سبب دوست می‌دارم: یکی برای خودت و دیگری برای ابوطالب که تو را دوست می‌داشت.»[1]

(علل الشّرائع شیخمان صدوق [۱۶۲/۱]؛ الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۳۴ [ص۱۷۹]؛ بحار الأنوار: ۱۶/۹ [۷۵/۳۵]) ۳۸۷/۷

۶. نقل است که رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر در آن جایگاه ستوده [= مقام شفاعت] بِایستم، هرآینه برای پدرم و مادرم و عمویم و برادری که در جاهلیّت داشتم، شفاعت نمایم.»

(تفسیر علی بن ابراهیم: ص۳۵۵ و ۴۹۰ [۲۵/۲ و ۱۴۲]؛ البرهان فی تفسیر القرآن: ۷۹۴/۳ [۲۳۰/۳]) نیز به آن چه پیش‌تر در همین کتاب (ص۳۷۸) آوردیم، بنگرید!

۷. از امام سبط پیامبر، حسین بن علی، از پدرش امیرالمؤمنین نقل شده که در میدان‌گاه نشسته بود و مردم در پیرامونش بودند. مردی برخاست و سوی او رفت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! تو در جایگاهی قرار داری که خداوند در آن جایت داده، حال آن که پدرت در آتش عذاب می‌گردد!» امیرالمؤمنین به او گفت: «بازایست؛ که خداوند دهان و دندان‌هایت را بشکند! سوگند به آن که محمّد را به حق به پیامبری برانگیخت! اگر پدرم برای هر گناهکاری در روی زمین شفاعت نماید، هرآینه خداوند شفاعتش را بپذیرد. آیا پدر من در آتش عذاب گردد، حال آن که پسرش بخش‌کنندهٔ بهشت و دوزخ

---

۱. بنگرید به: آن چه پیش‌تر در همین کتاب (ص۳۷۵) یاد نمودیم.

است؟ سوگند به آن که محمّد را به حق برانگیخت! همانا در روز قیامت، نور ابوطالب همهٔ نورهای آفریدگان را خاموش سازد، جز پنج نور را: نور محمّد، نور فاطمه، نور حسن و حسین، و نور امامانِ زادهٔ وی. هلا که نور وی از نور ما است و خداوند آن را ۲۰۰۰ سال پیش از آفرینش آدم آفرید.»

(۵۲۱) (المناقب المئه [ص۱۶۱] تألیف شیخ ابوالحسن ابن‌شاذان[۱]؛ کنز الفوائد کراجکی: ص۸۰ [۱۸۳/۱]؛ امالی ابن‌الشّیخ: ص۱۹۲ [ص۳۰۵]؛ الإحتجاج طبرسی [۵۴۶/۱] ـ چنان که در بحار الأنوار آمده ـ؛ تفسیر ابوالفتوح: ۲۱۱/۴ [۴۷۱/۸]؛ الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۱۵ [ص۷۲]؛ الدّرجات الرّفیعه [ص۵۰]؛ بحار الأنوار: ۱۵/۹ [۶۹/۳۵]؛ ضیاء العالمین؛ البرهان فی تفسیر القرآن: ۷۹۴/۳ [۲۳۱/۳]).

۸. از مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است: «به خدا سوگند! هرگز پدرم و جدّم عبدالمطّلب و هاشم و عبدمناف بتی را نپرستیدند.» به او گفتند: «پس چه را می‌پرستیدند؟» گفت: «بر دین ابراهیم علیه السلام رو به کعبه نماز می‌گزاردند و به این دین چنگ می‌زدند.»

این روایت را شیخ ما، صدوق، با سند خویش در کمال الدین و تمام النعمه (ص۱۰۴ [ص۱۷۴])؛ شیخ ابوالفتوح (روض الجنان و روح الجنان: ۲۱۰/۴ [۴۷۰/۸])؛ و سیّد (البرهان فی تفسیر القرآن: ۷۹۵/۳ [۲۳۲/۳]) آورده‌اند.

۹. از ابوالطُّفیل عامر بن واثِلَه نقل شده که علی علیه السلام گفت: «آن گاه که مرگ پدرم فرارسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله بروی حاضر گشت و مرا در بارهٔ او خبری داد که برایم از دنیا و هر چه در آن است، نیکوتر باشد.»

سیّد فخّار بن معد (الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۲۳ [ص۱۱۲]) آن را با سند خویش آورده و نیز فتونی در ضیاء العالمین از آن یاد کرده است. ۳۸۸/۷

---

۱. محمّد بن احمد قمّی فامی، یکی از استادان روایت شیخ‌الطّائفه طوسی و کراجکی بوده است. این کتاب خطّی است و نسخهٔ آن نزد ما موجود است.

۱۰. از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل است: «ابوطالب درنگذشت، مگر آن گاه که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در مورد [ایمان] خویش خشنود ساخت.»

(تفسیر علی بن ابراهیم: ص۳۵۵ [۳۸۰/۱]؛ الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۲۳ [ص۱۰۸]؛ الدّرجات الرّفیعه؛ ضیاء العالمین) (۵۲۲)

۱۱. از شعبی در حدیثی مرفوع نقل شده که امیرالمؤمنین گفت: «به خدا سوگند! ابوطالب، عبدمناف بن عبدالمطّلب، مؤمنی مسلمان بود که ایمانش را پوشیده می‌داشت، از بیم آن که قریش در برابر بنی‌هاشم شمشیر را از رو ببندند.»

ابوعلی موضّح گوید که امیرالمؤمنین در سوگ پدرش چنین سروده است:

ای ابوطالب؛ ای پناه پناهندگان و باران زمین‌های خشک و نور تاریکی‌ها!

فقدان تو تقواپیشگان را درهم شکست. درود خداوند نعمت‌بخش بر تو باد!

پروردگارت تو را از [بهشت] رضوان خود نصیب دهد؛ که برای پیامبر پاک بهترین عمو بودی.[۱]

(الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۲۴ [ص۱۲۲])

۱۲. از اَصْبَغ بن نُباته نقل است: «از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شنیدم: ‹رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به گروهی از قریش برگذشت که شتری را سر می‌بریدند و آن را فهیره نام نهاده، برای بتانشان قرار می‌دادند. پیامبر بر ایشان سلام نداد؛ چون به دار النّدوه رسید، آنان گفتند: "یتیم ابوطالب بر ما می‌گذرد و به ما سلام نمی‌دهد! کدام‌یک از شما بروی درآید و نمازگاهش را بر او تباه سازد؟" عبدالله بن زبعری سهمی گفت: "من چنین کنم." پس سرگین و خون برگرفت و نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که در حال سجده بود، رفت و جامه و سر و صورتش را از آن آکنده ساخت. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روان گشت و نزد عمویش ابوطالب درآمد و فرمود: "ای عمو! من کیستم؟" گفت: "چه شده، برادرزاده‌ام؟" پیامبر ماجرا را برای او بازگفت. ابوطالب پرسید: "آنان را کجا وانهادی؟" فرمود: "در ابطح." ابوطالب در میان قوم خویش ندا درداد: "ای خاندان عبدالمطّلب؛ ای خاندان هاشم؛ ای خاندان عبدمناف!" آنان از

---

۱. به آن چه پیش‌تر در همین کتاب (ص۳۷۸) آوردیم، بنگرید.

هر سوی لبّیک‌گویان به جانب وی آمدند. گفت: "شما چند تن هستید؟" گفتند: "چهل تن." گفت: "سلاحتان را برگیرید!" ایشان سلاح خویش را برگرفتند و ابوطالب آنان را روان ساخت تا به آن جماعت رسیدند. چون وی را دیدند، خواستند تا پراکنده شوند.

(۵۲۳) ابوطالب به آنان گفت: "به پروردگار این بنا سوگند؛ هر که از شما برخیزد، سرش را با شمشیر می‌زنم!" سپس به سوی سنگی پهن و هموار که در ابطح بود، رفت و با سه ضربه آن را سه قطعه نمود. سپس گفت: "ای محمّد! از من پرسیدی که کیستی؟" آن گاه، در
۳۸۹/۷ حالی که با دستش به پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره می‌نمود، چنین سرود:

تویی محمّدِ پیامبر، سرور تابناک سیادت یافته.

تا پایان آن چه در همین کتاب (ص۳۳۶) گذشت.

سپس گفت: "ای محمّد! کدام‌یک از ایشان با تو چنان کرد؟" رسول خدا صلی الله علیه و آله به عبدالله بن زبعری سهمیِ شاعر اشاره نمود. ابوطالب او را فراخواند و چنان بر بینی‌اش کوفت که آن را خونین ساخت. آن گاه، دستور داد تا سرگین و خون آورند و آن را بر سر همهٔ آن جماعت کشید و گفت: "برادرزاده‌ام! آیا خشنود شدی؟" سپس گفت: "از من پرسیدی که کیستی؟ تو محمّد بن عبدالله هستی." آن گاه، نسب وی را تا آدم علیه السلام برشمرد و گفت: "به خدا سوگند! تو نیکوتبارترین و والاجایگاه‌ترینِ آنانی. ای جماعت قریش! هریک از شما که خواهد بجنبد [و با من بستیزد]، چنین کند! من همانم که می‌شناسید."»[۱]

آن را سیّد ابن‌معد (الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۱۰۶ [ص۳۴۶]) روایت نموده و نیز همسان آن را صفوری (نزهة المجالس: ۱۲۲/۲؛ در چاپ دیگر: ۹۱/۲)؛ و ابن‌حجّت حَمَوی (ثمرات الأوراق [ص۲۸۵]) ــ در حاشیهٔ المستطرف (۳/۲) ــ به نقل از کتاب الأعلام قُرْطُبی آورده‌اند.

---

۱. به آن چه در همین کتاب (ص۳۵۹) آوردیم، بنگرید. نیز در مجلّد هشتم، در بخش آیات، تأییدگرِ این رویداد خواهد آمد.

۱۳. ابن‌فیّاض در شرح الأخبار آورده که علی علیه‌السلام در سخن خویش گفت: «من و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حال سجده بودیم که ابوطالب ناگاه بر ما درآمد و گفت: ‹آیا شما دو تن چنین کنید؟› سپس دست مرا گرفت و گفت: ‹بنگر که چگونه یاری‌اش نمایی!› و مرا بدین کار ترغیب و به یاری وی تشویق نمود ... .»

بنگرید به: ضیاء العالمین شیخ ما ابوالحسن شریف فتونی.

(۵۲۴) ۱۴. روایت شده که به امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفتند: «پیش از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله واپسینِ اوصیا که بود؟» گفت: «پدرم.» (ضیاء العالمین فتونی)

۱۵. نقل است که از امام سجّاد زین العابدین علی بن حسین بن علی علیهم‌السلام پرسیدند که آیا ابوطالب مؤمن بوده است. آن‌حضرت علیه‌السلام پاسخ داد: «آری.» به او گفتند: «این جا مردمی هستند که ادّعا دارند وی کافر بوده است.» آن‌حضرت علیه‌السلام گفت: «شگفتا و بسا شگفتا! آیا بر ابوطالب طعن می‌زنند یا بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ؟ هرآینه خدای تعالی او را در چند آیهٔ قرآن نهی فرمود که زنی مؤمن را در پیوند زناشویی مردی کافر باقی بگذارد؛ و هیچ کس تردید ندارد که فاطمه بنت اسد رضی‌الله‌عنها از زنان پیشگام در ایمان بود و تا زمان وفات ابوطالب در پیوند همسریِ وی قرار داشت.»

بنگرید به: آن چه در همین کتاب ص۳۸۰ گذشت؛ الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۲۴ [ص۱۲۳]؛ الدّرجات الرّفیعه [ص۵۰]؛ ضیاء العالمین. در مأخذ اخیر آمده که برخی این حدیث را نزد امامیه متواتر شمرده‌اند.

۳۹۰/۷ ۱۶. از ابوبصیر لیث مرادی نقل است: «به ابوجعفر علیه‌السلام گفتم: ‹سرورم! مردم می‌گویند که ابوطالب در آتشی کم‌عمق است و مغزش از آن می‌جوشد.› آن‌حضرت علیه‌السلام گفت: ‹به خدا سوگند! دروغ گفته‌اند. هرآینه اگر ایمان ابوطالب را در کفه‌ای از ترازو و ایمان این مردم را در کفهٔ دیگرش نهند، ایمان ابوطالب بر ایمان ایشان افزونی یابد.›» ـ تا پایان آن چه در همین کتاب (ص۳۸۰) گذشت. ـ

آن را سیّد (الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۱۸ [ص۸۵]) از طریق شیخ الطّائفه، از صدوق؛ سیّد شیرازی (الدّرجات الرّفیعه [ص۴۹])؛ و فتونی در ضیاء العالمین آورده‌اند.

نیز سیّد ابن معد (الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۲۷) از طریق دیگر، از امام باقر علیه‌السلام آورده است: «ابوطالب بن عبدالمطّلب مسلمان و مؤمن درگذشت ... .»

۱۷. از امام صادق ابوعبدالله جعفر بن محمّد علیهما‌السلام نقل شده است: «همانا مَثَل ابوطالب همچون اصحاب کهف است که ایمان را پوشیده داشتند و شرک را آشکار نمودند؛ پس خداوند پاداش ایشان را دوچندان ساخت.» (۵۲۵)

بنگرید به: اصول الکافی تألیف ثقة الاسلام کلینی: ص۲۴۴ [۱/۴۴۸]؛ امالی صدوق: ص۳۶۶ [ص۴۹۲]؛ روضة الواعظین: ص۱۲۱ [۱/۱۳۹]؛ الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۱۱۵ [ص۳۶۲]. در همان (ص۱۷ [ص۸۳]) از طریق حسین بن احمد مالکی، آن روایت با این عبارت آمده است:

عبدالرّحمان بن کثیر گوید: «به ابوعبدالله علیه‌السلام گفتم: ‹مردم ادّعا می‌کنند که ابوطالب در آتشی کم‌عمق است.› گفت: ‹دروغ گویند. جبرئیل این را بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل نکرد.› گفتم: ‹چه چیز را نازل کرد؟› گفت: ‹جبرئیل در یکی از رخدادها آمد و گفت:"ای محمّد! همانا پروردگارت بر تو سلام دهد و گوید: همانا اصحاب کهف ایمان را پوشیده داشتند و شرک را آشکار کردند. پس خداوند پاداش ایشان را دوچندان کرد. ابوطالب نیز ایمان را پوشیده داشت و شرک را آشکار نمود؛ پس خداوند پاداش وی را دوچندان ساخت." او از دنیا بیرون نرفت، مگر آن گاه که خدای تعالی او را به بهشت بشارت فرمود.› سپس گفت: ‹چگونه او را چنین وصف می‌کنند، حال آن که جبرئیل در شبانگاهی که ابوطالب درگذشت، فرود آمد و گفت:"ای محمّد! از مکّه بیرون شو؛ که پس از ابوطالب، تو را در این جا یاوری نباشد."؟›»

این روایت را علامه مجلسی (بحار الأنوار: ۲۴/۹ [۳۵/۷۲])؛ سیّد (الدّرجات الرّفیعه

[ص۴۹])؛ و فتونی در ضیاء العالمین آورده‌اند. نیز شیخ ما ابوالفتوح رازی این حدیث را در تفسیر خویش (۲۱۲/۴ [۴۷۴/۸]) روایت کرده است.

۱۸. ثقة الاسلام کلینی (اصول الکافی: ص۲۴۴ [۴۴۸/۱]) با ذکر سند از اسحاق بن جعفر، از پدرش علیه‌السلام آورده که به وی گفتند: «مردم ادّعا می‌کنند که ابوطالب کافر بود.» وی گفت: «دروغ گویند. چگونه چنین باشد، حال آن که او سروده است (؟): ۳۹۱/۷

(۵۲۶) آیا ندانید ما محمّد را رسولی چون موسی دانیم که نامش در کتاب‌های نخست آسمانی آمده است؟»

این را چندین تن از پیشوایان حدیث ـ رضوان خدا برهمهٔ ایشان باد! ـ در نگاشته‌های خویش یاد نموده‌اند.

۱۹. ثقة الاسلام کلینی (اصول الکافی: ص۲۴۴ [۴۴۹/۱]) از امام صادق با ذکر سند روایت کرده است: «چگونه ابوطالب کافر است، حال آن که چنین سروده است (؟):

خود دانند که فرزند ما نزدمان مورد تکذیب و رد نیست و به سخنان باطل اعتنا نشود.

سپیدرویی است که به برکت او باران طلب کنند. یاور یتیمان است و پناه بیوه‌زنان.»

سیّد (البرهان فی تفسیرالقرآن: ۷۹۵/۳ [۲۳۱/۳]) و نیز شماری از برجستگان امامیّه آن را از کلینی برگرفته و یاد کرده‌اند.

۲۰. شیخ ما ابوعلی فتّال (روضة الواعظین: ص۱۲۱ [۱۳۹/۱]) از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: «چون ابوطالب در آستانهٔ وفات قرار گرفت، برجستگان قریش را گردآورْد و بدانان وصیّت نمود و گفت: ‹ای جماعت قریش! شما برگزیدگان خداوند از میان آفریدگانش هستید. شما قلب عرب به شمار می‌روید و خزانه‌داران خدا در زمینش و اهل حرم وی هستید. در میان شما، سرورِ فرمان برده شده، گشاده‌دست [و نیرومند]، جنگاور دلیر، و فرد گشوده‌دست [در جنگ] است. بدانید که شما مایه‌ای از افتخار برای عرب باقی ننهاده‌اید، جزآن که خود فراچنگ آورده‌اید؛ و شرفی نگذاشته‌اید، مگر که بدان رسیدید. پس بدین

سان، شما را بر مردم فضیلت است و آنان همین را دستاویز خود به سوی شما سازند و مردم با شما در ستیزند ... تا پایان آن چه در همین کتاب (ص۳۶۶) ـ موضع‌گیری‌های درخور سپاس سرورمان ابوطالب که از طریق‌های اهل سنّت روایت گشته ـ گذشت.›»

شیخ ما علامه مجلسی (بحار الأنوار: ۲۳/۹ [۱۰۶/۳۵]) این وصیّت را یاد کرده است.

(۵۲۷) ۲۱. شیخ ما ابوجعفر صدوق (کمال الدین و تمام النعمه: ص۱۰۳ [۱۷۴/۱]) با ذکر سند از محمّد بن مروان، از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: «همانا ابوطالب کفر را آشکار نمود و ایمان را پوشیده داشت. پس چون وفاتش فرارسید، خداوند عزّوجلّ به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وحی فرمود: ‹از مکّه بیرون رو؛ که دیگر در آن یاوری نداری.› سپس پیامبر به مدینه هجرت نمود.»

سرورمان سیّد مرتضی (الفصول المختاره: ص۸۰ [ص۲۲۹]) از این حدیث یاد کرده و گفته است: «این روایت دلیلی روشن بر ایمان وی است؛ زیرا وصف ‹ناصر رسول‌الله› و ‹مقوّی امرَه› را برای او اثبات می‌کند و این جز با مؤمن بودنش به ‹امره› سازگار نیست.»

سیّدِ حجّت، ابن‌معد، (الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۳۰ [ص۸۴]) بخش پایانی این حدیث را آورده و در همان (ص۱۰۳ [ص۳۴۱]) گفته است: «چون ابوطالب وفات نمود، به اتّفاق نظر همهٔ مسلمانان، جبرئیل علیه‌السلام بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرود آمد و به او گفت:
۳۹۲/۷ ‹پروردگارت تو را سلام می‌دهد و می‌فرماید: "هرآینه قومت بر این کار تکیه کرده‌اند که شبانه بر تو بتازند، در حالی که یاورت نیز وفات نمود؛ پس از میان آنان بیرون شو!"› پس خداوند وی را به مهاجرت فرمان داد. اکنون در این نکته تأمّل کن که خدای تعالی ابوطالب رحمه‌الله را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اضافه نمود [= ناصرک] و گواهی داده که وی یاور پیامبر بوده؛ این گران‌ترین مایهٔ فخر و والاترین منزلت برای ابوطالب است. با آن که قریش سروده‌ها و باور توحیدی و عقیدهٔ ابوطالب در ایمان به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌دانستند، خشنود بودند که با ایشان پیوند داشته باشد و در توانشان نبود که او را بکُشند و در برابر وی شمشیر را از رو

ببندند؛ زیرا قوم وی از بنی‌هاشم و برادرانشان از خاندان مطّلب بن عبدمناف و هم‌پیمانان و هم‌پیوندان و دنباله‌روانشان، خواه کافر و خواه مؤمن، با او بودند و اگر وی بر ضدّ قومش شمشیر از رو می‌بست، همهٔ آنان کنار وی[1] قرار می‌گرفتند. از همین روی، چون ابولهب شنید که قریش در بارهٔ ابوطالب سخن می‌گویند و در کارش فراوان چند و چون می‌کنند، گفت: ‹این پیرمرد را واگذارید که شیفتهٔ برادرزادهٔ خویش است. به خدا سوگند! محمّد کشته نگردد، مگر آن گاه که ابوطالب کشته شود؛ و ابوطالب کشته نشود، مگر آن دم که همهٔ بنی‌هاشم به قتل رسند؛ و بنی‌هاشم به قتل نرسند، مگر آن هنگام که خاندان عبدمناف کشته گردند؛ و خاندان عبدمناف کشته نگردند، مگر آن زمان که همهٔ مردم مکّه به قتل رسند. پس از او دست بازدارید؛ وگرنه ما نیز به او بگراییم!› پس آن قوم هراسیدند که وی چنین کند؛ و دست کشیدند.

چون سخن ابولهب به گوش ابوطالب رسید، در یاری وی دل بست و برای آن که مِهرش را برانگیزد و او را نرم سازد، چنین سرود:

ای زادهٔ شَیبه! از خردورزی تازه‌ای که رخ داده، در شگفت شدم و نیز در شگفتم از خرد ضعیف مردمانی که با تو هستند.»

سپس ابن‌معد این ابیات را تا پایان آورده که ابن‌ابی‌الحدید نیز در شرح نهج البلاغه (۳۰۷/۳ [۵۷/۱۴]) آن‌ها را همراه پنج بیت دیگر یاد نموده که سیّد (الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب [ص۳۴۲]) نیاورده است. ابن‌شجری (الحماسه: ص۱۶) هم از این ابیات یاد کرده است. (۵۲۸)

سپس سیّد گفته است: «چون ابولهب در برآوردن خواست ابوطالب درنگ نمود، دیگربار وی برای آن که مهرش را برانگیزد، چنین سرود:

مردی که ابومعتب[2] در قومش باشد، از این که ستم بیند برکنار است.

او را گویم ـ و اندرزم چه جایی نزد او دارد!ـ ای ابومعتب؛ خود را استوار بدار و برپای باش!»

---

۱. در متن آمده است: «علیه». گمان می‌رود «معه» درست باشد و ترجمه بر همین مبنا صورت پذیرفت. (م.)

۲. مقصود ابولهب است.

این سروده تا پنج بیت ادامه دارد و ابن‌هشام (السّیرة النّبویّه: ۳۹۴/۱ [۱۰/۲]) آن را با افزودن چهار بیت دیگر آورده؛ جز این که بیت اوّلش چنین است:

مردی که ابوعتیبه [= ابولهب] عمویش باشد، در باغی [در آسایش] است و از این که ستم بیند، در امان است.

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳۰۷/۳ [۵۷/۱۴])؛ و ابن‌کَثیر (البدایة و النهایه: ۹۳/۳ [۱۱۶/۳]) نیز آن را یاد کرده‌اند.

۲۲. از یونس بن نُباته، از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است: «امام گفت: ‹ای یونس! مردم در بارهٔ ابوطالب چه گویند؟› گفتم: ‹فدایت شوم! گویند که وی در آتشی کم‌عمق است و مغز
۳۹۳/۷ سرش از آن می‌جوشد.› وی گفت: ‹دشمنان خدا دروغ گفته‌اند. هرآینه ابوطالب از همراهان پیامبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان است؛ و ایشان نیکوهمراهانی هستند.›»

(کنز الفوائد شیخ ما کراجکی: ص۸۰؛ الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۱۷؛ ضیاء العالمین)

۲۳. سیّد حجّت، ابن‌معد، (الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۲۲ [ص۱۰۴])
(۵۲۹) از طریق شیخ ما ابوجعفر صدوق، از داوود رقّی آورده است: «به مردی وامی داده بودم و هراس داشتم که از میان برود. نزد ابوعبدالله علیه‌السلام رفتم و از این بابت نزد او درد دل و شکوه کردم. آن حضرت علیه‌السلام گفت: ‹چون به مکّه گذشتی، به نیابت از عبدالمطّلب طواف و دو رکعت نماز به جای آور؛ نیز به نیابت از ابوطالب طواف و دو رکعت نماز به جای آور؛ نیز به نیابت از عبدالله طواف و دو رکعت نماز به جای آور؛ نیز به نیابت از آمنه طواف و دو رکعت نماز به جای آور؛ و نیز به نیابت از فاطمه بنت اسد طواف و دو رکعت نماز به جای آور. سپس خداوند عزّوجلّ را بخوان تا مالت را به تو بازگردانَد!› من چنین کردم و چون از باب صفا بیرون آمدم، دیدم که بدهکارم ایستاده، می‌گوید: ‹ای داوود! آن جا بیا و حقّت را بستان!›»

علامه مجلسی (بحار الأنوار: ۲۴/۹ [۱۱۲/۳۵]) این حدیث را آورده است.

۲۴. ثقة الاسلام کلینی (اصول الکافی: ص۲۴۴ [۴۴۹/۱]) با ذکر سند از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: «در حالی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد الحرام بود و جامه‌ای نو بر تن داشت، مشرکان پوست بچه‌دان ماده‌شتری را بر روی افکندند و جامه‌اش را از آن آکندند و آن اندازه که خدا می‌خواست و می‌داند، از این کار آن‌ها به او اندوه و غم دست داد. پس نزد ابوطالب رفت و به او فرمود: ‹ای عمو! ارزش شخصی و جایگاه و شرافت خانوادگی مرا در میانتان چگونه می‌بینی؟› گفت: ‹چه شده، ای برادرزاده‌ام؟› پیامبر ماجرا را برای او بازگفت. ابوطالب، حمزه را فراخواند و شمشیر برگرفت و به حمزه گفت: ‹پوست بچه‌دان را برگیر!› سپس همراه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به سوی آن جماعت حرکت نمود و بر قریش که پیرامون کعبه بودند، درآمد. چون او را دیدند، از چهره‌اش دریافتند که قصد گزند ایشان را دارد. سپس وی به حمزه گفت: ‹آن پوست بچه‌دان را بر سبیل‌های ایشان بکِش!› وی چنین کرد تا به آخرینِ آنان رسید. سپس ابوطالب به پیامبر روی نمود و گفت: ‹برادرزاده‌ام! جایگاه و ارزش تو در میان ما چنین است.›»

این روایت را گروهی از برجستگان و پیشوایان حدیث در نگاشته‌های خود آورده‌اند.

(۵۳۰) ۲۵. ابوالفرج اصفهانی با سند خویش از امام صادق علیه‌السلام آورده است: «مایهٔ اعجاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود که شعر ابوطالب گزارش و تدوین گردد؛ و می‌گفت: ‹آن را بیاموزید و به فرزندانتان بیاموزانید؛ که همانا وی بر دین خدا بود و در شعر او دانش بسیار است.›» ۳۹۴/۷

(الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۲۵ [ص۱۳۰]؛ بحار الأنوار: ۲۴/۹ [۱۱۵/۳۵]؛ ضیاء العالمین فتونی).

۲۶. شیخ ما صدوق (الأمالی: ص۳۰۴ [ص۴۱۰]) با ذکر سند از امام صادق علیه‌السلام روایت نموده است: «نخستین [نماز] جماعتی که برپا شد، چنین بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز می‌گزارْد و امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب نیز با او همراه می‌شد. روزی ابوطالب همراه جعفر بر او گذشت و گفت: ‹پسرجان؛ کنار پسرعمویت بپیوند!› چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

وجود وی را دریافت، بر آن دو پیشی گرفت. ابوطالب شادمان بازگشت، در حالی که چنین می‌گفت:

در حوادث و دشواری‌های روزگار، علی و جعفر مایهٔ اعتماد منند.»

این ابیات تا پایان ادامه دارد که در همین کتاب (ص۳۵۶) گذشت و در همین کتاب (ص۳۹۷) نیز خواهد آمد. این حدیث را شیخ ابوالفتوح (روض الجنان و روح الجنان: ۲۱۱/۴ [۴۷۲/۸]) آورده است.

۲۷. ثقة الاسلام کلینی (اصول الکافی: ص۲۴۲ [۴۴۵/۱]) با سند خویش از دُرست بن ابی‌منصور آورده که از ابوالحسن اوّل، امام کاظم علیه السلام ، پرسید: «آیا ابوطالب، حجّت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله [پیش از پیامبری‌اش] بود؟» فرمود: «نه؛ بلکه امانت‌دار وصایا[ی پیامبران] بود و آن‌ها را به پیامبر سپرد.» راوی گوید: «گفتم: ‹پس بنا بر این که ابوطالب، حجّت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، وی آن وصایا را به پیامبر سپرد؟› فرمود: ‹اگر ابوطالب حجت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، وصیّت را به او نمی‌سپرد.› گفتم: ‹پس حال ابوطالب چگونه بود؟› فرمود: ‹به پیامبر و رسالت وی باور آورد و وصایا را به او سپرد و همان روز درگذشت.›»

(۵۳۱) امینی گوید: این درجه‌ای فراتر از ایمان است؛ زیرا آمیخته به منزلتی است که پیش‌تر نیز به نقل از مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت، یعنی درجهٔ وصایت و حجّت بودن در زمان خویش که جایگاهی برتر از ایمان ساده است. این مرتبه تا آن جا ثبوت یافته که آن سؤال کننده گمان بُرد ابوطالب حجّت بر پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از بعثتش بوده؛ پس امام علیه السلام آن را نفی نمود و مقام وصایت را برایش ثابت دانست و نیز این که وی به دین راست مستقیم ابراهیمی خضوع می‌ورزید و سپس پیرو دین درخشان محمّدی بود و آن وصایا را به منادی این دین واگذارْد. پیش‌تر گذشت که او به ولایت علوی نیز ایمان داشت که برپاگرِ آن، فرزند نیکش ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ بود.

۲۸. شیخ ما ابوالفتح کراجکی (کنز الفوائد: ص۸۰ [۱۸۲/۱]) با سند خویش از ابان

بن محمّد روایت کرده است: «به امام رضا علی بن موسی الرّضا علیهما السلام نوشتم: ‹فدایت شوم ... .›» ـ تا پایان آن چه در همین کتاب (ص۳۸۱) گذشت. ـ[۱]

آن را سیّد (الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۱۶ [ص۷۶])؛ سیّد شیرازی (الدّرجات الرّفیعه [ص۵۰])؛ علامه مجلسی (بحار الأنوار: ص۳۳ [۱۱۰/۳۵])؛ و شیخمان فتونی در ضیاء العالمین آورده‌اند. ۳۹۵/۷

۲۹. شیخ ما، مفسّر بزرگ، ابوالفتوح (روض الجنان و روح الجنان: ۲۱۱/۴ [۴۷۱/۸]) از امام رضا علیه السلام و او با چند طریق از پدرانش روایت نموده که نقش انگشتر ابوطالب علیه السلام چنین بود: «برگزیدم الله را به پروردگاری؛ محمّد، برادرزاده‌ام، را به پیامبری؛ و پسرم علی را به وصایت وی.»

آن را سیّد شیرازی (الدّرجات الرّفیعه [ص۶۰])؛ و اشکوری (محبوب القلوب [۳۱۹/۲]) روایت کرده‌اند.

(۵۳۲) ۳۰. شیخ ابوجعفر صدوق با سند خویش روایت نموده که عبدالعظیم بن عبدالله علوی حسنی، مدفون در شهرری، در حالی که بیمار بود، به امام ابوالحسن الرّضا علیه السلام چنین نوشت: «ای زادهٔ رسول خدا! در بارهٔ این خبرِ روایت شده که ابوطالب در آتشی کم‌عمق است و مغزش از آن می‌جوشد، مرا آگاه نما!» رضا علیه السلام به وی نوشت: «بسم الله الرّحمن الرّحیم. امّا بعد؛ اگر در ایمان ابوطالب تردید داشته باشی، به سوی آتش راه خواهی سپرد!»

(الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۱۶ [ص۸۲]؛ ضیاء العالمین ابوالحسن شریف)

۳۱. شیخ ما، فقیه، ابوجعفر صدوق با ذکر سند از امام حسن بن علی عسکری، از نیاکانش علیهم السلام در حدیثی بلند آورده است: «همانا خداوند ـ تبارک و تعالی ـ به رسول خویش صلی الله علیه و آله چنین وحی فرمود: ‹همانا تو را با دو دسته از پیروان و هواداران یاوری کردم:

---

۱. در آن جا، نام وی ابان بن محمود آمده؛ چنان که در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید آمده است. امّا در کنز الفوائد، ابان بن محمّد است. (غ.)

دسته‌ای که پنهانی یاری‌ات کنند؛ و دسته‌ای که آشکارا چنین نمایند. امّا آنان که پنهانی یاری‌ات کنند، سرور و برترشان عمویت ابوطالب است؛ و آنان که آشکارا یار تو هستند، سرور و برترشان فرزند وی، علی بن ابی‌طالب، است.›» سپس گفت: «همانا ابوطالب همچون مؤمنِ خاندان فرعون است که ایمانش را می‌پوشانْد.»

(الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۱۱۵ [ص۳۶۲]؛ ضیاء العالمین ابوالحسن شریف)

۳۲. شیخ ما صدوق (الأمالی: ص۳۶۵ [ص۴۹۱]) از طریق اعمش، از عبدالله بن عبّاس، از پدرش روایت نموده که ابوطالب به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: «برادرزاده‌ام! آیا خداوند تو را به پیامبری فرستاده است؟» فرمود: «آری.» گفت: «پس نشانه‌ای به من بنمایان!» فرمود: «آن درخت را به سوی من فراخوان!» ابوطالب آن درخت را فراخواند و آن پیش آمد و در برابروی سجده نمود و بازگشت. ابوطالب گفت: «گواهی می‌دهم که تو راست‌گفتاری. ای علی؛ کنار پسرعمویت بپیوند!»

نیز این خبر را ابوعلی فتّال (روضة الواعظین: ص۱۲۱ [۱۳۹/۱])؛ و سیّد ابن‌معد (الحجة (۵۳۳)
علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۲۵ [ص۱۲۸]) آورده‌اند که عبارتش چنین است: ابوطالب در حضور قریش، برای آن که فضیلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به آنان بنمایاند، به وی گفت:
«برادرزاده‌ام! آیا خداوند تو را به رسالت برانگیخته است؟» فرمود: «آری.» گفت: «همانا ۳۹۶/۷
پیامبران دارای معجزه و کارهای عادت‌شکن هستند. پس نشانه‌ای به ما بنمایان!» فرمود: «آن درخت را فراخوان و به آن بگو: ‹محمّد بن عبدالله تو را می‌گوید: به اذن خداوند به سوی من بیا!›» ابوطالب آن را فراخواند و درخت پیش آمد و در برابروی سجده نمود. سپس فرمانش داد که بازگردد؛ و درخت بازگشت. ابوطالب گفت: «گواهی می‌دهم که تو راست‌گفتاری.» سپس به فرزندش علی علیه‌السلام گفت: «پسرجان! همواره با پسرعمویت همراه باش!»

این روایت را چندین تن از برجستگان امامیه آورده‌اند.

۳۳. ابوجعفر صدوق ـ خداوند جانش را پاک بدارد! ـ (الامالی: ص۳۶۶ [ص۴۹۱]) با سند خویش از سعید بن جبیر، از عبدالله بن عبّاس آورده که مردی از وی پرسید: «ای عموزادهٔ رسول خدا! مرا در بارهٔ ابوطالب آگاه کن که آیا مسلمان بود.» وی گفت: «چگونه مسلمان نبوده، حال آن که سروده است (؟):

خود دانند که فرزند ما نزدمان مورد تکذیب و رد نیست و به سخنان باطل اعتنا نشود.

هرآینه مَثَل ابوطالب همچون اصحاب کهف است، آن گاه که ایمان را پنهان داشتند و شرک را آشکار نمودند؛ پس خداوند به آنان پاداشی دوچندان داد.»

این خبر را سیّد ابن‌معد (الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۹۴ و ۱۱۵ [ص۳۱۹-۳۲۲]) آورده و چندین تن از پیشوایان حدیث، آن را یاد کرده‌اند.

۳۴. شیخ ما ابوعلی فتّال نیشابوری (روضة الواعظین: ص۱۲۳ [۱۴۰/۱]) از ابن‌عبّاس آورده که ابوطالب همراه پسرش جعفر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله برگذشت که در مسجد الحرام نماز ظهر را می‌گذارد و علی علیه السلام سمت راست وی بود. ابوطالب به جعفر گفت: «کنار عموزاده‌ات بپیوند!» جعفر برای نماز به سوی پیامبر رفت و علی از کنار پیامبر به عقب برگشت و کنار جعفر قرار گرفت و پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله به صف شدند تا نماز انجام گرفت. ابوطالب در این زمینه سروده است: (۵۳۴)

علی و جعفر در حوادث و مصیبت‌های روزگار مایهٔ اعتماد منند.

چون درگذرم، آن دو را برای دفاع از پیامبر در برابر دشمنان سپر سازم و به سوی نیاکانم بالا روم.

از یاری عموزادهٔ خود دست مکشید و یاورش باشید؛ که این عمو تنها برادرِ تنی‌ام از مادر و پدر است.

به خدا سوگند! نه من از یاری‌اش دست می‌کشم و نه فرزندان نیک‌گوهرم.[1]

سرورمان ابن‌معد (الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۵۹ [ص۲۴۹]) با سند

---

۱. به آن چه در همین کتاب (ص۳۹۴) آوردیم، بنگرید.

۳۹۷/۷ خویش از عمران بن حصین خُزاعی آورده است: «به خدا سوگند! اسلام آوردن جعفر به فرمان پدرش بود؛ بدین سان که ابوطالب و پسرش جعفر بر رسول خدا گذشتند که در حال نماز گزاردن بود و علی علیه‌السلام سمت راستش قرار داشت. ابوطالب به جعفر گفت: ‹کنار عموزاده‌ات بپیوند!› جعفر آمد و همراه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز گزارد. چون نمازش را به پایان برد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به وی فرمود: ‹ای جعفر! هم‌بال عموزاده‌ات شدی؛ همانا خداوند به ازای آن، تو را دو بال بخشد که با آن در بهشت پرواز کنی.› پس ابوطالب ـ رضوان الله علیه ـ در این زمینه چنین سرود:

علی و جعفر در حوادث و مصیبت‌های روزگار مایهٔ اعتماد منند.

از یاری عموزادهٔ خود دست مکشید و یاورش باشید؛ که این عمو تنها برادرِ تنی‌ام از مادر و پدر است.

ابومعتب [= ابولهب] ما را در برابر دشمن به حال خود رها کرد و او مهر و شفقت ندارد.

به خدا سوگند! نه من از یاری‌اش دست می‌کشم و نه فرزندان نیک‌گوهرم.

چندان حمایتش کنم تا سرهای ما و شما این جا با شمشیر جدا شود و فروافتد. (۵۳۵)

سوگند به این پیامبر! ما خاندان او همچون سرنیزه‌ها دشمنان را از او خواهیم راند.

اگر با همهٔ جمع خویش به او دست یابید [که هرگز چنین نخواهد شد و این کار محال است]، ما در نظر همگان، فرومایه‌ترین مردم عرب خواهیم بود.»

شیخ ما ابوالفتح کراجکی [کنز الفوائد: ۱۸۱/۱] این روایت را به طریق دیگر، از ابوضوء بن صلصال، چنین آورده است: «من پیش از اسلام آوردنم، همراه ابوطالب به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یاری می‌رساندم. روزی نزدیک خانهٔ ابوطالب در هوای بسیار گرم نشسته بودم که دیدم وی همانند ماتم‌زده به سوی من آمد و گفت: ‹ای ابوغضنفر! آیا این دو جوان را دیده‌ای؟› و مقصودش پیامبر و علی علیهماالسلام بود. گفتم: ‹از هنگامی که این جا نشسته‌ام، آن دو را ندیده‌ام.› گفت: ‹برخیز تا به جست و جوی آن دو برویم؛ زیرا من اطمینان خاطر ندارم که قریش آن دو را ناگاه به قتل نرسانده باشد!› پس حرکت کردیم

تا از حریم خانه‌های مکّه بیرون شدیم و به سوی یکی از کوه‌های شهر رفتیم و بر قلّهٔ آن برآمدیم و دیدیم که پیامبرﷺ و علی در سمت راست وی، در برابر چشمهٔ خورشید به رکوع و سجود مشغول بودند. ابوطالب به پسرش جعفر که همراه ما بود، گفت: ‹کنار عموزاده‌ات بپیوند!› پس او کنار علی ایستاد و چون پیامبرﷺ وجود آن دو را دریافت، بر آنان پیشی گرفت و به کار خویش پرداختند تا از آن چه انجام می‌دادند، فراغت یافتند. سپس به سوی ما آمدند و من شادمانی را در چهرهٔ ابوطالب یافتم. آن گاه، وی برخاست و آن ابیات را [که یاد کردیم] سرود.»

۳۵. از عکرمه، از ابن‌عبّاس روایت شده است: «پدرم مرا خبر داد که ابوطالب هنگام مرگ شهادت داد که معبودی جز الله نیست و محمّد رسول خدا است.» (ضیاء العالمین)

۳۹۸/۷ ۳۶. در تفسیر وکیع[1] از طریق ابوذر غِفاری آمده است: «سوگند به خدایی که
معبودی جز او نیست! ابوطالب درنگذشت، مگر آن گاه که به زبان حبشیان اسلام
آورد. وی به رسول خداﷺ گفت: ‹آیا زبان مردم حبشه را می‌دانی؟› فرمود: ‹ای عمو!
خداوند همهٔ زبان‌ها را به من آموخته است.› گفت: ‹ای محمّد! "اسدن لمصاقا قاطا
لاها." - یعنی: مخلصانه گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست -.› رسول خداﷺ
(۵۳۶) گریست و فرمود: ‹خداوند چشم مرا در مورد ابوطالب روشن فرمود.›» (ضیاء العالمین
شیخ ما ابوالحسن شریف)

در این جا، پس از آن که بزرگِ ابطح [= مکّه] بارهای بسیار با زبان عربی و جز آن شهادت داده بود، به زبان حبشیان شهادت داده؛ چنان که شیخ حجّت ما، ابوالحسن شریف فتونی (د.۱۱۳۸) در کتاب گرانمایهٔ بزرگش، ضیاء العالمین که ارزنده‌ترین کتابِ نگاشته شده در موضوع امامت است، به تفصیل در بارهٔ آن سخن گفته است.

---

۱. وی وکیع بن جرّاح رؤاسی (د.۱۹۷) است که حافظ حدیث بود و تألیفاتی دارد، از جمله: تفسیر قرآن، المعرفه، التّاریخ.(غ.)

۳۷. شیخ ما ابوالحسین[1] قطب‌الدّین راوندی (الخرائج و الجرائح [۱۳۸/۱]) از فاطمه بنت اسد روایت نموده است: «چون عبدالمطّلب درگذشت، ابوطالب به سبب وصیّت پدرش به وی، سرپرستی پیامبر صلی الله علیه و آله را برعهده گرفت و من نیز خدمتگزار پیامبر بودم. در باغچهٔ خانهٔ ما چند درخت خرما بود و آن هنگام، تازه خرما رسیده بود. من هر روز مُشتی خرما یا بیش‌تر برای وی از روی زمین جمع می‌کردم و کنیزم نیز چنین می‌کرد. روزی من و کنیزم فراموش کردیم که برای او چیزی جمع کنیم. محمّد خواب بود که کودکان درون شدند و خرماهای افتاده را برگرفتند و رفتند. پس خوابیدم و از شرمِ محمّد صلی الله علیه و آله ـ آن گاه که بیدار شود ـ آستینم را بر صورتم افکندم. پس محمّد صلی الله علیه و آله از خواب برخاست و به باغچه درون گشت و رطبی بر زمین ندید. آن گاه، به درخت خرمایی اشاره کرد و فرمود: ‹ای درخت! من گرسنه هستم.› دیدم که درخت خرما شاخه‌های رطب‌دارش را فرود آورد تا وی هر چه می‌خواست، از آن خورْد؛ و سپس شاخه‌هایش را به جای خود بازگرداند. از این رخداد در شگفت شدم. ابوطالب آن هنگام در خانه نبود؛ چون آمد و در را کوبید، با پای برهنه به سوی وی دویدم و در گشودم و آن چه را دیده بودم، برایش گزارش کردم. وی گفت: ‹جز این نیست که او پیامبر است و تو نیز پس از یائسه شدن برای وی دستیاری خواهی زاد.› و چنان که وی گفته بود، من علی علیه السلام را زادم.»

۳۸. شیخ ما، فقیه بزرگ، ابن‌بابویه صدوق (الأمالی: ص۱۵۸ [ص۲۱۶]) با ذکر سند از ابوطالب علیه السلام روایت نموده که عبدالمطّلب گفت: «در حِجر اسماعیل خوابیده بودم که خوابی دیدم که مرا به وحشت افکنْد. پس نزد زنی که در میان قریش پیشگویی و تعبیر خواب می‌کرد، رفتم، در حالی که ردای ابریشمین نقش‌دار بر تن داشتم و گیسوی انبوهم بر شانه‌ام ریخته بود. چون وی به من نگریست، از چهره‌ام دگرحالی‌ام را دریافت؛ پس راست شد ـ من آن روز سرور قوم خویش بودم ـ و گفت: ‹سرور مردم عرب را چه شده که رنگش دگرگون گشته است؟ آیا چیزی از حوادث روزگار او را نگران ساخته است؟› به وی گفتم: (۵۳۷)

۱. در اصل مأخذ، ابوالحسن است که در همین کتاب (ص۱۱۳) از درست بودنِ ابوالحسین یاد کردیم. (غ.)

‹آری؛ دیشب در حِجر اسماعیل خوابیده بودم و در خواب دیدم که درختی بر پشت من رویید و سرش به آسمان رسید و شاخه‌هایش تا شرق و غرب گسترده شد. نیز دیدم که نوری از آن آشکار گشت که هفتاد برابر نور خورشید بود. و دیدم که مردم عرب و عجم پیش آن درخت سجده می‌کردند و آن هر روز بزرگ‌تر و نورانی‌تر می‌شد. و هم دیدم که گروهی از قریش خواستند آن را قطع نمایند و چون به آن نزدیک می‌شدند، جوانی از خوب‌روی‌ترین و پاک‌جامه‌ترین مردم، آنان را می‌گیرد و پشت‌هاشان را درهم می‌شکند و چشمانشان را درمی‌آورد. پس دست خویش را فراز بردم تا یکی از شاخه‌های آن را برگیرم. آن جوان بر من بانگ زد و گفت: "درنگ کن؛ تو را از آن بهره‌ای نباشد." گفتم: "بهره که را باشد، حال آن که این درخت از من است؟" گفت: "بهره از آنِ کسانی است که به آن آویخته‌اند و به درخت بازمی‌گردد." پس هراسان و بیم‌زده و رنگ‌باخته از خواب برخاستم.› دیدم که رنگ چهرهٔ آن زن نیز دگرگون شد و گفت: ‹اگر راست گویی، از صلب تو فرزندی برون آید که شرق و غرب را از آنِ خویش گرداند و در میان مردم پیامبری نماید.› پس اندوه من زدوده گشت. ای ابوطالب! بنگر که شاید آن کس تو باشی.» ۳۹۹/۷

آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و آله به پیامبری ظهور نموده بود، ابوطالب این خبر را گزارش می‌نمود و می‌گفت: «به خدا سوگند! آن درخت، ابوالقاسم امین است.»

۳۹. سیّدِ حجّت (الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب: ص۶۸ [ص۲۶۸]) گوید که شریف نسب‌شناس علوی عمری، معروف به موضّح، با سند خویش یاد نموده است: «چون ابوطالب وفات نمود، هنوز نماز میّت وجوب نیافته بود؛ پس پیامبر بر وی و خدیجه نماز نگزارد. آن گاه که جنازهٔ وی عبور داده می‌شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و علی و جعفر و حمزه که نشسته بودند، برخاستند و آن را تشییع نمودند و برایش آمرزش خواستند. گروهی گفتند: ‹ما برای مردگان و نزدیکان مشرکمان نیز آمرزش می‌خواهیم.› و گمان داشتند که ابوطالب در حال شرک مرده است؛ زیرا ایمانش را پوشیده می‌داشت. پس

خداوند در این سخن خویش، شرک را از او نفی نمود و پیامبر خویش ﷺ و آن سه تنِ یاد شده ﷺ را از خطا پیراسته شمرد: ‹پیامبر و کسانی را که ایمان آورده‌اند، نسزد که برای مشرکان آمرزش بخواهند، هرچند خویشاوند باشند.› [توبه/۱۱۳] پس هر که ابوطالب را کافر شمارد، (۵۳۸) پیامبر را خطاکار دانسته، حال آن که خدای تعالی وی را در سخنان و کارهایش از خطا پیراسته شمرده است ... .»

ابوالفرج اصفهانی با ذکر سند از محمّد بن حمید روایت کرده است: «پدرم مرا حدیث گفت که از ابوجهم بن حُذَیفه پرسیدند: ‹آیا پیامبر ﷺ بر ابوطالب نماز گزارد؟› گفت: ‹آن روز نماز میّت کجا بود؟ این نماز پس از وفات وی وجوب یافت. البتّه رسول خدا ﷺ بر او اندوهگین شد و علی را فرمان داد تا به کار وی پردازد؛ و خود بر جنازه‌اش حضور یافت. عبّاس و ابوبکر نیز به ایمان وی شهادت دادند و من نیز بر درستی سخن آن دو گواهی می‌دهم؛ زیرا ابوطالب ایمانش را پنهان می‌داشت و اگر تا هنگام چیرگی اسلام زنده بود، ایمانش را آشکار می‌نمود.›»

۴۰. از مقاتل نقل شده که چون قریش بالا گرفتن کار پیامبر ﷺ را دیدند، گفتند: ۴۰۰/۷ «جز این نمی‌بینیم که هر روز بر بزرگی محمّد افزوده می‌شود؛ و او یا جادوگر است یا مجنون.» پس پیمان بستند که چون ابوطالب درگذرد، همهٔ قبیله‌ها بر قتل محمّد هم‌داستان گردند. این خبر به ابوطالب رسید. پس بنی‌هاشم و قریشیانِ هم‌پیمانشان را گردآورد و آنان را در بارهٔ پیامبر ﷺ سفارش نمود و گفت: «هرچه برادرزاده‌ام گوید، پدران و دانشوران ما نیز بدان خبر داده‌اند؛ و همانا وی پیامبری راست‌گفتار و امینی زبان‌گشا [به حق] است و والاترین جایگاه را دارد و نزد پروردگارش دارای برترین مکان است. پس دعوتش را پاسخ گویید و بر یاری‌اش گردآیید و دشمنش را از حریم وی با تیر برانید؛ که همانا این شرافتی است که برای شما در همهٔ روزگاران می‌مانَد.» سپس چنین سرود:

پسرم علی و عموی نیکو، عبّاس، را سفارش می‌کنم به یاری پیامبر که حضورش و محضرش خیر و نیکی است.

و نیز حمزهٔ شیر را که از صولتش همگان بیم دارند؛ و هم جعفر را که در برابر مردم از او حمایت کنند.

و همهٔ بنی‌هاشم را به یاری‌اش وصیّت می‌نمایم تا رشتهٔ مقاومت در برابر نبرد این قوم را به کف گیرند.

ای مادرم و زادگانش فدایتان! در نبرد، برای احمد همچون زره باشید!

با شمشیرهای خود که هر دو رویش برّاق است، از او دفاع کنید؛ شمشیرهایی که در سیاهی شب، همچون چراغی است.

(ضیاء العالمین تألیف شیخمان فتونی)

امینی گوید: این بخشی از حدیث‌های راویان حق و حقیقت بود که سیره‌نامه‌ها ما را بدان آگاه سازد. از آن چه افزون بر این ۴۰ روایت بود، به سبب اختصار چشم پوشیدیم و اگر بدان‌ها آن چه را پیش‌تر از گزارش‌های خاندان و بستگان ابوطالب آوردیم، بیفزایید (۵۳۹) و با خبرهای گذشته از موضع‌گیری‌های بزرگِ ابطح [= مکّه] همراه سازید و نیز آن‌ها را با گواهی‌های صریح او در سروده‌هایش درآمیزید، دلیل‌های ایمان ناب و اسلام پایدار وی از ۱۰۰ می‌گذرد. پس آیا هیچ خردمندی را رسد تا از این همه دلیل چشم پوشد، حال آن که حتّی یکی از این دلیل‌ها برای اثبات اسلام هر کس کفایت کند؟ آری؛ در ابوطالب رازی نهفته که ایمانش با هزار دلیل نیز اثبات نگردد؛ امّا ایمانِ جز او با سخنی از ناشناخته‌ای و ادّعایی بی‌دلیل هم اثبات شود! بخوانید و قضاوت کنید!

گروهی از برجستگان امامیه در بارهٔ این دلیل‌ها به تفصیل سخن گفته‌اند؛ همچون شیخ ما، علامهٔ حجّت، مجلسی (بحار الأنوار: ۹/۱۴-۳۳ [۳۵/۷۴-۱۳۱])؛ و شیخ برجسته و پیشوای ما، ابوالحسن شریف فتونی، در بخش دوم از کتاب گرانمایهٔ بزرگش، ضیاء العالمین که نزد ما هست و نیکوترین نگاشته در این موضوع به شمار رود؛ چنان که نگاشتهٔ سیّد برزنجی که سیّد احمد زَینی دَحْلان تلخیص نموده، نیکوترین تألیف برجستگان اهل سنّت در این زمینه است.

برخی دیگر از برجستگان نیز تک‌نگاشته‌هایی در این زمینه دارند؛ از جمله:

۱. سعد بن عبدالله ابوالقاسم اشعری قمّی (د.۲۹۹/ ۳۰۱) صاحب کتاب فضل ابی‌طالب و عبدالمطّلب و عبدالله ابی النّبیّ صلی الله علیه و آله. (رجال نجاشی: ص۱۲۶ [ص۱۷۷]). ۴۰۱/ ۷

۲. ابوعلی کوفی احمد بن محمّد بن عمّار (د.۳۴۶) دارای کتاب ایمان ابی‌طالب؛ چنان که در فهرست الشّیخ (ص۲۹)؛ و رجال النّجاشی (ص۷۰ [ص۹۵]) آمده است.

۳. ابومحمّد سهل بن احمد بن عبدالله دیباجی. تلعکبری در سال ۳۷۰ کتاب ایمان ابی‌طالب را که از تألیفات وی بوده، به شنیدار دریافته و نجاشی (الرّجال: ص۱۳۳ [ص۱۸۶]) آن را یاد کرده است.

۴. ابونُعَیم علی بن حمزهٔ بصری تمیمی لغت‌شناس (د.۳۷۵) دارندهٔ کتاب ایمان ابی‌طالب که نسخه‌ای از آن نزد شیخ حجّتِ ما، میرزا محمّد تهرانی[1]، در سامرّای مشرّف موجود است. حافظ ابن‌حَجَر در برخی از فصل‌های کتاب الإصابه [۴/ ۱۱۵-۱۱۹] ضمن شرح حال ابوطالب از این اثر نقل نموده و نویسنده‌اش را به رافضی‌گری متّهم کرده است. (۵۴۰)

۵. ابوسعید محمّد بن احمد بن حسین خُزاعی نیشابوری، جدّ مادریِ مفسّر بزرگ شیخ ابوالفتوح خُزاعی، دارای کتاب منی الطّالب فی ایمان ابی‌طالب. چنان که شیخ منتجب‌الدّین (الفهرست: ص۱۰ [ص۱۵۷]) آورده، آن را از نواده‌اش، شیخ ابوالفتوح، از پدرش، از وی روایت نموده است.

۶. ابوالحسن علی بن بلال بن ابی‌معاویهٔ مهلّبی ازدی صاحب کتاب البیان عن خیرة الرّحمن فی ایمان ابی‌طالب و آباء النّبی صلی الله علیه و آله که شیخ (الفهرست: ص۹۶)؛ و نجاشی (الرّجال: ص۱۸۸ [ص۲۶۵]) از آن یاد کرده‌اند.

۷. احمد بن قاسم دارندهٔ کتاب ایمان ابی‌طالب که نجاشی آن را به خطّ حسین بن عبیدالله غضائری دیده؛ چنان که در الرّجال (ص۶۹ [ص۹۵]) آورده است.

۱. وی ـ که خداوند جانش را پاک بدارد! ـ با آثار و یادگارانی درگذشت که تا ابد یادکردنی و سپاس‌گفتنی است.

۸ . ابوالحسین احمد بن محمّد بن احمد بن طرخان کندی جرجانی[۱]، دوستِ نجاشی (د.۴۵۰) که نجاشی (الرّجال: ص۶۳ [ص۸۷]) کتاب ایمان ابی‌طالب را از وی یاد نموده است.

۹. شیخ بزرگ ما، ابوعبدالله مفید محمّد بن محمّد بن نعمان (د.۴۱۳) صاحب کتاب ایمان ابی‌طالب؛ چنان که در رجال النجاشی (ص۲۸۴ [ص۳۹۹]) آمده است. (۵۴۱)

۱۰. ابوعلی شمس‌الدّین سیّد فخّار بن معد موسوی (د.۶۳۰) دارای کتاب الحجّة علی الذّاهب إلی تکفیر ابی‌طالب که علامه سیّد محمّدصادق بحرالعلوم آن را چنین ستوده است: ۴۰۲/۷

ای فخّار! تو را مژده باد به نعمتی که خداوند در روز محشر خواهدت داد!
با حجّت روشن خویش، پیراستگیِ بزرگ سرزمین بطحا، پدر حیدر، را نشان دادی؛
پیراستگی‌اش از کفری ناپذیرفتنی که بدخواهان به او نسبت داده‌اند.
چگونه او کافر تواند بود، حال آن که اسلام با وی برقرار گشت و به والایی او به افتخار رسید؟
به مهر ابوالحسن سوگند! اگر ابوطالب نبود، [درخت] دین شکوفا نمی‌شد.
پس، از خداوند بر او رضوان و بر دشمنان، آتش گدازان باد!

۱۱. سرور حجّت ما، ابوالفضائل احمد ابن‌طاووس حسنی (د.۶۷۳) صاحب کتاب ایمان ابی‌طالب که آن را در کتاب خویش با نام بناء المقالة العلویّة لنقض الرسالة العثمانیّه ـ و آن، کتابی است در موضوع امامت که وی در پاسخ به رسالهٔ ابوعثمان جاحظ نگاشته ـ یاد نموده است.

۱۲. سیّد حسین طباطبایی یزدی حائری، مشهور به واعظ (د.۱۳۰۶) دارای کتاب منیة الطّالب فی ایمان ابی‌طالب که کتابی فارسی و چاپ شده است.

۱۳. مفتی شریف سیّد محمّدعبّاس تستری هندی (د.۱۳۰۶) دارندهٔ کتاب بغیة

---

۱. در رجال نجاشی، جرجرانی آمده است. (غ.)

الطّالب فی ایمان ابی‌طالب. او از شاعران غدیر است که شرح حالش در بخش شاعران سدهٔ چهاردهم، به خواست خدا خواهد آمد.

۱۴. شمس العلما میرزا محمّدحسین گرگانی دارای کتاب مقصد الطّالب فی ایمان آباء النّبیّ و عمّه ابی‌طالب که به سال ۱۳۱۱ به زبان فارسی در بمبئی چاپ گشته است. (۵۴۲)

۱۵. شیخ محمّدعلی بن میرزا جعفرعلی فصیح هندی، سکنا یافته در مکّهٔ معظّمه، صاحب کتاب القول الواجب فی ایمان ابی‌طالب.

۱۶. شیخ حجّت ما، حاج میرزا محسن فرزند علامهٔ حجّت، میرزا محمّد تبریزی.[1]

۱۷. سیّد محمّدعلی آل شرف‌الدّین عاملی[2] دارای کتاب شیخ الأبطح أو ابوطالب که به سال ۱۳۴۹ با ۹۶ صفحه در بغداد چاپ گشت. وی در این اثر، به نیکی همهٔ مطالب را گردآورده و چیزی را ناگفته ننهاده است.

۱۸. شیخ میرزا نجم‌الدّین، فرزند شیخ حجّت ما، میرزا محمّد تهرانی دارای کتاب ۴۰۳/۷
الشّهاب الثّاقب لرجم مکفّر ابی‌طالب.

۱۹. شیخ جعفر فرزند مرحوم حاج محمّد نقدی دارای کتاب مواهب الواهب فی فضائل ابی‌طالب که به سال ۱۳۴۱ با ۱۵۴ صفحه در نجف اشرف به چاپ رسیده و بهره‌های فراوان و نکته‌های ناب و کمیاب دارد.

بسیاری از بزرگان شیعه نیز در سروده‌های خویش، این مطلب را به نظم کشیده‌اند. آن چه در این جا مجال ثبت آن را داریم، از این قرار است:

سیّد ابومحمّد عبدالله بن حمزهٔ حسنی زیدی قصیده‌ای دارد که در آن گوید:

پدرمان ابوطالب از پیامبر حمایت کرد و هنگامی که مردم اسلام نیاورده بودند، مسلمان گشت.

او ایمانش را نهان می‌داشت؛ امّا مهرش را پنهان نکرد.

---

۱. وی دارای کتاب ایمان ابی‌طالب و احواله و اشعاره است. بنگرید به: الذّریعة إلی تصانیف الشّیعه: ۵۱۳/۲.(غ.)

۲. وی به سال ۱۳۷۲ به سرای جاودان ره سپرد و اندوه و سوزی در دل‌های گروهی انبوه برجای نهاد که او را با فضیلت‌ها و ارجمندی‌هایش می‌شناختند.

(۵۴۳) شریف علامه سیّد علی‌خان شیرازی[1] (الدّرجات الرّفیعه [ص۶۲]) گوید:

ابوطالب، عموی محمّدِ پیامبر، هموست که دین به او استوار گشت و از او نیرو گرفت.

همین فخر او را بس که در میان همگان او بود که یاور و سرپرستش بود.

اگر برخی از مقام والایش بی‌خبرند، نور بامدادان را جهالت دیگران زیان نرسانَد.

اگر او نبود، دعوت احمد راست نمی‌شد و شب گمراهی به روشنی نمی‌گرایید و باطل از میان نمی‌رفت.

از روی حکمتی، پنهانی به دین خدا ایمان آورد و از این روی، دشمنانِ حق، آن سخنان را در بارهٔ وی گفتند.

او در دین کوهی است بلند؛ پس چه باکش از باد باطل که از جانب دشمنان بر وی وزد؟

چگونه روا است بزرگواری را نکوهش کنند که آغاز و پایان کارش ستوده است؟

مادام که آفتاب برتابد و از گوهر نیک و فضیلت‌های وی یاد شود، سلام خدا بر او باد!

سیّد بزرگوار، سرورمان آیة الله سیّد میرزا عبدالهادی شیرازی[2] در قصیده‌ای گوید:

مرا پهنه‌ای است گسترده در ستایش آن نجیب، پدرِ امامان اولی‌الامر که همتای قرآنند.

او است راهنمای هدایتگر که احساسم را به ستایش وی زینت دهم و شعرم از یادکرد افتخاراتش تابناک گردد.

ابوطالب نگاهبان راستین و سروری است که سرزمین بطحا در خشکی و دریا به او آراسته است.

ابوطالب کسی است که اسب و شب و رایت، در میدان نبرد گواه پیروزی او است.

۴۰۴/۷ پدر اوصیای تابناک و عموی محمّد است که تبار اصیل از اصل پاک او برآمده، عطر مشک می‌پراکنند.

در دشواری‌های سخت، او را مردی کارآزموده و پیراسته یافتند که روز نبرد، زره دلیری و خِرَد بر تن داشت.

همچنان که خشک‌سالی‌ها او را انسانی بخشنده شناختند که امواج متلاطم دریا از عطای او فروتر می‌نمود.

---

۱. از شاعران غدیر که شرح حالش به خواست خدای تعالی خواهد آمد.

۲. او از شاعران غدیر است که یادکرد و شرح حالش در بخش شاعران سدهٔ چهاردهم، به خواست خدای تعالی خواهد آمد.

(۵۴۴) در ستایش وی توان گفت: او یگانهٔ دنیا است که دومینش باران است و ـ در تابندگی ـ سومینش آفتاب و ماه تمام.

چگونه توان خصال تابناکش را وصف کرد، حال آن که شاعران در برشماری اوصافش درمانده‌اند؟

با دلیری سلاح بر تن کرد و از مصطفی حمایت نمود؛ چنان که در صحنهٔ یورش، پهلوانان نزد وی به ذلّت می‌افتادند.

اگر او نبود، دعوت طه به توفیق نمی‌انجامید و اسلام استوار نمی‌گشت.

وی به خدای چیره و نگاهبان ایمان آورد، در زمانی که مردمان به پرستش یعوق و نسر [= بت‌های خویش] سرگرم بودند.

چون پیامبرِ هدایت دعوت خود را آشکار کرد، او بود که تصدیقش نمود و رویاروی گمراهان ایستاد.

همین فخر برای بزرگ سرزمین بطحا بس که پدر حیدر بود؛ همو که در سختی‌های شدید او را فرامی‌خواندند.

مادام که باد صبا بوی خوش ستایش آن بزرگِ سرزمین بطحا را در روزگار می‌پراکنَد، سلام خداوند بر او باد!

علامهٔ حجّت، شیخ ما اوردبادی[۱] چنین سروده است:

راستی و درستی با بزرگ دو ابطح [= مکّه و منا] رواج یافت و آن سرزمین به نور وی روشن گشت.

خداوند او را شمشیر تیز توحید ساخت تا با آن، سرکشیِ شرک را رام کند.

عموی مصطفی بود که اگر او نبود، حریم اسلام غارت می‌شد.

با شمشیر عزم خویش، دین را حمایت کرد و همهٔ شمشیرها در برابر برندگیِ تیغ وی، سر فرود آوردند.

در راه هدایت، نیزهٔ شجاعتش را به طرف دشمن نشانه رفت که نیزه‌ها پیش وی در هم شکستند.

در سروده‌های خود، حقیقت را آشکار نمود که لبریز از حق و درستی است.

---

۱. او از شاعران غدیر است که یادکردش در بخش شاعران سدهٔ چهاردهم، به خواست خدای تعالی خواهد آمد.

در سختی‌ها فریادرس خاندان هاشم بود؛ امّا [همهٔ مردم] شتران درمانده را به خاطر دستیابی به عطای او مهار می‌بستند.

شرافتی ناب داشت و کاری کرد که همین شرافت، وی را به آن فراخواند.

ننگی او را نیالود، بلکه همیشه صفاتی نیک و ستوده داشت.

دانشی داشت با زینت اخلاق کریمانه؛ و دینی آمیخته به جود و کرم.

چون خشکسالی همه جا را فرامی‌گرفت، باران از او می‌بارید؛ و چون فریاد و ناله به هوا می‌رفت، وی فریادرس بود.

افتخاراتش سخنوران بلیغ را از ستایش درمانده کرده و گفتارهای فصیح در مدح او پایان می‌پذیرد. (۵۴۵)

چکیدهٔ سخن آن که پدرِ علی همواره دینی اصیل داشت. ۴۰۵/۷

امّا با پسرش سخت دشمنی ورزیدند، در حالی که فضیلتی از حیدر جدا نشود پس ناچار سراغ پدرش رفتند.

پس از پدرش بد گفتند؛ لکن ندانستند که والایی‌ها هدف بدخواهی کسی که آن را قصد کند، قرار نمی‌گیرد [و دست بدخواهان به آن‌ها نمی‌رسد].

نور ماهِ تمام پوشیدنی نیست، هرچند اطرافش سگان فراوان عوعو کنند.

گیرم که صبح را گویم شب است؛ آیا صبح بر دیدهٔ بینا پوشیده مانَد؟

پس قومی را واگذار تا در سرگشتگی گمراهی و ورطهٔ هوای نفس خویش که سخت بدان وابسته‌اند، بمانند.

این بزرگ بطحا است با [ایمان و] هدایتش که پیشوایی و رستگاری با وی همراهند.

پدرِ سرورانی است گرامی از خاندان لؤیّ؛ همان پیشگامان دلیر تابناک.

آنان نیز همانند پدرشان، در فضیلت گوی سبقت را از همگان ربوده‌اند.

علامهٔ یگانه، شیخ محمّدتقی صادق عاملی در قصیده‌ای در ستایش اهل بیت علیهم‌السلام گوید:

کاخ اسلام با شمشیر علی برافراشته گشت، همان سان که پیشتر با پدرش بنای آن استوار گشته بود.

ابوطالب اصل و رمز بزرگی‌ها و آغاز و پایان هدایت است.

در فضیلت‌ها و خرد یگانه بود و همهٔ والایی‌ها را با هم گرد آورد.

ستارهٔ سها در بلندای خود از وی فروتر است و مدح او با عطر گل مریم پراکنده گردد.
پناه بیمناکان پناهنده و سرای امنیّت آنان و کعبه و نیازگاه امیدواران است.
جانش در همهٔ خوبی‌ها در اوج بود و طبع بلندش او را به ماه و مهر رسانید.
به دین حنیف گوش سپرد و چون ندای آن را شنید، لبّیکش گفت.
جان خود را فروخت تا شریعت عزّت یابد. چه مبارک است این خرید و فروش!

(۵۴۶) علامهٔ شریفِ بزرگوار، سیّد علی‌نقی لکهنوی[1] گفته است:

سرزمین مکّه به وجود پدر وصیّ بر خود بالید و افتخار کرد، آن روز که به حمایت از پیامبر برخاست.
به تنهایی برای یاری اسلام، در برابر همهٔ خیانت‌پیشگان گمراه، قد علم کرد.
با تیغی برنده‌تر از دَم شمشیر، مکر دشمنان را از نشان هدایت دور کرد.
راه راست و هدایت خویش را در دین طه دید و این سرّ [و ایمان خویش] را آشکار نمود.
۴۰۶/۷ صادقانه به معبود حق ایمان آورد، با قلبی یگانه‌پرست و نیک و پرهیزگار.
برای سیادت عربی کاخی بنا کرد که پیرامونش را فخر هاشمی گرفته بود.
هدایت را از پدرانی صادق برگرفت که یکایک از تبار برگزیدهٔ خود به ارث برده بودند.
گویا مادرانشان ابا داشتند از این که فرزندانی جز پیامبر یا وصیّ بزایند.
پس او نیز همچون پدرش از همان آغاز بر مسیر راست هدایت بود و تا پایان در این راه ماند.
آبیاری [و مراقبت از نهال] دین و شرع، در آغاز با او بود و با فرزند پاکش علی کمال یافت.

علامهٔ فاضل، شیخ محمّد سماوی[2] در قصیده‌ای که در پایان کتاب الحجة علی الذاهب إلیٰ تکفیر أبی‌طالب (ص۱۳۵) درج گشته، گوید:

دلم در مهر آن زیباروی نارپستان همچون گویی است در دست بازیگران.
گویا در دایره [و فلک] عشق گرفتارم. ستاره‌ای طلوع می‌کند و ستاره‌ای غروب.
به کسی گرفتارم که پرده در جایی زده که در دید من که به هدف برمی‌خورَد، نیست.
آن جا که شمشیرها و نیزه‌های تیز و بلند در کار است.

---

۱. او از شاعران غدیر است که در بخش شاعران سدهٔ چهاردهم، به خواست خدای تعالی خواهد آمد.
۲. از شاعران غدیر که به خواست خدا از او یاد خواهد شد. وی در روز یکشنبه دوم محرّم سال ۱۳۷۰ وفات نمود.

او را بزرگان قومش چنان در حریم گرفته‌اند که گویی پدرش ابوطالب است.
همان مایهٔ افتخار و سرباززننده از ننگ و پستی، عموی پیامبر، و بزرگ بطحا از نسل غالب.
همان نفوذناپذیری که هیچ مرغ شکاری به بلندایش یا بر شانه‌اش ننشیند. (۵۴۷)
چون نگاه به بلندا گیریم تا به وی بنگریم، نگاهمان خسته از سعی ناکامش به سوی ما بازگردد.
طلعت رخسارش [چون ماه] در دیدگان بدرخشد، همانند شمشیر که از نیام برآید.
ستون بزرگی و والایی را بر چهار رکنِ بلند نهاد، همچون نوری که تاریکی را می‌شکافد.
بر کسانی مانند علی تا جعفر و کسانی همچون عقیل و طالب.
ستون‌های بزرگی و والایی اینانند، نه فرومایگانِ دامن جمع کرده.
کیست همچون عبدمناف [= ابوطالب] که بر [همهٔ] پیادگان و سواران قد برکشیده باشد؟
دین را با شمشیر خود حمایت نمود و در مکّه هیچ کس را یارای نزدیک شدن به آن حریم نبود.
به دلیلی که خواهندگان به روشنی می‌فهمند، در نهان به خداوند ایمان آورد.
احمد را در رسالت وحیانی‌اش تصدیق نمود و به وظایف واجب خویش قیام کرد.
چه اندازه فاصله و فرق است میان پنهان کنندهٔ ایمان و صادق در آن [مانند ابوطالب] ۴۰۷/۷
با آشکار کنندهٔ آن، امّا دروغگو.
چه نیکو پناهی بود برای هدایت و تقوا و ملجئی برای مهمانان و واردشوندگان!
و آن گاه که در مکّه دین تنها بود، او پناهگاه دین بود.
و در همهٔ عمرش حریم اهل هدایت را از دست‌درازی‌ها پاس داشت.
اگر او نبود، مصطفی نمی‌توانست آن راه روشن را میان مردمان ندا دهد؛
و نمی‌توانست بی‌پشتوانهٔ او شرک را عیب و بد گوید، در روزگاری که عیب کننده [ی شرک] در تنگنا بود.

پژوهندهٔ فاضل و دارندهٔ تألیف‌های گرانمایه، شیخ جعفر فرزند حاج محمّد نقدی[1]

۱. او از شاعران غدیر است که شرح حال مفصّلش در بخش شاعران سدهٔ چهاردهم، به خواست خدا خواهد آمد. وی در روز شنبه هشتم محرّم ۱۳۶۹ در کاظمین به رحمت پروردگار مهرورزش پیوست و پیکرش به نجف اشرف انتقال یافت.

قصیده‌ای دارد که آن را در کتابش مواهب الواهب فی فضائل ابی‌طالب [ص۲۹۳] چاپ شده با ۱۵۴ صفحه در نجف اشرف، آورده است. آغاز این قصیده چنین است:

(۵۴۸) درخشش لبخندت این وادی را روشن کرد و از بارانِ گونه‌هایت تشنگان سیراب شدند.

در این قصیده گوید:

هرچه حوادث سخت و جانکاه تراکم یابند، چون پدر وصیّ پیامبر را ندا دهم، زدوده گردند.

یعنی آن پاک‌مرد، عبدمناف، عموی محمّد با پدران و نیاکانی پاک.

باران کارهای نیک، شیرمرد هر صحنهٔ دشوار، فریادرس دادخواهان، ماه افق انجمن.

بزرگ بطحا که به شمشیر عزمش، مردمان به راه هدایت رسیدند.

نیکی‌ها و رادی‌ها زمام خویش را نزد او فروافکندند و روزگار دنبالهٔ مهار را به سوی وی افکند.

جدّ امامان، بزرگ امّت احمد، سرای میهمانان، بهارگاه آرزوها.

شمشیری که شوکت ریشه‌دار، حمایل آن است و افتخار، زینت آن حمایل.

فراخوانندهٔ مردم به هدایت در روزگاری که راه هدایت شناخته نبود.

بسا کرامت‌ها که قریشیان از او دیدند و دریافتند که او یگانهٔ یگانگان است!

همچون: شیر دادنش به بهترین جهانیان، احمد[1] و برآورده شدن دعایش برای سیراب شدن آن وادی با باران.[2]

۴۰۸/۷ و شیر بیشه به زاده شدن فرزندش بشارت داد و با دعای پیامبر راهنما شفا یافت.[3]

پیش از آن که وحی فرود آید، از آن سخن گفت و هنگامی که تشنه بود، زمین برایش شکافته شد.

در روز ولادت احمد، از زاده شدن حیدر کرّار در آینده خبر داد.[4]

در اسلام نیکی‌ها و احسان‌هایی[5] انجام داد که همچون گردن‌آویزی برای مسلمانان گشت.

پیامبر مصطفی، بهترین آدمیان، را سرپرستی نمود و با مهری صادقانه حقوق وی را پاس داشت.

---

۱. حدیث این کرامت را شیخمان ثقة الاسلام کلینی (اصول کافی: ص۳۴۴ [۴۴۸/۱]) آورده است.

۲. بنگرید به آن چه در همین مجلّد (ص۳۴۵) آوردیم.

۳. حدیث آن در شماری از آثار شیعیان و اهل سنّت آمده است.

۴. بنگرید به آن چه در همین مجلّد (ص۳۴۷ و ۳۹۸) گذشت.

۵. در متن «سنن» آمده؛ امّا گویا «منن» درست باشد. ترجمه بر همین مبنا صورت گرفت. (ن.)

از کودکی او را پرورید و در نوجوانی وی را برگزید و در میانسالی از آزار مخالفان در پناهش گرفت.

به خاطر پیامبر، با قریشیان از آن پس که راه گمراهی و تباهی در پیش گرفتند، به دشمنی برخاست. (۵۴۹)

دید که یار هم شده‌اند تا بهترین بشر و سرور بزرگان را بکشند.

پس با عزمی به نبرد ایشان برخاست که از پدران والا و دلیران فریادرس به ارث برده بود.

جان و جاه و مال و فرزندانش را فدای احمد کرد.

چندان به یاری وی ادامه داد که شریعتش در همه سوی درخشیدن گرفت.

جانم فدای آن شیرِ پرچم هدایت باد که از فصیح‌ترین زبان‌آور عرب حمایت کرد!

می‌دانست که وی برگزیدهٔ پروردگار آسمان و پشت و پناه همهٔ پشتوانه‌ها است.

از نیاکانش که پیامبران بودند، حدیثی با سند روشن در بارهٔ وی روایت می‌کرد.

در چشم‌ها [و نگاه‌ها] او را بر همگان فراز برد، آن گاه که با سرایشی شادمانه در بارهٔ وی خواند:

«فرزند آمنه، محمّدِ پیامبر، نزد من از همهٔ فرزندان خودم جایگاهی والاتر دارد.

پیوند خویشاوندی نزدیکش را پاس داشتم و سفارش پدرانم را در بارهٔ وی به کار بستم.»[1]

ای پدر حیدر کرّار و جعفر طیّار و پاکان، فرزندان پیامبر راهنما!

بسا معجزه‌ها که از احمد دیدی و با آن‌ها به مباهله و نفرین‌گری با جماعت حسودان برخاستی.

از جمله: چسبیدن سنگ‌ها، دریده شدن پیمان‌نامه، فروریختن باران، و سخن گفتنِ جمادات.[2]

فخری نیست مگر افتخار والای تو که با آن، چشم معاندان را برکندی [و کور نمودی].

اگر چشمی کالبد آن بزرگی‌ها را بیند، دریابد که تو روح آن‌هایی. ۴۰۹/۷

خداوند شکرگزارِ کارهای تابندهٔ تو است که فرشتگان هفت آسمان از آن شادمان شدند.

درود خدا بر همّت تو که کوه‌های بلند از بیم دلیری‌ات، پیش آن فروتنانه سر فرود آوردند!

درود خدا بر هیبت تو که دشمنان شکوهت، آن جماعت کافر، از آن لرزیدند!

درود خدا بر عطای تو که بسا تهیدستان را با آن، در درون‌شد و بیرون‌شد [از آبشخور احسانت]، زنده کردی!

---

۱. بنگرید به آن چه در همین مجلّد (ص۳۴۳) آوردیم.

۲. شاعر ما، نقدی، با این بیت به چهار کرامت از رسول خدا ﷺ اشاره دارد که بزرگ بطحا، ابوطالب، دیده بود و سخن از آن‌ها در همین مجلّد (ص۳۳۶ و ۳۶۲ و ۳۷۵ و ۳۹۶) گذشت.

ـ تا پایان قصیده ـ

(۵۵۰) نیزوی قصیده‌ای با ۴۳ بیت در ستایش بزرگِ ابطح [= مکّه]، ابوطالب علیه‌السلام دارد که در کتاب مواهب الواهب فی فضائل ابی‌طالب: ص۱۵۱ [ص۲۹۶] آمده و آغازش چنین است:

خدای را؛ ای قاصدِ آن نشانه‌های بر جای مانده در کوه [بلند]! خدایت به سلامت دارد؛
در ذی‌سلم بر سلمی سلام ده!

در این جا قلم را از سخن‌گسترانی بازمی‌داریم؛ چرا که گسترهٔ این مجلّد گنجایش گسترش را ندارد. به خواست خدای تعالی، بازماندهٔ این گفتار را به آغاز مجلّد هشتم می‌سپاریم. واپسین گفتار ما این است: «ستایش از آنِ پروردگار جهانیان است.»